گلزار اکبری
و
لاله زار منبری

حاج شیخ علی اکبر مجتهد نهاوندی

بسم الله الرحمن الرحیم

گلزار اکبری و لاله زار منبری

نویسنده:

علی اکبر نهاوندی

ناشر چاپی:

حاجی ابراهیم تبریزی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

گلزار اکبری و لاله زار منبری

مشخصات کتاب

شماره بازیابی : ۶-۱۵۵۱۵

سرشناسه : نهاوندی ، علی اکبر ، ۱۲۴۰ - ۱۳۲۸ .

عنوان و نـام پدیـدآور : گلزار اکبری و لاـله زار منبری[چاپ سـنگی]/علی اکبر بن حسـین نهاونـدی ؛ کاتب : شـیخ الکتاب نجفقلی هشترودی

وضعیت نشر : تبریز: به سعی و اهتمام حاج حاجی آقا، ۱۳۲۵ ق (تبریز: مطبعه علمیه).

مشخصات ظاهری : ۴۱۵ ص؛۲۲ × ۳۵ س م.

یادداشت : زبان : فارسی.

مشخصات ظاهری اثر : نوع و درجه خط:نستعلیق.

نوع و تز ئینات جلد:جلد مقوایی ، روکش تیماج قهوه ای.

معرفی چاپ سنگی : این کتاب مشتمل بر ۱۱۴ گلشن ، به تعداد سوره های قرآن تقسیم شده است.

موضوع : اسلام -- مسائل متفرقه.

شناسه افزوده : الف.هشترودی ، نجفقلی.

شماره بازیابی : ۶-۱۵۵۱۵

ص: ۱

مقدمه

هذا کتاب مستطاب گلزار اکبری و لاله زار منبری از مؤلفات

جناب مستطاب شریعتمدار خلایق افتخار حجهٔ الاسلام و المسلمین ظهیر الملّهٔ و الدین آقای حاج شیخ علی اکبر مجتهد نهاوندی مولـدً المشهد المقدس الرضوی موطناً دامت ایام برکاته در دارالسّلطنه تبریز بسعی و اهتمام جنابمستطاب عُمدهٔ التّجار و الاسراف آقای حاج حاجی آقا صاحب مطبعیه علمیه بزیور طبع آراسته کردید

المسّود شیخ الکّتاب نجفعلی هشترودی

هذا کتاب مستطاب گلزار اکبری و لاله زار منبری

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

گلزار اکبر حمد و ثنا خداوندیرا سزاست که گلشن عوالم امکانیهٔ را بگلیاتهای مصنوعات خود زینت داده و از تمامت گلهای آنها انسانی را برگزیده و بتاج و لقد کرّمنا بنی آدم بر او منّت نهاده و درود نامحدود بر آنگل احمری که بَعثُتُ عَلَی الابیضَ و الاسوَد او را لسان قال و پیروانش را آیه عالِیَهُمْ ثیاب سُندس خضرٌ و استبرق وصف الحال و صلوات زاکیات نامتناهی بر آل و اولاد آن برگزیده از ماه تا بماهی که در بوستان شریعت غرّار او باغبان و بهار احکامش را مانع از خزان و قرآن نازل بر او را حافظ و پاسبان و لعنت الهیّه بر سارقیان این بوستان و حارقین اینقصل الخطاب و فرقان از این و آن تا وقت بقاء ملك منّان و از آنوقت تا بقا و جنّت و نیران اما سعد چنین می گوید منتظر لطف خداوندی علی اکبر بن حسین نهاوندی العاکف فی المشهد المقدس الرّضوی و اتطایف فی طرف مرقد العلوی اصلح الله له احوال داریه و اذاقه حلاوهٔ نشاتیه که چون در سال هزار و سیصد و چهل و یک از هجرت نبویّهٔ علی مهاجره و الف الف سلام و تحیّهٔ فارغ شدم از تالیف کتاب مستطاف الموسوم بالجَنَّهِٔ العالیَهٔ و جَعبَهِٔ الفالِیهٔ که نوزدهمین تالیف اینداعی است و آن الحمدلله و المنّهٔ از پرتو نظر مرحمت اثر حضرت ثامن الائمه و ضامن الاُمّهٔ روحی و ارواح العالمین لتراب عتبهٔ الفداه که باسم سامی ونام گرامی آن بزرگوار سمت اتمام و زیور اختتام پذیرفته مرغوب و مطبوع و لجلیهٔ طبع جسوم و مطبوع گردید و لیکن چونمطالب آنکتاب مثل عقد منفطم پراکنده و پریشان و بمثابه مجامع کشکولیه غیر مرتبه العنوان بود لذا در اینسال که سنین هجرت بهزار و سیصد و چهل و چهار رسیده بخواهش بعضی از دوستان شروع در گلکاری این بوستان شد که هر نوع از گلهای آن در مرزی رسته و هر صنفی از آنها بوضعی نیکو دسته بسته و چون این مجموع شریف و مسفور منیف از برای خود اینداعی مشابه گلزار و از برای آقایان اهل منبر بمثابه لاله زار است لذا موسومش نمودم به گلزار اکبری و لاله زار منبری و مرتب گردانیدم آنرا بیکصد و چهارده گلشن بعد و سوَر آخرین کتاب آسمانی متقن و هر گلشنی را برفنی از فنون فضلّیه قرار گذاشته و از گلبانهای آن چند گل انتخاب نموده و اظهار داشته امید است که ناظرین از ارباب منبر و اهالی دانش خورده گیری ننموده و عفو میفرمایند از هر عیب و لغزش و عجب آنکه بعضی از سادات اطیاب در تاریخ سال تالیف اینکتاب درّی ثمین سفته و شعری متین گفته و آن این است سیّد چه گل شگفت و بتاریخ ان بگفت هر نوع گل بین تو بگلزار اکبری و بالاستعانهٔ من الله الرؤف الودود و فابذر فی المراد و اشرع فی المقصود

۱) - گلشن اول

در بیان تفاسیر آیات قرآنیه و گلچین از گلبانهای آن چند گل است آیهٔ قال سلیمان بن محمد العاملی المعاصر شیخ الجلیل الحرّ فی المجلّد الاول من کتابه الموسوم بمطایف الآثار و جواهر الاخبار فقلاً عن بعض المحققین فی تفسیره لآیهٔ النّور عند

قوله

ص: ۲

قوله کوکب درّی الآیهٔ فَاِن قیل هذه الاوصاف حاصلهٔ الشمس و القمر خصصّت بالکواکب اجیب عنه بان نسبهٔ نور الشمس نسبهٔ نور الله فی الآفاق و نسبته نورالقمر نسبته العمّال و نسبته نور الکواکب نسبته نور الارواح الحشیهٔ الجرئیه المضیئته لکثرته و تفرّقه علی شبابیک الاجسام و هشکاتها فتحصّصه اولی و انسب لان هذا النور الواحد الذی هو نور الله مثلًا اذا اشرق علی مظاهر لکثیرظ فلا یصل الی کلواحد منها الا بقدر الکواکب لقلّهٔ فابلیّهٔ و صغر ظرفه کاالبصر مثلاً فانه لا یشاهد الشمس مع عظمته حرفها الا بقدر الترس و مثل ذلک مرّةً اخری مَثَلِ نور الشمس و القمر علی الروازن الکثیرهٔ و الشبابیک المقدده او کالمار الواحد مثل الجامع فی ظرف واحد اذا انتشر فیه فانه لا یرجع عنه الا بقدر ذرّهٔ البیضاء او الکوکب فی الاستدارهٔ و اللّطافهٔ او کالماء النازل من السماء فانه فی الأصل ماءِ واحد نازل عن اصل الواحد و هو السحاب فیصیر قطرات کثیرهٔ کلواحد منها کالکوکب الدری من لطافته و استدارته فکذلک نسبته نور الله الذی هو ماء الحیوهٔ الحقیقته الموصوف بکان عرشه علی الماء بالنسبته الی الارواح الصادرهٔ عنه المسماهٔ بالزجاجهٔ التی کالکواکب الدریهٔ الموقدهٔ من الشجرهٔ المبارکهٔ التی هو الوجود المطلق تکاد زینتها یضیئ بذاتهاء لو لم تمسسه نار الاجسام الکدرهٔ و الاجساد المظلمهٔ التی هی منبع الظلمات لأنّ النور الألهی لو لا احتجابه بالجلابیب الکثیفه و العونتی الحسیّه لاضاء بذاته و عَرَفَ الله و شاهده بنوره علی ما ینبغی و قال بلسان الحال عرفت ربی بربی لانّه کان من ذلک الوقت نورا علی نورٍ اعنی نور الحق علی نور العقل کالقمر مثلاً فانّ نوره من نور الشمس فکلّما راد نوره زاد مشاهدته فتکون مشاهدته للشمس علی حَسَب نوره و هنا یکون حال نورها علی نوره فیکون مشاهدً الشمسَ بنورها کما شاهد العارف ربّه بنوره فحینئذٍ کما ینجور للقمر ان یقول عرفت الشمس بنوری و عرفت الشمس بنورها یجوز للعارف ان یقول عرفتُ ربی و عرفت ربی بربی کما فی دعاء مولینا زین العابدین بک عرفتک و لهذا قال یهدی الله بنوره من یشاء و کسوف الشمس و خسوف القمر اشارتان الی سور السیر الحقیقهٔ الروحیهٔ النفیسهٔ فی سقاماتها انتهی اقول و علیک بتامل التام فی هذه الکلام فانه مزیق للاقدام و اشبه شیئ باصغاث الاحلام آیّهٔ قال الله تعالی فی مجادلهٔ ابراهیم الخلیل مَعَ نمرود ان الله یاتی بالشمس من المشرق فأت بها مِن المغرب الآیه در جلد اول از کتاب فیه ما فیه است که یکی سؤال کرد از مولانای بزرگ که ابراهیم علیه السلام بنمرود گفت که خدای من زنده کند و مرده کند نمرود گفت من نیز چنین کنم ابراهیم علیه السلام باز دلیلی دیگر گفت که خدای من آنستکه آفتاب را از مشرق برآرد و بمغرب فرو برد که انّ الله یأتی بالمشس من المشرق فأت بِها مِنَ المغرب و اگر تو دعوی خدائی میکنی بعکس کن از اینجا معلوم میشود و لازم میگردد که نمرود ابراهیم علیه السلام را ملزم نموده که اینسخن اول را بگذاشت و جواب ناگفته در دلیل دیگر شروع کرد فرمود که دیگران ژاژ خوائیدند تو نیز ژاژ میخوائی این یک سخن است در دو مثال تو غلط کرده و ایشان نیز این را معانی بسیار است یکمعنی آنست که حقتعالی ترا از کتم عَدَم در شکم ما در مصور کرد و مشرق تو شکم مادر تو بود و از آنجا طلوع کردی و بمغرب گور فرو رفتی این همان سخن او لست بعبارت دیگر که هو یحیی و یمیت اکنون تو اگر قادری از مغرب گور بیرون آورد و بمشرق رحم باز بر معنی دیگر این است که غافر چون بواسزه طاعت و مجاهده و عملهای ستیّه رونش و ذوق و هستی و روح و راحت پدید آید و در حالت ترک اینطاعت و مجاهده آن خوشی و روح و راحت در غروب بود پس ایندو حالت که طاعت و ترک طاعت است مشرق و مغرب او بوده باشد پس اگر تو قادری بر زنده کردن در اینحالت غروب که فسق و فساد و معصیت است آنروشنی و راحت که از طاعت طلوع میکرد اینساعت در حالت غروب ظاهر گردان و اینکار بنده نیست و بنده این را هرگز نتواند کردن اینکاری است که اگر خواهد آفتاب را از مغرب طالع گرداند و اگر خواهد از مشرق که هو الذی یحیی و یمیت و هو الذی یأتی بالشمس من المشرق آیهٔ و ایضاً در همان کتاب در ذیل آیه مبارکه هو الذی جَعَلَ الشمس ضیاءً و القمر نوراً گفته است که خدای شما آنخدائیست که شمس را ضیاء گفت و قمر را نور ایندو معنی دارد یکمعنی آنست که شمس نور محض است و از کس نور نمیگیرد و بهمه نور می بخشد پس او را نور گفتن تحصیل حاصل باشد پس میفرماید

شمس

ص: ۳

شمس را ضیاء و ادیم یعنی نورش تابانست و القمر نوراً قمر نور از خود نـدار و از آفتاب نور میگیرد پس خبر میکنم که خلعت نور را بقمر و ادیم و شـمس چونیکی نور بود خبر میدهم که باو خلعت ضـیاء دادیم و معنی دیگر آنستکه چونشمس را نور بیش است و قمر را کمتر و بایـد هر یکیرا نامی نهنـد جدا تا مرتبه هر یکی بنام ممتاز نشود چنانکه آب اندک چونروان باشد او را جوی خوانند و چون افزون شود رود خواننـد و چون افزون شود فرات خوانند و چون از آن افزونـتر شود جیحون خواننـد و چنـانکه مشـفق را محبّ خواننـد و چونمحبت افزون شود عـاشق گوینـد و نظائر این بیحـداست آیه فی الکافی روی انّ بن ابی العوجا سأل هشاماً فقال هل الله حکیم قال نعم قال فلم قال فی موضع من القرآن فانکحو ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رُباع فان خفتم ان لا تعـدلوا فواحَدةٌ اَو ما ملکَت ایمانکم و فی موضع آخرو لن تسـتطیع ان تعـدلوُا بین النساء وَ لَو حرصـتُم فلا یمتلوکلّ المیل فتـذروها کالمعلقهٔ فقال هشام النظرهٔ و ترحّل الی المدینهٔ الی عنـد الصـادق علیه السـلام و سال عنه فقال امّا الآیـهٔ الأولی فمعناها ان لا تعـدلوا فی النفقـهٔ و فی الآیهٔ الثانیه ان تعـدلوا فی المودّهٔ فرَجَعَ من عبادِنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصـدٌ و مِنهم سابِق بالخیراتِ بِاذنِ الله و قالَ انا عَرَضـنا الامانته علی السـموات و الارض و الجبـال فـابَین ان یُحملنها و اشـفَقن مِنها و حَمَلَها الانسان انه کان ظلوماً جَهولاً قال بعض المفسـرین مرا و الآیـتین نا اراد الله سـبحانه و نحن ناوّلهُما بما ظهر لنا ربّنا لا تؤاخـذنا ان نسـینا ان اخطانا بایـد دانسـتکه انّ الله خلق آدم علی صورته او تعـالی از صـورت منزّه و متعـالی است پس خلـق آدم بر صورت او سـبحانه بـاینمعنی توانـد بود که اگر مرتبه تنزیه را در عـالم مثـال صـورتی فرض کرده شـود هر آینه اینصـورت جـامعه خواهـد بود که انسـان جـامع بر آنصورت موجود کشـته است صورت دیگر را قابلیت آن نیست که تمثال آنمرتبه مقدّسه تواند بود و مرآهٔ آن تواند کشت از اینجاست که انسان شایان خلافت او کشـته است زیرا که تـا بر صورت شـیئی مخلوق بگردد شایان خلافت آنشـیئ نباشـد چه خلیفه شـیئی خلف شـیئی است و نایب مناب آنشـیئ است و چون انسان خلیفه رحمن کشت ناچار بار امانترا متعیّن شد لا یحمل عطایا الملک الامطایاه آسـمانها و زمینها و کوهها جامعیهٔ از کجا یابند تا بصورت او تعالی مخلوق گردند و شایان خلافت او تعالی باشـند و تحمل بار امانت او سـبحانه نمایند و محسوس میگردد که اگر این بار امانت را فرضاً بآسـمان و زمین و کوه حواله نماینـد پاره پاره گردنـد و هیچ اثری ازآنها باقی نماند و آن امانت بزعم این فقیر قیمومیّهٔ جمیع اشیا است برسبل نیابته که مخصوص بکل افراد انسان است یعنی معامله انسان کامل تا بجائی میرسد که او را قیوم جمیع اشـیا بحکم خلافت میسازند و همه را افاضه و جود و بقاء و سایر کمالات ظاهری و باطنی بتوسط او میرسانند و اگر مَلَکت باو متوسّـل است و اگر انس است و جن است باو متشبّت و فی الحقیقـهٔ توجه جمیع اشـیاء بجانب اوست و همه نگران اوینـد اینمعنی را داننـد یـا نه انّه کـان ظلومـاً جهُولاً ـ کثیراً لظلم علی نفسه بحیث لا ـ یبقی من وجوده و لا ـ من بواقع وجوده اثراً و لا ـ حکماً و تا بر خود چنین ظلم ننمایـد شایـان تجمّـل بـار امـانت نبـود جهولاً ـ کـثیرا لجهـل بحیث لا ـ یکـون له علم و لا ـ ادراک بـالمطلوب بـل عجز نس الاـوراکت و جهل عن العلم بالمقصود و اینعجز و جهل در آنموطن کمال معرفتست لأنّ اجهلهم اعرفهن ائمّـهٔ و لا شکّ اغرقهم الیق بجهل الامانته و ایندو وصف علّهٔ اندز مرحمی بار امانت را اینعارفیکه بمنصب قیمومیّت اشیاء مشرف کشته است حکم وزیر دارد که مهمات مخلوقات را باو مرجوع داشته اند هرچند که انعامات از سلطان است اما وصول آنها مربوط بتوسّط وزیر است رئیس ایندولت ابوالبشـر حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام است و اینمنصب علی بالاصاله مخصوص بانبیاء اولوالعزم علیهم السلام است و به تبعیت و وراثت این بزرگواران هرکرا بـاین دولت مشـرّف سازنـد ع با کریمان کارها دشوار نیست و طایفه اولی از وارثان کتاب که برگزیدکانند از عباد او تعلی سمین ظالم لنفسه است که بمنصب وزارت و قیمومیهٔ مشرف است و طایفه رثانیه از این برگزیدگان که تعبیر از آن بمقصـد شـده است آنانند که بدولت خلّت مشـرّف کشـته اند و صاحب شـر و اهل مشورت اندر چند معامله و کار و بار پادشاهیّه بوزیر مربوطه است اما خلیل ندیم است و صاحب انس و الفت

است

ص: ۴

است این از برای فرحت خود سلطان است و آن از برای مهمات دیگرانست شتّان ما بینهما و سر حلقه اینمقام عالی حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام است و بوراثهٔ از ایشان است هر کرا که باینمقام عالی مشرّف سازند و فوقمقام خلّت مقام محبت است که طایفه ثالثه که سابقٌ باخیراتند بآنمقام عالی مشرف گشته اند یا روندم دیگر است و محب و محبوب دیگر اسرار و معاملات که بمحب و محبوب میگذرد یا روندیم را درآنجا چه مدخل هر چند که در وقت کمال انس و الفت اسرار خفیّه محب را بخلیل جلیل القدر هم در میان میتوان آورد و او را محرم اسرار محب و محبوب نیز میتوان ساخت و سر حلقه محبان حضرت کلیم است و سرکرده محبوبان حضرت خاتم الرسل و آل او است علیه و علیهم من لصلوات افضلها و من التحیّات اکملها و به تبعیّت اینصاحب و ولتان هرکرا باینـد و مقام مشرف سازند و وراثهٔ آنها را بایشان دهند رَبَّنا آتِنا مِن لَدُنکَ رَحمَةً اِنَّکَ اَنتَ الوَهاب آیةٌ قال الله تعالی و اذ اَخَذَ رَبَّکَ مِن بنی آدَم مِن ظُهُورِهم ذُریتَهُم وَ اَشهَدَهُم عَلی اَنفُسُهُم اَلَستُ بِرَبِّکم قالوا بلی الآیه بدانکه مفسرین را در ذیل این آیه شریفه لطائف و اشارات و نکاتی است و این ناچیز بنقل بعضی از آنها در اینمقام تلذیداً اللأحلام اکتفا مینمایم اللّطیفهٔ الاولی در تفسیر بحر الدرر است که حقتعالی نپرسید که شما کیستید و یا ایشان کیستند که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که مُحدِث را خبر از خویشتن دادن آسان است زیرا که خود دانند که ایشان کیستند و از آن کیستند لیکن حقتعالی خواست که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستند اندر کونین کرا یارای آن بودی که تا گفتی آن منید اگر چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل و چونسؤال صعب بود لا جرم تلقین جواب از وی میبایست تا فرمود الست بربکم اللطیفهٔ الثانیه آنکه اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فایده نبودی از برای آنکه چنانچه دوست از آن ویست دشمن هم از آن وی است چه دوست و دشمنرا در ملکیّت تفاوت نباشد پس فرمود نه من از آن شمایم تا فایده جواب و سئوال حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بآن نیکوه شود که حق ایشانرا باشد اللطیفهٔ الثالثهٔ در معارج النبوّهٔ است که اگر سئوال کردی که شما از آن من هستید توهّم بودی که ملک می خواهد بملک خود بنازد پرسید که نه من پروردگار شمایم تا انکه ملک به مَلِک و مالک خود بنازد که خلقتکم لترجوا عنّی لا لا ربح عنکم اللطیفهٔ الرّابعهٔ آنکه اگر سئوال از بندگی ایشان بودی از ترس بگداختندی که از ما اقراری میخواهد و حجت مینویسد تا با ما چه خواهد بکند آن نکرد بلکه چنان کرد که مقترض از صاحب دین حجّهٔ خواهد پس اینجا با وجود بی نیازی خود بربوبیتّ خود حجهٔ میدهد و بعبودیّت از تو حجّهٔ نمیگیرد چنانچه دارنده بنا داری حجّت و سند رد مد که من قبول کردم که روز بروز و ساعت بساعت مایحتاج تو را بتو برسانم و از این بسی فرق باشد تا آنکه دارنده از ناداری حجّهٔ کیرد که هر روز از دین من چندین نقد بمن رسان اللطیفهٔ الخامسهٔ هم در آنکتاب است که فرمود الست بربکم و نفرمود الستم بعبادی و در اینمعنی فایده جلیله است که وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیهٔ خود بربست نه برشته عبودیت تو تا آنکه بواسطه تقصیر بندگی تو نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست نسبت عبودیت تو نیز با آنحضرت نقصان پذیر نیست اللطیفهٔ السّادسهٔ در همان کتاب است که در اسلوُب این نوع سئوال کمال عنایت است درباره تو زیرا که چونسئوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جوابی وافی او توان داد. مثلاً پرسید که من پروردگار شمایم تا بیک کلمه بلی جواب تمام به کفشد و علاقه خصوصیت به پروردگار استوار کردند چنانچه در شریعت مثل این مقرر است مثلاً مردی در نزد دو گواه مرزنی را گفت که نه تو زن منی چونزن گوید بلی در میان ایشان عقد نکاح منعقد است جائیکه اکرم الاکرمین در حضور همه آنشاهدان عدول از انبیاء و اولیاء و و اخیار فرماید نه من خدای شمایم و بنده گوید بلی اگر عقد توحید در میان ایشان منعقد شود غریب نباشد

۲) – گلشن دویّم

در حل اخبار مشکله مجلهٔ البیان و گلچین از گلبانهای آنها چند گلست خبرٌ فی الکافی و التوحید عن ابیعبدلله علیه السلام قان ان الله

خلق اسـماً بالحروف غیر متصوت و باللفظ غیر منطق و بالشخص غیر مجسّد غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه الاقطار مبعّد عنه الحدود محجوب عنه حس کلّ متوهم مستر غیر مستر فَجَعَله کلمهٔ تامهٔ علی اربَعَهٔ اجزاء معاً لیس مننا واحد

ص: ۵

واحد قبل الآخر فاظهر منها ثلاثهٔ اسماء لفاقهٔ الخلق اليها و حجب واحدا منها و هو الاسم المكنون المخزون بهذه الاسماء التى ظهرت فالظاهر هو الله تعالى و ستخر سبحانه لكلّ اسم من هذه الاسماء اربعهٔ اركان فذلك اثنى عشر ركناً ثم خلق لكل ركن منها ثلاثين اسماً فعلاً منسوباً اليها فهو الرحمن الرحيم الملك القدوس الخالق البارى المصوّر لا تأخذه سنةٌ ولا نوم العليم الخبير السميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلى العظيم المقتدر القادر السلام المؤمن المهيمن البارى المنشى البديع الرفيع الجليل الكريم الرازق المحيى المميت الباعث الوارث فهذه الاسماء و ما كان من الاسماء الثلثهٔ و ذلك قوله تعالى قل ادعو الله و ادعوا الرحمن اياماً تدعوا فله الاسماء الحسنى قال بعض شرّاح الاحاديث تعبير الاسم فى الاخبار بالسمته بمعنى العلامهٔ معروف و الاخبار فى حدوث اسماء الله متواترهٔ و فى اثبات اسماء العينيهٔ له كثيرهٔ و فى كونهم اسماء الله الحسنى مستفيضهٔ ويفهم منها ان جميع افعال الله فى العالم من الابداع و الخلق و الرزق و الحفظ و غيرها انما هى فضيهٔ اسمائه و انّ الله تعالى انما جعل بعض مخلوقاته واسطةٌ بخلق بعضيه الآخر و ستما اسماً لنفسه كما فى مضامين بعض الادعيّهٔ اسئلك باسمك الذى خلقت به البحر و باسمك الذى خلقت به الجبال و هكذا و ان لأسمائه تعالى مراتب بعضها فوق بعض فيكون اعظم اسمائه مخلوقهٔ الاول و واسطهٔ بينه و بين الكلّ فينطبق بمعونهٔ بعض الاخبار مثل ما فى الكافى باسناده عن ابيعبدالله فى قول الله و لله الأسماء الحسنى فادعوه بها قال نحن و الله الاسماء الحسنى و ما فى الوافى قال نبينا صلى الله عليه و آله اولّ ما خَلَقَ الله نورى و فى روايهٔ اخرى روحى و ما فى بعض دَعَوات شهر رمضان انّه صلّى الله عليه و آله الحجاب الاقرب و بالجمله فينطبق بحقيقهٔ نور نبيّنا و آله المتحدين معه فى النورانيهٔ فسيتفاد منها انه واسطةٌ بين الواجب و ساير الممكنات فحقيقهٔ الممكنات متصّلهٌ بحقيقته و مستمدةٌ منها و على هذا فمن قَدَر ان يخلى نفسه و فكره من جميع الاكدار و ظلم المعاصى و انواع الخيالات و الأوصاف الطّاريهٔ عليها و كشف عن وجه روحه هذه الاغشيّهٔ و سائر الحجب يمكن له ان يعرف نورهم صلوات الله عليهم و يتصّل روحه بارواحهم و يستمد من نوارنيهم فيكون حينئذ من شيعتهم المقربين و اوليائهم السابقين و يحتمل ان يكون هذا هو المراد بمعرفهٔ الأسم الأعظم فاذا عَرَفه ولى من الاولياء معرفته شخصيته و توجه به الى الله فى دعائه اجابه الله بالقبول و نيل المسئول اذا عرفت ذلك و فاعلم انه يشبه ان يكون المراد من هذا الاسم العينى المذكور فى الخبر الكافى و التوحيد الذى هو اوّل خلق الله النور المحمدى و بجرئه المحزون المكنون جهته الألهيهٔ و باجزائه الثلثهٔ الظاهرهٔ عوالمه الثلثه عالم روحه المجردهٔ و عالم مثاله المقيّد بالصُورهٔ و عالم جسمه المقيد بالهادهٔ و الصورهٔ و باركانها الاربعهٔ الاملاك الاربعهٔ اسرافيل و ميكائيل و جبرائيل عزرائيل الموكلين بالحيوهٔ و الموت و العلم و الرزق او نفس الموت و الحيوهٔ و العلم و الرزق و ان يكون المراد من التثلّث مأته و السمتين جملهٔ الاسماء التى هى فعل منسوب الى الأركان الأثنى عشر ما يفيضه الله بوساطهٔ الأملاك الأربعهٔ فى العوالم الثلثه من تفاضل آثار افعالهم مثلاً- كلما يوجد فى عالم الارواح و المثال و الاجسام من فعل الرزق فهو ما يفيضه باسم الرزق بواسطه ميكائيل و هكذا ما يوجد فيها من العلم و الهدايهٔ فهو ما يفيضه بوساطهٔ جبرائيل باسم العلم و هكذا فالتأثيرات الواقعهٔ فى العوالم الثّلثه باسيجاد الله تعالى بوساطهٔ هؤلاء الأملاك الموكّلين بالأحيار و الأمانهٔ و الرزق و العلم و يجمعها ثلثمائهٔ و التسيئن نوعاً من المؤثرات المسماهٔ بالأسمار العينيته و يمكن ان يكون تحت كلّ واحدٍ من هذه الانواع اصناف عديدةٌ و افراد غير محصورةٌ و يعد ايضاً من عالم الاسماء و بهذا اللحاظ فيل ان اسماء الله غير محصورهٔ و لا بد فى خطبته لكلشئٌ منها حافظ و رقيب و كلشئٌ منها بشئ محيط و المحيط بما احاط منها الواحد الاحد الصمّد خبرٌ در مشكول قزوينى استكه از حضرت امام محمد باقر عليه السلام منقولست كه فرمود لنا حالات مع الله هو فيها نحن و نحن فيها هو و مَع ذلك هو هو و نحن نحن يعنى ما را حالتها ميباشد با خدا كه خداوند در آنحالتها ما است و ما در آنحالت ها

اوئيم

ص: ۶

اوئیم و با وجود این خدا خداست و ما مائیم مؤلّف مشکول گوید که آنچه آنحضرت فرموده اشاره است بفرموده جدّ آنحضرت که مرا با خدای عزوجل حالتها است تا آخر کلام و معنی اینحدیث را نمی فهمد مگرکسی که از مصدر نبوت و معدن رسالت باشد و مترجم آنکتاب گفته است که بعضی از علماء معنی اینحدیث را چنین گفته اند که چنانکه بدنرا با نفس ناطقه اتصالی میباشد که هرگاه شخصی گوید من اشاره بنفس و بدن خود بیک اشاره اشاره کرده ام صحیح است با آنکه نفس و بدن دو چیزند همچنین بعضی از نفوس قدسیه را بسبب کمالاتی که کسب کرده اتصالی با ذات واجب الوجود میباشد که هرچند آن نفوس مخلوق واجب الوجود میباشند و اتحادی با ذات مقدس واجب شانه اندرند اما بسبب اتصالی که با ذات واجب دارند کویا یکذاتند و اشاره باَحَدهما عین اشاره بدیکریست و باینوجه تفسیر کرده اند بعضی از علما قول خدای عزوجل را که میفرماید وَ ما دَمیت اذ رَمَیتَ وَ لکِن اللّه رَمی و احادیث دیگری باینمضمون از اهلبیت علیهم السلام بسیار نقل شده مجملاً کسیکه متخلق با خلاق الله گردد او را با مبانیتی که با ذات مقدس الهی میباشد مثل سبانیه روح و بدن یکنوع اتحادی قربی و معنوی با ذات مقدّسه بهم میرساند که بسبب آن نوع از اتحاد قربی و معنوی میتوان گفت اینذات آنذاتست مثل اتحاد روح با بدن و الله اعلم اقول و لا یخفی ما فی هذا المعنی السّخیف عند من له حسن قریحهٔ و فهم لطیفٌ خبر رایتُ فی مجموعهٔ معتبرهٔ قد جَمَع ما فیها بعض الافاضل ما هذا لفظه ضربهٔ علی یوم الخندق یفر و المثنی و یثنی المفرد هذا مضمون الخبر و المراد بالفقرهٔ الثانیهٔ واضحهٔ حیث انّ المراد بها المقتول بسیف علی علیه السلام بحیث صار و اخصیتین بعد ما کانوا حصهٔ واحدهٔ و انمّا الاشکال فی الفقرهٔ الأولی کیف یصیر المثّنی فرداً بسیفه و اقول الظاهران المراد بالأثنین فی هذه الفقرهٔ هو الذین یتّخذون الهین اثنین فسبب سیف علی آمنوا و اتخذوا الهاً واحداً و صارو موحدین سقرّذین کما هو واضحٌ انتهی خبرً مولانا علی محمد هزار جریبی در کتاب جامع الأنوار خود ذکر فرموده قال النبی صلی الله علیه و آله فاطِمهُ خَیر نِساءِ العالم اِلا ما وَلَدَته مَریُم یعنی حضرت خاتم الانبیاء فرمودند که حضرت فاطمه بهترین زنان عالم است مگر آنفرزندیکه زائیده او را مریم اشکال اینخبر در این است که آنولدیکه مریم زائیده بود حضرت عیسی بود و مقام مقام تفضیل فاطمه است بر زنان و دیگر هرگاه مریم مستثنی باشد از زنان عالم اینخبر مخالف خواهد بود با احادیثی که دلالت دارند بر تفضیل حضرت فاطمه بر همه زنان عالم و رفع اشکال اینخبر را بچهار وجه کرده اند اول آنکه معنی اینخبر چنین است که حضرت فاطمه بهتر است از زنان عالم مگر آندختریکه زائیده است او را مریم و چونمریم دختری نزائیده و محالست که بزاید پس ثابت شد که بهتر بودن زنی از فاطمه محالست و او بهتر از همه زنان است و بنابراین لفظ ما، ما ولدته ها، موصوله است بمعنی الّتی و تذکر ضمیر مفعول باعتبار لفظ ما است دوّم آنکه حضرت فاطمه بهتر است از زنان عالم مگر بآن خصوصیتی که زائیده مریم که زائیدن بی شوهر باشد یعنی فاطمه در صفات از همه زنان بهتر است مگر بهمین صفت و بنابراین لفظ ما موصوفه است سیّم آنکه الا بمعنی حتی است یعنی از همه صفات بهتر زنان عالمیان است حتی آنصفتی که مخصوص است بحضرت مریم چه آن اختصاص جهة نزول روح الأمین است و روح الأمین یکی از خادمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه سلام الله علیها است چهارم آنکه ماء ماء نافیه است و ولدته بتشدید لام است یعنی حضرت فاطمه بهتر از همه زنان عالمیان است مگر آنکه قابله او نشد حضرت مریم و اینکنایه از نهایهٔ شرف حضرت فاطمه است این ناچیز کوید و بملاحظه اینکه ولد بمعنی تربیت هم آمده است چنانکه در نادره نوزدهم از گلشن صد و نهم اینگلزار مشروحاً بیان شده است پس با بودن ما ماء نافیه معنی پنجمی در روایهٔ احتمال داده میشود که آنعدم تربیت مریم باشد بآن محذّره .....

خبرً ایضاً در همان کتاب است که لا ـ جبر و لا ـ تفویض بل امر بین الامرین یعنی نه جبر است و نه تفویض است بلکه امریست میان جبر و تفویض بدانکه در افعال عبا دسته مذهب است. اوّل جبر و آن مذهب اشعری است و ایشان گویند که بنده را در فعل خود هیچ اختیاری نیست بلکه فعل عبد واقع است بخلق خدا و اراده وی بدون وساطت اراده بنده. دوم تفویض و آن مذهب معتزله است و ایشان گویند بنده مستقّل است در ایجاد فعل خود

خود

ص: ۷

خود بدون مدخليّت اراده خدا و حضرت ربّ الأرباب بنده را صاحب اراده خلق كرده و او هر چه خاهد كند و هر چه نخواهد نكند يعنى بنده را واگذاشته است در فعل خود و مذهب اشعرى جبر محض است چنانكه مذهب معتزلى تفويض محض است و بطلان و فساد ايندو مذهب بغايت ظاهر است و الا بنا بر مذهب اول گويند تكليف بيقاعده بودى و ثواب و عقاب باطل شدى و بنا بر مذهب ثانى گويند كه لابد است مر وجود فعل را از علت موجبه و آن علت اگر ذات بنده باشد بدون حاجت به انضمام بامريكه حادث شود در وقت فعل لازم آيد امتناع فعل معيّن از بنده ماء لم موجوداً سابقاً و لا حقاً و اينخلاف واقع است و اگر ذات عبد در علّته محتاج باشد بحدوث امرى خارج از ذات عبد پس عبد مستقل در ايجاد فعل نباشد و ادله بسيار در اين دو مذهب در مقام خود مذكور است كه اينمقام حقام ذكر آنها نيست و آنچه قريب بفهم بود و مقام اقتضاى آن ميكردند مذكور شد سيّم امر بين الأمرين است و آن مذهب حكماء و جمهور علماى اماميّه است و بيان اينمذهب مجملاً اين است كه خواجه نصير الدين طوسى ره در شرح رساله خود فرموده كه اراده عبد علّته قريبه فعل عبد است و اراده حق علّته بعيده فعل وى و اشعرى نظر را مقصور بر علّته بعيده گردانيده و قائل بجبر شده و معتزلى نظر بعلّت قريبه تنها نموده و قابل بتفويض كشته و حق آنست كه وقوع فعل عبد موقوفست بر مجموع الأرادتين پس معلوم شد نبايد نظر را مقصور در علت بعيده نمود و نه در علت قريبه بلكه بايد فعل عبد را نسبت بهر دو اراده داد زيرا كه جميع سلسله حوادث منتهى بواجب ميشود و فعل عبد صادر از اختيار و اختيار از جمله حوادث است پس از اين حقيقت كه آلۀ فعل عبد از اوست سبحانه فعل از اوست و از اين حيثيت كه فعل ناشى از اختيار از فاعل فعل است و فعل از عبد است و ثبوت ثواب و عقاب بجهۀ اختيار است و اختيار متضمن دو شيئ است يكى فعل اوامر و ديگرى ترك نواهى انتهى خبرٌ و ايضاً در همان كتاب است كه السعيد سعيدٌ فى بطن امّه و الشقى شقىٌ فى بطن امّه و در نسخه ديده شد كه السعيد من سعد فى بطن امّه و الشقى شقىٌ فى بطن امّه شخص نيك نيكست در شكم ما درخود و شخص بد است در شكم ما در خود اشكال در اين است كه اگر اينخبر بمعنى ظاهر خود گذاشته شود بطلان تكليف و جبر لازم ميآيد و آنچه در رفع اشكال اعتماد را شايد دو وجه است اول قول يكى از فضلاء است كه گفته در احاديث بطريق متواتر معنوى رسيده كه در يوم ميثاق و عالم ذرّ حضرت داور بنده پرور جميع ارواح را جمع فرموده و سنه اقرار بر ايشان فرمود اوّل اقرار بربوبيت و وحدانيت خود و دوم اقرار به نبوت و سوم اقرار بولايۀ اهلبيت عليهم السلام پس همگى اقرار بربوبيت كردند و در دوّم و سوّم اختلاف نمودند پس بعضى اختلاف كه كرده بودند بدوم و سوم نيز اقرار كردند و بعضى انكار يا توقف كردند و بعضى اقرار بدوم و انكار سوم را كردند و يا توقف نمودند وَ مَن ثم بَتَّت المعصيۀ و الطاعۀ پس از هر نفسى كه در آنروز طاعت يا معصيت بظهور رسيده چون بعالم بدن آيد موافق آن از آنشخص باختيار خود ظاهر شود پس بنا بر آن جسميكه در رحم مادر از نطفه زنا منعقد شود لياقت آن ندارد كه حضرت رب العزّۀ آنروحيكه طاعت از او بظهور رسيده در عالم امر بآن نطفه منعقده از زنا تعقل دهد بلكه نفسى را باو تعلق دهد كه از او معصيۀ بظهور رسيده و در آنعالم پس ظاهر شد سر سعيد بودن سعيد در بطن مادر خد و شقى بودن شقى در بطن ما در خود و دوم قول صاحب مرآۀ المحققين است كه كفته اينعالم بجاى مادر ما است و چنانكه مادر ما را از راه دو پستان شير ميدهد اينعالم نيز از دو راه كه حيوانات و نباتات باشند غذاى ما را بما ميرساند پس سعيد سعيد ميشود در دنيا و شقى آنست كه شقى ميشود در دنيا خبرٌ اذ احَبَّ الله عَبداً لَم يضره ذنبٌ در كتاب جامع الأنظارين خبر را ذكر نموده و توجيهاتى از براى آن نقلكرده يكى آنكه محبوب خدا معصيت از او صادر نميشود كه ضررش رساند و گفته است كه در علم منطق مبرهن است كه در قضيه سالبه وجود موضوع شرط نيست چنانكه هرگاه گويند زيد نويسنده نيست ميشايد كه زيد موجود نباشد پس لازم نيست كه عبد را ذنب باشد تا ضرر نكند و ديگرى و آنكه محبت الله امريست ازلى و قديم چنانچه در آيه و حديث ثابت شده و محبت ازلى را ذنب كه امريست حادث ضرر نرساند چنانچه اگر صدف در نجاست افتد

بهيچ

ص: ۸

بهیچوجه نقصانی بآن نرسد سوّم آنکه محبت ساتر است و عداوت کاشف یعنی کسی که با کسی محبت دارد هر چند از او گناهی بیند همه را بپوشد بلکه محب از محبوب هیچ گناهی نه بیند محبوب هر آنچه میکند محبوب است و چهارم و آنکه بنده در وقتی که محبوب الله عزوجل میشود مرتکب معاصی معلومه مشهوره نمی شود و چون باینمقام رسد و هیچ معصیت را بعمل نیاورد گناهی از برای او باقی نمی ماند مگر مخالطت ناس و صحبت داشتن با ایشان چه این در آن شخص مثل معصیت است لیکن چونکه میداند که این صفت از برای او معصیت است خود را مستمر بر آن نمیدارد و بزودی میل بجانب حق نماید و بذکر و استغفار مشغول میشود و از این است که پیغمبران استغفار میکردند پس میشاید مراد از ذنب این نوع ذنب باشد پس از اینذنب بانشخص ضرر نمیرساند زیرا که بزودی خود را از ذنب میرهاند و پنجم: آنکه میشاید که مراد از ذنب در حدیث ترک اولی باشد و مراد از عبد خصوص پیغمبران باشند و مراد از عدم ضرر بقای درجه پیغمبری و اجر اخروی باشد و خبرٌ: فی جامع الافطار حقیقٌ علی الله ان یدخل الضلال الجنّه قیل کیف ذلک جعلت فداك قالَ یَموتَ الناطق و لا ینطق الصامَتَ فیَموت المرء فیدخله الجنّهٔ آنخبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است یعنی سزاوار است که داخل کند خدا شخص گمراهرا در بهشت شخصی گفت فدای تو شوم چگونه میشود که خدا گمراهرا داخل بهشت کند حضرت فرمود که میمیرد ناطق و نطق نمیکند امام صامت بدانکه مراد از نیکمراه آن است که تکلیف او از هیچ امامی باو نرسیده باشد یعنی در زمانی باشد که امام آنزمانرا ندیده و ندانسته باشد و او مرده باشد و امام دویّم از اظهار امامت خود نکرده باشد پس آنشخص در چنین وقتی اگر بمیرد خداوند او را در داخل بهشت میکند بجههٔ عَدَم تقصیر او در معرفت امام خبرٌ الحمام یوم و یوم لا یکثر اللّج یعنی یکروز در میان بحمّام رفتن بسیار میگند گوشت بدن را و اینخبر بحسب ترکیب نحوی اشکال دارد نه بجب معنی و آنچه را که توان در ترکیب اینخبر اعتماد بآن نمود دو وجه است اول: آنکه یوم اول خبر مبتدی امحذوفی است که آن لفظ دخول باشد ای دخوله یوم و یوم لا و الحمام مبتدی اول است و دوم: آنکه الحمام مضاف الیه باشد مثل قَبَضتُ قَبَضَهً من اثر الرسول ای من اثر حافر فَرَس الرسول و یومٌ لا- خبر باشد ای زمان دخول الحمام یوم نو یوم و یومٍ لا- خبر در کتاب سابق الذکر است که قال النبی لو کان الموت یشتری لاشتراه اثنان کریم ابلج و حریص ملهوف بدانکه ابلج نقبح الف روشن و درخشان و شخص کشاده ابرو را گویند و در اینجا مراد واسع بطبع است و ملهوف بمعنی مضطر و حریص را گویند و اینجا مراد حریصت یعنی اگر موت خریده شدی هر آینه میچریدند آنرا دو نفر یکی کریم واسع الطبع در وقتی که قدرت نداشته باشد بر ایثار مال تا انکه بمردم نیکوئی کند پس چنین کسی طالب مرگ میشود بحیثیتی که اگر مرگ خریده میشد میخرید و حریص در وقت نداشتن مال از جههٔ بخلی که بمال دارد طالب مرگ می شود بحدیکه اگر مرگ فروخته میشد او میخرید خبرٌ و فیه ایضاً من احَبَّ کریمتاه لم یکتب بعد العصر اشکال اینخبر در لفظ کریمتاه است که مفعول است و تثنیه در حالت نصب بیاراست و باید کریمتیه باشد و در دفع آن سه وجه گفته اند اول آنکه کریمتیه بوده در اصل و چون ماقبل یاء مفتوح بود قلب بالف شده و کریمتاه کردیده و اینوجه غیر وجیه است چه یار تثنیه را قلب بالف کردن قولیست علیل و بلا- دلیل دوم آنکه کریمتاه خبر است از برای مبتدی محذوف به تقدیر چنین است که من احب شیئاً هو کریمتاه سیمّ کریمتاه عَلَم است از برای دو چشم و الاعلام لا تغیرو میشود که این عبارت موافق لغهٔ بعضی از اعراب باشد که تثنیه را در هر سه حال بالف میخوانند

۳) – گلشن سیّم

در فقرات مشتبه و مشگله از ادعیه کثیرهٔ الدوران و گلچین از گلبانهای آن چند گل است فقرهٌ در زنبیل معتمدی است که از جمله اشتباهات در ادعیه اشتباهی است که در فقره و لاسحق صفیك علیه السلام فی بر شیع که در دعای مبارك سمات است واقع شده که در تمام نسخه هائیکه ملاحظه شد شمیع را نکبر شین معجد و فتح یاء مثناهٔ تحتانیه نوشته اند و این اشتباهی است که برای کتاب دست

داده

ص: ۹

داده و علمای اعلام نیز پی تحقیق او برنیامـده انـد و بر شـمع در پاران ببار فارسـی که معرب آن فاران است واقع شده و موافق فصـل بیست و یکم توراهٔ وقتی حضـرت ابراهیم پس از ولادت اسـحق علیه السـلام با مرساره حضـرت اسمعیل و مادرش را بیرون کرد آنها در بیابان برشبع سرگردان شدند و آب ستاره ایشان تمام شد هاجر گریست که پسر من از تشنگی تلف خواهد شد خداوند چاه آب را باسـمعیل نشان و او که از آنچاه تاره خود را پر کرده و حضرت اسمعیل درآن بیابان ساکن شد و غلامان آبی مانح رئیس فلسطین آنچاهرا تصـرف کرده بودنـد که حضـرت ابراهیم از آبی مانح آن اراضـی را بهفت پیش خرید و با هم عهد و پیمان بسـتند و بعد از وفات حضـرت ابراهیم حضرت اسحق باینمکان تشریف آورده که چاهها را اهل فلسطین انباشته بودند و در آنمکان حضرت جبرئیل باو نمودار شده وحی رسانید که خداوند میفرماید من خدای پدرت ابراهیم هسـتم و برکت را من بر تو و نسل تو زیاد خواهم کرد و اینفقرات در فصل بیست و ششم توراهٔ مسطورات القصه اگر بتلفظ عَبَری باید خواند بر با کسره بار موحده و کسر همزه و سکون یاء مثناهٔ تحقیّه و راء مهمله بمعنی چاه است و شـبع بکسـر شین معجمه و فتح باء موحدّه بمعنی هفت است و باید در تلفظ بعَبَری اینفقره را و لاسـحق صـفیک علیه السـلام فی بیر شـبع قرائت نمود و اگر بتلفظ عربی است بر سـبع است که بر بر وزن حِبر بمعنی چاه و سبع بفتح سـین بمعنی هفت است و باید اینفقره را بتلفظ عربی و لاسـحق صـفیک علیه السـلام فی بئر سـبع خواند و تفاوت الفاظ عربی و عبری بقدر تقاوت کلمه عربی و عَبَری است و هر چه سین مهمله در عربی است در عبری شین معجمه است و بالعکس مثل موشی و موسـی و شـبع سـبع و تسع و تشع محرکهٔ و عاشورا و عاسوره و علی ای حال شـیع با یاء مثناهٔ تحقیه صحیح نیست و تسمیه بئر سبع را بـاین اسم یا بجهـهٔ آن هفت میش است که حضـرت ابراهیم بابی مانـح داده یا هفت چاه درآنجا بوده است و الله اعلم بحقایق الامور این ناچیز گوید که بخط بعضی از افاضل دیده شد که شهید طاب ثراه اینکلمه را بشین معجمه و یاء مثناهٔ تحتانیه ضبط فرموده و بعد از نقل اینضبط آنفاضل چنین مرقوم فرموده فقیل هی بئر طمّت فامر اسحق مَلِکاً اسمه ابومالک ان یعیدها کما کانت و یکینها فقعل و رمی بغما متنها فتکون ماحوراً من قولک شاعت الناقهٔ اذا رَمَت ببولها و یجونه ان یکون مأخوذاً من الشیع و هی الأصـحاب و الأعوان تشـابعهم علی حفرها و کتیها و بعـد از دانست اینمـذکورات بفرس قاطع حکم بغلط بودن شیع بشـین و یاء چنانچه از شاهزاده کامل ادیب صاحب زنبیل نقل شده موقع است بلی فاضل مزبور قرائت شـبع را هم نقل نموده و فرموده است مقرر سـبع بالسین المهلهٔ بالبار الموحـدهٔ و هو بئر طمها عمال ملک یقال ابو مالک و انمّا سـمّیت بذلک لأن ابراهیم و ابامالک تعهد اعلی تلک البئر بسـیقه کباش و ذکر فی القاموس ان سبع موضع بین القدس و الکرک لانّ به سبع آباز و ذکر الثعابی ان ابراهیم لما خرج من مصوا لی اتشام خوفاً من الملک الذی کان بمضـر فزل السـبع من ارض فلسطین من جود الشام و احتفر بها براً و اتخذ مسجداً فکان بار تلک البئر معیناً ظاهراً و کان غنمـهٔ تردها فاقام به ابراهیم تـدهٔ تأذی من اهله فَخَرَج منها الی بلد من فلسـطین بین الرها و ایلیا یقال لها قطّ فلما خرج ابراهیم من السیع نضب تلـک البئر فنـدم ال السـبع من خروج ابراهیم فـاتبعوه حتی ادرکوه و سألوه ان یرجع الیهم فلم یقبل فقالوا ان المار الّـذی کنت تشـربُ منه و نشـربُ معَکَ منه - قد نضب فاعطاهم سـبعهٔ اغنر من خضمه و قال اذهبوا بها مَعَکُم فانهم لو اوردتموها و البر نطبر الماء حتی یکون معیناً ظاهراً کما قال فاشربوا منها و لا تقربها. خانقن فخرجوا بالاعنزالی البر فظهر الماء فکانوا یشربون منها و هی علی حالها تلک حتی اتت امرءتهٌ طامشه فاغترفت - فنکص مائها و لم یرجع الی الیوم «فقرهٔ» و ایضاً از جمله فقرات مشـتبه - دعای شریف سمات کلمه قبهٔ الرمان است - که در بسـیاری از نسخ مصـحّحه و یاء مهمله مضـمومه ضـبط شده و در بعضی از نسخ قبّهٔ الرمان براء منقوطه مفتوحه دیـده شـده است - مراد از این خیمه مجمع است که در آن صـندوق عهـدنامه بود - و بعد از اتمام بیت المقدس آن خیمه در آنجا گذاشته شد و حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام به هرون فرمود که خداوند مرا برگزید بآتشی که از اسمان فرود آید و قربانیهای مقبوله را بخورد - و قنادیل بیت المقدس هم باید از آن آتش روشن شود و اینخدمت با تو و پسرانت تعلّق

ص: ۱۰

تعلق دارد تـا آنکه روزی هرون بـا پسـرانش که اربـاب منـاصب بودنـد جـامه هـائیکه مخصوص بآن منصب بود پوشـیده و بخـدمت ایسـتاده و قربـانی پیش گذرانیدنـد فـاداب و و ابیهـو پسـران هرون مجمرهـای خود را گرفته آتش در آن افروختنـد و بخور بر آتش ریختند اما آن آتش که در آنمجمر افکندند نه آتشـی بود که نسـبت باو مسـکن داشت و نار آسمانی نبود و بلکه تار عنصری بود از اینروی آتشـی جسـتن کرده برایشـان گرفـت و هر دو حـال بسوختنـد پس خداونـد بموسـی وحی فرمـود که من دربـاره کسـیکه مرا میشـناسد و خلاـف من میکنـد چنین کنم پس چگونه است حـال کسـیکه دشـمن من است و مرا نمیشـناسد و مخـالفت من میکنـد و آنخیمه را قبـهٔ الرمّان از آن گوینـد که قندیلهائی که برآن آویخته بودند شبیه برهان بودو بعضـی گفته اند که او را قبّهٔ الرمّان گویند بجهـهٔ آنست که بعـد از اینکه آتش فرزنـدان هرون را سوخت بنی اسـرائیل جرأت نکردند که نزدیک رفته قندیلهای آنها را روشـن سازنـد پس شبیه بجبّه ماننـدی ترتیب داده و برآن جلاجـل ورتـانه از طلاـ متعلق نموده و زنجیری بر او بسته هر کس که میخواسـت داخل آنقبه شود آنجبه مانند را پوشیده داخل میشد و اگر جلال الهی او را فرا میگرفت آنجلاجل و زمانه را حرکت داده آنکسانیکه زنجیر متعلق بر جبّه ماننـد دردست ایشـان بود او را بیرون میکشـیدند و در وجه تسـمیه آن بقیـهٔ الزمان چنین گفته انـد که مراد از قبهٔ الزمّان حقیقهً فلک است و آنقبه را باین اسم نامیده اند بجههٔ شـرف و عظیمی محل آن و فقرهٌ دار جمله فقرات ایندعای شـریف فقره و صَنَعت به العجائب فی بحر سوف است چه بعـداز اینکه قبل از این فقره تعداد موارد تکلم باری تعالی را با موسـی بطریق وحی در منفلقـات و شـکافهای از آب دریـا که بنی اسـرائیل در آن واقع شدنـد و آنشـکافها مثـل قطعه های کوه بودنـد که دوازده سـبط بنی اسـرائیل از هر شـکافی یک سبط عبور مینمودند آن چنان شکافها که صنعت فرمودی بآنها عجائبی را مثل مشبک نمودن آنها را که اسـباط از آن شـباک یکـدیگر را به بینیـد و خشک نمودن قعر دریا را در قعر ایشان و گذر نمودن آب و موجهای دریا از بالای سـر آنها مثل کوهها و تمامت آنچه ذکر شـده در دریای سوف واقع گردیدو اشـکال در این فقره این است که ایندریا چه دریائی است و در کجـا واقعست بـا آنکه اخبـار معتبره و تواریـخ معتمـده تماماً متفق انـد که عبور بنی اسـرائیل از دریـای نیل و غرق فرعون هم در آنـدریا بوده است و جواب آنست که بحر سوف همـان دریـای نیـل است و آنرا سوف نامیـده و یـا باینجهـهٔ است که سوف در لغت سریـانیّه بمعنی حکمت است و لـذا حکیم را فیلاـسوف مینامنـد چه آنکه فیلاـ در آن لغـهٔ بمعنی محبّ است و سوف بمعنی حکمت است یعنی دوسـتدارنده حکمت و چون در آن دریا آیات و عجائبی از صنع باریتعالی نمایان شد پس بدینواسطه آنرا دریای حکمت فرمود چنانکه شـر ذمه از آن آیات مذکور شد - و یا بجههٔ این است که سوف بمعنی هلاک است چنانچه بعضـی نقل نموده اند که عرب میگویـد نساف المال یسوف سوفاً اَی مَلَکَ و چون در آنـدریا فرعون و جنودش هلاک شدنـد لذا آنرا بحر سوف یعنی دریای هلاک خواندند فقرهٌ و از فقرات مشتبهه ایندعای شریف فی جَبَل حوریث است که در بسیاری از نسخ بثار مثلّثه است و مورّخ المعی میرزا محمد تقی سپهر رحمه الله علیه در جلد اول ناسخ التواریخ بباء موحده تحتانیه آنرا ضبط نموده و حوریب نوشته است و صحیح آنست که بتـاء مثنـاهٔ فوقـانیه است که حوریت باشـد و در کلاـم عرب وزن فوعیـل یـافت نشـده است مگر حوریت بتاء مثناهٔ چنانکه مصـرحٌ به قاموس اللغهٔ است و مراد بجبل حوریت همان طور سیناء است که این فقره بعد از آن واقع شده و عطف تفسیری آن است و بجهـهٔ تفسیر طور سـینا را بجبـل حوریت این است که طور سـیناء نـام کوهی است که میان مصـر و ایله واقع شـده است و حوریت موضـعی است از نواحی آنکوه و به طور سینا را باعتبار آنموضع جبل حوریت هم میگویند فقرهٌ و از فقرات مشتبه ایندعا و فقره فوق احسـاس الکروبیین است که در لفظ احساس از آن فتـح الف و کسـر آن هر دو محتمل و جایز است و بایـد دانست که اینفقره اشاره است برفتن موسی بعد از هلاکهٔ فرعون و اتباعش و روزه گرفتن او چهلروز بکوه طور از برای آوردن کتابی که در آن حلال و حرام و احکام الهی باشد چنانکه بنی اسرائیل را در مصر وعده

داده

ص: ۱۱

داده بود که بعد از هلاک دشمنان شما چنین کتابی را از نزد باریتعالی مسئلت نموده و در میان شما میآورم چونموسی با همه اهان در کوه طور بجهۀ انجام این امر رفت خداوند عمودی از غمام را فرستاد تا مسافت هفت فرسخرا فرا گرفت و شیطان و هوام الارض را از نجائی که عمود از غمام بود طرد فرمود و ملائکه آسمانها و عرش خودرا از برای موسی نمودار کرده با خداوند عالم موسی همکلام شد و در آنحال جبرئیل با موسی همراه بود و نشنید آنچه را که خداوند با موسی تکلم و مناجات کرد پس موسی او را نزدیک طلبید تا آنکه جبرئیل صدیر قلمرا که بر لوح مینوشت شنیده و استماع کرد پس بناءً علی با ذکر میتوان احساس بفتح همزه خواند که ارخسیس بمعنی صوت باشد چه کلام الهی در کیفیت اجار و اخفات فوق اصوات ملائکه مستجین بود که موسی رجل و صوت آنها را به تسبیح و تقدیس میشنید و میتوان بکسر همزه خواند که از حس باشد چه مذکور شد که جبرئیل که با موسی بود حس کلام الهی را نمینمود تا آنکه موسی او را نزدیک ساخته که صریر قلمرا بر لوح استماع نمود اگر کسی زیاده از این طالب فهمیدن این فقرات و سائر فقرا زاینـد دعای شریف باشد رجوع بکتاب وسیلهٔ النجاهٔ اینداعی نماید که ملقّب بعبادین الجمعات فی شرح دعاء السمات است چه در آجا است ما بروی الغلیل و یشفی العلیل و الله یهدی من یشاء الی سواء السبیل «فقرهٌ» در زنبیل معتمدیست از جمله اشتباهات که در دعوات مبارکات است یکی در عبارات آهتیاً شراهتیاً است و اینکلام عبریست و صحیح آن آهتیه اشراهنیه الها را تمسکت است که در توراهٔ مسطور است و از اسماء الله است یعنی بود و هست و خواهد بود و کتاب همزه اشر را بآخر کلمه آهیهٔ اول الحاق کرده و آهیاً خوانده اند و الف دیگر بر کلمه اخیره ملحق کرده و با کلمه اخیره مرکب کرده شراهیاً گفته اند و اسمیکه مطابق واقع نیست بتحریف آهتیاً شراهیاً خوانده اند و اگر بگویند یحتمل که از عبری بعربی نقل کرده مقرب شده یا شد در این کلام تغییر حرفی و تصحیفی نشده است که معرب شود بلکه کلمه وسط که اشر باشد یکجز و او را بکلمه اولی ملحق کرده اند و یکجزء او را بکلمه ثانیه ملحق نموده اند و هر که بعین انصاف نظر کند تصدیق این بنده حقیر را خواهد کرد و در قاموس در تاده شره می گوید واهیاً بکسر الهمزه اشراهیاً بفتح الهمزه و الشین یونانیهٔ ای الازلی الذی لم یزل و لیس هذا موضعه ای لیس موضعه ای لیس موضع بیانه فی لغهٔ العرب لیکن الآن الناس یغلطون و یقولون آهتیاً شراهتیاً و هو خطاء عل ما یزعمه احبار الیهود انتهی و صاحب قاموس در معنی لغهٔ درست آمده است ول یدر دو جا اشتباه کرده است یکی آنکه نوشته یونانی است اینکلام عَبَرانی است و اگر یونانی باشد باحبار یهود چه مناسبت دارد که بر اینکلام خطا بگیرند بلکه راه خطا آن بوده که این آهیه اشراهیه است وقتی عربان آهتیاً شراهیاً میگفتند احبار یهود خطا می گرفته اند و دیگر آنکه اشراهیا را بفتح همزه و فتح شین گرفته و این لفظ مرکب را مفرد دانسته وحال آنکه دو کلمه است و درآخر کلمه آهتیاً نیز الف دیگر کرفته که یکی زیاد است «فقرهٔ» هم در آنجا است که یکی از موارد اشتباهات کلمه اتراک و اَفَتراک در دعای کمیل است که در ترجمه دعا حتی آخوند مجلسی طاب ثراه بمدلول الجواد قد یکبود الصارم قد تنبیو اشتباه کرده اگر بصیغه معلوم خوانده شود که تاء مفتوح باشد یعنی آیا می بینی خودت را که مرا بنار عذاب بکنی و اگر بصیغهٔ مجهول خوانده شود که تاء مضموم باشد یعنی آیا دیده میشوی تو که مرا بنار عذاب بکنی و من بتوحید تو اقرار کرده ام و از معنی اصلی لغهٔ غفلت کرده است که بمعنی اخبرنی است یعنی خبر بده مرا با وجود اینکه اقرار بوحدانیت و یگانیکی تو کرده ام باز مرا بآتش خود عذاب خواهی کرد و در قاموس میگوید اراتیک ار ایتکماو اریتکم و هی کلمهٔ تقولها العَرَب بمعنی اخبرنی و اخبرانی و اخبرونی و التاء مفتوحه: این ناچیز گوید: که فرق مابین اتراک و اراتیک بسی واضح و آشکار است و استعمال نمودن عرب اراتیک را بمعنی اخبرنی منافات ندارد با استعمال شدن مشقاتیکه از اینماده بغیر اینصیغه است در معنی اصل خود کما لا یخفی و سید جلیل معاصر آقا سید جعفر من آل بحر العلوم در شرح دعا و کمیل تصریح نموده است که استعمال اراتیک بمعنی اخبرنی مخصوص باین سه لفظ است که در قاموس گفته نه در سایر مشتقات این مادّه فارجع.............

فقرهٌ

و ایضاً در همان کتاب است که از جمله اشتباهات در ایندعای شریف کلمه فلك الحمد علی فی جمیع ذلك است که لفظ حمد نیز حجهٔ است مثل و لا حجّهٔ لی فیما جری علی فیه قضائک و در خط کوفی حجّهٔ و حمد مشابه همدیگرند و کتاب اشتباه کرده کرده

ص: ۱۲

کرده فلک الحمد نوشته اند و معنی چنین است که در حال تو بمن حجت داری که در معنی بخشاینده جان و توانائی ترا بر من حجت است و مرا بر تو حجتی نیست و معلوم است که اگر فلک الحمد باشد معنی آن این است که از برای تو است حمد بر من و حمد خداوند بر مخلوق شایسته نیست این ناچیز گوید که عجب است از اینفاضل ادیب المعی که فرموده حمد خداوند بر مخلوق شایسته نیست و چنین کمان کرده که در اینصورت خداوند حامد عبد است و حال آنکه چنین نیست بلکه معنی آن این است که از برای تو است بر من حمد و ستایش چه در حال مخالفت و چه در حال اطاعت و چه در حالتی که پیروی هوای نفسانی کردم و چه در حالتی که متابعت نفس خود را نکردم و اینداعی در کتاب خبّة العالیه دو وجه از برای صحت فلک الحمد بیان نموده ام طال آن بآنجا رجوع کنید

۴) – گلشن چهارم

در معضلات وارده در زیارات امامان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست معضلةٌ فی مشکلات العلوم للزاتی الاول صلی الله مقامه فی زیارة ابیعبدالله الحسین علیه السلام السلام علیک یا ثار الله وابن ثاره و الوتر الموتور اعلم انّ المضبوط فی کتب الدعاء بغیر همزه الذی یظهر من کتب اللغة انه مهموز و لعلة خففّ فی الاستعمال ثم ان الثار الدّم وطلب الدّم و المراد هیهنا هو تاخر و قوله ثار الله یحتمل معینین احدهما انکّ الذی یطلب الله بدمه من اعدائه وح یقدّر مضاف للثار ای اهل ثار الله و یکون اضافة الثار الی الله بمعنی من ای انکّ اهل طلب الدّم من الله ای طلب الدم الذی یکون الطلب ناشیاً منه سبحانه و انت اهلً لفنک الطلب الناشی منه و ثانیهما انک طالب الدّم بامر الله و فی سبیل الله وح ایضاً یقدّر الأهل و یکون اضافة اتشار اثاجعتی فی ای انک اهل طلب الدم ای دم اتشهداء فی الله ای فی سبیله حین الرّجعة ÷ او یکون بتقدیر مضاف آخر ای انک اهل الثار بالله فی الرّجعة (اقولُ) و یحتمل ان یکون المراد بالثار معناه الاول المذکور فی کلامه قده ÷ و یکون وزان هذا الکلام فی انتساب لثار الیه تعالی وزانه فی انتساب العین و الید و الخبب الیه تعالی کما فی زیارة مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام ÷ السلام علیک یا عین الله الناظره و یده الباسطه و جنبه المکین وح لا حاجة فی بیانه و توضیحه الی هذه التکلّفات التی ذکرها قدسّ سره فی کلامه خصوصاً مع ملاحظة اصالة عدم التقدیر فانتسبه فانه لانسبک مثل خبیر ثم قال ره و انا: قوله و الوتر الموتور الوتر فیومنصوبٌ تبیقیه الجزء الأول من المنادی المضاف و هو بمعنی الفرد المتفرد فی الکمال من نوع البشر فی عصره الشریف و الموتور الذی قتل له قتیل فلم یدرک بدمه تقول وتره یتره وتراً وترةً و کذلک وتره حقه نقصّه ذکره الجوهری و قالَ الجرزی من فاتته صلوة العصر فکانما وتر اهله و ماله ای نقص یق وترته او انقصته فکانک جَعَلته وتراً بعد انکان کثیراً و یمکن ان یکون الموتور تاکیداً للوِتر کقوله حجراً مهجوراً و قولهم بَرَدَ بارد معضلة قد استشکل فی قوله الله انصرفت یا سیدی یا امیر المؤمنین و یا مولای و انت یا اباعبدالله یا سیدی الواقع و فی دعاء العلقمه الوار و فی تلو زیارة العاشورا و وجه الأشکال عَدَم وضوح المعطوف علیه لقوله و انت یا سیدی و احتمل بعض ان تکون العبارة و ایتُ بالبار الموحّده و النار المضمومة بصیغة المتکلم من اَبَ یتوبُ اذا رَجَعَ فیکون عطفاً تقسیر بالقوله انصرفت فیکون الفعلان بمنزلة متثنیة واحدة لیلّا ثم السابق و اللأحق و وجه عدم ذکر التثنیه کون کلواحد منفرداً و مخصوصاً بالذکرفة معضلةٌ فی مزار البحار عند نقل زیارة لامیر المؤمنین فی یوم الحادی و العشرین کلمة مشتبه المراد و هی قوله کنت للکافرین عذاباً صباً و نهباً و للمؤمنین عمداً و حصناً فطرت و الله بغمائها و فزت بحبائها فانّ کلمة فطرت یمکن ان یقرر علی نباء المجهول من الفطر بمعنی الخلقه ای کنت یا امیر المؤمنین مفطوراً علی الغمار و هی الدّامیة و التغمار علی ما فی بعض النسخ و یحتمل ان یکون الفار عاطفةً و الطّار مکسورة من الطیران ای ذَهَبَت الی الدرجات العلی مع الدواهی التی اصابتک من الامّة و طرت و ذَهَبَت بنعمائهم و کراماتهم فقدوها بعدک و بعضهم قراء فطرت الی بنار المجهول و تشدید الطاء من قولهم فطرّت الصّائم اذا اعطاه الفطور و فی نهج البلاغة فطرّت و الله بعنانها و استبدوت

برهانها

ص: ۱۳

برهانهـا و قال بعض شـراحه الضـمير ان الى الفضـيلة فاسـتعار هيهنا لفظ الطير ان للسـبق العقلى و اسـتعار لفظى العنان و الرّهان اللـذان همانين هما من متعلقات الخيل معضلة و فيه عند البيان لقوله فى زيارة مولانا الحين و جعلك و اياك و جدك و اخاك و بينك عبرة لاولى الالباب اى ليعثر اولوالالباب و العقول عن فضـلكم و علمكم و جلالتكم و مظلوميتكم و شـهادتكم فيعلموا ادنائة الدنيا و خسّتها و انّ الله لم يرضـها لأوليائه و انّ الآخرة هى دارالقرار و محلّ الاخيار و قال رحمة الله فى بيان قوله التّالين الكتاب الواقع فى هذه الزيارة ال جعلكم الرّسُول تلو اللكتـاب العـاملين به و وصـى بكم مَعَه فى قوله انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى اهل بيتى او التّابعين للكتـاب و القـارين له حق قرائته و الأـول اظهر و اَصوَبَ معضـلةٌ و قـال المجلسـى ره فى بيـان قوله الزّناد الفادح الواقع فى زيارة مولانا اميرالمؤمنين عليه السـلام قال الفيروز آبادى الزنـد العود الذى تقدح به النار و الجمع زناد و قال قدح بالزند رام الأيراء به انتهى فالزّناد جمع فكان ينبغى ان يؤتى فى صفته القادحة و تعله كان فى الأصل الزند فصتحف لأن المفرد هنا انسب و يحتمل ان يكون الزناد ايضاً حاد مفرداً و لم يـذكره اللّغوبون او يكون الجمع للمبالغة و فى الصـفة روعى جانب المغى لأنّه عبارةٌ عن شـخص واحد و على التقادير كنايـة عن ظهور انوار العلم و الحكم منه و ان شدّة البطش و الصولة فى الفزوات و الأوّل اظهار انتهى معضـلةٌ و قال ره فى بيان قوله و اشـهد انك كلمـة التقوى الواقع فى زيارة الأمير هـذه اشارة الى قوله و الزمهم كلمة التقوى و فسـرّها اكثر المفسـرين بكلمة الشـهادة و قـالوا اضافـة الكلمـة الى التقوى لأنّها سـببها او كلمـة اهلها او بها يتقى بين النار و ورد فى الاخبار لأنّ المراد بها الائمّـة فاطلاق الكلمة عليهم لانتفـاع الناس بهم و بكلامهم قال الفيروز آبادى عيسـى كلمـة الله لأنّه ينتفع به و بكلامه و الحاصل ان المتكلّم يظهر بكلامِهِ ما اراد اظهـاره و الله تعـالى بخلقهم اظهار ما اراد اظهاره من علومُه و معارفه و جلاله شأنه و يحتمل ان يكون المراد انّ ولايتهم و الايمان بهم كلمـة بها يتقّى من النار فهيهنا تقدير مضاف و اما فى اسـمن انّ او فى خبرها اى انّ ولايتك كلمة التقوى او انّك ذوكلمة التقوى و مثل هـذا ا لجمل على جهـة المبالغه شايعٌ معضـلةٌ و قال ره فى بيان قوله فى زيارة على ابن الحسـين الشـهيد السـلام عليك يابن امير المؤمنين السـلام عليك يابن الحسن و الحسـين الواقع فى تلو زيارة الأويل المطلقة التى ذكرها فى البحار لمولانا ابيعبدالله الحسين قوله يابن الحسـين هذا على سبيل المجاز فان العَرَب يشـمى العمّ اَبا كما قيل فى قوله لأبيه آرز معضلةٌ و قال ره فى بيان قوله فاشهدكم انى بكم مؤمنٌ و لكم تابع فى ذات نفسـى و شـرايع دينى و خاتمـة عمَلى و منقلبى و مثواى فاسـئل الله البر الرحيم ان يتمّم لى ذلك الواقع فى الزيارة الثانيه المطلقة التى ذكرها فى البحار لمولانا الحسـين قوله ذات نفسـى اى اعظَمَ و اوطن نفسـى على ان يكون تابعاً لكم فى الأمور المتلّقه بنفسى و سائر شرايع دينى و فى خاتمة عملى و فى منقلبى الى ربى عند موتى و فى مثواى فى قبرى و فى الجنّة و لما لم يكن بعض هذه الأمور باختيار العبد و ما كان باختياره لاتيأتى الا بتوفيقه تعالى قال فاسئل الله البر الرحيم ان تيمّم ذلك لى و يجعل ما غرمت عليه حاصـلاً لى و يحتمل ان يكون المراد بالـذّات الحقيقـة و يكون الفقرات متعلقـة بقوله مؤمن و تابع معاً على التنازع او على اللّف و النشر اى او من ايماناً منبعثاً من حقيقة نفسى اى صميم قلبى و يظهر اثرى فى اعمالى و فى خاتمة عَمَلى و يكون ثابتاً معى عند الموت و فى القبر او انى مؤمنٌ بكم و تـابعٌ لمـا اعتقـدتموه و تبينتموه فى حقيقـة نفسـى و صانعهـا و احوالهـا و فى شـرايع دينى و فيما يجب ان يكون عليه خاتمـة عملى و فيما ذكرتموه من احوال الموت و القبر و الجنّـة و النار امّا اللّف و النشـر فيظهر ممّا ذكر معضـلةٌ و قال ره فى بيان قوله ضـمن الأرض و من عليها دَمَك و ثارك الواقع فى احدى الزيارات المُطلقة لأبى عبدالله قوله ضمن الارض و من عليهـا دمـك تضـمين الاـرض امّـا على سبيـل المبالغـة و المجاز كنايـةً عن تعظيم الامر و تفخيمه و المراد انّ الله يامر الارض فى القبر بتعـذيب قاتليه و فى الرجعـة بخبفهم و غيره او المراد اهل الارض من الملائكة و الجن فيكون المراد بمن عليها الأنس او الأعمّ تعميماً بعـد التحضـيص و يحتمل ان يكون المراد انّ الله اودع الارض اجساد قاتليه و اشـباهم حتى نتيقم له منهم فى الرجعة و فى القيامة او انّه تعالى لما حزب الارض بعـد شـهادته و سـفكت فيه الـدّماء و قتل الله قاتليه و اشـباههم بايدى من خرج بعده فكانّه ضـمن الارض وَمهُ حيث جرى انتقامه عليها ايضاً معضلةٌ و قال ره فى

بيان

ص: ۱۴

بیان قوله و تنقبت و تهیات لقتالك الواقع فی زیارة العاشوراء المعروفة قوله و تنقبت لعلّه کان التقاب بینهم متعارفاً عند الذهاب الی الحرب بل الی مطلق الاسفار حذراً من اعدائهم لعلاّ یعرفوهم فهذا اشارةً الی ذلك و قال الکفعمی ره یمکن ان یکون المعنی ماخوذاً من النقاب الذی للمراة ای اشتملت بالات الحرب کاشتمال المرأة بنقابها فیکون النقاب هنا استعارة او یکون مأخوذاً من النقبة و هو ثوب یشتمل به کالازار او یکون معنی تنقبت سارت فی نقوب الارض و هی طرقها الواحد نقب منه قوله فنقبوا فی البلاد ای طوفوا و ساروا فی نقوبُها ای طُرقها و قال الشاعر لَقَد نقبت فی الآفاق حتی رضیتُ من الغنیمة بالایاب معضلة و قال ره فی بیان قوله و اشهدُ انّی بکم مُؤمنٌ و بایابکم موقنٌ بشرایع دینی و خواتیم عملی الواقع فی زیارة الاربعین قوله بشرایع دینی لعلِّ المعنی انّ شرایع دینی و خواتیم عملی یشهد معنی بذلك علی سبیل المبالغة و الجوزای کونها موافقین لما اَمَرتم به شاهدُلی بانی بکم مؤمنٌ و یحتمل ان یکون العطف فی قوله بایابکم من قتیل عطف المفرد ای مؤمنٌ بایابکم و یکون قوله موقنٌ خبراً بعد خبر لانّ و قوله بشرایع متعلقاً بموقن ایموقن بحقیقة شرایع دینی و بحقیة ما یختم به عَمَلی من الجنة و النهار و الثواب و العقاب و فی بعض نسخ التهذیب و بشرایعی دینی مَعَ العطف فرجع الی المعنی الاخیر و لعله سقط من البین شیئ کما یشبه من الفقرات الواقعة فی سایر الزیارات معضلةٌ و قال ره فی بیان قوله و ذریة رسول الله الواقع فی الزیارة الجامعه المشهورة قوله و ذریة رَسول الله شَمِلَ امیر المؤمنین تغلیباً او هذه الفقرة مختصه بغیره و سیأتی فی الجامعة الکبیرة و ورثة رسول الله فلا یحتاج الی تکلف و قال ره فی بیان قوله و ارکاناً لتوحیده الواقع فیها ای لا یقبل التوحید من اَحَدٍ الا اذا کان مقروناً بالاعتقاد بولایتهم کما ورد فی اخبار کثیرة اِنَّ مخالفیهم مشرکون و انّ کلمة التوحید فی القیامة تسلبُ من غیر الشیعة او انهم لو لم یکونوا لم تبین توحیده فهم ارکانه او المعنی ان الله جَعَلَهم ارکان الارض لیُوحده الناس و فیه بعده و قال ره فی بیان قوله و عزوئمه فیکم ایّ الجدّ و الاهتمام فی التبلیغ و الصبر علی المکاره و اتصدع بالحق فیکم وردت و علیکم و جَبَت او الواجبات الازمة التی لم یرخص فی ترکها انما وَجَب علی العباد لکم کوجوب متابعتکم و الاعتقاد بامامتکم و جلالتکم و عصمتکم او ما اقسم الله به فی القرآن کالشمس و القمر و لفتحی انتم المقصودون بها او القیتم بها انما هو لکم و قیل ای کنتم آخذین بالعزائم دون الرّخص او السُور العزائم او سائر الأیات نزلت فیکم او قبول الواجبات اللازمة انما هو بمنابعنکم او الوفاء بالموابثق و العهود الألهیّة فی متابعتکم و قال ره فی بیان قوله محتجبٌ ندمتکم ای مستترعن المهالك بدخولی فی ذمتکم و امانکم و قال ره فی بیان قوله و نجَعَ کل متکبر بطاعتکم نجع بالحق نجوعاً اقربه و خضع به کنجع بالکسرِ نجاعة و فی بعض النسخ بالنّون یقالُ نجع لی بحقیّ کَمَنَع ای اقرّه قال ره فی بیان قوله ذکرکم فی الذاکرین ای و انکان ذکرکم فی الظاهر مذکوراً من بین الذاکرین و لکن لا نسبةً بین ذکرکم و ذکر غیرکم فما اعلی اسمائکم و کذا البواقی و یمکن تطبیق الفقرات بادنی تکلّف مَعَ انه لا حاجة الیه اذ مجموع ملك الفقرات فی مجموع الفقرات الآخر و قال ره فی خاتمة البیانات لفقرات هذه الزیارة و انما بسطت الکلام فی شرح ملك الزیارة قلیلاً و ان لم استوف حقّها حذراً من الاطالة لأنها اضح الزیارات سنداً و اعملتها عمّها مواردأ و افضحها لعطاء ابلغها معنی و اعلاها شاناً اقول قد ذکرت فی العِنوان السبقه و الخمسین و المأتین من الجزء الأول من کتاب الجنّة العالیه بیاناً بطیفاً لفقرة و حجج الله علی اهل الدنیا و الآخرة و الأولی من هذه الزیارة فارجع الیه فانّه جیدٌ جدّا معضلةٌ نَقَل نشیخ البحرینی فی شرح زیارت الجامعة عن السید الجلیل السید نعمته الله الجزایری فی شرح التهذیب به قال عند قوله ذکرکم فی الذاکرین الخ مبتداءٌ و خبر ای ذکرکم موجودٌ بینَ الذّاکرین کما ان اسمائکم موجودة بین بین الاسماء الاّ انّ ذکرکم لا نسبةً لهُ الی ذکر الذاکرین و کذلك امهما بکم بل هی احلی و اشرف من کل ذکره من کل اسم و هکذا باقی صفاتکم فانها مشارکة لصفات البشر فی الأسم مفرقة عنها بالمعنی انق اقول و تصیح عن هذا البیان قول الشاعرها علیّ بشرٌ کیفَ بَشَر رتبة فیه تجلی و ظهر فتبصر معضلةٌ قال السید المحقق الداماد رحمة الله فی الرواشح السماویة عند نقله من جملة متحیفات قد وقعت من معاصریه و منها فی دعاء زیارت مولانا الشهید ابیعبدالله الحسین علیه السلام و شایعت و بایعت و تابعت

علی

ص: ۱۵

علی قتله کلما هما بالمثناة من تحت بعد الألف قبلهما موحدة فی الأول و مثناة من فوق فی الثانیة کتحفیص بعد القمیم اذا المبایعة بالباء الموحدة مفاعلة من البیعة بمعنی المعاقدة و المعاهدة سواء کانت علی الخبر او علی الشر و المتایعة بالنار المثناة من فوق معناها المجازاة و الماعاة المهافة و المسارعة و المعاضدة و المسایرة علی الشرّ و لا تکون کالخیر و کذلک التتایع السّهافت فی الشرّ و التسارع الیه مفاعلة و تفاعلاً من التتعیان یقال تاع القی یتبع یتیعاً و یتیعانا خرج و تاعی الشئ و سال علی وجه الارض و تاع الی کذا یتیع اذ اذهب الیه و اسرع و بالجمله بناء المفاعِلَة و التفاعل منه لا تکون الا للشر و جماهیر القاصرین من اصحاب العصر یصحفونها و یقولون تابعت بالتار المثناة من فوق و البار الموحدة النتهی و این ناچیز گوید که در شفاء الصدور فی شرح زیارت العاشور بعد از اینکه عبارت مرحوم میرداماد را از رواشح نقلنموده فرمود استکه ظاهر اینکلام این است که لفظ تابیعت بیاء المثناة است نه تابعت بیاء الموحدة و اینکه دراز منه سابقه بر همین وجه قرائت میکردند و این تغییر در عصر آن محقق واقع شده ولی متأمل محیط باطراف کلام میداند که در این باب باید اعتماد برقو اعدلغویه و کلمات اهل لغة کرد و اصل در این امر نیز حریری است که تتایعت بیار گفته شود چه تتایع بموحدّه در صلاح و خیر است و تتایع بمثناة مختص بمنکر و شرّ است و در کلام حریری جماعتی از ضیارفه ادب نقدی دارند از آنجمله آن است که خفاجی از این بری نقلکرده و تحریر او موافق آنچه درکشف الطره مسطور است چنان است که اگر مقصود آنستکه تتابع بموحده مخصوص بخیر است و در شر استعمال نمیشود این ظاهر الفساد است چنانچه در قران کریم است فَاَتبَعنا بعضهم بعضاً و اگر غرض آنست که تتابع عام است و تتایع خاص پس واجب آید که در مورد خاص تتابع استعمال نشود فساد این اظهر است چه هر عامی در مورد خاص جایز الاستعمال است چنانچه در آیه مذکوره نیز چنین است پس تحظیه استعمال متابعة و تتابع در شر وجهی ندارد تمام شد کلام او علاوه بر اینکه اختصاص تتایع بمثناة تحیة بشر نیز معلوم نیست چه مادّه او بر این دلالت ندارد و اینکه از تهذیب نقل شده که جهة او آن است که مشتق است از تاع بمعنی سال و سیلان موجب سرعة است و عجله از شیطان است و مذموم است پس تتایع مخصوص بشر است سخنی است غریب که جز در صحیفه رمالی نظیر آن نتوان یافت و هیچ امریرا بر این قیاس نمیتوان تصحیح کرد تا چه رسد به لعنت که قیاس در او حجت نیست بلی یک سخن دراین جا دارند که از ابوعبیده نقل شده که لَم نسمع التتابع فی الشر و انما سَمِعناه فی الخَیر ولی بهمین قدر حکم بغلطیّت نمیتوان کرد اگر استعمال ثابت شود تا آنکه میگوید و بالجمله بر فرض تسلم غلطیّت استعمال تتایع در خیر استعمال تتایع در شرّ غلط نیست و مقصود مدّعی تصحیف و وهم این است و احتمال اینکه تصحیف باشد و حادث بعید است چه آنکه در نسخ معتبره قدیمه آنچه دیده شده با بار موحدّه است و البته با یاء مثناة خواندن مجزی نیست بلی اگر کسی احتیاط کند و جمع نماید باحتمال اینکه لفظ روایت با یاء مثناة باشد و لااقل بجهة خروج از خلاف این محقق یکانه و دانشمند فرزانه که گروهی استاد البشرش دانند و طایفه معلم ثالثش خوانند التبه اقرب بصواب و اوفق بطلب ثوابست و الله اعلم معضلةٌ (۱۵) قال العالم الربانی المولا عبد الرسول الما زندر انی فی شرحه علی زیارت العاشورا عند قوله انصرفت یا سیدی یا امیر المؤمنین و مولای و انت یا اباعبدالله یا سیدی ای انصَرفت عنك یا امیر المؤمنین و قوله و انت یا اباعبدالله کلمة انت مبتداء و الخبر محذوف تقدیره و انت یا اباعبدالله کذلك ای قد انصرفت عنك و الشاهد علیه قوله و سلامی علیکما متصّل یعنی انّ انصرافی عنکُما و ان کان حاصلاً لکن سالمی علیکما متصّل لا ینقطع و قد وَقَعَ التّصریح بالانصراف عَنهما فیما یأتی مِن قوله انقلبت یا سیدی عنکما و نظیر ذلک قوله و اللآتی بئس مِنَ المحیض مِن نسائکُم نسائکُم

ص: ۱۶

نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر اللآتی لم یحقن ففی التفسیر البیضاوی ای اللائی لم یخصن نعبد کذلک انتهی فقوله و اللائی لم یحضن مبتدا حذف خبره و هو قوله کذلک و قوله و اتقوا الله الذی تساملون به و الارعام علی قرائة الرفع قال البیضاوی و قری بالرفع علی انه مبتداء محذوف الخبر لقدیره و الارحام کذلک او مما یتقی او یسأل به و قوله تعالی فان حاجوک فقل اسلمت وجهی اللهَ وَ مَنِ اتَّبعنَ قال ابوالبقاء فی ترکیبه من فی موضع رفع عطفاً علَی التاء فی اَسلَمتُ ای و اَسلَمَ مَنِ اتبعنی وجوههم لله و فتیل هو مبتداء و الخبر محذوف ای کذلک و العَجَبُ من جماعةٔ مِن اهل العصر کیف اشکل عَلَیهم ترکیب هذه العبارة مَعَ وضوحه حتی التجاء بعضهم الی العطف علی المنادی فی قوله یا امیر المؤمنین و اعتذر عن لرو دخول حرف النداء علی الضمیر بانّه یغتفر فی التوابع و الثوانی ما لا یغتفر فی المتبوعات و الأوائل و زاد بعض آخر فی الطنبور نغمة اخری فقال فقال کلمة انت الضمیر تصحیف ابت بصیغة المتکلّم من ابَ یتوُبُ و اِستشهد لذکل بذکر اسم الفاعل فیما یأتی من قوله آئباً عائداً و کل ذلک انحراف و عوجاج و الذی اَوقَعَهم فی حیض بیض زعمهم ان العطف فی انت من باب عطف المفرد عل المفرد و لم یتنبهوا لکونه من باب عطف الجملة و الله العاصم عن الخطاء و الخلل فی العلم و العَمَل انتهی اقولُ وَ لَقد اجاد بما افاء و سلک طریق الصوابُ السداد فی بیان ترکیب هذه العبارة و تخریب ما بنی فی ترکیبها من العمارة حَشَره الله مَعَ رسوله و آله و اخبرله فی الفردوس بجمیل نواله و اشار بقوله حتی التجاء بعضهم الی العطف علی المنادی الخ الی ما اختاره فی ترکیبها فی شفاء الصدور و بقوله و زاد بعض نغمة اخری فی الطنبور الی ما اختاره المحقق الداماد علی ما نسبه الیه صاحب الشفاء من لسان المشهور و ها اَنا انقَلَ عبارته فی المقام لینقطع الغواشی و یرتفع الأوهام در شفاء الصدور است که و انتَ یا ابا عبدالله عطف است بر امیر المؤمنین و یاء ندارد که بر او داخل نشده بجهة قاعده نحویّه مسلّمه است که یغتفر فی الثوانی ما لا- یغتفر فی الأوا محملست بلکه اینقاعده را شیخ اجل افقه تسریه کرده و ایراد نموده و آنچه از سید محقق داماد در السنه اهل علم مشهور است که فرموده که لفظ اُبتُ بر وزن قلت است از ادب بمعنی رجوع و عطف برانصرفت است در کلام آن علامه ماندار ندیده ام و اگر باشد ضعیف و نوعی از تصحیف است و نظیر این اینست که سید اجل غیاث الدین عبدالکریم بن طاوس الحسنی رضی الله عنه در کتاب فرحة الغرّی آورده که یکی از ادباء کتابی در تصحیف نوشته و حدیث معروف تختموا بالعقیق را کمان کرده که تصحیف است و صحیح تخیموا بالعقیق است یعنی خیمه در عقیق برنیند که محلی است قرب مدینه که میقات حاج عراقی است و از این قتیل غرائب متتبع در کتب علماء بسیار میابد انتهی تَذییلَةٌ کشفیّة عن امُور مخفیّه الاوّل روی العلامة المجلسی فی مزار البحار عن ابو قولویه فی کامل الزیارة باسناده الی الصادق علیه السلام انه قال اذا اردت زیارة قبر العباس بن علی و هو علی شطّ الفرات بحذار الحیرفقف علی باب السقیفه و قل سلام الله و سلام ملائکته الی آخر الزیارة ثمّ قال فی ذیل بیان الخبر ثمّ اعلم انّ ظاهر تلک الروایة جواز الوقوف علی قبره رضی الله عنه علی ایّ وجه کان و لو کانت السقیفه فی زمن السابق علی نحو بناء زماننا لکان ظاهر الخبر مواجهةً عند الزیارة لکن ظاهر الکلام الاصحاب وَ عَمَلَهم ان فی زیارة غیر المعصوُم لا ینبغی مُواجهةً بل ینبغی استقبال القبلة فیها و الوقوف خلفه وَ لَم اَرَ تصریحاً فی اکثر الزیارات المنقولة بذلک نعم ورد فی زیارة المومنین مطلقاً استحباب استقبال القبلة کما سیأتی لکن لا یبعد اَن یقالَ لکا انّهم امتازو عن سایر المؤمنین بهذه الزیارات المشتملة عَلَی المخاطبات فلعلهم امتازوا عنهم باستقبالهم کما هو عادته المکالمات و المحاورات لکن ورد فی بعض الروایات المنقولة الأمر باستقبال القبلة عند زیارة بعضهم کزیارة علی بن الحسین فیما ورد عن الناحتیه المقدّسه و التخییر فیما لم یرد فیه شیئ علی الخصوص اظهر و الله یعلم الثّانی وَ قال رحمه الله ایضاً فی تلوبیان هذه الروایة ذکر الأصحاب فی زیارة ای العباس بن علی علیهما السلام الصلوة و الخبر خال عنها و لذا بعض المعاصرین منع

مِنَ

ص: ۱۷

من الصلوة لغير المعصوم بعدم التصريح فى النصوص بالصلوة لهم عند زيارتهم لكنم لواتى الانسان بها لا على قصد انها ماثورة على الخصوص بل للعلومات التى فى اهداء الصلوة و اتصدقه و الصوم و سائر افعال الخير للأنبياء و الأئمة و المؤمنين و المؤمنات و انّها تدخل عَلَى المؤمنين فى قبورهم و تنفعهم لم يكن به بأس و كانَ حُسناً مَعَ ان المفيد و غيرهُ رحمهم الله ذكروها فى كُتُبهم فلعلهم و صل اليهم خبر آخر لم يصل الينا و ستأتى زيارة جاير ره كه فى باب زيارة لأربعين و هى مشتملة على الصلوة الثالث و قال ره عند زيارة الأمامين الهامين المَدفونين بشر من رأى قال الشيخ نورالله مرقده فى التهذيب قالَ الشيخ اى المفيد اذا اتيت سر من راى فَاغتَسَل قبل ان تأتى المشهد فاذا اتيته فقف بظاهر الشبّاك و اجعَل وَجهك تلقاء القبلة و قل الخ هذا لدى وكره من المنع من دخول الدار هو الاحوط و الأولى لان الدار قد ثَبت انها ملك المغير و لا يحوز لنا ان نتصرف فيها بالدخول فيها و لا غيره الا باذن صاحبها و لم ينقطع العذر لنا باذنهم فى ذلك فينبغى التوقف فى ذلك و المتناع عنه لانَّ احداً يدخلها لم يكن مأثوماً خاصّيتةً اذا تاول فى ذلك ماروى عنهم من اتنهم جعلوا شيعتهم فى حل من نالهم و حمل ذلك على عمومه وَ قَدروى فى ذلك اكثر من ان يحصى و قداورد ناظرفاً منه فيما تقدم فى باب الاخماس فى هذا الكتاب الا ان الاحوط ما قدّمناه الرّابع بدانكه خلافى نيست درانيكه در زيارات قريبه معصومين نماز زيارت را بعد از زيارت بجاى آورد و اما در زيارات بعيده ايشان محل خلاف است كه آيا نماز قبل از زيارت است يا بعد از آنست جماعتى نظير بخبريكه در اين باب وارد شده فتوى داده اند كه نماز زيارت پيش از زيارت بايد خوانده شود و از جمله آنها است محقق و اما دره چنانچه استادنا المحدّث النّورى نور الله مرقده در رساله سلامة المرصاد از كتاب اربعة ايام آنمرحوم نقل نموده كه فرموده آنچه كه ذكر كرديم كه زيارت هرگاه از دور باشد ودر تحت قبه هيچ معصومى نباشد نماز زيارت بر زيارت مقدم است حكمى است منفرد در زيارت رسول خدا و زيارت امير عليه السلام وزيارت هر يک از ائمه و اينمسئله از خفاياى مسائل و خفيات احكام است و تا كسى كمال مهارت و تمام بضاعة و رفعة در حديث نداشته باشد اطلاع بر ايندقيقه نميابد و از آنجهة اكثر اهل روزگار از حكم اينفرع و تحقيق اينفرق غافلند قبل از اين زمان بسى سال كه داعى دوام دولت قاهره از تاليف كتاب صراط المستقيم فارغ شده بودم و در دار السلطنه قزوين پادشاه جمجاه مغفور مرحوم شاه عباس رحمه الله را در يكى از اربعه ايام در پشت بام مسجد پنجه على تعليم و تلقين زيارت ميكرد بطريق مذكور بعضى از معاصرين كه كمال شهرت داشت معارض شده از روى تعجب كفت نماز زيارت قبل از زيارت چه صورت دارد و ميبايد كه بعد از زيارت بوده باشد فقير در جواب گفت كه شما را اشتباهى واقع شده است اگر زيارت ازنزديک باشد نماز زيارت مؤخر از زيارت ميباشد و اگر از دور باشد زيارت مؤخر است از نماز زيارت مناظره و مجادله بطول انجاميد آخر الأمر كتابها حاضر ساخته بعباراة صريحه الزام و اسكات معاصر مناظر حاصل شد و چون مسئله غريب و دقيق است بعضى از عبارات اعاظم اصحاب را ذكر مى كنيم تا متعلمين را از باب لطمئن قلبى وسوسه در خاطر نماند آنگاه جمله از عبارات علماء را نقل فرموده و مشهور برآنند كه نماز بعد از زيارت مطلقا هر چند كه زيارت از دور باشد و علامه مجلسى رحمة الله در بحار فرموده بعيد نيست كه مخيّر باشد آنكس كه از دور زيارت ميكند در پيش انداختن نماز زيارت و بجا آوردن آنرا بعد از زيارت و حق در مسئله همين است فتبصر و

۵) – گلشن پنجم

در حل عبارات است مجمله علماء عالى شأن و توضيح كلمات فقها و سعادت نشان و گلچين از گلبانهاى آن چند گل است عبارة (۱) فى مشكلات العلوم للزاقى الاوّل اعلى الله مقامه فى عبارات بعض المجتهدين اذا دَخَل الرجّل بالخنثى و الخنثى بالأنثى وَجَبَ الغسل على الخنثى دون الرجل و الأنثى اقولُ ذلك لأنّ الخنثى ان كان ملحقاً بالرجل فوطيه بالانثى يوجب غسله و انكان ملحقاً بالأنثى فلمقاربة الرجل معه يوجب غسله فَعَلى التقدرين يجب

على الخنثى

ص: ۱۸

على الخنثى الغسل و اما الرجل و الأنثى فلا يجيب عل احدمنها الغسل اما على الرجل فلاحتمال كون الخنثى رجلاً فمقاربة الرجل الرجل فى القبل لاـ يوجب الغسل اذا كان بغير انزال و اما على الأنثى فلاحتمال كون الخنثى امرته و مقاربة الامرأة للأمرأة لا يوجب الغسل فليأتى احتمال عَدَم وجوب سبب الغسل بالنظر الى كل منها يسقط الغسل على كل منها يسقط الغسل على كل منهما لاصالة عَدَم التكليف الى ان يقطع بثبوته عبارَةٌ (۲) و فيه ايضاً عبارة مشكلة لبعض المجتهدين ان كان القاضى اثنين احدُهما من طفلاً و الآخر بالغاً فللشيخين قولاـن الأول للأول و الثانى للثانى مراد اين است كه قضا كننده نماز از پدر كه مرده باشد و از آن نماز يا روزه تركشده باشد مَع العذر دو نفر باشند و بعبارة اخرى اگر بوده باشد كسيكه مرده است در شان او وجوب قضاء دو پسر كه يكى ازآنها مس باشد و در حالتيكه طفل است باينكه سنش چهارده سال و نيم رسيده باشد مثلاًـ كه بحسب سن هنوز بالغ نشده و بعلامات ديگر بلوغ هم بلوغش ثابت نشده باشد مثل احتلام و انبات عانه و غير اينها مثل حيض و رنسوان و يكى ديگر از آنها سنش كمتر باشد مثل اينكه چهارده سال داشته باشد و ليكن بعلامات ديگر بالغ شده باشد پس در وجوب قضاء نماز وروزه والد بر اول و دويّم دو قول است از براى شيخ مفيد و شيخ طوسى و آندو قول اين است كه مفيد ميفرمايد كه واجب است قضا بر آن. و شيخ ميفرمايد واجب است بر بالغ و بديهى است كه ترجيح با قول شيخ است كه ثانى است زيرا كه مناۂ در توجه و ثبوت تكليف بلوغ است و اينمناط در ثانى كه بالغ است موجود ميباشد نه در اول كه سن است چه آنكه سنيت دخلى در توجه تكليف نيست اين ناچيز گويد كه از اول بعثت تا عام خندق مناط در توجه تكليف تميز بوده است چنانكه فاضل سبوطى و بيهقى و غيرهما تصريح نموده اند و بعد ازآن بجهۂ امتنان بلوغ باعث توجه تكاليف شد بانجابه و بهمين مطلب جواب از اشكال بر اسلام امير المؤمنين عليه السلام در حال صغر كه عامه نموده اند داده ميشود چنانكه دركتاب الجنۂ العاليه اين احقر مفصلاً اين را ذكر نموده ام فنباء عليهذا قول شيخا المفيد سديد لأنّ هذا لتكليف متوجهٌ على اكبر اولاد الذكور للميّت الفقيد و يصدق على الأول التميزانه اكبر كما لا يخفى على اهل الدقة و النظر عبارةٌ (۳) و فيه ايضاً قال العلامة فى القواعد فى مسئلة اليقين بالطهارة و الحَدَث و الشكّ فى المتأخر و لَو يتقهنما متحدين مستعاقبين فان لم يعلم حاله قبل زمانهما يَطهَرهُ الا استصحَ اقول المراد بالتحاد الطّهارة و الحدث استوامهما فى العدد و المراد بتعاقبها ان يرد كل منها عقيب الآخر لا عقيب مثله فمراد علامة ره من هذه العبارة انه لو كان الطهارة و الحدث متناديين فى العدد و تعقب احدهما الاخر فان لم يعلم الحالة السابقه عليها يطهر: انّ علمها استصحاب الحالة السابقه و لا يخفى ان هذا الحكم مخالف لما هو الحق المشهور اذ محصله انم مع تذكّر الحالة السابقه و كونهما متحدين متعاقبين يؤخذ بالحالة السابقه و المشهور ان مَع اليقين بهما و الشك فى المتأخر يتطهر مطلقا الى ان قال و الغرض هنا الآشارة الى اشكال يرد على العبارة و دفعه و اجوانه لا ريب فى انّ الحالة السابقه قد ارفعت بورود الضدّ لانّه حصل بعدها طهارة و حدث و لا ريب فى ارتفاع الحالة السابقه بالحدث الطارى انكانت طهارة و باطهارة الطارية انكانت حَدَثاً و على ایّ تقدير لا معنى لاستصحا بها اذ الاستصحاب هو بقاء الشيئ بعينه على ما كان عليه و الشيئى الذى اجرى فيه الاستصحاب هنا هو الحالة السابقة و هى مرتفعة قطعاً فاى معنى لما ذكره العلامة قدّة من استصحاب الحالة السابقة و قد نقل انّ القاض البيضاوى اورد على ملك العبارة و ارسله الى المصنف العلامة و قد اجابه بجواب و محصل الجواب ان المراد بالاستصحاب هنا لازما غنى النباء على نظير السابق دونَ معناه الحقيقى لارتفاعه قطعاً بورود ضدّ المزيل عبارةٌ (۴) و فيه ايضاً فى عبارات بعض المجتهدين النفال ستةٌ ثلثة منها مشتركات و ثلثة منها مختصات احدى المختصات كالمشتركات و الثالث كالثانى و الثانى كالاول اقول المراد بالثلثة المشتركه اى بين الرجال

و النساء

ص: ۱۹

و النساء و هی غسل الجنابة و غسل الأموات و غسل مسّ المیت و بالمختصات هی غسل الحیض و الأستحاضة و النّفاس و احدی المختصات التی هی غسل الحیض کالمشترکات فی وجوُبه حین وقوع سببه اعنی دمَ الحیض دائماً بحیث لا یتخلف عنه اصلاً بخلاف الباقین اعنی عنل النفاس و الأستحاضة فانّها قد یکونان وَ قَد لا یکونان فانّ النفاس قد یجیب الغُسل اذا رأت المرئة دماً و قد لا یجبُ ذلک اذا حصّل النفاس و لم نردنا و کذلک الأستحاضة اذا کانت کثیرةً او متوسطةً یجبُ لها الغسل و اذا کانت عتیلة لا یجب الغسل و الثالث ای غسل النفاس کالشأنی فی ایّ الأستحاضة فی عدم الوجوب فی بعض الأوقات و ذلک اذا کانت الأستحاضته قلیلة و النفاس لم یکن معُه دمٌ و الثانی ای غسل الاستحاضة اعنی الکثیرة و المتوسطة کالأوّل اعنی غسل الحیض فی وجوبه دائماً و فی جامع الشّتات للحقق القمی قدّة ذیل هذه العبارة المنقولة عن بعض المجتهدین هکذا و الثّانی کالاوّل و الثالث کالثّانی بعکس ما نقل عن المشکلات و فسّر المختصات و المشترکات بما فسّره فی المشکلات ثم فسّرقو له احدی المختصات کالمشتکرات بقوله یعنی غسل الأستحاضة کالمشترکات فی الشمول فکما انّ المشترکات تشتل ابدان الرّجال و النّساء و الخناثی فغسل الأستحاضة یشمل ابدان الصّبایا و الیائسات و غیرها قوله و الثانی کالأوّل یعنی الثلثة المشترکة کاالثلثة المختصّه فکما انّ احداً المختصات کالمشترکات و هُو غسل الأستحاضة فکذلک اَحَد المشترکات کاالمختصات فی الاختصاص ببعض مَن ثُبَتَ لَه الحکم لنوعه و هو غسل المیّت فهو یثبت فی غیر الشّهید و مختصّ به قوله و الثالث کالثانی یعنی اَحَدَ المختصات الذی هو غسل الاستحاضة بعد ما هشت شموله لکل النسوان فهو مختص ببعضها و هو غیر المستحاضته بالاستحاضته القلیلة ففیه ایضاً اختصاص بعد الاشتراک کما انه کان لغسل المیت اختصاص بعد الاشتراک عبارةٌ قال الشیخ علی بن الشیخ محمد بن الشیخ حسن بن شیخنا الشهید و الثانی حشرهما الله مع السبع الثانی فی الدر المنثور و من ذلک ای من لدرر المنثورة عبارة فیب شرح اللمعه توهّم انها غیر مستقیمه فی بادی الرای و هی قوله ... و قول المصنّف فی کتاب الدّیات عن ابی جعفر علیه السلام عن علی علیه السلام فی ستته غلمان بالفرات ففرق منهم واحد و بقی خمسة فشهد اثنان منهم عَلَی الثلاثه بانهم غرقوه و بالعکس شهد الثلاثته علی الأثنین بانهما غرقاه فحکم علیه السلام انّ الدّینه اخماس علی کل واحد منهم خمس بنسبته الشّهادة اقول فی الروایة فشهد الاثنان علی الثلثه بانهم غرقوه و شهد الثلثة علی الأثنین انها عرفاه قضی بالدیة الثلثه اخماس علی الأثنین و خمسین علی الثلاثة و هذه عبارة الروایة فی الشرایع و کلامه هنا ظاهره لا ینطبق علی ذلک و هو قوله علی کل واحد منهم خمس و قد کنت التعجب من ذلک وَ اَعلَمُ انّ مثل هذا لیس محلّ الاشتباه علی مثله حتی ظهرلی وجهُه و هو انه لما قال المض خماساً بنسبته الشهادة و کان فی هذه العبارة اجمالٌ فی الجملة فسرّه بان علی کل واحد خمساً بتلک النسبته لان کالواحد من الخمسة یلحقه سنهم من الدیة فهو خمس و لما کانت الاخماس هنا غیر متساویة قال خمس نسبته الشهادة فانه یثبت بکل شهادة علی من شهد علیه فبشهادة الانثین علی الثلثة خمسان و بشهادة الثلثة علی الاثنین تثبت ثلاثة اخماس و لا شبهته فی کون ما ذکره لا یثت علی الشاهد هل انما یثبت علی المشهود عَلَیه فیلزم کلواحد سهم نسبته الشهادة و السعیر عن السهم بالخمس لمناسبته ما ذکر من ان الشیئ اذا قسم خمسة اقسام متسفاویة یصح ان یقال کلواحد خمس و لو مجازاً مع القرنیه و هو کونه خمساً بنسبته الشهادة لا باعتبار الاخماس المتساویه و قد وقع التعسیر بمثل ذلک و کما فی قول القاضی البیضاوی فی عدد حروف اوائل السور النصف الاکثر و قوله قطعه نصفین و نحو ذلک و حاصله صحة الاطلاق وَ لَو مَعَ القرنیة و هی ما ذکر و هذه من جملة العبارات التی بنهتنا علی مثلها فی حاشیته الشرح من ایهامها خلاف المقصود مَعَ صحتها بعد اعمال الفکر فلا یرد ما اورد علیها عبارةٌ و فیه ایضاً و من ذلک عبارةٌ فی کتاب الأطعمة من شرح اللّمعة ما تمت فی حلها الأفکار و اعتمد و اعلی انها غیر مسیقمة و هی مما توهموة سلیمةً مع انّ الاشکال فیها سهل ناش من سور ترکیبها علی غیر وجهه و هی انه لما قال المصنه

و یکره

ص: ۲۰

در عبارات مبهمه فقهاء عالی الشأ

و یکره لبن المکره لهمه کالاتن قال الشارح طاب ثراه بضم الهمزهٔ و التار و بسکونها جمع اتان بالفتح الحمارهٔ ذکر او انثی و لا یقال فی الانثی اتاثه انتهی اقول انّ الأشتباه فیها یحصل من قرائته ذکراً منصوباً و عطف انثی علیه بالوا و فیکون حالاً ـ من الحمارهٔ و قد وقعت تفسیر الأتان التی هی انثی الحمار و الصواب ان یکونَ العطف باو لا بالوا و ذکر خبر مبتداء محذوف ای هذا او و هذه ذکر او انثی بترک التاء و اثباتها فالحمار له بمعونّث بالتاء و المذکر بعَدَمِه بخالف الأتان فانه لیس کذلک بل هو مؤنّث بترک التاء فحاصلحا انّ الأتان الحمارهٔ المؤنّثهٔ و الحمارهٔ مذکرّها بترک التاء و مؤنّثها بها و لا یقال فی الانثی اتانه کما یقال فیها حمارهٔ و لا ینا فیها ما قیل ان الأتانهٔ قلیلهٔ فالعبارهٔ موجزهٔ مفیدهٔ لما ذکر علی احسن وجهه و ابلغه و لا قصور فیها و فیها من اللطافهٔ یاتوهم الجمع بین متنافیین کما تکررّ نحوه فی الکتاب و نبهّت علَیه فی هو اخصه فی حاشیته الشرح عبارهٌ و فیه ایضاً و من ذلک قول المحققّ فی کتاب الصّوم منِ الشرایع و معاودهٔ الجنب النوم ثانیاً حتی یطلع الفجرنا و یا للغسل و قال فی المدارک قول المصنه ثانیاً الظاهر انّه حال من المعاودهٔ و هو انما یصح اذا کانت جنابته من احتلام و لو قال و نوم الجنب ثانیاً حتی یطلع الفجر کان اخصر و اظهر اقول کلام المحقق لا غبار علیه فان قوله ثانیاً حال من النوم بمعنی اعادته مرّهً و الحال یحتمل التأکید و یحتمل التاشیس ای لا ثالثهٔ و رابعهٔ و نحو ذلک و حینئذ یشتمل التحلم و غیره و کونه حالاً ـ من المعاودهٔ بعید لفظاً و معنی اذ کان ینبغی علی هذا ان یقال ثانیهً لتأنیث لفظ المعاودهٔ و مراده رحمه الله بقوله و هو انما یصح اذا کانت جنابهٔ من احتلام ان المعاودهٔ الثانیهٔ تدل علی معاودهٔ قبلها و المعاودهٔ الاولی تکون بالنوم الاول بعد الانتباه من الجنابهٔ و لا ـ یتحققّ هذا فیمن اجنب بغیر احتلام مع ان الحکم فیها واحد و هذا کله علی کون ثانیاً حالاً من المعاودهٔ و هو غیر مستقیم و عبارهٌ و قال فی المقامع عند جواب السئوال عن قولهم فلان السند عنه و ما المراد منه و ما وجه تخصیص هذا المقال ببعض الرجال ما هذا الفظه اعلم انّه کثیراً ما یذکر الشیخ الطوسی ره فی علم الرجال فی خصوص بعض رجال الضی قوله السند عنه من غیر بیان للمرام و لم اقف الی الآن فی کلام الأعیان علی یصرح بشئ کاف او بنسبته علیه بما هو و اف بل الخال المفضال رحمه الله فی رجالِهِ الموسوم بالوخیره اعتبر رَهَوزاً فی الاوصاف الرواهٔ فجعل ق علامهٔ ثقهٔ غیر امامی و ثقهٔ له امامیاً وح لممدوح وض لضعیف دم المجهول و لم یذکر غیر ذلک مَع انه ذکر فیه کثیر اسند عنه و لم یتبین المراد منه و فقیل معناه سمع عنه الحدیث و عن جدّ الأمجد انّ المراد روی عنه الشیوُخ و اعتمد و علیه و هو کالتوثیق و لا شک انّ هذالمدح احسن من لا بأس به انتهی و فیما ما لا ـ یخفی فان بعض من قیل فیهم ذلک فی مرتبهٔ الضعف او الأهمال او الجهالهٔ و کثیراً ممن لم یقل فیهم ذلک فی غایهٔ الوثاقهٔ و الجلالهٔ حتی عند القائل فلا وجه للتخصیص و قال بعض المتأخرین فی کتابه الذی وضعه فی رجال الفقیه ما لفظه قلت و قد فرق الشیخ ره فی کتاب الرجال بین اصحاب اللقاء من دون الروایهٔ و بین اصحاب الروایهٔ من دون اللقاء بان تکون الروایهٔ بالسماع من اصحابهم الموثوق بهم او الأخذ من اصولهم المعوّل عَلَیها و یذکر کلاً ـ منهُما و یقول السند عنه ثم قال فاحفظ فانه ینفعک کثیراً انتهی و فیه ما فیه اما اوّلاً فلان صدر کلامه یدّل علی انّ ذلک القول للفرق بی الأصحابین و ذیله یدّل علی خلافه فتدبّر و اما ثانیاً فلانه لا وجه لأختصاصه باصحاب الص اولاً و ببعضهم ثانیاً و اما ثالثاً فلان الشیخ ذکر ان محمد بن مسلم اسند عنه مع انه قال فی رجال الکاظم انّه لقی اباعبدالله و قال النجاشی انه لقی اباجعفر و اباعبدالله و روی عنهما و قال الکشی انه اقام بالمدینته مُدهٔ اربع سنین یدخل علی ابی جعفر یسأله ثم کان یدخل علی جعفر بن محمد یسأله و انه قال سألت اباجعفر علیه السلام علی ثلثین الف حدیث و سألت اباعبدالله عن ستته عشر الف حدیث و هکذا نقله الشیخ ایضاً و بالجملهٔ روایته شفاهاً عن الأمامین و عن اصحابهما لا یخفی عن احدٍ من الأعلام و اتا رابعاً فلأنه لو تم ما ذکره لصار جمیع ما رواه اولئک هم المقول فیهم ذلک مقبولاً حَسَناً او صحیحاً حیث انقم لم یروداً الا عن الموثوق بهم من اصحاب الأئمهٔ او عن اصولهم المعتمدهٔ بشهاده الشیخ الثقهٔ

و هذا

ص: ۲۱

گلشن ششم

و هـذا ممـا لا ـ يقـل و لا يقول به احـد من الناظرين فى اسـناد الرّوايات المضونين لها بالانواع المعروفـة بين اصـحاب الـدرايات مع ان بعضـهم فهمل او مجهول كاً بان بن ارقم و ابن عبدالرحمن و ابن عبدالملك الخثعمى و بعضـهم ضـعيف خارج من اصـحابنا كسفيان الثورى و امـا خامساً فلان هـذا الفرق لم يظهر من كلام الشـيخ و لا اشار اليه يوجُه اما سادساً فلأنّه لا وجه لقولهم اسـند عنه فيمن لقى من غير روايـة مضافـاً الى عـدم حصول الفرق بين القسـمين لاشتراكهمـا فى ذلـك نعم ربمـا يحصل الفرق بينهما و بين غيرهما و قيل المراد بـذلك الأشارة لما ذكره ابن عقده فانه صـنف كتاباً فى اسـماء الرجال الذين رود اعن الصادق عليه السـلام عليحده و ذكر انهم اربعة الآف رجلٌ و اخرج فيه لكل رجل الحديث الذى رواه عنه كما ذكر العلامة فى الخلاصة و الشـيخ فى ديباچة الرجال بعد ان قال ارجو ان لا يشذّ منى شيئ الا النادر و ثم قال و لم اجد لأصحابنا كتباً جامعاً فى هذا الامختصرات و قد ذكر كل انسان منهم طرفاً الا ما ذكر ابن عَقَده فى رجال الص فانه قـد بَلَغَ الغيـة فى ذلك و لَم يذكر رجال باقى الائمة و انا اذكر ما ذكره و اورد من بعد ذلك ما لم يـذكره انتهى كلامـ الشـيخ فعلهـذا يكون قوله اسـند عنه للأشارة الى ذلك الرجل الـذى ذكره ابن عقـده و انه روى عن الصادق عليه السـلام و اسند عنه فيكون اسـند بيتاً للمعلوم و ضمير عنه راجعاً الى المعصوم و يظهر السر فى اختصاصه باصحابه و لا يلزم من اسناده عنه توثيقه و هـذا الوجه و انكـان محتملاً بل اوجه من الوجوه السابقـة الا انّه غير صـريح بل و لا ظاهر من كلام الشـيخ و اعتماده على كلام ابن عقـده دون غيره فى ان ذلك الرجل روى عنه مما لا يظهر وجهه و احتمال ان يقر اسـند يعنى ابن عقده عنه يعنى عن الرّجل محتمل ايضاً الا انه بعيـد ايضاً لعـدم تقـدّم المرجع فى الكلام بل و لم يثحقق انه روى عن كل من ذكره ككـ و يبقى الكلام ع الحال المفضال و على من حَكَم بحسن الرجال بمجرّه ذلك المقال و الاحتمال و الله العالم بحقيقة الحال »

۶) – گلشن ششم

در كلمات مختلقـة الاعراب على اللسان و مشـتبهة الأملاء عَلَى البنان و گلچين از گلبانهاى آن چنـد گل است و كَلِمَـةٌ فى مشـكلات العلوم للفاضل النراقى الأول قـدس سـرّه ربما توهّم انّ الزّهراء فى قولنا فاطمـة الزهراء صـفته مرفوعـة و عليهـذا ففاطمة ايضاً مرفوعة و ليس الامـر كـذلك لانـ الزهراء لقب لفاطمـة لا ـ صـفته لها لورود الروايـة بانّها سـميت الزهراء و نقل الثقات بانها لقبٌ لها لا صـفته و للتبـادر ايضـاً و عليهـذا فيجب اضافـة الأسم اليها و جَعَلها مجرورةً و جَعَل الأسم منصوبـةً ع انه منادى مضاف كما قال ابن مالك و ان يكونا مفردين فاصف حتماً و الا ابتع الـذى روف كلمـةٌ و قال فى قوله كبرت كلمةً كلمة نصب على التميز و هى تفسـير بضـمير مبهم مستتر فى كبرت مثل نعم رجلًا زيداً و التقدير كبرت الكلمة كلمة و هذا ابلغ و افصح من الرفع لان التفصيل بعد الاجماع ل اوقع كلمةٌ و قال فى دعاء ايام رمضان و احق من سـنل العبد ربه فى اكثر النسخ وقع ربه بالنصب و هو غلطٌ او حينئذٍ يكون المبتداء يعنى احقّ بلا خبر فالصيحح رفعه و حذف الضمير فى قول سئل اى احقّ من سئله العبد هو ربه و فى بعض النسيخ وقعت لفظة ما بَدَل من و على هذا يجب ان يكون ربه منصوباً و خبر احق محذوفاً اى احق ما سـئله العبد ربه هو الجنة او الغفران او رضاه او امثال ذلك و كلمةٌ و قال فى قوله سـبحانه فى سورة الكهف و لبثوا فى كهفهم ثلثمائـة سـنين و يزدادوا تسـعاً قراء جماعـةً ثلثمائـة بالتنوين و آخرون بالأضافـة فعلى الثانى يتعيّن كون السـنين قميراً للعـدد و عَلَى الأول اما ان يكون لفظ سـنين بـدلاً من ثلثمائة و عطف بيان له كما ذَهَب اليه بعضـهم او يكون تميزاً كما احتمله بعض آخر كما يقال عنـدى عشـرة ارحال زيتاً و على القرائة الاولى و على الثانية بناء على الأحتمال الأخير اى كون سـنين تميزاً برد الأشـكال بانّه كيف يكن مميّز ثلثماته جمعاً مَعَ ان مقتضـى قواعـدهم ان يكون مفردً او الجواب انّه جوزو اوضـع الجمع موضع الواحـد فى التميّز و منه قوله بالاخسـرين اعمالاً فان قيل ما وجه العدول عن الأخصـر اعنى تسـعا و ثلثمائة الى غيره و هو ثلثمائة و ازدادوا تسعاً و قلنا النكنتته اما حفظ القوافى

او كون

ص: ۲۲

در کلمات مختلفهٔ الأعراب علی اللسان و مشتبههٔ الأملاء علی النبان

او کون مدهٔ لبثهم بالسنین الشمیهٔ ثلثمائهٔ و انما ازدادوا تسعاً لاخذهم السنین قمریهٔ و یدّل علی ما ذلک ما روی انّ یهُودّیاً سئل علیاً عن مدّهٔ لبثهم فاخبر بما فی القرآن فقال انا نجد فی کتابنا ثلثمائهٔ فقال ذاک لسنی الشمس و هذا سنّی القَمَر کلمهٌ و قال فی الخبر المشهور من عبدالله فهو کافر الظاهر انّ عبد بکسر الباء بمعنی جحد کما صرح به اهل اللغهٔ فالمعنی ح ظاهر و انکان بفتح الباء و کان بمعناء الظهار فالمراد انّ من عبد لفظ الله ای کان معبوده هذا للفظ من دون انتقال الی مستماهٔ الذی هو الذات المستجمع لجمیع صافت الکمال کان کافراً و کذا المعنی فیما ورد من قولُهم من عرف الله فهو کافر و یمکن ان یکونُ المراد منه انّ من عرف الله حقّ المعرفهٔ کان ملحداً و کان کافراً عند جماهیر الناس کما قال الجنید لا یکون الموحد موحداً ما لم یقل الف صدیق انّه زندیق کلمهٌ فی مجمع البحرین فی الحدیث المشهور بین الفریقین ذکاهٔ الجنین ذکاهٔ امه قال فی النهایهٔ یروی هذالحدیث بالرفع و النصب فمن رفعه جعله خبراً المبتداء الذی هو ذکاهٔ الجنین فیکون ذکاهٔ الأمّی هی ذکاهٔ الجنین فلا یحتاج الی ذبح مُستأنفهٔ و من نصبه کان التقدیر ذکاهٔ الجنین کذکاهٔ امّه فلما حذف البحار نَصَبَ او علی تقدیر یذکی تذکیهً مثل ذکوهٔ امه فحذف المصدر و صفته و اقیم المضاف الیه مقامه فلابد عنده من ذبح الجنین اذا خَرَجَ حیاً و منهم من یرویه بنصب ذکوتین ایذکوهٔ الجنین ذکوهٔ امه انتهی کلمهٌ و فیه ایضاً القدوم کرسُول الالهٔ التی یخت بها النجار مؤمنتهٔ و عن ابن السکیت و لا تقل قدوم بالتشدید و عن الزمخشری و المطرزی التشدید لغهٔ و فی صحیح النجاری عن ابی الزناد باسناده عن ابی هریرهٔ انّ رسول الله قال اختتن ابراهیم بعد ثمانین سَنَته و اختتن بالقدوم مخففهً قال ابوالزّناد و القدوم موضع کلمهٌ و فیه ایضاً فی حدیث حسن بن راشد یا حسن الفاریجان انما یعطی اجرته عند فراعنه قال بعض الافاضل اکثر النسخ التی وَقَعَت الی من الکافی و الفقیه الفاریجان و هو الحضاد الذی یحصد بالفرجون کبرذون ای المحشه بکسر المیم و اهمال الحاء المفتوحه و اعجام الشین المشدّده و هی آلهٔ حدیدیه مستعملهٌ فی الحصاد الی ان قال و فی نسخهٔ عند مصححه معوّل علی صحّتها و اصلها بخطّ شیخنا السعید الفاضل رضی الذین المرندی الناریجان بالنون مکان الفاء و لم یشخص ما هو الی ان قال و من المصحفین فی عصرنا ابدل الفاء بالقاف و النون بالراء و زعم ان الفاریجار معرب کاریکر و لم یعلم ان التعریب موقوفٌ علی السماع و لم یذکر احدٌ من العُلماء العربیهٔ الفاریجار انتهی کلامه ثم قال صاحب المجمع و انا اقول قد ظفرت نسبخته عتیقهٔ جداً من نسخ الفقیه اطلّعنی علیها السید الحسیب النسیب الامیر حسین بن سید الأجّل الامجد السید محمد ره یوم اجتماعنا معه فی داره فی المشهد الرضوی علی مشرفه السلام و ذکر انها من زمن المصنف علیه الرحمه فوجدت فیها هذه العبارهٔ لا غیر و هی باحسن بالقائل لحان باللّام و الحاء المهملهٔ و النون بعد الألف و لعلّها الصواب اقول قد ذکرت فی اوائل الجنّهٔ الثانیه من کنابی الموسوم بجنتان مدها متان شرَح هذه اللفظهٔ بما لا مزید عَلَیه فلیرجع الطالب الیه کلمهٌ و فیه فی قوله تعالی لکنا هو الله ربی فی سورهٔ الکهف یقاصله لکن انا فخذفت الألف فالتقت النونان فجاء التشدید لذلک کلمهٌ و فیه و فی الحدیث عن امیر المؤمنین علیه السلام من جدّد قبراً او مثل مثالاً فقد خرج من الاسلام قال الصدوق و اختلف مشایخنا فی معناه فقال محمد بن الحسن الصافر هو جدد بالتحیم لا غیره و کان شیخنا محمد بن الحسن الولید یحکی عنه انه قال لا یجوز تجدید القبر و لا تطیین جمیعه بعد مرور الأیام و بعد ما طبن فی الأول و ذکر عن سعد بن عبدالله انه کان یقول انها هو من حدداً قبراً بالجار المهلهٔ یعنی ره من سم قبراً و ذکر عن احمد بن ابیعبدالله البرقی انه قال انما هو من جدث قبراً و تفسیر الجدث القبر فلا ندری ما عنی به و الذی اذهب الیه انه جددّ بالجحیم و معناه نبش قبراً لانّ من نبش قبراً فقد جدّده و اَجوح الی تجدیده و قد جعله جدثاً محفورا ثم قال اقول انّ التجدید علی المعنی الذی ذَهَبَ الیه محمد بن الحسن الصفّار و التّحدید بالحار المهلهٔ الذی ذهب الیه سعد بن عبدالله و الذی قاله البرقی من انه جدث کله داخل فی معنی الحدیث و ان من خالف الأمام فی التجدید

و التسنیم

ص: ۲۳

گلشن ششم

و التسنيم و النبش و استحل شيئاً من ذلک فقد خرج من الأسلام و الذى اقول فى قوله من مثل مثالاً يعنى من ابدع بدعةً و دعا اليها اَو وَضَعَ دنياً فقد خرج من الاسلام انتهى ما عن الصدوق كلمةٌ و فيه و فى الحديث فرض الله الحجّ على اهل الجدّة بتخفيف الدّال و هو الغنى و كثرة المال و الأستطاعة يقال وَجَدَ يَجِدُ جَدّه استغنى كلمةٌ فى شرح الصحيفة السجادية للسيد السند السيد على الحسينى الحسنى المشهور بسيد عليخان ره انّ آية الكرسى اولها الله لا اله الا هُوَ الحىُّ القَيوم الى قوله العلى العظيم نص على ذلک بعض اصحابنا المتأخرين و هو المشهور و هو ظاهر حديث علىّ بن الحسين عليهما السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من قراء اربع آيات من اول البقرة و آية الكرسى و آيتين بعده و ثلث آيات من آخرها لم ير فى نفسه و ماله شيئاً يكرمه و لا يقر به شيطان و لا ينسى القرآن فقوله و آيتين بعدها ظاهر فى انّ آية الكرسى الى العظيم و الآيتان بعدها فى قوله تعالى لا اكراهَ فى الدين الى هُم فيها خالِدُون و اما ماروه ثقة الاسلام فى الرّوضته بسند ضعيف عن ابيعبدالله انّ آخرها و هو العلى العظيم و الحمدلله ربّ العالمين و آيتين بعدها فلا دليل فيه على ان آخر آية الكرسى قوله تعالى خالدون لان الرواية وردت بنصب آيتين و لا وجه للنصب الّا بعامل متقدر و التقدير و اقرأ آيتين بعدها فيكون الكلام قدتّم عند قوله و الحمدلله رب العالمين و اقراء آيتين بعدها فلا يقطع بانّها نصّ على انّ آخرها و الحمدلله رب العالمين ايضاً و الله اعلم ثمّ انه رحمه الله بعد ان نقل جملة من الأخبار فى فضيلة آية الكرسى التى منها قول على قال سمعت رسول الله بينكم على اعواد المنبر يقول من قراء آية الكرسى فى و بر كلّ صلوة مكتوُبة لم يمنعه من دخول الجنّة الّا الموت قال قال العلامة التفتار انى فى شرح الكثاف معنى قوله لم يمنعه من دخول الجنّة الّا الموت انّه لم يبق من شرايط دخول الجنّة الّا الموت فكان الموت يمنعه و يقول لا بدّ من وقوعى اولاً لتدخل الجنّة انتهى كلمةٌ فى الوافى عنِ الكافى العدّة عن احمد عن علىّ بن الحكم عن صفوان الجمّال قال كنت انا و عامر و عبدالله بن جذاعة الازدى عند ابيعبدالله عليه السلام قال فقال له عامر جعلت فداك انّ الناس يزعمون انّ امير المؤمنين عليه السلام دفن بالرحبة قال لا قال فاين دفن قال انه لمامات احتمله الحسن فاتى به ظهر الكوفة قريباً من النجف يسرّه عن العزّى يمنع عنى الحيرة فدفنه بين زكوت بيض قال فلما كان بعد ذَهَبت الى الموضع فتوهمّت موضعاً منه ثم اتيته فاخبرته فقال لى احبت رحمک الله ثلث مرآت بيان الرحبة محلة بالكوفة و الحيرة بالكسر بلد بقرب الكوفه و اريد بالزكوات البيض الحصبات التى يقالُ درّ النجفّ تشبيهاً لها بالجمرة المتوقده و من جَعَلها بالرّاء و فسرّها بالأبار التى جدرانها احجار بيض فلم يبعد و يأتى ما يؤيّده فى باب فصل الحصى الا انه لا يساعده اكثر النسخ فانها مكتوبة فيه بالذال المعجمه كلمةٌ قال المحقق الداماد فى الرواشح و ممّا ليس يعرفه قاصر التتبع الفرق بين الغمانى بضم العين و تخفيف الميم و بين العمانى بفتح الأول و تشديد الثانية فالأول نسبتهٌ الى عمان بالضمّ و التخفيف بلد على ساحل بحر فارس بينه و بين البحرين مسيرة شهر يحسبه يق لهذالبحر بحر عمّان مضموماً مخفّفاً و يُقال عمّن الرجّل اى صار الى عمّان و دخل فيه و منه الشيخ المتكلّم الفقيه و الثقة المعظّم الحسن بن علىّ ويق ابن عيسى ابومحمد و يق ابو على المعروف بابن عقيل العمّانى صاحب كتاب المتمسک بحبل آل الرّسُول و الثانى نسبته الى عمان بالفتح و التشديد بلد بالشام اقول هذا البلد واقع بين الشام و المدينة المنورة و قدر ايته و دخلت فيه فى بعض ايام شوال اثنين و ثلثين و ثلثمائة بعد الألف عند مسيرى الزيارة قبر النبى و حجّ بيت الحرام كلمة و فيه ايضاً و كذلک يلتبس على القاصر القاسانى بالقاف و التين المهله نسبته الى قاسان معرب كاسان بالكاف و التين المُهملة بلد من بلاد ماوراء النهر منه احمد بن احمد بن سليمان القاسانى من علماء الاصوُل و قوم من رجال الحديث و ايضاً نسبته الى قاسان بالتين المهملة ناحية باصفهان منها على بن محمد القاسانى

ص: ۲۴

در کلمات مختلفَةِ الاعراب علی اللسان و مشتبهة ا لأملاء عَلَی البنان

القاسانی الاصفهانی الضعیف و القاشان بالشین المعجمه نسبته الی معرب کاشان البلد المعروف من عراق العجم بین قم و اصفهان منه جماعة من معاریف العلماء کصاحب التاویلات اقول قد ذَکَرَت فی التأویلات فی ذیل سورة الفیل قضیته یظهر منها انّ صاحبه من اهل کاسان من بلاد ماوراء النهر لا انه من اهل کاشان من عراق العجم فارجع ثمّ قال فاضل المهندسین الراضه بمسرقند و غیرُهما و رهط من ثقات رواة الحدیث کعلیّ بن سعید بن رزام الثقّة المأمون فی الحدیث و علی بن شیرة الثقة و غیرهما کلمة و فیه ایضاً و مَن بَدَع التصاحیف بحسب العنی ما حکوه عن ابی موسی الأشعری انه قال نحن قوم لنا شرف و نحن هی عترة صلی الینا رسول الله صلی الله علیه و آله یرید بذلک ما روی انه صلی علی غنرة و هی بالتحریک حربة ادلول من العصا و اقصر من الرمح مثل نصفه او ازید من النصف یسیراً و فیها سنان کنسان الرمح ینصبه المصلی بین یدیه سیترة فتوهّم انّه صلی الی قبیلة بنی غنرة قالوا و هذاالتصحیف معنوی عجیب کلمةٌ و فیه ایضاً من التصحایف ما فی دعاء زیارةالرجبیه لمن یحضراً مَدَ المِشاهِـدِ المقدسة غیر محتلفین عن ورد فی دار المقامة باهمال الحاء المفتوحه و التساکنة و تشدید اللام او تخفیفها و بالهمزة بعدها علی صیغة المفعول من حلات الاَبل عن المارد و احلاتها اذا طردتها عنه وَ منعتها ان ترده و کذلک غیر الاهل فبعض نبی العُصر صحف تصحیفاً فضیحاً فقال غیر مخلتین ابخاء المعجمه مهموزاً من التخلیة تعفیلاً ـ من خلاء الشیئُ یخلو خلواً و خلوت به خلوةً و خلاءً و انا منک خلاء ای براء مجانب و مساعد و لج و اصرّ علی تصحیح ذلک کلمةٌ و فیه ایضاً من التّصاحیف ما فی الحدیث اول جمعة جمعها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالمدینة و فی صحیحة منصور عن ابیعبدالله یجمع الجمعة اذا کانوا خمسة فما زاد و فی کتب الاصحاب و یجتمع الفقهاء فی زمان الغیبته و بالجملة ذلک مکررّ جدّاً و فی الاحادیث و فی اقاویل الفقهاء و الجمیع بالتشدید من التجمیع و هو الاَیتان بصلوة الجمعة و عامة اهل العَصر یغلّطون فیقرورنها بالتخفیف من الجمع و لا یفطنون لفساد ذلک مَعَ شدّة وضوحه قال الجوهری فی الصّحاح و جمع القوم تجمیعاً ای شهدوا اتجمعة اقضوا لصلوة فیها و قال ابن الأثیر فی النهایة جمعّت بالتشدید صلیت و منه حدیث معاذ انه وَجَد اهل مکه یجمعون فی الحجر فنهاهم عن ذلک ای یصلون صلوة الجُمعة او الجماعة و قضینا الصلوة فیها ثم ان العلامة رحمه الله قال فی کتاب الاعتکاف من کتابه المختلف مسئلة قال المفید رحمه الله المساجد التی جمّع فیها نبیّ او وصیّ نبیّ اربعة ثم قال و المراد بالجمع فیما ذکرناه هیهنا صَلوة الجمعة بالناس جماعة دون غیرها منَ الصلوة و قعامة الغالطین حیث یغلطون فی جمع فیها بالغفول عن اعتبار التشدید یعدیهم داء الغلط فی المراد بالجمع ایضاً فیفحون الجیم و یسکنون المیم علی مصدر جَمَع یجمع و انما الصحیح عند العارف بالحقّ فی الأول تشدید جع من التجمیع و فی الثانی ضمّ الجیم و فتح المیم علی صیغة جمع الجمعة ای المراد بالجمعات فی هذه المساجد صلوة الجمعة بالناس فیها جماعة دون غیرها من الصلوات فی یوم الجمعة کلمةٌ و فیه ایضاً من التصاحیف ما وقع فی احادیث المتعة عن امیر المؤمنین علیه السلام و عن ابن عباس و عمران بن الحصین ما کانت المتعة الا رحمةً رحم الله بها امته محمد اتانا بها کتاب الله و اَمَرنا بها رسول الله لولأنها عنها ذلک ارجل ما زنی الاشفی بالمعجمة و الفاء ای الا قلیل من الناس من قولهم غابت الشّمس الأشفی ای الا قلیلاً من ضوئها عند عزوبها فبغض نبی هذالزّمان صحف الفاء بالقاف و شدة الیاء علی فعیل من الشقاوة کلمةٌ و فیه فی حدیث ابی جعفر فی ارتداد الناس بعد رسول الله عن الحضرمی قال قال ابوجعفر ارتدّ الناس الاثلثة نفر سلمان و ابوذر و المقداد فقلت فعمّار قال کان عمار جاض حبفیةً ثمّ رجع الحدیث فیه روانیان بالجحیم و الضاد المعجمة و بالحاد و الصاد المهملة کلاهما بمعنی الحیود و الزینع فصحفه بعض القاصرین بالحاء و الصاد المهلمه فی الأولی و المعجمة فی الثانیة

۷) – گلشن هفتم

هر علل و اسرار عبادات محکمة البنیان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است علّة در اسرار الحکم حکیم سبزواری است که معتبر است در تکلیف بلوغ و عقل و دانسته میشود بلوغ بیکی از سه چیز خروج منی در بیداری

یا خواب

ص: ۲۵

گلشن ششم

یا خواب از مجرای معتاد وانبات موی برعانه و کامل شدن پانزده سال در مذکر و نه سال در مؤنث و بعضی از تذکر کامل شدن سیزده سال و دخول در چهاردهم را معتبر دانسته اند و خالی از قوتی نیست و اما حیض و جمل در انثی علامه سبق بلوغست خاصه حمل که کاشف است از سبق انزال و سرُّ حکمهٔ اینکه دختر را با نقص نسبهٔ به پسر زودتر تکلیف کرده اند چند چیز است اول آنکه تکلیف لطف الهی است و دختر ارکان و جوارحش ضعیف تر است چون گیاه لطیفی که زود پژمرده شود پس زودتر تکلیفش کرده اند تا از این لطف محروم نماند «بیت» ای که دستت میرسد کاری بکن*** پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار پس اگر عمر طویلی هم بکند آلات و ادوات کار استکمالش در راه حق زودتر ضعیف میشود نسبت بمرد در اغلب. دوّم آنکه قهیای عصمت و عفت که خود را از زنا محرم محافظت کند تا خوی او شود که اگر دیر تکلیف میشد و بی عفتی مزاج میگرفت صعوبت داشت عفت او مانند چوبیکه بر اعوجاج بخشکد استقامت نیابد و اگر خواهی تقویم کنی بشکند. «بیت» سرچشمه باید گرفتن به بیل***چو پر شد نشاید گرفتن به پیل. سیم آنکه گذشت که آدمیرا عقل نظری و عقل عملی میباشد و باید اینها اصلاح شوند تا آدمیت بفعلیت انجامد و اغلب این است که نسوان از تکمیل عقل نظری و اندوختن معارف تفصیلی بی نصیب اند پس باید به تکلیف مبادرت شود تا لااقل اصلاح عقلی عملی شود که ما لا یدرک کله لا یترک کلهٔ و المیسور لا یسقط بالمعسور و در حدیث است که اذا اَمَرتَکم بشَیئ فَاتوا مِنهُ مَا استَطَعتُم و این نیز اغلبی است. چهارم آنکه در این سن قابل استمتاع است بنکاح و در نکاح چنانکه کفأته شرط است مناسبت و جنسیت نیز باید باشد که جالب الفت و اشتدا و محبت است بلکه همه جا الفت و محبت از جهةٔ جنسیّت است که الخبیته علّهٔ الضم «بیت» ذرّهٔ ذرّهٔ کاندرین ارض و سما است***جنس خود را همچه کاه و کهرباست. پس باید مکلف باشد تا وقعی در قلب داشته باشد و نکته است عددیکه از علم حروف است و کویند که کاملش درنزد اولیاء الله است و آن این است که تسعه عدد کاملی است و اصل اعداد است چنانکه ارقام هندیه از یک تا نه است و بس و عدد حروف آدم نُه است که الف یک و دال چهار و میم بقاعده تنزّل و ترّفع چهار است و نیز از جمع عدد از یک تا نُه اعنی جمع اجزا و نُه با آنچهل و پنج حاصل شود که عدد آدم است بدون تنزّل نظیر آنکه از جمع عدد تا یازده که عدد هو است شصت و شش حاصل شود که عدد الله است قل هو الله پس دختر چون اکمال اینعدد کامل نماید کاشف از این است که از جنسیت حیوانیّهٔ صامته رسته و آدمیت در او نزول اجلال نموده و بار خلافت و امانت تکلیف را آدم باید بکشد که اِنّا عَرَضَنا الاَمانَه الآیه «علّهٔ» و هم در آنکتاب است که حکمهٔ اینکه آب مطلق مطهّر است وانگهی متطهرتیش زیاده است بر مطهرات دیگر آن است که آب صورت حیات ساری در کل و رقیقه آنست که هر معنی را صورتی است و هر حقیقتی را رقیقتی و حیات ساری وجود مطلق است که وجود منبسط و فیض مقدس ونیز ماء سائل در او دیه اش گویند و آنحیات ساری مطهر است مرکان مواد را از لوث نقایص و حنایس و ماهیات را از سلوب و ناداری و حیثیت وجود که حیثیته ابا و امتناع از عدم است کاشف از حیثیت وجوبست و وجه الله پس پاک کننده است لوث امکان را و طارد عدم است و آب حیاتیکه گویند در ظلمات است حقیقت اش وجود مطلق است که در ظلمات ماهیات است پس اسقاط اضافات بکن تا بآب حیات حقیقی برسی علّهٔ و سرّ ایضاً در آنجا است که آب جاری و ملحق بآن که اتصالی بمنبع دارند قلوب نورانیّه را میمانند که اتصال حقیق بی کم و کیف بلاهوت دارند کما فی الحدیث اِنَّ روح المؤمن اَشدَّ اتصالاً بروح الله مِن اِتِّصالِ شعاع

ص: ۲۶

در علل و اسرار عبادات محکمهٔ البیان

شُعاع الشمس مما بلکه در حق آدم فرموده و نفخَت فیه من روحی پس آنها مموسند بنور الله و قطرات سماء حضراتی را ماند که از صقع عنایت و از سماء جبروت ببارد بر قلوب منوّره چونخواطر ربانیّه و خواطر ملکیه که اول را نقر الخاطر و دوّم لالهام گویند نه خطرات ارضیهٔ نفسانیه و شیطانیه که آنها را هوا جن و وساوس گویند و نیز آب جاری که منبعی دارد ملکه عقل بسیط نفس را ماند که خلاق معقولات نفسانیه است باذن الله وآب را که کُر قدری از علم را ماند که نشاید عالم بالله را کمتر از آن و آن علم بالله است و آن علم بذات و صفات و افعال اوست سُبحانُه و علم برسل و کتب و خاتم النبیین و ائمه؛ دین و ملائکه مقربین و معرفهٔ نفس ناطقه و شناسائی یوم الآخر است و اما آب مضاف که طاهر میباشد و لکن مطهر نباشد چونوجودات مقیّده مضافه بما هیّات امکانیه است که نتوانند مکمّل باشند و اما آنکه آنوجودات مضافه طاهرند بجههٔ آن است که اصل وجود و حیثیت بود هر کجا که هست نور است و خیر است و آب قلیل که بمجرد ملاقات نجاسهٔ نجس میشود حکایت وجودیست که بخاك اندر شد و کل خاك شد چون نفسی که بحیوانیت و نبایتهٔ و آغِل شد و بآنها آمُل گردیده و حیوانیت و نباتیّهٔ بلکه ادون از این دو تا برای حیوانات صامته و نباتات مثلاً۔ کمال است و طهارت ولی ماندن در آنها برای انسان نقص است و قدازت و علّهٔ و ایضاً در آنجا است که در میان هراز و چهارصد نوع حیوان که حکماء فرموده اند در شرع مطهر حکم بنجاست سگ و خوك صحرائی شده است بعلّهٔ اینکه شهوت و غضب حیوانی که در وجود انسانی پیدا میشود نجاست معنوی و قذارت روحانی است زیرا که ایندو اندام الخبائث و همه شقاوت از ایندو تا زائیده میشوند و ایندو حیوان صورت ایندو معنی اند سگ صورت غضب و خوك صورت شهوت و اما سگ و خوك دریائی و آبی صورت غضب و شهوتی است که وسیله آخرت باشد چنانکه کلب متعلم و خنزیر معلم در السنه اهل حق متداولند که آنها راه در خصوص قوّه غضبیه و شهوتیه که مسخّر عقل عملی اند بتائید الله اطلاق میکنند «علّهٔ» بدانکه در علّهٔ و سرّ طهارات درکلیه عبادات ولایتما صلوات در شریعت با برکات چنین گفت شده است که چون وضع و جَعَل آنها از برای تقرب بحضرت ذوالجلال است پس بدیهی است که با قدازت و نجاسته راه بقرب خداوند پاك نتوان پیدا کرد چنانکه گفته اند ع پاك شود اول پس دیده بر آن پاك انداز و طهارت را چهار مرتبه است اوّل تطهیر ظاهر از احداث و اخباث دوّم تطهیر جوارح و اندامها از جرائم ذنُوب چون دست اندازیهای بیجا و کجروشهای اندامها که بخلاف شرع انور واقع شوند سوّم تطهیر قلب از اخلاق رذیله و خویهای بد چهارم تطهیر لطیفه ستریه از تعلق بما سوای الله و این طهارهٔ انبیا و صدّیقین از اولیاء الله است و هر مرتبه عالیه از اینمراتب را درك نکنند مکر بطی مرتبه ساقله پیش از آن پس نمیرسند بطهارت لطفه مریّه از ماسوی الله و تنویر آن بمعرفهٔ الله مادامیکه فارغ نشود مطهر از تطهیر قلب از اخلاق رذیله و تزیین آن باخلاق حمیده و همچنین نمیرسند بطهارت قلبیّه مادامیکه فارغ نشوند از طهارت جوارح از مثالَب و بتعات و تنظیف آنها بمناقب و طاعات و پس امر تطهیر خطیر است نه همین به تطهیر ظاهر تیسیر است «علّهٔ» اعلم انّ فی وضع الطّهارات الثلثهٔ من الوضُوء و الغُیل و التیمّم و کذلک فی وضع کلّ جزء من اجزاء کلّ واحدٍ منها عِلَلٌ و اسرار خارجهٔ عن مقام العدو و الاحصار خصوصاً فی مثل هذا الکلزار الذی منماه علی الاختصار و لکن من باب انّ القطرهٔ تدل الاستنشاق الذی هو مقدّمهٔ للوُضوء لا۔ علی سبیل الوُجوب فنقول نقل فی ریاض الخز عَلَیه لبعض المعاصرین حکی مره اثق به عَمَن ثیق به انّ فی بعض السنین فی زماننا هذا کان فی بعض المارستانات ببلاد الافریخ رجلٌ

مریضٌ

ص: ۲۷

گلشن هفتم

مریضٌ بداء فی رأسه قد اعیا الأطبّاء علا جه حتی مات منه و کان عادهٔ من اطبائهم اذا مات عندهم مریض بعلّهٔ لا یقفون لها علی دواء تجمع الأطباء علیه و یشقون علی موضع العلّهٔ و یکشفون علی ما یوافقها فلما مات هذا العلیل من راسه اجتمع اطبائهم و شقوا علی دماغه و استخرجوا منه دیداناً شبیهاً بالقراد اُسود صَلَب جدّاً فجعلوا یدعون جواهراً و لا ذوء مفرداً او مرکیاً الا والقوه علیها فلم یغن شیئاً حتی ان بعضهم کان یوماً جالساً والدود بین یدیده ینظر و یتأمّل فیه اذ عطش فطلب ما فلما اعطی الماء قطرت منه قطرهً واحدهٔ علی دودهٔ واحدهٔ منها فذاهت تحتها و الطبیب ینظرتم اخذ من الماء و قطر علی الأخری فذابت کالدّودهٔ الأولی فلما عَلِم انّ ماء القراح یَقتُله احضر الأطباء و اراهم ذلک فیتَقَنوا حینئذ انّ الدّوار هذه العلّهٔ هو ماء القراح اذا تسلّط عَلَی الدّماغ و لا طریق وصوله الا بالاستنشاق الذی هو من جملهٔ اجزاء الوضوء المستحبّهٔ فی دین الاسلام فکتب الأعلانات بذلک و بان شریعهٔ محمد بن عبدالله کلّها طبیته ملحوظاً بها المصالح البدنیه اقول و مما یتولد منه الدود لحم الخنزیر فانه یؤثر الدودهٔ الوحیدهٔ و علیك بالکتب الطبیه فی هذا الخصوص و هذا من العلل فی تحریمه فی الشریعهٔ الأسلامیه علّهٌ بدانکه در شریعت مقدسه اسلامیه عبادتی افضل و اکمل از نماز نیست چنانچه در باره آن وارد شده است که الصَّلوهٔ عمُود الدین ان قبلَت قَبلت ما سِوا ها و ان رُدَّت رُدَّت ماسواها و بعضی علهٔ افضلیت آنرا حاوی بودنش جمیع عبادات زنده را دانسته اند باین بیان که در نماز معنی روزه هست و زیاده زیرا که روزه امساکی است با نیّهٔ و در نماز این امساك با نیّه هست و زیادتی دیگر چه در روزه جایز است که روزه دار برود و بخوابد و کارهای دیگر غیر از مفطرات بجای آورد و لیکن در نماز جائز نیست و در نماز معنی زکوهٔ هم هست چه در زکوهٔ اگر درهمی بفقیری دهی بیاساید و آسوده شود اگر در قنوت نماز هم دعا از برای مؤمنین و مؤمنات کنی و اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات کوئی همکی آسوده شوند از عذاب و بیاسایند و در نماز معنی حج هم هست زیرا که در حج احرام است و اخلال و در نماز تحریم است و تحلیل تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم در نماز معنی جهاد هم هست زیراکه وضو ساختن بمنزله زره پوشیدنست و امام مثل مُبارز است و نمونه سپهسالار لشکر است و مأمومین مثل جنود و لشکریانی که صف در عقب آن کشیده اند و محراب که اسم مکان حربست بمنزله میدان جنگ و دشمن مقابل آنها شیطان ملعون و اینست یکی از علل و اسرار تشریع نماز جماعت که مؤمنین پشت بر پشت هم داده ایندشمن خدا و رسول را منکوب و مخذول نمایند و در جهاد چونمظفر و منصور گردند متاع و مال قسمت کنند و در نماز چون امام فارغشود فضل ذی الجلال قسمت کنند و در نماز معنی نهی از منکر هم هست بصریحه کریمه انّ الصلوهٔ تنهی عن الفحشاء و المنکر پس مؤمنیکه نماز بجای آورد در جماعت چنانست که بحج رفته اگر چه استطاعهٔ ندارد و زکوهٔ داده اگر چه مال ندارد و ذخیره ندارد و روزه داشته اگر چه قدرت ندارد و جهاد کرده اگر چه عدّت ندارد و نهی از منکر کرده اگر چه وسیله ممانعت ندارد و اگر نماز را منفرد بجای آورد محاربه میکند بجمیع عساکر خود از قوی و جوارح روحانی و جسمانی در تحصیل طهارت بدنی و روحانی و نماز قلبی و قالبی با جنود نفوس ثلث که مظاهر شیطانند و این ناچیز در کتاب عناوین الجمعات که مطبوع و مبسوم است وجه دیگری از جههٔ جامعیت صلوهٔ ذکر کرده ام طالب آن بآنکتاب رجوع کند علّهٔ در سر و علّهٔ کلیه واجبات مالیّه و خصوص زکوهٔ در شریعت اسلامیه چنین گفته اند که از برای نفس ناطقه دو قوّه است یکی نظریّه و دیگری عملیّه و قوّه نظریه درجه کمالش تعظیم امرالله است چنانچه قوه عملیه کمالش در شفقت برخلق الله پس واجبات مالیه از قبیل زکوهٔ و غیره واجب شد برای اینکه از برای

روح

ص: ۲۸

روح اینجوهر کمال حاصل آید و آنعبارتست از اتصاف بصفهٔ احسان بر عباد خداوند رحمن و سعی در ایصال خیرات بسوی آنان و دفع آفات از بندگان سبحان بقدر امکان لهذا شارع مقدس فرموده تخلقو باخلاق الله و دیگر آنکه استغناء از شیئ اجل و ارفع از استغناء بشی است زیرا که استغناء بشیئ موجب کمال احتیاج است به آن و اما استغنا از شیئ موجب غناء تام است از آن ولذا استغناء از شیئ صفهٔ حق است و استغنا بشیئ صفهٔ خلق پس چون حق تعالی مال کثیری به بعضی از بندگانش کرم فرماید هر آینه نصیب وافری باو روزی کرده است از باب استغنا بشیئ نقل نماید بدرجه اعلی و ارفع و اشرف ازآن که او استغناء از شیئ است و قرار دهد او را فقیر الی الله که اینکمال درجه و منزلت عبد است نسبهٔ بساحت قدس ربوبیّت که یا ایُّها الناس اَنتُمُ الفُقَراء اِلی الله و الله هُو الغنی علّهٔ و در علّهٔ تشریع صوم در شریفه اسلامیه چنین گفته اند که آن تشبیه بصمد لا یطعم است و اقفان صائم شبیه بصمد لا یُطعم میشود و غایهٔ قصوی از تشریع عبادات و احکام همین است که بنده متخلق باخلاق الله گردد و دیگر آنکه تا صائم از خال صاحبان بطون غرثی و اکباد حری باخبر شوند و رحم و رقت کنند برآنها و سوختگان و برشتکانرا دریابند و دیگر آنکه نعم حقتعالی را قدر شناسند بصیام و صوم را سه درجه است صوم عموم و صوم خصوص و صوم خص آنخصوص اما صوم عموم پس آن کف بطن و فرج است از مقطرات معهوده شرعیّه و اما صوم خصوص پس آن کف سمع و البَصَر و لسان و دست و پا و سائر جوارح است از کناهان چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده اذا صمت فلیَصُم سَمعَکَ و بَصَرَک و غیر ذلک و اما صوم اخصّ الخصوص پس آن کفّ قلب است از جمیع ماسوی الله و احتراز دل است از افکار دنیویّه و شواغل دنیّه مکر آن شواغل دنیویه که وسیله آخرت و ماورای دنیا و آخرت باشند علته و در سرّ تشریع حجّ بیت الله الحرام در شریعه مقدسّه چنین گفته شده است که یکی از علل و اسرارش این است که مجتمع شوند هر سالی هزاران هزار از مسلمین در آن مکان شریف و معلوم است که اجتماع موجب معرفهٔ و الفت و محبت و مودّت است و فوائد محبت و مودت فیما بین الأمّهٔ غیر محصور است پس در هر سالی می بینی مسلمین را درآنجا بانواع مختلفه و فرق متنوعه از عرب و فارس و ترک و هند و داغستان و افغانستان و قزاّن و مغاربه و بربر و سودان و جاوی و غیر ذلک از امَم البَشَر که با دین واحد که اسلام است و بالسنه مختلفه مقصد و منظور ایشان شیئ واحد است و آنطلب غفران است از خداوند رحیم و رحمن و دیگر آنکه سفر حج نمونه ایست از سفر مرگ و طی مراحل آن شبیه است بعقبات بعد از مرگ چنانچه در مجلی ابن ابی جمهور در هر جزء از اعمال آن اسراری بیان نموده و همچنین حکیم سبزواری در شرح دعا و جوشن آنها را از مجلی نقل فرموده دیگر آنکه حضور در مکّه معظمّه تذکاری است از ماجری بر رسُولان مکرّم مانند تذکار قصه آدم و حق در وقت بیرون آمدن ایشان از بهشت و مثل تذکار قصه ابراهیم و ولدش اسمعیل که او را با مادرش هاجر در آنجا آورد و مثل تذکار ذبح خلیل مر فرزند نبیل خود اسمعیل را الی غیر ذلک از اعمال مرضیه صادره از آن صالحین پس نفس مایل میگردد و باقتداء و تخلق باخلاق ایشان در افعال مرضیه و این موجب انعامات رب العالمین میشود درباره او چنانچه درباره آن بزرگواران شد علهٔ بدانکه شریعت محمدیه واجب فرموده است بر اتباع خود قتال و جهاد با مخالفین را در امر دین عند سنوح الفرصهٔ بعلّهٔ اینکه متدیّن شوند بدین مبین و دیگر آنکه مخالفین خضوع و خشوع نمایند بسلطنهٔ اسلامیان و دیگر آنکه قلع و قمع شوند مفسدین در دین و مخلین بآسایش عباد ربّ العالمین چه مَثَل مخالفین نسبهً

بالنان

ص: ۲۹

بانسان کبیر مثل ازدیاد خونست در بدن انسان صغیر و در انسان صغیر با اینکه خون که مایه قوّت و مرکب روح است چونحکیم کامل دید که خون در بدن کثرت و غلظت بهمرسانیده و مفسد بدن و مهلک شخص میباشد بناچار با تیغ آنخون فاسد و زائد را از بدن میگیرد زیرا که اگر آنخون را بگذارد بماند منافی حکمت و مصلحت کلیه بدن خواهد بود یا بالمثل بعضی اعضاء که بجهۀ شقا قلوس یا مسمومیّت یا علت دیگر عیب بهمرسانید حکیم حاذق در قطع آنعضو بتعجیل و اهتمام مینماید و نمیگذارد که مرض یا سمّ باعضا دیگر سرایت کند تا شخص را بالمره هلاك سازد همچنین است امر در انسان کبیر و لذا از خود آن بزگوار مأثور است که فرموده انا نبی السیف واز اینجا معلوم شد سر کثرت قتلی بدست امیرالمؤمنین علیه السلام و ان غایه علیه من لا نَصیب لَه مِنَ الدین علّمۀ فی عدّۀ الدّاعی عن الصادق و کیفیات رفع الیدین عند الدعاء قال هکذا الرغبۀ و ابرز باطن راحتیه الی السماء و هکذا الرهبۀ و جَعَل ظهر کفیه الی السماء و هکذا التضرع و حرك اصابعه یمیناً و شمالاً و هکذا التبتّل یرفع اصبعه مَرَۀ و یَضَع یدیه علی منکبیه و اراد بعض المحققین بیان مناسبات لهذه الکیفیات فقال لعل المراد ببسط کفیه فی الرغبۀ کونه اقرب الی حال الرّاغب فی بسط آماله و حسن ظنّه بافضاله و رجائه لنواله فالراغب یسئل بالأمان فیبسط کفیه لما یقع فیه من الاحسان و المراد بالرهبۀ یجعل ظهر الکفین الی السماء کان العبد یقول بلسان حاله و هو الذلۀ و الأحتقار لعالم الخفیات و الأسرار اناما اقدم علی بسط کفی الیك و قد جَعَلت وجهها الی الأرض ذلاً ـ و خجلاً بین یدیك و المراد بالتضرع بتحرك الأصابع یمیناً و شمالاً انه تاسیاً بالتکل عند المصاب الهائل فانها تقلب یدیها و تنوح بهما ادباراً و اقبالاً و یمیناً و شمالاً و المراد بالتبتّل برفع الأصابع مرّۀ وضعها اخری بانّ معنی التبتّل الأنقطاع فانّه یقول بلسان حاله لمحقق رجائه و آماله انقطعت الیك وحَدك لما اَنتَ اهلُه فبشیر باصبعه وحدها من دون الأصابع علی سبیل الوحدانیّۀ و الأنفراد و المراد بالأبتهال تمدّ یدیه تلقاء وجهَهُ الی القبلۀ او مدّ یدیده و ذراعَیه الی السماء او رفع یدیه و تجاوزهما رأسه بحسب ما فی الروایات انه نوع من انواع العبودیّۀ و الأحتقار و الذّلۀ و الصغار و کالغریق الرافع یدیه الحاسر عن ذراعیه المتشبث باذیال رحبته و المتعلق بذوائب رأفته التی ابخت الهالکین و هذا مقام جلیل فلا یدعیّه الا عندَ العَبَرۀ و تزاحم الأثنین و الزفره و المراد بالأستکانته یرفع یدیه الی منکبیه انه کالعبد الجانی اذا حَمَل الی مولاهُ و قد اُوثقه قید شَهَواته و هواه و قد یصفه بالاثقال و یناجی بلسان الحال هذه یدای قد غلّتها بین یدیك بظلمی و جرمی علی نفسی و بجرئتی یا ربّ علیك

۸) – گلشن هشتم

در حکم معاملات متقنۀ الأرکان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است حکمۀٌ در درّ المنثور شیخ علی بن محمد بن الحسن بن الشهید الثانی قدس الله اسرارهم است که علما رضوان الله علیهم علۀ آورده اند از برای پوشانیدن سر را در وقت تخلی باینکه این فعل بجهۀ حذر نمودن از رسیدن بوی بد کثافت است بدماغ و ممکنست که گفته شود در وجه رسیدن بوی بَد بدماغ در هنگامیکه سر پوشیده نباشد و نرسیدن آن بوی بدماغ در وقتیکه سر پوشیده باشد باینکه هوا ز برای او مسامی است که بخار و نحوآن از آن نفوذ میکند پس هرگاه سر مکشوف باشد رایحه بد از مسام هوی بدماغ میرسد بخلاف وقتیکه سر پوشیده شده باشد چه در آنوقت مسام بواسطه پوشیدن سر محفوظ است و رایحه بد بدینوسیله بدماغ نمیرسد و دلالت میکند ترا بر این امر ملاحظه نمودن مکانیکه در آن دو در باشد چه آنکه بجهۀ آندرها هوا متحرك و نافذ است بخلاف آنکه از برای آنمکان یکدَر باشد چه در این وقت هوا غیر نافذ است و الله العالم حکمۀٌ در شماره ۱۸ جریده سراج لأخبار منطبعه در در السلطنه کابل

کابل

ص: ۳۰

در حکم معاملات متقنه الأرکان

کابل عقیده دوکتر کوخ را درباره پیغمبر خاتم و نبی مسلمین صلی الله علیه و آله و سلم باینعبارات نکاشته کرد دکتر کوخ که مشهورترین دکترهای جرمنست یکمقاله در اخبار النصیحه شایع کرده بود اقتباس او را ما در این اخبار ذکر میکنیم تا که ظاهر شود که تعلیم احادیث نبوی اینقدر معقولست که بر انسان سلیم الفطره و بلا تمیز مذهب و ملت پوشیده نیست و آنرا قبول میکند و دکتر مذکور مینویسد که:

از آنوقت که مرا برای مرض داء الکلب یعنی سگ گزیدگی استعمال نوشا دور تیر علاج بهدف با ثبت شده است من نبی عظیم الشأن مسلمین را بسیار قدر و منزلت میکنم چه اینراه از روشنی شمع قول مبارک آنها برایم منکشف شده آنحدیث رسول اکرم را خواندم که مفهومش این است که در هر ظرف که سگ دهان بیندازد او را شش دفعه از آب بشوید و یکدفعه از خاک اینحدیث را دیده خیال کردم که در شأن پیغمبر اعظم الشأن فضولی گوئی نمیباشد بالضروره با بینش خبری از اوست پس بغرض امتحان عناصر خاکرا از قاعده کیمیا وی تحصیل کرده هر یک عنصر را در مرض داء الکلب باستعمال شروع نمودم در آخر نوبه تجربه نوشاده رسید دانستم که علاج ا صل همین است و آنحضرت رسول اکرم چرا ارشاد فرمودند که همراه خاک طرف را پاک کنند سببش این است که نوشاور مدام در خاک موجود میباشد اگر امر میفرمودند همراه نوشادور پاک کنید بسا اوقات میسر شدن او مشکل میشد لکن گل و خاک در هر جای و هر وقت موجود است حکمهٔ همینطور در حدیث دیگر فرمودند که علاج تب همراه آب سرد کنید اگر چه در آنوقت مردم تعجب میکردند مگر اکنون که تحقیقات جدیده ثابت کرده است که علاج تب نه فقط آب سرد است بلکه برف آبست غرض اینکه بسیاری از احادیث آنسرور اصل الأصول زندگی و فنّ طب میباشد تحقیق و تفتیش جدید اینرا ثابت میکند من بسیار ادب و احترام این پیغمبر را میکنم و میگویم که از ابتدای آفرینش هیچ طبیب مثل ایشان نشده حکمهٔ عالم جلیل معاصر الحاج شیخ احمد الشاهرودی سلمهٔ الله تعالی در رساله مرآهٔ العارفین در مقام اثبات نبوّت خاصه حضرت سید المرسلین باینکه آنجناب امّی بوده و علومش لدنّی و همین لدنّی بودن علومش اماره قطعی است بر نبوتش جهات علوم لدنّیه آنحضرت را مینکارد تا انکه مینویسد و از جمله بیانات راجعه بامور طبیعیه و اخبار از حال موضوعات مکوّنه مخفیّه فرمایشاتی است که متضمّن اخبار بموضوع است بجعل حکم مانند سنن و آداب شرعیّه راجعه بحفظ الصحه که بنظر تأمّل بیان ملزوم را بذکر لازم آن فرموده مثل امر بمسواک و تاکید در آن بلکه مضمضه درهنگام وضو برای حفظ دندان که طبیب دندان آنرا میداند و مبتلای بآن تجربه کرده که چه اندازه از امراض معدویه بواسطه مکروبات مکوّنه در دندانهاست دندان معین و کمککار معده است که زحمهٔ و فشار معده را کم میکند و محن بسوی اعضا است که رزق آنها را صالح و مهیّا میکند و اگر تنظیف از آن مکروبات نشود نتیجه بعکس حاصل میشود پس امر باین لازم اخبار از ملزوم آنست که مکروب آن باشد حکمهٔ و دیگر مسئله تنویر است و ازالهٔ موی زهار است که مجمع کثافات و محل تکون و نشو مکروبات جوشیه جَرَبیه و غیرهاست که مایه جمله از امراض جلدیّه میشود بتصدیق طبیبان حاذق با علم پس این لازم کاشف از ملزوم است این ناچیز کوه از این قبیل است تشریع ختان و امر بختنه فرمودن چنانچه حکمت آنرا مشروعاً در عنوان سی و یکم از جزء دوم کتاب جنّت العالیه خود بیان نموده ام فارجع حکمهٌ و دیگر استحباب تقلیم اظفار که مسکن مکروبات ضائره است که در شرع منیف تاکید اکید درباره آن شده و مراعات آنرا موجب فعل دانسته حکمهٌ استحباب شستن دست قبل از غذا که بمراعات همین نکته فرنگیان غذا را با آلات دیگر غیر دست میخورده اند لیکن معلوم است که این آلات هم اگر شسته نشوند کثافت و مکروب شان بیشتر از دستها خواهد بود و در صورت شستن دستها چون آن آلات مخصوصه شخص است و غیر در آن شرکت ندارد بهتر است از آن آلات خارجیه که بسا است که جماعهٔ کثیره در آن شرکت نمایند حکمهٌ و همچنین استعمال نمک قبل از غذا برای جلوگیری از مکروبات

ضاره

ص: ۳۱

گلشن هشتم

ضارهٔ که بتوسط غذا داخل معده نشود حکمهٌ و دیگر قص شارب که شنیدم از موثق عَدلی که از طبیب جاذنی نقل میکرد که در زیر شارب مکروب بعضی امراض سکونت دارد و بتوسط آب و غذا در جوف داخل میشوند حکمهٌ و دیگر تاکید در تمشط و اکتحال که چه اندازه در تنظیف و ازاله مکروبات ضاره ودا عانت و حفظ جاسوس مملکت اعنی قوه باصره فائده دارد حکمهٌ و از همین باب است حُرمَت دَم که یکی از عللش اشتمال بر مکروبات ضارّه است غالباً و امثال ذلک که آنچه را محرم فرموده غالباً حلاوه بر مفاسد معنوی روحانی مضاری جسمانی در آنها است غایهٔ الأمر هنوز تمام حکم در جهات آن معلوم نشده است چنانچه همین جمله در قبل معلوم نبوده مثل مسئله حرمت لحم خنزیر که معلوم گردیده که گوشت اینحیوان خبیث مرکب از حیوانات صغیره خبیثه است حکمهٌ و دیگر تحریم خمر که اگر مراد باثم در آیه شریفه حرمت آن باشد از قبیل همین مسئه میشود که بیان موضوع بلسان بیان حکم شده و بهمان علت در غالب ممالك اروپا جلوگیری سخت از خوردن او شده بواسطه حصول امراض کثیره مانند فلج و صرع و دخالت در ازمان و صعب العلاجی پاره امراض و هم سرایت او در اولاد و نسل حتی در طبقه اول و دوم و سیّم در مثل صرع و حمله و جنون انتهی مافی المرآة استنباط فیه استغباط فی الدرّ المنثور للشیخ عَلَی الشیهَدی و ممّا خطرلی امکان الاستدلال بقولهٔ تعالی انما الخمر و المیسر الآیه علی ان الخَمر لم تحل فی وقتٍ اصلاً لأنّ ما کان من عَمَل الشیطان لا یلیق ان یکونَ حلالاً و الله اعلم حکمهٌ بدانکه هر کسی که تامل نماید در احکام معامله جات اسلامیه از قبیل عقود و ایقاعات و بیع و شری و جعل خیارات در آن بجههٔ رفع ضرر و غررو در اجاره و شرکت و فلاحت و زراعت و قسمت ارث و متروکات و تجارات و امارات می بیند که هر یکی از اینها بر منتها درجه از حکمت و غایت عدالت وضع گردیده اند و ذکر اینجمله موجب تطویل کلام و خارج از وضع این رساله ایجاز مرام است و لهذا موکول نمودیم حکم آنها را به نظر منصف لبیب ناظر در احکام اسلام حکمهٌ اگر کسی بدقت ملاحظه نماید در احکام زوجیت که در شریعت اسلامیه وارد شده است میابد آنها را در اکمل نظام پس می بیند که شرع اقدس حقوق زوجین را بر یکدیگر عند الاجتماع و عند ارادهٔ الافتراق در کمال عدل بیان فرموده و از این رهگذر فی الجمله بحکمتهای آنها پی برد مثلاً افتراق را برای زوجین بطلاق جایز فرموده است و از ارتکاب زنا و وقوع در دیاثهٔ در نزد هیجان و غلبه شهوت بر هر یک از آنها با وجود نفرت از آخر و از حرمان نسل برای یک کدام از آنها زمانیکه عقیم از جانب دیگری باشد و سلطنت فراق و اختیار طلاق با مرد است اَلطَّلاق بِیَدِ مَن اَخَذَ بالسّاق برای اینکه قوه ممیزه او زیادتر از زن است و برای اینکه رجل متکلف است باعطاء نفقه بر زن رضا بفراق و طلاق و تبدیل اتفاق نمی شود مگر در زمان غایت اضطرار و نفقه بر زوج واجب شده است نه بر زوجه زیرا که او قدر از مریه است بر کسب بحسب ترکیب بنیه و تحمل او زحمات مکاسب را و از برای زن مُستحسن شمرد شرع اقدس قیام بمصالح بیت و تربیت اولاد را و فرموده و قرن فی بیُوتِکُنَّ الآیه چنانچه بر زوحَسَب سعی کردن بر مصالح خارجیه و طَلَب معاش پس از اینچه غیر مضطر است خروج از بیت و بیرون رفتن از خانه را که آن محل شهوت و مطمح نظر رجال است پس برای سدّ باب فتنه و کف دواعی زنا که ممقوت است شرعاً و عقلاً صاحب شرع مؤمنات را امر بحجاب و ستر فرمود و این امر را مؤمنات از اشرف نعوت

و اکرم

ص: ۳۲

در حکم معاملات متقنه الارکان

و اکرم مفاخر خود دانند و هر قدر در این امر اکمل باشد مفاخرت و مناهات او از دیگران بیشتر است پس مجاب محافظهٔ و صیانت بر او است مانند شیئ نفیس که شخص بخل میورزد که او را به کسی نشان بدهد پس آنرا در کنجینه ها و صندوقها پنهان میدارد از انطار بر خلاف رویه زنان فرنگیان و نصاری و رویه شهر و دیار ایشان چه در آن شهرها اگر کسی گذر کند زنان بزرگان و باشرفان ایشانرا با صورتهای زیبا و قامتهای رعنا با آب و رنگها و آرایشها و لباسهای الوان در خیابانها و معابر عمومی و اسواق مانند سرو خرامان می بیند که از نظر ناظران و تماشائیان می گذرانند و میگذرند و همه چشمها به تماشای ایشان کشوده و بتمام دل شیفته ناموس و درصدد تعرض عِرض باشرفان خواهند بود و تماماً در دلهای خود با زنان بزرگان و محرمان زنای قلبی میکنند که آنرا حضرت عیسی علیه السلام زنای قلبی شمرده که در باب پنجم از انجیل میفرماید من بشما میکویم هر کس بزنی بنظر شهوت نظر کند هماندم در دل خود با او زنا کرده و هیچ غیرتمندی راضی باین زنای قلبی با متعلقانش نشود تا چه رسد بزنای خارجی که این ترک حجاب و بی پرده بیرون آمدن زن در مجمع شیخ و شاب از قوی ترین اسباب و وسائل بسوی آنست و بعضی از اغنیا یروب کمان کرده اند که امر بحجاب در واقع تضییق بر زنان و حبس آنها است و کویا که آن بیچاره ها مقصراند و این منافی با حریت ایشان دارد و این زعم باطل است اما اولا ـ بجهۀ اینکه زن مسلمه از اول نشود نمایش عادت بحجاب میکند و از بادی فطرت با حجاب الفت میکیرد و آن را کاللازم الطبیعی برای خود می پندارد پس بعد از اعتیاد بآن از بادی فطرت بر او سهل و آسان میشود و عدم حجاب بر او تضیق است کما هو المشهود و اما ثانیا پس بجههٔ اینکه اینعمل آنها را باریتعالی مزدی عظیم در دنیا از برایش مقرر فرموده و آن تحصیل معاش و تفقه آنهاست بر مردان و معلوم است که فرضاً اگر اینعمل نسوان با زحمت و تضیق هم باشد با چنین اجرت و مزد و پاداشی برای ایشان کلفت نخواهد بود ع رنج راحت دان چه شد مطلب بزرک و اما ثالثاً پس بجههٔ اینکه در مقابل حجاب ایشان خداوند رؤف اجرها و مزدهای اخروی و مثوبات جمیله و حسنات جزیله جلیله قرار داده است و لذا مؤمنات از زنان که معتقد است بدین و آیین هستند اگر آنها را الزام نمایند بر رفع حجاب حاضر نمیشوند و تستر و حجاب را افتخار و شرف خود میدانند و هر چند که با دیانت تر باشند در تستر و حجاب کاملتر و هر قدر که لاابالی در دین باشند در بی پرده گی خورسندتراند فتبصر حکمهٌ بعضی از محققین در حکمهٔ جواز تعدد ازواج در شریعهٔ اسلامیه چنین فرموده استکه چون ذکور از بنی آدم در معرض نقص اند از عدداناث ایشان برای تعرض آنها مخاطر اسفار و مباشرت ایشان خرد بر او تحمل ایشان مشاق ارتزاق و اکتساب را پس هرکاه رجال منع کرده میشدند از نکاح ازواج متعدده عدد زیادی از زنها معطل میماند از نسل و تولید و تولد و اینخلاف حکمهٔ پروردگار است و دیگر آنکه مرد از اول بلوغش تا آخر عمرش ولو صد سال باشد مستعد است برای نسل بخلاف زن چه قرشه و نطیه ایشان تا شصت سال و غیر ایشان تا پنجاه سال حایض میشود و بعد از آن یائسه میشود و ماده حیض او منقطع و بدور از مبیضش مفقود میکردد لطفاً من الله تعالی لها چه حمل و ولادهٔ و ارضاع قوای او را ضعیف مینماید پس مقدار استعداد زن برای نسل از سن بلوغ او است تا سن یائسه شدنش و آن مدت سی و پنجسال است در اغلب پس هر کاه مرد منع میشد از تعدد نکاح بسا هست که مقدار عظیمی از عمرش از ادای نسل ضایع و باطل و فاسد میشد پس شریعت مقدسه تعدد ازواج را برای او تجویز فرمود تا اینکه نجات بیابدی از غائله این تعطیل و ازین بیان آشکار شد حکمهٌ جواز طلاق و افتراق تا اینکه معطل نشود و مرد مدتی از عمرش که در آن مستعد است برای تناسل در صورتیکه زوجه او یائسه و یا عقیمه باشد و کذلک در طرف زن اگر زوجش عقیم باشد چنانکه حکمهٔ دیکر از برای جواز طلاق که بسیار مهم است حدوث نفرت است در میان زوجین از اسباب مختلفه مثل مرض مزمن و حدوث تسویه خلقت و تعطیل آلهٔ تناسل و خیانت زن بر مرد در حفظ نسب بر وجهی که

غیر ممکن

ص: ۳۳

گلشن هشتم

غیر ممکن باشد اظهار و اثبات آن در محضر حاکم پس هرکاه طلاق محذور بود شرعاً در اینصور زندکانی برای ایشان لیلاً و نهاراً بدتر از موت بود چه همیشه در جدال و فحش کاری بودند و بواسطه تجویز طلاق در شریعه برای طرفین فَرَج و آسوده کی حاصل میشود و خلاص میشوند از تنکی و آسوده میشوند از فحاشی و سالم می ماند مرد از دیاثه پس بدقت ملاحظه نما که این تجویز طلاق و افتراق حاوی چه قدر از محسنات است حکمهٌ و در حکمت تجویز چهار زن و دائمی نه زیادتر چنین کفته اند که چون نفقه و کسوه زن بر مرد است چنانچه بیانش کذشت وانحاء مکاسب که مرد بتواند از آنها تحصیل نفقه کند نیز چهار است تجارت و فلاحت و صناعت و عمارت پس بازء هر یک از اینطرق معاشیه تجویز عقد زوجه شده و این در صورت عدل زوجست در میان آنها و الا اکر بترسد از ظلم و جور جمع میان دو زن بر او نارواست تا چه برسد بسه و چهار چنانچه باریتعالی میفرماید وَ اِن خفتم و ان لا تَعدِلوا فَواحِدَهٌ حکمهٌ و بعضی در حکمت تجویز نکاح چهار زن چنین کفته استکه چون در ازدواج محض کف نفس از حرام و بقاء نسل است و طبیعت حیوانیه مرکب از عناصر اربعه است و اکر نطفه زن و شوهر با هم موافق نباشند اولاد از ایشان بهم نرسد پس شاید بجهۀ این نکته تزویج چهار زن تجویز شده است تا بلکه مزاج یکی از آن چهار زن با شوهر برابر باشد و این مباشرت موجب نسل شود حکمهٌ و همچنین در شریعۀ اسلامیه جماع را در هر چهار ماه یک مرتبه بر مردیکه زوجه دائمه داشته باشد واجب دانسته اند باینمعنی که زن را مطالبه آن شرعاً ثابت است و در حکمۀ این کفته اند که از هر فصلی یکماه بعضی دیکر ملحق است که حد مشترک است مابین آندو فصل و در خاصیت نزدیک بیکدیکرند و چون جماع برای ابقاء نسلست نه برای شهوت را نی فقط از اینجهۀ شاید سالی سه مرتبه که لازمست برای این باشد که اکر در فصلی جماع با زن منشاء اولاد نشود در فصل دیکر و دفعه آخری منشاء شود حکمهٌ و در حکمت اینکه بعضی از مردان و از زنان را که خداوند عقیم فرموده و اولاد نداده چنین کفته اند که شاید والله یعلم این باشد که اکر بهمه مردان و زنان و اولاد میداد مردمان هواپرست باغوای شیطان اولاد را مستند بطبیعۀ نطفه میدانستند و خدا را فراموش میکردند در خالقیه حکمهٌ بدانکه بعضی کفته اند که چون آماء از بلاد خود دور افتاده اند بجهۀ اسیری و ذکور هم در میان ایشان نیست و نکاحشان هم ممکن نیست لاشتغالها بالخدمه لذا شرع مقدس مباح فرموده بر مالکین شان مقاربۀ آنها را بما فوق الاربعۀ ما نسل ایشان ضایع نشود و برای عبد مملوک جائز نفرموده که زوج مالکه خود باشد زیرا که مالکیت مقتضی ولایۀ و سلطنت است براو و حیث زوجیه مقتضی ولایۀ و سلطنت مملوکست بر مالکه خود و این تناقض سیاسی است و موجب عدم انتظام امر رفاقۀ و استراحت و اینخلاف مقاصد شریعت است لهذا تجویز نفرمود که مملوک زوج مالکه خود باشد حکمهٌ و اکر کسی تأمل کند در ابواب قصاص و حدود و تعزیرات موضوعه در شرع که برای حفظ مقاصد خمسه وضع شده اند پس همه آنها را موافق حکمت خواهد یافت چه هر کسیکه بداند چون غیر را کشت خود هم باید کشته شود معلوم استکه اقدام بقتل نفس نمیکند پس دو نفر زنده می ماند و اکر بداند که دزدی کرد دستش قطع خواهد شد پس دزدی نکند و مال هر صاحب مال ایمن ماند و اکر محصن باشد و زنا کند حدش را تقل برجم قرار داد تا اینکه عقوبۀ بر هر یکی از اعضای متنده او که تمام بدن است واقع شود چه زانی کویا قتل نموده است ولدی را که از زنا متولد میشود چرا که عدم النسب و فقید النصرۀ است و در صورتیکه غیر محصن باشد کویا فی الجمله زانی معذور است پس حدشرا صد تازیان بزدن بر تمام اعضایش که لذت برده اند قرار داد حکمهٌ و در حکمت صد تازیانه و این عدد را بر زانی چنین کفته اند که این عدد مشعر بآنست که اکر ولدی از این نطفه میشد چون عمر طبیعی انسان

گلشن نهم

انسان صـد و بیست سال است بیست سال آن معفو است پانزده سال تا حد بلوغ و پنجسال در آخر عمر که انسان حکم نابالغ را دارد پس بمقابل هر سال از آن صد سال تازیانه قرار داده شده حکمهٌ و در حکمهٔ هشـتاد تازیانه در حد شارب حمر و قاذف کفته اند که چون عقل قوی تا هشـتاد سال است و شارب خمر بآن فعل متعرض زوال آن عقل کردیـده لذا بعدد هر سالی تازیانه است و بواسـطه صغر در اول عمر و انحطـاط در آخرش کویـا مقـذوف کمال تحرز از عرض را تا هشـتاد سال دارد لـذا در مقابل هر سالی از تشـیین تازیانه در حق قاذف مقرر شـده حکمـهٌ در آخر کتاب جامع عباسـی اسـتکه داعی دولت قاهره نظام ساوجی کوید که از اسـتاد خود اعنی افضـل المتأخرین بهاء الملـهٔ و الحقیقـهٔ و الـذین محمـد عاملی طاب ثراه شـنیده شـد که روزی نواب اعلی که هزار جان کرامی فـدای نامش باد در مجلس درس ایشان حاضـر شـده بودنـد و بحث عاقله در میان بوده نواب اعلی پرسـیده بودنـد که عاقله چه معنی دارد ایشان کفته انـد عاقله جماعتی انـد که هرکاه کسـی از روی خطا کسـی را بکشـد خونبهای مقتول را ایشان میدهنـد نواب اعلی فرموده باشـند که حکمت در این چه باشـد که دیکری کسـی را بکشـد و جمعی خونبهـا دهنـد ایشان در جواب کفته انـد که ظاهراً حکمتش آنسـتکه چون ایشان داننـد که هرکاه یکی از خویشان ایشان کسـی را بکشـد ایشان خونبها دهند نکذارند که هرزه کردی نماینـد و همیشه در محافظـهٔ ایشـان باشـند تا کسـیرا نکشـند نواب اعلی فرموده که حکمـهٔ در این این خواهـد بود که چون خویشان جرمانه گناه او را می کشند آن شخص همیشه شرمنده آنها باشد و دیکر اینچنین کاری نکند

۹) – گلشن نهم

در رموز احادیث مناقب نشان و گلچین از گلبانهای آن چنـد گلست رمزٌ علامه مجلسـی قـدس سـره در بحار شـشم در باب اوصاف شریفه حضـرت ختمی مرتبت از کتابین حسـین بن سـعید باسـناد خود از حضـرت ابی جعفر علیه السـلام روایـهٔ نمـده که آنحضـرت فرموده قال رَسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم اَراکم مِن خَلفی کما اَراکم مِن بَینَ یَدی لَتقَیمنَّ صُـفوُفَکُم اَو لیخافن بَینَ قُلوُبکُم و در بسـیاری از کتب عامه از عایشه روایهٔ نموده اند که حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمودند اِنی اری مِن خَلَفی کَما اَرای مِن بَین یَدی و اِنی اَری فِی الظلمـهٔ کَمـا اَری فی الضوء و محصل مضـمون اینـدو خبر خاصـی و عامی اینست که آن بزرکوار چنانچه از پیش روی میدیـد از پشت سـر مبارکش نیز میدید و چنانچه در روشـنائی میدید درتاریکی نیز میدید و در معارج النبوهٔ و حکمت از برای این ذکر نموده و گفته است حکمت اول تا هیچ چیز بر ان جناب مسـتور نماند و تحقیق اینمعنی انکه وی شـمع شبسـتان اِنس و مشعله بزم انس بود و بدیهیست که شمع را پشت و رو نباشد نی نی بلکه همه عالم قالب بود و او جان و جان مستغنی است از جهات و ارکـان چنـانکه جـامی در وصف اَن نـبی سـاقی گویـد نظم روحی و غـائب نه ز تو هیـچ سوی در نظرت هست یکی پیش و روی شمعی و نـور از تـو رسـد جمعرا پشـتی و روئی نبـود شـمعرا حکمـت دویم در اینکه آنجنـاب از پیش و پس و غـائب و حاضـر و در روشـنائی و تاریکی میدید آن بود که چونروز قیامت شود و امهٔ متفرق الحال آنجناب را بهر جانب برند بعضی را از پیش بذر میبرند بعضـی را به پیش میگذارند و بعضـیرا بدیدار آنحضرت میرسانند و بعضی را محجوب میگذارند و بعضی را در نور طاعت بروشنائی راه بهشت می نماینـد و بعضـیرا در ظلمات معاصـی براه دوزخ میبرنـد آنحضـرت را بر حال همه طوایف از امهٔ اطلاعی باشد تا آنکه انشاء الله هیچکس از ضـبط نظر مرحمت لطفش خارج نباشـد رمزٌ فی الکافی قال الصادق ان الله کان او لا کان فخلق الکان و المکان و خلق نور الانوار الـذی نورت مبتـدا الانوار و اجری فیه من نوره الـذی نورت منه الانوار و هو نور الـذی خلق منه محمداً و علیاً الخبر بـدانکه بعضـی از شـراح کافی از شـرح این خبر چنین فرموده که شایـد این تعبیر یعنی تعبیر از حقیقه مقدسه محمدیه بنور لحاظ این باشـد که چنانچه نور ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است این حقیقه قدسـیه نیز بنفسه ظاهر و هم ظاهر کننده جمیع اشیاء است بلکه فروغ وجودش بر تمـامه عوالم امکـانیه تافته و خورشـید جمال با کمالش بر صـفحات تمامـهٔ حقایق تابنـده است و چنانچه ظهور هر چیزی

نبور است

و ظهور

ص: ۳۵

در رموز احادیث مناقب لسان

ظهور چیزی بنور است و ظهور نور بخودی خود است همچنین ظهور همه موجودات از کتم عدم بهمین حقیقه است و ظهور این حقیقه بخودی خود است بدون انکه چیزی را غیر از او واسطه وجود او قرار دهد و الا آن واسطه باید اول ما خلق الله باشد وظاهر و هویدا استکه جز این حقیقت شایسته اینمقام و قابل این تشریف نیست و شاید که اطلاق نور بر حقیقه مقدسه محمد به صلی الله علیه و آله بلحاظ این باشد که چنانچه در ظلمات بواسطه نور راه پیدا میشود و سالکین بدان سبب هدایت بطریق میابند هم چنین در اراده سلوک بطریق حق و مشی در صراط قرب بحق کمکشکان وادی ضلالت باین نور الهی هدایت یافته و بطریق مستقیم سعادت سالک میشوند و اطلاق نور بر هادی بسیار است چنانچه حضرت ثامن الائمه علیه السلام در تفسیر قول باریتعالی الله نور السموات و الارض فرموده ای ها دلائل السموات و الارض چون اینذات مقدس راه نماینده و مرشد و دلیل خلق است بحق لذا نور بر او اطلاق شده است بلکه خود آن بزرکوار هم بر خود اطلاق نور فرموده چنانکه در بسیاری از کتب معتبره مثل بحار الانوار و غیره استکه چون کعب بن زهیر توبه کرد و با جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بیعت نمود و قصیده معروفه خود را که در مدح آن بزرکوار است در حضور انورش خواند چون باین شعر رسید که ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول حضرت باو فرمودند بکو ان الرسول لنور یستضاء به سنابرق فی بیان فرق بدانکه میان مطلق نور حقیقی و فروغ حسی فروق بسیار است اول انکه نور حسی قائم بغیر است زیرا که عرض است و در تقوم عرض قیام بغیر ملحوظست و نور حقیقی قائم بالذات است چنانکه حکماء اشراقیه باری حلت آلائه را نور الانوار و عقول کلیه را انوار قاهره و نفوس کلیه را انوار اسفهبدیه دانند دویم انکه نور حسی بیشعور است و نور حقیقی همه حیات و شعور است سیّم آنکه نور حسی تابش آن مقسور بر ظواهر اشیاء است و فقط اظهار الوان و اشکال را مینماید و بالجمله همه دیدنیها را ابراز می کند و لیکن نور حقیقی همه مدرکات و معانی مجرده و ذوات مجرده را اظهار میکند چهارم انکه نور حسی با افول و عدم توأم و نور حقیقی تالی تلو و در مرتبه ثانیه از قدم است رمزٌ علامه مجلسی در بحار از مناقب نقلنموده که یکی از خصائص بدن شریف حضرت ختمی مرتبت این بود که در طول حیاتش مکس بر آن نه نشست و عبارت مناقب در اینباب اینست و لم یجلس علیه الذباب و در اینخاصه دو حکمت بیان شده است اول انکه چون مکس را نشستن بر قاذورات عادت و سجیه است لذا بدن شریفش را از نشستن آن صیانهٔ فرمودند و شاعری چه نیکو در وصف جنابش گفته شعر حلوای یسین انبیائی***وین طرفه که بر تو یک مکس نیست دویم انکه چون جناب احدیت در قرآن مجید اصنامرا باین عیب تعبیر فرمود و ان یسلبهم الذباب شیسا لا یستنقذوه منه اکر مکس چیزی از تبان را ببرد عاجز از کرفتن او را از آن پس مکس را بر اندام مبارکش نشستن مجال ندادند تا مشابههٔ انحضرت باصنام تحقیق نپذیرد و بت پرستانراه عیب جوئی نیابند رمزٌ در دهم بحار الانوار از حضرت صادق علیه السلام روایهٔ نموده که فرمود که اکر خلاق عالم خلق نمیفرمود جناب امیرالمؤمنین نبودی از برای فاطمه کفوی که قابل باشد از برای مراوجهٔ آنمحدره بر روی زمین از زمان حضرت آدم تا آخر امم و اخبار باینمضمون خارج از حد و عد و شمار است و بعضی از بزرکان فرموده همانا شاید لم تحقیقی اینمطلب آن باشد که آن معصومه در عالم انوار قبل از اشقاق شریک بود در مقام نورانیت با جواهر حقایق انوار پدر بزرکوار و شوهر عالیمقدار و ذریهٔ اطهار ابرار خود لأنّ الظاهر عنوان الباطین و هر کاه که جواهر حقایق انوار انبیاء علیهم السلام از شعاع نور آل محمد علیهم السلام مخلوق شده باشند چنانکه این مطلب مصرح جلی از اخبار است پس انوار ایشان با انوار جواهر عالیه انوار آل محمد شریک نیستند و در عرض آنها واقع نخواهند شد بلکه در طول آنها واقعند و از اینجا ظاهر و هویدا میشود که هیچیک از آن بزرکوار انرا قابلیهٔ

مزاوجهٔ

ص: ۳۶

مزاوجهٔ و اولی بتصرف بودن درباره آن معصومه مظلومه علیها السلام نبوده زیرا که از جمله بدیهیات استکه شعاعرا قابلیت هم کفوی و همسری با اصل میسر نیست چه انکه شعاع بما هو در رتبه منیر نیست و در رتبه او ناخبر و معدوم است و وجود او وجود تبعی طولی منیر است پس چگونه شعاع کذائی میتواند که زوج و ولی و اولی بتصرف و بمفاد به الرجال قوامون علی النساء قائم بامر منیر باشد بلی ان بزرکوارانی که در آن رتبه اعلی شریک در اصل جوهر نور آنمحذره بوده اند منحصر است بپدر بزرکوار و شوهر عالیمقدار و ذریه اطهار او علیهم السلام و بعد از معلوم بودن عدم امکان مزاوجهٔ در حکم الهی با پدر و اولاد در تمامی شرایع و ادیان ثابت میشود که در جمیع علام قابلی از برای زوجیه آنمحذره نبوده و نخواهد بود مکر جناب امام المشارق و المغارب علی بن ابیطالب علیه السلام پس از این بیان و باقی و تبیان کافی معلوم شد سرّ اخبار وارده در اینمقام و مضمار رمزٌ در حدیث علل الشرایع که سرّ تسمیه فاطمه علیها السلامرا بزهراء حاویست چنین وارد است که چون آنمحذّره در جلوه نور سه کرّت برای امیر المؤمنین و اهل مدینه ظهور نمود در اوقات عبادتش اول روز بنوری سفید که وقت نماز صبح بجای آوردن آن معصومه بود و نیمه روز که ساخته نماز ظهرین بود نور چهره مبارکش چون خورشید خاور در چاشتکاه زرد فام میتافت و در آخر روز که ساخته نماز عشائین بود چهره کان ان صدیقه حمرت میکرفت و فرحان میکشت و اینحدیث شریف از مشاهیر احادیث است هر کس که طالب تمامهٔ مضمون آن باشد بعلل رجوع کند و این ناچیز را در این جلوات نوریّه آنمحذرّه رمزی در نظر است و آن اینست که شاید مطلع نور سفید بودن وجه فاطمه علیهما السلام در وقت صبح جهتش شده توجه جنبه عقلانیّه آنمحذره باشد بساحهٔ ربّ العزّهٔ زیرا که آنوقتی استکه هنوز وجهه عقلانیه تأثر و تعلقی بامورات دنیویه پیدا نکرده است و لمعان این نور در آن وقت از رکن ابیض عرش باشد که اشارتی است بعالم عقول مجرّده لقلهٔ الحجاب و قلهٔ اللون لاندکاک الماهیهٔ هناک و شاید مطلع نورزد بودن وجه مبارکش در وقت ظهر نظر بجنبه نفسانیه آنمحذره باشد زیرا که در آن وقت چون نظر بعظمت و جلال حضرت ذی الجلال نموده در امر فرمودنش بداخل کردن قرص آفتاب را در دائره نصف النهار و آنرا بطناً و ظهراً تقلیب دادن چنانچه مفاد جلی از اخبار است لذا خوف بر وجود مقدسش تاری شده و رنک مبارکش را زرد ساخته و شاید مطلع نور سرخ بودن وجه مبارکش در وقت مغرب و آخر روز نظر بجنبه طبیعیه آن محذره باشد چه مشاهد است که بعد از اینکه انسان ادای مراسم عبودیه خود را نمود مستبشر و فرحناک میکردد و بالطبع لون صورت او حُمرهٔ و سرخی پیدا می کند و اینکه در آن حدیث استکه این انوار اولا ـ و بالذات از برای امیر المؤمنین بود و ثانیاً و بالعَرَض از برای اهل مدینه شاهد سرّش این باشد که فیوضات و غیابات ربّانی چون باید بتوسّط ولی الله المطلق برسد بِاَعالی و اَدانی پس آن نمایشها که هر کدام از آنها اشاره بمقامی از مرتبت خلق است از علوم و معارف و ارزاق و حظوظ وجههٔ زندگی و وجود لابد باید اولا از برای آن بزرکوار نمودار باشد تا انکه سائر رعیت هر کدام باندازه وعاء و ظرفیه و استعداد و قابلیهٔ خود از آن بزرکوار بهره مند و فیض باب کردند و الله العالم رمزٌ در شرح زیارت جامعه شیخ احسائی در ذیل قوله تعالی و الرحمهٔ الموصولهٔ و الایهٔ المحروثهٔ که در بعضی از خطب حضرت ولایت مآب استکه آن بزرکوار فرموده انا عصی موسی و ناقهٔ صالح و بعضی در وجه مناسبت حالات آنحضرت با ابل چند وجه کفته است اول آنکه شتر قنوعست و اغلب اوقات بخار بیابان در علوفه خود قناعهٔ مینماید و آن بزرکوار هم قنوع بود بحدیکه در مدت شصت و سه سال که در دنیا بود نان کندم تناول نفرمود چنانچه مصرح به بعضی اخبار و دائر در السنه و افواه اخبار است و این صفهٔ بالوراثه جلوه اتمش در فرزند دلبندش حضرت حسین بروز و ظهور نمود چه از امتکه دنیا قانع شد به ثغری از ثغور

رود

ص: ۳۷

در رموز احادیث مناقب لسان

رود و از قلمرو یزید بن معاویه خارجشود و از جمله مال و منال دنیا قناعت فرمود بجامه کهنه در آنجا که فرمود بزینب خاتون سلام الله علیها آستینی بثوب عتیق لا یرغب فیه احد و از تمامت مشروبات دنیا قناعت نمود به یکشربه آب آنکه که بشمر فرمود ان کنت لابد من قتلی فاسقنی شربهٔ من الماء دویّم انکه اهل صبور است و بر طول سفر و مسافهٔ و غلبه جوع و عطش تحمل و صبر مینماید همچنین آن بزرکوار صبرش بر مکاره و شدائد با کمال قدرتش بر رفع و دفع بدرجه علیا و غایهٔ قصوی رسید بحدیکه حقش را غصب کردند و طفلش را بواسطه اذیت نمودن بزوجه اش فاطمه صدیقه سلام الله علیها سقط نمودند و بر منابر آن بزرکوار را ناسزاها گفتند و معهذا صبر فرمود چنانچه در خطبه شقشقیه فرموده است صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شبحی اری تراثی نهباً و هم فرموده و رایت الصبر علی هاتی احجبی سیّم آنکه اهل دلیل قافله است بنحویکه در شبهای تاریک اکر قافله راه راست و شارع عام را کم کنند اِبلرا در جلو انداخته راه را از برای ایشان پیدا مینماید همچنین آن بزرکوار دلیل ضالین بود در فیا فی ضلالت و در هر جائیکه از جاده شریعهٔ مظهرّه منحرف میشدند بجواب ناصواب دادن از سائلین مسائل و یا اینکه عاجز میشدند از حل معضلات و مشاکل آنحضرت ایشان را راه نمائی میفرمود و بروی ایشان باب سلوک در منهاج حقرا مفتوح مینمود و قضیهٔ لا اباحسن لها در السنه وافواه مذکور و مشهور و لولا علی لهلک فلان در کتب خاصه و عامه مزبور و مسطور است چهارم انکه ابل دارای صفهٔ انقیاد و تسلیم است و با ان عظمهٔ جثّه و بزرکی خلقهٔ بسا میشود که اکر موشی مهارش را بدندان کرفته بکشد آن حیوان همراه او خواهد رفت تا در غارش همچنین آن بزرکوار در اعلی درجه از انقیاد و تسلیم از موش صفتان امّهٔ بود بنحویکه ریسمان یابند خلاف شمشیر بکردنش انداخته و از خانه اش انحضرت را بیرون کشیدند و از اینجاست که عمر و عاص بحضرتش نوشت انکتقاد کالجمل المخشوش حتی تبایع و آنجناب در جواب آن ضلالت مآب نوشت لعمری و الله لقد اردت ان تذم فمدحت و ان تفضح فافتضحت و ما علی المسلم من غضاخته ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکافی دینه مربیاً فی یقینه و هذا حجتی علیک و علی غیرک پنجم ابل مآل بین و دور اندیش است هم چنین آنحضرت در امورات نهایهٔ دوربینی و عاقبت اندیشی را ملاحظه میفرمود چنانچه در وقتیکه حضرت فاطمه باو عرض کرد اشتملت شملهٔ الجنین و قعدت حجرهٔ الضینین الخ جوابی نفرمود تا آنوقت که صدای مؤذن به اشهد ان محمداً رسول الله بلند شد آنوقت فرمود یا فاطمه السیرک زوال هذا النداء من الأرض قالت لا قال فانه ما اقول لک که مفادش اینست که من مآل اندیشی میکنم و مال امر را ملاحظه مینمایم چه اکر شمشیر کشیده طلب حق خود نمایم مردم از اسلام بر کردند ششم آنکه ابلرا سفینته البر میکویند یعنی کشتی سائر در خشکی چه انواع ماکولات و ملبوسات و سائر لوازمات را اعراب بر شتران بار نموده و ثقل از محلی نمجلی مینمایند و بعبارهٔ واضحهٔ ابل حایل غذا اجساد است و آن بزرکوار هم حامل غذای ارواح بود چنانچه اشاره به سینه مبارک نموده و فرمود ان هیهنا لعلماً جمالّو وجدت له حملهٔ و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی فان عندی علم الأولین و الآخرین هفتم پوشاک ابل از پوشاک سایر حیوانات حموله و مرکوبه خشن تر و کم قیمت تر است و غالباً آن تحلیمی استکه از پشم خودش ترتیب میدهند و آن بزرکوار هم لباس قیمتی نداشت و درباره مدرخه که بر دوش مبارکش بوده میفرمود لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحیت من راقعها و میفرمود پوشیدن من اینچنین لباس را بجههٔ اینست که یذل به النفس و یخشع به القلب و یقتدی به المؤمنون و غزوه حمل در روزیکه میخواست از بصره بیرون آید در بالای منبر فرمود یا اسم البصره ما ننقمون متی ان هذا من خزل اهلی و اشار الی قمیصه دخلت بلادکم باشمالی هذه و رحلی

و راحلتی

ص: ۳۸

گلشن نهم

و راحلتی ما هی فان اتاخرجت من بلادکم بغیر ما دخلت فاننی من الخائنین هشتم انکه ابل متواضع است و هنگام اجتماع با سائر حیوانات همکی بر او مقدم بروند و این نیست مکر از تواضعش آن بزرکوار نیز خصلت شریفه تواضع و فروتنی را با علاـ درجه رسانیده بود حتی نسبته بقبر که غلام آنسرور بود میفرمود انی استحتی من ربی ان الفضل علیک و میفرمود ما هلک هولاء الحمقاء الاـ یخفق النعال ورائهم نهم انکه ابل مزاح است چنانچه مولوی آورده که وقتی شتری و کاوی و کوسفندی بصحرائی رسیدند درآنجا دسته علفی دیدند کفتند هر کدام تاریخ عمر خود را بکوئیم تا آنکه بزرکتر باشد علف را او بخورد کوسفند کفت من با قوچ حضرت اسمعیل که برای او فدا آمد توأم هستم و تاریخ عمر من از آنجا و از آنزمان

است کاو کفت من با کاوری که از بهشت برای حضرت آدم آوردند هم نوع بوده ام و تاریخ عمر من از آنزمان است شتر سر برآورده دسته علف را برداشت که مرا خود حاجهٔ بتاریخ بیان کردن نیست چه این جسم من خود کواه صادقی است که من از شما بسال کمتر نیست چنانکه مولوی کفته که مرا خود حاجهٔ تاریخ نیست که چنین جستی و عالی کردنی است که همه دانند ایجان پدر از شماها من نباشم خوردتر هم چنین انحضرت هم مزاح و صاحب دعا به بود و مزاح نمودن او با حضرت رسول در خصوص خرما تناول نمودن معروفست در قباء آنجناب همین را عیب بر آنجناب کرفتند دهم انکه چنانکه اِبِلِ اشقشقه است تکلمات آنجناب نیز بآنخطبه معروفه شقشقه آن بزرکوار بود که بعد از اینکه ابن عباس التماس معاودت با مثال آن کلمات و درد دلها را از ایشان نمود در جوابش فرمود هذه شقشقه هدرت ثم قرت رمزٌ این وجوه که ذکر شد وجوه مناسبته احوال آنحضرت است با کلیه ابل و اما در مناسبهٔ آنجناب با ناقه صاحل این احقر را چند وجه در نظر است و آنها را بطریق یادکار و بطرز اختصار در این کلزار ثبت مینمایم آ آنکه چنانچه ناقه صالح یکی از آیات الهیه بود از برای قومش وجود انحضرت نیز از آیات عظمیه الهیه بود و عمّ یتسائلون عن النباء العظیم شاهد بر مدعا است و ایهٔ آیهٔ اعظم منی فرمودن خودش کواه این دعویست ب انکه چنانچه از لبن ناقه صالح همه کافران از قومش منتفع میشدند کذلک از علم آن بزرکوار نیز منافقین انتفاع میافتند و لولا علی لهلک فلان معروفست ج آنکه چنانچه ناقه صالحرا خداوند چندین هزار سال قبل از آنواقعه خلقت فرموده بود چنانچه جبرئیل بصالح کفت همچنین خلقت آن بزرکوار و نورا و هم چندین هزار سال قبل از آدم بود و خودش فرمود کنت مع الأنبیاء سراً و مع محمداً جهراً د آنکه چنانچه ناقه صالحرا بجههٔ خودش زنی قطام نام عقر نمودند کذلک آنجناب را بجههٔ خواهش زنی قطامه نام ضربت زدند ه انکه چنانچه عاقرآن ناقه قدار بود که حرامزاده بوده است کذلک ضارب آنحضرت ابن ملجم بوده که حرامزاده است و انکه چنانچه هر یک از قوائم آن ناقه صد و پنجاه ذرع بود کذلک لو شئت مددت یدی هذه القصیرهٔ فی ارضکم هذه الطویلهٔ وا جذب شارب معویه دست دراز کردن آنسرور بجانب شام و کندن شارب از معویه و تاریخ زدن و واقعیهٔ داشتن آن در آنوقت مشهور و در دفاتر و زبر مزبور است ر آنکه چنانکه قوم صالح کوشت بدن آن ناقه را ریز ریز و قطعه قطعه نمودند کذلک اعضاء دین بدن مبارک انحضرت را در غزوات ریز ریز ساختند خصوصاً در غزوه احد که بنا بر نقل معتر نود زخم بر بدن مبارکش وارد آمده بود و کذلک کوشت بدن و پاره تن آن بزرکوار را که فرزند دلبندش حضرت لام حسین است قطعه قطعه نمودند یک قطعه سر مبارکش بود و یک قطعه انکشت شریفش و قطعه دستهای نازنینش بود ح آنکه چنانچه بچه ناقه صالح بعد از سخر و کشتن ان ناقه سر به بیابان نهاد و فرار کرد هم چنین فرزندان آن بزرکوار در صحرای کربلا بعد از اینکه لشکر کوفه و شام خیام طاهرات حضرت حسین تشنه کام را بعد از شهادتش آتش زدند سر به بیابان کذاشتند حتی انکه زینبش خورشید و از سر برآورد بکوهسار بنا بر یکی انه

توجیهات

ص: ۳۹

توجیهات این شعر محتشم که فرموده روزیکه شد به نیزه سر آن بزرکوار***خورشید سر برهنه برآمد بکوهسار ط آنکه چنانچه بچه ناقه صالح در وقت سر به بیابان کذاردنش فریاد وااماه از او بلند بود و مکرر میگفت یا صالح وااماه همچنین فرزندان آن بزرکوار در وقت سر به بیابان نهادن فریاد وامحمدا از ایشان بلند بود ی انکه چنانچه بچه ناقه صالح چون بکوه رفت دیکر از آن کوه برنکشت همچنین بعضی از اطفال این بزرکوار هم از کوه برنکشت و در آنجا توقف دائمی کزید و آنحضرت محسن بن الحسین علیه السلام است که در کوه جوشن که در غربی حلب است مدفون است یاقوت حموی در معجم البلدان آورده که در غربی حلب کوهی است جوشن نام که معدن مس داشت و از آنروز باز که پردکیان عصمت و طهارت یعنی اولاد و عیالات و بنات و اخوات حضرت امام حسین علیه السلام را که بشام میبردند از آنجا عبور افتاد آن کان مس تباه شد چه زنی از امام حسین علیه السلام جملداشت و در دامنه انکوه بار نهاد بجهۀ آنکه از پیشه وران نان و آب خواست آن سنکدلان مضایقت کردند و دشنام دادند بدیشان نفرین کرد سپس از آنکوه کسی سود ندید جانب قبلی آنکوه مزاری معروف بمشهد السقط و مشهد الدکه است و آن سقط را نام محسن بن الحسین بود و لنعم ما قیل عربیّه فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی عن الا و اخسر مالا قی من الأول رمزٌ در بحار استکه حضرت امیر المؤمنین در ضمن حدیث نورانیه که بسلمان و ابوذر خطاب فرموده چنین فرموده است یا سلمان و یا جندب انا خضر معلم موسی و آنچه که در نظر است در سرّ نام شریف خود را بزدن و بالکیابه از خود بحضر تعبیر فرمودن اینستکه خضر در اصل لقب است و اسم خضر معروف بَلیا بفتح یاء و سکون لام است و او پسر ملکان بفتح میم و سکون لام است و نام مادرش الها بوده و بنا بر نقل بعضی از ارباب تواریخ و سیر خضر در میان مغاره متولد شده و مادرش او را در آنجا نهاد پس گوسفندی همه روزه میآمد و او را شیر میداد پس صاحب کوسفند روزی دنبال کوسفندش بمغاره آمد خضر را دید و او را برداشته تربیت کرد تا انکه بسن شباب رسید پس پدر خضر که ملکان باشد سلطان آنزمان بود امر کرد که کاتبی را حاضر کنند که صحف شیث و ابراهیم را برای من بنویسد پس جمیع کاتبان بلد را آوردند و نوشتند مَلکان خط آنها را نه پسندید و چون نظرش بر خط خضر که در آن میان بود افتاد خطش را پسندید و چون جویای احوالش شد او را ساخت که پسر خودش میباشد پس او را بجای خود نشانید و آنجناب از سلطنته دست برداشت و فرار نمود و او پیغمبر بود و معجزه اش این بود که بر هر زمینی که می نشست سبز میشد لذا او را خضر لقب دادند و قول امیر که فرموده منم خضر که شاید کنایه باشد از قوت تصرف و تعلق برزخیّه مثالیّهٔ متوسطه او میان کثرات اینعالم که بمنزله سیاهی هستند و سفیدی و تجرد عالم اعلی زیرا که خضرت مرکب است از رنک سیاه و سفید چنانچه در حدیث آوردن موت را در عرصه قیامت بصورت کبش املح حکمت اشرا نظیر آن بیان کرده اند

۱۰) – گلشن دهم

در نخست روایات مصائب اعلان و کلچین از کلبانهای آن چند کلست نکتهٌ فی الخطبهٔ الهی خطبها سیدنا الحسین فی اللیلهٔ الثامنهٔ من ذی الحجهٔ الحرام عند خروجه من مکهٔ المعظمهٔ قوله خط الموت علی ولد آدم محط العلادهٔ علی جید الغتاهٔ و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسق الخطبهٔ قال بعض الفضلاه من المعاصرین مخط العلاده یعنی موضع خط الصلاهٔ و هی فی الحقیقهٔ الجلد المستدیر من الجید فکما ان ذلک الجلد لازم علی الرقبهٔ کذلک الموت علی ولد آدم هذا او اقلنا ان مخط اسم مکان و ان قلنا انه اسم مصدر بمعنی خط فیعنی به ان الموت واثرهٔ لاـ یخرج ابن آدم من وسطها کما ان العلادهٔ دائرهٔ لا یخرج الجید منها فی حال نقلده انتهی اقول الظاهر ان هذا الکلام منه علیه السلام لبیان الترغیب و التحریض الی الموت و الاشتیاق الیه برفض الجسد و الخروج من هذه القریهٔ الظالم اهلها و الدخول الی عالم الأنوار

و المؤانسته

ص: ۴۰

گلشن دهم

و الموانسته مع المصطفین الابرار و کونه بصدد تبیان زینته للانسان کما ان القلادهٔ زینهٔ فی جید الفتاهٔ من النسوان و یؤیده انتسابه القلادهٔ الی جید الفتاهٔ لا مطلق جید النسوهٔ و لو کانت من العجوزات و یؤیّده ایضاً ایشاز الوله علی سائر الفاظ الدالهٔ علی الشوق و العزام و تشبیه اشتیاقه الی اسلافه باشتیاق یعقوب علی یوسف علیهما السلام و من منا قال مفخر السادات فی اواخر القبسات اسلاء العقل و اخلاء الحقیقه استهینوا بالموت فان مرارته فی خوفه و استحلوا من الجسد فان حلاوته فی رفضه و قد انصرح لاولی النظر النافذ و البصر الواسع ان حقیقهٔ الموت ان هی الا الولادهٔ الثانیهٔ فی دار الحیوهٔ و موطن البهجهٔ و الاثقال من اقلیم الزمان الی عالم الدهر و الصعود العقلی من ارض التدریج و التغیر الی سماء القرار و الثبات و الخروج من قریهٔ الهیول الظالم الی اهلها مدینهٔ العقول القائم قسطاسها بالقسط الا فاستحقروا عالم الحس و استبخسوا مدرکات الحواس و استقذروا الذات الاجوفین البهیمین و استخسوا مستلذات القوتین الحیوا نیتین و اغتسلوا علی شاطئ العقل الصراح و اغتمسوا فی فرات المعرقه الصماخ ثم اغترفوا بایدی فر الحکم القدسیه اکفا من عین الحیوهٔ العقلیهٔ الخراره و اشربوها و دوموا بدوام الله فی معدن البهاء و ابقوا ببقاء الله فی عالم الرحمهٔ انتهی و بعد ما محتبت ما فی هذه المقام قد اطلنی بعض الفضلاء الکرام بما کتبه فی شرح قوله العالم الجلیل المعاصر الواصل الی رحمهٔ الله الملک الفافر الحاج میرزا محمد القمی حشره الله مع النبی الامی فانّه ایضا استفاد من کلامه علیه السلام ما استفدناه و بسطر فی بیانه قریباً مما سطرناه قال فی اربعین الحسینیهٔ بعد ذکر الحدیث الثالث الذی وقع فی ضمنه الخطبه و ترجمته بالفارشیه ما هذا لفظه بیانات لا یخفی ما فی کلامه من البراعهٔ و الاستهلال لما هو بصدده و کانه ضمن خط معنی زین یعنی قدر زینه له و کون الموت زینهٔ لولد الآدم باغتبار تخلصه عن کثافات عالم الطبیعهٔ و درن الدنیا و الخروج عن ضیق العالم الجسمانی و حبس العالم الا مکانی و الاشقال الی العالم الروحانی فکانه یظهر صفاء النفوس و بهائها بواسطه الموت و الانسلاخ من قالب البدن و ورد ان الموت للمؤمن کنزع ثیاب و سخهٔ و لبس ثیاب فاخرهٔ و من هنا کان الأولیاء شدید الشوق الی الموت کما فیه من التخلّص من معاشرهٔ الحیوانات المودیهٔ و السّباع الضاریهٔ و نعم ما قاله السّنائی کرفتم که خود مرک لذت ندارد نه آخر خلاصی دهد جاودانی ثمّ استدل علیه السلام لما بدء به الکلام بان فی الموت مواصلهٔ الاحباء و ملاقات الاقرباء ثم ساق الکلام فی شرح الفاظ الخطبهٔ الشریفه الی ان قال قوله و کانی باوصالی یتقطعها عسلان الفلوات اه هذا الکلام یدّل علی علمه بما یجری علی حبده الشریف و العسلان بالضمّ کانه جمع عاسل و هو الذئب او العادی منه و یجمع ایضاً علی العسل بالضمّ و التشدید و العواسل و العسلان اما جمع العاسل کراکب و رکبان و اما جمع العُلی و هی انت الذئب کما فی حیوهٔ الحیوان فیکون کسکران و سکری و علی ایّ حال فالجمع قیاسی و لذا لم یضبطه اهل اللّغهٔ فیما عندنا من کتبهم شبه اعدائه بالذئاب لما فیها من شدّهٔ الغضب و قلّهٔ الترحم علی القرسیهٔ و قال فی بیان النوادیس هو جمع ناوس و ای مقبرهٔ النصاری و قیل انّ النواویس کانت قریهٔ عظیمهٔ حیث الآن مقبرهٔ الحرّ بن یزید نکتهٌ بدانکه در فرق میان رحمن و رحیم چنین کفته اند که رحمن اخصّ از رحمتست و از اینجهٔ استکه اطلاق آن بر غیر خداوند متعال نشاید و معنی اخصیّت آن انستکه باید در معنی آن مأخوذ شود چیزی که از حیث قدرت بشر خارج باشد و آن یا سعادت عقبی استکه علاوه بر سعادت دنیوی رحمن دلالهٔ بر آن دارد و رخیم فقط دلاله بر سعادت دنیوی دارد چنانچه بعضی کفته اند و یا آنکه رحمن دلاله کند بر رحمهٔ عامه شامله درباره مؤمن و کافر و اینچنین رحمهٔ البته از طوق بشر خارج و مخصوص به باریتعالی است و رحیم دلالهٔ کند بر رحمهٔ خاصه درباره مؤمنین و مؤیّد اینوجه از اختصاص است آنچه که مشهور است که زیادهٔ المبانی مذل علی

زیادهٔ

ص: ۴۱

زیادهٔ المعانی و از اینجا معلوم شد معنی قول حضرت صادق که فرموده اند علی ما فی الصافی الرحمن اسم خاص بضقه عامه و الرحیم اسم عام لصقه خاصه و در مجمع البیان از حضرت رسول روایهٔ کرده که فرموده اند ار برای خدای تعالی صد رحمت است و نازل نموده است یکی از آن صد رحمت را بزمین و آنرا در میان خلایق قسمت نموده پس اینرحمت و عطوفتیکه در میان خلایق است اثرآن یک رحمت است و ذخیره فرموده است نود و نه رحمت دیکر را از برای خود که بآنها رحم میفرماید بندکان خود را و چون رحمهٔ رحمانیه فرا کرفته است تمام اشخاص و اشیاء را حتی کفار و منافقین را نیز لذا میتوان کفت که محتما بسبکه قول حضرت سید الشهداء در بالین حضرت علی اکبر که فرمود ما اجراء هم علی الرحمن و علی انتهاک حرمهٔ الرسول و لفظ مبارک رحمن را در مقام بیان بر لفظ جلاله الله ایثار نمود کنایه باشد از اینکه این قوم بکشتن ایشان تو را خداوند متعال را چنان بغضب آوردند که خود را از رحمهٔ رحمانیه شامله مر مؤمن و کافر را و از رحمتهای مدّخره تسعهٔ و تسعنیه سجائیه محروم نمودند و رسول خدا را نیز بواسطه هتک حرمهٔ تو ای علی که شبیه و مرآهٔ تمام نمای آنجناب هستی هتک نمودند چه انکه رسم استکه شمائل معصومین را بمکانی مرتفع آویخته میبوسند و احترام می کنند و لیکن اینقوم تو را که دارای شمائل حضرت خاتم النبیین می باشی با فرق شکافته و بدن چاک چاک در میان خاک و خون انداختند نکته در بحار از مقتبل محمد بن ابیطالب از حضرت باقر روایهٔ نموده که آن بزرکوار از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام روایهٔ کرده که اهل غاضریه و نواحی فرات بعد از ده روز از واقعه جانسوز کربلا بدفن کشتکان پرداختند و جون را که غلام ابی ذر بود درمیانه ایشان با روی سفید و بوی مشکین یافتند از اثر دعای سید الشهداء در حق او و ابن شهر آشوب در مناقب و طبرسی در اعلام الوری کفته اند که بعد از یک روز از رفتن اهلبیت از زمین کربلاـ اهل غاضریه برای دفن مقتولین در راه خدا آمدند و شهدا را در حفیره واحده دفن کردند غیر علی بن الحسین را که قبر مخصوص کندند متصل بقبر امام اقول در کتاب خبهٔ النعیم مقدمه ذکر نموده و از آن استفاده نموده است نکته ماندن بدن امام و همراهان را ده روز یا دو روز در روی زمین و این ناچیر آن را به بیانی و چیز بعرض برادران عزیز میرسنانم و آن این استکه مرحوم بحر العلوم سید مهدی طباطبائی در منظومه فقیهیه اش که مشهور بدرّه غرویّه است فرموده اکثر من الصلوهٔ فی المشاهد خیر البقاع افضل المعابد و السر فی فضل صلوهٔ المسجد قبر لمعصوم به مستشهد طهره الله لعبد ذکره یعنی نماز بسیار کن در مشاهد کریمه که بهترین بقاعست و سرّ اینکه نماز در مسجد فضل دارد برای قبر معصومی استکه در آن شهید شده است و خون پاکیزه از آن معصوم در آن ریخته شده است و خداوند پاک فرموده است از برای آن بنده که او را یاد کند و در روایهٔ استکه شخصی خدمت حضرت صادق عرض کرد من کراهت دارم در مسجد خالفین نماز کذارم آنجناب فرمود نه چنین است و الله کراهت نداشته باش نیست مسجدی مکر انکه بنا شده است بر قبر پیغمبری که کشته شده است پس رسیده است در این بقعه قطره از خون وی پس خدا دوست داشت که در آن بقعه یا دار وی کنند و فرائض حقه اش را ادا نمایند و نوافل بجای آرند و بعد از ذکر اینمقدمه فرموده استکه این احقر بعد از دیدن منظومه بحر العلوم و حدیث مرقوم اینقسم میداند که هر مسجدی که در هر کجا برپاست خون معصومی است و قبر شهیدی است از بندکان خاص خدا که ثمره هر یک انستکه مردم در آنها خدا را یاد نمایند پس جناب سید الشهداء دو شبانه روز و بنا بر قولی ده شبانه روز بدن اطهرش بر خاک افتاده بود تا انکه مرغهای هوا از خونهای مطهر بالها و پرهای خودشانرا آغشته نمایند و باقطار زمین شجارت آنخون طاهر را برسانند تا بر حسب حکمت کامله الهیه محل ورود هر رشحه و رشته معبد و مسجدی شود تا کریمه فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیه اسمه صادق آید چه غرض از ریخت شریف آنسرور اقامه لوای توحید و معرفت حضرت احدیت

و عبادت

ص: ۴۲

گلشن دهم

و عبادت نمودن از آنذات بیهمال است و این اختصاص ببعضی از بلاد ندارد بلکه بتمام مشارق و مغارب ارضیه آن خون مطهر رسید پس خبر آن طیر را که چون جسد مطهر آن مظلوم را بر وی خاک بیغسل و کفن دید رفته بجمعی از مرغن که مشغول آب و دانه بودند و در سایهای درختان آرمیده بودند اطلاع داد که در منتخب است از برای تابند این اکتشاف نقلنموده چه در آن خبر است که چون آنمرغان آمدند بزمین کربلاء و آن جسد شریف را دیدند تصایحن و اعلن بالبکاء و التشبور و تواقعن عل یدمه یتمرغن فیه و طار کل واحد منهم الی ناحیهٔ یعلم اهلها عن قتل ابی عبدالله الحسین علیه السلام نکته در شب کذشته که شب پنجشنبه شانزدهم ماه جمادی الاولی از سال هزار و سیصد و چهل و چهار هجری است در منزل یکی از احباب بعضی از فضلاء اطیاب سئوال نمود از این احقر عباد از این فقره از خطبه امام سجاد که در کوفه خراب آنرا انشاءنموده و در ضمن این انابن من قتل جزا و کفی بذلک فخراً فرموده که قتل جر موجب اهانهٔ است نسبت بمقبول پس بچه جههٔ باعث فخر شمرده است آنرا آمدم آل رسول این ناچیز کفتم که جهتش معلوم میوشد از مراجعه بمقتل ابی محنف و ملاحظه عبارت آن در باب مبارزه آن امام باشرف چه بعد از اینکه مقتولین از سیف حضرت حسین را بوصف کثرت میبکارد و بروایتی تعداد آنها را با عشرین الف می شمارد آنکاه این عبارت را از قول شمر بعمر بن سعد مزبور میدارد و ازآن فخر بودن قتل حبر را از برای انحضرت منظور میدارد فی مقتل ابی محنف فلما نظر الشمر لعنه الله الی ذلک ای الی کثرهٔ القتلی بسیفه علیه السلام قال لعمر بن سعد ایها الامیر و الله لوبرز الی الحسین اهل الارض لافناهم عن آخرهم فالرأی ان تفترق علیه فرقتین فرقه بالسیوف و الرماح و فرقهٔ بالنبل و السهام و زید فی نقل و فرقهٔ ثالثهٔ بالاثلوب و هو الحجر قال فی القاموس فی حدیث الولد للفراش و للعاهر الاثلب ای الحجر ثم قال ففعلوا ذلک و جعلوا یرشقوه بالنبل و السهام و یطعنوه بالرماح و یضربوه بالسیوف حتی انحن بالجراج فبناء علی ما ذکر کویا ان امام انام در صدد فهمایندن شجاعهٔ الحینیه است بخواص و عوام از عبارت انابن من قتل حبرًا ینحو رمز و ایهام یعنی من پسرکی هستم که بطریق مبارزت و جدال نتوانستند با او مقابلی نمایند این قوم بدسکال چه اکر بنحو مبارزت با او مقابلی مینمودند همانا ایشان تا یکی آخری در سفر میغنودند پس آنجناب را به قتل حبر بدرجه شهادت رسانیدند و فخرماهارا از این قتل و تاب مبارزه او را نداشتن بعالمیان فهمانیدند هذا ما الهمنی الله فی فهم هذا الکلام و واقع الامر عند قائله علیه آلاف التحیهٔ و السلام نکته در ضمن روایهٔ بحار الانوار از مناقب در کیفیت شهادهٔ حضرت سید الشهداء و امام السعدا و جدا نمودن شمر ملعون سر آن بزرکوار را وارد استکه جلس الملعون ای الشمر علی صدر الحسین و قبض علی لحیته و هم بقتله فضحک الحسین علیه السلام الروایهٔ و از برای این ضحک و بشاشته آن سرور در آنمقام و موفع پر خطر چندین وجه از علماء حذاق زینت بخش دفاتر و او را فست اول انکه این اظهار بشر و خوشروئی برای این بود که این انبساط و تکلم نهج رفق و بطور نرمی نکاه دارد شمر کافر را در حالت اختیار که مبادا صلابت منظر آنحضرت قاهر و مانع کردد و دست و جوارح آن ملعون بلرزد و اعضایش در آنعزیمت اطاعهٔ او نکند و قضیئه شهادت باتمام نرسد چنانکه شبث بن ربعی و سنان بن انس و دیکران که قصد قتل آنجناب را نمودند چون نزدیکش رفتند نتوانستند از هیبت آنجناب مرتکب بریدن سر انورش کردند دویّم انکه کاهی میشود خنده و تعجب در موضع تبسم از امری است و چون آنجناب میدانستکه قاتل بیمروتش میشناسد آنجناب را حق شناختن و بعد از آن همه اتمام حجهٔ و ایضاح محجت با همه معرفت و بصیرت اقدام بچنان امر عظیم نمود و جرأت بمبادرت اینخطیب جسیم کرد برای چند روزه لذت دنیای فانی پس تعجب فرمود باین کونه فریفتکی او بدنیا و اقدام آنملعون باین داهیه عظمی سیم انکه اقدام آنملعون بر این عمل شنیع و خطیب فطیع نبود مکر برای طمع و دوستداری جایزه یزید و آنجناب چون خذلان و حرمان

او را

در نکت روایات مصائب اعلان

او را بعین الیقین میدیـد پس میخندیـد فرحاً لخذلانه چهارم انکه در آن همه شدت ابتلاء و تهاجم انواع و اقسام بلا برای خود قدرت دفع همه آنها را مشاهده میکرد و هلاکهٔ و رفع قاتلرا از خود بسته بجزئی اراده خود میدانست که برای او اندک توجهی میسر بود که سلب قـدرت و اختیـار از آن مردمـان نابکار بنمایـد و با وجود چنین قـدرت منع نکرد قاتلش را از اراده اش و تسـلیم و تمکین را که رضا به قضای الهی است شعار خود ساخت و بآن ضحک و تبسم در آنموقع و زمان بر تمامهٔ عالمیان و خصوص اهل ذوق و وجدان محـل حیرت و تعجب بودن ان امر را نمایـان فرمود و این نظیر قول امیر اسـتکه در وقت دیـدن ابن ملجم میفرمود اریـد حیوته و یرید قتلی غـدیرک من خلیلک من مراد و باین نکته اشاره میتوان یافت از قول جناب سـکینه خواتوان که بعـد از شـهادت پدر بزرکوارش بنابر نقل بعضـی از ارباب مقاتل با تعجب و تأسف و کریه میکفت بای سـیف قتلوک بلی قتلوا آل محمد بسیف محمد صلی الله علیه و آله وسـلم فاضل دربندی ره در جواهر الأیقان از حضرت حسین علیه السلام روایهٔ نموده که بآنقوم کفار فرمود سَلَلتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم وحششتم علینا نارا اقتدحناها علی عدوحم و عدونا یقی کشیدید بر روی ما شمشیری را که مال ما بود در دستهای شما و سوزانیدید بر روی ما آتشی را که اصل آن از ما بود یعنی ما او را اقتداح کرده و از سنک و آهن بیرون آورده بودیم جههٔ سوزانیدن اعـداء شـما و اعـداء مـا پنجم انکه انحضـرت در عوالم اولی وَ بَیدوِورُوُد در این نشـاه دینویه تا آنوقت همیشه شائق شـهادت و منتظر درک این فیض و سـعادت بود و از موانع و عوائق دنیا و حائلشـدن میان او و مطلوبش ببداء میترسـید و چون در آنحالت این نکرانیها برطرف و شـهادت را در راه دوست بهترین تحف از خود دانست پس مسرور شده و از غایت فرح و سـرور و برای وصول بمطلب و منظور خنـده کرد نظیرآنست که پـدر بزرکوارش در مصـل چنین حـالت فزت و رب الکعبـهٔ فرمود شـشم در آنحالت آنحضـرت در نزدش مشاهـده کرد جـد و پدر و مادر و برادر و سائر انبیاء و اولیاء را ومخصوصاً تهنیت آنها را با شوق تمام احساس میفرمود و شاد میشـد بقرب لقـاء آنها و لـذت میبرد از تبریک و تهنیت ایشان مراو را در وصوب باینمقام اعلی که تا آنوقت درک نکرده بود انمقام را احـدی از کملین و اولیـاء هفتم انکه چون خداونـد آنجنـاب را در آن هنکـام بمضـیف خـانه کرامت و مـأدبه رحمت خود دعوت فرمود و ندای دعوت یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک را شـنود پس مسـرور شد غایهٔ سرور و مستبشر کردید بلقاء رب غفور و بدیهی است که تبسم از لوام سـرور و بهجت و ضـحک ملازم با انبساط و فرصت است هشـتم انکه چون در آنوقت که شمر بالای سینه آن بزرکوار که خزانه علوم و اسـرار حضـرت پروردکار جلوس و استقرار کرفت تزلزل در تمام عوالم امکانیه واقع کردید چون ببقـاء آنجنـاب بسـته بود بقـاء ممکنات از باب تا محراب پس اظهار فرح و انبساط و ضـحک و تبسم آنحضـرت در آن موقع از برای حفظ ممکنات از غناء و انعـدام و تدکرک و الضـرام بود و اکر نبود آن تبسم و ضـحک و انبساط لخسـفت الأرض باهلا چه از شأن ولی الله المطلق و حجـهٔ الله علی الکلست که تربیهٔ ما سوی الله را نماید و بهمکی فیض رساند چنانچه در دعای عدیله است که بیمینه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السـماء و معروف استکه بنی الوجود علی الأسم الأعظم فاذا حرک حرک جمیع العالم و معلوم اسـتکه امام مظهر اسم اعظم الهی بلکه خودش اسم اعظم است علی ما فی الخیر نکته بـدانکه در علت بریدن سـر انور حضـرت سـید الشـهداء را از قفـا چنـانچه در دفاتر مزبور و در السـنه مـذکور است چنـد وجه کفته شـده است آ انسـتکه بود آنجناب در آنحالت و رسـیدن وقت شـهادت در مقـام تکمیـل مراتب خضوع و خشوع نسبت بخداونـد تبـارک و تعـالی و افتـادن بخاک مثل سـجده و دو کذاشـتن بزمین اقرب بلکه اکمـل مراتب خضوعست و عینیت نکته افتادن آنحضـرت از بالای اسب بزمین در صورت سـجده چنانچه در روایتست

و همین است

ص: ۴۴

گلشن دهم

و همین است سر افتادن بکودال قتلکاه در هنکام قرب شهادت چنانچه پستی مرتبه محراب و سجده کاه را اقرب بخشوع دانسته اند و همین است یکی از اسرار خواستن جامه کهنه در وقت رسیدن نوبهٔ شهادت بحضرتش اکر چه این علت را آن جناب بزبان نیاورد و فرمود ثوب عقیق بیاورند تا کسی باو رغبت نکند و از بدنش آنرا بیرون نیاورند و حال آنکه میدانست که آنقوم بیرحم بدن او را عریان خواهند کذاشت پس جامه کهنه و پاره پاره را در معنی بجهۀ تواضع و خشوع نزد حقتعالی طالب بود که علامت انکسار او باشد ب آنستکه آنجناب در آنوقت در مقام اعراض از خلق بود بالکلیه چه حضرتش تمام کرد آنچه را که لازم بود از اعمال و افعال و اقوال در آنمکان و زمان و بانجام رسانید آنچه ضرور بود از امور مهمه و مقدمات شهادت از مکالمه نسوان و مراجعه احوال صبیان و مراقبت اهلبیت کرام از آنانی که در میدان بودند و آنانی که بودند در خیام و بعد از اینکه فارغشد از اتمام حجۀ بر آنقوم لئام و تمام کرد آنچه تقاضا می کرد حکمت از مواجهه با آنملاغین و اقتضا می نمود مصلحه از مکالمه با آنفرقه ظالمین حتی مکالمات با شمر لعین پس پشت کردانید بدنیا و ما فیها و صرف نظر کرد از کل ماسوی و مستغرق شد در بحار مشهود و واله کردید در آثار جمال ملک معبود پس صورت خود را در خاک نهاد و از اینعمل اعراض خود را از ماسوی الله بعالمیان نشان داد ج انستکه در این استدبار و استنکار شاید اشاره فرموده باشد که من همیشه از این قوم اشقیاء و مواجهه و معارضه آنها روکردانم و میل بمواجهه آنها ندارم و لیکن آنها دست از من برنمیدارند و همیشه رو بجانب من میآیند و قصد اضرار و هلاکتم را مینمایند و نزدیک باینمعنی است سر بریده و پاره شدن پیراهن یوسف از پشت که علامت بی کناهی و مظلومی او شد و نشانه عصیان و ظلم زلیخا که قصد بد با او داشت و همین است سرّ فرمایش حضرت امیر که در غیر مورد و مقام با کمال تحسّر میفرمود مالی و لآل ابی سفیان مالی و لآل حرف و در مناقب خوارزمی استکه آنجناب پیش از جنگ جمل رو بطلحه و زبیر کرده فرمود فقد علمتها انی لم اَرِد ما الناس حتی ارادونی یعنی مردم را اراده نکردم و بسوی آنها نرفتم تا انکه آنها مرا قصد کردند و خواستند مرا بکشند پس دفاع کردم و ناچار شده بسوی آنها رفتم و جدال نمودم و خود سید الشهداء نیز همین مضمون را در جواب سکینه خواتون که عرضکرد ردّنا الی حرم جدّنا باین عبارت ادا کرد که لو ترک القطا لنام و غفا و در بحار در حدیثی طویل درجواب زهیر بن قین وقتیکه بلکشر حرّ دچار شدند و زهیر ترغیب جنک کرد آن حضرت را با لشکر حر فرمود من ابتدا بجنک نمیکنم د آنست که در افتادن برو و مواجه نشدن با قاتل و در تسلیم بمرک و عدم اعتنا بحال قاتل یک نوع غرتی هست و لیکن در روبرو شدن در آنحالت با قاتل و شهید شدن بدست او و به روبروی یک نوع ذلّهٔ است و ایشان هر نوع مصیبت را در راه خدا متحملشده و میشوند ولی ذلّت ایشان را خداوند اذن نداده پس حتی المقدور خودشان را ذلیل نمیکنند و در بریده شدن سر با مواجهه قاتل نوعی ذلّت و مهانهٔ بوده استکه در استدبار نبوده پس آنجناب اختیار فرموده است آنحالت را که باختیار خود دچار آن ذلّت مواجهه نشود زیرا که اهل حمیّت وغیرت متحمل میشوند ضربت های شمشیر و جراحتهای نیزه و تیر را و متحمل نمیشوند ذلّهٔ و مهانهٔ را چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت چنانچه خامس آل عبد است سید اهل الإباء هم هست چنانکه ابن ابی الحدید که در شرح نهج اُبات الضیم را عنوان نموده آنحضرت را سید ایشان نوشته است ه که آن نکته است ادق و الطف آنستکه چون آنحضرت بود مظهر ولایهٔ کلیهٔ و قدرهٔ لاهوتیه و در اینحالت تلألوء میکرد دروجود او جوهره عبودیّهٔ و تجلی مینمود از او اشراقات ربوبیهٔ بحیثیتی که نزدیک بود که خیره نماید ابصار را انوار جلال او و عائق شود از آنچه شمر کافر در نظر داشت مشاهده اشعه جمال او پس تأخیر بهم برساند وصول مرام و میسر نکردد شهادتیکه طلب میکرد ان امام انام و اکر آنحضرت در آنحالت نبوده و روبرو میشد ممکن بود سطوت و صولت مواجهت و مهابت نظر آنحضرت مانع شود از آنچه منظور داشت شمر ابتر چنانچه صلابت و مهابهٔ آنحضرت از بعض اشقیای دیکر که این قصد را کردند عائق کردید و بمقصد نرسیده بر کشتند

پس خواست

ص: ۴۵

در نکت روایات مصائب اعلان

پس خواست که شهادت پشت رو واقعشود تا مواجهه عائق از آن نکردد و حالت آنحضرت اختیار شمر را مغلوب و مقهور ننماید و او باختیار خود باقی بماند چنانکه یک نکته از نکات کشاده روئی و ضحک آنجناب هم همین بود و آنست که آنحضرت در آخرین نفسش دوست نداشت که با مثل شمر لعین و روبروی او جان بحان آفرین تسلیم کند ز آنستکه آنحضرت بعد از ورود آنهمه صدمات و واردات و زخمهای کاری نیزه و شمشیر منادی شد در غایت اذیت و دردناک کردید بحسب قوه بشریهٔ بمنتهای دردناکی و زحمهٔ بریدن سر انور اطهر زائد بر این جراحات و ضربات و طعنات مایه صدمه و اذیت بود زاید بر اذیتهای مذکوره پس آنحضرت با آنحالت و هیبت که حالت و هیبهٔ سجده بود خواست که استراحتی کند و صدمه جز راس را تدارک نماید بتوجه بجمال معبود و بشوق و ذوق خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنّه ارجعی الی ربک چه آن صدمه در مقابل اینها اصلاً نمودار نیست نظیر پیکان از پای مبارک حضرت امیر بیرون کشیدن در حال نماز و بوقت سجده چه آن بزرکواران در وقت یاد خدا چنان از ماسوی و خود فانی میشوند که کویا آنها را حیاتی نیست

۱۱) – گلشن یازدهم

در علت تکرار بعضی از کلمات و آیات قرآن و کلچین از کلبانهای آن چند کل است تکرارٌ رایت فی المجموعهٔ التی للمولی کمال الدین حاجی بابا القزوینی المصاحب للشیخ الجلیل البهائی و علیها خطه الشریف نقلاً عن التبیان ان التکریر قد بحئی للأستعیاب قال ابن الحاجب العرب یکررّ الشیئ مرّتین لیتوعب تفصیل جمیع جنسه باعتبار المعنی الذی دل علیه اللفظ المکرر کقولک بینت له الکتاب حرفاً حرفاً ای مفصلاً و قوله فارجع البصر کرتین ای مرّهٔ بعد مرّهٔ و منه قوله تعالی لَهُم رِزقهم فیها بکرهً و عشیاً اراد دوام الرزق و دروره کما تقول انا عند فلان صباحاً و مساءً و لا تقصد الوقتین المعلومین بل الدیمومهٔ و علیه قوله فی وجه یوم لا یَنفَعُ مالٍ و لا بَنُونٌ الا من الی الله بقلب سلیم ای لا ینفع شیئ من الاشیاء الا سلامهٔ القلب کقولک لا ینفع زید و لا عمر و ای لا ینفع احد اقول لا یخفی ان کتاب التبیان الذی نقل عنه هذه الفائدهٔ غیر تفسیر التبیان للشیخ الجلیل الطوسی لانّ تقدم طبقهٔ الشیخ علی بن الحاجب باکثر کثیر مما لا یخفی علی المتضلع الناقد البصیر فکیف ینقل عن ابن الحاجب مع ان عدمه بینه و بین الشیخ حاجب اللهم الا ان یقال ان صدر الکلام و هو ان التکریر قد بحیئ للاستیعاب فقط للشیخ و فی التبیان و ما بعده من المنقول عن ابن الحاجب شاهد علیه قد اورده جامع المجموعهٔ فتبصر تکرار فی تخفه السنائی لاحمد بن محمد العباسی الحنفی فان قیل ما فائدهٔ التکرار فی قوله تعالی لا اله الاـ هو فی قوله شهد الله انه لاـ اله الا هو و الملائکته و اولو العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو یقال الاول قول الله تعالی و الثانی تعلیم ای قولوا و اشهدوا کما شهدوا تکرار فی خواتم الحکم للشیخ علی المعروف بَدَدَه ره فی علهٔ تکرار البسملهٔ فی القرآن و تصویر کل سورهٔ بها و کتابتها فی صدرها ما هذا لفظه قیل العلهٔ ان ایهٔ البسملهٔ آیهٔ الرحمهٔ و الامان و رحمهٔ الله وسعت کلشئی و سَرَت فی کلشیئ و لهذا کتبت فی صدر کل سورهً قال الشیخ الاکبر فی کتاب الباء ان الباء اول موجود و هی فی المرتبه الثانیهٔ من الوجود و لذا افتتح الله کتابه بالباء فقال بسم الله فبداء بالباء و هکذا بداء بها فی کل سورهٔ فلما اراد الله تعالی ان ینزّل سورهٔ التوبهٔ بغیر بسملهٔ ابتداء فیها بالباء فقال برائهٔ من الله فبدا دون غیرها بستر سعهٔ رحمته کل شیئ فلو لم یبداء بها فی برائهٔ لکانت نقمهٔ ابدیهٔ خالصته غیر ممزوجهٔ بالرحمهٔ الواسعه فافهم سرّ آیهٔ الرحمهٔ اخرج الامام السیوطی فی الاتقال عن ابن عباس ان النبی کان اذا جائه جبرئیل فقراء بسم الله الرحمن الرحیم علم انها سورهٔ و عنه ایضا قال کان لا یعرف فصل السورهٔ حتی تنزل علیه البسمله فاذا نزلت عرف ان السورهٔ قد ختمت و استقبلت و ابتدأت بسورهٔ اخری و اختلفت فی کونها آیهٔ مستقلهٔ او نزلت للفصل بین السور قال السیوطی

فی الأتقان

ص: ۴۶

گلشن یازدهم

فی الأتقان فهذه الأحادیث یعنی فی البسملهٔ تعطی التواتر المعنوی بکونها قرأنا منزلاً فی اوائل السور و کونها ایهٔ من کل سورهٔ فمنهم من قال انها لیست بآیهٔ من الفاتحهٔ و لا۔ من غیرها و انما کتبت للفضل و التبرک بالأبتداء بها و علیه ابو حنیفه و من تابعه و لهذا الایجهر فی الصلوهٔ بها عندهم و منهم من قال انها آیهٔ من الفاتحهٔ و من کل سورهٔ و علیه الانام الشافعی و ائمهٔ المشایخ من اهل الله و لهذا کان اکثر المشایخ الشافعیّه یجهرون بها فی الصلوهٔ فافهم و الله الفیضا انتهی اقول ما اختاره الشافعی هو المذهب الحق و المنهج الصدق الذی علیه اتفاق الامامیهٔ قال فی المجمع اتّفق اصحابنا ایها ای البسمله ایهٔ من سورهٔ الحمد و من کل سورهٔ و ان من ترکها فی الصلوهٔ بطلت صلوته سؤاکانت الصلوهٔ فرضاً او نقلا و انه یجب الجهر بها فیها یجهر فیه بالقرائهٔ و یستحب الجهر بها فیما یخافت فیه بالقرائهٔ و فی جمیع ما ذکرنا خلاف بین فقهاء الأمهٔ و لا خلاف فی انها بعض ایهٔ من سورهٔ النمل کلامٌ مناسبٌ للمقام فان قیل کیف قدم سلیمان اسمه علی اسم الله فی قوله انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم قلت قیل فی وجه التقدیم وجوه الأول انّ بلقیس کانت جبّارهٔ فقدم اسمه علی اسم الله خوفاً من شتمها او قذفها فلما علم الله من نیته ذلک اتته و هی راغمهٔ الثانی لمّا رات الکتاب علی الوسادهٔ و لم یکن لاحد علیها سبیل ورات الهُدهُد علمت انه من سلیمان و قالت انه من سلیمان فلما قرأته وجدت فیها البسملهٔ فقوله من سلیمان من کلام بلقیس لا من کلام سلیمان الثالث لعل سلیمان کتب عنوان کتابه انّه من سلیمان و کتب داخله البسمله کما هو المعتاد فلما اخذته قرأت عنوانه و لما فتحته قرأت البسملهٔ حکاه الرازی فی تفسیره الرابع انه قدم اسمه لانها کانت کافرهٔ و الکافر لا یخوف بالله لانه غیرمعتقد به بل انما یخوّف بمن له سلطنته ظاهرهٔ تکرارٌ فی کنز الفوائد للشیخ الجلیل الکراجکی فان قال الساتر فما وجه التکرار فی سورهٔ الرحمن و اعادته مع کل آیهٔ فبای آلاء ربکما تکذبان الجواب قلنا انما حسن هذا التکرار للتقریر بالنعم المختلفهٔ و تعدیدها نعمهٔ بعد نعمهٔ النعم بها قرّ علیها و وتج علی التکذیب بها کما یقول الرجل لغره الم احسن الیک بان خوّلیّک المال الم احسن الیک بان امنتک من المکاره الم احسن الیک بان فعلت کذا و کذا فیحسن منه التکرار لاختلاف ما قرّ به و هذا کثیر فی الکلام مستعملٌ بین الناس و هذا الجواب عن وجه التکرار فی سورهٔ المرسلات فی قوله تعالی فَویلٌ یومئذ لِلمُکَذِّبین فان قیل اذا کان الذی حسن التکرار فی سورهٔ الرحمن ما عدده من الآلاء فقد عددّ فی جملهٔ ذلک ما لیس بنعمهٔ و هو قوله یُرسَلِ عَلَیکُما شُواظ مِن نار و نُحاس فلا تنتصران و قوله تعالی هذه جَهنمُ التی یُکَذِّبُ بِهَا المُجرِمُون الایه فکیف یحسن ان یقول بعد هذا فَبای الآءِ رَبِّکُما تُکَذِّبان قلبنا الوجه فی ذلک ان لعل العقاب و ان لم یکن نعمهٔ فذکره و وصفه و الأنذار به من الکبر النعم لأن فی ذلک زجراً عما یستحق به العقاب و بعثا علی ما یستوجب به الثواب و انما اشار تعالی بقوله فبای الآء ربکما تکذبان بعد ذکر جهنم و العذاب فیها الی انعامه بذکر وصفها و الانذار بها و التخویف منها و لا شک فی انّ هذا کلّه من النعم التی یجب الاعتراف ایها و الشکر علیها انتهی و فی تفسیر روح البیان و تکرار هذه الآیه ای ایهٔ فَبِای الآء رَبِّکُما تُکذبان فی هذه السورهٔ لطرد الغفلهٔ و تأکید الحجهٔ و تذکر النعمهٔ و تقریر الکرامهٔ من قولهم کم نعمهٔ کانت لکم کم کم و کم و کقولک لرجل احسنت الیه بانواع الأیادی و هو ینکرها الم تکن فقیراً فاغنیتک افتنکر هذا الم تکن عریاناً فکسوتک افتنکر هذا الم تکن خاملا۔ فغررتک افتنکر هذا و قال الشاعر لاتقطعن الصدیق ما طرقت***عیناک من قول کاشح اشر و لا تملن من زیارته زره زره ثم رز و رز و قال فی برهان القرآن تکررت الآیهٔ احدی و ثلثین مرهٔ ثمان منها ذکرها عقیب آیات فیها تعداد عجائب خلق الله و بدائع صنعه و مبداء الخلق و معادهم ثم سبع منها عقیب آیات فیها ذکر النار و شدائدها علی عدد ابواب جهنم و حسن ذکر الآلاء عقیبها لان فی خوفها و دفعها نعما توازی النعم المذکورهٔ او لانها حلت بالأعداء و ذلک یعدّ من اکبر النعماء و بعد هذه الشبع ثمان فی وصف الجنات و اهلها علی عدد

ابواب

ص: ۴۷

ابواب الجنهٔ و ثمان اخری بعدها للجنتین اللتین دونها فمن اعتقد الثمانی الاولی و عمل بموجبها السـتحق کلتا الثمانیتین من الله و وقاه الله السبع السابقهٔ یقول الفقیر من لطائف اسرار هذا المقام ان لفظ ال فی اول اسم الرحمن المعنون به هذه السورهٔ الجلیلهٔ دل علی تلک الاحدی و الثلثین و فی تفسیر الکبیر عند الجواب عن التکرار المذکور ما هذا لفظه و هو انه تعالی ذکر فی السورهٔ المتقدمه فکیف کان عذابی و نذر اربع مرات مرهٔ لبیان ما فی ذلک الکلام من المعنی و ثلاث مرات للتقریر و التکریر فلما ذکر العذاب ثلاث مرات ذکر الآلاء احدی و ثلثین مرهٔ مرهٔ لبیان ما فیه من المعنی و ثلثین مرهٔ للتقریر لتکون الآلاء مذکوره عشر مرات اصعاف مرات ذکر العذاب اشارهٔ الی معنی قوله تعالی من جاء بالحسنهٔ فله عشر امثالها و من جاء بالسیئهٔ فلا یجزی الا مثلها و ایضاً ان الثلثین مرهٔ تکریر بعد البیان فی المرهٔ الاولی لان الخطاب مع الجن و الانس و النعم منحصرهٔ فی دفع المکروه و تحصیل المقصود لکن اعظم المکروهات عذاب جهنم و لها سبعهٔ ابواب و اتم المقاصد نعیم الجنهٔ و لها ثمانیهٔ ابواب فاغلاق الابواب السبعهٔ و فتح الأبواب الثمانیهٔ جمیعه نعمهٔ و اکرام فاذا اعتبرت تلک النعم بالنسبته الی جنسی الجن و الانس بتلغ ثلثین مرهٔ و هی مرات التکرار للتقریر و المرهٔ الأولی لبیان فائدهٔ الکلام تکرارٌ اعلم انه قد تکرر قوله تعالی ویلٌ یومئذ للمکذبین فی سورهٔ المرسلات عشر مرات و قد مضی وجه لهذا التکرار فی کلام الشیخ الکراجکی فی بیان وجه التکرار فی قوله تعالی فبای الآء ربکما تکذبان و فی روح البیان نقلا عن برهان القران کررّها فی هذه السورهٔ عشر مرات لانّ کلّواحد منها ذکرت عقیب آیهٔ غیر الأولی فلا یکون تکرارا مستهجناً و لو لم یکررّ کان متوعداً علی بعض دون بعض و قیل انّ من عادهٔ العرب التکرار و الاطناب کما ان من عادتهم الاقتصار و الایجاز و لان بسط الکلام فی الترغیب و الترهیب ادعی الی ادراک البغیهٔ من الایجاز و قد یجد کل احد فی نفسه من تاثیر التکرار ما لاخفاء به فافهم تکرارٌ فی مشکلات العُلوم قال الله تعالی للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الأقربون و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الأقربون ان قیل ما النکته فی تکریر الوالدین و الاقربین مع انه لو قال و للنساء نصیب مما ترکوه لکان احضر قلنا لعل النکتهٔ فیه الاحتزار عن لزوم الاستخدام لو لاالتکریر اذ الوالدان و الاقربین للنساء قد تغایر الوالدین و الاقربین للرجال تکرارٌ و فیه ایضاً فی قوله تعالی فی سورهٔ البقرهٔ و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و انه للحق من ربک و ما الله بغافل عما تعملون و من حیث فرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیثما کنتم فولوا وجوهکم شطره لئلا یکون للناس علیکم حجهٔ و فیه سئوال و هو انّه ما السبب فی تکریر هذا الحکم قلت قد ذکر هذا الحکم قبیل ذلک ایضاً حیث قال عزّ شانه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلهٔ ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیثما کنتم فولوا وجوهکم شطره فهذا الحکم قد ذکر ثلث مرات حتی یلزم التکرر مرتین و العلهٔ فی تکررّ هذا الحکم تعددّ علله فانه تعالی ذکر للتحویل ثلث علل تعظیم الرسول بابتغاء مرضاته و جری العادهٔ الالهیهٔ علی ان یولی اهل کل ملهٔ و صاحب دعوهٔ وجههٔ یستقبلها و یتمیز بها و دفع حجج المخالفین و قرن بکل علهٔ معلولها حیث قال قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلهٔ ترضیها و هذا یدل علی ان الله لکل امهٔ قبله فتیرتب علیه بعد کلام و من حیث خرجت فول وجهک الخ و قال ثالثا و من حیث خرجت الی قوله لئلا یکون للناس علیکم حجهٔ و قد تأخر العلهٔ عن المعلول و المراد ان التولیهٔ عن الصخرهٔ الی الکعبهٔ یدفع احتجاج الیهود بان المنعوت فی التوریهٔ قبلته الکعبه و ان محمدا یجحد دیننا و یتبعنا فی قبلتنا و احتجاج المشرکین بانه یدعی ملهٔ ابراهیم و یخالف قبلته هذا مع ان القبلهٔ لها شان و النسخ من مظان الفتنه و الشبههٔ فبالحری ان نوکد امرها و لعاد ذکرها مرهٔ بعد اخری تکرارٌ بدانکه هر عسر و سختی را

دو یسر

ص: ۴۸

دو یسر و فرج و گشایش در عقب است و دلیل اینمدعی قول باری استکه فرموده فَاِنَّ مَعَ العُسرِ یُسرا اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسرا زیرا که در نزد علما بیان مبرهن استکه اسم معرفه هرکاه ذکر شود و مکرر شود معرفةً دویمی عین همان اولی است و اکر اسم نکره نکره تکرار شود احتمال دارد عین اولی باشد و محتملست غیر آن باشد در تفسیر روح البیان استکه قوله تعالی انَّ مَع العسر یُسرا تکریر للتاکیدا و عدة مستأنفه بانّ العسر مشفوع بیُسر آخر کثواب الآخرة انّ للصائم فرحتین ای فرحة عند الأفطار و فرحة عند لقاء الرب و علیه قوله صلی الله علیه و آله لن یغلب عُسر یُسرین ای لن یغلب عسر الدنیا یسری الدنیا و الأخرة فانّ المعرف ادا اعید یکون الثانی عین الأول سواء کان معهوذا او جنساً و اما المنکر فیحتمل ان یراد بالثانی فرد مغایر لما ارید بالأول قال ابن ملک فی شرح المنار المعرفة اذا اعبدت معرفة کانت الثانیة عین الأول کالعُسرین فی قوله تعالی فان مع العسر یسرا انتهی و الحاصل ان مع العسر یُسرین و للبعضهم فی هذا المضی فلا تیأس اذا اعسرت یوماً فقد ایسرت فی دهر طویل فلا تظنن بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل فان العسر یتبعه یسار و قول الله اصدق کل قیل و ههنا نکتتان ملیحتان الاولی انکه در تعریف لفظ عسر در آیه شریفه و تنکیر لفظ یسر در آن اشاره لطیفه است باینکه بشرا شرها دار عسر است پس کوئیا که عسر در نزد سامع معلوم و معهود است و یسر که عبارت از دار آخرت است مجهول و مبهم است نظیر ما اخفی لهم من قرة اعین الثانیة انکه در الفاظ شریفه فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا اشاره لطیفه است نیز ببودن دو یسر عقیب یک عسر من حیث البیان زیرا که بعد از لفظ عسر اول دو لفظ یسر مذکور است اما بعد از لفظ یسر اول یک لفظ عسر مذکور است فتدبّر تکرار فی روح البیان نقلاً عن الارشاد فی علة تکرار لفظ الناس فی سورة قل اعوذ بربّ الناس السورة ما هذا لفظة تخصیص الأضافه بالناس مع انتظام جمیع العالمین فی سلک ربوبیّة و ملکوته تعالی شأنه و الوهیة لان المتعاذ منه شرا الشیطان المعروف بعد اوتهم ففی التنصیص علی انتظامهم فی سلک عبودیته تعالی و ملکوته رمز الی انجائهم من هلکة الشسیطان و تسلطه علیهم جسما ینطق به قوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و تکریر المضاف الیه ای الناس لمزید الکشف و التقریر بالأضافة فان ما لا شرف فیه لا یعبو به و لا یعاد ذکره بل تبرک و یهمل و قد قال من قال اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع و التضوع بوی خوش دمیدن فلو لا ان الناس اشرف مخلوقاته لما ختم کتابه بذکرهم و در تفسیر منهج الصادقین استکه در بعضی از تفاسیر آورده اند که لفظ مانس که در اینسوره بینجوبت واقع شده اکر چه بحسب ظاهر تکرار مینماید اما بحسب معنی مکرر نیست چه مراد باول اطفالند و معنی ربوبیة دال است برآن و بثانی حیوانات و لفظ ملک که دلیلست بقهر و سیاسة مبشر است بآن و بثالت پیران و اسم آله که مشعر است بر طاعت و عبادت نبئی است از آن و برابع صالحان که وسواس مولعست باغوای ایشان و نجامس مفسدان و عطف این بر معوذ منه دلالت میکند بران و کاشفی آورده که محققان برآنند که عدد پنج که مراتب کلیه است که آنرا حضرات خمسه خوانند که منحصر در او است دلالة بر نهایة میکند و مشعر بر تمامیت و بدینجهة او را دائر کویند و درآن اشاره است بآنکه هر چند آن را در نفس خودش ضرب کنند و حاصل را باز در او ضرب نمایند الی غیر النهایة همان پنج صورت اصلی خود باز آید و در نهایت آنعدد خود را نماید چون بیست و پنج و صد و بیست و پنج و علی هذا القیاس پس خلاصه مکونات که انسان است حدود و پیکر دیع منظرش بر پنج عضو منتهی میشود راس و بدین درجلین و اطراف هر یک از آنها باز به پنج انتهاء یافته و در یدین و رجلین باعداد اصابع ظاهر است و در راس که بطرف علاقه بیشتر دارد و ظاهرش بحواس خمس و باطنش به پنج حس دیکر آراسته شده و مؤید این قول استکه در معوذه ثابته که سوره قرآن بدو منتهی میکردد پنج بار لفظ الناس تکرار یافته

تکرار

ص: ۴۹

در تکرار بعضی از ایات قرآن

تکرارٌ قال الراری فی تکریر قوله تعالی کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون ذکروا و خوهاً احدها انه للتاکید و انه و عبد یعد و عیدکما للمنصوح اقول لک ثم اقول لک لا تفعل ثانیها ان الأول عند الموت حین یقال له لا بشری و الثانی فی سئوال القبر مَن رَبُّکَ و الثالث عند النشور حین ینادی المنادی فلان شقی شقاوهٔ لا سعادهٔ بعدها هذا و حین یقال و امتازوا الیوم و ثالثها عن الضحاک سوف تعلمون ایها الکفار ثم کلا سوف تعلمون ایها المؤمنون و کان یقرؤها کذلک فالأول و عید و الثانی وعد و رابعها ان کل احد یعلم قبح الکذب و حسن العدل و الصدق و لکن لا یعرف قدر آثارها و نتائجها ثم انه تعالی یقول سوف تعلم العلم المفصل لکن الیقضل یحتمل الزائد فهما حصلت زیادهٔ لذهٔ ازدادت علماً و کذلک فی جانب العقوبهٔ فقسم ذلک علی الاحوال فعد المعاینهٔ یزداد ثم عند البعث ثم عند الحساب ثم عند دخول الجنهٔ و النار فلذلک وقع التکریر و خامسها ان احدی الحالتین فی عذاب القبر و الاخری فی عذاب القیامه و انما قال ثم لان بین العالمین و الحیاتین موتا تکرار و قال فی تکرار الرؤیهٔ فی قوله لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین وجوه احدها انه لتاکید الوعید ایضا لعل القوم کانوا مکرهون سماع الوعید فکرر ذلک لتاکیده و نون التاکید تقتضی کون تلک الرؤیهٔ اضطرار به یعنی لو حلیتهم و زایکم ما رأیتموها لکنکم تحملون علی رؤیتها شئتم ام ابیتم و ثانیها ان اولهما الرؤیهٔ من البعید ادازاتهم من مکان بعید و الرؤیهٔ الثانیه اذا صاروا الی شفر النار و ثالثها ان الرؤیهٔ الاولی عن الورود و الثانیه عند الدخول و رابعها الرؤیهٔ الاولی الموعد و الثانیهٔ المشاهدهٔ و خامسها ان یکون المرار لترون الجحیم غیر مرّهٔ فیکون ذکر الرؤیهٔ مرّتین عبارهٔ عن بتابع الرؤیه و الصالها لأنهم مخلّدون فی الجحیم کقوله تعالی فارجع البصر کرتین بمعنی انه لو اعدت النظر فیها ما شئت لم تجد فطوراً انتهی ملخصاً تکرارٌ بدانکه اختلافست که در سوره قل یا ایها الکافرون تکرار هست یا نه و معظم مفسرین را دو قولست اول آنکه تکرار هست و دویم آنکه تکرار نیست و تقریب قول بعدم تکرار بر این وجه استکه اول از برای استقبال و ثانی از برای حالست بدلیل اینکه لاـ غالبا داخل نمیشود مکر در مضارعیکه بمعنی استقبال باشد چنانچه ما داخل نمیشود مکر بر مضارعی که مقصود از آن حال باشد پس قوله تعالی لا اعبد ما تعبدون بمعنی این استکه در زمان مستقبل و آینده نمی نمایم آنچه را که شما میخواهید از عبادت اصنام و قوله و لا انا عابد ما عبدتم بمعنی این استکه نیستم من که عبادت نمایم الحال معبودین شما را و نه شما هم آنحال عبادت می نمائید معبود مرا و یا آنکه اول محمول بر نفی اعتباری است که کفار ذکر نموده اند و دویم محمول بر نفی عامی است که مستناول جمیع جهات است کانه فرمود اولا لا اعبد ما تعبدون بامید اینکه شما خدای بر حق را عبادت کنید و لا انتم عابدون الله بر جاء اینکه من اصنام شما را عبادت کنم پس از آن فرموده من بتهای شما را عبادت نمیکنم بجههٔ غرضی از اغراض و هیچ مقصودی از مقاصد البته بوجه من الوجوه و لا انتم عابدون ما اعبد بوجه من الوجوه و اعتبار من الاعتبارات و مثالش انکه کسی غیر را دعوت بظلم نماید بغرض تنعم پس او کوید لا اظلم نعرض التنعم بل لا اظلم اضلالا لهذا الغرض و لا لسائر الاغراض و تقریب جواب قائلین بتکرار در سوره مبارکه هم بسه وجه است اول انکه تکرار را قاده تاکید مینماید و هر قدر که حاجت بتاکید شد باشد تکرار نیز احسن خواهد بود و هیچ موضعی اشداحتیاجاً بتاکید از اینموضع نیست زیرا که کفار مراراً خدمت حضرت رسول اینعرض را نمودند و آنجناب ساکت شدند تا نزول وحی در قلب ایشان کردید فلهذا تکرار و تاکید لازم شد در نفی قول آن ملعونها وجه دویّم انکه قرآن مجید به بعدایهٔ نجماً بعد نجم در جواب سئوال ایشان نازل میشد پس مشرکین اول عرض کردند بعضی الهه ما را استسلام بفرما تا ایمان بخدای تو بیاوریم پس خداوند عالم نازل فرمود و لا انا عابد ما عبدتم و لا انتم عابدون ما اعبد پس از آن عرض کردند خدایان ما را یکماه عبادت کن تا ما نیز خدای ترا یک ماه عبادت کنیم پس خداوند

نازل

ص: ۵۰

گلشن دوازدهم

نازل نمود و لا انا عابد ما عبدتم و لا انتم عابدون ما اعبد و چون آنچه که ذکر شد محتملست لهذا تکرار مضر نخواهد بود یقیناً وجه سیّم انکه چون کفار و مشرکین این کلمه را دوباره تکرار نمودنـد و عرض کردنـد که یک ماه خدایان ما را تو عبادت کن تا ما نیز خـدای تو را یـک ماه عبادت و پرستش بنمائیم پس از آن یک سال خـدایان ما را تو عبادت کن و ما هم یکسال خـدای ترا عبادت خواهیم نمود لهذا جواب تکرر واقع کردید و هرکاه کسـی یک کلمه را مکرر ذکر نماید بجهۀ غرض فاسدی دفع آن کلمه بر سبیل تکرار جـائز اسـت اسـتخفافاً به و اسـتحقاراً لقـوله سئوال اکر کفته شـود که لفـظ مـا اسـتعمال در غیر ذوی العقـول میشـود و این در معبودهای مشرکین راست آید و لیکن در معبود آنحضرت که علم عالمان تماماً از اوست چگونه میشود جواب این استکه مراد ازآن در اینمقام ضقه است یعنی من باطلرا عبادت نمیکنم شما هم حق را عبادت نمی کنید و ممکن است که ما در جملتین مصدریه باشد و کانّه فرموده لا اعبد انا عبادتکم و لا تعبدون انتم عبادتی و ممکن است نیز که ما بمعنی الذی باشد چنانچه مختار کثیری است پس صحیح است

۱۲) – گلشن دوازدهم

در اشارات حروف بعضی از الفاظ بر معانی حسان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است لفظ در فارسنامه ناصری استکه در شیراز مشـهور است که بحضـرت معدلت خصـلت کریمخان زند طاب ثراه عرضـکردند که بذل و بخشش ملا ماندکار کواری که ضابط و کلاـنر بلوک کوار بوده است در آنزمان از انـدازه و کنجایش مـداخل بلوک کوار کذشـته است بایـد کنجی جسـته باشـد حضـرت کریمخان او را احضار نموده سئوال فرمود در جواب کفت فرد از زر و جواهر کنج خود مشتی برای نمونه بحضور مبارک میرسانم و روز دیکر در وقت سـلام عام چنـدین خوانچه بحضور رسانیـد و چون روپوش از آنها برداشـتند همه را کندم و جو و ذره و کنجد و نخود و مویز و بادام دیدند و ملا ماندکار عرض نمود که زراعت کنجست که حاصل آنرا میدهم زر و جواهر می کیرم چنانچه کفته انـد زرع ثلـثینش زر اسـت و ثلـث دیکرش هم زر است یعنی لفـظ ز او را که دو ثلث کلمه زرعست زر است و ثلث دیکر این کلمه عینست و حین در لغۀ عرب بمعنی زر باشد پس معلوم شد که زرع تمامش زر است لفظٌ در فلک المشـحون فاضل سیوطی است که الفقر الـذل و ترک الکل یعنی فقر عبادت از ذلّه و ترک نمودن تمامـهٔ اشیاء است در جنب حضـرت احدیّه و حروفات این لفظ سـه است پس فاء فنا عبـد است در عبودیـهٔ خود و قاف قیام عبـد است بطاعت ربّ و راء رؤیـهٔ و دیدن بنده است مر عیوب نفس خود را لفـظ بعضـی از محققین فرموده اسـتکه حروف لفـظ عم سه است عین و لاـم و میم و هر یـک از اینحروفـات اشـاره بمطلـبی عـالی و جوهری عـالی است چه عین آن اشـاره است بعمـل زیرا که علم لازم دارد عملرا و هر که را آن روزی شـد البته عمل بآن مینمایـد و اکر دیـده شود علمی بی عمـل آن در حقیقت یـا علم نیست و یـا بجهـهٔ خود وجود مـانع است زیرا که علم مقتضـی عمل است و در تحقق عمل در خارج با وجود مقتضـی که علم باشـد دفع مانع نیز لازم است بجههٔ اینکه علّهٔ تامهٔ هر چیزی مرتکب میباشد از دو چیز یکی وجود مقتضـی و دیکر رفع مانع پس اکر دیدی عملی بی عمل بدانکه در حقیقت علم نیست که مقتضی موجود نیست و یا اکر حقیقت هست مـانع مفقود نیست بلکه موجود است و الاـ اکر مـانع مفقود باشـد با وجود مقتضـی البته عمل متحقق میکردد و لام آن اشاره است بلطف خـدا با عالِمین با عمل زیرا که خـدا را لطف و مرحمت بسـیار است با علمائیکه عمل بعلم خود مینماینـد و از خدا میترسـند در پنهان و اشـکار و مشغول عبادت و بندکی اویند در اناء لیل و اطراف نهار و میم آن اشاره است بمحبت عالم با خداوند جلی اعلا زیرا که علم دراد باینکه او است حسن علی الاطلاق و آفریننده همه حسنها و خوبیها و چونکه محبت و خوبی مبتلا زمانند باینمعنی که علم بهمرسانیـد بهر چیز خوبی البته آنرا دوست میدارد لذا هر که عالم شد بخوبی خدا و حسن او البته آن کس دوسـت میدارد او را جلّ و علا و تبارک و تعالی لفظ و ایضاً فرموده اند که در حروفات لفظ توبه معانی حسان منظور اهالی اسـتحسان اسـت

چه تاء اول آن اشاره است بترک معانی و کناهان و انقطاع خود را از ایشان و واو ان اشاره

است

ص: ۵۱

در اشارات حروف بعضی از الفاظ بر معانی حسان

است بوصـل کردن خود را بطاعات و عبادات و تلافی مافات بعـد از قطع نمودن خود را از معاصـی و سّیآت و یاء آن اشاره است به بسـیاری ندامت و پشیمانی از فوت طاعات و خیرات و ارتکاب معاصی و خطیئات و بسیار حسرت خوردن بر ترک مناجات با قاضی الحاجـات و بینونـهٔ میـان او و این بهترین عبـادات و تـاء آخر آن اشـاره است بترک مصـاحبت و رفـاقت جلسـاه و همنشـینان در حال ارتکـاب معصـیت که بایـد تـائب حقیقی همکی اینهـائی را که ذکر شـد بعمـل بیـاورد تا توبه او قبول کردد لفظٌ بـدانکه هر یک از حروفات لفظ طاعت دلالت دارنـد بر معنی نیکو اشارت چه طاء آن اشاره است بطهارت و پاکی دل که روح انسانی باشد از صـفات رذیله و اخلاق ذمیمه و بطهارت اعضا و جوارح بـدن عنصـری از کناهان صادره از آنها که طاعهٔ کننده باید اول آنها را پاک کند و تخلیه تامه نماید چه تخلیه اولست زیرا که قبول عمل مشروطست بآن و بعد ازآن مشغول طاعت شود تا طاعت قبول کردد انشاء الله و الف ان اشاره است به آه کشـیدن طاعـهٔ کننده به تقصـیریکه صادر میشود از او در بجای آوردن طاعت کما و کیفا زیرا که عاقل هر قـدر که طاعت و عبادتش بیشتر میشود چون معرفتش بیشتر میوشـد بجهـهٔ انکه اینها یعنی طاعت و عبادت یکی از طرق معرفتند لهذا اعترافش به تقصـیر و بعمل نیامـدن عبادتی که قابل معبود باشد از او نیز بیشتر میشود و از اینجههٔ آن میکشد و ناله می کند و افسوس میخورد که چرا تقصـیر از او صادر میشود و عین آن اشاره میباشد به عفو پروردگار عالمیان از تقصـیر مذکروه از سائر لغزشهائی که از طاعت کننـده صادر می شود زیرا که خـدا او را به سـبب طاعتش دوست میدارد و لهذا از بدیهای او میکذرد زیرا که هر محبی از بـد محبوبش و از لغزشـش می کـذرد و تاء آن اشاره است بترک انانیّهٔ و منیّت و خودیّت زیرا که طاعت کننده باید خاضع و خاشع باشد و شـیوه او عجز و انکسار و شکسـتکی باید باشد و پیوسته باید اظهار مذلت و خاکساری نماید از روی حقیقت و این صفات با صفات مـذکوره چون متضادانـد و هر کـدام با دیکری منافی انـد و با هم جمع نمیشونـد لـذا اطاعهٔ کننده تا ترک آنها را نکند باینها متصّف نمیشود پس بایـد آنها را ترک کنـد و خود را از اینها پاک نمایـد تا باینها متصّف شود و طاعت حقیقی از او بعمل آید زیرا که اصل اطاعت خضوع و انکسار و شکسـته کیست از روی حقیقهٔ و واقع و این از واضحاتست لفظٌ و همچنین حروفات لفظ معصیته را بعضـی اشـاره نماینـد بمعانی حسـنه و کوینـد که میم آن اشاره است بمجرومی کناه کار مادامیکه مشـغول کناه و معصـیهٔ است از فیوضـات ربّانی و نفحات لطف و مرحمت سـبحانی زیرا که کناهکار مادامیکه مرتکب کناه میشود و توبه نمیکنـد البته از اینهائی که ذکر شد محرومست و عین آن اشاره به عقاب و عذاب کناهکار است زیرا که کناهکار اکر بی توبه از دنیا برود البته معاقب و معذّب است و صاد آن اشاره است بصـرف معصیهٔ کننده روی خود را ازحق یعنی کردانیدن روی خود را از حق که رو کردانیدن از طاعهٔ و عبادت است و رد کردن باطل که معصـیهٔ و کناه باشـد و یاء آن اشاره است بیأس و ناامیـدی کناهکار از رحمت پروردکار مادامیکه اشـتغال به معصـیهٔ دارد زیرا که رجاء و امیـدواری بنـده به پروردکار وقتی رجاء عاقلانه اسـتکه تخم عمل صالـح بکارد و بـدون آن رجـاء احمقانه و غرور است و عاصـی چون تخم عمل صالحی نکاشـته لهـذا رجاء نـدارد و اکر هم داشـته باشـد احمقانه است و مثل نبودن است پس در اینحـال یأس دارد نه رجاء و تاء آن اشاره است به ترک فرمان برداری و اطاعـهٔ کناهکار مر پروردکار را زیرا که وی در حال اشـتغال بکناه ترک کرده است عمل باو امر و نواهی خالق عالمرا بجهـهٔ انکه آنچه را که خداوند امر بآن کرده کناه کار آن را ترک نموده و بجا نیاورد و آنچه را که او جلّ ذکره نهی از آن کرده بود ترک نموده آن نهی را و با انکه منهیّ عنه را بایست بجـا نیـاورد بجـای آورد و لـذا او یعنی کنـاه کار ترک کرده است اطاعت و فرمان برداری پروردکار را لفظ و بعضـی از اولی النهی اشـاراتی از حروفـات لفـظ تقوی اسـتنباط نموده انـد بـاین بیـان که تـاء آن اشـاره است به ترک نمودن متقی جمیع محرومـات بلکه مکروهـات را و تخلیه نمودن خود را از رذائـل و تخلیه ساختن خود را به فضائل و ترک نمودن او جمیع مشـتهیّات و متمیات نفسانی را که شخص تا آنچه را که ذکر شد مجموعاً را بعمل نیاورد

متقی

ص: ۵۲

متقی نمیشود و داخل در زمره متقیان نمیکردد و قاف آن اشاره است بقرب پروردکار زیرا که مقتی مقرب درکاه او است جلّ ذکره و نزد او قرب و منزلت دارد و از جهۀ قرب متقیان است بساحۀ پروردکار عالمیان که عاقبت از برای ایشان است چنانچه در قرآن مجید وارد شده استکه العاقبۀ للمتقین یعنی عاقبت از برای متقیان است و او آن اشاره است بوفای عهد خدا زیرا که در قرآن خداوند منان امر بآن فرموده اند در آنجا که کفته است اوُفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید شما ای بندکان بعهد من یعنی بجا آوردن تکالیف من تا من هم وفا کنم بعهد شما یعنی دعاهای شما را مستجاب کنم و متقی البته باید بامر خدا عمل کند و وفا بعهد او نماید و چون وفا بعهد از شأن متقی است لهذا کفته شد که واو اشاره بوفای او بعهد مذکور است و یاء ان اشاره است به یسار و یسری یعنی سهل و آسان نمودن امور را خداوند منان بر متقیان و میسر نمودن برای ایشان آنچه را که میخواهند و اراده نمایند بجا آوردن آن را از اعمال یا آنچه را که بخواهند و میل بآن داشته باشند از آمال چنانچه در کلام مجید خود میفرماید در سوره و اللیل فاتا من اعطی و اتقی و صدق الحنس فتیسره للیُسری یعنی پس اما کسی که عطا کند در راه خدا و متقی شود انکس و تقوی و پرهیزکاری را پیشه کند و تصدیق کند بحُسنی یعنی بثوابهای حضرت پروردکار که مقرر فرموده برای اعمال و افعال پس زود استکه میسّر می نمائیم ما از جهۀ او یسری را یعنی امور دنیا و آخرت را بجهۀ او سهل و آسان میکردانیم لفظ بعضی از بزرکان حروفات لفظ تفویض را اشاره دانسته اند بمعانی حسنه باین بیان که تاء آن اشاره است به ترک تدبیر در امور خود و ترک دنیا و فاء آن اشاره است بفانی شدن از هر همّی غیر از خدا و واو آن اشاره است بوفای بعهود الهیه و تصدیق وعده های او جل شأنه و یاء آن اشاره است بیاس از خود و مخلوقات مثل خود و یقین بربّ الارباب و مالک الملوک و ضاد ان اشاه است باینکه ضمیر مفوّض صافست از هر غلّ و غشی و از هر محبتی غیر محبت حقتعالی و چون معنی تفویض واکذاشتن امور خود است بخدا و لازم آن استکه مفوض متصّف باشد بهمکی آنچه حروفات آن اشاره بآنهاست چنان که مذکور شد لفظ و بعضی دیکر هر یک از حروفات لفظ توکلرا اشاره بمطلبی دانسته و کفته است تاء آن اشاره است بترک امید از ماسوای حق و واو آن اشاره است بوصل بقرب مولی و انحصار امید باو زهر بابت و هر جهۀ خواه در امور دنیوی و خواه در امور اخروی و خواه در علم و معرفت و خواه در عمل و طاعت و کاف آن اشاره است بکل بودن بر او جل شأنه زیرا که بنده کل است بر مولای خود چنانچه در کلام مجید است که عبد مملوک لا یقدر علی شیئ و هو کل علی مولاه و چون او است آقا و مولای کل لهذا همکی کلند بر او پس بنده متوکّل کل است بر او جلّ شأنه و لام ان اشاره شده است بلال بودن زبان از ذکر غیر او زیرا که متوکّل را به غیر ذکر او کاری نیست و امیدی بغیر او سبحانه ندارد تا ذکر آن غیر را بزبان آورد و چون امیدش منحصر باو است لهذا زبان او هم باید ذکرش منحصر بذکر او باشد و ازذکر غیر او لال باشد و خموش لفظ بدانکه بعضی از محققین فرموده اند که بهترین صفات کمال در انسان صفۀ یقین است و در مدح اهل یقین اخبار بسیار از اهل عصمت صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است و بخاطر فاتر این قاصر در هریک از حروفات آن اشاره بمطلبی است عالی و جوهری عالی چه یاء اول آن اشاره است به یاس از ماسوی الله زیرا که شخص بعد از اینکه یقین نمود که از خدا کارسازی میشود و از غیر او موجودات هیچ کاری ساخته نمیشود و اکر احیانا از آنها کاری هم ساخته شود بتوسط قرب و توسل باو است جلّ شانه لازمه این یقین او این است که یأس از ماسوی الله بهم میرساند و از ایشان بالمره مأیوس و نا امید شود و امیدش بخدا باشد و بس و قاف آن اشاره است بقرب بخدا زیرا که شخص بعد از یأس از ماسوی الله و امید داشتن بخدا نزدیک برحمۀ و رأفت و عنایت او جلّشأنه میوشد و یاء دویم آن اشاره است به یأس از خود و از عمل خود زیرا که لازمه

قرب

قرب بخدا و امید باو نه غیر او و یأس از خود و از عمل خود نیز میباشد چه انکه خودش نیز یکی از مصادیق ماسوی الله است و نون آن اشاره بنظر کردن به آثار رحمهٔ پروردکار در جمیع اوقات خصوصاً فی آناء لیل و اطراف النّهار فافهم لفظٌ و ایضاً فرموده اند که اخبار بسیار در مدح فکر وارد شده است و در آنها نیز امر بتفکر شده است چنانچه بر متتبع مخفی نیست و در هر یک از حروفات فکر که فا و کاف و راء باشد اشاره است بمطلبی متین و جوهری ثمین چه آنکه فاء آن اشاره است به فتح و گشوده شدن درهای امور مشکله دنیا و دین بر روی متفکر زیرا که شخص در هر امر مشکلی که فکر نمود و تأمّل کرد در او باب آن اشکال بر روی او مفتوح و کشوده میشود باینمعنی که آن مشکل بر او حل میکردد و پی بان میبرد و براههای دقیق و باریک آن بر میخورد پس اکر از امور دنیویه است بر میخورد بکیفیهٔ انتظام و انجام آن و آن را به نحویکه باید و شاید بانجام میرسانند که همه عقلاء او را به سبب تدبرش در آن امر تحسین مینمایند و اکر از امور اخرویهٔ باشد هم حال بر اینمنوال است چه آنرا نیز بطوریکه باید و شاید بعمل میآورد و از اینجهۀ است که هر که از اهل فکر و تأمّل است هم امور دنیایی او منظم است و هم امور دین او و هر که بی فکر است هم امر دنیای او و هم امر دین او بی نظم و فاسد و خراب است چنانچه فی زماننا هذا بالعیان مشاهده میشود آبادی دنیا و دین با فکران و خرابی دنیا و دین بی فکران و کاف آن اشاره است به کبیر و عظیم و کرامی بودن صاحب فکر در نزد خدا و خلق زیرا که هر که صاحب فکر است هم امر دنیا و هم امر دین او منظم و مستق است و چنین کسی البته کرامی و باعزت و کرامت است هم در نزد خدا و هم در نزد خلق چنانچه هر که بی فکر است چون امور دنیا و دین او بی نظم است خوار و بی عزت است هم درنزد خدا و هم در نزد خلق و راء ان اشاره است به رسیدن صاحب فکر بفوائد دنیویه و اخرویه زیرا که هر که امور دنیویه و اخرویهٔ او هر دو منظم و مرتب شد البته آن کی میرسد بفائدهائیکه مترتب میشوند برنظم آنها که فائده نظم امور دنیویه عزت و راحت دنیوی و فائده نظم امور اخرویهٔ فوائد اخرویه است که رسیدن به بهشت عتبر سرنوشت و نعمتهای بی پایان او باشد از وصل حور و قرار در قصور و غیر اینها از مواهب ربّ غفور رزقنا الله و جمیع المؤمنین لفظ بدانکه حروف لفظ غربهٔ مجموعند از اسمانی که همکی اشاره دارند بر محصول غربهٔ چه غین آن از غرب و غیبهٔ و غبن و غم و غلّهٔ که آن حرارهٔ ناشیه از حزن و تشنه کیست و غول که آن هر هلاک کننده است و امثال این اسماء و راء آن از زرء وروع وردی استکه بمعنی هلاکت میباشد و امثال اینها و باء آن از بلوی و بوس و بُعد و برح که بمعنی دامیته میباشد و بوار که بمعنی هلاک است و اشباه این اسماء و هاء آن که در حین وقف تلفظ بآن میشود اشاره است از هجر و همّ و هول و هون و هلك و اشباه این اسماء

۱۳) – گلشن سیزدهم

در لطائف مکشوفه از امثله فرقان و کلچین ازکلبانهای آن چند کل است لطیفهٔ اعلم ان ارباب التفاسیر قد ذکروا للمشبه و الممثل له فی آیه النور وجوهاً و لکن احسنها ماروه فی غایهٔ المرام و روضهٔ الامثلا لبعض فضلاء المعاصرین عن جابر بن عبدالله الانصاری عن امیر المؤمنین قال دخلت المسجد الکوفهٔ و امیر المؤمنین یکتسب بالصبعه و یتبسم فقلت له یا امیر المؤمنین ما الذی یضحککک فقال عجبت له لمن تقرهٔ هذه الایهٔ و لم یعرفها حق معرفتها فقلت له ای آیهٔ یا امیر المؤمنین فقال قوله تعالی الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوهٔ المشکوهٔ محمد فیها مصباح انا المصباح فی زجاجهٔ الزجاجهٔ الحسن و الحسین کانها کوکب دری و هو علی بن الحسین یوقد من شجرهٔ مبارکهٔ محمد بن علی زیتونهٔ جعفر بن محمد لا شرقیهٔ موسی بن جعفر و لا غربیهٔ علی بن موسی الرضا یکاد زیتها لضیئ محمد بن علی و لو لم تسسه نار علی بن محمد نور علی نور الحسن بن علی یهدی الله لنوره من یشاء القائم المهدی و یضرب الله الامثال للناس و الله بکلشیئ علیم قال بعض علماء العصر فی تفسیره لهذه الآیهٔ الشریفهٔ عند ذکره الخبر ما ملحضه و لا یخفی ان تعجبه علیه السلام عن عدم معرفهٔ القاری یدل علی ان الایهٔ الشریفهٔ تدل علی ما اراده الأمام و لو علی وجه الاجمال و قد عرفت

ص: ۵۴

عرفت ان تشبیه مثل نور الله بالمشکوهٔ نص فی ان الاصل فیما بعث نبینا صلی الله علیه و آله و سلم الـذی هو نور الله قطعاً فی الارض انما هو دعوه علی نور آخر و ذلک لا یمکن ان یکون نبیاً لانّه الخاتم فهو الوصی و الآیات الآخر معیّنهٔ ثم ذکر آیهٔ الیوم اَکملت انکم دینکم و آیهٔ اِنما وَلیکُمُ اللهُ الآیهٔ و آیهٔ یا ایها الرسول بلِغ الآیهٔ مفسرهٔ لکون مَثَله صلی الله علیه و آله کَمَثَلُ المشکوهٔ و علی هذا فکون امیر المؤمنین هو المصباح فی غایهٔ الوضوع فظهر ان تعجب الامیر عن عدم تفطن الناس لمعنی الآیهٔ فی محله و فرض عدم وضوح ارادهٔ محمد من المشکوهٔ و علی من المصباح فعنایهٔ عزوجل بما ضرب له المثل واضحهٔ و اذا اراد الشخص ان یعرف المراد فلا بدّله ان یستکشفه بالتأمل فی الآیات و الاخبار فیظهر ما بیناه و بعد ما اتضح المقصود من المشکوهٔ و المصباح ظهر ما ینطبق علیه الزجاجهٔ و هما الحسنان فانهما الحافظان للمصباح و من ورائها یستضاء به و حیث ان المصباحهٔ باعتبار کشف الظلام و هو تحقق فی حق امیر المؤمنین و ظهر به امر ائمهٔ الضلال فی الجملهٔ فهو مصباح و بقی هذا المعنی محفوظاً بالحسنین و حیث انتهی الامر الی علی بن الحسین استولی بالباطل و لم یبق من الحق اثر ظاهر فهو علیه السلام اضائته من قبیل اضائهٔ النجم فی اللیل الاظلم و حیث ان الجمیع نور واحد کما یظهر من الاخبار فلا یأس بان یقال الزجاجهٔ کانها کوکب دری فانها شیئ واحد یختلف بها الحال فهذه النور مشکوهٔ تارهٔ و مصباح اخری و زجاجهٔ تارهٔ و کوکب اخری بل هو حال واحد له جمیع هذه الشئون و علیهذا فکون الزجاجهٔ زجاجهٔ زمانه غیر زمان کونها کوکب دریا فالمعنی فی المثل انک کنت تری المصباح فی زجاجهٔ و بعد ما کنت تراه کـذلک او تراها صارت کوکباً ردیا و هذا المعنی فی المشتبه به عبارهٔ عن اثقال الامامهٔ الی السجاد فان المصاحبهٔ زالت فی زمانه بالمرهٔ کما قال ظلمات بعضها فوق بعض الایهٔ الی ان قال و معنی المصاحبهٔ و انکان مستخفا فی کل کوکب من الکواکب الا ان المصاحبهٔ الأصلیهٔ هی التی کانت فی امیر المؤمنین و بهذا المعنی سلبت عنه و ما ثبت له فان ائمهٔ الضلال ازالوه عن مقامه و انطمست الانوار و اندرست الآثار الی ان انتهت الی الباقر فصار ما کان کوکباً فی خموده بحیث یوقد لظهوره اثار النبوهٔ فیه و انتشار العلم منه و لتجدیده و ما انـدرس من الآثار فهو کانه ثمره مشجرهٔ النبوه فکانها هذا اوان ثمرتها و اما الصادق فظهر استحقاقه للخلافهٔ فی زمانه و انتشرت من العلوم و مع ذلک عضب حقه و ازیل عن مقامه فیشبد الرنیونه من حیث انه ثمرهٔ بارزهٔ لشجرهٔ النبوهٔ ممحصنه لان یستضاء به فما حل فیه من روح الامامهٔ من قبیل الزیت الحال فی الزیتون فهو ظهر ظهورهٔ الزبتوته علی الزیتونهٔ علی الشجرهٔ لاظهور المصباح فی المشکوهٔ الی ان انتهت الامر الی الکاظم فصار لا شرقیهٔ و خفی الامر فی زمانه و اشتبه الأمر فی اوانه حتی علی اصحاب الله فافترقت الشیعهٔ فرقا الی ان انتهی الأمر الی الرضا فهو لا غربیهٔ بظهور امره بعض الظهور و ان لم یتم ذلک النور و اما الجواد فهو و ان اشرف امره علی الظهو فتهبات له الامور کاد فی زمانه ان یظهر ذلک النور الا انه بقی خامدا فی زمانه و انـدرست اثار النبوهٔ فی اوانه ثم ذکر روایهٔ محبیه الی مسجد رسول الله و صعوده علی المنبر و تکلمه فی فضائله و قوله فی اخر کلامه بامحمد اصمت کما صمت آبائک من قبل علی ما فی البحار و روایهٔ جوابا فی مجلس واحد عن تلثین الف مشتله علی ما فی الکافی ثم قال ره قاله یطهر من الاثار انه اشرف امره علی الظهور علی احد الوجهین المستقادین من هاتین الرویتین و اما الها وی فهو الذی لم تمسسه نار فلم یظهر منه شیئ من الاسرار و لم یرتبوا علیه الآثار و اما العسکری فهو اخر مراتب الطهور و هو نور علی نور فانه امام من الامام الی انتهاء الامر الی خاتم النبیین و بعده یخفی هذا النور غایهٔ الخفاء فلا یهدی الیه الا من خصه الله بهذه الکرامهٔ کالنواب فی الغیبهٔ الصغری و غیرهم فیها و فی الکبری او فی زمان ظهوره فالمعنی ان هذا الامام مخصوص بکونه خلیفهٔ رسول الله و عشرهٔ من الائمهٔ فهو نور علی نور الی احد عشر بل اثنی عشر علی تقدیر دخول الصدیقهٔ فی النور کما یظهر من الاخبار و اما الامام المنتظر نور من غیر ان یکون علیه نور فان الخلافهٔ الظاهرهٔ انقطعت بعده و انا النبی فهو نور علیه نور و سائر الانوار نور علی نور وعلیه نور و العسکری نور علی نور من غیر ان یکون غیر نور ظاهر و اما الحجهٔ فهو الذی لا یهتدی الیه الا من اراد الله تعالی ممن له عنایهٔ بخلاف غیره فان کل امام فی عصره کسائر الناس فقوله یهدی

صریح

ص: ۵۵

در لطائف مکشوفه از امثله فرقان

صریح فی ان هـذا الامر لیس باختیار الناس بل انما هو فعل الله هـذا وجه ظاهر فی المشبّه بعد ان ظهر انطبقا المشبه به علیه علی هذا التفصیل فان هـذه الروایهٔ تدل علی ان انطباق المثل علی سائر الائمهٔ کانطباق المشکوهٔ و المصباح فهو تفسیر لا تاویل غایهٔ الأمر انه بالنسبهٔ الی ما هو الاصل و العمدهٔ و هو کونه ای الامیر علیه السلام مصباحاً و لا یسع المقام توضیح الحال فی کل فقرهٔ بالنسبهٔ الی کلواحد من الائمهٔ علیهم السلام انتهی ملخصّاً لطیفهٔ قال الرازی فی التفسیر الکبیر فی قوله مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمیع الوارد فی بیان حال الکفار و حال المؤمنین ما هـذا لفظه اعلم ان وجه التشبیه هو انه تعالی خلق الانسان مرکباً من الجسد و من النفس و کما ان للجسد بصراً و سمعاً فکذلک حصل لجوهر الروح سمع وبصر و کما ان الجسد اذا کان اعمی و اصم بقی متحیراً لا یهتدی الی شیئ من المصالح بل یکون کالتائه فی حضیض الظلمات لا یبصر نوراً یهتدی به و لا یسمع صوتاً فکذلک الجاهل الضال المضلّ یکون اعمی و اضم القلب فیبقی فی ظلمات الضلالات حائراً تائیاً لطیفهٔ و قال فی تفسیر قوله فی سورهٔ الرعد اَنزَل مِنَ السَّماء ماءً فسالت اودیهٔ بقدرها فاحتمل السیل زبداً رابیاً و مما یوقدون فی النار ابتغاء حلیهٔ او متاع زبد مثله کذلک یضرب الله الحق و الباطل فاما الزبد فیذهب جفاء و اتابا ینفع الناس فیمکث فی الارض کذلک یضرب الله الامثال اعلم انه لما شبهٔ المومن و الکافر و الایمان و الکفر بالاعمی والبصیر و الظلمات و النور ضرب للأیمان و الکفر مثلاً آخر فقال اَنزَل مِنَ السَّماء ماء فسالت اودیهٔ بقدرها و من حق الماء ان یستقر فی الاودیهٔ المنخفضهٔ عن الجبال و التلال بمقدار سعهٔ تلک الاودیهٔ و صغرها و من حق الماء اذا زاد علی قدر الاودیهٔ ان ینبسط علی الارض و من حق الزبد الذی یحتمله فیطفو و یربو علیه ان یبتدر فی الاطراف و یبطل سواء کان ذالک الزبد ما یجری مجری الغلیان من البیاض او ما یختلط بالماء من الاجسام الخفیفهٔ و لما ذکر هـذا الزبـد الـذی لا یظهر الا عند اشتداد جری الماء ذکر الزبـد الـذی لا یظهر الا بالنار و ذلک لان کلواحـد من الاجساد السبعهٔ اذا اذیب بالنار لابتغاء حلیهٔ او متاع آخر من الامتعهٔ التی یحتاج الیهـا فی مصالـح البیت فـانه ینفصل عنها نوع من الزبـد و الخبث و لا ینتفع به بل یضیع و یبقی الخالص فالحاصل ان الوادی اذ اجری طفا علیه زبد و ذلک الزبد یبطل و یبقی الخالص من الاجساد السبعهٔ و الماء فکذا هیهنا انزل من السماء الکبریاء و الجلالهٔ و الاحسان ماء و هو القران و الاودیهٔ قلوب العباد و شبهٔ القلوب بالاودیهٔ لان القلوب تستقر فیها انوار علوم القران کما ان الاودیهٔ لسعر فیها الماء النازلـهٔ من السـماء و کما ان الواحـد من الاودیـهٔ فانما یحصل فیه من میاه الامطار ما یلیق بسعهٔ او ضیقهٔ فکـذلک هیهنا کل قلب انما یحصل فیه من انوار علوم القران بذلک القلب من اطهارته و خبثه و قوهٔ فهمه و قصور فهمه و کما ان الماء یعلوه زبد و الاجساد السبعهٔ المذابهٔ یخالطها خبث ثم ان ذلک الزبد و الخبث یذهب و یضیع و یبقی جوهر الماء و جوهر الاجساد السبعهٔ کذا هیهنا بیانات القرآن یختلط بها شکوک و شبهات ثم انها بالاخرهٔ نزول و تضیع و یبقی العلم و الدین و الحکمهٔ و المکاشفهٔ فی العاقبهٔ فهذا هو تقریر هذا المثل و وجه انطباق المثل علی الممثّل به و اکثر المفسرین سکتوا عن بیان کیفیهٔ التمثیل و التشبیه لطیفهٔ و قال فی قوله و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعهٔ تحسبه الظمأن ماء حتی اذا جائه لم یجده شیئاً وجه التشبیه ان الذی یاتی به الکفار ان کان من اعمال البر فهو لا یستحق علیه ثوابا مع انه یعتقـدان له ثواباً علیه و ان کان من اقفال الاثم و الشر فهو یستحق علیه عقاباً مع انه یعتقـد یستحق علیه ثوابا فیکف کان فهو یعتقـد ان له ثوابا عند الله فاذا و افی عرصات القیامهٔ و لم یجد الثواب بل وجد العقاب العظیم عظمت حسرته و تناهی غمه فیشبه حاله حال الظمأن الذی تشتد حاجته الی الماء فاذا شاهد السراب تعلق قلبه به و یرجو به النجات و یقوی طمعه فاذا جائه و ایس مما کان یرجوه فیعظم ذلک علیه و هـذا المثال فی غایـهٔ الحسن قال مجاهد السراب عمل الکافر و ایتانه ایاه موته و مفارقهٔ الدنیا لطیفهٔ و قال فی قوله مثل الذین حملوا التوریهٔ ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً ان قلت ما الحکمهٔ فی تعیین الحمار من بین

بین سائر الحیوانات نقول لوجوه منها انه خلق الخیل و البغال و الحمر لترکبوها و زینهٔ و الزینهٔ فی الخیل اکثرها لغیبهٔ الی الرکوب و حمل الشیئ علیه و فی البغال دون الخیل و فی الحمار دون البغال کالمتوسط فی المعانی الثلثهٔ و ح یلزم ان یکون الحمار فی معنی احمل اظهر و اغلب بالنسبهٔ الی الخیل و البغال و غیرهما من الحیوانات و منها ان هذا التمثیل لاظهار الحمل و البلادهٔ و ذلک فی الحمار اظهر و منها ان فی الحمار من الذل و الحقارهٔ ما لا یکون فی الغیر و الغرض من الکلام فی هذا المقام تغییر ذلک القوم و تحقیرهم فیکون تعیین الحمار البق و اولی و منها ان رعایهٔ الالفاظ و المناسبهٔ بینهما من اللوازم فی الکلام و بین لفظی الاسفار و الحمار مناسبهٔ لفظیهٔ لا توجد فی الغیر من الحیوانانت فیکون ذکره اولی انتهی قال العالم الجلیل المعاصر فی روضهٔ الامثال بعد نقله ما نقلناه عن الفخر اقول و الوجه الوجیه هو الثانی فانّ المراد من حامل التوریهٔ هم العلماء الیهود و العالم من حیث علمه اشرف من غیره بمراتب شتی کما ان الحمار اکثر و اشدّ بلادهٔ من الأنعام المحمولهٔ و المرکوبهٔ فتشبیه اشرف الناس بالحیوان الذی هو اشدّ بلادهٔ اجود و احسن فان فی تشبیه العالم الکامل اذا تعمد الجهل بمعنی انه لا یقبل قول الله مع علمه بحقیقهٔ بالحیوان البلید الذی لا یعرف و لا یلتفت ان حمله کتاب الله حسن حسن و لطیف لطیف کما لا یخفی علی ذی ذوق سلیم و ذی شوق علیم مع ان المشهور و المتعارف بین الخواص و العوالم من العرب و العجم و سائر الطوائف هو تشبیه کل من لا یفهم بالحمار حتی الاساتید فی المنابر یقولون لتلامیذهم و قد سمعت عن الاستاد دام ظله انّ النراقی ره کان یدرس فاورد علیه واحد من تلامیذه قال آخوند خروکان بیده سبحهٔ فتوجه الی کل واحد من تلامیذه و عدهم بالسبحهٔ مخاطبا لکل منهم خرخرخر الی ان توجه الی اصفهانی بقوله خر قال اصبهانی منهم آغا از اینجا سر خر را بر کردان فضحک علیه الرحمهٔ و ضحک اهل المجلس فسکت الاستاد اعلی الله مقامه لطیفهٔ قال الله تعالی مثل الحیوهٔ الدنیا کماء انزلناه من السماء الایهٔ قال الفاضل السیوطی فی الکنز المدفون لم مثل الله الدنیا بالماء قیل لانّ الماء لیس له قرار و کذلک الدنیا و قیل لان الماء ان امسکته تغیر و بتن و کذلک الدنیا لمن امسکها بیته و قیل لان الماء یأتی قطرهٔ قطرهٔ و یذهب دفعه واحدهٔ و کذلک الدنیا طبعه النقصان و کذلک الدنیا و قیل لان الماء یکون فی موضع قلیل و فی موضع کثیر و کذلک الدنیا و قیل لانّ احداً لا یقدر ان یرد المطر کذلک لا یقدر احدان یردّ المال المرزوق و قیل لانّ الماء قلیله ری للعطشان و کثیره داء و کذلک الدنیا و قیل لان الزرع یفسد بالماء الکثیر کذلک القلب یفسد بالمال الکثیر و قیل لانّ الماء لا یکون کلّه صافیا کذلک المال فیه الحلال و الحرام و التشبهٔ و قیل لانّ الماء یطهر النجاسات و کذلک الماى یطهر دنس الآثام قال الله خدمن اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها و قیل لان الماء یصلح لزاد البادیهٔ کذلک المال یصلح الزاد القیامهٔ لطیفهٔ قال الشیخ علی المعروف بِدَدَه فی کتابه الموسوم بخواتم الحکم السئوال الخامس من خواتم الحکم ما الحکمهٔ فی تشبیه کلمهٔ التوحید بالشجرهٔ الطیبهٔ فی قوله و مثل کلمهٔ طیبهٔ کشجرهٔ طیبهٔ الجواب شتبهت بالشجرهٔ الطیبهٔ و هی النخلهٔ خلقت من بقیهٔ طینهٔ آدم فهی همتنا ففاقت اخواتها من الاشجار کما فاقت کلمهٔ التوحید جمیع الأذکار فی قوله افضل ما قلت انا و النبیون من قبلی لا اله الا الله فتشبیه الافضل بالافضل من الحکمهٔ الالهیّهٔ فعروق شجرهٔ التوحید التصدیق و ساقها الاخلاص و اغصانها الاعمال و اوراقها الاقوال فکما ان ادنی ما فی الشجرهٔ الاوراق فکذلک ادنی فی الایمان الاقوال فمن استظل بهذه الشجرهٔ فقد ظفر و من تأخر فقد حشر فاعضان شجرهٔ النخلهٔ موجههٔ الی جههٔ العلی و الکلمهٔ الطیبهٔ صاعدهٔ الی ربّ العالمین لا یحتاج الی ملک اذا قال الموحّد لا اله الا الله صعدت الی حضرهٔ الکبریاء تقدس و تعالی کما اشار سبحانه بقوله الله یصعد الکلم الطیب اقول هذا علی مذاق العامهٔ و اما ما ذکره الائمهٔ المعصومون فی بیان هذه الشجرهٔ فکثیرهٔ لا یسع المقام ذکر جمیعها فلنقصر بنقل روایهٔ

واحدهٔ

ص: ۵۷

در لطائف مکشوفه از امثله فرقان

واحدهٔ فی بیانها فی الکافی عن الصادق عند السئوال عنه عن هذه الشجرهٔ المذکوره فی هذه الایهٔ فقال رسول الله اصلها و امیرالمؤمنین فرعها و الائمهٔ من ذریتهما اغصانها وعلم الائمهٔ ثمرتها و شیعتهم المؤمنون و رفها قال و الله ان المؤمن لیولد فتورق ورقهٔ فیها و ان المؤمن لیموت فسقط ورقهٔ منها ختم ذکره حتم فی خواتم الحکم ما الحکمهٔ فی ان الله ضرب الامثال للناس فی القران کما قال و لقد ضربنا للناس فی هذا القران من کل مثل الجواب ذکر السیوطی فی الاتقان من اعظم علم القرآن امثاله والناس فی غفلهٔ عنه قال بعض المحققین انما ضرب الله الامثال فی القرآن مذکراً و دغطا و قال بعضهم ضرب الامثال لیستفاد منه امور کثیرهٔ التذکر و الوعظ و الحث و الزجرد الاعتبار و التقریر و تقریب المراد للعقل و تصویره بصورهٔ المحسوس فان الامثال تصور المعانی بصورهٔ الاشخاص لانها اثبت فی الاذهان لاستفادهٔ الذین فیها بالحواس و من ثم کان الغرض من المَثَل تشبیه الخفی بالجلی و الغائب بالشاهد و فی الانجیل سورهٔ تسمی سورهٔ الامثال و هی فی کلام الأنبیاء و العلماء و الحکماء کثیرهٔ تقرب مما لا یحصی و الله العالم

۱۴) – گلشن چهاردهم

در امثال عربیه و عجمیه که متداول اند درنزد مردمان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است مثلٌ فی مجمع الامثال جاواعلی بکرهٔ ابیهم مثل بضرب للجماعهٔ اذا جاؤا کلهم و لم یتخلف منهم احدوا لبکرهٔ الفتیه من الأبل و اصل هذا المثل انه کان لرجل من العرب عشرهٔ بنین فخرجوا الی الصید فوقعوا فی ارض العبد و فقتلوهم و وضعوا رؤسهم فی مخلاهٔ و علقوا المخلاهٔ فی رقبهٔ بکرهٔ کانت لا بی المقتولین فجائت البکرهٔ بعد هدوهٔ من اللیل فخرج ابوهم و فلن الرؤس بیض النعام و قال قد اصطادوا انعاما و ارسلوا البیض فلما انکشف الامر قال الناس جاؤا بنو فلان علی بکرهٔ ابیهم مثلٌ در فارسنامه ناصری استکه ابوالعباس بن شریح فقیه شیرازی مشهور بازاشهب مدتها در شیراز قضاوت مسلمانان نمود و شریح پدر او و هیچ لغهٔ عرب را نمیدانست و راز خود را بدرکاه بی نیاز بفارسی عرضه میداشت شبی درخواب دیدکه هاتفی غیبی باو فرمود هر چه می خواهی بکو در جواب کفت ایخدا یعنی چیزی مخواه و چیزی مده و این کلمه تاکنون در مملکت فارس باندك تفاوت که رحمن سربسر ضرب المثل است مثلٌ ویران بی دره ناخی بری یا نه چوار آخی در زنبیل معتمدی چنین آورده که این مثلی است بلسان کردی و دره ناخی قریه ایست در شامیان از توابع اورامان از بلوکات سجده کانه کردستان و معنی آن چنین استکه خراب بشود قریه دره ناخی که سه خانوار رعیت دارد و چهار آقای حکمران چه آنکه بری بزبان کوهی و اورامی بمعنی سه است و یا نه بمعنی خانه که عبارت از خانوار باشد و چوار بمعنی چهار است و آخی بمعنی آقا است مثلٌ نَدمتُ ندامته الکسقی از امثال شایعه میان اعراب است و این را کسی کوید که از امری که واقعشده بسیار نادم و پشیمان باشد و کسعی مرد پست منسوب بقبیله کسع که یکی از قبائل عرب است و قصه آن بنابر آنچه در قاموس ایراد نموده چنین است که مرد تیراندازی بود دید که در سر سنگی درختی روئیده که عرب آنرا بنع کوید بعین مُهمله پس آندرخت را پرورید و از آن یکصد کمان و پنجعدد تیر درست کرد هنکام شبی کمین کرد کله آهوئی میکذشت یک تیر انداخت دید تیر بسنك خورد و آتش از سنك بدرخشید چنین خیال کرد که تیر خطا کرد چهار تیر دیکر را بآهوان انداخت باز تیرها به سنك رسیده آتش بدرخشید بخیال اینکه همکی خطا کرد کمان را به سنك زده پاره پاره شد شب را خوابید بعد از اینکه آفتاب طلوع کرد دید همه تیرها خون آلود و در هر طرف آهوئی کشته افتاده پشیمان از شکستن کمان شده این شعر را انشاد کرد ندمتُ ندامته لو آن نفسی تطاوعنی اذا انقطعت خمیسی تبین لی سفاه الرای منی لعمر ابیک حین کسرت قوسی کاشکی کمان را نمی شکستم که بهزار مرارت و تعب یافته بودم و تیرها را میشکستم و در میان عرب پشیمانی کسعی مشهور است و فرزدق زن خودنوار نامی را بجههٔ تهمتی سه طلاق داد بعد از اینکه دید خبط کرده نادم شد و این دو شعر را انشاد کرد ندمت

نددمته

ص: ۵۸

گلشن چهاردهم

ندامهٔ الکسعی لما غدت عنی مطلقه نوار و ما طلقتها شبعا و لکن لان الدهر یأخذنی بعار مثلٌ عسی الغویر ابوسا یعنی کشت غارک سختی و با محنتی و غویر تصغیر غار است که شکافه کوه باشد و اینمثل را عرب در جائی کویند که از چیزی خوف و ترس شهری باشد و اصل اینمثل چنان بوده است که بعضی از اعراب پناه بغار کوچکی برده بودند آنغار فرو افتاده و ایشانرا هلاک کرده چنانچه در کنز اللغهٔ است و یا آنکه دشمن در آنغار بر سر ایشان آمده و آنها را هلاک ساخته چنانچه در قاموس است علی ای حال از آنزمان مثل شده که عسی الغویر ابوساً مثل و لدک من دقی عقبیک اول کسیکه اینرا کفت ما در عقیل بن طفیل بود چه کبشه نبت عروهٔ عقیل مذکور را فرزند خود خوانده روزی عقیلرا ما در حقیقی او بنزد کبشه باو کفت چرا فرزند مرا میزنی ما در حقیقی عقیل بکبشه کفت و لدک من دمی عقبیک و این کنایه از زائیدنست و نظیر اینمثل هم بمرد خطاب شده و کفته اند ابنک ابن بوحک و بوح از اسامی آله رجولیت است مثلٌ اغر من قرطی ماریهٔ از امثال عرب است و در خیرات حسان است که ماریه ذات القرطین یعنی ماریه نامیکه صاحب دو کوشواره است و او ماریه بنت ارقم از خانواده ملوک بنی جفنه بود کویند دو کوشواره داشته هر یک از یکدانه مروارید به بزرکی تخم کبوتری بوده و آن یک زوج کوشواره را تخمیناً بچهل هزار دینار قیمت میکرده اند مثارالیها به قصد نیل سعادت اخروی کوشواره ها را هدیه کعبه معظمهٔ اجلّها الله نموده و خزانه دار کعبه آنها را در بیت شریف آویخت بروایتی آندو کوشواره ید ابید بدست عبد الملک بن مروان رسید و وقتیکه او دختر خود فاطمه را بعمر بن عبد العزیز تزویج نمود آنها را باو بخشید اما عاقبهٔ الامر عمر آنها را در اول خلافت خود از زوجه خود کرفته در بیت المال نهاد با سائر اسباب زینت و تجملاتی که وراء آن دو کوشواره از فاطمه مزبوره بود و چون عمر بن عبد العزیز درکذشت و نوبت خلافت یزید بن عبد الملک که برادر فاطمه بود رسید خواست نفائس متروکه فاطمه خواهر خود را از بیت المال بمشار الیها رد کند فاطمه قبول نکرد و کفت من در حیات شوهر خود اطاعت او نمودم در ممات او چگونه مخالفت نمایم و مثل مذکور ناظر باین دو کوشواره است و ایضا چون کسی را میخواهند بخریدن چیزی ترغیب نمایند میکویند خذه و لو بقرطی ماریه مثلٌ فی الوفاء یقال اوفی من فکیههٔ قال الشیخ محیی الدین فی المسامرات فکیههٔ امرأهٔ من بنی قیس بن ثعلبه کان من وفائها ان التسلیک بن السلکه غزابکر بن وائل و خرج جماعهٔ من بکر فوجدوا اثر قدم علی الماء فقالوا ان هذا الاثر قدم ورد الماء فقعدوا له فلما و انی حملوا علیه فعدی و کان من العداتین ففاتهم حتی و لج قبهٔ فکیههٔ فاستجار بها فادخلته تحت درعها فانتزعوا خمارها فنادت اخوتها فجاوا عشرهٔ فمنعوهم عنها قال و کان سلیک یقول کانی اجد خشونهٔ ذلک الموضع علی ظهری و لم تکن حین ادخلتنی تحت درعها مثلٌ هو انجل من مادر در مسامرات است که او مردی از طائفه نبی هلال بن عمرو بوده و از غایهٔ نجل درخه رسیده بود که وقتی شتر خود را آب داد و بعد از اینکه شترش سیراب شد قدر قلیلی آب در میان آن حوض که شترش را باو آب داده بود باقی ماند پس در آن تغوّط کرده و آن حوض را بان اندود کرد پس بدینجههٔ او را مادر کفتند مثلٌ هو اصبّ من المتمنیه در خیرات حسان آورده که او از نسوان مدینه منوره بوده و اسم او معلوم نیست محض تمناها که در اشعار ذیل نموده به متمنیه مشهور و معروف شده است و ان اشعار اینست عربیّه هل من سبیل الی خمر فاشر بها ام من سبیل الی نصر بن حجاج الی فتی ماجد الاعراق مقتبل سهل المهیا کریم غیر ملحاح تیمنه اعراق صدق حین تنسبه اخی وفاه عن المکروه فرج شبی خلیفه ثانی در شهر مدینه کردش میکرد متمنیه این ابیات را بآواز بلند میخواند و آرزو میکرد که از جام شرابی سر خوش شود یا بدیدار نصر بن حجاج نائل کردد خلیفه این ابیات شنیده کفت من هذه المتمنیه بامداد نضر بن حجاج را احضار کرد و دید جوان بدیع الجمالیست و حسنی بکمال دارد برای آنکه از حسن او بکاهد و زنان کمتر مفتون آن

در امثال عربیه و عجمیه متداوله در نزد مردمان

آن جمال شوند حکم نمود موی سر او را تراشیدند چون شب شد و بکردش رفت دید متیمنیه مزبوره میخواند عربیهٔ حلقوا رأسه بیکسوه قبحاً کان بدر ایقل لیلا بهیماً کشفوا لیله و ابقوه صبحا علی الصباح باز نصر بن حجاج را طلبید و کفت صباحت و سیمای تو مخدرات اسلامرا شیفته میسازد و در خانهای خود آر زدی وصال تو میکشند خوب نیست من و تو در یک بلد باشیم تبعید تو از این شهر لازم است بنابراین او را نفی کرده ببصره فرستاد اینواقعه در مدینه مشهور شد و متمنیه به صبابت که عشق و هوا باشد شهرتی بهمرسانید و بعدها هر کسرا که خواستند به عشق یاد کنند و در هوا و مهر او مبالغه نمایند کفتند اصب من المتمنیه و این ضرب المثل شد و بعضی اینحکایترا به فارعه یا فریعه نسبت همام نسبت داده اند مثلٌ فارسیان در ضرب المثل کویند و یک نزدیک را کوید که پشت تو سیاه است و این در لسان فرس شهرتی دارد و بعضی کفته اند نظیر این از قرآن مجید آیه و ضَرَب لَنا مثلاً و نَسی خَلقه است در یکی از مجامیع معتبره دیده شد که امیر اسمعیل سامانی را با پسری بتور نام که بسیار نیکو روی بود و زیباخوی و در کمال فهم و فراست و ادراک و ذکاء نظر توجه و التفاتی بوده وقتی آبله برآورده و ان لطافت بشره و طراوت چهره در زیر نشان آبله مانند روزی در برابر اسمعیل ایستاده بود امیر از روی تعجب نشان آبله های او میدید قاضی ابومنصور در آنجا حاضر بود خوش طبعی بخاطرش آمده در آنوقت فرصت یافت و بدان پسر اشاره کرده و این آیه را خواند لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین آن پسر چون آیه در حق خود شنید فی الفور در جواب خواند و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه چون قاضی نیز آبله رو بود و کریه منظر چون قاضی در حق خود این آیه را شنید بر خود بپیچید و خجل و منفعل کردید و در حضور امیر اسمعیل بطرف کودک تلخ و تند نکاه میکرد کودک برآشفتن و کفت در مثلها کویند یک مرد یک را کوید کون تو سیاه است یا قاضی اینمثل من و تو است قاضی کفت ایکودک خیره سر این سزای منست که بزرکان کفته اند با طفل و دیوانه مزاح کردن پشمانی آورد او در جواب کفت که اینرا هم بزرکان کفته اند نظم کلوخ انداز را پاداش سنک است جواب است ای برادر این به جنک است آنچه کفتی جواب شنیدی که در مثلها کویند هر چه عوض دارد کله ندارد امیر اسمعیل و حضار مجلس از حدت خاطر و جواب حاضر او تعجب کردند و امیر مزبور باو انعام و خلعت داد و بر مقرری او بیفزود مثلٌ و ایضاً فارسیان در مثلها کویند چون قضا کار خود کند ندامت سودی ندارد و نظیر این را از قران آیه قُضِیَ الامر الذی فیه تستفتیان یافته اند آورده اند که عروهٔ بن قیس را دختری بود در نهایهٔ فصاحت و بلاغت و مدتی در میان او و جوانی تعاشقی بود و طبع هر دو بیک دیکر مایل اما بطریق نکاح اقوام دختر را راضی نمیشدند تا روزی دختر به بهانه حمام و دیدن خویشان از خانه بیرون رفت آنجوان فرصت دیده او را بخانه خود برد و در خانه را محکم کرد اقوام دختر خبردار شده در و بام خانه را فرا کرفتند پدر دختر را آواز داد تا مکر زمانی خود را نکاه دارد پس پدر متعرض در را کوفت و بتعرض این آیه را خواند و لا تطیعوا امر المسرفین دختر از درون خانه آواز پدر شنید فی الفور در جوابش این آیه را بر خواند قُضِیَ الامر الذی فیه تستفتیان چون از درون خانه پدر این آواز شنید دانست که آنچه شدنی بود واقع شد پس مردم را منع فرموده و کفت قضا و قدر کار خود کرد از سعی و کوشش فایده ندید پس از آنجا برکشت و دختر را عقد بست و بدان جوان داد مثلٌ و ایضاً فارسیان در مثلها کویند کالای خوب را به بها میتوان خرید و نظیر آن را از قرآن آیه شریفه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یافته و چنین آورده اند که روزی مردی درویش از شهری بشهری دیکر رفت و بواسطه فقر و فاقه محنت بسیار در آن مسافرت کشیده بود و از کرد راه کرسنه و تشنه بدکان بریان پزی افتاد و بریانها را دید که بر بالای دکان آویخته اند اشتها هنوز معده اش را کرم کرده آن درویش چشمش آرزوی خود را برقعه نوشت بمضمون این ایه شریفه که نرید ان تاکل منها و لطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا پس رقعه را

بدست

گلشن پانزدهم

بدست بریان فروش داد بریانی بعد از اطلاع از مضـمون در جواب این آیه را نوشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون چون چشـم درویش بآن جواب افتاد نعره زده و بیهش بیفتاد بریانی چون این کیفیت را دید از دکان فرود آمده و سـرآن درویشرا بکنار کرفته و سر زویش مالید تا انکه لحظه بخود آمد پس بدرویش کفت ترا چه واقعند و این چه حالت است درویش کفت که چون آیه جواب را خوانـدم با خود کفتم هرکاه که نعمت فانی را بی بضاعت ندهنـد پس نعمت باقی را بی طاعت کجا دهنـد بریانی باو التماس کرد او را بـدرون دکـان برد و ازآن بریـان نزدش کـذاشت و التمـاس خوردن نمود درویش بـدان التفـات نکرده و از آن بریـان نخورد و بیرون آمـد راه خود کرفت و رفت مثلٌ انت کصاحب النعامهٔ از امثال عرب است و آنرا درجائی کویند که کسـی بچیزی اعتماد کند که قابل اعتماد نباشـد و اصل این بنا بر آنچه صاحب خیرات حسان آورده آنسـتکه کویند زنی فقیر و بیکس در احیاء عرب بوده که اهل قبیله او را کفالهٔ و رعایهٔ میکرده اند روزی در صـحرا شترمرغی دید صـمغی غلیظ که آنرا صعرور میکویند خورده و کلوی او را کرفته از حرکت بازمانـده و خوابیـده زن بیچـاره کمـان کرد شتر است او را کرفته بـا معجر خود بـدرختی بست و به قبیله خود امـده شادی کنان بآواز بلنـد کفت بعدها در هنکام نقل و کوچ به اعانه شـما محتاج نخوام شد خوند شتری بچنگ آورده و احمال خود را بـا آن حمل خواهم کرد و زیر بار منت شـما نخواهم رفت پس از آن باز بطرف شتر مرغ توجه کرد اتفاقا شتر مرغ آن لمه کلوکیر را بلع کرده و راحت شـده خـود را به نحوی از بنـدرها سـاخته رفته بود ضـعیفه چون اینحـال بدیـد بحـالت تعجب و تـاسف بمانـد هم شترمرغ از جنکش رفته و هم از اعانـهٔ اهـل قبیله محروم کردیـده بعـد از آن هر کی بچیزیکه قابـل اعتمـاد نبود اعتماد میکرد باو می کفتنـد انت کصـاحب التعامهٔ مثـلٌ فی مجمع الاهثـال للمیـدانی من الامثـال قولهم قَوّری و اَلطفی قاله رجل لامرأته و کان لها صاحل طلب الیهمـا ان تقـدله شـراکین من شـرح است زوجهـا فلمـا سـمعت ذلـک استعظمته و زجرته فانی الا ان تفعل فاختارت رضاه علی صلاح زوجها فنظرت فلم تجد له ترجوا به الیه السبیل الی ان عصمت علی مبال ابن لها صغیر جلدهٔ و اخفتها فعسر علیه البول فاستغاث بالبکاء فلما سـمع ابوه البکاء سألها ما یبکیه فقالت اخذه حصـر البول و قد نعت لی دوائه طریدهٔ تقدله من شـرح اسـتک فاعظم الرجل ذلک و جعل الامر لا یزداد و بالصبی اللشده فلما رای ابوه ذلک اضطجع و قال دونک یا ام فلان قوری و الطفی یعنی اقطع طریدهٔ من شرح دبره و هو ما بین حصاه الی و بره و لکن ارفقی بی حال القطع و لا توجیعنی شدیدا

۱۵) – گلشن پانزدهم

در اشـعار مشکلهٔ المفاد شاعران و کلچین از کلبانهای آن چند کل است شعرٌ در فارسنامه ناصری در ذیل ترجمه اشرف والا شاهزاده معتمـد الـدوله حـاج فرهـاد میرزا غفر الله له بعـد از تمجیـدات کثیرهٔ از آنمرحوم از کثرت اطلاع و وسعهٔ باع در انواع و اقسام علوم خصوصـا در علوم ادبیه و تاویـل و تفسیر و ریاضـی از قبیـل حسـاب و هنـدسه و هیئهٔ و نجوم چنین نکاشـته هر دانشـمندی بحضور حضـرت والا رسـید از خرمن فضـائلش خوشه و از سـفره کمالاتش توشه برکرفت جناب محامـد آداب حاج شـیخ یحیی امام جمعه شیراز که جامع مجموعه علوم است کراراً بالای منبر فرموده است هر وقت خدمت حضـرت والا حاجی معتمد الدوله رفتم بی بهره از مطلب علمی بازنکشـتم چنانکه وقتی در حضور من از سائر حاضـرین سـئوال فرمودند که کلمه هیو را در شعر حضرت خواجه حافظ فرموده در حلقه کل و مُل خوشـخواند دوش بلبل***هات الصـبوح هیّوا یا ایها السـکاری چه خوانده اید بعضـی کفتند بیاء دو نقطه زیر تشدیـدی است یعنی مهیا و آماده باشـید و جماعتی کفتنـد بحاء حطی و یاء دو نقطه زیر تشدیـدی است یعنی بیائید و اقبال کنید حضـرت والا فرمودنـد هیچیـک نیست بلکه بهاء هوز و باء یک نقطه مشـدد فعل امر از هب یهب است بمعنی استیقظ یعنی بیـدار و باهوش باشید این ناچیز کوید فاضل کامل محمد فرید وجدی معاصر که از علماء مصر است در کتاب کنز العلوم و اللغهٔ چنین نوشته است در ماده هبّ از آنکتاب که هبّت الریح تهبّ هاجت و هبّ

الرّجل

ص: ۶۱

الرجل من نومه انبسته پس فرمایش حاج معتمد الدوله مطابق بالغهٔ مستعمله است کما لا یخفی شعر در مشکول مولانا حاج بابای قزوینی که از تلامذه و مصاحبین شیخنا البهائی علیه الرحمه بوده این رباعی را از جامی نقلنموده خوش آمد صحبت احباب جامی***و لیکن ترک صحبت زان به آمد طراز کسوت صحبت در ایندم***وجدت الناس اخبر تقله آمد و در توضیح مصرع آخر از فوائد احمد السعیدی رومی چنین نقلنموده که هذا مثل لابی الدرداء و مفعول وجدت هنا وقع جمله انشائیه مقولا فیهم اخبر تقله و اخبر امر بمعنی اخبر و تقله مجزوم بتقدیر ان بعد الامر بمعنی تبغض و حاصل المعنی ان الناس وجدتهم مقولا فیهم اخبر تقله ای اخبر هم حتی تبغضهم فی مشکلات العلوم للنراقی ره روی عن امیرالمؤمنین انه قال اخبر تقله قوله اخبر امر من الخیر بالضم و هو و الخبرهٔ بالکسر و الاختبار التجربهٔ لیظهر ما یکره غالباً و قریبٌ منه ما رواه فی الکافی عن ابیعبد الله قال خالط الناس تخبرهم و متی تخبرهم تقلهم و نقل عن مأمون الخلیفهٔ انه قال لو لا ـ ان علیاً قال اخبر تقله لقلت انا اقله الخبر و الوجه فیه ان الحب یعمی عن رویهٔ المساوی فالاختبار لا یحصل الا من القلی و الی هذا یشیر کلام الشاعر و عین الرضا عن کل عیب کلیلهٔ و لکن عین السخط بتدی المساویا شعر فی لطائف الاثار س ما معنی النات و اکیات فی قوله یا قبح الله نبی سعادت عمر و بن یربوع شرار النات لیسوا اعفاه و لا اکیات ج من العرب من یجعل انسین تاء فهو یرید الناس و الاکیاس شعر در مجالس المؤمنین در ذیل ترجمه شیخ سعد الدین حموی فرموده است که از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرکوار یک رباعی که حل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار مینماید مذکور میسازد و بجلّ آن بقدر فهم قاصر میپردازد کافر مشو از زلف نکارم بینی***مؤمن مشو ار عارض یارم بینی در کفر میاویز و در ایمان منکر***تا عزت یار و افتقارم بینی مخفی نماناد که مشایخ طریقت قدس الله اسرار هم از ممکن تعبیر بزلف مینماید و از واجب تعبیر بوجه و عارض میفرمایند و این تفسیر و تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق پریشانست و غارتکر جمع درویشان کذلک اعیان ممکن بسبب احتیاج بوجود و سائر کمالات در غایهٔ پریشانی و نهایهٔ سرکردانی است و حاصل بیست دویم این استکه خود را از غیابهٔ الجب لوازم امکان به فضای عالم شهود و عیان برسان و حق سبحانه و تعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی او از کفر و ایمان مشاهده نمای تا عزت و غلبه حق را مشاهده نمائی و افتقار و اضمحلال و زاری امکانی در پرتو آفتاب احدیّهٔ معاینه فرمائی اطفاء المصباح فقد طلع الصباح شعرٌ فی الجلد الثانی من زهر الربیع للسید السند الجزائری قال ابو الحسین الخراز ایها المنکح الثریّا سُهیلاً***عمرک الله کیف یجتمعان هی شامیّهٔ اذا مااستعلت***و سهیل اذا استقل یمان و فیه من التوریهٔ فی الثریا و سهیل فانّ الثریا یحتمل ثریا بنت عبدالله بن الحارث بن امیّهٔ الاصفر و هذا هو المعنی البعید المورّی به و سهیل ایضاً یحتمل سهیل بن عبد الرحمن بن عوف و قیل کان رجلاً مشهور امن الیمن و هذا هو المعنی القریب المورّی به و لو لا ذکر الثریا التی هی النجم لم یشتبه السامع لسهیل و کلواحد منهما صالح للتوریهٔ و سبب نظم تدین البیتین انّ سهیلا المذکور تزوج الثریاء المذکورهٔ و کان بینهما بون بعید فی الخلق فان الثریا کانت مشهورهٔ فی زمانها بالجمال و سهیل بالعکس و هذا مراد الناظم یقوله کیف یجتمعان و ایضا هی شامیهٔ الدار و سهیل یمانی شعرٌ فی المشکلات للعلامهٔ النراقی لا ـ یکون المُهر عیراً***لا یکون المُهر مهرٌ معنی مصرع اول ظاهر است چه مُهر بضم المیم بمعنی کره است و غیر بفتح عین بمعنی حمار و بکسر عین بمعنی شتر است یعنی نمیشود که بچه اسب الاغ کرد و یا شر شود و لا یکون در مصرع ثانی تاکید لا یکون در مصرع اولست و المهر مهر مبتداء و خبراند و المعنی واضح شعر هر قوم راست راهی و نبی و قیله کاهی***من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی در ریاض العارفین در ترجمه نشانی دهلوی که

اسمش

ص: ۶۲

اسمش علی احمد وحکاك بوده و بریاضات و مجاهدات کوشش نموده ما بمقامات عالیه رسیده چنین مینویسد که وی در مجلس جهانکیر پادشاه بود که مطری بیت مذکور را خواند پادشاه معنی آن بیت را از وی بپرسید کفت در یکی از ایام اعیاد جماعهٔ هنود چنانکه رسم ایشان بود بجهۀ غسل بکنار دریا میرفتند در آن وقت شاه نظام اولیاء از خانقاه بدر آمد و تفرج احوال انجماعت مینمود اینمصر اعرا بدیهۀً فرمود هر قوم راست راهی دینی و قبله کاهی چون شاه نظام اولیاء کلاه خود را بر سر کج نهاده بود امیر خسرو دهلوی کفت من قبله راست کردم بر طرف کج کلاهی چون سخن مولانا بدینجا رسید دست بر سر برد که کلاه خود را کج نهاده بشاه بنماید کج کردن طاقیه و صیحه زدن و جان دادن وی مقارن بود و کان ذلک فی سنهٔ عشرین بعد الالف شعر فی مشکلات العلوم للنراقی الاول قده مما نسب الی بعض الافاضل جامعت اهلی فی النهار ثلثهٔ و لم اغتسل فی ذلک الیوم عامداً و کنت صحیح الجسم و الماء حاضر و صلیت خمساً فی الجماعهٔ مسجداً قیل فی شرحه ان جاء فی اول البیت فعل ماض قصر للضرورهٔ و المعت دم الحیض و الباقی ظاهر و الحق انه لا احتیاج الی هذا التأویل البعید اذ هذا الشعر صحیح علی ظاهره من دون احتیاجه الی تأویل و تبدیل اذ من صلی المغرب و العشاء و بعدهما صلوهٔ الصبح ثم الظهر و العصر کلها بالجماعهٔ فی المسجد و بعدهما جامع اهل ثلث مرات یصدق علیه انه جامع اهله فی النهار ثلثهٔ و لم یغتسل فی ذلک الیوم عامداً و صلی خمس صلوات فی المسجد بالجماعهٔ شعرٌ و فیه ایضاً و کان ابنا عدوکا ثراه له یائی حروف ایسیان هذا الشعر فی ذمّ عدو لعضد الدولهٔ و ذم ابنین لهذا العدو یساعدان اباهما فی خصومته و الغرض ان ابنی هذا العدو لمساعدتهما اباهما فی خصومته مثل الیأتین من حروف انیسیان یوحبان تصغیر ابیهما مطلقا او فی عین عضد الدوله کما ان الیأتین یوجبان تصغیر الانسان شعرٌ قد نسب الجوهری فی الصحاح هذا الشعر الی الرّاجز واعجبا من عجب العجاب خمسهٔ غربان علی الغراب و المرار من الغراب الواقع فی احرّ الشعرورک الضرس المیتهٔ و معنای آن بفارسیه اینست از عجب عجاب نشستن پنج کلاغ لاشخور است بر ران اسب مرده و خوردن از آن شعرٌ در مشکلات در معنی اینشعر انوری که در مذمّت شخصی انشاء کرده کمان بری که ظریفی ولی نمیدانی که پیش مردمک دیده میشناسندت چنین فرموده استکه مرار آنستکه خود را فصیح و ظریف میدانی اما نمیدانی که مردم ترا مثل مردم چشم میدانند که از مردمی به محض نامی اکتفا کرده و در پهلوی مردمک می نشانند که هرکز نوبت تکلم بتو ندهند و ظرافت را نسبت بنوع تو ندهند شعرٌ در کتاب جنّهٔ النعیم که در ترجمه احوال حضرت عبدالعظیم است چنین آورده که بعضی نقلکرده اند که چون عبدالله محض در زمان خلافهٔ سفاح از مدینه بانبار آمد سفّاح بعد از شناسائی اکرام و احترام بسیار نسبهٔ بوی نمود و او را جایزه بسیار داد که باحدی مثل آن نداده بود و او را با خود نکاهداشت و شبها با عبدالله می نشست و صحبت میداشت پس شبی عبدالله سفاح حقه که در او جواهر نفیسه بود حاضر کرد و کفت این جواهر از بنی امیه بمن رسیده است و با تو قسمت میکنم و چنان کرد چون بخواب رفت عبدالله محض ایندو بیت بر خواند اَلَم تَرَحو شباً امسی و ینبی قصور انفعها لنبی نفیله یؤمل ان یعمر عمر نوح و مرالله یأتی کل لیلهٔ یعنی نمی بینی که حوشب شام کرد و بنا نمود قصری که نفع آن باولاد نفیله عاید میشود و یکی از ازواج امام حسن موسومه به نفیله بود یعنی آن قصرها را برای ما گذاردند و آرزو داشتند که عمر نوح کنند و امر و تقدیر الهی هر شب میاید پس سفاح بر خود است و خواندن ایندو بیت را بر خود تعریض دانست و بفال بد کرفت و کفت من بتو محبت میکنم و تواین دو شعر را بر خرابی و زوال ملک من میخوانی و از عبدالله برنجید عبدالله هر قدر که معذرت خواست مفید نشد و بنقلی دیکر عبدالله سفاح عبدالله محض را در قصرهای خود میکردانید و دست او را کرفته بود از راه مهربانی چون ایندو بیت را که مذکور شدند خواند سفاح دست خود را کشید و در جواب

بیت

ص: ۶۳

در اشعار مشکله المفاد شاعران

بیت عمر و بن معدیکرب زبیدی را خوانـد که آن این است اریـد حبائه و یریـد قتلی غـدیرک من خلیلک من مرادی یعنی من بوی عطاء میکنم و او زوال و فناء مرا میخواهـد پس بیاور کسیرا که از تو در اینجسارت معـذرت بخواهـد کویا اشاره باشـد باینکه هیچ دوستی نتواند عذرخواهی کند و بعضی نقلکرده اند که در باب محمد صاحب نفس زکیّه اینعشر را عبدالله سفاح برای عبدالله محض نوشت که من جا و عطای او را طالبم و محمـد بر من خروج مینمایـد عبـدالله محض در جوابش نوشت و کیف یرید ذاک و انت منه بمنزلـهٔ النیـاط من الفؤاد و برخی بجای لفظ حباء کلمه حیات نقلکرده انـد و این بیت را نیز حضـرت امیر برای عبـدالرحمن بن ملجم مرادی ذکر فرمود جزری کفته غـدیرک من فلان بطریق نصب خوانـده میوشـد ای هـات من بعـذرک شـعرٌ بعضـی از شـرّاح مثنوی مولوی در معنی این شـعر که انکه بی جفت است و بی آلـهٔ یکی است در عدد شک است و آن یک بی شـکی است چنین کفته که در عـدد شک است از اینروی کویـد که در عـدد اول خلاف کرده انـد زیرا که جمعی عـدد آنرا دانند که نیمه دو طرف خود باشـد چون دو که نیمه یـک و سه بود چه یـک و سه چهـار میشود و دو نیمه چهـار است و بـدین تعریف یک را از عـدد شـماره نکننـد و برخی کوینـد عـدد یک است و هر چه از یک ترکیب کننـدماننـد دو که از دو یکی مرتکب شود و هکـذا الی ما لا یتناهی و بـدین تعریف یک عـدد اول اعـداد بود پس در عـدد شک کرده انـد و در آن یک که یکانه مطلق است شک نبود شـعرٌ و ایضاً در مثنوی استکه عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سر کُنده کردد نی زدم و حکیم سبزواری در معنی آن چنین کفته استکه کُنده بضمّ کاف فارسـی است یعنی ماهیان دریای وجود همه مستمدند از آغاز و تمامیه و کمال آنها از فوق و نشاه باطن میرسد قل کل من عبدالله و ما یشاؤن الا ان یشاء الله و عالم عقل ماننـد سـر است از برای انسان کبیر و بعضـی به فتـح خوانـده انـد و ناظر باین بوده انـد که انکار کفـار وا عمـال فجّار از سرچشـمه کل آلود است جهانرا جهانـدار دارد خراب و آنچه کفته انـد سوء ادب است بلکه خلاف واقع چه وجود مجعول بالـذات است و ماهیهٔ مجعول بالعرض و وجود خیر محض است و نقایص ذاتی ماهیهٔ و ماهیهٔ جنهٔ و وقایه وجود اسـت شعر و ایضـاً در مـذمت طـاعنین بقرآن مجیـد کفته است ای سـک طـاعن تـو عوعو میکنی طعن قران را برونشو میکنی در بعضـی از حواشـی اسـتکه مراد انسـتکه برای طعن قران برونشو و مخلصی ثابت میکنی و چنان میدانی که بعد از طعن آن جان سالم می کنی و حـال آنکه به عقوبـات کرفتـار آیی و مطـابق اینمقـال آنسـتکه کوینـد فیضـی که از وزراء اکـبر شـاه هنـدی است و صـاحب تـاریخ اکبریست برادر خود را از هند ما یران بجههٔ خریدن بعضـی کتب فرسـتادی وقتی در کتابخانه آمد در میان کتابها اول قرآنی بدستش آمد دیده پس اسـتهزاء کفت این کتاب تصـنیف محمد است و بزمین نهاد پس مثنوی بدست آورد و کفت این افسانهای کهن است یکی کفت این برای تفأل نیکو کتابی است کفت کنون از وی تفألی ز نیم چون کتاب را کشودنـد این شـعر و اشـعار بعـد از آن که در مذمت طاعن قرآنند بیرون آمد پس بسیار شرمکین شده و پس از چند روز تب کرفته و کلوی او ورم نمود و او را هلاک ساخت ختم ذکره ختم در دفتر شـشم مثنوی در ضـمن حکایت امیر ترک و مطربی که در محضر امیر غزلی خواند که اضر اشعارش نمیدانم بود و خطاب کردن امیر باو که ای قلتیان آنچه میـدانی بخوان و باد بوس بجانب او دویـدنش این شـعر مطرح انظار شـده است که بر جهید آن ترک دبوسـی کشـید با علیها بر سـر مطرب دوید و بعضی نسخ تا علیها و بعضی باو کفته اند که علیها بعضی اوقات بمعنی محصّل و خلاصه اسـتعمال شده چنانکه در عبارت مقدمات مولوی کفته در حال یکی از مشایخ روز جمعه بود که حضرت مولانا به کنجی بنماری تکبیریست و در قیام مانـد تا چنـد انکه خطیب از خطبه فارغشـد و جماعـهٔ کذارد و سـلطان و امراً بیرون رفته و مولانا هنوز ایستاده بود علیها تا جمعه دیکر از مسجد بیرون نیامد یعنی خلاصه و محصل و بعضی کفته اند در توران علیها را بمعنی مبهم استعمال

ص: ۶۴

گلشن شانزدهم

استعمال کنند یعنی کویند فلانکس علیها کفت و بعضی معنی دیکر کفته اند و این بهترین معانی است و آن این است که در ماوراء النهر شبهای تعطیل در مدارس جمعی از طلاب جمعشوند و یکی را که بسیار کودن است عمامه بزرک بر سرش نهند و بر متکای صدارت و تدریس متکی سازند و نام او را ملا کرازی نهند و اجزاء چند بدست کرفته نزدش آیند و سخنهای لغو و بی پا کویند رفته رفته بر مغز او کوبند و کویند بکو ضمیر علیها بچه بر میکردد و بهمین مسخرکی بیایند

۱۶) - گلشن شانزدهم

در اسرار عددهای مذکوره در اخبار و قران و کلچین از کلبانهای آن چند کل است عدد قال فی مجمع البیان عند قوله علیها تسعهٔ عشر فی عدد زبانیهٔ جنهم قیل انما خصوا بهذا العدد لیوافق المخبر الخبر لما جاء به الأنبیاء قبله و ما کان فی الکتب المتقدمه و یکون فی ذلک مصلحهٔ للمکلفین و قال بعضهم فی تخصیص هذا العدد ان تسعهٔ عشر جمع اکثر القلیل من العدد و اقل الکثیر منه لان العدد آحاد و عشرات و مآت و الوف فاقلّ العشرات عشرهٔ و اکثر الآحاد تسعهٔ و قال الرازی فی تفسیره ذکر ارباب المعانی فی تقدیر هذا العدد وجوها احدها و هو الوجه الذی تقوله ارباب الحکمهٔ ان سبب فساد النفس الانسانیهٔ فی قوتها النظریهٔ و العملیهٔ هو القوی الحیوانیهٔ و الطبیعهٔ اما القوی الحیوانیهٔ فهی الخمسهٔ الظاهرهٔ و الخمسهٔ الباطنهٔ و الشهوهٔ و الغضب و مجموعها اثنتی عشرهٔ و اما القوی الطبیعیهٔ فهی الجاذبهٔ و الماسکهٔ و الهاضمهٔ و الدافعهٔط و الغاذیهٔ و النامیهٔ و المولدهٔ و هذه سبعهٔ فالمجموع تسعهٔ عشر فلما کانت منشاء الافات هو هذه التسعهٔ عشر لا جرم کان عدد الزبانیهٔ هکذا و ثانیها انّ ابواب جهنم سبعهٔ فستته منها للکفار و واحد للفساق ثم ان الکفار یدخلون النار لامور ثلث ترک الاعتقاد وترک الأقرار و ترک العمل فیکون لکل باب من تلک الابواب السته ثلثهٔ و المجموع ثمانیهٔ عشر و اما باب الفساق فلیس هناک زبانیهٔ بسبب ترک الاعتقاد و لا بسبب ترک العمل فلا یکون علی بابهم الا زبانیهٔ واحدهٔ فالمجموع تسعهٔ عشر و ثالثها ان الساعات اربعهٔ و عشرون خمسهٔ منها مشغولهٔ بالصلوات الخمس فیبقی منها تسعهٔ عشر مشغولهٔ بغیر العبادهٔ فلا جرم صار عدد الزبانیهٔ تسعهٔ عشر انتهی و قال السعد المفتی فی حواشیه یعنی انه لم یخلق فی مقابلهٔ الخمس التی جعلت مواقیت الصلوهٔ زبانیهٔ تکریماً لها فلا یلزم الاختصاص بالمصلین من عصاهٔ المؤمنین و قال بعضهم فی تخصیص هذا العدد ان المدبرات للعالم النجوم السیارهٔ و هی سبعهٔ و البروج الاثنی عشر الموکلهٔ بتدبیر العالم السفی المؤثرهٔ فیهم تقمعهم بسیاط التأثیر و تردیهم فی مها و یها و قیل فی سر هذا التخصیص ان قوله بسم الله الرحمن الرحیم نسعهٔ عشر حرفاً و عدد الزبانیهٔ تسعه عشر ملکا فیدفع المؤمن بکل حرف منها واحدا منهم و قد سبقت رحمته غضبهٔ قاله فی کشف الاسرار و قال الشیخ علی المشهور بدَده فی جواب السئوال عن تخصیص هذا العدد ما هذا لفظه الجواب لان اسماء القهرو السطوهٔ و الجلال تسعهٔ عشر اسماً المذکوره فی جنهٔ الأسماء لامیر المؤمنین علی کل اسم مکتوب علی جبههٔ ملک من الخزنهٔ المذکوره بقلم القدرهٔ کما ذکره علیه السلام لابی منذر الکوفی فی شعره کل اسم ملک قابله من اولی العزم الکرام البررهٔ خطّ هذا الاسم فی جبهته جل صنع الله فیما صوره فهمو الا ـ شک خزان لظی ثق بقولی و اروعنی خبره بانقیاد قد اطاعوا ربهم ثم لم یعصوه فیها اَمَره و هی ای الاسماء القهریهٔ الجلالیهٔ الملک العظیم الجبار المتکبر المتهیمن القهار العلی الکبیر المتعال القادر المقتدر الحکم العدل الحسیب الحکیم الخبیر العزیز المذل المنتقم کذا ذکره الغزالی فی جُنهٔ الاسماء اقول هذه اعتبارات لا طائل تحتها و الحق نانقله فی تفسیر روح البیان عن سعد المفتی فی هذا المقام فانه قال و الحق ان یجال علمه الی الله لان العقول البشریهٔ قاصرهٔ عن ادراک امثاله عدد قال بعض المفسرین فی قوله انطلقوا الی ظلّ ذی ثلث شعب السر فی خصوصیهٔ ثلث شعب ان الشکل المثلث اول الاشکال و ان نصب فی

الشمس

در اسرار عددهای مذکوره در اخبار و قرآن

الشمس علی ای ضلع من اضلاعه لا یکون له ظلّ لتحدید رؤس زوایاه و احاطه الضوء علیه فامر الله اهل جهنم بالانطلاق الی ظلّ هذا الشکل تهکمابهم و قال بعض ذی ثلث شعب شعبه تقف فوق الکافر و اخری عن یمینه و اخری عن شماله علی عدد الشبهات المذکورهٔ عنه و هی قوله الم نهلک الاولین و الم نخلقکم و الم نجعل الارض کفاتا و قال مفسر اعلم ان النفس الانسانیهٔ الأمارهٔ مظهر بجهنم و کلما لها من الاوصاف الرذیله و شعبهٔ و شعلهٔ من لهبها و هی سبب لدخولها و ان اصل جمیع الرذائل هی القوی الثلث البهیمیه و السبعیه و الشیطانیه و انها لهبات من الجحیم و ادخته منها تجترق الانسانیهٔ بها و مادام الانسان فی الدنیا و کان اسیز اللنفس الأمارهٔ لاـ یستعشر بحرقته فاذا مات تمثل له ما کان مخفیاً عنه فی الدنیا فیظهر علیه اللهسات الثلث و ادخنتها فیقال له انطلق الی هذا الظل استزاء فینطلق الی ظلها لانه کان فی الدنیا مُسخراً لها و نقل فی تفسیر الکبیر عن قتاده ان المراد بالظل الدخان و هو من قوله احاط بهم سرادقها و سرادق النار هو الدخان ثم ان شعبهٔ من ذلک الدخان علی یمینه و شعبهٔ اخری علی یساره و شعبهٔ ثالثه من فوقه ثم قال اقول هذا غیر مستبعد لان الغضب عن یمینه و الشهوهٔ عن شماله و القوهٔ الشیطانیه فی دماغه و منبع جمیع الآفات الصادرهٔ عن الانسان فی عقائده و فی اعماله لیس الا هذه الثلثهٔ فتولدت من هذه الینابیع الثلثه ثلاثهٔ انواع من الظلمات و یمکن ایضاً ان یقال هیهنا درجات ثلث و هی الحس و الخیال و الوهم و هی ما نعهٔ للروح عن الاستنارهٔ بانوار عالم القدس و الطهارهٔ و لکل واحد من تلک المراتب الثلث نوع خاص من لظلمهٔ انتهی و در تفسیر منهج استکه خصوصیت سه شعبه یا بجههٔ آنستکه حجاب نفس از انوار قدس سه است که ان حس و خیال و وهم است و یا بجههٔ آنکه مؤدی بآنعذاب قوه واهمه استکه حالست در دماغ و غضبیه که در یمین قلب است و شهویه که در یسار آنست و لهذا در روایهٔ واقعشده که الظل هودخان جهنم له ثلث شعب یحیط بالکافر شعبهٔ تکون فوقه و شعبهٔ عن یمینه و شعبهٔ عن یساره مراد بسا یه دود دوزخ استکه سه شعبه شود و کافر را احاطه نماید شعبه بر بالای سر او باشد و شعبه از یمین و شعبه از یسار پس هر که خواهد که فردا از این دخان که ظلّ من یحموم اشاره بر انست ایمن کردد و امروز نبور عقل متمسک شده ازتیره که صفهٔ بهیمه کی و سَبَعی بکذرد و تهذیب اخلاق نموده از معاصی اجتناب نماید و پیوسته بطاعت و عبادت خدا مشغول شود عدد در تفسیر منهج الصادقین از انوار نقلنموده که پسر عبدالله ابی که هم عبدالله نام داشت از جمله مؤمنان و محبان مخلص و مطیعان خالص بود در مرض پدر خود از حضرت رساله در خواست نمود که برای پدرش آمرزش طلبد آیه آمد استغفر لهم استغفار کن برای ایشان که منافقانند اولا تستغفر لهم با آمرزش مخواه برای ایشان امر بمعنی تخییر است و معنی و مراد آنست که هر دو امر در عدم افاده مساوی اند کما نص علیه یقوله ان تستغفر لهم سبعین مرّهٔ اکر آمرزش طلبی برای ایشان هفتاد بار فلن یغفر الله لهم پس نیامرزد خدا ایشانرا در انوار کفته که پیغمبر فرمود که بار خدایا بر هفتاد بیفزایم چه انحضرت از سبعین عدد معین فهمیده بود زیرا که اصل است و حمل آن بر تکثیر نه بر تجدید خلاف اصلست پس تجویز فرمود که حکمیکه مترتب بر مازاد آن شود مخالف آن باشد آیه آمد که سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم سید عالم بعد از نزول این آیه اراده استغفار منافقان نکرد و بر او مبین کشت که مراد از عدد سبعین تکثیر است نه تحدید و استعمال سبعهٔ و سبعین و سبعمائه و بخوان شایع است در تکثیر بجههٔ اشتمال سعبه بر جمله اقسام عدد پس کوئیا آن جمع عدد است و کویند سبعین جمع سبع است که اغلب آن حق است چون آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و اقالیم و اعضاء و نیز کفته اند که وجه تخصیص انستکه رسول خدا بر حمزه هفتاد تکبیر کفت حقتعالی فرمود اکر بعدد تکبیر است حمزه برای اهل نفاق استغفار کنی که ایشانرا نیامرزم و در کشاف آورده که سبعین جاری مجرای مثل است در کلام عرب برای تکثیر و در مجمع نیز مذکور است که در تعلیق استغفار به سبعین مبالغه است بعدد مخصوص و جاری مجرای این استکه شخصی کوید لو قلت لی

الف

گلشن شانزدهم

الف مرّۀ ما قبلت که مراد آنستکه لا اقیل منک ابدا پس در آینه نیز نفی غفران است و عرب مبالغه میکند بسعبۀ و سبعین و لهذا الله را صبع میکویند زیرا که بجهۀ شدّۀ قوت او متاول میسازند او را بآنکه قوت او هفت مقابل حیوانات دیکر است و فی تفسیر الی السعود قد شاع استعمال سبعۀ و السبعین و اسبعمائه فی مطلق التکثیر لاشتمال السبعۀ علی جملۀ اقسام العدد فکانها العدد باسره و قیل هی اکمل الاعداد الجمعها معابنها و لان استۀ اول عدد تامّ لتعادل اخبرائها الضحیحۀ او نصفها ثلاثۀ و ثلثها اثنان و سدسها واحد و جملتها ستۀ و هی مع الواحد سبعۀ فکانت کالته اذ لا مرتبۀ بعد التمام الا الکمال ثم السبعون غایۀ الکمال اذا لاحاد غایتها العشرات و اسبعمأته غایۀ الغایات اقول و الاصل فیه کما فی الرازی قوله کمثل حبۀ انبتت سبع سنابل فی کل سنبلۀ مائۀ حبۀ بعشر امثالها الی سعبمائۀ فلما ذکر الله هذا العدد فی معرض التضعیف لرسوله صار اصلاۀ فیه عدد قال الله ان عدۀ الشهور عندالله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله الایه قال فی روح البیان و انما خصت باثنی عشر لانهم کانوا ربمّا جعلوها ثلاثۀ عشر و ذلک انهم کانوا یؤخّرون الحج فی کل عامین من شهر الی آخر و یجعلون الشهر الذی انساؤا فیه ای اخرّ و املغی فتکون تکل السنۀ ثلاثۀ عشر یشهرا و یکون العام الثانی علی ما کان علیه الاول سوی ان الشهر لما فی الاول لا یکون فی العام الثانی و علیهذا تمام الدوره فیتدیر حجهم فی کل خمس و عشرین سنۀ الی الشهر الذی بدی منه و لذا خرج الحساب من ایدیهم ورتما یحجون فی بعض الستۀ فی شهر و یحجون من قابل فی غیره الی ان کان العام الذی حجّ فی رسول الله فصادف حجّهم ذا الحجۀ فوقف بعرفات یوم التاسع و اعلمهم بطلان النبی کما قال الله انما النبی زیادۀ فی الکفر الآیه اقو لو یعجبنی فی المقام نقل کلام عن بعض الاعلام فی حقیقه الشهور الأنثی عشر و ان المراد منها فی الباطن هو الائمۀ المیامین الغرر قال اعلم ان للاعلام و الشهور حقایق اعیانیّۀ جوهریۀ و مصادیق صورته زمانیۀ اعراضیۀ اما مصادیقها الزمانیۀ فهی اثنا عشر شهر اکل شهر من حیث المجموع ثلثون یوما تاما سیز اللقمر فیها فی اثنی عشر رجا و حصّۀ من السماء و یکون کلها عانا واحداً مسراً للشمس فیه فی الاثنی عشر من البروج و الحصص السماویه و اما حقایقها الاعیانیّۀ الجوهریۀ فهی اعیان الائمۀ الاثنی عشریۀ و کلّواحد منهم ینعت ثبلتین نعتاتا ما مجریً و مسیراً لشمس النبوۀ فیهم و هم اثنی عشر بُرجاً و منزلاً من بروج سماء شمس الرفعه و العظمۀ و النبوۀ و هذا معنی قولهم نحن الشهور و الأعوام و نحن اللیالی و الایام و اما النعوت الثلثون فهی النعتان للطبیعۀ المعدنیۀ الثقل و الخفۀ و الاربعۀ سبعات للنفوس الأربعۀ الناتبۀ النباتیۀ و الجستۀ الحیوانیه و الناطقه القدسیه و الکته الالهیه فالسبعۀ للناتبۀ النباتیۀ القوی و النعوت الجاذبۀ و الماسکۀ و الهاضمۀ و الدافعۀ و المصوره و الخاصتیان النمو و الزبول و السبعۀ للحسیۀ الحیوانیۀ السامعۀ و الباصرۀ و الشامۀ و الذائقۀ و اللامسۀ و الخاصیان الغضب و الشهوۀ و السبعۀ للناطقه القدسیۀ العلم و الحکم و الذکر و الفکر و نباهۀ الشأن و الخاصیان النزاهۀ و الحکمۀ و السبعۀ للکلیۀ الالهیۀ بقاء فی فناء و نعیم فی شقاء وعزّ فی ذلّ و صبر فی بلاء و فقر فی غناء و الخاصیتان الرضا و التسلیم فهذه ثلثون نعتاً اذا تمت و کملت فی انسان فهو شهر تام و کامل و امام و ذلک قوله و اذابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما و قوله و ابراهیم الذی وفیّ و لما کانت الائمۀ تاتین فی هذه النعوت الثلثین یکون و یسمی کلواحد منهم شهراً و ذلک قوله ان عدۀ الشهور عند الله اثنی عشر شهراً فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض الایۀ اقول قد ذکر سر عدد مأته جلدۀ فی حد الزنا کما قال الله و الزانیۀ و الزانی فاجلد و کل واحد منها مائۀ جلدۀ الایۀ و سرّ عدد ثمانین جلدۀً فی حد القذف کما قال و الذین یرمون المحصنات ثم یأتوا باربعۀ شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدۀ الخ فی الحکمۀ الثالثۀ و العشرین و الرابعۀ و العشرین من الگلشن الثامن فارجع فان تذکرهما یناسب المقام عدوٌ فی الکافی عن مولینا الصادق فی بیان حال المیّت العدوّ لله فی القرآن الله یسلّط علیه تسعۀ و تسعین تِنّینا واحدا منها نفخ علی الارض ما

انبتت

ص: ۶۷

در اسرار عددهای مذکور در اخبار و قرآن

انبتت شجراً بدا قال شیخنا الجلیل البهائی فی الاربعین بعد نقل هذه الروایة ما هذا لفظه و دوی الجمهور ایضا هذا المضمون بهذا العدد الخاص عن النبی قال بعض اصحاب الحال و لا ینبغی ان یتعجب من التخصیص هذا العدد فلعلّ عدد هذه الحیات بقدر عدد الصفات المذموته من الکبر و الریاء و الحسد و الحقد و سائر الاخلاق و الملکات الردیة فانّها نتشعبّ و تتنوع انواعاً کثیرة و هی بعینها تنقلب حیات فی تلک النشاة انتهی ثم قال ره و لبعض اصحاب الحدیث فی نکته التخصیث بهذا العدد وجه ظاهری اقناعی محصله انه قد ورد فی الحدیث ان الله تعالی تسعة و تسعین اسماً من احصاها دخل الجنة و معنی احصاها الاذعان باتصافه عزوجل بکل منها وردی ایضاً عن النبی انه قال ان الله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین الجن و الانس و البهائم و اخر تسعة و تسعین رحمة یرحم بها عبادة فتبین من الجد الاول انه سبحنه بین لعباده معالم معرفته بهذه الاسماء التسعة و التسعین و من الحدیث الثانی ان لهم عنده فی النشاة الاخرویة تسعة و تسعین رحمة و حیث ان الکافر لم یعرف الله سبحانه بشئ من تلک الاسماء جعل له فی مقابل کل اسم و رحمة تبین بنهیشه فی قبره هذا حاصل کلامه و هو کما تری عدد در تفسیر نیشابوری استکه در خبر استکه کسیکه فوت بشود از او تکبیرة الاحرام باجماعة بتحقیق که فوت شده است از او نهصد و نود ونه کوسفند در بهشت که تمامی شاخهای آنها از طلا است قال بعض العامة الحکمة فی تخصیص هذا العدد و الله یعلم ان الجلالة اربعة صرف و لفظه اکبر کذلک و النقطة التی تحت الباء اقیمت مقام حرف لما فیها من السرّ لانه ورد کل ما فی الکُتب فهو فی القرآن و کل ما فی القرآن فهو فی الفاتحة و کل ما فی الفاتحة فهو فی البسملة و کل ما فی البسملة فهو فی الباء و کل ما فی الباء فهو فی النقطة التی تحت الباء فصارت الجملة تسعة احرف لکل حرف مائة تبقی تسعة و تسعون لکل حرف ایضاً احد عشر وحروف الجلاله بالبسط احد عشر ا ل ف ل ا م ل ا م ه ا عددٌ در بسیاری از کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایة نموده اند که فرموده المؤمن یأکل فی معاه واد و الکافر یأکل فی سبعة امعاء قال احمد بن محمد العباسی الخفی فی کتابه الموسوم بتحفهة السائل فی اجوبة المسائل عند الجواب عن الحکمة عن ذلک ما هذا لفظه الجواب قیل المؤمن همسه الاخرة و المهموم یقل اکله و الکافر همّة الدنیا فهو یأکل بسبع شهوات و المراد بالسّبع المبالغة فی کثرة الأکل و قیل هو خاصّ فی رجل کان اسمه ثمامة بن اثال و قیل جهجاه بن سعد الغفاری کان یکثر الأکل فی کفره فلما اسلم اقل الاکل فمدحه النبی و قیل انه صلی الله علیه و آله اضاف کافراً فشرب حلاته سبع ثیاة ثم اسلم من الغد فشر حلابة ثیاة و لم یستتم الثانیة و قیل المؤمن لما یسمی الله عند طعامه فلا یشرکه فیه الشیطان و الکافر لما لا یسمی فیشارکه الشیطان و قیل المراد بالسبعة سبع صفات الحرص و الشره و طول الامل و الطمع و سوء الطبع و الحسد و السمن و فی کشف الاسرار لاحمد بن عماد الاقفهی قیل المراد بالاکل التبسط فی الدنیا فی انواع الملبس و المطعم و المشرب و المنکح و المسکن و المرکب و اقتناء الاموال فالکافر تیبسط فی هذه السبعة و المؤمن یقتصر عل قدر الحاجة منها و قیل المراد ان المؤمن اذا اکل قَدَّر الشبع الشرعی و هو ثلث البطن کما قال حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه فان کان و لابد فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه و قال طعام الواحد یکفی الاثنین فالثلث طعام واحد اذا قسم بین اثنین کفی کلواحد السدس فالمؤمن یکفیه سدس بطنه و یستحب للآکل اذا اکل ان یبقی فضلة من طعامه فیسلم له سبع بطنه تقریباً و فیه الکافیة و اما الکافر فیأکل ملاء بطنه انتهی این ناچیز کوید که در ترجمه زهرا لربیع سید جزائری بعد از اینکه بعضی از این وجوه را ذکر کرده کفته استکه در صحاح کفته اینحدیث اشاره است باینکه مؤمن نمیخورد مکر حلال را و کافر میخورد حلال و حرام را و حلال و شبهه را و از ترکیب این سه با هم هفت صورت حاصل میشود زیرا که حلال وحرام و شبه سه صورت و مرکب از حلال و شبهه و حرام و شبهه و حلال و حرام و شبه این هم سه و مرکب

از حرام

ص: ۶۸

گلشن شانزدهم

از حرام و حلال و شبهه هم یک صورت پس این هفت صورت و نیز فرموده که اهل طبّ کفته اند که هر انسانی هفت معاء دارد یکی معده و سه معاء نازک متصل بآن و سه معاه غلیظ دیکر و مؤمنین بسبب کم خوردن و کفتن نام خدایتعالی وراول غذا خوردن اکتفا می کنند پر کردن یکی از آن معاء بخلاف کافر هکه همه را پر می کند عدهٌ فی کشف الرموز للشیخ علی المعروف بَدَده ما ملحضه ماالحکمهٔ فی ان القرآن انزل علی سبعهٔ احرف کما ورد فی الصحیح ان القران انزل علی سبعهٔ احرف کلها شاف کاف الجواب اختلف فی معنی هذا الحدیث علی نحواربعین اقوالاً فقال ابن عباس نزل القرآن علی سبعهٔ لغات و قیل نزل القرآن بلغهٔ مضر و مضر سبع قبائل و هم العرب الفصحاء من العاربهٔ و سائر القبائل تبع لهم و مستعربهٔ فلغات السبع مفرقه فبعضه بلغهٔ قریش و بعضه بلغهٔ هذیل و ابغضه بلغهٔ هوازن و بعضه بلغهٔ الیمن و غیرهم و عن بعض الاعلام قال انزل اولا ـ بلغهٔ قریش و من جاورهم من العرب الفصحاهٔ الاقرب فالاقرب فالحکمهٔ فی نزوله علی سبعهٔ لغات من اعیان العرب تالیف قلوبهم لما کان فیهم من الحمیّهٔ العربیهٔ و لطلب فهم المراد فافتخر کل بلغته حین شاهد و انزول القرآن بلغتهم فاستانس کثیر من فصحائهم فکان سبب ایمانه وقیل المراد بسبعهٔ احرف سبعهٔ وجوه و اصناف فقال بعضهم امر و نهی و حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال و قیل المراد بسبعهٔ علوم علم الانشاء و الایجاد و علم التنزیه والتوحید و علم صفات الذات و علم صفات الفعل و علم العفود العذاب و علم الحشر و الحساب و علم النبوات و قیل المراد سبع قرأت السبعهٔ من الصحابه کعلی و ابن مسعود و ابن عباس و ابی بن کعب و غیرهم و قیل المراد سبع صفات من صفات الذات التی لا یقع علیها التکییف و قیل نزل بامهات الهجاء و هی الالف فالباء الجیم و الدال و الراء و السین و العین لان علیها تدور جوامع کلام العرب و قیل المراد سبع آیات آیهٔ ایهٔ فی وصف الصانع و آیهٔ فی وصف الوحدانیهٔ و اثباتها و آیه فی اثبات صفاته و آیهٔ فی اثبات رسله و ایهٔ فی اثبات کتبه و ایهٔ فی اثبات الاسلام و آیه فی نفی الکفر و قیل المراد سبعهٔ اصول الایمان بالله و مبانیهٔ الشرک و اثبات الامر مجانبهٔ الزواجر و الشبات علی الایمان و تحریم ما حرم الله و طاعهٔ رسوله الی غیر ذلک من الوجوه فمن اراد الاطلاع علی تفاصیلها فعلیه بالاتقان فی علوم القران ثم ثال فان قیل ما الحکمهٔ فی تخصیص عدد السبع بنزول القرآن علی سبعهٔ احرف دون غیرها من العدد الجواب اعلم ان عدد السبع اکمل الاعدد فی الاحاد و اکثر استعمالاً و اجمع حکمهٔ و جمعیهٔ لانه جامع الاوتار و الاشفاع فیه ثلاثهٔ اوتار و ثلاثهٔ اشفاع اذا اعتبرت الشفع من اوله وجدت الوتر فی اخره و اذا اعتبرته من آخره وجدت الوتر فی اوله و الله و تریحب الوتر فالوتر اکثر استعمالاً شرعاً کسبعهٔ اسماء و سبعهٔ سموات و سبعهٔ ارضین و للسبع من المواطن و من المراتب ما لیس بغیره فی الاعداد و لذا کتب بعض الفضلاء کتاباً سماه بالسبعیان اورد فیه من انواع السبعیان مالا یحصی و حکمهٔ اخری اعلم ان عدد السبع اکمل رتبهٔ و جمع حکمهٔ و اجل خاصیته کما اشار بعض المحققین فی شرح الحدیث النبوی من اکل سبع ثمرات فما بین لابیتها حین یصبح لم یضره سم قال الشارح و اختصاص بعض الثمار فی الاماکن المخصوصهٔ بالعدد المخصوص علی لسان النبوهٔ من الخواص التی الا یطلع علیها الاولی وارث عارف حکیم عدهٌ فی الکنز المدفون قال رسول الله الرؤیهٔ الصالحهٔ خبره من ستته و اربعین جزاءً من النبوهٔ و ذلک انه عاش ثلاثاً و ستین سنهٔ علی الاصح و انه نبی عن رأس الاربعین سنهٔ فمدهٔ النبوهٔ و الوحی ثلاث و عشرون سنهٔ و ثبت انه کان یوحی الیه مناماً قبل الثعبهٔ ستهٔ اشهر و هی نصف سنهٔ فاذا نسبت نصف سنهٔ الی ثلاث و عشرین سنهٔ کانت جزءً من سته و اربعین و هو کما جاء فی الحدیث عدهٌ قال فی تحفهٔ السائل فی معنی قوله ویل لمن غلب آحاده اعشاره ان المراد و بالاحاد السیئات لان کل سیئهٔ تکتب بواحدهٔ و الاعشار اصول الحسنات و

تضاعیف

ص: ۶۹

در اسرار عددهای مذکوره در اخبار و قرآن

و تضاعیف الحسنات فان الحسنهٔ بعشر امثالها فویل لمن غلبت سیئاته حسناته انتهی تـذنیبٌ فی الکنز المـدفون للسیوطی فائـدهٔ من الایضاح فی اسرار النکاح یستحب ان یکون فی المرأهٔ اشیاء تزداد بها حسنا وهو سواد اربعهٔ العینین و الحاجبین و شعر الاجفان و شعر الرأس و بیاض اربعـهٔ الانسان و البشره و فرق الرأس و بیاض بیاض اربعین و حمرهٔ اربعـهٌ اللسان و الشـفیتین و الوجنتین و تدویر اربعهٌ الوجه و الراس و الرکبتین و الکعبین و طول اربعـهٔ القامـهٔ و الحاجبین و الغسق و الشـعر و طیب اربعهٔ الغم و الأنف و الابسط و الفزج و سعهٔ اربعهٌ الجبههٔ و الصدر و العینین و الورکین و ضیق اربعهٌ الاذنین و المنخرین و السرّهٔ و الفرج و صغر اربعهٌ الکفین و الفم و التدبین و القـدمین فـالمرأهٔ التی کـانت فیهـا هـذه الاوصاف فهی الانقص فیها بـدتیل فی المقام دخیل از مناسـبات مقام و ملائمات کلام بیان مربعـاتی است که در زنبیـل معتمـدی از جُنکی که برای شاه سـلیمان جمع آوری کرده انـد نقلنموده اکر چه این ناچیز هم در عنوان صد و بیست دهشت از جلد دویم کتاب الجنهٔ العالیه عدهٔ از آنها ذکر نموده ام و هی هذه

کتب منزله

توراهٔ زبور انجیل فرقان

طبایع عنصریه

حرارت یبوست رطوبت برودت

ارکان اسطقسیّه

نار هوا ماء تراب

اخلاط طبیعیّه

صفرا دم بلغم سوداء

فصول سنویّه

ربیع صیف خریف شتاء

ارباغ فلکیّه

من نقطه المشرق الی سمت الرأس

من سمت الرأس الی المغرب

من المغرب الی وند الارض

من وتد الأرض الی المشرق

مثلّثات زوجیّه

ناریهٔ هوائیه مائیه ترابیه

ارباع تدویر

ح ض ا ص ا ه ح ه

نقاط افُقیه

نقطه شرق نقطه جنوب نقطه مغرب نقطه شمال

اعضای رئیسه

دماغ قلب کبد انشیین

هیولیات فلسفیه

هیولی اولی هیولی نفسانی هیولی طبیعی هیولی صناعی

فصول

ص: ۷۰

گلشن هفدهم

فصول عُمریّه

صبی شباب کهولت شیخوخیّهٔ

اوتار موسیقیه

زیر مثنی مثلث بَم

ریاح مشهوره

جنوب صبا وبور شمال

مراتب عددیّه

آحاد عشرات مآت الُوفت

فضائل انسانیّه

حکمت عفّت شجاعهٔ عدالت

قوای طبیعیّه

جاذبه ماسکه هاضمه دافعه

مقامات تکمیلیّه

عقل هیولانی عقل مستفاد عقل ملکی عقل فعّال

تسیرات و اشهاآت احکامیّه

اعظم اکبر اوسط اصغر

عِلَل حکمیّه

فاعلی ماوی صوری غائی

ارباغ الیومیّه

من طلوع الشمس من الظهر الی الغروب من المغرب الی نصف اللیل من النصف اللیل الی الطلوع

خواتیم مضلّعه و فقیه

مدوّرات مضلّعات مضربات مختلفات

عظمای دولت شاهنشاهی

مؤید سپهبُد وزیر دبیر

ارکان صحبت اعلیحضرت ظلّ اللهی

طبیب ندیم منجم رمشکر

ضروریّات ملکی پادشاهی

خزانه سپاه اسلحه مرکب

گلشن هفدهم

در وجوه تسمیه اشخاص و اشیاء و امکنه و بلدان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است وجه تسمیّه بیهقی در تاریخ خود در وجه تسمیه فضل بن سهل که وزیر مأمون عباسی بود به ذوالریاستین چنین آورده استکه وقتی مأمون بحضرت امام رضا علیه السلام عرضکرد که جناب شما را چون ولیعهد هستید مثل خلیفه وزیری لازم و دبیری متحتم است حضرت فرمودند فضل و علی که یکی

وزیر و دیکری دبیر و منشی تو هستند امور مرا نیز کفایت می کنند مأمون آنرأی را تحسین نمودند فضل را ذوالریاستین و علیرا ذو القلمین داد پس این دو لفظ علم بالغلبه

شدند

ص: ۷۱

در وجه تسمیه اشیاء و امکنه و بلدان

شدند از برای آن دو نفر وجه تسمیهٔ در فارسنامه ناصری استکه میرزا الغ بیک بین خاقان سعید شاهرخ بن امیر تیمور کورکانی در علوم عقلیه و نقلیه سرآمد فضلای عصر بود و علوم ریاضیه را با علی درجه آموخت کتاب زیج الغ بیکی در فضائل او کافی است در وقتیکه فرمانفرمای ماوراء النهر بود از جانب پدر خود در خارج شهر ثمرقند رصد خانه بنیاد نهاد و بطلیموس ثانی مولانا غیاث الدین جمشید کاشی و جامع کمالات انسانی مولانا معین الدین کاشی و حاوی فضائل مولانا صلاح الدین مشهور به قاضی زاده رومی و اعلم علماء زمان مولانا علاء الدین علی قوشچی صاحب شرح تجرید در ترتیب آن بنا و آلات و اسباب درصد نهایهٔ سعی و اهتمام را به عمل آوردند و از نتایج آن زبیحی مرتب کشت که بزیج جدید کورکانی شهرت یافته است و جناب علامی مولانا علاء الدین علی قوشچی باندازه منظور نظر حضرت الغ بیکی کردید که او را فرزندی خطاب میفرمود و از فرط محبت کاهی در شکارکاه قوش خاصه خود را بدست مولانا میداد و باین سبب ظرفاء او را بمولانا علی قوشچی موسوم و مشتهر ساختند وجه تسمّیه رایت فی المجموعهٔ التی جمعها المولی کمال الدین حاجی باباء القزوینی و غالبها من افادات شیخنا الجلیل بهاالملهٔ و الدین العاملی و علیها خطه الشریف فی تجلیل مولی المذکور و هومن الخصّ تلامیذه بل یظهر من غالب مواضعها انه من مصاحبی الشیخ الجلیل فی اسفاره و صورهٔ خطه المبارک بعد ان کتب رباعیتین من منشأته هذه حررّ للاخ الاجل الامجد الصفی الوفی الزکی الذکی مولانا کمال الدین حاجی بابا القزوینی لما وردنا فی صحبته الی بقعهٔ کازرکاه فی التاریخ المسطور اعلاه و هو سنهٔ عشرهٔ و الف دکازرکاه من مقابر الهرات و فیه قبر عبدالله الانصاری و بالجملهٔ فی المجموعهٔ المذکورهٔ ما هذه صورهٔ عبارته بسم الله الرحمن الرحیم اعلم یا طالب الحق ان فضائل علی کلها و حاله فی الشرف و الکمال و العظمهٔ و الجلال کما هو علیه لا یعلمه الا الله و رسوله کما قال صلی الله علیه و آله ما عرفک یا علی حق معرفتک الا الله و انا و هذه هو السرّ فی تسمیّهٔ النبی و امیرالمؤمنین و فاطمه و الحسین صلوات الله علیهم بالاشباح الخمسه لانا لا نعرف هو تیهم و کنه خلقتهم لجلاله شانهم و ارتفاع منازلهم عنا کالشبح الذی یعرف انه یتحقن و لا یعرف حقیقته و کنهه و لکن الله یفیض علی کل سعیدهٔ شیئاً من فضله علی قدر استعدادها یظهر لک علی مقدارک و یظهر له علی مقداره و التفق علی ما رواه ابن عباس قال قال النبی لو ان الریاض اقلام و البحار بداد و الجنّ حساب و الانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابیطالب و من یصفه النبی بمثل ذلک فمالنا ان نقول و قد سئل عنه علیه السلام ابن الجوزی من علماء الحنابلهٔ فقال ما اقول فی شخص اخفی اعدائه فضائله حسداً له و اخفی اولیائه فضائله خوفا و حذرا علی انفسهم و معهذا املات فضائله الخافقین اقول لا منافات بین ما ذکر فی هذه الافاده من وجه تسمیته سلام الله علیهم بالاشباح و بین الخبر المعروف و هو رؤیه انبیاء آدم اشباحهم فی العوالم النورانیهٔ کما لا_ یخفی هذا علی اولی النهی وجه تسمیهٔ در کتاب زنبیل شاهزاده فرهاد میرزا طاب ثراه است که توراهٔ که باصطلاح اهل اوروپ کتاب عهد عتیق است پنج سفر است یعنی توراتیکه الآن در میان یهود متداول است اینست سفر اول سفر تکوین است و سفر خلیفهٔ نیز کویند و هو یشتمل مدّته سنه ۲۳۹۶ و سمی هذا الکونه یشتمل تاریخ خلق جمیع الأشیاء و تکوینها بکلمهٔ الله القدیر و تاریخ تعمیر الارض بالثوب و ذلک برحمته و کاته سفر دویم سفر خروجست و یحوی تاریخ مدته سنه ۱۶۰ من ۲۳۶۹ من الخلیفهٔ ۲۵۱۴۰ الی ان لقب هذا السفر بهذا الاسم لکونه یخبر عن خروج الاسر اسلسین من مصر سفر سیّم سفر اخبار است هکذا یدعی الکتاب الثالث بالاحبار لانه یحوی الشرایع المتعلقهٔ بقوانین العبادهٔ الالهیّهٔ و خدمتها لاجل ان یحفظها الاسر ائیلیون اذ بینهم عین اللاوِیون من الله ان یکونوا خدام الدین سفر چهارم سفر عدد است سمّی هکذا لذکره عدد الاسر اسلیین و رحلهم

ص: ۷۲

۱۷) – گلشن هفدهم

رحلهم العدیدهٔ فی البریهٔ تسع و ثلاثین سنهٔ سفر پنجم سفر استثناء است و سمی هکذا لانه یحوی تکرار تسریعهٔ الا و ابیه مع شروح عنها عدیدهٔ خصوصیهٔ فهذه الخمس کتب الاولی کان کَتَبها موسی الا فصل و بعض حواش آیات فان المورخون اضافوها الیها فآخر فصل من الاستثناء ضیف الی الباقی نحتام التاریخ و الثمان آیات الاولی قیل انها لهوشع اضافها حالا بعد موسی و الاربع آیات الأخرهٔ لمورخ متأخر اما صموئیل او عرزاء فهذه الاسفار یحتوی تاریخ مدّته ۲۵۵۳ سنهٔ و تذکر لنا تاریخ العالم حتی الی سنه ۱۴۵ قبل میلاد المسیح هوشع حضرت یوشع صموئیل حضرت اشموئیل استکه اسمعیل صادق الوعد است و عرزاء حضرت عزیر است وجه تسمیه فی المشکول اول من ستی الغالیهٔ غالیه معویه و ذلک ان عبد الله بن جعفر اتخذّها و اهداها الیه فساء له عن تفقتها فقال کذا و کذا وینا را فقال معویهٔ هی غالیه وجه تسمیه فی طبقات الشعرانی عن بعض العُرفاء ان الخنق فی اللغهٔ الضیق و التخنیق التضییق و الخانق الطریق الضیق و منه سمیت الزاویهٔ التی یسکنها اهل الریاضهٔ الخانقاه لتضیقهم علی انفسهم بالشروط التی یلتزمونها فی ملازمتها وجه تسمیه قال الراغب فی ذریعته انما سمی الحواریین بذلک لانهم کانوا یطهرون النفوس بافادتهم الدین و العلم من قولهم حورته ای ینصیته و ما یروی انهم کانوا قصارین فاشارهٔ الی هذا المعنی و ان کان من لم یتخصص بمعرفهٔ الحقایق تصور من هذا التفسیر الصنعهٔ المعروفهٔ بین العامهٔ وجه تسمیه فی الحدیث حکمت بحکم الله من فوق سبعهٔ الرقعهٔ المراد بالارقع طباق السماء کل سماء منها رقعهٔ التی یلتها کما یرقع الثوب بالرقعهٔ و یقال الرقیع اسم لسماء الدنیا لانها رقعت بالانوار التی فیها قال الهروی و فی المحکم الارقع و الرقیع اسمان للسماء الدنیا سمیّت بذلک لانها مرقوعهٔ بالنجوم و کلواحدهٔ من السموات رقیع للأخری و الجمع ارقعهٔ و فی الحدیث سبعهٔ ارقعهٔ علی التذکیر ذهب الی معنی السقف و قال الجوهری الرقیع سماء الدنیا و کک سائر السموات و ذکر ی معنی تذکر سبعهٔ ارقعه کما قال فی المحکم من ان الرقیع هنا بمعین السقف و لذا انی بلفظهٔ سبقه مؤمنته لان الاعداد من ثلثهٔ الی عشرهٔ فی المذکر مؤمنث و فی المؤنث مذکر کما هو الواضح وجه تسمیه در روضات الجنات یکی از وجه تسمیه شهر اصفهان را باین اسم چنین فرموده که آنجا در اصل دریای عظیمی بوده پس جناب سلیمان جنیان را فرموده که در زیر دریا نقب زده و آب آن را متفرق کرده و خشکانید و چون در نفح کوه جنوبی آنجا نهر زنده رود جاری بود اراضی آنحدود با طراوات و نضارت کردید تا وقتی حضرت سلیمان در موکب خود بآن سرزمین رسید و چون آنجا را سبز و خرّم و با لطافت هوا توأم دید خطاب بآصف وزیر خود نموده فرمود آصف هان و لفظ هان اکر چه فارسی و اشاره بمکان قریب است و لیکن در لسان سلیمان واقعشده بجههٔ انکه انجناب بلغهٔ عدیده تکلم میفرمود و در سابق بر این کویا در احداث شهری در مکانی مناسب میان انحضرت و آصف مفاوله شده بوده که چون بانجا رسیدند فرمود آصف هان یعنی ای آصف این همان رمینی است که برای عمارت میخواستیم پس از اینجههٔ مسمی باین اسم کردید وجه تسمیه در حبیب السیر استکه چهلهزار نفر در وقت خروج زین بن علی بن الحسین از اهل کوفه با او بیعت کردند و زید داعیه خروج نموده در خلال ان احوال طائفه از معاریف کوفه که دست بیعت بآنجناب داده بودند به سببی که در تواریخ مسطور است و مشهور از قبول امامتش برکشته بیعتش را شکسته کفتند امام زمان امام جعفر صادق علیه السلام است و زید آنطائفه را مخاطب کردانیده کفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه بیک طرف افتادید و بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و آنقوم که با زید بماندند اینقوم را که ترک بعت زید را نموده را فضه نام نهادند وجه تسمیه در اخبار الدول ذکر نموده که علما لغهٔ فرموده اند که ارض را از انجههٔ ارض کویند که قدمهای مردم و حیوانات آنرا رض مینمایند و بپاهای خود آنرا میکوبند وجه تسمیه قاضی در مجالس در ذیل ترجمه عبد الله

بن معویهٔ

ص: ۷۳

بن معویهٔ بن عبدالله بن جعفر الطیار مینکارد که درآن وقتیکه در هرات درحبس مالک بن میثم بود که از جانب ابومسلم مروزی والی هرات بود روزی مالک مزبور از عبدالله بن معویهٔ بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم سئوال نمود که عبدالله و جعفر از جمله اسامی اهلبیت پیغمبر است بخلاف معویه سبب چه بوده که پدر تو ابنام معاویه نام نهاده اند عبدالله در جواب کفت که روزی جد من عبدالله جعفر در مجلس معاویهٔ بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که واهب بی منت پسری کرامت فرمود معاویه از جد من التماس کرد که صد هزار درم بکیر و این پسر را موسوم باسم من کردان بنابر آن پدرم مسمی بمعویه شد مالک بن هشیم کفت زراندک برشوه کرفتی و نام نوشت حاصل کردی این ناچیز کوید که عبدالله جعفر ننمود این کار را مکر بواسطه بودنش بحر الجود با کثرت فروتن و خالی بودن دستش از نفوذ چنانچه باعث نشد دختران او دختر خود ام کلثوم را که از بطن عقلیه هاشمیه زینب الکبری بود بحجاج بن یوسف بکر بجهۀ همین مطلب چنانچه در بسیاری از کتب سیر و تواریخ استکه وقتی ولید بن عبدالملک بعبدالله جعفر اعتراض کرد که چرا عقیله زنان عرب را بر عبد ثقفی تزویج کردی کفت بخدا سوکند چندان تو و پدرت از صله و انعام مرا محروم داشته حق مرا نشناختید که وامخواهان بر من رو آوردند که اکر یک نفر غلام حبشی آنچه را که حجاج بمن در این وصلت داده میداد دخترم را باو تزویج میکردم تا کردن خویشرا از بار دین سبک کردانم و در مستطرف آورده که حجاج دختر عبدالله را خطبه کرد بشر طی کرده میلیون درهم سراً و یک کرور درهم علانیةً بصداق او مقرر و تسلیم دارد وجه تسمیهٔ در اخبار الدّول قرمانی است که سبب تلقب سادات طباطبائی باین لقب آنستکه جد اینطایفه الثغ بود یعنی قاف را بطاء ادا مینمود پس وقتی از جاریه خود ملبوسی را طلب نمود جاریه معینا تمیز دا د که چه ملبوسی را می طلبد پس عرضکرد فرجیه میخواهی یا قبارا فرمود قبا قبا و چون الثغ بود این دو کلمه را طباطبا فرمود پس از آنوقت باین لقب معروف شد و اولاد او هم ملقب باین لقب شدند وجه تسمیه بدانکه یکی از جهات علم امام علم جفر است و جفر در لغۀ عرب بزغاله چهار ماهه را کویند که از مادرش جدا شده باشد و سمی بذلک لانه جفر جنیاه ای عظم و علم جفر و کتاب جفر و جفار که شنیده میشود وجه تسمیه اش اینست که این علم شریف در پوست جفر یعنی در پوست بزغاله نوشته شده در کتاب حیوهٔ الحیوان نوشته شده استکه کتاب الجفر جلد جفر کتب فیه الامام جعفر بن محمد الصادق لآل البیت کلما یحتاجون الی علمه و کلما یکون الی یوم القیمهٔ و الی هذا الجفر اشار ابو العلاء المقری بقوله لقد عجبوا لاهل البیت لمّا اتاهم علمهم فی مسک جفر و مرآهٔ المنجم و هی صغری اریه کل عمرهٔ و قفر و در شرح مواقف استکه ان الجفر و الجامعهٔ کتابان لعلی قد ذکر فیها علی طریقهٔ علم الحروف الحوادث الی القراض العالم و اولاده یحکمون بها و فیها جمیع العلوم حتی ارش الخدش و الجلد و نصف الجلد و در مجمع البحرین در لغۀ جفر نیز همین مضمون را نقلکرده و روایاتی چند که در بحار الانوار آنها را نقلنموده شاهد بر این مضمون است از جمله قول حضرت صادق استکه فرموده عندی جفر الأبیض فیه ما یحتاج الناس الیها و لا یحتاج الی احد و از جمله قول آنسرور است که فرمود جفر اکبر و جفر اصغر نزد من است و از جمله فرموده جفر ابیض و جفر احمر نزد ماست و هما اهاب ما غرو اهاب کبش و جفر ابیض و اکبر کتب و صحف در او است و جفر احمر و اصغر اسلحه پیغمبر در آنست نمیکشاید او را مکر قائم علیه السلام در وقت خروجش و از جمله فرمود علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمه و عندنا الجامعهٔ و هو کتاب طوله سبعون ذراعاً بذراع رسول الله فی عرض الأدیم بخط علی و املاء رسول الله من فلق فیه مثل فخذ الفایح یعنی جامعه کتابی است که طول آن هفتاد ذراعت بذراع رسول خدا و عرض او بقدر

عرض

ص: ۷۴

عرض پوست است نوشت شـده است بخط علی آنچه از دهن پیغمبر شـنیده کلفتی و حجم آن مثل ران شتر بزرکست و از مرور ایام کهنه نشود زیرا که خدا او را حافظ است و اخبار باین مضـمون بسـیار است و این ناچیز در عناوین الجمعات فی شـرح دعاء السمات آنهـا را ذکر نموده و اختلاـف مضـامین آنها را به بیان دو جمع مـذیل ساخته هر کس که طالب باشـد بآن کتاب که مطبوع و مبسوم است رجوع کند و در بحار استکه چون نزدیک وفات موسی شد خداوند امر فرمود که الواح توراهٔ را بسپارد در کوهیکه نامش دینه است موسـی بآن کوه رفت کوه شق شده موسـی الواحرا بودیعه در آنجا سپرد بعد از بعثت رسولخدا جمعی از یمن بخدمت آن سید میآمدند بآن کوه رسیدند کوه شکافته و الواحرا یافتند برداشتند رعبی در قلوب آنها پیدا شد که در الواح نکاه نکردند چون بخدمت رسولخدا رسیدند پرسیدند الواحرا چه کردید عرض کردند که برایابن امر خبر داد فرمود خدا من پس الواحرا خدمت بردند آنجناب آنهـا را به علی سپرد بامر خـدا علی عرضـکرد اینخط عبرانی است فرمود آنها را امشب زیر سر کـذار که بر تو علوم اولین و آخرین منکشف شود پس امیر چنین کرد و مستکشف ازآنها را در پوستی نوشت و اینست علم جفر

۱۸) - گلشن هیجدهم

در فروق لغویه الفاظ متحد المعانی باوضح بیان و کلچین از کلبانهای آن چند کلست فرق من العبارات المشـهورهٔ الفقیر و المسـکین العلـوم اعلم ان المصـطلح انهم اذااطلقوا الجـار منفرد ارادوا منه الجـار و المجرور معـا کمـا یقـال الجـار متعلق بکـذا یراد منه الجـار و المجرور معا و کـذا اذا اطلقوا المجرور منفرد ایراد منه المجرور مع الجار و لها نوا اطلقوالجار و المجرور معا فیریدون من الجار حرف الجر و من المجرور مـدخولها و الحاصـل ان کلاـ من لفظی الجـار و المجرور و اذا ذکر منفرد ایراد منه کلاهما معاً و اذا ذکر معاً یراد من کـل منهمـا معنـاه فقـط من دون ارادهٔ الاـخر اذا عرفت ذلـک فـاعلم ان معنی العبـارهٔ ان لفظی الفقیر و المسـکین کلفظی الجـار و المجرور فی انه اذا افترقـا عن الآخر ای ذکر کل منهما منفردا اجتمعا ای یراد منه الآخر ایضا فیکونان مجتمعین فی الارادهٔ و اذا اجتمعا ای ذکرا معـا کمـا فی ایـهٔ الزکوهٔ افترقا ای یراد فی کل مهما معناه من دون ارادهٔ الآخر منه فلا یجتمعان فی الارادهٔ ثم ان الاول ای ان متی ذکر احـدهما خاصـهٔ و خـل فی الاـخر اجمـاعی نقل الاجماع علیه جماعـهٔ منهم الشـیخ و العلامه و اما الثانی و هو تغایرهما حین الاجتماع فمختلف فیه و الاضح و لک کما یدل علیه صـحیحهٔ ابی بصیر عن الصادق قال الفقیر الذی لا یسئل الناس و المسکین اجهد منه و نصّ علیه کثیر من اهـل اللغـهٔ ایضـاً و لیس هنا موضع تحقیقـهٔ انتهی فرق و فیه ایضا الفرق بین الجمع و اسم الجمع ان الجمع هو الموضوع للاحاد المجتمعه و الا علیها دلاله تکرار الواحد بالعطف سواء کان له لفظ واحد مستعمل کرجال و اسود او لم یکن کابابیل و اسم الجمع هو الموضوع لمجموع الآحـاد و الاـ علیهـا دلالـهٔ المفرد علی جملـهٔ اجزاء مسـماه سواء کـان له واحـد من لفظ کرکـب و صحب او لم یکن کقوم و رهط و حقیقـهٔ الفرق علی هـذا ان دلالهٔ اسم الجمع علی الآحاد انما هو فی ضـمن دلالته علی المجموع من حیث هو مجموع فـدلالته علی المجموع من حیث هو مجموع بل انما یدل علیها اولا بالمطابقهٔ اذ قولنا زیدون بمنزلهٔ زید و زید و زید و کما ان دلالـهٔ هـذه الجملهٔ علی الافراد من حیث هو افراد بالمطابقهٔ فککک دلالهٔ الجمع الذی هو بمعناها و لا یخفی ان هذا لیس مما یمکن لنـا ان نعرف به الفرق بین الجمع و اسم الجمع بـل بعـد معرفتنـا بتصـیرحهم بـان هـذا جمع او اسم جمع یمکن لنا الفرق بالنحو المـذکور هـذا و اما اسم الجنس فهو الموضوع للتحقیقه فلغی فیه اعتبار الفردیّـهٔ وان انتقی الفرد بانتفائه ففرقه عن الجمع و اسم الجمع ظاهر لاعتبار الفردیهٔ فیهما صـریحاً او ضـمناً و نه و اما النکرهٔ فهو الفرد الواحد المغتشـر ففرقه عن الثلثهٔ ظاهر و اسم الجنس غالیا یفرق بینه و بین واحدهٔ بالتاء کالتمر و تمرهٔ و کما و کماءهٔ فرق الفرق بین السـنهٔ و النوم هو ان السـنهٔ هو الفنور الذی یعرض عند ارادهٔ النوم بحیث لا تنعزل حاستی السمع و البصر

عن

ص: ۷۵

در فروق لغویهٔ الفاظ متحده المعانی باوضح بیان

عن الادراک بالکلیهٔ و النوم انغرالهما عن الادراک ککک و فی قول الله لا تأخذه سنهٔ و لا نوم اشارهٔ الی ذلک اکر کفته شود که سنهٔ نعاس است یعنی فتوریکه مقدمه نوم باشد و شکی نیست که نفی نعاس مستلزم نفی نوم است پس از نفی نعاس چه فائده است درنفی نوم که در این آیه مبارکه واقعشده است بعضی در جواب کفته اند که چون در وجود و تحقق نوم ترتب است بر نعاس یعنی تحقق نوم بدون نعاس نمیشود و اول بایـد نعاس متحقق شود و بعد از آن نوم لهذا نفی نیز وجود در خارج تحقق کرفته و الی هذا اشار بعض المفسرین حیث قال تقدیم السنهٔ علی النوم مع ان القیاس فی النفی الترقی من الاعلی الی الاسفل بعکس الأثبات لتقدیم السنهٔ علی النوم طبعاً و اظهر آنستکه کفته شود که حقتعالی و الله یعلم در این آیه از راه تاکید نوم را دو مرتبه ودو دفعه نفی نموده اول در ضمن نفی سنهٔ زیرا که نفی سنهٔ مستلزم نفی نوم است و بعد از آن این نفی ضمنی را تصریح نیز نفی فرموده پس این نفی تصریح تاکید نفی ضمنی است و اکر بر عکس میبود یعنی اول نوم را نفی مینمود و بعد از آن سنهٔ را نفی نوم ضمناً و صریحاً مستفاد نمیشد کذا قال التفتا زانی فی الکشف و قیل المراد نفی هذه الحالهٔ الرکبهٔ التی تعتری الحیوان و حاصل ذلک ان یراد من مجموع النوم و السنهٔ الحالهٔ الواحدهٔ الممتدهٔ التی مبدئها اول استرخاء الأعضاء الدماغی و ح لا تقدیم لکلته علی الاخری بل الکل کلمهٔ واحدهٔ من قبیل الرمان حلو حانص ای مروانت خبیر بان توسط کلمهٔ لا لا یساعد هذه التوجیه فتبصر فرق فی فروق اللغهٔ للسید الایـد نور الدین بن السید الجلیل الجزائری السنهٔ و العام قال ابن الجوالیقی و لا یفرق عوام الناس بین العام و السنهٔ فیجعلونها بمعنی ویقولون لمن سافرنی وقت من السنهٔ ای وقت کان الی مثله عام و هو غلط و الصواب با اخبرت به عن احمد بن یحیی انه قال السنهٔ من اول یوم عددته الی مثله و العام لا یکون الاشتاء و صیفاً و فی یب ایضاً العام خول یأتی علی شتوه و صیفه و علیهذا فالعام اخص من السنهٔ و لیس کل سنهٔ عاماً فاذا عددت من یوم الی مثله فهو سنهٔ و قد یکون فیه نصف الصیف و نصف الشتاء و العام لا یکون الاصیفاً و شتاء متوالیین اقول و یظهر فائده ذلک فی الایمان و النذور فاذا نذران یصوم عاما لا یدخل بعضه فی بعض انما هو الشتاء و الصیف بخلاف مالو نذر سنهٔ فتامل فرق قد یفرق بین الصیام و الصوم بان الصیام هو الکف عن المفطرات مع النیته و یرشد الیه قوله کتب علیکم الصیام کما کتب علی الـذین من قبلکم و الصوم هو الکف عن المفطرات و الکلام کما کان فی الشرائع السابقه و الیه بشر قوله مخاطباً لمریم فاتا نرین من البشر احداً فقولی انی نـذرت لا رحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حیث زیب عدم التکلم علی نذر الصوم فرق فی الحدیث لا ضرر و الاضرار فی الاسلام قال ابن اثیر فی نهایته ا لضرر ضد النفع فقوله لا ضرر ای لا یضر الرجل اخاه فینقصه شیئا من حقه و الاضرار فعال من الضر ای لا یجازیه علی اضراره بادخال الضرر علیه و الضرر فعل الواحد و الضرار فعل الاثنین و الضرر ابتداء الفعل و الضرار الجزاء علیه و قیل الضرر باتضربّه صاحبک و منتفع انت به و الضرار ان تضرهٔ من غیر ان تنتفع و قیل هما بمعنی واحد و تکرارهما للتاکید فرق الفرق بین الهدیه و الهبه ان الهدیهٔ مقرونهٔ بما یشعر اعظام المهدیالیه و توقیره بخلاف الهته و ایضا الهته یشترط فیها الاسحاب و القبول و القبض اجماعاً و اختلف الاصحاب فی الهذه فذهب العلامه فی القواعد الی الاشتراط لاتها نوع من الهتهٔ فیشترط فیها بالشرط فی الهته و ذهب بعض المتأخرین الی عدم اشتراط ذلک فیها لان الهدایا کانت تحمل الی النبی من کسری و قیصر و سائر الملوک فیقبلها و لا لفظ هناک و استخر الحال علیهذا من عهده الی هذا الوقت فی سائرالاصقاع و لهذا کانوا یبعثونها علی ایدی الصبیان الـذین لا یعتد بعبارتهم لابق ان ذلک کان اباحهٔ لا تملیک لانا نقول لو کان ککک لما تصرفوا فیه تصرف الملک و معلوم ان

النبی

ص: ۷۶

گلشن هیجدهم

النبی کان ینصرف فیه و یملکه غیره من زوجاته وغیرها قیل و یؤیّده ان الهدیهٔ مبنیهٔ علی الحشمهٔ و الاعظام وذلک یفوت مع اعتبار الایجاب و القبول وینقص موضعها من النفس فتبصر فرق قال الفاضل الیزدی فی الفرق بین المفهوم و المعنی و المدلول اعلم ان ما یستفاد من اللفظ باعتبار انه فهم منه یسمی مفهوما و باعتبار انه قصد منه یسمی معنی و باعتبار ان اللفظ و ال علیه یسمی مدلولا و انت خبیر بانها فروق اعتباریه فرق قیل فی الفرق بین المستحب و المنددب ان المستحب هو ا لذی حث الشارع علی فعله و وعد علیه بالثواب و لا یکون اثما فی ترکه و المندوب هو المرغوب فیه المدعو الیه لانه من الندب سواء کان الداعی الیه الشرع او العقل کبعض مکارم الاخلاق و العادات و وظائف المروات و کذلک یقال هذا الامر مندوب شرعاً و لا یقال مستحب شرعاً اذا الاستحباب لا یکون الا من قبل الشرع فبینهما عموم و خصوص مطلق اذ کل مستحب مندوب و لیس کل مندوب مستحباً واما السنهٔ فهو ما سنّه النبی من الأحکام و هو یعم الواجب و المستحب و منه الحدیث الختان سنّهٔ ای علم وجوبه من سنّهٔ النبی فرق الفرق بین الکلّ و الکلی من وجوه منها ان الکل متقوم باجزائه و الکلی متقوم بجزئیاته و منها ان الکل فی الخارج و الکلی فی الذاهن و منها ان اجزاء الکل تتناهی و جزئیات الکلی غیر متناهیهٔ و منها ان الکل لا یحمل علی اجزائه کاالسکنجبین مثلاً فانه لا یطلق علی کل من العسل و انحلّ بانفراده انه سکنجبین و الکلی یحمل علی جزئیاته کالاناسن بالنسبهٔ الی افراده فانه یطلق علی زید و عمر و انه انسان فرق قیل فی الفرق بین الکسب و الاکتساب ان الاول اعم من الثانی لان الکسب لنفسه و لغیره و الاکتساب ما یکتسبه لنفسه خاصّهٔ و قیل فی الاکتساب مزید اعمال و تصرف و لهذا خصّ بجانب الشرفی قوله لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت دلالهٔ علی ان العبد لا یؤخذ من السّیئات الا بما عقد الهمّهٔ علیه و ربط القلب به بخلاف الخیر فانه ثیاب علیه کیفما صدر عنه فرق قال لبعض المتأخرین فی الفرق بین الکافر و المشرک ان الکافر اسم لمن لا ایمان له فان اظهر الایمان خصّ باسم المنافق و ان اظهر الکفر بعد الأسلام خصّ باسم المرتد لرجوعه عن الاسلام فان قیل بالهین فصاعد اخصّ باسم المشرک و انکان متدینا ببعض الأدیان او الکتب المنسوخهٔ خص باسم الکتابی و انکان قائلا بقدم الدهر و استنادن الحوادث الیه سمی باسم الدهری و ان کان لا یثبت الباری خص باسم المعطل و انکان مع اعترافه بنبوهٔ نبینا محمد و اظهار شرایع الاسلام یبطن عقائد من کفر بالاتفاق خص باسم الزندیق فرق قال الغیومی فی المصباح فی الفرق بین القرب و القربهٔ و القربا و القرابهٔ ان الاول یق فی المکان و الثانی فی المنزلهٔ و الثالث و الرابع فی النسب و قد یطلق احدها علی آخر من باب المجاز و المشاکلهٔ فرق قال امین الاسلام الطبرسی الفرق بین الفرض و الوجوب ان الفرض تقضیتی فارضا فرضه و لیس کذلک الواجب لانه قد یحب الشی فی نفسه من غیر ایجاب موجب و لذلک صحّ وجوب الثواب و العوض علیه سبحانه و لم یجز ان یقال لذلک فرض و مفروض و قال بعضهم الفرق بین الفریضهٔ و الواجب هو ان الفریضهٔ اخص من الواجب لانها الواجب الشرعی والواجب اذا کان مطلقا یجوز حمله علی العقلی و الشرعی و قیل الفرض ما امر الله عباده ان یفعلوه کالصلوهٔ و الزکوهٔ و الصوم و الحج فهو اخص من الواجب فرق قیل فی الفرق بین الثمن و القیمهٔ ان القیمهٔ ما یوافق مقدار الشئ و یعاد له و یدل علیه قول علی علیه السلام و قیمهٔ المرء ما کان یحسنه و الثمن ما یقع التراضی به مما یکون و فقاله او ازید او انقص و یرشد الیه قوله و شروه بثمن بخس وراهم معدودهٔ فان تلک الدراهم العدیدهٔ لم تکن قیمهٔ یوسف و انما وقع علیها التراضی و جری علیها البیع کذا فی فروق اللغهٔ فرق قیل فی الفرق بین التجسس و التحسس ان التحسس بالحاء المهملهٔ طلب الشتی بالحاسه و التجسس بالجحیم مثله و فی الحدیث لا تجسسوا و لا تحسسوا قیل معناهما واحد و عطف احدهما علی الآخر لاختلاف اللفظین کقول الشاعر متی ادن منه ناهی عنی و یبعد و قیل التجسس بالجحیم البحث عن

عورات

ص: ۷۷

عوارت النساء و بالحاء الاستماع لحدیث القوم و یروی ان ابن عباس سل عن الفرق بینهما فقال لا یبعد احدهما عن الآخر التحسس فی الخیر و النحس فی الشر قال فی فروق اللغهٔ قلت ویؤیده قوله حکایهٔ عن یعقوب یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف بالحاء عن القرائه المشهوره فانه کان متوقعا لان یائیه الخبر بسلامهٔ یوسف و قوله سبحانه و لا تجسسوا بالجحیم فان المنهی عنه البحث عن معائب الناس و اسرارهم التی لا یرضون بافشائها و اطلاع الغیر علیها فرق قیل فی الفرق بین العرف و العادهٔ ان العرف یستعمل فی الاقوال و العاذه تستعمل فی الافعال و ذکر المحققون من الاصولیین ان العرف و العادهٔ قد یخصصان العمومات و فرعوا علی ذلک ما لو حلف ان لاـ یأکل الرؤس فانه ینصرف الی ما هو المتعارف و المعهود من رؤس الغنم دون الطیر و الجراد و السمک لعدم دخولها عرفا و عادهٔ فی اسم الرؤس و لذا لو حلف ان لاـ یاکل من هذه الشجرهٔ اختصت یمینه بما یؤکل منها عادهٔ دون لا یائوکل عادهٔ کالورق و القشر و الخشب فرق فی فروق اللغات الفرق بین الاجل و العمر ان الاجل هو آخر مدهٔ العمر المضروبهٔ فی علمه فهو لا یتبدل و العمر هو ما یتبدل و یحتمل الزیادهٔ و النقصان ثم قال و توضیح المقام و تقریب المرام یقتضی تقدیم مقدمهٔ من الکلام و هی ان لغه تعالی کتابین کتاب مخزون محفوظ عنده و هو المعبر عنه بامّ الکتاب و کتاب محو و اثبات و فیه البداء فان الحکمهٔ الالهیّهٔ اقتضت ان یکون یکتب عمر زید مثلا ثلثون سنهٔ ان لم یصل رحمه او لم یدع او لم یتصدق مثلاً و ستون ان وصل او دعی او تصدق فهو یطلع ملائکته او بعض رسله و انبیائه علی العمر الاول من غیر اعلامهم بالشرط فاذا حصل الشرط بغیر علمهم فیقولون یَد الله و هو سبحانه لا یتغیر علمه و هذا هو معنی البداء و یستانس هذا الفرق بینهما قوله و لا یعمر من معمّر و لا ینقص بن عمره الا فی کتاب مبین و قوله فی غیر موضع فاذا جاء اجلهم لاـ یستأخرون ساعهٔ و لا یستقدمون فرق و فیه فی الفرق بین الاوانی و الظروف ان الآنیهٔ کل ما یستعمل فی المهمات کالقدر و المغرفهٔ و الصحن و نحوه و الظرف ما کان شاغلاً للشی فهو اعم من الآنیه فان الحوض و المخزن مثلا یصح علیه الظرفیه و لاـ یطلق علیهم الآنیه فبینهما عموم و خصوص و اهل اللغهٔ لم یفرقوا بینما فرق فی القاموس الدَینَ ما له اجل و ما لا اجل لا فقرض انتهی تذییلهٔ مثرمهٔ موجزهٔ فی الفرق بین السحر و المعجزه بدانکه معجزه امریست خارق عاده که خارج باشد از حیز قدرت عامه باس آوردن و چون اینمعنی بسا میشود که صادق باشد بر اقسام سحر بمعنی الاعم پس لازم استکه اولا اقسام سحر بمعنی الاعم را ذکر نموده و پس از آن فرق میان آن و معجزه را بیان نمائیم پس میگوئیم که سحر و اقسام و ما یشابه آن بر ده قسم اند اول مبتنی بر احکام نجومیه و اشکال فلکیه از اوضاع و اتصالات کواکب که معروف بطلسمات است که ملاحظه مزاج و شکل و بعضی از خصوصیات کواکب را می نمایند و بمثل آن از سفلیات که موجب بروز و ظهور اثر آن کوکب میباشد در او چنانچه مستعمل اهل این فن است در این امور و قسم دویم مبتنی بر ریاضات باطله و مشاق نفسانیه است خصوصا اکر بر طریق خلاف شرع انور واقعشوند که موجب بروز و ظهور بعبضی از اثار غیبیه خواهد شد چنانچه رسم است در میان اهل ریاضات باطله از کفره هنود وغیر ایشان از ارباب ریاضات باطله و قسم سیّم مبتنی بر خواص ادویه معدنیه و نباتیه است که آثار غریبه بالخاصیه از آنها ظاهر و هویدا میشود بالتجربهٔ و العیان و قسم چهارم مبتنی بر تسخیرات سفلیه چون تسخیرات جن و شیاطین و امثال آن از مرده سفلیه و قسم پنجم مبتنی بر خفت ید و تردستی است مانند اعمال حقه بازان که معروفست در معرکه قلندران و درویشان و قسم ششم مبتنی بر تعویذات و مناتر و اعمال کفریه است مثل سورائیدن آیات قرآنیه العیاذ بالله و امثال آن و قسم هفتم مبتنی بر اعمال و اشکال هندسیه است و از این قبیل شمرده اند جرّ اثقال و سایر اعمال غربیه که مبتنی بر هندسه است و قسم هشتم مبتنی بر اطعام طعام یا دوائیکه موجب ازاله عقل و تصرف در حواس است چنانچه در نزد ارباب این فن متداول

است

ص: ۷۸

گلشن هیجدهم

است که بشر فنجان قهوه و یا چای و امثال این بکسی در حواس او تصرف مینمایند و امور غریبه عجیبه را در نظرش بجلوه در میآورند قسم نهم مبتنی بر علم فراسته است چنانچه مشهود است و برخی از قضایای آنها در این کلزار بمرقوم خواهد افتاد قسم دهم مبتنی بر علم رمل و جفر ناقص و شانه بینی و امثل اینها است این بود اقسام سحر بمعنی الاعم و چون میشود که عارف باین امور ظاهر شود از او بسی افعال غربیه که موجب شبهه و ریب شود از برای شخص اکر صاحب آن مدعی امر نبوت بشود و رفع این شبه و ریب نخواهد شد مکر آنکه فرق بکذارد بین معجزه و امثال این امور تا آنکه ازاله ریب و شک از خود بنماید و تا ظاهر شود فرق بین نبی صادق و مبتنی کاذب و اما آنچه میشود که بآن فرق کذاشت بین سحر و معجزه پس آن وجوهی است وجه اول آنکه معجزه صدور آن بمجرد اراده و توجه صاحب معجزه است و محتاج به صنعت جسمیه و آلات خارجیه نمیباشد و این بخلاف اقسام سحر است که لابد محتاج بصنع و آلات و اسباب و تعلیم و تعلمست و محتاج بأعراض و اجسام و مواد است واین فرق در اکثر اقسام سحر و امثال ان تمام است الاـ انکه در بعض اقسام آن که صادر از اهل ریاضات است غیر وجیه است زیرا که میشود که شخص بسبب ریاضات باطله قسمی تصفیه نفس خود بنماید که موجب صدور بعضی از عجائب و بروز برخی از غرائب ازاء بشود بمجرد توجه نفس وجه دویّم انکه سحر و اقسام آن قابل معارضه میباشد که میشود در مقابل آن ساحر دیکر معارضه نماید او را بمثل آنچه از او صادر شده و بأقوای از آن و این برخلاف معجزه استکه او اصلاً قابل معارضه نخواهد بود و این فرق بحسب واقع تمام است الا انکه غیر حاسم شبهه است در صورت عدم معارض مکر بضم مقدمه دیکر چنانچه در طی بیان وجه سیم ظاهر خواهد شد وجه سیم انکه معجزه انستکه که مقرون بتحدی باشد که خصمرا عاجز سازد از مکابره و ملزم کننده خصم باشد و اینان نماید خارق عادتی را که خصم اقتراح نماید او را و بکوید که اکر رسولی و معجزه داری فلان معجزه را از برای من بیاور مثل آنکه مرده صد ساله را زنده کن و یا درخت را امر کن که بیاید نزد تو و امثال ذلک و این برخلاف سحر و اقسام آن خواهد بود که صاحب آن عاجز است از آوردن آنچه بر وفق خواهش و اقتراح حضم است بلکه تلبیس امری مینماید که بر وفق اراده و خواهش صاحب سحر است و اکر کسی بکوید که معجزه منحصر بفنی دون فنی نیست و ممکنست که از برای سحره و کهنه علم بانحاء و طرق کهاته و سحر پیدا شده باشد که بتوانند بر وفق مطلوب حضم ایتان نمایند جواب آنستکه در اینصورت یکی از چهار چیز لازم خواهد آمد که همه آن فاسد و کاسد و عاطل و باطلند زیرا که میکوئیم در اینصورت آیا حقتعالی عالم است که چنین شخصی بهمرسیده و بندکان او را بطریق ضلالت دلالت نموده یا خداوند عالم باین نیست اکر بکوئی که عالم نیست لازم میآید العیاذ بالله نسبهٔ جهل بحضرت باریتعالی و این فاسد و قبیح است و اکر میکوئی که عالم بود و مطلع شد که انشخص بندکان او را اضلال نمود پس میکوئیم که آیا حق تعالی قادر بر دفع آن و رفع فتنه و فساد آن بوده است یا نه اکر بکوئی که قادر نبود بر دفع آن فساد هر آینه لازم میآید عجز حق سبحانه و اکر بکوئی که قادر بود بر دفع آن فساد و مسامحه فرموده و منع فتنه و فساد ننمود و خود سبحانه متمکن ساخت آن شخص مضلرا بر اغواء و اضلال بندکان خود در صدور شرور و قبایح اعمال و فساد و فتنه از ایشان در اینصورت میکوئیم که آیا در قیامت مؤاخذه مینماید عباد را در اطاعت نمودن ایشان از آنشخص مفصل که وادار نموده است این بندکان خدا را بر غوایت و ضلالت و یا مؤاخذه و عقاب نمینماید ایشانرا در اطاعت نمودنشان از چنین شخصی و بنا بر اول لازم میاید نسبت ظلم بسوی جناب اقدس ربوبیّهٔ جلّ و علا زیرا که حقتعالی عالم بود که مفسدی اینمفسده را بر پا نمود و خداوند هم قدرت بر دفع و رفع آن داشت و معذلک رفع نفرمود و عبادهم نفهمیدند که اینمدعی نبوت دروغکو است پس بلا شبهه تعذیب عباد در چنین صورت ظلم محض خواهد بود و تعالی الله عن ذلک علوا کبیراً و بنابر ثانی که مؤاخذه ننمودن خداوند است

در قیامت

ص: ۷۹

در فروق لغویه الفاظ متحدهٔ المعانی باوضح بیان

در قیامت از بندکانی که اطاعت چنین شخصرا نموده اند لازم میآید ابطال جمیع شرایع حقه و لا اقل تساوی حق با باطل و مساوی بودن نبی صادق با یقینی کاذب و این بالبدیهه باطل و فاسد است بلکه موجب اختلال نظام کلست و حاصل کلام این شد که اکر جناب ربّ الارباب متمکن سازد مدعی دروغکوی در نبوت و امامت را از فعل شعبده و سحر و امثال اینها از اعمالیکه تابعین او عاجز از ایتان بمثل آن باشند و نتوانند عمل او را باطل کنند یکی از امور چهار کانه لازم میآید یا جهل خدایتعالی و یا عجز او سبحانه و یا ظلم در افعال او و یا تساوی حق با باطل و در نظام کی شرایع و ادیان خلل واقعشدن و همه اینچهار امر بدیهی البطلان و ضروری الفسادند بلکه بحکم بتی و جزمی عقل لازم است بر حقتعالی که چنین شخصرا متمکن نسازد که از دست او جاری شود اموری و خوارق عاداتی که باعث اغواء و اضلال خلایق شود و یا انکه کسیرا بر وی بکمارد که عمل او را باطل کند چنانچه حضرت موسی را کماشت که سحر سحره فرعون را باطل کرد و این قاعده نفسیه است در اثبات نبوت و امامهٔ و در فرق کذاشتن میان سحر و معجزه ختم کره حتم باید دانستکه آنچه که ذکر شد از بیان فرق بین سحر و معجزه مخصوصست بغیر عارفین بمقامات نفس زیرا که کملین و مقربین و عارفین بمعارف یقینیه و عالمین بآداب و رسوم و نبیه را صدور امثال ذلک از غرائب و خوارق عادات صادره از شیاطین جنّ و انس منشاء اعتماد نخواهد شد تا مادامیکه کیفیت رشد و ارشاد واستقامت سلوک طریق سداد او را ملاحظه ننمایند و بلندی مرتبه او را در مطالب حقه مشاهده نکنند و صفات کمالیه علمیّه و عملیه او رابعین بصیرت نه بینند و ناملاحظه نکنند نهایهٔ معرفهٔ او را بمبداء و معاد و اعراض او را از دنیا و اقبالشرا بآخرت و خیر خواهیش در حق بندکان خدا البته طوق اطاعتش را در کردن نخواهند کذاشت و از حُسن اتفاقات استکه اغلب اوقات کسانی که متوجه سحر و کهاته و شعبده و پنج و رمل و غیرها میباشند آثار کفر و زندقه و فسق از وجنات حال انشان ظاهر است و متابعت آنها را نمی نمایند مکر حمقا و جهال و نسوان ناقص العُقول کما هو المحسوس و المنقول

۱۹) – گلشن نوزدهم

در فتاوی غربیه ارباب استنباط و مفتین و کلچین از کلبانهای آن چند کلست فتوی در مشکول از شیخ فخر الدین خلف باشرف آیهٔ الله العلّامه الحلی قدس الله روحهما چنین نقلنموده که کفته است بعضی از طالبان علم پرسیدند از پدر من در شهر دامغان از آموختن قرآن که آیا واجب عینی است یا واجب کفائی است پدرم جواب داد که آموختن قرآن بعضی ازآن واجب عینی است بر همه کس و آن سوره فاتحهٔ الکتاب است و بعضی از آن واجب تخییری است و آن سوره است که صحیح باشد بآن نماز و چیزی که دلالت کند بر یکانکی خدا و بعضی از آن واجب است بر بسیاری از مردم که مجزی نیست کمتر از آن و آن تمام قرآن است بر ای حفظ معجزه پیغمبر بعنوان تواتر و بعضی از آن واجب کفائیست بر هر واحدی و احدی و آن باز تمام قرآنست بعد از آنکه حفظ معجزه شده باشد برای انکه عدد تواتر کم نشود و بعضی از آن واجب کفائیست عیناً و آن چیزیست از قرآن که برای اجتهاد در احکام شرعیه باشد و بعضی از آن واجب کفائی است تخییر او آن دو آیه است یا بیشتر از قرآن مجید که متفق باشند در یک حکم از احکام الهی فتوی در زنبیل شاه زاده حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا استکه یکی از تجار بصری که صاحب دولت و مکنت کثیره بود در بصره وفات یافت و ثلث مال خود را وصیهٔ کرده بود که جناب شیخعلی ولد شیخ جعفر نجفی طاب ثراهما بمصرف برسانند و شیخعلی مرحوم حاج ابراهیم نام نجفی را که از امناء ایشان بود و کاله برای اخذ مال فرستاد حاجی ابراهیم ثلث مالرا کرفت و آورد و شیخعلی مرحوم از باب استحقاق و سادات و مصارف تر رسانید در آنمیان شیخ عبد الحسین الملعب بمحیی الدین النجفی را که ادیب شاعر خوش صحبتی بود فراموش کرد که بجههٔ او نیز حقی معین با داده بودند و بقدر میل و خواهش او نبود و حاجی ابراهیم

ص: ۸۰

گلشن نوزدهم

ابراهیم که وکیل اخذ ثلث و امین شیخ علی مرحوم بود زن آن تاجر بصری را هم بزوجیّت کرفته بود روزی در مجلس درس جناب شیخعلی مرحوم که جمعی از طلاب حاضر بودند شیخ عبدالحسین ادیب هم حاضر بود و حاجی ابراهیم هم حضور بهمرسانید شیخعلی مرحوم کتاب شرایع را بدست شیخ عبدالحسین میدهد که بخواند وعنوان مسئله کند که شیخعلی شقوق و فروع مسائلرا بیان فرماید و رسم شیخعلی بر آن بوده که در مجلس کتاب را بدست یکی از طلاب که خوب میخوانده یا فهم خوبی داشته میداد که او میخواند و شیخ بشرح و بسط آن مثله بپرداختند و از انفاق آنروز کتاب شرایع را بشیخ عبدالحسین ادیب بدهند که کتاب را کرفته می خواند شیخ عبدالحسین میکوید مسائل الاولی ترکهٔ المیت حبوهٔ للموصی و فی زوجته تدد و الا شبه انها جعالهٔ للوکیل شیخ علی بلفظ عربی فرمودند شنی ما تقول شیخ عبدالحسین اعاده مطلب کرد و همان عبارت را خواند حاضران همه از آن کلمات که شبیه بعبارت شرایعست تعجب کرده خنده کردند و شیخعلی ملتفت منظور و مقصود شیخ عبدالحسین شده در مقام استرضای خاطر او برآمد الحق خوب عبارتی بیان کرده طاب ثراهم اجمعین انتهی این ناچیز کودی که در نجف اشرف از بعضی از معمرین از مشایخ خود که درک آنزمان کرده بود شنیدم که عبارتیکه شیخ عبدالحسین کفته بود چنین استکه مال الموصی حبوهٔ للوصی و اولاده یستخدمون و انما الکلام فی زوجتها و الا قوی انها جعالهٔ للوکیل و الدلیل علیه عمل الاصحاب و مناسب بودن اینقضیه با این عنوان ملحاظ عملست نه بلحاظ فتوی کما هو المشاهد فی المنظر و المرقی فتوی فی حیوهٔ الحیوان بعد ان ذکر الخبر النبوی لا تطیلوا النظر الی المجذوم و اذا کلیتموه فلیکن بیتکم و عنه قدر رمح عن مسند احمد بن الحنبل قال و قد ذکر الشیخ صلاح الدین العلائی فی القواعد ان الام اذا کان بها جذام او برص سقط حقها من الحضاته لانه یخشی علی الولد من لبنها و مخالطتها و استدل بقوله لا یورد ذو عامته علی مصح و الذی ذکره ظاهر و هو المختار و یؤیده ما افتی به این تیمه صاحب المحرر من الحنابله وقد صرح ائمهٔ المالکیهٔ ان المبتلی لو اراد مساکته الاصحاء فی رباط و غیره مع الا باذنهم و لو کان ساکناً و ابتلی از عج و اخرج و اما اصحابنا فصرحوا بان الامهٔ اذا کان سیدها مجذوماً وجب علیها تمکینه من الاستمتاع و هذا مع اشکاله قد اورد فی الروضهٔ ذلک فی الزوجهٔ المختاره للمقام مع الزوج المجذوم و قد یفرق بینهما بقوهٔ الملک و الله اعلم انتهی اقول و فی المذهب الا ـ ما قبهٔ ایضا الجذام من العیوب الموجبهٔ لفسخ النکاح علی تفاصیل المسئلهٔ فی کتبهم الفقیهه رضوان الله علیهم اجمعین فتوی من اغادات شیخنا البهائی علیه الرحمهٔ ان القوی الخمس الظاهرهٔ ترد علی کل منها احکام الخمسهٔ الوجوب و التحریم و الندب و الکرامهٔ و الاباحهٔ اتا البصر فواجبه کاالاطلاع علی العیوب و کتحمل الشهادهٔ و حرامه کالنظر الی عورهٔ الاجنسی و مندوبه کالنظر الی وجه العالم و مکروهه کالنظر الی فرج المرئهٔ المحلله و طیها فی حالهٔ الجماع و مباحه کما فی اکثر المبصرات و انا السمع فواجبه کسماع الخمسهٔ خطبهٔ الجمعه و حرامه کاستماع الغیبهٔ و الغناء و مندوبه کسماع قرائهٔ لقران و مکروهه کاستماع اکثر من خسمهٔ کلمات من الاجنبیه علی قول و مباحه کما فی اکثر المسموعات و اما الذوق فواجبه کالاکل من الهدی و حرامه کشرب الخمر و مندوبه کالشرب من الزمزم و مکروهه کاکل لجوم الحمیر الاهلیه و مباحه کاکل الفواکه مثلاً ـ و اما الشم فواجبه کشم المریض اشیاء للعلاج و حرامه کشم الطیب للمعتکف و مندوبه کشم الطیب یوم الجمعهٔ و مکروهه کشم النرجس للصائم و مباحه کشم اکثر الروایح و اما اللمس فواجبه کالوطی بعد الاربعهٔ بشهوهٔ للصائم و مباحه کما فی اکثر الملموسات فتوی در روضات الجنات استکه اسمعیل بن محمد بن فضل اصفهانی از ابی هانی روایهٔ نموده که کفت من در نزد احمد بن حنبل بودم ناکاه مردی نزد او آمده بود کفت یا ابا عبدالله من ترا غیبهٔ نموده ام حلالم فرما در جوابش کفت از تو در کذشتم بشرط اینکه دیکر غیبت مرا ننمائی ابی هانی کوید من باو کفتم یا اباعبدالله او تو را به غیبت نموده وتو اورا بحل میکنی در جواب کفت ندیدی که با او شرط

کردم

ص: ۸۱

در فتاوی غرنیبه ارباب استنباط و مفتیان

کردم که دیکر غیبت من نکند صاحب روضات میفرماید و باین شرط مندفع میشود احتمال عودش بغیبت و لیکن کلام در اذن دادن او است در غیبت خود و این جایز نیست و از اینجهـۀ استکه هیچکس فتوی نداده است بجائز بودن اذن دادن شخصـی بغیبت نمودن از او بلکه علامه مجلسی سمی در بعض جوابهای از مسائل بر خلاف احمـد مزبور فرموده استکه جایز نیست کسی اذن در غیبت خود بدهد و بعضی دیکر از علماء که از او از حلیت غیبتش درخواست نموده انـد فرموده انا لا احلّ ما حرّم الله بلی چون غیبت ذوجهتین است از یکجهۀ مشتمل بر حق الله و از جهۀ دیکر مشتمل بر حق الناس پس ممکنست که جهۀ حق الناس بودنش مرتفع شود باذن انتهی ترجمه کلامه و حق در مسئله آنستکه جائز نیست اذن دادن بلی بعد از غیبته و استحلال حق آنکسی که او را غیبته نموده سقط میشود و اینمسئله دیکر است فافهم فتوی و ایضا در روضات استکه مرحوم ملا علی اکبر ایجی اصفهانی صاحب کتاب زبدۀ المعارف را رساله ایست در عدم جواز ایتان به تسلیمات ثلثه در نماز نافله بلکه در آن بایـد اقتضا نمود بهمان اسلام اخر که السلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته است نظر باینکه در اخبار و نصوح تصریح شده است که فی کل رکعنی منها تسلیمۀ واحدۀ و ظاهراً این فتوی مخالف اجماع علماء امامیّه است چه کلام ایشان ظاهر در جواز تعدّد تسلیم است در مطلق صلوۀ فریضه و نافله وردی بر ایشان از قلم در ربار مرحوم سید حجۀ الاسلام رشتی اعلی الله مقامه صادر شده و چون جناب ملا علی اکبر بر ردّ سید واقف شد ردی برآن نوشت بعد ازآن باز جناب سید مرحوم ردی بر آن ردّ نوشت و باب مقاله بردّ سید سد شد و بدیهی است که حق و صواب در اینمسئله با کدام یک از آن دو جناب است فتوی فی کنز الفوائد للشیخ الجلل الکراجکی مسئله ذکر ما شیخنا المفید فی کتاب الاشرف رجل اجتمع علیه عشرون غسلاً فرض و سنۀ و مستحب اجزه عن جمیعها غسل واحد الجواب هذا جل احتلم و اجنب نفسه بانزال الماء و جامع فی الفرج و غسل میتا و مس اخر بعد برده بالموت قبل تغسیله و دخل المدینه لزیارۀ رسول الله و اراد زیارۀ الائمه هناك و ادرك فجر یوم العید و کان یوم الجمعۀ و اراد فضاء غسل عرفۀ و عزم علی صلوۀ الحاجۀ و اراد ان یقضی صلوۀ الکسوف و کان علیه فی یوم بعنیه صلوۀ رکعتین بغسل و اراد التوبۀ من کبیرۀ علی ما جاء عن النبی و له او صلوۀ الاستخارۀ و حضرت صلوۀ الاستسقاء و نظر الی مصلوب و قتل و زغۀ و قصد الی المباهلۀ و ابرق علیه ماء غالب النجاسۀ فتوی در قصص العلماء در ترجمۀ سید صاحب ضوابط رحمۀ الله علیه چنین آورده که از ایشان استماع نمودم که فرمود شخص دهقانی را روزکار بآخر رسید وصیۀ نمود که فلان شخص را از مال من محروم نکنید چون وصی آنشخص از عالمی از اهالی آنرستاق که باصول و فقه مانوی نبود سئوال نمود از این مسئله آنعالم در جواب کفت نظر بقاعده باید موصی له محروم داشت برای اینکه نفی در نفی موجب اثبات است که عبارت از اثبات حرمان باشد و بایـد چیزی باو نداد از قضایای اتفاقیه بعد از چندی عالمی اصولی بآن قریه وارد شد اینمسئله را و فتوی ملای سابقرا باو اظهار داشتند انعالم اصولی کفت که جواب صواب آنستکه بموصی الیه چیزی داده شود و قاعده نفی در نفی در اینحا جریان ندارد زیرا که الفاظ اقاریر و اوقاف و وصایا را بر فهم عرف باید حمل نمود و مفهوم عربی اینکلام قطعاً آنستکه بموصی الیه چیزی بایـد داد و فهم عرف وارد بر قاعده است فتوی و ایضاً در آن کتاب است که از جمله استدلالات غربیه اینکه استاد یعنی صاحب ضوابط د رکتاب وصایا از دلائل در مسئله اینکه عدالت در وصی شرط نیست بفعل مسلم بن عقیل تمسّک جسته که عمر سعد را وصیّ خود ساخته و فعل مسلم محمول بر صحّه است در قول باینکه عمر سعد عادل بود بطلانش بدیهی است و قول باینکه مسلم علم بفسق او نداشت اغربست زیرا که همان انتصار نکردن عمر بن سعد از مسلم با اینکه نائب خاص بود موجب ارتداد است با اینکه عمر به یزید نوشت که مسلم کوفه را مغشوش کرد و کوفه از دست تو رفت و قول باینکه مسلم مسئله اشتراط عدالت را نمیدانست

انهم

ص: ۸۲

گلشن بیستم

انهم از اغرب غرائب وفرقی ما بین حالهٔ اختیار و اضطرار نیست اکر کفته شود که این مسلم نیست مکر در حالهٔ اضطرار فتوی شیخ الفقهاء الامامیّه رضوان الله علیه در جواهر الکلام مصارعه و کشتی کرفتن را جایز دانسته و دلیل بر جواز را فعل حنین سلام الله علیها قرار داده که با یک دیکر کشتی کرفتند در محضر پیغمبر و امام در صغر و کبر هرکز حرام از او صادر نمیشود و سیما تقریر پیغمبر هم بود پس بایـد کشتی کرفتن جایز باشـد پس تأمّل کن فتوی قاضـی در مجالس در ترجمه حسن بن علی بن ابی عقیل که مشـهور بعمـانی است فرموده است که او از اکـابر متکلمین امامیه است و اول آنسـتکه از مجتهـدان امامیه که با مالک موافقه نموده در آنکه آب قلیـل بمجرّد ملاقـات نجـاست نجی نمیشود و بخـاطر نمیرسـد که دیکری از مجتهـدان با او موافقت نموده باشـد مکر سـید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن عقیل رساله نوشته و اعتراضاتیکه شیخ اجل علامه جمال الـدین بن مطهر حلی قـدس سـره در کتاب مختلف و غیره بر ادله ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله دیکر در تقویت ابن ابی عقیـل اقـامه نموده و اینضـعیف مؤلف کتـاب در ایـامیکه مطـالعه کتـاب مختلف می نمود و امتحـان ذهن خود را در مسـائل شرعیه مینمود آن رسـاله را در نظر مطـالعه داشت در مسأله در رد آن پرداخت فتوی و ایضـا در الکتاب در ضـمن ترجمه محمـد بن مسـلم ثقفی که از روات حضـرت باقر و صادق علیهما است و بسیار جلیل القدر ونبیل الشأن میباشد چنین آورده که محمد بن مسلم فرمود شبی بر پشت بام خود خوابیـده بودم شـنیدم که کسـی در خانه مرا میزنـد پس آواز دادم که کیست کفتنـد که من کنیزک تو رحمک الله من بکنار بام رفتم و سرکشـیدم که دیـدم زنی ایسـتاده است چون مرا دیـد کفت در ختر نو عروس من حامله بود و او را درد زائیدن کرفت و نازائیده در آن درد بمرد و فرزند در شکم اوحرکت میکند چه باید کرد و حکم صاحب شرع در اینباب چیست پس باو کفتم ای امهٔ الله مثل اینمسـئله را روزی از حضـرت امام محمد باقر پرسـیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن باو کفتم که ای امهٔ الله من مردیم که در زاویه حمول و اختفاء بسر میبرم تو را بسوی من که راه نمود کفت نزد ابوحنیفه که صاحب رای وقیاس میباشد جههٔ حکم اینمسئله رفته بودم کفت که من در اینمسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم اینمسئله خبر خواهد دادو هرکاه تو را در اینمسئله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا از آن خبر ده پس باو کفتم برو بسـلامت و چون صـباح شـد بمسـجد رفتم که نماز کذارم دیدم ابوحنیفه نشسـته و همان مسـئله را با اصـحاب خود در میـان داردو از ایشـان سوال می کن و میخواهـد که آنچه از من در جواب بـاو رسـیده بنام خود اظهار کنـد پس از کوشه مسـجد تخخی کردم ابوحنیفه کفت خـدا ترا بیـامرزد بکـذار که با یک لحظه نفسـی زنیم یعنی خودنمائی بمردم بکنیم و نظیر این را در قصـص العلمـاء از مرحـوم شـیخ مفیـد نقلنمـوده که مردی از قرای بغـداد آمـده خـدمت ایشـان و از این مسـئله سوال نمود آنمرحوم بـدوا فرموده با همان حمل دفن کنیـد آنمرد چون رو بقربه برمیکشت دیـد که سواری از عقب آمد و باو فرمود شـیخ مفید فرموده شـکم آن زن را شـکافته طفلرا بیرون آورده آنوقت او را دفن کنیـد بعـد از چندی شـیخ مفید بر ماجرا واقف شد و فرمود من کسـی را نفرسـتادم و معلومست که ان حضـرت حجهٔ بوده و چون خطا می کنیم نباید فتوی دهیم پس سـید باب فتوی نمود تا آنکه توقیع بیرون آمد بسوی او که بر شـماست فتوی و برما است که تسدید کنیم شما را و مکذاریم بخطا بیفتید پس دوباره بر سند حکم و فتوی متمکن کردید رحمهٔ الله علیه و علی جمیع علمائنا الماضین

۲۰) - گلشن بیستم

در تائیـد روایـات من بلغه شـیئ من البواث به درایات حسان و کلچین از کلبانهای آن چنـد کل است درایـهٔ قال السـید السـند جمال الصالحین فی کتاب الاقبال فی مقـدمه بیان اعمال شـهر الاصب رجب المرجب ما هـذا لفظه و سوف نذکر من طریق الاخبار طرفا من العبادات و الاسـرار فی اللیل و النهار المقتضـیهٔ لنعیم دار القرار فلا تکن عن الخیر نورّها و لا لنفسک یوم القیامـهٔ تواماً و اذا لم نـذکر

اسناد و الکلها فسوف نذکر احادیث المسندهٔ عن الثقات انه من بلغه اعمال صالحهٔ و عمل بها فانه

یظفر

ص: ۸۳

در تایید روایات من بلغ بدرایات حسان

یظفر بفضلها فمن ذلک اناروینا باسنادنا الی ابیجعفر بن بابویه رضوان الله علیه من کتاب ثواب الاعمال فیما رواه باسناده الی صفوان عن ابیعبدالله جعفر بن محمد الصادق انه قال من بلغه شیء من الخیر فعمل به کان له اجر ذلک و انکان رسول الله لم یقله ثم نقل عن الکافی حدیثین آخرین بهذا المضمون ثم قال اقول و هذا فضل من الله جل جلاله و کرم ما کان فی الحساب انک تعمل عملا لم ینزله فی الکتاب و لم یأمر الله جل جلاله رسوله ان یبلغه الیک فتسلم ان یکون خطر ذلک العمل علیک و تصیر من سعاداتک فی دنیاک و آخرتک فاعلم ان هذا له مدخل فی صفات الاسعاد و الارفاد فکیف لا یکون من صفات رحمته وجوده لذاته و من لا نهایهٔ لهباته و من لا ینقصه الاحسان و لا یزیده الحرمان و من کلما وصل الی اهل هلکته فهو زاید فی مملکته و تعظیم دولته و لقد رویت درأیت الاخبار الابن الفرات الوزیر و غیره انهم زوّر علیهم جماعهٔ رُقاعاً بالعطایا فعلموا النهار زوّر علیهم و اطلقوا ما وقع فی التزویر و هی من الاحادیث المشهورهٔ عند الأعیان فلا نطیل بذکرها فی هذا المکان الی اخر ما ذکره هذا السید العظیم الشان فی تشیید مبانی هذا البنیان من کلماته المعقودهٔ کالجمان درایهٔ خبر ابن الفرات الوزیر الذی اشار الیه السید الجلیل فی ذیل کلامه علی ما نقله القاضی ابن خلکان فی ترجمته عن کتاب الاعیان و الأمامل هکذا حدث القاضی ابو الحسین عبدالله بن عباس ان رجلا اتصلت غطلته و انقطعت مادته فزوّر کتاباً من ابی الحسن بن الفرات الی ابی زنبور المادرائی عامل مصر فی معناه یتضمن الوصاهٔ به و التاکید فی الأقبال علیه و الاحسان الیه فخرج الی مصر صقیه به فارتاب ابوزنبور فی امره لتغییر الخطاب التی جرت العاذهٔ به و کون الدعاء اکثر مما یقتضیه محله فراعاه مراعاهٔ قریبهٔ و وصله لقبله قلیلهٔ و احتبسه عنده علی وعد وعده به و کتب الی ابی الحسن بن الفرات بذکر الکتاب الوارد علیه و انفذه و بعثه الیه و استبشته فیه فوقف ابن الفرات علی الکتاب المزور فوجد فیه ذکر الرجل و انه من ذوی الحرمات و الحقوق الواجبهٔ علیه و بایقال فی ذلک ممّا قد استوفی المقال فیه و عرضه علی کتابه و عرفتم الصورهٔ فیه و عجب الیهم منها و ممّا اقدم الرجل علیه و قال لهم ما الرای عندکم فی امر هذا الرجل فقال لبعضهم تاویه او حبسه و قال آخر قطع ابهامه لئلا یعاود مثل هذا او یقتدی به غیره فیما هو اکثر من هذا و قال اجملهم محضر ایکشف لایی زنیور قصته و یرسم له طرده و حرمانه فقال ابن الفرات ما ابعدکم عن الخیریهٔ و اسخریه و القرطباعکم عنها رجل توسل بنا و تحمل المشقهٔ الی مصرفی تأمیل الصلاح بجاهنا و استمداد و صنع الله عزوجل بالامنتاب الینا و یکون احسن احواله عند احکم محضراً تکذیب ظنه و تخنیب سعیه و الیه لا کان هذا ابداً ثم اخذالعلم من دوانه و کتب علی الکتاب المزور هذا کتابی و لست اعلم لِمَ انکرت امره و اعترضتک شبههٔ فیه و لیس حق من خدمتا و اوجب حقا حلینا تعرفه و هذا رجل خدمتی ایام نکتبی و ما اعتقده فی قضاً حقه اکثر مما کلفتک من القیام به فاحسن تفقده و وفر روزه و حترقه فیما یعود علیه نفقه و یصل الینا فیما تحقق ظنه و تبین موقعه و ردّه الی ابی زنبور من یومه فلما مضت علی ذلک مدهٔ طویله دخل علی ابی الحسن بن الفرات رجل مقبول الهیاهٔ ذو بزهٔ جمیله و افتبل یدعوله و فتی علیه و یبکی و یقبل یده الارض فقال له صححه کرم الوزیر و تفضله فضل الله به و منبع فضحک ابن الفرات و قال کم وصل الیک منه قال وصل الی من اله و تقسط قسطه علی عمال و معاملیه و عمل صرفنی فیه عشرون الف دینار فقال ابن الفرات الحمد الله الزمنا فاتاً الفرات هذا من الوزراء الشیعی و کان وزیراً للمقتدر العباسی و الفق خلعه و نصبه ثلث مرات و من اراد الاطلاع علی جل احواله فلیرجع الی تاریخ ابن خلکان و مجالس المؤمنین للقاضی نور الله التستری نورالله مرقده درایهٔ در تاریخ مجدی در ذیل خلافهٔ هروان الرشید بعد از اینکه شمهٔ از کدورت بر مکیان ر اباعبدالله بن مالک خزاعی بیان کرده باینعبارت که هر چند بر مکیسان در باب انهدام عرض و خون و مال عبدالله سعی نمودند هرون

سخن

ص: ۸۴

گلشن بیستم

سخن ایشانرا حمل بر غرض کرده عبدالله را بحکومهٔ ارمنیّه فرستاد یکی از اعیان بواسطه میاناتی و عدم الطاف اهل دیوان از زبان یحیی بن خالد که وزیر بود مکتوبی مزور بعبدالله در قلم آورد مضمونش انکه فلان را نزد تو فرستادم باید گه در رعایت جانب او خود را معاف و معذور نداری و بنا برآنکه از تکدّر خاطر یحیی و عبدالله خبر نداشت با رمنیه رفته آن مکتوب را بعبدالله رسانید عبدالله چون نقار خاطر یحیی را با خود میدانست کمان برد که آنمرد تزویری کرده و آن کتابهٔ را به تزویر و دروغ آورده است لا جرم با او کفت که من این کتابهٔ را بدار الخلافه میفرستم اکر تو راستکوی باشی نصف حکومت خود را بتودهم و الا تو را به عقوبتی عظیم معاقب کردانم اکنون راست بکوی آنمرد کفت ای امیر دروغ بر اموات نتوان بست بحمد الله که یحیی در سلك احیا انتظام دارد عبدالله آن مکتوب را نزد یحیی فرستاد یحیی در مجلسی که مشحون بامراء بود بر زبان آورد که اکر شخصی از دیوان امیرالمؤمنین مکتوبی بدروغ و حیله بیکی از امراء نویسد سزای او چه باشد بعضی کفتند دست بریدن و برخی بر زبان آوردند کردن زدن یحیی بن خالد مکتوب عبدالله را با عیان و اشراف نموده کفت بیچاره که از بغداد با رمنیه رفته مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد مروّت اقتضاء آن می کند که در جواب نویسم که او را رعایهٔ نمایند آنکاه دوات و قلم برداشتند بعبدالله بن مالك نوشت که چون وداین و لاغبار نقار آنجنابرا دفع نموده ایم فتح ابواب کرده آن شخصرا که ما سفارش کرده ایم آنچه در باب او بجای آورند منت بر اینجانب خواهد بود چون مکتوب یحیی به عبدالله رسید آن مرد را طلبیده کفت نصف حکومت خود را بتو دادم وی جواب داد که حکومت امیر را می زیبد مرا رعایتی فرماید عبدالله هزار مثقال طلا با دَوازده دست جامه زیبا و پنج استر و پنج است و پنج غلام و پنج کنیز باو داد و او را روانه دار الخلافه بغداد کردانید درایهٔ در تاریخ بحیره در سیرهٔ و فتوت او کناهی قا آن مغولی آورده که سید بود از جزع بخارا که او را علوی خبرعی خواندندی بالش بسیاری از خزانه بقرض کرفته بود وقت ادای آن کفت من تسلیم کرده ام چون خط قبض طلب کردند کفت پادشاه خود از من کرفته او را بخدمت قاآن آوردند قاآن از او سئوال کرد که در حضور که و کجا داده که تو را من اصلاً و قطعاً نمی شناسم کفت خان آنروز تنها بودند و کسی از خدم در خدمت نبود قاآن لحظه متفکر شد و بعد از آن سر برآورد و کفت که او راست میکوید دست از او بدارید و او را بدینوجه میکرید که آن مبلغ بمن رسیده و مبادا که بعد از این پادشاهان بشنوند و کویند که پادشاه جهان منکر شد جز وی را اما آنچه آورده است که بخزانه معامله کند از او نستانید و با او سودا نکنید آنروز جماعتی تجار آمده بودند قاآن اسباب هر یک را بهانی معین کرد دیکر باره از آن سید یاد کرد که کجاست او را حاضر کردند و کفت ای سید دلتنك شدی از آنچه ما فرمودیم که متاع ترا نکیرند سید در تضرع آمد و کریستن آغازید رحم در دل قاآن افتاد پرسید که متاع ترا چه قیمت است سید کفت سی بالش و بدان دلخوشم فرمود صد بالش بتو دادیم خوشحال شده و در پای قاآن افتاد درایهٔ در مجالس المحسنین در ذیل ترجمه امیر محیر الدین طاستکی المستنجدی چنین کوید که آورده اند که روزی یکی از فراشان او چیزی قیمتی از اسباب او را چنان دزدید که امیر میدید و معذلك در منع او کلمه بر زبان نیاورد بعد ازآن اصحاب او آن فراش را کرفته میزدند و آن چیز دزدیده را از او میطلبیدند امیر محیر الدین از غایهٔ مروت بسخن درآمده کفت هیچکس را آزار نکنید که کسی آنرا برده کی باز پس نخواهد داد و کسی او را دیه که پرده او را نخواهد درید و حال او را با کس نخواهد کفت درایهٔ در بحیره استکه کویند در آغاز میانه یزید مهلب و عمر بن عبدالعزیز کمال محبت بود چنانچه روزی عمر عبدالعزیز بیمار شد و از خواص اشیاء سخنان میپرسید و یزید بر وجه نیکو جواب میداد و بعد ازآن کیفیهٔ معرفه الله را بیان کرد عمر عبدالعزیز را حالی و وجدی روید او که پنجاه هزار دینار یزید را صله فرمود ارباب غرض در حق او حسد کردند و چندان سعی نمودند که عمر یزید مهلب را بزند ان افکند سعید بن عمر کوید چون مرا با یزید محبتی بود

خواستم

ص: ۸۵

خواستم بر او حقی ثابت کردانم بخدمت عمر عرض کردم که مرا پنجاه هزار است بر ذمه یزید مهلّب تا کار او در حبس چون شود عمر کفت برو بزندان و حق خود از آن بکیر القصّه کوید بزندان رفتم چون یزید مرا بدید کفت ترا چکونه نزد من راه دادند من حیله خود را کفتم یزید کفت که نیکو نباشد که دوست ما دروغکوی برآید فرمود پنجاه هزار دینار برآورده بمن دادند پس من برآمدم قصّه را بعمر نقلکردم عمر کفت کمال همت نموده است یزید و چون ملازمان ما را همت چنین بوده است ما را چه شده پس امر باطلاق یزید مهلّب فرمود درایهٔ در بحار استکه شخصی از حجاج در مدینه خوابید چون بیدار شد توهم کرد که همیان زر او را دزدیده اند بیرون آمد دید که جعفر بن محمد ایستاده است و نماز میکند و نشناخته بآنجناب چسبیده و کفت تو همیان مرا برده فرمود چه بود در همیان تو کفت هزار اشرفی پس آنحضرت او را بخانه برد و هزار اشرفی بترازو کشید و باو داد آنمرد چون بمنزل خود رفت همیان خود را در آنجا دید برکشت خدمت آنجناب و عذرخواهی کرد زر را پس آورد حضرت نکرفت و باو بخشید و فرمود چیزی که از دست من بیرون رفت دوباره بر نمیکردد درایهٔ در مجمع النورین استکه سالی امام محمد باقر علیه السلام اراده حج بیت الله الحرام کرد سفارش نمود حیوان را هواری برای حضرتش خریداری نمودند و آن قاطری بود بسیار شکیل و خوشرنک و خوشراه پس آن حضرت بر او سوار شده بمکه رفت مردیکه نامش موسی بن عیسی بود و خانه اش در بازار صفا و مروه بود در غرفه خود نشسته تماشای حاج میکرد ناکاه چشمش بر آنجناب افتاد که سوار آنقاطر بود و عبور میکرد مردی از طایفه همدان را تحریک کرد از غرفه بزیر آمد و رفت جلو قاطر آنحضرت را کرفت و کفت اینقاطر مال منست حضرت بدون سئوال و جواب پیاده شد و بغلام خود فرمود زین قاطر را بردار و خود قاطر را با نیمردیه آنمرد عرضکرد که زین آن هم مال منست حضرت فرمود دروغ کفتی ما شاهد داریم که این زین سالها بر پشت قاطر پدرم بوده لیکن چون قاطر را در همین نزدیکیها خریده ام لذا کفتم او را بتو دهند لیکن در مالکیهٔ زین قطعی الکذب میباشی درایهٔ از یکی از ثقات مسموع افتاد که شخصی از اهل اصفهان نوشته مزوّری بخط و مهر مستوفی اصفهان بدار الخلافه طهران آورده که مضمون آن توصیه درباره حامل آن که سلطان از برای آن مستمری و اداری قرار دهد و آن نوشته را بسلطان ارائه نمود و چون مستوفی در نزد سلطان کمال تقرب و مکانهٔ و وجاهت را داشت لذا سلطان درباره حامل آن نوشته کمال لطف را مرعی داشته و مستمری زیادی از برای او برقرار فرمود و دستخط خود را در اینخصوص بآنحامل مرحمت فرمود چون اینخبر در اصفهان بمستوفی رسید باجزاء و حواشی خود اظهار دشت و فرمود با اینشخص که از قول ما نوشته مزوّر و جعلی نزد سلطان برده چه باید کرد همکی کفتند باید سلطان را از فعل او خبردار نمود و او را سیاسهٔ کامله باید کرد مستوفی کفت قبیح است از کسیکه خداوند اینقدر اثر بخط و مهر او داده که دروغی و جعلی آن در نزد سلطان قبول میشود و از آن پذیرائی میکند باعث قطع نان بنده از بندکاه خدا شود پس امر نمود که اینمطلب را کتمان نمائید و ابداً بکسی اظهار نکنید و بروی انشخص که اینعمل از او صادر شده نیاورید درایهٔ در بعضی از تواریخ استکه وقتی یکی از اعیان بغداد که او را نکبت روزکار کرفته بود براتی باسم خود از جانب فضل بن یحیی برمکی جعلنمود و مضمون آن این بود که خازن باید مبلغ پنجاه هزار درهم بحامل برات بدهد و او را نزد خزانه دار فضل برده که وجهش را دریافت دارد قضا را در آنوقتیکه آنمرد این برات مزوّر را بخازن میداد فضل از آنجا عبور می نمود چون خازن برات را دید و در آن بنظر دقت ملاحظه کرد خط و خاتم آن را مثل خطوط و خواتم سائر بروات فضل ندید پس در شک افتاده آن برات را به فضل نشانداد چون چشم فضل بر آن برات و حامل آن افتاد فهمید که چه کیفیت است پس بخازن کفت این براترا من باینمرد داده ام و بخط و مهر من است و لیکن در آن اشتباهی شده است و آن این استکه من در آن هنکام که این برات را مینوشتم در نظر داشتم که پنجاه هزار دینار بنویسم و اشتباه نموده پنجاه هزار درهم نوشته ام اکنون

باید پنجاه

ص: ۸۶

گلشن بیست و یکم

بایـد پنجاه هزار دینار بحامل آن بـدهی پس خازن پنجاه هزار دینار بآنمرد تسـلیم نمود ختم ذکره حتم بدانکه وجه تائید این درایات روایات من بلغه شیئی من الثواب را آنستکه چنانچه مضامین اینها مشـتمل بر اینست که نسبت دادن چیزی را بمخلوقی که آن نسبته واقعیت نداشـته بر جاء و فائده که ناسب آن را در نظر داشته با علم منسوب الیه بکذب آن ثمره و فائده اش اینست که منسوب الیه با آنکه مخلوق ضـعیفی است ناسب را محروم نمی نمایـد و رجاء او را در وصول بآن فائـده در حق خود محقق می دانـد و پس بطریق اولی خالق و غنی علی الاطلاق بنـده که برجاء و امیـدواری بثواب عملیرا که باو از اخیار رسیده و یا در اخبار دیـده استکه خـداوند درباره عامل آن وعده فلان ثواب را داده اکر بجای آورد نباید محروم کند اکر در واقع چنان ثواب را نداشـته باشد قال السـید السند فی ذیـل کلامه المنقول من الاقبال و قـد جائت سر نغننا العظمـة بنحو هـذه المساعی المکرّمه و ذاک ان حکم الشـریعهٔ انه لو السـقی صفّ المسـلمین فی الحرب بصفّ الکافرین فتکلم واحـد من اهل الاسـلام کلمـهٔ اعتقـدها کافر انه قـد امنه بذاك الکلام لکان ذلک للکـافر امانـا من القتل و درعاً له من دروغ السـلامهٔ و الفضل و قـد تناصر ورود الروایات ادرو للحـدود بالشـبهات انتهی کلامه و رفع مقامه

۲۱) – گلشن بیست و یکم

در الغـاز و معمیـات مشـحذه اذهان و کلچین از کلبانهای آن چنـد کل است نغز در حیوهٔ الحیوانست که و قـد الغز بعضـهم فی القلم فقـال و ارقش موهوب الشـیاهٔ فهفهف یشـتّت شـمل الخطب و هو جمیع تـدین له و الآفاق شـرقاً و مغربا و تعنوله ملاکها و تطیع حمی الملك مفطوما کما کان یحتمی به الاسد فی الآحام و هور صنع نغز در فارسنامه ناصری استکه جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی این نغز را برای حمـام فرمـوده است چه کـوئی چیست آن شـکل مـدور که دارد خیمه بـا کردون برابر چه ایوانی کشـیده بر سـر آب چه خرکـاهی زده بر روی آذر چه عقـل عاقلاـن هم پـاك و هم خـوش چه طبع زنـدکان هم کرم و هم تر ز آبش رشـك برده آبحیوان زخوش شـرم کرده حوض کوثر برهنه کشـته دردی همچو در حشر بزرك و خورد و درویش و توانکر بهشت است او از اینمعنی که هرکز نه سرما اندر او بینی و نه حر بدوزخ نیز مینماید از آنرو کز اتش میشود کارش مقرر همه آلودکان آیند دردی برون آیند از او پاك و منور یکی لعبت در او از بهر خدمت دو روی ده زبان و زرد و لاغر به شـکل جدول تقدیم دروی بسی خط های بی پرکار و مسـطر کَنَد ریش وزیر و زلف خواتوان ضـعیفی دیده کس زینسان ستمکر نغز در باب شبه الغاز از محاضرات راغب اصفهانیست که وقتی منصور دوانیقی بابی بکر بن عیاش کفت یا ابابکر اخبرنی عن عین فقات عینا یعنی خبر بـده مرا از چشـمیکه کور نمود چشـمی را و اراده او از اینسؤال این بود چه انکه میخواست معلوم کنـد که مردم بـآنچه منصور دربـاره عبـدالله بن علی کرده بود از قتل تکلم مینماینـد یـا نه پس ابن عیاش کفت یا امیر المؤمنین مقتول نمود علی بن ابیطالب را عبـدالرحمن بن ملجم و عبـدالله بن زبیر را مقتول ساخت عبـدالملک بن مروان و عبـدالله زبیر بقتل رسانیـد برادر خود عمرو بن زبیر را و عبـدالملک کشت پسـر عموی خود عمرو بن سعید را و مهدوم شد عبدالله بن علی در عهد امیر المؤمنین عبدالله منصور پس منصور از اسـتماع اینسـخن بسـیار خندید و کفت وای بر تو اینقضـیه چه وقت بود و اینکلاـم را تجاهلاً کفت چه انکه عبـدالله بن علی بر منصور خروج نموده و او ابومسـلم را بـا لشـکری فراوان بسـوی عبـدالله روانه نمـود و ابـو مسـلم لشـکر عبـدالله را منهزم نمـوده خـود عبـدالله بطریـق استیمـان در نزد منصور آمـد پس منصورمنزلی از برای او بنـا نمود که اسـاس آنرا از قطعه های سـنک نمک قرار داده بودنـد چون عبـدالله بن علی وارد آن منزل شـد حکم نمود که آب در زیر اساس آنمنزل انداختنـد پس ان منزل خراب شـده وعبـدالله در زیر آن مانـده هلاك شـد و از اینجهـهٔ ابن عیاش کفت آنچه را که کفت نغز فی المشـکول نغز لبهاء الملهٔ و الدین اوام الله افضاله یا ایها المولی الذی حلّ من معالم العلم باعلی المقام ما

بلدهٔ اولها

ص: ۸۷

در الغاز و معمیات متحذه اوهان

بلدهٔ اولها سورهٔ بل جبل مشتهر فی الانام و قد غدا اخرها اولا لسوره متتلوهٔ فی الکلام و لم یزل مسکنه فی السماء مع انه فی البحر ملقی مدام و قلبها للعطف لکنه لیس له عطفٌ علی المتهام و خمسها خمس لخمس مع انه عشر له و السلام و له سلمه الله حله بالنشر ایضا قال فی المشکول و نقلته من خطه سلمه الله هذه البلدهٔ خماسیهٔ الاحرف و قلبها طرده کعکه و هوثلاثی و ان کان سند ایشا و ما عن جانبیه بغیر واسطه ثنائیان و بواسطه ثلاثیان و آخرها کقلبها طرده کعکك ایضاً و کل من قلب صدرها و عجز ثانیها و قلب ثالثها و عجز رابعها و قلب قلب خامسها واحد نغز تصحیف اخ الوالد ما فارقنی مذلاح اخ الامّ علی وجههٔ اقول اخ الوالد کنایهٔ عن العمّ و چون عمّ را تصحیف کنی یعنی یک نقطه بالای عین کذاری غم میشود یعنی غم از من جد نمیشود یعنی ازآن زمان که اخ امّ یعنی خال نمایان شد در روی آن محبوب حاصل اینکه از آنزمان که خال روی محبوب خود را اشکار دیده ام غم وصالش از من جدا نمیشود نغز باسم یوسف ز یعقوب بشکن ولی پاشنه بجایش نبه به ولی پاش نه یعنی از کلمه یعقوب بشکن و بیند از پاشنه را که مراد عین و قاف و باء او است که عقب میشود که بمعنی پاشنه است و در اینصورت از او باقی نمی ماند مکر یاء و واو و در جای آنچه از یعقوب انداخته به بکذار یعنی سفر جل بکذار اما باسقاط پای او که را و جیم و لام او است و در اینصورت باقی نمی ماند از سفر جل مکر سین و فاء او و چون یاء و واویکه از یعقوب باقی مانده است منظم بشود بسین و فاکه از سفر جل باقی مانده یوسف خواهد شد نغز من الغاز الحریری ما تقول فیمن توضاء ثم لمس ظهر نعله قال انتقض وضوئه بفعله النعل الزوجهٔ و هدا علی مذهب العامه کما لا یخفی قال فان توضاء و علیه صوم قال یعیدو لو صلی مأته یوم الصوم ذرق النغام قال فان سجد علی شماله قال لا باس بفعاله الشمال جمع شملهٔ قال فان اکل الصائم بعد ما اصبح قال هو احوط له و اصلح و اصبح ای استصبح بالمصباح قال فان اصلی مملوکه النار قال لا اثم علیه و لا عار المملوك العجین الذی قد اجید عجنه حتی قوی قال ما تقول فی میتهٔ الکافر قال هو حل للمقیم و المسافر الکافر البحر و میتهٔ السمک قال ایمنع الذی من قتله العجوز قال معارضهٔ فی العجوز لا یجوز العجوز الخمر و قتلها مزجها نقلته عن الکنز المدفون به للسیوطی و فیه ایضا نغز فی النار نثرا ما شیئ له عین و لسان و لیس له جوف و لا اسنان تیلون فی النبات و یصیرکم الحیات لیس له عقل و لا حس و لا جنّ و لا انس یجزع منه الشجاع و تبعث به ذات البقاع اسود احمر ارزق اخضر ابیض اصفر یکون فی لخطه فی الف بلد و یولد له فی ساعهٔ واحدهٔ الف ولد من غیر مباصقه و لا جماع و لا حمل و لارضاع استغفر الله العظیم مما کتبته فانه مما لا نفع فیه لانتهی نغز فی بامیه فی الکنز المدفون فی خمسه حسابیه خمسون مع ثمانیه اخماسها عجائب ثلاثه منها میه و اثنان جزءٌ واحدٌ وَ واحد التساقیه تفسیره ان بامیه بحساب الجمل ثمان و خمسون و ثلاثهٔ من حروفاته میه و اثنان منها باو هو جز واحد و باقیها و هو میه واحد لاجل فی حروفه الاتصال و البامیه شیئ یشبه بالبادنجان نغز ایضا رقیه فی عثمان حروفه معدودهٔ خمسه اذا مضی حرف تبقی ثمان و تفسیره معلوم نغز فی کمون اصادویه العطارین یا ایها العطار اعرب لنا لاسم شیئ قل فی سومک تراه بالعین فی یقظه کما یری بالقلب فی نومک نغز فی دمل و ما شئ اذا حاز انبساطاً وجدت النفس منه فی انقباض قریب منك تمسکه بکفّ و تبصره باحداق مراض قبیل الفجر یسرع فی ارتفاع و بعد العصر یسرع فی انخفاض و تفسیره ان الدمل اذا شرع فی الکبر فالی ان یکبر و یختمع فیه القیح و الصدید النفس منه فی الزجر و الانقباض و اذا بحر و ان وقت انفجاره یکون اکبر و ارفع مما کان و بعد انفجاره و عصره و اخراج القیح و الصدید منه ینقبض انقباضا فاحشا نغز در کلام حد است یك کلمه که به شش حرف یافته یعتین که نماید زآسمان کمال حرفهایش بصورت بر دین

کاه یك

ص: ۸۸

کـاه یـک آیه است و کـاهی نصف که سه آیه بقول روح امین باز کوینـد مطلق آیه نیست علمای کرام ائمه دین هر که از جان ودل شـود طـالب یابـد او را در اول یس و در حـل آن توان کفت این نغزی است در کلمه الرحمن زیرا که آن شـش حرفست و بصورت پروین هم هست باعتبـار اجتماع و روشـنائی حروفات و دواتر آنها واو یک آیه است در اول سوره الرحمن و نصف آیه است در آیه خشـی الرحمن بالغیب و سه آیه است باین اعتبار که در وی مندرج است الر و حم و ن و هر یک از اینها آیه تامه است و آیه نیسـت به اعتبـار آنکه تعـداد حروف آن بر اسـلوب حروف تهجی واقع است و الله العـالم نغز فی الضـرطه فی الاخبار الاول المعروف بتاریخ الاحقی و مولودهٔ لم تعرف الطمت امها و لیس لها روح و لا تحرک یقهقه منه القوم من غیر رؤیه و صاحبها من عارها لیس یضـحک و نقـل عن الراغب فی تـذکرته فی بـاب المکتسبین بالضـراط ان رجلا۔ جـاء الی باب المعتصم و قال قولوا علی الباب ضـراط فقیل له اذهب فعندنا حاتم الدیس و هو اخدق الضـراطین فقال الاجل عندنا ما لیس عنده فاسـتوذن فلما دخل قال له المعتصم ما عندک فقال اضـرط ضـرطه تفسق السـراوین فقال ان فعلت ذلک فلک ماته دیناروان عجزت فمأته سوط ففعل و اخذ الدنا نیروحکی عن رجل انه کان یفتح الباب بضـرطته نغز فی علی فی تخفه المجالس و نزههٔ المجالس للفاضل السیوطی اسم الذی عشقته اوله ناظره ان فاتنی اوله یکون لی آخره و حله واضـح معمـا باسم جلال چیست آن نام که بر حرف نخسـتش الفی کر زیادت کنی ایخسـرو دین دال شود ور فصـیحی بخرد باقی آن نام بزرک بزبان بر کذارند بیقین لال شود هرکاه الف که بحساب جمل یکیست بر حرف اول جلال که جیم است و بحسـاب جمـل سه است زیـاد شود چهـار میشود که دال است و بـاقی آن اسم یعنی بغیر از خیم هرکاه کفته شود لال خواهد بود معما فی الدر المنثور للشـیخ علی الشـهیدی مما نظمته معما فی اسم مراد با کاملا فی هواه انفقت روحی و مالی اردت سـقیم فؤاد اذلاـت جین وصال و قال حله بحسب اصـطلاحات اهل المعمی العربی ان اردت رویفه رمت و سـقم ردیفه فی الجمله و اوفواد ردیفه قلب و المراد بـالقلب العکس فی کـل من رمت و دا فـاذا اسـقطت التـاء من رمت حین وصـال مُرِبـاد حصـل مراد معما و فیه ایضا مما نظمته فی عنفوان الشـباب من باب المعمی تبیان فی اسم سـلیمان ایام حسـنک کم اودی بها ذلف مثلی و کم ثَمَّ قلب فیک قد علقا یا من له فی فؤادی منزل حسن رحب اذا یـدعیه الغیر ما صـدقا و حله ان المراد عددکم و هو سـتون و السـین ستین و المراد بکم ثَمَّ قلب نقص ثم المقلوبه من مثلی فقـد حصـلت السـین و اللام و الیاء من مثلی بعـد نقص ما ذکر و تتمه الاسم تحصل من اصـدق فانه بمعنی کـذب و ردیف کذب مان معما و فیه ایضا معمی فی اسم مردان و قائله هل انت مضـی بحاجتی ام الثغرام صـناک هجرالحبائب فقلت لهـا جودی بوصـلک و اترکی جـدثنا مضـی مـا بین ثغر و حـاجب و حله ان المراد بالثغر المیم و بالحاجب النون و الحـدیث الماضـی حدیث و دریف حدث روی فاذا ترک ای وضع روی ما بین المیم و النون صار مروان قال و لم یتفق لاحد من اهل هذه الصـناعهٔ حل الابیات المـذکورهٔ فلهـذا ذکرت حلها معما باسم واسع در مشـکلات العلوم فرموده از اینشـعر اسم و سـعرا بطریق معما توان اسـتخراج نمود و آن اینست از نظر چون شـد رخ او ناپدید قطره های اشک بر دامن چکید چه آنکه مراد از رخ او الف است و هرکاه که الف از کلمه او ناپدید شد حرف واو بجا میماند و مراد از قطره های اشک نقطه های شین است و مراد از دامن اشک حرف کاف است و هرکـاه یـک قطره که عبـارت از یـک نقطه است بر کـاف که بحباب جمل پست است بچکـد بیست دویست میشود بجهـهٔ آنکه آن نقطه در حکم صفر است و دویست کنایه از راه مهمله است بعد از آن قطره دیکر بر دامن میچکد که مبدل براه شده بود راء مبدل میشود

ص: ۸۹

در الغاز و معمیات مشحذه اذهان

میشود برای منقوطه وآن در حساب جمل هفت است و بعد از آن نقطه دیکر برای معجمه میچکد باین عنوان که نقطه صفری باشد که برآن بیفزایند هفت هفتاد میشود و هفتاد عین است پس باینعمل شین مبدل بسین مهمله شد و کاف مبدل به عین مهمله پس هرکاه اشک مبدل به اسع شد صورت اسع را که ملحق بواد کردیم واسع حاصل شد معما در ذیل کتاب نفحات الانس ملا عبدالرحمن جامی بعضی از مترجمین حالات جامی این معما را باو نسبت داده که باسم مبارک علی علیه السلام کفته است و آن مترجم کوید که تا بحال مثلش نشده چشم بکشا زلف بشکن جان من بهر تسکین دل بریان من و شرح آن اینستکه از چشم باعتبار ترادف که متداول در اصطلاحات اهل این فن است عین مسمی مراد است و از بکشا بعمل ترادف امر کرده بفتح دادن عین چه مرادف بکشا بلغهٔ عرب اِفتحست و از زلف باعتبار تشبیه لام مستفاد است و بشکن بعمل ترادف امر بکسره دادن لام است چه آن مرادف با اِکسر است و تسکین دل بریان عبارت از سکون یاء تحسانیه است که در وسط لفظ بریان واقع شده و معنی ظاهری شعر ظاهر است معما نقل السید السند فی الروضات عن المولی میر حسین المعمائی الذی هو من ثلامذه الجاعی الهروی و المستفیدین من برکات انفاسه فی کتاب له فی المعمیات انه قال و لما کانت اکثر معمیات هذا الکتاب من برکات و ثمرات افکار حضرت جامع الحقایق و الفضائل و مظهر فیض الله الکامل الشامل یعنی به الفاضل الجامی کان التصریح بجمیل لقبه المشهور خارجاً عن قانون الادب فلا جرم یکون التعبیر لنا عنه بطریق الایماء و التعمیه و ذکر معمی للفظهٔ جامی هکذا ز خود بکسسته و وارسته از غیر بشهر لامکان دل بسته از سیر اشارهٔ الی رفعهٔ درجاته فی مقام المعرفهٔ و الخلوص و حل ذلک ان الشهر هو اللام فاذا بدل لاؤه بالمکان الفارسی الذی هو جا و عقدله قلب السیر الذی هو حرف الیاء یصیر کذلک معما و له ایضا باسم مهدی ای خوش آن کشته که آید روزی بر سر مرقد وی دلسوزی و حل ذلک انه اذا صار علی راس هر لفظهٔ ق تحصل نفطه مه بالفارسیهٔ و المراد بلفظهٔ دلسوزی اسقاط الواد من نقطه وی فانه اذ اسقط یصیر مهدی کما لا نجفی معما باسم جمال ما درمیان مجلس رندان نشسته ایم از صاف و درد مجلسیان دست شسته ایم در مشکلات العلوم در حل آن فرموده ما که در میان مجلس درآید امحمالس میشود و چون صاقب آن میم باشد بجههٔ انکه در بالاست و درد آن که سین باشد بجههٔ انکه در در پائین است برود جمال میشود معما باسم هود در مشکلات است که مشهور استکه از حضرت امیر المؤمنین برسیدند که در قرآن مجید بطریق معمی اسمی بیرون میآید فرمود بلی درایه و ما من دایهٔ الا هو اخذ بناصیتها که در سوره هود واقع است اسم هود بطریق معمی بیرون میاید زیرا که لفظ هوچون اخذ کند و بکیرد ناصیه دابیه را که وال باشد هود مشهود ختم ذکره حتم در روضات از ملا محمد امین استرآبادی نقلنموده که در کتاب دانش نامه شاهی فرموده چند چیز استکه از بابهٔ این استکه آدمی کاهذد الی را تفحص کند بجههٔ انکه سوزن بجوید ورآن از انجمله یکی معما است و بعد از ان او را باینعبارات تصدیق نموده که والانصاف حما ذکره و المعمی لیس من قنون اهل الضنه علی اعمارهم و لا یزید الرجل الا اعوجا جانی سلیقته و نعماً فی جبلّته و هما من اشد الاشیاء ضرراً بمن یرید التامل فی اولهٔ الفقه و الاصول اشهر

۲۲) - گلشن بیست و دویم

در مکتوبات قدرتیه و غرائب خطوط خطاطان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است خط فی اخبار الدول اعلم ان ادریس کان کاتبا و خیاطاً فهو اول من خطّ و خاط و کان للانبیاء علیهم السلام اقلام مختلفه فکان فلم آدم سریانیا و قلم شیث صولیانیا و قلم ادریس بربار‌یا و قلم نوح جزرمیا و قلم ابراهیم برهمیا و قلم اسحق یونانیا و قلم موسی عبرانیا و قلم داود غریرتا و قلم سلیمان کاهنیا و قلم عیسی رومیا و قلم شمعون افرنجیا و قلم جرجیس قبطیا و قلم دانیال امنیا و قلم نبینا صلی الله علیه و آله و سلم کوفیاً و هو افضل الا قلام کذا ذکره البونی فی کتابه خط در منابع الحکم استکه حضرت آدم در کل مینوشت و او را می پخت بعد از آن حضرت

ص: ۹۰

گلشن بیست و دویم

آن حضرت ادریس از لوحهای کلی استخراج کرده وقتی خط را بر سنک لقر میکرده اند و وقتی بر استخوان و زمانی بر پوست کاهی بر اوراق درخت و برک نخل در قرون سابقه خط طیری بوده الآن در مصر و بعض جایهای دیکر در روی احجار دیده میشود که تمام حروف بشکل طیور و مرغانست وقتی دیکر حروف به شکل ظروف بوده بصور مختلفه و آنها نیز اکنون در بابل بر سنک منقوش است وقتی حروف را با تشبیه بعضی آلات نوشته و افهام معنی کرده اند مثلا به شکل شمشیر میکشیدند برای کلمه شجاعت یا جام میساختند بعوض کلمه سخاوت و قس علیهذا در زمانی خط میخی معمول بوده و کاهی خطّ پهلوی کاهی خطّ کوفی نوشته میشد که مخترعش علی بن هلال کوفی است و اینخط را کسی بهتر از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ننوشته است بعد ازآن ابوعلی بن مقله وزیر المقتدر بالله عباسی در سال سیصد و هشت هجری خطّ ثلث و نسخر اختراع کرد و خطوط دیکر نیز در عالم بوده و هست و ظاهراً خط نستعلیق بهترین خطوطست و مخترعش خواجه میر علی تبریزی است و تاکنون بهتر از مرحوم میر عماد حسنی آنخط را کسی ننوشته است خط در معارج النبوه نقلنموده که در سراتدیب بر سر روضه آدم درختی است که هر سال دوبار کل و بار آورد و بر هر کلی هفت برکست و بر هر برکی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آندیار آنجا موکلان دارد تا آن برک ها را مضبوط ساخته به خزینه دار میسپارند و مداوای مرضی بآن مینمایند کویند که چون برکی از آندرخت کل بکوبند و دزدیده مؤف کشند بفرمان الهی و برکت نام خدا و رسول رفع آفت انچشم نماید و عجب ترانکه اکر برکی از آندرخت فرو افتد و کسی نباشد که آن را ضبط کند در ساعت زمین او را فرو خورد یا فرشته آمده آن برک را بردارد و بحرمهٔ نام خدای عزوجل و نام محمد مصطفی هیچ دستوری را یارای آن نباشد که آن برک را غذای خود کرداند و هیچ اتشرا یارای آن نبود که آن را بسوزد خط فی کنزالفوائد للعلامهٔ الکراجکی قدس سره و من عجیب باز است و اتفق لی انی توجهت یوما لبعض اشغالی و ذلک بالقاهرهٔ فی شهر ربیع الخر سنهٔ ست و عشرین و اربعمأته فصجینی فی الطریق رجل کنت اغریه بطلب العلم و کتب الحدیث فمررنا فی بعض الاسواق بغلام حدث فنظر الیه صاحبی نظراً استربت منه ثم انقطع متی و مال الیه و حادثه فالتفت انتظاراً له فرایته یضاحکه فلما بحق بی غدلته علی ذلک و قلت له لا یلیق هذا یک فما کان باسرع من ان وجدنا بین ارجلنا فی الارض ورقه مرمیته فرفعتها لئلا یکون فیها اسم الله فوجدتها قدیمهٔ فیها خط دقیق قد اندرس بعضه و کانها مقطوعهٔ من کتاب فتاملتها فاذا فیها حدث ذهب اوله و هذا نخته قال انی اخوک فی الاسلام و وزیرک فی الایمان و قد رأیتک علی امر لم یسعنی ان اسکت فیه عنک و لست اقبل فیه العذر منک قال و ما هو حتی ارجع منه و اتوب الی الله تعالی منه قال رُایتک نضاحک حَدَنا غُرّاً جاهلا بامور الله و ما یجب من حدود الله و انت رجل قد رفع قدرک بما تطلب من العلم و انما انت بمنزلهٔ رجل من الصدیقین لانک تقول حد شافلان عن فلان عن رسول الله عن جبرئیل عن الله فیسمعه الناس منک فیکتبونه عنک و یتخذونه دیتا یعولون علیه و حکما ینتهون الیه و انما انهاک ان تعود لمثل الذی کنت علیه فانی اخاف علیک غضب من بأخذ العارفین قبل الجاهلین و یعذب فساق حملهٔ القران قبل الکافرین فما رأیت حالاً اعجب من حالنا و لا عظه ابلغ مما اتفق لنا و لما وقف علیه صاحبی اضطرب لها اضطرار با بانَ فیها اثر لطف الله تعالی لنا و حدّثنی بعد ذلک انه ایزخر عن تفریطات کانت تقع منه فی الدین و الدنیا و الحمد لله اقول لا یبعد ان یکون مضمون هذه الورقهٔ بخط الفدرهٔ قد اظهر الله لبنیه هذا الرجل الصالح فی الاعمال و الاعتقادات و ان صَدَرَ منه فی بعض الاحیان هناتٍ و هنات خط و فیه ایضا باسناده المتصل الی الزهری قال اشخصنی هشام بن عبدالملک من ارض الحجاز الی الشام زائراً له فسرت فلما اتیت الارض البلقا رایت جبلا سودا و علیه مکتوب احرفا لم اعلم ما هی فعجبتُ من ذلک ثم دخلت عمان قصبهٔ البلقاء فشلت عن رجل یقره ما علی القبور و الجبال فارشدت الی شیخ کبیر فعرفته ما رایت فقال الطلب

شیئاً

ص: ۹۱

در مکتوبات قدرنیه و غرائب خطوط خطاطان

شیئاً ارکبه لاخرج معک فحملته معی علی راحلتی و خرجنا الی الجبل و معی مجردة و بیاض فلما قرأة قال لی ما اعجب ما علیه بالعبرانیة فنقلته بالعربیة فاذا هو باسمک اللهم جاء الحق من ربک بلسان عربی مبین لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و کتب موسی بن عمران بیده خطّ قرمانی در اخبار الدول آورده که در سفح جبل قرطبه که از بلاد مغرب است مسجد جامعی استکه در معموده دنیا مثل آن یافت نمیشود چه طولش صد ذرع است در عرض هشتاد ذرع و ستونهای سنکی بزرکی که در آن بکار برده اند هزار ستون است و سنه ستون از آنها در مواجه قبله آن واقع شده و رنک آنها سرخست بر یکی از آنها برنک سفید صورت عصای موسی و صور اصحاب کهف منقوش است و بر دیکری صورت غراب حضرت نوح منقوش است و بر سیمی از آنها اسم محمد صلی الله علیه منقوش است و کل ذلک خلقه الله من اصل الحجر یعنی تمامهٔ آنها بقلم قدرت الهیّه نقش کرده شده است جل و علا خطّ در تاریخ کزیده استکه مجوسی زوری دیناری برسم خیر بدرویشی داد شبلی حاضر بود کفت ای مجوسی تو از نور ایمان بهره مند نیستی خیر چرا می کنی مجوسی سر بآسمان برداشت کاغذی بر دامنش افتاد که این دو بیت در او بود نظم مکافات السماحهٔ دار خلد و اَمن من مخافته یوم بوس و ما نار بمجرقهٔ جوادا و لو کان الجواد من المجوس خط در جلد دویم از زهرا الربیع استکه دیدم سنکی را که بقدرکف دست ورزد رنک بود و آن را از یکی از نهرهای شوشتر یافته بودند و بران از نفس خود نوشته بود یعنی بقلم قدرت الهیّه نوشته بود لما قتل الحسین الشهید بارض کربلاء کتب و مه علی ارض الخضب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون این ناچیز کوید که ظاهر آنچه را که این سید خلیل دیده و نقل فرموده غیر از آن حصاتی استکه در زمان شاه سلیمان صفوی دیده شده است اکر چه آنرا ینز از یکی از نهرهای شوشتر یافته بودند قال السید السند فی روضات الجنات عند ترجمته للسید الجلیل القامیر محمد حسین الخواتون آبادی سبط العلامهٔ المجلسی قدس سرهما و تعداد مؤلفاته و له کتاب فی حکم النکاح بین العیدین مبسوط کبیر یذکر فیه بهذه الوسیله کثیرا من الفوائد النادرهٔ و الشبهات البادرهٔ منع اجوبتها و شطر او افیا من الدلالات علی تشیع کثیر من علماء الجمهور استخرجها من تضاعیف کلماتهم و من غریب ما یذکر فیه قریبا من اواخره و نحن نورده بطوله هناک لغایهٔ غرابته قوله مائدهٔ من وقایع نیف من تسعین و الف انه وجدث حصاهٔ فی سیل و ادمن بلدهٔ نستر منقوش علیها هذه الکلمات بخط احمر فارسلها حاکم تلک البلدهٔ الی حضرهٔ السطلان المغفور السلطان سلیمان حشره الله مع اجداده الطاهرین و هو ارسلها عند جدی العلامهٔ رفع الله فی الجنان مقامه و قد راه اکثر الخداق من الحکاکین و الصاعهٔ و اصحاب الصناعات و اهل الفطانهٔ و بالجمله شاهدها اکثر الناس و تامّلوا فی نقشها فلم یجدوها الا مجبولهٔ علی تلک الحال بحیث لم یکن لنوهم نضع الصانعین فیها مجال و الکلمات المکتوبهٔ علیها هذه بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله قتل الامام الشهید المظلوم الحسین بن الامام علی بن ابیطالب و کتب بدمه باذن الله و جوله علی ارض و حصا و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و السلطان رحمهٔ الله اهر ببضها علی الفضهٔ و تزئینها ببعض الزنیهٔ لیعلقها علی عضده ثم قال و انت خبیر بان هذا شیئ عجیب و امر غریب یهدی الله بامثاله من یشاء من العباد و یتم حجته علی ذوی الجحود و ایغماد لیهلک من هلک عن نبیه و یحیی من حی عن نبیه و الاسرار فیها کثیرهٔ ربما یظهر بعضها لمن تامل فیها بعین البصیرهٔ و قد وقع نظیرها سابقا اثمانا للحجهٔ علی الاعداء و ارشاداً للاولیاء انتهی خط و ایضا درجلد دویم از کتاب زهرا اینست که شیخ اجل بهاء الدین عاملی طاب ثراه در بعض مصنفات خود از والدش شیخ جلیل حسین بن عبد الصمد حکایت نموده که فرمود دیدم فص عقیقی را در مسجد کوفه که برآن قدرت الهیه نوشته شده بود این دو بیت انا درّ من السماء ثرونی یوم تزویج والد السبطین کنت اصفی من اللجین بیاضاً صبغتنی دماء بحر الحسین خط در تاریخ بحیره استکه چون بلطات بن بخت النصر بجای پدر نشست

و صاحب

ص: ۹۲

گلشن بیست و دویم

و صاحب افسر شد درآن اوان روزی عیدی ترتیب جشن ملوکانه داد و امرای دوله را به مجلس حاضر داشت ناکاه کف دستی ظاهر شد بی ساعد و سه کلمه برآن کف نوشته بود در دم غایب شد اهلمجلس را از آن حیرت دست داد پس صورت مسطور از نظر ایشان مستور ماند حل عقد آن اشکالرا از رأی انور حضرت دانیال استفسار نمودند وی فرمود بر آندست مرقوم شده بود آیتی که مضمونش این استکه خدایتعالی عمل ترا وزن کرد سبك برآمد پس شما را لشکر و سلطنت و شوکهٔ که داده متفرق کرداند پرسید که تفرقه بحال ما کی راه یابد فرمود که بعد ازسه روز دیکر کشته شوی و جمیع اسبابت پایمال شود بلطات خواست که تقدیر را بتدبیر رفع کند انکاه به قصر خود درآمد بیکی از خواص خود کفت که از امروز تا سه روز دیکر هر که از این در در آید تقبلش رسان چون صبح روز سیم شد خواست بداند که ان مرد نیکو حاضر است یا نه بیرون آمد و بمجرد برآمدن آنمرد حاضر بود شمشیر برآورد هر چند کفت منم بلطات صاحب تو قبول ننمود و تقبلش آورد پس چون لشکر بلطات را کشته دیدند خزانه اش را تاراج نمودند خط صاحب عجائب البلدان آورده که در سر اندیب هند کوهیست بدهیون نام دارد و در آنکوه درختی است که هر شب وقت صبح برکی از او فرو افتد بر یک روی آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و بر روی دیکر آیه از آیات قرانی نقش است و هر روز آیه است غیر آیه روز دیکر خط در کتب بعضی از ارباب انشا ء و املاء صحیح و غلط بعضی از کلمات باین نحو بیان شده است امورات غلط و صحیح ان امور جههٔ غلط وصحیح جهت تاء کشیده کجا است غلط و صحیح کجاست بدون الف خواطر نشان غلط و صحیح خاطرنشان بدون واو است تنقید غلط و صحیح انتقاد است اصطخرا غلط و صحیح استخر به سین است خورسند غلط و صحیح خرسند بدون واو است خورده کیری غلط و صحیح خرده کیری بدون واو است صندوق بفتح صاد و کسر ان غلط و صحیح صندوق بضم صاد است زنبور بفتح زاء و کسر آن غلط و صحیح زُنبور بضم زاء است قما زلفتم قاف غلط و صحیح قمار بکس قافست دَمیری غلط و صحیح دمیری بکسر دال و سکون میم و فتح یاء است و در معجم البلدان بفتح اول و کسر ثانی است منه غفرله خط خطیکه بر درهم مسکوک حضرت امام رضا نقش شده بنا بر نقل صاحب مطلع الشمس و زنبیل باین نحو است که یکروی سکه در وسط (لا اله الا الله وحده لا شریک له) المشرق هم در زیر نوشته شده در حاشیه دو سطر است سطر بالا آیه شریفه (لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمون بنصر الله) سطر دیکر متصل بهمین (بسم الله ضرب هذا الدرهم بمدینهٔ اصبهان سنهٔ اربع و مأتین) روی دیکر سکه در بالای کلمه الله و در زیر سکه کلمه هو نوشته شده که مرکبا هو الله باشد محمد رسول الله المأمون خلیفهٔ الله مما امر به الامیر الرضا و لیعهد المسلمین علی بن موسی بن علی بن ابیطالب ذو الریاستین هم در زیر نوشته شده کویا لفظ ذوالریاستین با کلمه اشراق که آنروی سکه است مرکباً باشد که ذوالریاستین المشرق مراد است در حاشیه محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون وزن درهم سیزده نخود و نیم است و از غرائب استکه تاریخ این سکه اربع و مأتین است و ارباب تواریخ و اصحاب روایات شهادت آن بزرکوار را در اثنین و ثلاث اختلاف کرده اند و هیچکس از سنه ثلاث تجاوز نکرده است خط در تذکرهٔ الخطاطین استکه چون هلاکوخان را فرمان تقبل اهل بغداد رفت چنانکه در تواریخ مسطور است یاقوت مستعصمی که از خطاطین مشهور است کریخته در خارج بغداد در مناره یکی از مساجد پنهان شد مداد همراه داشت ولی قرطاس با خود نداشت دستار خود که چند دُرع طول آن بود یا پارچه دیکر کاف کوفی نسخی بر روی آن نکاشت که پهنای قلم دو وجب بوده است و طول را نسبت بقلب قیاس بایـد کرد در آنحال یکی از شاکردان وی درآمد و کفت چکونه آسوده نشسته که خون مانند سیلی که از فراز به نشیب آید از کوچهای بغداد جاری هست و از کشته در هر سوی پشتهاست و جای آبادان

ص: ۹۳

مکتوبات قدرتیه و غرائب خطوط خطاطان
آبادان در شهر بغداد نمانده است یاقوت کفت ای یار عزیز خاموش باش که کافی نوشته ام که قیمت آن برابری نکند با تمامت روی زمین تا چه رسد بشهر بغداد و توابع آن

۲۳) – گلشن بیست و سیّم

در ملاحم ارباب عصمت و اخبار ایشان از وقایع آیندکان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است مُلحمهٔ فی الجزء الاول من لطائف الآثار و جواهر الاخبار لسلیمان بن محمد العاملی نقلاً عن جامع الاخبار روی عن النبی ان فی سنهٔ ثمانین و ستمائه تظهر امرهٔ یقال لها سعیدهٔ مع لحیهٔ و اسبال مثل الرجال و تدنی من الصعید فی مأتی الف عنان و تسیر الی العراق و هذه قصهٔ طویلهٔ و فی سنهٔ سبع و ثمانین و ستمأته یظهر من الروم رجل یقال له المزید او المرید فی ستتمائه قنطاریه و هی علم علی کل علم قنطاریّهٔ صلیب بخت کل صلیب الف فارس افرنجی و نصرانی و هذه قصهٔ طویلهٔ عظیمهٔ و فی زمانه یخرج الیهم رجل من مکهٔ یقال له سفیان بن حرب ملحمهٔ در فارسنامه ناصری از جلد پنجم ازکتاب خلاصهٔ التواریخ که ازتالیفات قاضی احمد بن شرف الدین حسین الحسینی است چنین نقلنموده که قاضی مزبور نوشته است که مؤلف فقیر حدیثی از حضرت شیخ طائفه بهاء الملهٔ و الدین العاملی شنیدم که دلالت بر ظهور شاه صاحبقران شاه اسمعیل صفوی کیتی ستان مینمود و انحضرت چنین فرمودند که اینحدیث را بنوعی که از مرحوم پدر خود یعنی شیخ حسین بن عبد الصمد العاملی شنیدم اینست که ان لنا بارد بیل کنزل لیس مذهب و لا فضهٔ و لکنه رجل من اولادی یدخل تبریز مع اثنی عشر الفار اکبا بغله شهیباه و علی راسه عصابهٔ حمراء سید کبیر مرحوم سید حسن بن سید جعفر عاملی کَرَکی استاد پدر فقیر به پدر حقیر کفت که در اوائل سلطنهٔ پادشاه مرحوم شاه اسمعیل طاب ثراه که بزیارت مشهد مقدس رضوی میرفتم در تبریز رسیدم و شاه در شکار بودند روزیکه از شکار معاودت میفرمود آنروز بر استر سفیدی سوار بودند و بواسطه کرفت چشم دستمال سرخی بر سر بسته داشت و لشکری که همراه او بودند بدوازده هزار سوار میرسید در آن وقت اینحدیث که بچند سال قبل بنظر رسیده بود بخاطر آوردم ملحمهٌ در مجالس المؤمنین استکه ادریس بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیهٔ و الثناء کنتیش ابوعبدالله در واقعه فخ در سنه تسع و ماه فرار نموده بمصر رفت و چون واضح مولی صالح بن منصور انجا رفت از قبل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را مدد کرده باندلس روان داشت و او در اقصای مغرب در اراضی طنجه در مدینه دلیله آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر باو کردیده پادشاه شد هرون از اینخبر مضطرب کشته داود نام شخصی که بشماخ اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی دیکر و تلبیس در سلک مخصوصان او درامد تا انکه روزی از درد دندان شکایت کرده و وی چیزی بوی داد که داروی دندانست و ادریس در سحر آنرا بکار برده بدان درکذشت و وی را جاریه حامله بود اولیاء دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و پس از چهار ماه پسری آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر از او کسی دیکر را در شکم مادر سلطنهٔ موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او فرموده علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم پس از آن در مجالس یکی از موارد شجاعهٔ او را بیان نموده هر کسکه خواهد بآنجا رجوع نماید ملحمهٔ و ایضا در آن کتاب است که محمد و ابراهیم ابنی عبدالله المحض بن حسن بن حسن بن علی المرتضی صلوات الله علیهما محمد بن عبدالله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و همی باو مستظهر بودند و مردمان زمان او را مهدی می کفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه می خواندند بنا برانکه او را در احجاز الرنیت که بیرون مدینه طیبه است شهید کردند و در حدیث واقعست که یکی از فرزندان من نفسی زکیه در احجاز کشته خواهد شد و دندانی نسابه از جد خود نقلنموده که او چهار سال در شکم مادر بوده و چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه برابر بیضه برآمده بود ملحمهٔ در مجالس قاضی است که کویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تضمیم غریمهٔ او بر مجاریه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتابهٔ حضرت رسول بود در انیباب

باو و از او منقولستکه کفت روزی نشسته بودم ناکاه

شخصی

ص: ۹۴

شخصی بر میانه مسافران درآمد و سلام کرد آنکاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد که امانتی است از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که بمن سپرده و فرموده که به مختار رسانی مختار کفت ترا بخدای که جز او خدائی نیست سوکند میدهم که آنچه کفتی مطابق واقعست و راست است انشخص بر صدق قول خود سوکند خورده مختار مهر از کاغذ برداشته مضمون کتابت را براین وجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در باویه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدایتعالی محبت ما اهلبیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمعداری و بهیچکونه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قویدل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله داشت و قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری روایة نموده که حضرت امیرالمؤمنین فرموده که سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقف و یقتل من الذین ظلموا ثلثماة و ثلثه و ثمانین الف رجل کفتند من هو فرمود مختار بن ابی حبیدة الثقفی ملحمة قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب فی خطبته التی یذکر فیها الملاحم علی ما نقلها فی نهج البلاغة مشیرا الی الغرامطة یحتملون لنا الحب و النوی و یضمرون لنا البغض و القلاو فی هذه الخطبة اشار الی قلع حجر الاسود عن رکن الکعبة و اذهابه الی الهجر کما صدر هذا من القرامطه فقال علیه السلام و هو یشیر الی الساریة التی کان یستند الیها فی المسجد الکوفة کانی بالحجر الاسود منصوبا هنا یمکث هیهنا بریهة و اشار الی البحرین ثم یعود الی ماواه و ام مثواه و آنچه را که ان بزرکوار درباره قرامطه و بردن ایشان حجر الاسود را ببحرین فرموده واقع کردیده و مجمل اینقضیه بنابر آنجه فقیه کامل مرحوم آقا محمد علی نجل الوحید البهبهانی طاب الله ثراهما در مقامع الفضل خود ذکر فرموده این استکه در سال دویست و هفتاد و هشت جمعی در کوفه بهمرسیدند و معروف بقرامطه کردیدند و رئیس ایشان شخصی بود که اظهار عبادت و زهد مینمود و زنبیل میبافت و بآن مدار میکرد و مردم را بامامة اهل بیت میخواندند تا انکه جمعی تابع او کردید و امرش در حوالی کوفه شهرت یافت پس در سال هشتاد و شش شخصی از قرامطه مسمی بابی سعید جَنابی بفتح نون و جیم و باء در بحرین بهمرسیدند و جمعی از اعراب و قرامطه با او متفق شده خروج کردند و آنحدود را بتصرف آوردند جمع کثیری کشتند تا بنواحی بصره رسیدند پس معتضد بالله عباسی عباس بن عمرو غنوی را با جمع کثیری بدفع ایشان فرستاد و میان فریقین جنک عظیم اتفاق افتاد و عباس منهزم کشت و ابوسعید تمام لشکر او را کشت و سوزانید و عباس را مرخص کرد و مقدمه را بعرض خلیفه رساند و در هشتاد و نه بلد شام را متصرف شدند و در سیصد و یک ابوسعید را در حمام بعضی از خادمانش کشت و بعد از آن پسرش ابوطاهر ابوطاهر سلیمان بجای او نشست و بصره را در تصرف درآورد و همچنان بر فساد و نهب و قتل مشغول بودند تا سه معذء و در آنسال حجاج بسلامت به حج رسیدند با منصور دیلمی که ناکاه ابوطاهر روز ترویه به مکه رسید و اموال حجاجرا غارت کرد و همه را به قتلرسانید حتی انکه در میان مسجد الحرام واندرون کعبه خون جاری ساخت و حجر را به هجر فرستاد که بلاد بحرین است پس امیر مکه ابن محارب یا جماعت اشراف بیرون رفته با او جنک نمودند و او تمام را نیز به قتل رسانید و دَر کعبه را کند و شخصی نیز ببام فرستاد که ناودان را بکند و انشخص افتاد و مرد و بسیاری از کشته کان را بچاه زمزم ریخت و تتمه را در مسجد بدون غسل و کفن و نماز در زیر خاک کرد و پیراهن کعبه را کرفته بر اصحاب خود قسمت نمود و خانه های مکه را غارت نمودو برکشت پس امیر بحکم ترک که امیر بغداد و عراق بود از برای قرامطه پنجاه هزار دینار متقبل شد که حجر را رد کنند و قبول ننمودند و در سنه سی و دو ابوطاهر کشته شد و قریب به بیست و دو سال حجر درنزد قرامطه ماند و در آنمدت حجاج از برای طواف اعتبار جای حجر میکردند پس آن را بصحابه ابن شنبر قرمطی که از خواص ابوسعید بود بمکه فرستادند و ابن اثیر در کامل التواریخ ذکر نموده که حجر را باستدعای مهدی بن عبدالله صاحب افریقیه ارسال

نمودند

ص: ۹۵

در ملاحم معصومیه و اخبار از آیندکاه

نمودند و اولا آن را بکوفه بردند و در مسجد کوفه اویختند که مردم آن را دیدند و در پنجم ذی القعده یا ذی الحجه سنه سیصد و سی ونه بمکه رسید و بجای خود منصوب کردید و در جمله اخبار غیبتیه امیر المؤمنین اشاره بآن نموده چنانکه در شرح ابن ابی الحدید و غیره مذکور است بعد از آن آندو فقره از خطبه امیر را که در اول عنوان این ملحمه ذکر شدند نقل نموده تا آنکه فقیه مزبوره میفرماید و کویند که چون حجر را از مکه بردند در زیر آن چهل شتر مردند و بعضی سیصد و بعضی پانصد نیز کفته اند و چون برکردانیدند بر یک شتر لاغری بود که در زیر آن فربه شد و در کرامات حجر نوشته اند که در آب فرو نمیرود این ناچیز کوید که در جواب پانزدهم از گلشن هشتاد و نهم معارضه یکی از قرمطیان با عالمی در خصوص نمویه و مدلتیس نمودن در آوردن حجر الاسود و ادعا نمودن آن قرمطی که شاید این حجر غیر از ان باشد که ما برده ایم و امتحان او را بهمین کرامت مذکور خواهد شد و تذکر آن مناسب اینمقام است و بالجمله فرموده است در مقامع که از کرامهٔ آن آنست که باتش کرم نمیشود و بعضی آنرا از پیغمبر نقل کرده اند و از حضرت رسالت مرویست که نازلشد حجر الاسود از بهشت در حالتیکه سفیدتر بود از برف پس سیاه کردانید آنرا کناهکاران بنی آدم و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حجر الاسود اول ملکی استکه در روز اخذ میثاق بربوبیهٔ خدا و نبوت محمد و وصیاته علی اقرار کرد پس حقتعالی برکزید و میثاق را مانند لقمه در دهان او کذاشت و میآید در روز قیامهٔ با زبانی کویا و چشمی بینا که شهادت دهد برای هر کس که نزد او آمده و میثاق را حفظ نموده و عامه و خاصه بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی عمر در ایام خلافت داخل مسجد الحرام شد و نزد حجر رفت و کفت اکر نه این بود که پیغمبر خدا ترا بوسیده من نمیبوسیدم زیرا که ضرری و نفعی نمیرسانی در آنوقت حضرت امیرالمؤمنین حاضربود خطاب به عمر نمود که مه یا عمر بل یضر و ینفع یعنی ساکت شو ای عمر بلکه حجر نفع و ضرر میرساند عمر کفت ای ابوالحسن اینرا از کجا کوئی کفت از کتاب خدا که میفرماید و اذ اخذ ربک من بنی آدم تا آخر آیه چون حقتعالی آدم را افرید ودست خود را بر پشت او کشیده بیرون آورد ذریه او را از پشت او و از ایشان اقرار کرفت بر ربوبیه خود پس اقرار ایشان را در کاغذ نوشت و حجر را دو چشم و دو زبان نمود و باز فرمود دهانرا باز کن و او دهان را کشاد و آن نوشته را در دهان او انداخت و کفت تو شاهد باش در روز قیامت بر جماعتیکه وفا بآن عهد کنند پس حجر ضرر و نفع می رساند عمر کفت لا ابقانی الله بارض لَستَ فیها یا ابالحسن خدا مرا زنده ندارد در زمینی که تو در آن نباشی ای ابو الحسن وحجر در این ازمنه چند پارچه سنک ماشی رنکست که دررکن مشرقی نصب شده و ما بین ان سنکها و اطراف آنها تماماً لاک است و بر اطراف آنها نقره کرفته اند و آن را در کودی قرار داده اند که محفوظ تر باشد و در مابین حجر برآمدکی است از لاک که هیچ چیز در آن نیست و عوام آن را حجر می پندارند و میبوسند و ابتداء و ختم طواف را بآن می کنند و حج خود را مشتبه و بلکه باطل میسازند بنا بر مشهور میان متأخرین ملحمهٔ فی اخبار الدول للقرمانی و فی سنهٔ اربع و خمسین و ستمأته طهرت النار بالمدینهٔ المنورهٔ لیلهٔ الاربعاء ثالث جمادی الاخرهٔ و ظهر بالمدینهٔ دوی عظیم ثم زلزلهٔ عظیمهٔ فکانت ساعهٔ بعد ساعهٔ الی خامس الشهر فظهرت نار عظیمهٔ فی الحرهٔ قرجاً من قریظهٔ قال اهل المدینهٔ کنا بنصرها من دُورنا من داخل المدینهٔ کانها عندنا و سالت اودیهٔ منها الی وادی شظا کسیل الماء و طلعنا بنصرها فاذا الجبال السیل ناراً و سارت هکذا و هکذا نیران کانها الجبال وطار منها شرر کالقصر الی ان ابصر ضوئها من تکه و من الفلاهٔ جمیعها و اجتمع الناس کلهم الی القبر الشریف مستغفرین تائبین و استمرت هکذا اکثر من شهر قال الذهبی امر هذه النار متواتر و هی مما اخبر به المصطفی حین قال لا تقوم الساعهٔ حتی تخرج نار من ارض الحجاز تضی لها اغساق الابل ببصری و قد حکی غیر واحد من کان ببصری فی اللیل و رای اعناق الابل فی صوتها ملحمهٔ در مجمع التورین و اغط سبزواری و نکارستان است که از حضرت رسالت پناهی سئوال

کردند

ص: ۹۶

گلشن بیست و چهارم

کردنـد معنی القیامـهٔ فرمود القیامهٔ القیامهٔ علماء در اینباب تامل کردند بحساب جمل آن را موافق و مطابق پانصد و هشتاد و دو یافته انـد که در آنسال در شـهر رجب کواکب سـبعه در سـیم درجه میزان بر یکـدقیقه قران کردنـد و آن برج بادی است و در همان سال چنکیزخـان بر طوائف مغول و صحرانشـینان تسـلط بهمرسانیـد و بر تخت سـلطنهٔ نشـست و باد بی نیازی الهی وزیـد و چراغ عمر اکر شکان اقطارو امصار خواموش کشت و چندین هزار نفس نفیس از مؤمن شـریف و کافر خسـیس در ایران وتوران بل اکثر جهان بباد فنا رفت و کلام آنسـرور که فرمود القیامهٔ القیامهٔ اخبار از سـلطنهٔ چنکیز خالست بزرکی کفته استکه اکر هزار سال عدالت و امنیت و خوشـی باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشانرا نمی نماید از آنجمله در نیشابور دوازده شـبانه روز شمار کشتکان کردند سوای عوارت و اطفال هزار و هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشـته شده بود در خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعرصه کـاه آورد و قاتلان ازصـد هزار نفر افزون تر بودنـد و قیاس نما بر این کشـتکان سائر بلاد و اصـقاع را و در مکشوف سیم از گلشـن بیست و چهارم اینقضیه مفصلتر از این بیان شود

۲۴) – گلشن بیست و چهارم

در بیـان مکشوفـات از علم جفر و نحـو آن و کلچین از کلبانهـای آن چنـد کـل است مکشوف شـارح مواقف آورده که در مکتوب عهدیکه حضـرت علی بن موسـی الرضا برای مأمون نوشت مذکور بود که محققاً تو دانسـته حقوق ما را اکر چه آبائی تو اِباه نمودند اینمفیـد مأمول تو نزد ما مقرون به قبول شـد لیکن مدلول جفر و جامع دلالت بر خلاف این میکند و در جلد دوازدهم بحارالانوار در ضمن ترجمه حالاـت حضـرت امـام رضـا صورت فرمـان ولیعهـدی را که مـأمون بخط خود نوشـته و اسامی مشـهود را مرحوم علامه مجلسـی ره نوشته و چند سطریکه جناب امام رضا بخط مبارک خود در پشت عهدنامه نوشته صورت آن را ثبت و ضبط نموده و آن اینست اقول و انا علی بن موسـی بن جعفر ان امیرالمؤمنین عضـده الله بالسداد و فقهٔ للرشاد عرف من حقنا ما جهله غیره فوصل ارحانا قطعت و امن نفوسا فرغت بل احیاها و قد تلفت و اغناها اذا افتقرت متبغیا رضـی رب العالمین و سـیجزی الله الشاکرین و لا یضیع اجر المحسـنین وانه جعل الی عهـده و الامرهٔ الاکبری ان بقیت بعـده و در آخر آن نوشـته و الجامعـهٔ و الجفر یـدلان علی ضـد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و بکم ان الحکم الا لله یقضـی بالحق و هو خبر الفاصلین و در کشف الغمه استکه آن عهدنامه در مشهد مقدس در خزانه مبـارکه ثبت و ضـبط است کـاهی در اعیـاد آن را بیرون میآورنـد و العلمـاء و الحکمـاء و الخـدام و الزوار یقبلون مواقع اقلامه صلوات الله و سلامه علیه اشـارهٔ از جمله از اخبـار چنین اسـتفاده میشود که حضـرت امـام رضـا علیه السـلام را تعلقی تـام و تمـام در مراجعه بکتاب جفر بوده حتی انکه در حال صباوت و صغر بمطالعه آن کتاب مجد و از مطالب آن مستحضر چنانکه در مختار کشی از نصـر بن قـاموس روایت نموده که کفت روزی نزد حضـرت امـام موسـی در خانه او بودم پس انحضـرت دست مرا کرفته و مرا به حجره درآوردند که حضـرت امام رضا در صـغر سن انجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعه مینمود پس حضـرت امام موسـی مرا کفتند که ای نصـر میشناسی این پسر را کفتم بلی پسر تو است علی رضا کفت میدانیکه اینچه کتاب است که مطالعه آن مینماید کفتم نه کفت این کتاب جفر است که اطلاع بر حقایق معانی آن نمی توانـد الا پیغمبری یا وصـی پیغمبری این ناچیز کوید که مؤید فرمایش امام که فرمود بر حقایق معانی آن مخصوص به پیغمبر یا وصـی پیغمبر است چیزی اسـتکه در مجمع النورین واعظ سبزواری اسـتکه آنچه معلوم میشود از اخبـار این اسـتکه اکر آن کتـاب جفر که امیرالمؤمنین نوشـته بـدست غیرامـام بیفتـد از او انتفـاع نمیبرد چنانکه جناب امیر همان جلـد جفره را امتحانا بـدست محمد حنیفه داد نتوانست بخواند چونکه به طریق رمز و اختصار حضـرت آنرا نوشت و بجهـهٔ عدم قابلیت و اسـتعداد بمردم تعلیم نمیکنند جناب صادق فرمود ما علم جفر را از مردم پنهان میکنیم چنانچه آنها طلا و نقره خود را پنهان میدارند و کنز میکذارند و بکسی نشان نمیدهند و در روایهٔ اکمال الدین

استکه

ص: ۹۷

در مکشوفات از علم جفر و نحو آن

استکه وقتی حضرت صادق بروی خاک نشسته با جامه از پوست و با دل افسرده مانند زن بچه مرده اشک بر رخساره خود جاری نموده میفرمود سیدی علیک نفت رقادی و ضیقت علی مهادی و انیرت متی راحهٔ فؤادی غیبتک وصلت مصابی یقجا لع الاید و فقد الواحد بعد الواحد بفناء الجمع و العدو فما احسن یدمعهٔ ترقی من عینی و انین یفتر من صدری عن دوارج الرزایا و سوالف البلایا الا مثل لعینی من غوائل اعظمها و افظعها و بواقی اشدها و انکرها و نوائب مخلوطهٔ بقضائک و نوازل معجوثهٔ بسخطک الروایهٔ و درآخرها اینروایهٔ استکه حاضرین از اصحاب مانند مفضل بن عمر و داود رقی و ابوبصیر و سدید صبرنی از این خطب هائل و حادث غائل متحیر بماندند عرضکردند خداوند چشم شما را نکریاند اینچه حالهٔ است و چه حادثه روی داده پس حضرت آه کشید و فرمود امروز در جفر کتابی که مشتمل بر علم منایا و بلایا و علم ما کان و ما یکون است تا روز قیامهٔ نکاه میکردم و در امر قائم و مولد او تأمل مینمودم با بطوء ظهور و طول عمر و کثرت بلوای مؤمنین در آنزمان و تولید شکوک در قلوب شیعه از طول عمر وی و ارتداد بسیاری از مردم و خروج ایشان از ربقه اسلام مرا رقت و حزن فرا کرفت مشکوف در مجمع النورین استکه غالب آنچه از حوادث و ملاحم و احوال معظم سلاطین خبر میدادند از علم جفر بود چنانچه جناب امیر از خروج صاحب زنج خبرداد نهج کانی و قد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار و لا قعقعهٔ لجم و لا جمجمهٔ خیل یثرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام ویل نسککم العاهرهٔ و الدور المزخرقه التی لها الحتجه کاجتخه النسورو خراطیم کخراطیم الفیل من اولئک الذین لا- ینـدب فتسیلهم و لا- یفقد غائبهم شخصی از اهل روی اسمش علی بن محمد ببصره آمد و ادعا کرد که سید علوی هستم غلامان و کنیزان بصریانرا دعوت بسوی خود کرد شبی را معین کرد جمیع غلامان آقایان خود را کشتند و مال و عیال آنها را بغلامان بخشید و بر خلیفه عصر که معتمد عباسی بود خروج نمود و فتنه های بسیار کرد و چون برقع بر صورت میانداخت به برقعی معروف شد و لشکر او همه جماعت سودان بودند و تفصیل این کیفیت را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه متعرض شده این ناچیز کوید که در اغلب کتب تواریخ تعرض از حال صاحب زنج شده است مثل ناسخ التواریخ و روضهٔ الصفا و حبیب السیر و غیرها و لیکن مختصر و مفیدتر از تمامت اینها تعرض قرمانی است در اخبار الدول و عبارت آن در اینخصوص اینست و من الحوادث فی ایامه ای ایام خلافهٔ المعتمد العباسی دخلت الزنج البصرهٔ و اعمالها و اخربوها و بذلو فیها السیف و احرقوا و اخربود و سَبوا و جری بینهم و بین عسکره عدهٔ وقعات فمات خلق لا یحصون ثم اعقیه هذات و زلازل فمات تحت الزدم الوف من الناس و استمر القتال مع الزنج من حین تولی المعتمد ستهٔ ست و خمسین و ثمانین الی سنهٔ سبعین و مأتین فقتل فیها کبیر الزنج لعنه الله و اسمه بهبوذ و کان ادعی انه ارسل الی المخلوق فردوا الرسالهٔ و انه یطلع علی المغفیات و ذکر الصولی انه قتل من المسلمین الف الف و خمساته الف آدمی و کان له منبر فی مدینته یصعد علیه و یست جنمان وعلیا و معویهٔ و طلحهٔ و الزبیر و عایشه و کان ینادی علی المراهٔ العلویه فی عسکره بدر همین و ثلاثه و کان عند الواحد من الزنج العشرهٔ من العلویات یطاهن و یستخدمهن و لما قتل هذاالخبیث دخل برأسه بغداد علی رمح و زینت البلد در حنج الناس بالدعاء للخلیفهٔ و مدحه الشعراء و کان یوماً مشهوداً و من الناس و تراجعوا الی المدن التی اخذوها مکشوف و ایضا در همان کتاب اخبار امیر المؤمنین علیه السلام را در نهج البلاغه از حالات لشکر مغول و چنکیزیان بواسطه علم جفر دانسته چنانچه کفته است و همچنین از روی همین علم جفر بود که حضرت امیر از احوالات لشکر مغول و سلطنت چنکیز خان خبرداد نهج کانی اداهم قوماً کان وجوهم المجان المطرقه یلبسون السرق و الدیباج و یعتقبون الخیل العتاق هم قوم حمر الوجوه صفار الاعین ذلف الانوف و یکون هناک استحرار القتل حتی یمشی المجروح علی المقتول و یکون المفلت اقل من الماسور فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت علم الغیب فضحک و قال لیس هذا بعلم غیب انما هو تعلم من

ذی

ص: ۹۸

گلشن بیست و چهارم

ذی علم عِلم علمه الله نبیه و علمفیه و دعالی بان یعیه صدری و تقطم علیه جوانحی یعنی کویا می بینم کروهی را که صورت های انها مانند سپر مدور و بزرک وخشن باشد و لباسهای آنها ابریشم خواهد بود و اسبهای نجیب یدک خواهند کشید وایشان کروهی هستند که رنک صورت ایشان سرخ و چشمهای ایشان کوچک و بینی آنها پهن خواهد بود و بسیار قتل خواهند کرد و بر روی کشته ها راه خواهند رفت و کم کسی از شمشیر آنها جان بدر خواهند برد و این علم غیب نیست که من خبر میدهم بلکه اینها چیزهائی استکه خدا و پیغمبرش را خبر داد و پیغمبر هم اینعلمرا بمن آموخت و در حق من دعا کرد که خداوند قوه حفظ بمن دادکه هر چه را شنیدم فراموش نکردم آیه وافیه و یعتها اذن و اعیه درحق من نازل شده و صفاتیکه آن حضرت در اینخطبه بیان فرموده صفات ترک و لشکر مغول استکه رئیس و بزرک آنها خان جهان کشا چنکیز خان بود که در حین تولدش هر دو مشت او پر از خون بسته بود و در عهد او باد بی نیازی الغ تنکری وزیدن کرفت و آن قدر خان عالیشان قتل کرد که نه بخت النصر ونه ابوقتیه و نه ابومسلم و نه جماعت پروس در فرانسه هیچیک چنین نکردند بهر ولایهٔ و بلد که میرسید چنان قتل عام میکرد که ابقاء بر سک و کربه و مرغ و خروس نمی نمود هر طایفه که با او جنک میکردند حکم میکرد که اسراء را که در او بودند سپر میکردند و چون ظفر میافت و قتل میکرد سرهای کشته کانرا در جوالها میریختند و همراه اردو میبردند شبها سرها را بر نیزه دور اردو نصب میکردند و روز سرها را عوض سنکها در منجنیق میکذاشتند و بحصار می انداختند کویا ملائکه احوال مغول را از لوح محفوظ دیده بودند که می کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یفسک الدماء ونحن نسبح بحمدک چنان فصدی از انسان کبیر کردند که تا مدتها از ضعف بحال نیامد در قتل هرات دو خرواربند ابریشمین از شلوار مقتولین حاصل امد و در روز جنک شندرقوخان در قاشین سیصد هزار نفر کشته شده بود جماعهٔ اتراک را اعتقاد آنست که چون صد هزار آدمی کشته شود از ان جمله یکی بفرق بایستد و باعتقاد ایشان در آن واقعه سه نفر از جنود شندرقوخان بفرق سر ایستاده بودند شبی چنکیزخان در عالم خواب دید که دو دستش بلند شده ودو شمشیر در دستها دارد که سر شمشیرها بمشرق و مغرب رسیده مادرش تعبیر کرد که به سلطنهٔ خواهی رسید و حکمرانی شرق و غرب عالم را خواهی کرد و در ایام سلطنهٔ شبی در خوابدید که عمامه بزرکی مثل خرمنی بر سر نهاده از معتبری تعبیر خواست جواب داد که عمامه لباس عرب است و پیغمبر امی از عرب بوده و بر اهل اسلام و ملک عربستان سلطنهٔ خواهی کرد و آخر چنان شد که تعبیر کرده بود و هر کس زیاده از این حالات و کذارشات زمان او را بخواهد به کتب سیر و تواریخ رجوع کند مکشوف و از جمله مکشوفات از علم جفر سلطنهٔ عبدالمؤمن است در مغرب زمین که محمد بن عبدالله تومرت استکشفا کرد که مردی موصوف بکذا و کذا که مفرد است اسمش ع ب د ل م و م ن باشد در مغرب زمین در فلانسال بر سریر سلطنهٔ نشنید پس در تفحص او سفر کرد تا او را در قریه ملاله دید و شناخت و او با پدرش علی بامر کاسه کاری مشغول بود پس او را در سلک احباب کشیده و نوید سلطنتش داد پس در جبل سمل اسبابی فراهم آمد که بر سلطان خروج کرد عاقبت عبدالمؤمن بسلطنهٔ رسید و سیزده نفر از اولاد او در مدت صد و چهل و چهار سال سلطنت نمودند قال ابن حلکّان فی و فیات الاعیان رائت فی کتاب المغرب عن سیرهٔ ملوک المغرب ان محمد بن تومرت کان قد اطلع علی کتاب یسمی الجفر من علوم اهل البیت و انه رای فیه صفهٔ رجل یظهر بالمغرب الاقصی بمکان یسمی السوس و هو من ذریّهٔ رسول الله یدعو الی الله یکون مقامه و مدفنه بموضع من المغرب یسمی باسم هجاه حروفه ت ی ن م ل و رای فیه ایضا ان استقامهٔ ذللک الامر و استیلائه و تمکّنه یکون علی ید رجل من اصحابه هجاء اسمه ع ب د ل م و م ن و یجاوز وقته المائهٔ الخامسهٔ للهجرهٔ فاوقع الله سبحانه فی نفسه انه القائم باول الامر و ان

اوانه

ص: ۹۹

در مکشوفات از علم جفر و نحو آن

اوانه قد ازل فما کان محمد یمر بموضع الاویسال عنه و لا یرای احدا الا اخذ اسمه و تفقد حلیته وکانت حلیهٔ عبد المؤمن معه فبینما هو فی الطریق اذ رأی شابا قد بلغ اشده علی الصفهٔ التی معه فقال له محمد بن تومرت و قد تجاوزه ما اسمک یا شابّ فقال عبدالمؤمن فرجع الیه و قال له الله اکبرانت بغیتی و نظر فی حلیهٔ فوافقت ما عنده فقال له من این انت فقال من کومیهٔ قال این مقصدک فقال الشرق فقال بابتغی قال اطلب علماً و شرفا قال وجدت علماً و شرفاً و ذکراً صَحِبنی تَنِلْهُ فوافقه علی ذلک فالقی محمداً الیه امره و او دعه سرّه الی ابن بلغ الی السلطنهٔ جسما ذکر فی الوحیات مکشوف و ممّا اکتشف بشیه الجفر سلطنهٔ ابو الحسن علی بن محمد بن علی الصلیحی القائم بالیمن اکتشفها عامر بن عبدالله الرواحی قال ابن خلکان کان والد ابی الحسن علی المذکور قاضیاً بالیمن سنتی له ذهب و کان اهله و جماعته یطیعونه و کان الداعی عامر بن عبدالله الرواحی یلاطفه و یرکب الیه لریاسته و سودده و صلاحهٔ و علم فلم یزل عامر المذکور حتی استمال قلب ولده علی المذکور و هو یومئذ دون الباوغ و لاحت له فیه مخابل النجابهٔ و قیل کانت عنده جلنه علی الصلیحی فی کتاب الصوره و هو من الذخائر القدیمهٔ فاوقفه منه علی تفقل حاله و شرف مآله و اطلعه علی ذلک سرّا من ابیه و اهله ثم مات عامر عن قریب و ارضی له بکتبه و علومه و رسخ فی ذهن علی من کلمه ما رسخ فعکف علی الدرس و کان ذکیاً فلم یبلغ الحلم حتی تضلّع من معارفه التی بلغ بها و بالجدّ السعید غایهٔ الامل البعبد فکان فقیهاً فی مذهب الامامیّه مستبصرا فی علم التاویل ثم انه صار بحج بالناس دلیلا علی طریق السراهٔ و الطائف خمس عشرهٔ سنهٔ و کان الناس یقولوان له بلغنا انک ستملک الیمن باسره و یکون لک نشان فیکره ذلک و ینکره علی قائله مع کونه امرا قد شاع و کثر فی افواه الناس من الخاصهٔ و العامهٔ و لما کان فی سنهٔ تسع و عشرین و اربعمائه ثار فی راس مشار و هو اعلی ذروهٔ فی جبال الیمن و کان معه ستون رجلاً قد حالفهم بمکهٔ فی موسم سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه علی الموت و القیام بالدعوهٔ و ما منهم الا من هو من قومه و عشارهٔ فی متعقه و عدد کثیر و لم یکن فی راس الجبل المذکور بناء بل کان قلهٔ منیقه عالیهٔ فلما ملکها لم یتصف نهار ذلک الیوم الذی لمکه الی لیلته الا ـ و قد احاط به عشرون الف ضارب سیف و حصروه و شتموه و سفهورا رأیه و قالوا له ان نزلت و الا قتلناک انت و من معک بالجوع فقال لهم لم افعل هذا الا خوفاً علینا و علیکم ان یملکه غیرنا فان ترکتمونی احرسه علم و الا نزلت الیکم فانصرفوا عنه و لم یمض علیه اشهر حتی نباه و حصّینه و اتقته و استفحل امرا تصاحی شیئا فشیاً و کان یدعو للمستنصر صاحب مصر فی الخفیهٔ و یخاف من نجاح صاحب تهامه و یلاطفه و یستکین لامره و فی الباطن یعمل الحیلهٔ فی قتله و لم یزل حتی قتله بالسمّ مع جاریهٔ جمیلهٔ اهداها الیه و ذلک فی سنهٔ اثنتین و خمسین و اربعمائهٔ بالکدراء و فی سنهٔ ثلث و خمسین کتب الصلیحی الی المستنصر یستأذنه فی اظهار الدعوهٔ فاذن له فطوی البلاد طیا و فتح الحصون و التهائم و لم تخرج سنهٔ خمس و خمسین الا و قد ملک الیمن کله و هذا امر لم یعهد مثله فی جاهلیهٔ و لا فی اسلام حتی قال یوماً و هو یحطب الناس فی جامع الجند و فی مثل هذا الیوم نخطب علی منبر عدن و لم یکن ملکها بعد فقال بعض من حضر مستهزأً سبّوح و قدوّس فامر باخذه و خطب مثل ذلک الیوم علی منبر عدن فقالم المأخوذ و بایعه و استقر حاله فی السلطنهٔ الی ان قتل علی ما فی الوفیات مکشوف و از جمله مکشوفات از علم جفر چیزی استکه آن را محمد فرید وجدی معاصر در کتاب دائرهٔ المعارف خود نقلنموده از جریده المؤید و الجریدهٔ که از نکارشات قلم عبد المجید افندی انصاری است از حادثه هجوم ایطالیا بر طرابلس و در حرب عمومی بین المللی که در هزار و سیصد و سی و یک و سی و دو واقعشده است و عبارت آن در اینخصوص اینست که و من اغرب ما یری من الجفر ما کتبه حضرت عبدالمجید افندی الانصاری بالجریدهٔ و المؤیّد و غیرهما من انّه عشر علی ابیات فی شرح کتاب الشاطبه لاحد علماء المغاربهٔ و الکتاب موجود فی المکتبهٔ الملکیهٔ فیها ذکر عن حادثهٔ هجوم الطالیا

عن طرابلس

ص: ۱۰۰

گلشن بیست و پنجم

طرابلس و کان ذلک عند انتشاب الحرب و تلک الابیات هی و امّةٔ حول جبال النار تأتی طرابلس بلا اسشکار بمکحلاتها و بالدفاع علی جوار هیئهٔ القلاع ترمی بها الحصون ذات البأس حتی اَرانا قَد خَلَت من ناس تنزلها و ملکها فی غرقل کذاک فی جفر امامنا علی

۲۵) – گلشن بیست و پنجم

در طریقه زر و سنهٔ و مکتشفات آنها است و کلچین از کلبانهای آن چند کل است که در ضمن چند اکتشاف چیده میشوند اکتشاف بدانکه لفظ زیر در لغهٔ عرب بمعنی قطع است چنانچه در تفسیر صافی در سوره مؤمنون در ذیل آیه مبارکه فتقطعوا امرهم بینهم زبرا فرموده زبرا ای قطعاً و آن جمع زبور است که بمعنی فرقه است و بمعنی کساب هم آمده چنانچه در صافی در تفسیر بینات فرموده ای المعجزات و در تفسیر زبر فرموده است ای الحکم و المواعظ و اما بینهٔ در لغت بمعنی معجزه آمده است چنانچه ذکر شد و بمعنی حجّهٔ ظاهرهٔ هم آمده است مثل ید بیضاً موسی و در اصطلاح چنانکه از کتاب غصن البان نقلشده عبارت اند از دو قاعده توأم که واضع آنها معلوم است و موضوع اینعلم اعداد حروف و کلمات است کاه از زبر و کاه از بینات و تعریف ان این استکه ان علمی است بقواعد معلومه اعدادیّه در استنباط اسرار مکنونه قرائیّه و فائده آن کشف بعضی معلومات است از مجهولات و آکاهی یافتن به برخی از اسرار مخفیات اکتشاف بدانکه قاعده باهره زبر و بینیه چنانکه در مقامع الفضل فرموده آنستکه چون هر یک از حروف تهجّی مرکبند بعضی از دو حرف مثل با و تا و بعضی از سه حرف مثل صاد و سین پس حرف اول آنها را در اصطلاح زبر مینامند و تمّهٔ را بینّه است مثل با زبرش ب است که بحساب جمل دو است و بیناتش آ است که بحساب جمل یکی است انتهی پس روشن شد که زبر تطبیق مکتوبی حروفست بحروف در اعداد یعنی زبر عبارتست از کلمه مساوی با کلمه دیکر یا جمله مساوی با جمله دیکر در حساب جمل اکتشاف بدانکه این تطابق مفردین یا جملتین تارهٔ در الفاظ حسنه است و نارهٔ در الفاظ قبیحه اما امثله الفاظ حسنه بسیار است و ما از آنجمله بذکر ده مثال اکتفا مینمائیم آ مثل تطابق جمل عبد با جمل کتاه ب مثل تطابق جمل لفظ توبه با پشیمانی ج مثل تطابق علم با عمل د مثل تطابق نجف الاشرف با جنت سرا ه مثل تطابق رسول با رهنما و مث تطابق ولی با ماه و نعم ما قال الشاعر شعر بنی چون آفتاب آمد ولی ماه مقابل کرده اند ولی مع الله ز مثل تطابق نمکک با اسم مبارک علی ح مثل تطابق دار القرار با کورستان ط مثل تطابق عرق حبیب با شبتم ی مثل تطابق قائم با صاحب ما و امثله قبیحه رکیکه هم بسیار است واز آنجمله ما بذکر پنج مثال اکتفا مینمائیم آ مثل تطابق جمل لفظ یزید با بیچیا ۲ مثل تطابق تانوا با جهنمی ۳ مثل تطابق بد نفس با ملعون ۴ مثل تطابق کچل با حیله ۵ مثل تطابق طلحه در حالهٔ وقف با کلب و اینها تماما از مثله تطابق اعداد لفظ مفرد بود با لفظ مفرد دیکر و اما مثلَهُ تطابق اعداد جمله با جمله دیکر مثل تطابق اول من آمن با لفظ علی بن ابیطالب و تمام این اقسام مذکوره را تطابق زبر به زبر مینامند اکتشاف اما بینات تطبیق ملفوظی اسماء حروفست با حذف حرف اول با تمام عدد اسم دیکر چنانچه از غصن السان نقلشده باینمعنی که بقیه باید مساوی باشد مر تمام عدد لفظ دیکر را و این تطابق نیز اعم است از انکه در یک لفظ باشد یا زیاده مثال در یک لفظ مثل تطابق بنیه لفظ مکه با مامنا چنانچه شاعری کفته عربیه لِمَ لا الوو بسوح مکهٔ اننی بالبینات وجدت مکه مأمنا و مثل تطابق بینهً لفظ محمد با اسلام زیرا که بینه محمد ۱۳۲ میباشد ولفظ اسلام هم عددش ۱۳۲ میباشد و چه نیکو کفته است ملا جلال دوانی این

رباعی

ص: ۱۰۱

در طریقه زبر و بنیه و مستکشفات آن

رباعی را در اینمقام بنا بر نسبت سید سند در روضات رباعی خورشید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است وایمان علی کر بینه بر این سخن میطلبی بنکر که زبینات اسماست جلی و توضیح ان این استکه اکر دلیل و برهانی میخواهی بر اینکه اسلام اقرار به نبوت محمد و اعتراف بر حقیه احکام شریعهٔ او است و ایمان اقرار و اعتراف نمودن بولایهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام است نکاه کن به بینات اسم محمد و علی که خودبینی است عادله بر صدق این دعوی چه بینات اسم سامی و نام کرامی محمد اینست یم ایم ال و عدد مجموع اینها بحساب ابجد یکصد و سی و دو است که مطابق است با عدد جمل اسلام چنانچه شاعر کفته است رباعی رمزیست کتاب حق تمامی بنظام اسرار الهی است بهر بطن کلام از اسم محمد که بود مظهر کل دریاب ز بینات اسمش اسلام و بینات اسم عالی علی اینست ین ا م ا و عدد مجموع اینها بحساب ابجد یکصد و دو است که مطابق است با عدد جمل ایمان چنانچه شاعر کفته است رباعی توصیف علی نکنجد ایذر اذهان بیرون بود از فهم معانی و بیان ایمان بولایتش معلق باشد دریاب ز بینات نامش ایمان دقیقهٔ و چون ایمان نسبت باسلام بمنزله باطنست چنانچه ولایهٔ باطن نبوت است چه جنبه ولایهٔ نبی توجه او است الی الخالق و جنبه نبوتش توجه او است الی المخلوق و النسبهٔ جنبه اولی اعلی و ارفع است پس بینات اسم خاتم نبوت اسلام واقعشده است و بینات اسم مظهر ولایهٔ علی النبی علیه الصلوهٔ و السلام ایمان واقع کردیده وچون نشانه نبوت مقتضی ادماج حقایق است در صور احکام شرعیّه و نوامیس وضعیهٔ و کمال کشف و تمام افصاح از آنها موکول به نشانه ولایهٔ است لذا تمام حروف ایمان در بینات اسم اعلی نبوی بصورت کتابت ظاهر نشده بلکه چهار حرف اول از حروف ایمان به ترتیب در آن ظاهر است ایماء بانکه شأن مرتبه نبوت ایماء بحقایق است نه افصاح از آن و در بینات اسم عالی علوی تمام حروف ایمان بصورت رقمی کتبی صریح و ظاهر و هویداست نهایهٔ انکه غیر مرتب است اشعار بر انکه افصاح از حقایق و کشف حجاب نمودن از آنها شأن و وظیفه الهیه صاحب اینمرتبه عالی است فافهم و اغتنم اکتشاف و اما مثال تطابق بینات زیادتر از یک لفظ با جمله دیکر چون تطابق بینه حبّ علی بن ابیطالب با لفظ دین الاسلام و چنانچه شیخنا البهائی زاد الله بهائه فی الجنّهٔ در اول کتاب جامع عباسی استخراج فرموده که بینه خلد الله ملکه با لفظ شاه عباس مطابق است زیرا که شاه عباس در عدد ۴۳۹ میباشد و بینه خلّد الله ملکه هم ۴۳۹ میباشد اکتشاف بدانکه اساطین این فنّ شریف وفاقا لعماء علم الحروف کفته اند که کاه میشود که طرفی در بینّه مطابق شیئ است و در زبر و بینّه مطابق شیئ دیکر چون الف که در بینّه مطابق با لا اله الا هو است و در زبر و بینّه معانق با لفظ کافی است و از اینجا استکه غزالی و محیی الدین ابن العربی و ابوالعباس بونی صاحب کتاب شمس المعارف و غیر ایشان از اساتید علم حروف الف را قطب الحروف نامند زیرا که زبر ملفوظی الف لفظ قطب میباشد و الف بعلاوه انکه دلالهٔ بر علم لدّنی ربانی دارد و بحساب بینّه مطابق با لا اله الا هو است موافق با لفظ مبارک علی هم هست کما لا یخفی اکتشاف و ایضا کفته اند که الف در تمام حروف تهّجی در کار است و مقوم هر حرفست و بمنزله ماده آنحرف است یا بی واسطه مثل با تا ثا یا بواسطه مثل حیم و سین چون قوام آنها بریاء است و قوام یاء هم بالف است و باینواسطه او را قطب الحروف نامیده اند و آنحرف شریف را حرف ذات اقدس دانند و بینّه آن که مظهر اسمیّه آنست مطابق اسم مبارک علی است بلکه زبر آن که همزه ملفوظه است نیز مطابق این اسم مبارک است و همزه ملفوظ همان الف است که مسمی هر حرفی عین آن در اول یا در وسط یا درآخر آنحرف واقع میشود و الف مصدر بهمزه است پس همزه الف است و عدد آن نیز صدوده است ها شش میم نود ن هشت ها شش و مجموع یکصد و ده است

مطابق

ص: ۱۰۲

گلشن بیست و پنجم

مطابق با اسم مبارك على و از اینجهۀ استکه شاعر کفته از بینّه الف على را بطلب پس ظاهر الف على و باطن الف على و الف مقوم حروف و حروف مقوّم کلمات و کلمات مقوم آیات و آیات مقوم سُور و سُور مقوم کتاب تدوینی دهد و هذا بعینه حال الکتاب التکوینی بالحدس الصائب و النظر الثاقب و قال الشاعر العارق لدنی هوس است تعلیمم کن اکر ترا دست رس است کفتم که الف کفت دکر کفتم هیچ در خانه اکر کس است یکحرف بس است اکتشاف بدانکه ارباب این فن شریف کفته اند که تطبیقیکه محل اعتناء در اینفن است مخصوص چهار قسم است و آنچنانست که تطبیق کاه تطبیق زبر به زبر است مثل تطبیق زبرجهان باز بر لفظ است حکایت از کتاب عضن البان چنین نقل شده استکه سلطان شهاب الدین ملك هند که در سال هزار و هفتاد شش وفات نموده ملقّب بشاه جهان بود یعنی شاه عالم سلطان روم باو اعتراض کرد که تو فقط هندوستانرا سلطانی پس چکونه خود را ملقب بشاهجهان نموده ملك در جواب حیران ماند پس ملك الشعراء عصر او که اسمش ابوطالب و تخلصش کلیم بود در مقام جواب از سلطان روم برآمده فرمود که جهان و هند مساویند در عدد زیرا که عدد جهان پنجاه و نه است و عدد هند پنجاه و نه است پس شاه جهان مراد از شاه هند است و بقانون تطبیق زبر به زبر سلطان روم را مجاب نمود و کاه تطبیق بینه به بینه است و کاه تطبیق زبر به بینّه است و کاه تطبیق بینّه بزبر است و بعضی شش صورت دیکر بر این افزوده اند محض توسعه که مجموع ده صورت میشود و بعضی از متاخرین علمای این فن دو صورت دیکر بران ده صورت زیاده نموده اند که صور تطبیق بنابراین جمعاً دوازده میشود و لیکن عمده در تطبیق همان صُور اربعه اولیه است اکتشاف بدانکه اختلاف است در اشرفیت اسم هویر الله و عکس آن و ادله طرفین در مظانش مَعْنوَن است و با ذکر آن از عنوان این و چیزه که بنای ما در آن بر اختصار است خارج میشود و در نظر این ناچیز اشرفیت الله بر هواز واضحات است و اکر نباشد دلیلی بر اشرفیت آن جز حاوی بودنش اسامی صاحب وحدت حقه و صاحبان نبوت ختمیه وولایۀ مطلقه را همانا کافی است در شرافت و فضیلتش و بیان این مدعی انکه لفظ الله علم است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه الواحد بجمیع الجهات بوحدۀ الحقه و از بینه الف آن عدد یکصد و ده حاصل میشود که مطابق است با عدد اسم مبارك على که صدوده است زیرا که بینّه الف لام استکه بحساب جمل سی است و فاء استکه هشتاد است که مجموع صدوده میشود و از بینّه ها ودو لام آن اسم مبارك محمد استفاده میشود زیرا که بینّه ها بعربیه یکی است ولی بفارسی ده است چه فصیح آن در لسان عرب هاء مع الالف و در لسان فرس سی مع الیاء است چه هر حرفیکه در آخر آن از حروف تهجی الف است در لسان عربی در آخر آن یاء است در لسان فارسی چنانکه جامی کفته شعر به مکتب تا الف بی تی نخوانی ز قرآن درس خواندن که توانی پس بینّه هی یاء است که بحساب جمل ده است و بینه دو لام هشتاد و دو است که مجموع نود و دو میشوند که مطابق است با عدد اسم مبارك محمد و از اینجا ظاهر شد معنی شعر معروف که در اینخصوص کفته شده است شعر از بینه الف علیرا بطلب و زهی و دو لام جو محمد را نام و معلوم شد که قرائۀ هی را در اینشعر با الف غلط است زیرا که مجموع عدد بینه ها و دو لام در این هنکام هشتاد و سه میشود نه نود و دو که عدد محمد است فتبصر اکتشاف در کتب معتبره مثل مقامع الفضل و غیره آورده اند که از مشاهیر تاریخ افکار ابکار محمد بن الحسن نصر الدین طوسی قدس الله سره القدوسی تطبیق آیه مبارکه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا میباشد که از زبر و بینات آن اسامی مبارکه حضرت رسول و امیرالمؤمنین و

یازده

ص: ۱۰۳

در طریقه زبر و بیّنه و مستکشفات آن

یازده فرزند آنسرور دین را استخراج کرده فرموده باین طریق که انما زبر او ۹۲ محمد ۹۲ بینات او ۳۲۶ وصی بن علی ۳۲۶ یرید الله زبر او ۲۹۰ او بینات او ۲۲۷ مجموع زبر و بینات ۵۱۷ و امام الهمام الحسن بن علی ۵۱۷ لیذهب ۷۴۷ بینات او ۷۵ مجموع ۸۲۲ و الامام الکامل ابوعبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب ۸۲۲ عنکم زبر او ۱۸۰ بینات او ۲۴۷ مجموع ۴۲۷ امام علی بن زین العابدین ۴۲۷ الرّجس زبر او ۲۹۴ بینات او ۲۰۲ مجموع ۵۵۶ ماحی کفر و حامی اسلام ۵۵۶ اهل البیت زبر او ۴۷۹ بینات او ۷۸۵۳:۶ محمد الباقر و جعفر ۷۸۵ و یطهرکم زبر او ۲:۹۰ بینات او ۱۴۲ مجموع ۴۳۲ و النقی و العسکری و المهدی الهادی ۷:۴۰ و جناب حاج شیخ یوسف جیلانی معاصر در کتاب ایات البینات خود از زبر و بینات هفتاد و سه آیه از قرآن مجید استخراج اسامی شریفه امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آن بزرکوار را نموده است هر کس که بخواهد بانکتاب رجوع کند چنانچه از سیزده آیه از فرقان حمید بطریق زبر و بینه استخراج اسامی فلان و فلان و فلان را نموده و ما از جمله بنقل سه آیه از آنها اکتفا می نمائیم آیه اول غیرالمغضوب علیهم و لا الضالین است چه زبر الضالین ۲۹۲ و بینات او ۳۶۴ و مجموع زبر و بینات ۱۲۸۶ فلان و دو فلان دنی و فلان ۱۲۸۶ آیه ثانیه لا ینال عهدی الظالمین است چه زبر الظالمین ۱:۶۰۲ بینات آن ۴:۱۰ مجموع زبر وبینات ۱:۴۷۲ فلان و فلان و فلان بن فلان ۱:۴۷۲ آیه ثالثه آیه یا ایها الرسول بلغ الی قوله تعالی ان الله لا یهدی القوم الکافرین است چه زبر القوم الکافرین ۵۶۹ و بینات او ۶:۹۰ و مجموع زبر و بینه آن ۱۲۵۹ هم فلان و فلان و فلان ۱۲۵۹ و از زبر دو کلمه از دو آیه قرآن اسم اولی صریحاً مکشوف میشود کلمه اولی المیسر است از آیه مبارکه انما الخمر و المیسر چه زبر میسر ۳:۱۰ میباشد و زبر ر م ع ۳:۱۰ است کلمه ثانیه المنکر از ایه ان الله نهیی عن الفحشاء و المنکر است چه زبر منکر ۳:۱۰ و زبر ر م ع ۳:۱۰ میباشد ختم ذکره حتم معاصر مزبور در کتاب مذکور کفته است که دیدم بزرکی از ارکان عامه بغداد که چندان رایکان با خاصه اهل سداد نبوده در رحله خود چنین نوشته بود که روافض تمسک بزبر و بینات نموده بر تطبیقات اختیاری در مقام مدح موالیان خود برآمده اند و اثبات کرامات برای ایشان نمایند و هر که را دشمن دارند تطبیقات سوء در حق او نمایند و این را قاعده نام نهند و ممکن استکه عکس شود یعنی مُبغض آل محمد را تطبیقات جیده و محب ایشانرا با تطبیقات رویه مطابق نمایند جوابش آنستکه این در کلمات پست فطرتان ممکن استکه فرض شود و لیکن در کلام خالق بیچون که مشتمل بر معجزه است چنان است و این غفلت از تامل استکه از زبر معجزات قرآنیه و بینه بینات فرقانیه غافل است که تمام کلمات و آیات رحمت مطابق اسامی محمد و آل و جمیع کلمات عذاب و غضب مطابق با اعداءخسران مال ایشان است

۲۶) – گلشن بیست و ششم

در استنباطات غربیه رمالان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است استنباط در تاریخ بحیره استکه صاحب روضهٔ الصفا آورده که مولانا مولا علی قوشچی کفت که روزی در مجلس شاهرخ میرزا نشسته بودم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبه زمان و نادزد دوران خود بود مدفن رمل بتخصیص در قسم ضمیر و حی کوئی چون بمجلس درآمد از خادمان حرم است و زبان در آنوادی ابکم است میرزا فرمودند مولانا نیز محرم ماست آنچه بخاطر رسد بکوید کفت چنان مینماید که میرزا دو خاتون دارند در حباله نکاح یکیرا می کشند و دیکری را که دختر خان است طلاق می دهند میرزا را از طلاق دختر خان که بحلیه صلاح و عفاف محلی بود عجب آمده و هم در آن

چند روز

ص: ۱۰۴

گلشن بیست و ششم

چند روز ان یک کشته کشت و دختر خان چندان اظهار شماتت نمود و شادمانی نمود که میرزا را عرق غضب بحرکهٔ آمده هم او را طلاق داد استنباط و ایضا در همان کتاب استکه چون مولانا استنباط عقوق و عصیان از ناصیه میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیک نموده بود وقتی بعد از فوت میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک کفت در مجلس که عنقریب ملک موروثی در تحت تصرف ما در آید مولانای مذکور فرمودند بی محابا که اکر عبداللطیف بکذارد و آنچنان شد آخر که میرزا الغ بیک بدست فرزند خود میرزا عبداللطیف کشته شد چنانچه در تواریخ است استنباط در عقول عشره که از تألیفات یکی از دانشمندان خطّه هند است چنین آورده که از میر عبدالباری نقلستکه وقتی که در سمرقند مرض طاعون شیوع یافت مردم از آنجا غریمت اطراف نمودند ما نیز با متعلقان مهاجرت نمودیم در راه مرا با مولانا محمد رمال که ظاهرا همان مولای مذکور در روضهٔ الصفاست ملاقات افتاد رملی جههٔ من کشید و کفت ازوپا می کریزی کفتم آری کفت آسوده باش بتو هیچ ضرر نخواهد رسید اما از مردم تو هیجده نفر باین علت هلاک خواهند شد آخر همچنان بوقوع انجامید که مولانا کفته بود استنباط و ایضا در آن کتاب استکه در لاهور مردی بود حافظ بصیرنام که دو چشم نابینای مطلق داشت شخصی آمد عینک بدست و از حافظ مذکور سئوال کرد که در دست من چیست حافظ چون از بینائی عاطل بود قرعه ساخته بود که نقش قرعه از انامل محسوس میشد بهر تقدیر حافظ قرعه انداخت و از سرانکشتان احساس نقش اشکال نمود و بعد از حساب کفت در دست تو چیزیست که از جزء ارضی و کانی و حیوانی مرکب است و دو حلقه است با هم پیوسته و آن چیز شفاف استکه مانع نظر نیست بلکه ممد نظر است و جای آن بر بینی است یا بر سر بعد از آن کفت چرا صریح نکویم در دست تو عینک است استنباط و ایضا کوید بندکی شیخ محمد یونس لاهوری استاد مؤلف روزی در بنده خانه تشریف داشتند و فقیر از ایشان چیزی در اینعلم رمل کسب میکرد جوانی از کوشه آواز داد که یک کوزه افیون از خانه من بدزدی رفته آنجناب عندالله در اینباب رملی کشند باری چون رمل کشیده شد بنده را مخاطب نموده فرمودند که در خانه اینمرد خاتونی که هست خاتون نیست اما حکم خاتون دارد و او را دو کنیز است و یک زن اصیله و نوکر و آن زن اصیله یک دختر و یک پسر دارد دختر در سن شانزده هفده و پسر در سن سیزده چهارده و از جمله آن دو کنیز یکی آن زن اصیله را مادر خوانده است و آن سبوی افیون را بمادر خوانده خود داده است سائل کفت و الله که همچنین که اهل و عیال من در کشمیرند در اینجا دائی دارم که از او فرزندان بهمرسیده اند و الحال کدبانوی خانه او است و او را دو کنیز است و یک زن اصیله و دختر و پسرش بهیمن سن اند اینجا پسرش حاضر است الحق پسر سیزده چهارده ساله بود و کفت مادَرِ این بکیرا از آمد و کنیز دختر خوانده است انچه انجناب بر زبان راندند بلاتفاوت است غایهٔ این را بفرمائید که متاع بدست خواهد آمد یا نه فرمودند که اکر زود بروی بیابی چون تا انجا که خانه او بود چهار منزل مسافت داشت فی الفور سوار شد و از کرد راه در خانه آن بی تحاشی در آمد پس دید که کوزه افیون در زاویه نهاده است برداشت و بخانه آورد استنباط و ایضا کوید که بمؤلف این اجزاء روزی شیخ محمود نام که در صحبت فقیر قیام داشت آمده کفت که پنجروپیه از بقچه من بدزدی رفته است شما رمل بکشید بنده بموجب تکلیفش رمل کشیدم و بعد از ملاحظه کفتم که شما در بقچه سابقا چیزی داشتید و چیزی دیکر در او داخل کرده بودید از آنجمله مردی دراز بالاـ باریک اندام کندم کون چجک روی کالامرد از طائفه اشراف که از خارج است چیزی ازآن کرفته است و چیزی باقی کذاشته میخواهد که از شهر بدر رود شیخ هر چند فکر میکرد بخاطراو باین قیافه آدمی نمی رسید بعد از فکر بسیار کفت و الله که طالب علمی از ستارکام بنکاله نزد من چیزی میخواهد بهمین قیافه است که می کویند و همین ساعت از من رخصت خانه میخواست و بسیار بجد بود من موقوف کردم که بعد ازمعاودت

از دربار

ص: ۱۰۵

در استنباطات غربیه رمالان

از دربـار بتـو رخصـت ارزانی خـواهم داشت من بـاو کفتم برو و اسـتفسار کن چـون شیـخ بخـانه میرود چه می بینـد که ملازمـان ان پنجروپیه را که از انجمله کرفته بود از او کرفته اند و او را بسـته نکاه داشـته اند شـیخ بر کشته صورت ماجرا وا نمود و کفت الحق ده روپیه در بقچه من بـود و پنجروپیه دیکر در او داخـل کرده بـودم من جمله پنجروپیه کرفته و ده روپیه بـاقی کذاشـته بـود تـدئین فی المقـام دخیـل بـدانکه علم رمـل مثـل علم نجـوم که در گلشن بعـد از این اسـتخراجات منجمـان در آن ذکر میشـود از جمله علـومی میباشـند که اهـل اسـلام را التفـات و اعتقاد درستی بآنها نیست چنانچه مصـرحبه درکتاب مطلع العلوم اسـتکه از تألیفات نواب واحد علیخان هنـدی است و نواب مزبور در کتاب مـذکور حـذر از عنوان علم رملرا در آن کتاب باینعبارت او مینمایـد که چون اکثری از اقوام غیر اسـلام بر این علم معتقدنـد لهـذا شـمه از حقیقهٔ اینعلم نیز بخیر بیان میآید تا شائقان از این هم بی بهره نباشـند و از آنجا که علم شـیئ دیکر است و اعتقاد شـیئ دیکر اکر کسـی از اهل اسـلام نیز بـدر یافت حقیقت این توجه فرماید مضائقه ندارد که حکماء علم شـیئ به از جهل شـیئ کفته اند و راقم حروف که به تحصیل اینعلم سعی کرد باعث آن بود که در ایام سیاحهٔ با شخصی از اهل اینجانب که مردی مسـلمان بود اتفاق رفاقت افتاد و او در اینفن دستکاه وافی و بهره کافی داشت اکثر اوقات از اشکال رمل و ضمایر و جنایابیان ساختی و اهل مجلس را در ورطه اسـتعجاب انداختی و مردمان را از حصول و عدم حصول مقصود و مأمول خبر دادی و اکثر صـحیح و مطابق آمـدی و چون این هیچ مدان را از ابتداء ایام بلوغ شوق آموختن هر قسم چیزهای نامعلوم کوشه کیر خاطر بود دست طلب بـدامان آن رفیق زدم و به توجهات او بچند نکات و کتهیات اینعلم مطلع کردیم اما الحمدلله که با وصف مشق و مزاولت ایام ممتـده هنوز اعتقادی که معتقـدان را بایـد بـدین علم نبوده اقول لقـد اجاد النواب بما افاد من عدم الاعتبار بهذه العلوم و الاعتقاد اکر چه بعضـی خصوص علم رملرا معجزه شـش پیغمبر دانسـته چنـانچه در کتـاب کشف الظنون از کتاب مصـباح الرمل نقلنموده که علم رمـل معجزه شـش پیغمبر است الاول آدم الثانی ادریس الثالث لقمان الرابع ارمیا الخامس شـعیا السادس دانیال علیه السـلام و در نفایس الفنون واضح آنرا دانیال دانسـته و کفته اسـتکه وانچه کویند که این علم از معجزه او است کیفیتش چنانسـتکه او مدتی خلقرا بحق دعوت میکرد و هیچکس بدو نمیکروید و التفاتی به سـخن او نمیکرد از آن شـهر بیرون شده و بشهر دیکر که او را نمیشناختند رفت و تخته حاصلکرده ریک سرخ برآنجا ریخت و دردکانی بنشـست و خطی چند برآنجا کشـید واز احوال کذشـته و آینده خبر میـداد و جمله جنایـا و دزدیـده میکفت تـا مـدتی بر آن کـذشت و آواز او بپادشاه آن اقلیم رسـید او را طلب نمود و بر سبیل امتحان چیزی چنـد از او پرسـید و چون از همه چنـانچه واقع بود خبر داد ازاو درخواست کرد تـا ملازم او شود و او را اینعلم بیـاموزد دانیال التمـاس او را مبـذول داشته او را بـا چهـار کس از ملازمـان ارشـاد میکرد و تعلیم میـداد تـا ایشان در ان ماهر شدنـد چنانکه از تمام مغیبات اخبار میکردنـد روزی دانیال بایشان کفت رمل بزنیـد و بنکریـد که در اینعصـر کسـی هست که پیغمبری را شاید یا نه ایشان رمل زدنـد و احتیاط کردنـد کفتنـد هست کفت بنکرید تا در کدام اقلیم است احتیاط کردند و کفتند در این اقلیمست کفت بنکرید تا در کدام شـهر است کفتند در اینشـهر است کفت در کدام محله است کفتند در اینمحله است کفت در کدام خانه است کفتند در این خانه کفت اکنون حلیه او را بنویسـید تا کدامست ایشان صورت و شکل آنرا نوشتند و چون به نوشته ها نکریستند همه صفت او بود کفتنـد پیغمبر توئی و در حـال بـاو بکرویدنـد و خلق را بمتـابعت وی فرمودنـد و در آنوقت جمیع احوال خیر و شـر از این معلوم میکردند و در کتاب المختار فی کشف الاسـرار که از تالیفات عبد الرحیم دمشـقی که معروف بجوبری است این علم را از معجزات و مظهر نبوت ادریس پیغمبر دانسته و کفته است اعلم ان الرمل علم شریف من اجل العلوم و هو علم علمه الله

بینه

ص: ۱۰۶

بینه ادریس به اظهر الله نبوته قیل و کـان ادریس لاـ یظهر نبوته و لاـ یتلفظ بها خوفا من القتل و کان یختفی من قومه و یعبـدالله علی ساحـل البحر فهو ذات یوم یعبـدالله او تمثـل له جبرئیل فسـلم علیه ثم جلسا یتحادثان فبسط جبرئیل الرمل و خط ثم نظر الی ادریس و قال اسـمک ادریس قال نعم قال انت بنی و تکتم بنوتک قال نعم و ثم لک کـذا و کذا قال سـتطهر نبوتک و یکون من امرک کذا و کذا ثم حدثه بکل ما هو فیه فلما سمع ادریس ذلک تعجّب منه ثم قال یا اخی من این لک هذا العلم فقال جبرئیل له هذا بقال له علم الرمل و انماسـمی بالرمل لکون جبرئیل وضـعه علی الرمل فعرف بذلک ثم قال ادریس سالتک ان تعلمنی ما علمت قال جنا و کرامته فاذا اردت ذلک یجتمع فی کل یوم هنا و اعلمک ثم انصـرف عنه ادریس و قـد تعلق قلبه بـذلک فلما کان من الغداتی ذلک المکان فوجد جبرئیل واقفاً یصلی فصلی معه ثم جلسا و شرع جبرئیل یعلم ادریس حتی علم انه قد اکمل العلم مخطّ و نظر فقال الجبرئیل هذه الساعهٔ فی الاـرض قـال نعم فقـال انظر فی ای الاقالیم هو فنظر فی الرمل و نظر الیه و قال ان یکن جبرئیل آدمیا فانت ثم رجع ادریس الی تلامذته و قال قد تعلمت علماً نفیساً فمن کان فی قلبه ضـمیراً و امزا من الامور فلیضـمره فی قلبه اُبیتُنُهُ له فاضـمر کل منهم ما کان فی قلبه فجعل یحدثهم بما فی قلوبهم و هم یتعجبون من ذلک ثم قالوا سألناک ان تعلّمنا هذا العلم فاصـطفی منهم اربعین شـخصاً هم رؤس القبائـل وشـرع فی تعلیمهم و هم الهرامسته المـذکورون و هم تلامـذه ادریس و لم یزل بواطنهم حتی علم انهم قـد صـاروا فی طبقنه فی العلم فلما علم ذلک جمعهم و قال اعلموا انی لما انفصلت منکم خطیت فی الرمل فظهر لی ان الله قد ارسل نبیا صادقا فلیخط کلواحـد منکم علی ذلک فخطوا و اتفقوا علی ذلک خـدو ما ذکر فی دبل ما نقلناه عن نفاس الفنون فی امر دانیال و اکر انـداب بعلم رمل را تمسک جویند بقول ابوالاسود وئلی چنانچه در نفایس اسـتکه او کفت از حضرت رسول پرسیدند ما تقول فی خط الرمل قال ان نبینـا من الانبیـاء کـان یـأتیه امره فی خـط الرمـل فمن وافق خطه علم بـاذن الله وبقول ابن عبـاس که فرموده رمـل اثریست از جمله اثاریکه خداونـد در قرآن یاد کرده بقوله ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارهٔ من العلم ان کنتم صادقین از برای علم نجوم چنین چیزی ثابت هست و در مذمت آن رجوع بکتاب مفتاح دار السـعادهٔ که عربی و ازتالیفات ابن قسم انجوریه است و کتاب فلک السـعادهٔ که فارسـی است و از تالیفـات شـاهزاده آزاده علی قلی میرزا بن خاقان فتحعلیشاه قاجار است کفایـهٔ و هم چنین کفایت میکنـد در حکم بخطاء احکام آنها قضـیه که او را تنوخی در کتاب فرج بعد الشده نقلکرده که عضد الدوله دیلمی کفته که وقتی بمرض صعبی مبتلا شـدم و اطبـاء از علاـج عجز پیـدا کرده و از طالع تحویـل سـال منجمین نیز حکم بمردن من در آن ایام نمودننـد پس حکم بحاجب نمودم که احدی را بدون اسـتثناء درنزد من راه ندهد و در را بسـته چهار روز بر ضـعف خود بر خویش کریسـتم روز چهارم حاجب آمـد کفت عبـدالرحمن صوفی منجم از طلوع فجر تـا حـال در کریـاس است و میکویـد بحضور سـلطان مشرف شوم هرچه کرد وام نرفت و چون او را نزد شـما مکانتی است نخواسـتم او را به عنف بدون اذن سلطان برکردانم و میکوید مرا برای سلطان بشارتی است که لابد از رسـیدن خدمت او هستم اینک حکم چیست من بصوت ضعیف کفتم باو بکو که ترا از دیدن من قصد این استکه بکوئی فلاـن کوکب بفلاـن برج تحویـل کرده و دلاـلت بر سـعادت حـال تو دارد یـا فلان حکم اصـحاب بنجیم بر مرک تو خطا بوده چون میـدانم مقصود اطمینان نیست میلی بشـنیدم اینکلمات نـدارم البته باز کرد حاجب رفت و به تعجیل آمد و کفت عبدالرحمن میکوید اکر حکم تقبلم نمائی بر کردم تا بحضور برسم و الله یک کلمه نجوم و کواکب نکنم مرا تعجب شدیـد از ابرام او پیـدا شد او را اذن دخول دادم چون داخلشـد زمین را بوسـیده و کریه شدیـدی کرد کفت ای سـلطان عصـر و الله تو در عین عافیت هستی و از برای تو ضرر و موتی نیست و امروز شفا یافی و مرا بر اینقول معجزه است کفتم آن را بیان کن کفت دیشب در خواب حضرت امیر را دیدم در حالتیکه

ص: ۱۰۷

در استنباطات غربیه رمالان

در حالتیکه مردم بسیار اطرافش بودند و هر یک حاجت خود را مسئلت میکرد پیش رفتم یا علی مردی غریبم در این بلد ترک نعمت و تجارت کرده تعلق بامیر خود است و الآن او را از زندکانی یاس کلی حاصلشده حاجتم این استکه از خدا بخواهی او را شفا دهد فرمود مقصودت فنا خسرو حسن بن بویه است کفتم بلی فرمود علی الصباح نزد وی رفته بکو خواب مادرت را فراموش نموده که در نوم ترا کفت در فلان سال مریض میشوی بنحویکه ناامید از زندکی باشی ولی ناامید مباش که از آن مرض شفا خواهی یافت و تو فردا شفا یابی و قطع بر اجل مکن تا وقتیکه مادرت در خواب ترا از جانب ما خبر میدهد چون این از عبدالرحمن شنیدم خوابی که قبل دیده و فراموشم شده بود بیادم آمد فی الفور نشستم و اعاده خواب را در خواست کردم و غذا خواسته و خوردم و مرضم رفع شد

۲۷) – گلشن بیست و هفتم

در استخراجات عجیبه منجمان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است استخراج بعد از اینکه سلطانمحمود غزنوی ابوریحان بیرونی منجم و ابن الخمار و ابونصر عراقی را از نزد خوارزمشاه احضار نمود چنانکه در تواریخ مسطور است سلطان خواست نقد دانش ایشان را بر محک امتحان بیازماید و چنانچه در نفایس الفنون است ارکان دولت سلطان محمود را کفتند که ابوریحان در علم نجوم چنان استکه هیچ چیز بر او پوشیده نیست سلطان کفت وجودیکه هیچ چیز بر او پوشیده نیست پروردکار است ابوریحان کفت عند الامتحان یکرم الرجل او یُهان اکر سلطان بر تصدیق دعوی ایشان از این بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان کردد هیچ زیان ندارد سلطان از سر غضب کفت ضمیری کرده ام بیان نما تا چیست و ضمیر کرده بود که خود از آن قصر از کدام در بیرون رود و آن کاخ را دوازده درکاه بود پس ابوریحان اصطرلاب برداشت و علاقه بر کرفت طالع مسئلت معلوم کرد زایجه بنهاد و جواب اخذ نمود و در ورقی ثبت کرده و ضبط نمود کفت معلوم کردم سلطان فرمود تا در برابر او دیوار قصر را بشکافتند و از آنجا بیرون رفت و چون مسطورات ابوریحان از لحاظ نظر سلطان بکذشت واضح کردیدآن فاضل دانا بحکم صریح از ان معنی که صورت پذیرفته بود خبر داده است استخراج و هم در آن کتاب استکه سلطان محمود چون استخراج سابق را که موافق واقع بود از ابوریحان دید غضبش زیاده شد و فرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند خواجه حسن دانستکه سلطان در غضر است و شفاعهٔ در نکنجد بفرمود تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا نمودند تا مکر بواسطه آنها ضرر کمتر ببیند چون او را بینداختند زیادت المی باو نرسید مکر انکشف خضر او قدری مجروح شد خواجه حسن فرمود تا او را بخانه بردند و تعهد مینمودند چون چند روزی کذشت سلطان بر هلاک وی ندامت و افسوس اظهار کرد خواجه حسن جبهه بر زمین سود و کفت اکر امان باشد بحضور سلطان درآید سلطان کفت مکر او را از قصر نینداختند حسن کفت چون بسیاسهٔ او اشارت رفت و اثار غضب ظاهر شد ترسیدم شفاعهٔ درنکنجد و قدرت انکه فرمان دکرکون شود نداشتم و نخواستم هنرمندی چنین بافسوس تلف شود چاره را چنان دیدم که زیر او دامی چند بسته و درآنجا پنبه زیادی انباشتند تا مکر بواسطه آن سالم ماند سلطان را از آن معنی پسند آمد ابوریحان تحویل خود بیرون آورد و درآنجا از ان ماجرایی کمابیش خبر داده بود استخراج در بحیره از چهار مقاله نظامی عروضی نقلکرده که حکیم موصلی که از طبقه منجمان بزرک است در خدمت نظام الملک وزیر میبوده و خواجه در مهمات کلی ملکی اکثر با او مشورت میکرده بعد از مدتها که در خدمت خواجه میبود خواجه را سفری پیش آمد که میبایست بجانب بغداد رفت حکیم موصلی استعفا خواست که مرا سن دریافت دیکر معذور داریـد مرا خواجه او را رخصت ماندن داد و بعد از ان پرسید که مرا از فوت من خبر ده حکیم موصلی کفت بعد ازفوت من بششماه خواجه اسباب ترفیه او را مهیا ساخت

در رفت

ص: ۱۰۸

در رفت پس حکم موصلی نیز سال بسال تقویم از برای خواجه میفرستاد و خواجه نیز احوال سلامتی او را میکرفت تا انکه روزی شخصی از راه رسید خواجه احوال سلامتی حکیم موصلی را کرفت انکس کفت صدر وزارت سلامت و وارث اعمار باشد که حکیم موصلی کالبد را از والی روح خالی کذاشت کفت چه وقت ان شخص کفت در نیمه ازماه ربیع اول خواجه عظیم رنجور شد وکار خود بازدید و اوقات را سجل کرد و ادارات را توقیع فرمود و وصیهٔ نامه نوشت و بندکانرا آزاد کرد و چندانکه توانست حضار را خوشنود کرد و بحلی خواست و کار را منتظر بود تا رمضان المبارک در آمد در راه بغداد درملک نهاوند بزخم دو فدائی دیلمی شهید شد استخراج در فارسنامه ناصری است که در سال هزار و یک در زمان سلطنت شاه عباس اول صفوی مولانا جلال الدین که در علم نجوم سرآمد اهل زمان بود در زایجه طالع انسال نوشته بود که در اینسال در دارالسلطنهٔ قزوین مردیرا از تخت سلطنت برداشته بر تخته مرده شوئی اندازند و در بین بعرض همایونی رسانیدند که درویش خسرو نام قزوینی که از عقائد مسلمانی کذشته جماعتی بر کرد او جمعشده بطریقه الحاد و کفر میکذارند چون اینمطلب را محقق داشتند یوسف نام ترکش دوز را که از اتباع درویش بود آورده تاج شاهی را بر سرش کذاشته او را سه روز بر تخت سلطنهٔ نشانیدند و جمیع امراء و اعیان باو سر فرود بیاوردند و احکام او را مینکاشتند و حضرت شاه عباس بهادرخان با دو سه نفر از خواص خود بلباس فروتنی میکذرانیدند و بعضی از ظرفاء مولانا جلال الدین کفتند که فرمان شاهی صادر شده که در سه روز تمامهٔ احکام یوسف ترکش دوز مجری است و شنیده ام که یوسف حکم کرده که یکروز بیشتر از قتل خود مولانا را بکویم بقتل رسانند و مولانا از اینخبر وحشت اثر دهشت کرده سه چهار روز در جایهای بیغوله پنهان کردید و در روز بیستم یوسف ترکش دوز را از تخت بزیر آورده او را بکشتند و ما صدق حکم نجومی را یافتند و معاینه کردند استخراج در تاریخ مجدی استکه آفتابه نقره از منزل پادشاهی کم شده منجمی دانا آوردند تا بعلم طالع و اسطرلاب آنرا پیدا کند منجم اسطرلاب را برداشته ارتفاع کرفت و بعد از ملاحظه تمام کفت این افتابه نقره را هم نقره برداشته است حاضران بخندیدند منجم بعد ازتامل کفت در اینخانه هیچ فضه نامی هست و فضه یغربی نقره است کفتند آری خادمه فضه نام هست کفت الفضهٔ اَخَذَتِ الفضهٔ و بعد از تفحص چنان بود که آن منجم از آن خبر داده بود استخراج و ایضا در آن کتاب استکه در زمان ابومعشر بلخی که استاد منجمان است انکشتری پادشاه در حرمسرا کمشده پادشاه بغایت غضبناک کردیده ابومعشر را طلبیده و کفت ای استاد اکر این انکشتری پیدا نشود جمعی کنیز از اینحرم بقتلرسند چه از اینجههٔ ملالتی تمام دارد ارتفاعی بکیر و در طالع وقت نظر کن وینک متوجه شو ابومعشر بعد از تامل زیاد کفت این انکشتری را خداوند جل ذکره فرا کرفته پادشاه و مقربان از اینسخن متعجب شدند و بعضی از جهال فرو خندیدند و بعد از تفحص بلیغ آن انکشتری را در میان قران مجید یافتند اکتشاف خفی من ابی معشر البلخی در اسرار التنزیل فخر رازی استکه آورده اند که الموفق بالله که پدر معتضد خلیفه بود بحج رفت بزرکان منجمان در خدمت او بودند چون از حج فارغشد منجمان را کفت شما دعوی میکنید که اندیشه مردم بیرون آوردید بحکم نجوم اکنون من اندیشه کرده ام بکوئید تا آن چه چیز است هر کسی سخنی کفتند و آن همه خطا آمد ابومعشر بلخی کفت تو از ذات پاک خدا جل و علاـ اندیشه کرده موفق کفت راست کفتی لیکن مرا بکوی که بچه دلیل معلوم کرده کفت اینساعت که تو ضمیر کردی من باسطرلاب ارتفاع کرفتم نقطه راس را در وسط السماء یافتم و نقطه راس چیزی استکه ذات او را نمی بینم لیکن اثار سعادت او را می بینم و وسط السماء بلندترین مواضعست پس من دانستم که تو اندیشه از چیزی کرده که او را عَلی الموجُودات است و آثار رحمت او می بینم و لکن ذات او را نمی بینم

و آن

ص: ۱۰۹

در استخراجات عجیبه منجمان

و آن نیست مکر خدای تعالی و تقدس موفقرا نیک خوش آمدو او را بر این سخن ثناء بسیار کفت استخراج و هم درآنجاستکه در ولایه مصر شاعری عبدالمحسن نام توطّن داشت و الحق شاعری نادر بود اما نهایهٔ قلیل المال و پریشانحال بود با منجمی دوستی داشت روزی از آن منجم سئوال نمود که هرکز در زایجه طالع من نظر کرده منجم کفت آری نوبتی در آن باب تامل نمودم چنان معلوم شد که در روز وفات تو صورتی روی نماید که در آنروز توانکر کردی و ورثه تو بر فاهیت روزکار کذرانند راوی کوید که عبدالله حفص که شاکرد عبدالمحسن بود کوید که چون عبدالمحسن وفات یافت چندان مال از او نماند که کفن آن از آن مرتب سازند من نزد منجم که دوست او بود رفته صورت حال بکفتم در این اثناء یکی از ملازمان پادشاه آمده مرا بخانه حاکم صور که ولایتی است از ولایات مصر برده خادمی دیدم که در پهلوی حاکم صور نشسته بود با من کفت عبدالمؤمن المحسن شاعر کجا است کفتم امروز برحمت خدایتعالی پیوسته است خادم کیسه که مشتمل بود بر هزار مثقال طلا و یکدست جامه دیبا نزد من کذاشت و کفت المستنصر بالله خلیفه این را بجههٔ او فرستاده است پرسیدم که باعث براین انعام چه بوده جواب داد که یکی از کنیزان معنیه غزلی خوانده خلیفه پرسید که قائل این ابیات کیست کفتند شاعریست در مصر عبدالمحسن نام که در زاویه خمول مانده است و این اشعار از اوست خلیفه این انعام بمن داده و فرمود که چون بمصر رسی اینمبلغ به عبدالمحسن رسان عبدالله بن حفص کوید من انمبلغ را کرفته بوراث عبدالمحسن رسانیدم استخراج در بحیره از ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی نقلنموده که امیر تیمور را منجمین از رفتن بروم ترسانیده بودند بغایهٔ الغایهٔ بدین نوع که در فلان تاریخ لشکر ختبای را از سلطان روم عظیم ضرری رسد و از این ممر خوف تمام امیر تیمور را دست داده بود اکر چه یورش روم را پیشنهاد خاطر خود ساخته بود مولانا عبدالله لسان را بخلوت طلب داشته با او از حقیقت احوال سخن را هذه مولانای مذکور که در علم نجوم قرنیه نداشت معروض داشتکه احوال و احکام فلکی چنان تقاضا می کند که در این ولاد و ذتابه در برج حمل ظاهر میشود چنانکه از آخر روز تا بوقت اِنذِهاب شفق میماند و حکم آن در رساله استادان ابن فن بتخصص مولانا محی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را بنظر آورد و در آنجا مرقوم بود که دوذنابه در برج جمل دالست برانکه لشکر از جانب مشرق بروم آید و بر روم مستولی کردد و والی روم را اسیر کند اینمعنی امیر تیمور را خوش آمده فی الجمله باعث اطمینان خاطر او شده متوجه روم شد پس از آنجانب عظیم الروم ایلدرم با یزید با سپاه امیر تیمور برابر شد پس از کوشش بسیار نسیم نصرت بر پرچم سپاه امیر تیمور وزیدن کرفت و قیصر دستکیر شد استخراج هم در بحیره استکه کویند در محرم سنه سبع و خمسین و ثلثمائه روزی وشمکیر بن زیاد که پدر قابوس است و پادشاه طبرستان وجرجان بود آرزوی سواری کرد منجم درکاه او را منع نمود از سواری که امروز فرانی است در طالع تو پس خطرناک باید که اندیشه کنی وشمکیر کوش برکفته منجم داده ترک سواری کرد و تا ظهر در خانه بود و بیرون نرفت پس از آن بر اسب خود برنشسته بشکار رفت چون به بیشه رسید سخن منجم بیادش آمد خواست که برکردد مقارن آنحال کرازی بیشه برآمده بر شکم اسبش زد که سرنکون از اسب در غلطید و چندان خون از دماغش رفت که از دنیا رفت استخراج در تواریخ معتبره استکه چون فضل بن سهل کشته شد در حمام سرخس مامون بمادرش پیغم کرد که ما را نیز از میراث فضل نصیبتی بده ما در شل صندوقی متففل نزد مامون فرستاد چون او را کشودند صندوقچه دیکر از آن میان برآمد و در آنجا کاغذ پاره و فقره باینمضمون در آن نوشته بود که وقت فضل در فلان ساعهٔ بسر خواهد رسید در میان آب و آتش و همچنان بود که او را در همانساعت در میان حمام کشتند مامون با حاضران بسیار از اینحکم متعجب شدند

در علم او

ص: ۱۱۰

و بر علم او آفرین وافر کفتند و دست تعرض از دامن مادرش بازداشـتند استـخراج در بحیره استکه فضل را پسر و دختری بود که در علم نجوم مهـارت تـامه داشـتند و لیکن پریشانحال بودنـد روزی در زایجه طالع معتصم ملاحظه کردنـد دیدنـد که در این هفته او را خطر جانی است پس نزد خلیفه رفتنـد و کفتنـد خلیفه را در این هفته خطر جانی است بایـد کسـی نزد او نباسد خلیفه ایشان را کفت پس شـما را باید پیش من بود و مرا از بعضی چیزها بیاکاهیایند پس چنان کردند پسر فضل که در خدمت معتصم بود دید صبحدمی خـادم آمـد و طشت و آفتـابه آورد با مسواک پسـر فضل کفت طشت و آفتابه درون کـذارم برو اما مسواک نکـذارم خادم غوغا می کرد و او مانع میآیـد خلیفه قصه را پرسـید پسـر فضل کفت در اینمسواک زهر تعبیه کرده انـد حکم شود که اینخادم بهمین مسواک مسواک کند تامسواک کردان فی الفور جان بداد چون خلیفه آنحال بدید پسـر فضلرا نوازش نموده از مقربانش کردانید و صد هزار دینـارش بـداد استـخراج و ایضا در آنجاسـتکه احمـد عطاش که از رؤساء ملا حـده اسـمعیلیه بود در علوم نجوم قرینه داشت چنانچه درآن اوقات که در قلعه ذر کوه اصـفهان محمـد بن ملک شاه او را محاصـره کرده بود نزد سـلطان نوشت که از اوضاع فلکی معلوم کرده ام که مرا در اصـفهان جمعیتی دست دهد اکر این هفته را سـلطان با من مدارا کند صـلاح باشد اتفاقا درآنروزها کرفتار شد او را بر کاوی نشانده کرد محلات اصـفهان با جمعیهٔ انبوه کردانیدند چون سلطان از خطاء حکمش مؤاخذه کرد کفت این بود که واقع شد اسـتخراج در روضهٔ الصـفا مسـطور اسـتکه حجاج در مرض الموت که در بیست و پنجم شـهر رمضان سـنه خمس و تسعین واقع شده از منجمیکه بر بالین وی بود پرسـید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری می کند که از جمله مشاهیر باشد یا نه منجم کفت آری در اینچند روز یکی از حکام که موسوم به کلیب است نقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد حجاج اغاز اضـطراب کرده کفت در اوان کودکی مـادر مرا کلیب میخوانـد منجم از روی بیتابی بر زبان آورد که قسم بخـدا انکس تو میباشـی حجاج ملعون از اینسـخن درهم شـده کفت بـاری ترا پیش از خود روان سازم و در دم منجم امر نمود بیچاره را به قتل رسانیدنـد اسـتخراج در ریاض السـیاحه استکه در عهد خلافهٔ العاصم بالله ایالهٔ تبریز ما میر سود ان مفوض بود در آنوقت ابوطاهر منجم شیرازی حکم نمود که شب جمعه صـفر سـنه چهـار صـد و سـی و سه زلزله عظیمی شود و جمیع آیـدنار منهـدم و خراب کردد لاجرم اغلب خلق درآنشب بکوه سرخاب رفته نظاره نمودنـدی در آنوقت مصـدوقه و زلزلوا زلزالا شدیـداً ظاهر کردید و جمعی کثیر و جمی غفیر از این سـرای فانی بسـرای جاودانی درکذشت امیر ناصـر خسرو در سفرنامه خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم و قدرت حق سبحانه و تعالی را ملاحظه مینمودم جمعی از مردمان بیرون نرفته قول منجم را خوار پنداشـتند زیاده از چهل هزار کس بعـدم آباد قـدم نهادنـد و همان منجم مذکور در سـنه چهار صد و سی و چهار و پنج بطالع عقرب آن شهر را بساخت و بعضی کویند درزمان واثق بالله بنای آنجا را طرح انـداخت مدتها زلزله ساکن و خلایق آمن بودند و در زمان سـلطان عادل کریمخان زند زلزله شدید در آن ولا هویدا کردید و ظهور یافت و خلق بسیار و کروه بیشمار ازآن آیه مدهشه خداوند قهار راه سرای نیستی را در پیش کرفتند

۲۸) – گلشن بیست و هشتم

در مصادفه آیات استـخاره از قرآن با مطالب مسـتخیر آن و کلچین از کلبانهای آن چند کل است اسـتخاره در زنبیل معتمدی استکه حضـرت رسالـهٔ پنـاه میفرماینـد انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و از معجزه باقیه که کلام ملک غلام است در اسـتخارات مکرر بطور کرامت و اعجاز احکام چنـد مشاهـده شـده که عقل حیران مانـده واین بنده مکرر باینسـعادت مستعد کردیده که اکر به تفصـیل نکارد اینورقه کنجایش ندارد از آنجمله شب پانزدهم ذی الحجه سنه ۱۲۸۴ که صبح آنروز حسن سلطان بدرک رفت و دو برادر او کرفتار شدند در مسـجد بیلک من قراء مریوان از بلوک کردستان محمد باقر خان که خبر از جائی نداشت استخاره کرد این آیه شریفه آمد و کَتَبنا له فی الالواح من کلشیئ موعظهٔ و تفصیلاً لکلشیئ فخذها بقوهٔ و امر قومن یأخذوا

باحسنها

ص: ۱۱۱

در مصادفه آیات استخاره از قرآن با مطالب مستخیر آن

باحسنها سأوریکم دار الفاسقین فی الحقیقهٔ از روحانیهٔ این آیه مبارکه بود که اینکار خطیر در آنجای حقیر بی استعداد ظاهر در میان هزار و دویست و هفتاد نفر تفنکچی حاضر و آماده صورت کرفت کانهم جراد منتشر همکی پراکنده شدند حسن همان حسن سلطان بود که سیاسهٔ شد و دو نفر برادر او مصطفی بیک و بهرام بیک بزنجیر افتادند استخارهٔ و روز سه شنبه ۲۰ شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۸۵ هجری در سرچشمه یکی از قریه های آوی هنک بعد از نماز باز محمد باقرخان استخاره کرد این آیه شریفه آمد چون فخر العلماء و میرزا رضا علی و جمعی دیکر وساطهٔ و ضمانت این کار را داشتند که با شروطه چند مشار الیهما مرخص شوند و در شهر سنندج باشند چون در کرفتاری آنها از خداوند علام یاری خواستم در انخلاص هم مشورت کردم و اعجاز این آیه بالاتر از آیه سابقه بود فَاَرسَلنا عَلَیهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم آیات مفصلات فاستکبروا او کانوا قوماً مجرمین ذیل آیه شریفه و لما وقع علیهم الزجر قالوا یا موسی ادع لنا ربک بما عهد عندک لئن کشفت عن الرجز لنؤمنن لکن و لنرسلن معک بنی اسرائیل فلما فلما کشفنا عنهم الزجر الی اجلهم بالغوه اداهم ببکثون الی آخر و آیه مبارکه سابقه و این آیه هر دو در سوره اعراف است بقول محمد باقرخان که خداوند عالمیان با آنها کار دارد معلوم است از تطاول سی ساله استکه به بندکان خدا کرده اند که هنوز بعقوبت او کرفتارند استخارهٔ و ایضا در آن کتاب است که مرحوم سید نعمهٔ الله جزائری فرموده استکه وقتی که من بخدمت سید حسیب ادیب سید علیخان والی حویزه مشرف شدم محاسن شریفش را سفید دیدم پرسیدم که چرا محاسن شریف خود را خضاب نفرموده اید در جواب فرمود که من خواستم که تفسیری بر قران نوشته باشم بکلام خدا استخاره نمودم این آیه آمد و انّ له عندنا لزلفی و حسن مآب دانستم که اجلم نزدیک است و شروع به تفسیر مختصری نمودم ترک خضاب کردم تا با ریش سفید خدا را ملاقات نمایم پس بعد از یکسال آن بزرکوار عالم فانی را وداع نمود و این از غرائب کرامات است استخاره در قصص العلماء است که چون مرحوم سید سند اقا سید ابراهیم قزوینی صاحب کتاب ضوابط الاصورل بعد از مرحوم شریف العلماء در مدرس بجای او نشسته مردم خواهشمند رساله فارسیه از او شدند که تقلید کنند آنجناب از برای نوشتن رساله بکلام الله استخاره نمود این آیه آمد دینا قیماً مله ابراهیم حنیفاً استخاره و ایضا در آنجاستکه وقتی اشرار در کربلای معلی سلب امنیهٔ و آسایش از عموم اهالی نموده و سید استاد هم بجههٔ زیارت کاظمین علیهما السلام و عمارت سامرهٔ مبارکه کاظمین مشرف شده بودند و پاشای بغداد بعزم محاصره و تسخیر کربلا با عساکر زیاد حرکت نموده در همان اوان حقیر در بالای سر مرقد مطهر حضرت سید الشهداء استخاره نمودم که حرکت نکنم و در همانجا بمانم این آیه آمد ان الملوک اذا دخلوا قریهٔ افسدوها و جعلوا اعزهٔ اهلها ازلّهٔ و اسباب حرکت هم موجود نبود از افاضات امام بلافاصله خرجی فراهم شد و حرکت بجانب کاظمین نمودم در اندک زمانی پاشا بر کربلا غالب آمد و نهب و اسار و قتل کرد و اشرار را کرفته مقید و مغلول بجانب بغداد آوردند استخارهٔ و ایضا در آن کتاب در ضمن می نکارد که از غرائب احوال اینکه بعد از ورود بعتبات عالیات خواستم تزویجی کرده باشم برای ان استخاره نمودم که تزویج بمانم در بالای سر حضرت سید الشهداء این آیه آمد که با زکریا انا نبشرک بغلام الخمسهٔ یحیی پس فهمیدم که از این زن پسری برایم خواهد شد و آن پسر در ایام حیوهٔ من وفات خواهد کرد و چنان شد که پسری از او درنهایهٔ صباحهٔ و فطانهٔ خداوند عطا فرمود و در سن هفده سالکی وفات یافت استخارهٔ ایضا درآنکتاب در ضمن ترجمه وحید بهبهانی قدس الله نفسه و بیان اینکه او را دو پسر بود یکی آقا محمد علی که بزر کر بوده و دیکری اقا عبدالحسین واقا محمد علی ولادتش در کربلا در سنه ۱۱۴۴ بوده و زمانیکه در خدمت پدرش مشغول بتحصیل بود صیت ادراک و فهم او مقروع اسماع اهالی اصقاع بوده علامه بغداد صبغهٔ الله الذی

خواست

ص: ۱۱۲

گلشن بیست و هشتم

خواست که با آقا محمد علی مباحثه و مذاکره نماید و آقا محمد علی میلداشت که چندی را در نزد صبغهٔ الله درس خوانده باشد از پدرش اذن خواست آن بزرکوار اذن نمیداد چون زیاد اصرار داشت بنا را بر استخاره کذاشتند این آیه شریفه آمد و اذ قال لقمن لابنه و هو یعظه لا ـ بنی لا ـ تشرک بالله ان الشرک الظلم عظیم پس آقا محمد علی سخن پدرش را شنیده و موعظه او را پسندید استخارهٔ البحر الملی المولی علی القار نور آبادی الزنجانی المسکن و القزوینی الاصل در کتاب معدن الاسرار فرموده وقتی مردی کُرد نزد من آمده و اظهار داشت که از برای من استخاره از قرآن بکیر چون کرفتم این آیه آمد و سخرنا لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و رواحها شهر پس باو کفتم که قصدت آنستکه اسبی بخری کفت بلی کفتم بخر او را که مثل باداشت در تندروی استخارهٔ و ایضا درهمان کتاب استکه کسی نزد مرحوم سید سند اقا سید مهدی بحر العلوم قدس سره عرض نمود از برای من استخاره از قران مجید بکیر چون استخاره فرمود این آیه آمد سنشد عضدک باخیک پس بآنمرد فرمود آیا قصد خر خریدن داری عرضکرد بلی سید فرمود زین انشاء الله و معلوم شد که آن شخص مکاری بوده استخارهٔ محقق صمدانی مرحوم ملانظر علی طالقانی در کاشف الاسرار می نویسد که اسخاره با قران مجید و فرقان حمید بهترین استخاره هاست و چه الهامات عجیب و وحیهای غریب بظهور پیوسته که اکر جمعشود کتابها کردد محمد بن حنیفه از سید الشهداء روحی له الفداء در امر سفر کربلا خواهش استخاره نمود آنچه در خاطر دارم دو استخاره شد یکی این آیه شریفه آمد کل نفس ذائقه الموت و یکی آیه شریفه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدهٔ استخاره و هم در آن کتاب استکه کویند فیض قده یک مرتبه بتجویز اطباء استعمال مسکر نمود بجههٔ دفع مرضیکه داشت و شفا یافت دفعه دیکر مبتلا شده و همان علاج را اطباء کفتند استخاره نمود این آیه آمد عفی الله عما سلف و من عاد فینتقم الله منه استخارهٔ و ایضا در آنجاستکه چنین در نظر دارم که در نجف اشرف رفیقی داشتم که ملا یوسف نام داشت وقتی از برای امری استخاره نمود این آیه آمد یوسف اعرض عن هذا استخارهٔ و دیکر رفیقی داشتم ملا ـ ابراهیم و فقه الله استخاره بجههٔ آمدن عجم کرد ایه آمد یا ابراهیم اعرض عن هذا استخارهٔ و ایضا فرموده که خودم بجههٔ قصد استخاره نمودم این آیه امد انزل من السماء ماء فسالت اودیهٔ بقدرها فاحتمل السیل زبداً رابیاً الی قوله فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع للناس فیمکث فی الارض دانستم که خون فاسد دارم استخارهٔ و ایضا در بالا سر امیر قران باز نمودم و قصدم این بود که بر من منکشف کردد که دو استاد جلیل من قدس سرهما که صاحب جواهر الکلام و صاحب فرائد الاصول شیخ محمد حسن و شیخ مرتضی قدس سرهما باشند کدام یک انفع بحال طلاب و عامهٔ خلقند این آیه آمد کلتا الجنتین آتت اکلها و لم تظلم منه شیئاً استخارهٔ شیخ علی بن شیخ محمد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدین المعروف بالشهید الثانی قدس الله اسرارهم در کتاب الدر المنثور فرموده که بطریق شماره لفظ جلاله برای شخصی استخاره نمودم پس این آیه آمد یا ابراهیم اعرض عن هذا پس از اسم او سئوال کردم کفت اسم من ابراهیم است استخارهٔ و ایضا فرموده شخصی دیکر آمد و استخاره خواست پس این آیه آمد و ما انت علینا بعزیز پس از من سئوال کرد که چه آیه آمد من آیه را برای او تلاوت نمودم آنمرد تبسم نمود و تعجب کرد من از تعجب او سئوال کردم کفت که این استخاره برای مردی بود که نام اوعزیز است و استخاره کردم که او را وکیل در امور خود نمایم این آیه آمد استخاره و ایضا فرموده که شخصی از اعیان از من استخاره طلب کرد و مکرراً رقعه میفرستاد و طلب جواب میکرد که آن خوب است یا بد است پس من برای اونوشتم پس روزی فرستاد و نوشت که استخاره کن و آیه را بنویس و یا رسول بفرست پس من استخاره نمودم این آیه آمدن و ما کان لرسول ان یأتی

بایهٔ

ص: ۱۱۳

در مصادفه آیات استخاره از قرآن با مطالب مستخیر آن

بآیهٔ الا باذن الله استخارهٔ و ایضا فرموده شخصی میخواست که از جانب سلطان متولی حکومت شود پس از من استخاره خواست پس من کفتم که من استخاره از برای امر غیر مشروع نمی نمایم آنمرد کفت که من از خود از تلف نفس خائفم اکر قبول نکنم پس من استخاره کردم این آیه آمد و ان تعرض عنهم فلن یضروک شیئاً و ان حکمت فاحکم بینهم بالقسط استخارهٔ و ایضا فرموده شخصی برای تزویج استخاره نمود در نزد من پس این آیه آمد و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله بسا و صهرا استخارهٔ و ایضا فرموده چند مرتبه در نزد من از برای امر تزویج استخاره نمودند این ایه آمد کلتا الجنتین آتت اکلها و لم تظلم منه شیئاً و فجرنا خلالهما نهرا و کان له ثمراً استخاره و ایضا فرموده دو برادر زاده خواستند بسفر هند روند و خال ایشان در هند بود و او مشهور بفسق بود و شراب میخورد و این دو برادر زاده خواستند که بنزد او روند پس از برای رفتن ایشان استخاره نمودم این ایه آمد اما احدکما فیسقی به خمراً و اما الاخر فیصلب الایه استخاره و ایضا فرموده مردی را حکومت یهود میخواستند بدهند و آنمرد مکرر در نزدمن استخاره کرد و همیشه آیات موسی وهرون و بنی اسرائیل میآید استخارهٔ و ایضا فرموده مردی اراده داشت که بنزد سلطان رود برای مطلبی و مهمی عظیم پس استخاره نمود این آیه آمد فأوا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهئی لکم من امرکم مرفقا استخاره و ایضا فرموده مردی همین مطلب سابق را قصد داشت از برای او استخاره کرفتم این آیه آمد رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدهٔ من لسانی یفقهوا قولی استخارهٔ مردی را با زوجه اش مخاصمه بود در باب جاریه که آنمرد میخواست او را خریداری کند پس بنزد من استخاره نمودند در شراء آن جاریه این آیه آمد یا آدم اسکن انت و زوجک الجنهٔ الی قوله و لا تقربا هذه الشجرهٔ فتکونا من الظالمین استخارهٔ و هم فرموده در هند فتوری واقعشده بود پس مردی بنزد من استخاره کرفت که بسفر هند رود پس این آیه آمد اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربک و انهم اتیهم عذاب غیر مردود و بعد ازمدت قلیله خبر خرابی هند رسید استخارهٔ و هم فرموده کسی اراده خر و جرا از بلدی که بودیم داشت پس بنزد من استخاره از برای خروج کرفت این آیه آمد و لو ارادوا الخروج لاعدوا و لکن کره الله انبعاثهم فشبطهم و قیل اقعدوا مع القاعدین استخارهٔ و هم فرموده که برای خودم استخاره نمودم که از ان بلدیکه اقامه داشتم بیرون رفته باشم صلاح حال من است یا نه این آیه بیرون آمد ربنا اخرجنا من هذه القریهٔ الظالم اهلها این ناچیز کوید که نقل این استخارات از این بزرکان دین و امناء شرع مبین و مطابق بودن آنها با مطالب مستخیر ان چون اوقع در نفس و اقرب بقبول بود لذا انها را ذکر نمودم و الاـ استخاراتیکه خود اینداعی لیلاًـ و نهاراً در این عرض اقدس و مشهد مقدس رضوی علی مشرفه الف و الف سلام و تحیه مینمایم و آیات آنها مطابق با مطالب مستخیر آنست فوق حد احصاء و خارج از غد و استقصاء است و اکر آنها نوشته شود رساله مستقله بلکه کتابی با اطناب کردد و از برای متمم عدد ثلثین یکی از آنها را تسطیر نموده و این گلشن را بفرمایش سید سند در روضات ختم فرموده استخارهٔ در چند سال قبل مرحوم حاج رضا قلیخان فازوکی که از صلحاء مجاورین این ارض اقدس بود نزد داعی استخاره نمود ایه استخاره دلالهٔ بر هلاکت داشت مضمون ایه را باو اظهار داشتم بعد از دو سه ماه دیکر استخاره کرفت مفاد آیه این بود که امریکه درباره او استخاره شده بسهل و اسان انجام داده میشود پس بعد از مدتی اظهار داشت که سبحان الله از اعجاز قران مجید و نقلکرده که استخاره اولی از برای فرستادن عیالات یکی از منسوبین ما بود که از طهران آمده بودند و عازم رفتن بطبس بودند با عیالات رئیس مالیهٔ طبس که در مشهد بودند و میخواستند بطبس بروند چون استخاره مُساعدت نکرد آنها را نفرستادیم و عیالات رئیس رفتند و در بین راه تیموریها که اهل سنهٔ اند آنها را تماماً بقتلرسانیدند حتی طفل

ص: ۱۱۴

گلشن بیست و نهم

حتی طفل شیرخواره را که همراه داشتند چنانچه این قضیه در مشهد مقدس منتشر شد و اکر آنها میرفتند قطعاً هلاک میشدند و استخاره ثانیه برای فرستادن آنها بود با بعضی از اشنایان دیکر و اینک بسلامت وارد طبس شده اند و این مکتوب ورود آنهاست و مکتوب را بداعی ارائه نمود ختم ذکره ختم قال السید السند فی الروضات حکایهٔ الاستخاره و ظهور تاثیراتها الغریبه فی هذا العالم امر عجیب و حیرهٔ لکل متفکر لبیب و هی مفتاح للغیب و مصباح للکتب و لکل من اجره الله عل یدیه من اوفر نصیب و انفع فصیب بل هو اشفق من کل حبیب و ابصر من کل حسیب و اکفی کلشئ یلفی من التملق للمن و الطبیب و التعلق باذیال اصحاب التجربهٔ التدریب و التفزع الی ابناء الناطقین بالمظنهٔ و التقریب و خصوصاً ما وقع منها باداهٔ السبحه و ذات الرقاع و لاسیما اذا تعلق بامور الاطمعهٔ و الاشربهٔ و المعاملات و الابیاع فانها عند هذا العبد بمنزلهٔ وحی مطاع فی بیان المضرهٔ و الاشفاع و المجاوز لدی اثرها المبین فی کل حین من مرحلهٔ علم الیقین الی حق الیقین بحیث قد اهتدیت بنور ذلک الی کثیر بن صفات الجلال و الجمال و بهت بکثیر منها کثیرا من مهرهٔ العلوم و ارباب الکمال و ان کنت مع ذلک قد الام الی کثرهٔ استعمالها فی الاعمال و انسب الی الافراط فی ملازمتها عند الجاهلین بحقیقهٔ الحال و مع ذلک فلا ابا لی انا بشی من هذه الاقوال بعد ما ینکشف لی به طریق الحق من الضلال و اعلم انه من جملهٔ ارتکاب امر الحلال و اتکال فی الامر علی اشارهٔ حضرت ذی الجلال و انتفاع محسوس بجواهر غیب مکنون و احتیاط للنفس لدی کل ضرر مظنون بل اشکر الله تعالی کثیر اعلی اختصاصنا به من بین سائر المذاهب و الادیان و اقول دائما بلسان الامتنان من جمیل هذا الاحسان فی زمن حرماننا عن خدمهٔ امام الزمان و القطاع کفنا البائرهٔ عن ملاقات المعجزهٔ و البرهان الحمد الله الذی هدینا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا عن هدینا العد ثم اشنعل بذکر ما شاء الله لا حول و لا قوهٔ الا بالله انتهی

۲۹) - گلشن بیست و نهم

در مؤثرات در نفوس از قبیل چشم زخم و تاثیرات غیر آن وکلچین از کلبانهای آن چند کل است مؤثر بدانکه حکماء شامخین و علماء راسخین مؤثرات در نفوس انسانیه را نه چیز دانسته اند سحر و تفأل و تطیّر و عین و نظر و طمع و احسان و کلام مؤلف مثل امثال و انواع بدیعیهٔ و شعر و اعتقاد و واهمه و چون سه چیز اول از اینها کثیرهٔ الموارد و وفیرهٔ الشوارد بود لذا از برای هر یک از آنها بعد از این گلشنی علیحدّه خواهد عنوان شد و در این گلشن آن شش چیز دیکر از آنها بیان میشود که عین و نظر یکی ازآنها است و حکماء علّهٔ عین و نظر را نفس عاین و ناظر دانسته اند باین تقریر که هیولی را اطاعهٔ تامّه است از نفوس و سریع التأثر از آنها است چنانکه مشاهد استکه نفوس فلکیه مؤثره در آنها است بتعاقب صور بر آنها و نفوس بشریّه از جوهر نفوس افلاکند و شدیدهٔ المشابه بآنها هستند نهایهٔ انکه نسبهٔ ایشان بنفوس فلکیّه مثل نسبهٔ ضوء سراج است نسبهٔ بضوء آفتاب و از اینجههٔ عامّهٔ التاثیر نیستند بلکه تأثیرات آنها غالباً در بدنی است که تعلق بآن دارد و لذا در نزد استیلاء غضب بدن با حرارت و کرم میشود و در نزد تصور نفس صورت معشوقه و محبوبه را مستعدّ از برای جماع میکردد پس در نزد نظره و عین نفس مؤثّر در خارج از بدن متعلّق بخود میشود چه انکه نفس در نزد ایشان حال در بدن نیست که نتواند مؤثر در خارج از بدن باشد پس استبعاد ندارد که نفسی باشد که از برای او جوهری مخصوص باشد که مخالف جواهر نفس نوع باشد و مؤثر در عین بدن متعلق بخود کردد و منفعل کرد و جسم انصورت منظوره و معاینه شده بواسطه انقهار و غلبه این نفس بر او چنانکه بدن از سمومات متأثر و منفعل میکردد و این کاشف از حُب آن نفس است کما لا یخفی و تاثیر عین و نظره حق است چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید العین حق و الرقی حق و السحر حق و الفال حق و الطیرهٔ لیست بحق و العدوی لیست بحق الحدیث و قال العین حق و لا تأمنها منک علی نفسک

و لا منک

ص: ۱۱۵

در مؤثرات نفسانیه از کیفیهٔ چشم رخم و تأثیرات عیران

و لا منک علی غیرک فاذا خفت شیئا من ذلک فقل ما شاء الله لا قوهٔ الا بالله العلی العظیم و قال لو کان شیء یسبق القدر بسقت العین و ادخل علی انسی بابنی جعفر بن ابیطالب و هماضارعان فقال ما لی اراهما ضارعین قالوا تسرع الیهما العین فقالوا استرقوا لهما و از اینحدیث و غیر آن از احادیث باب ظاهر میشود که تأثیر عین و نظر حق است و چشم مؤثر است و این تأثیر مندفع میشود بالرقیهٔ بالأسماء و الأیات و الأدعیّه و از جمله موارد تأثیر چشم قضیه ایست که آنرا بعضی از ثقات نقلنموده که جماعتی بودند که روزها در کوه رفته و بزکوهی وسایر وحوشرا صید مینمودند و آلت صید ایشان تفنک بود روزی یکی از طایفه اکراد بایشان کفت من فردا با شما در کوه میآیم بجههٔ صید پس روز دیکر با آنها بیرون آمده و بجانب کوه رفتند آنجماعت دیدند که آنرد کرد آلت صیدی مثل تفنک و نحو آن همراه ندارد پس از آلهٔ صید از او سئوال نمودند کفت همراه منست و آن را خواهید دید پس چون وارد در کوه شدند بزکوهی را در نظر درآوردند آن مرد کرد کفت صید اینرا بمن واکذارید و تماشا کنید که چکونه من او را صید میکنم پس بکوشه نشسته و چشم خود را بآن بزکوهی دوخت وکاهی میکفت نکاه کنید که چکونه سمین و چاقست و کاهی میکفت نظر کنید باستخوانهایش که چکونه سطبر و محکم است و کاهی میکفت نظر بشاخهایش کنید که چکونه پیچاپیچ و بلند است تا انکه در آن اثنا آن بزکوهی خواستکه از مکانی بمکان دیکر پای کذارد ناکاه سنکی که پای بر آن کذارده بود غلطیده و آن حیوان از بالا بپائین افتاده و دست و پای او شکست پس آنمرد کرد نزدیک رفته او را رنج نمود چون آن جماعهٔ این کیفیت را دیدند او را از میان خود بیرون کردند و کفتند که ما از چشم تو بر نفوس خود خائف و ترسان میباشم که مبادا نظر زده و ما را مثل اینحیوان هلاک نمائی مؤثر و از جمله مؤثر است در نفوس انسانیه طمع و احسان است و تأثیر آنها در طبایع و نفوس شاهد و محسوس است و از جمله موارد تاثیر طمع مؤثر شدن او است در خالد سدوسی چنانچه ابن شهر اشوب علیه الرحمهٔ در مناقب روایهٔ نموده که در جنک صفین خالد سدوسی که از بزرکان و سرکردکان لشکر امیرالمؤمنین بود از میان لشکر بیرون آمده و فریاد زد که من یبایعنی علی الموت پس او را از اصحاب حضرت جواب داد و نه هزار مرد پس پشت در پشت هم دیکر نموده و با لشکر شام قتال نمودند تا انکه بسرا پرده معاویه رسیدند معاویه رو بکریز نهاد و سراپرده او را خالد سدوسی و اتباعش بغارت بردند معاویه چون چنانديد بخالد پیغام داد که اکر من غالب شدم امارت خراسان را بتو وامیکذارم فاقصر ویلک عن فعالک پس خالد بعد از شنیدن این پیغام در محاربه و مجادله سستی نمود و این امر بر همراهانش معلوم شده آب دهن بر صورتش انداختند و خود آنها تا شام با لشکر شام محاربه نمودند و از جمله موارد تاثیر احسان قضیه استکه در بعضی از کتب معتبره نقلشده استکه حجاج و فنی مالک دینار و حبیب عجمیرا طلب نموده و مالی را از خزانه دار خواسته و آن را دو قسمت نمود یک قسمت از آنرا بمالک دارد و او آنمال را قبول نمود و قسمت دیکر را بحبیب عجمی داد و او آن را ردّ کرد پس از نزد حجاج بیرون آمدند پس حبیب دید که مالک اینسخن را واکذار ایمالک تو را بخداوند اعظم قسم میدهم که راست بکو حجاج را الحال دوستر داری یا آنوقت که اینمال را بتو نداده بود مالک دینار کفت چون مرا بخدا سوکند دادی حجاج الحال در نظر من محبوبتر از سابق است حبیب کفت من از اینباب آنمال را نکرفتم پس کفت خیر در چیزی نیست که حجاج را من سبب آن دوستدار کردم مؤثر و از جمله مؤثر است در نفوس اعتقاد و یقین است محمد بن زکریای طبیب کفته استکه سزاوار است از برای طبیب اینکه بشارت دهد مریض را به صحت و عافیت اکر چه بعافیتش واثق نباشد زیرا که مزاج انسان تابع است مر اعراض نفسانیه را و چون طبیب دید فضل بن یحیی را در حالتی که او را در نزدش آوردند و امر نموده بودند

ص: ۱۱۶

گلشن بیست و نهم

نموده بودند که او را دویست تازیانه بزنند پس بفضل کفت کمانم انستکه دویست تازیانه را نزده اند چه من اثر این تازیانه ها را اثر پنجاه تازیانه می بینم حاضرین کفتند بلکه دویست تازیانه او را زده اند طبیب کفت نه چنین است بلکه این اثر پنجاه تازیانه میباشد و چون فضلرا بهبودی حاصلشد روزی طبیب باو کفت یاد داری که من درآنوقت که تو را بجهۀ علاج دویست تازیانه زده بودند کفتم پنجاه تازیانه زده اند بواسطه چه بود فضل کفت سببش را ندانستم طبیب کفت تا انکه نفس تو قوی کردد و مرا در علاج خود اعانت نمائی چه قوت نفس مریض سببی است قوی در معالجه طبیب مؤثر و از جمله مؤثرات در نفوس واهمه خیال است در نهج البلاغه است که قیل لعلی علیه السلام بای شی غلبت الافران فقال ما لقیت احدا الا اعانتی علی نفسه یومی الی تمکن بینه فی النفوس قال الشارح ابن ابی الحدید قالت الحکماء و یقع فی خیاله انها قاتله فانه لا یکاد یسلم منها و قد ضربوا لذلک مثلا بالماشی علی جذع معرض علی فهواۀ فان وهمه و نخیل السقوط فقیضی سقوطه و الا فمیشه علیه و هو منصوب علی المهواۀ کمشیته علیه و هو ملقی علی الارض لا فرق بینهما الا الخوف و الوهم و الحذر و الاشفاق فکذلک الدین بارزوا علیا من الابطال لما کان قد طارعیه و اجتمعت الکلمۀ عل انه ما بارزه احد الا کان المقتول غلب الوهم علیهم فقصرت انفسهم عن مقاومته و انخذلت ایدیهم و جوادهم عن مناهضته و کان هو الغایۀ القصوی من الشجاعۀ و الاقدام یقتحم علهیم فیقتلهم و از جملۀ موارد تأثیر واهمه و خیال قضیه استکه آنرا بعضی از ثقات نقلنموده که جمعی از دزدان مردی را کرفته اذیّۀ و آزار مینمودند که انچه را همراه دارد از نقود اظهار بدارد پس آنمرد کفت من مکلوب میباشم و چنین بوهم آنها انداخت که آن را سک دیوانه کزیده است و هر یک ازآن دزدها را بدندان خود عض مینمود و نیش میزد که از چنک آنها خلاص شود پس دزدها دست از او برداشته و چون بوهم آنها افتاده بود که آن مرد مکلوب است و آنها را دندان زده بود بعد از چند روزی تمامی آنها بداء الکلب مبتلا شده و هلاک شدند و در مؤلفات یکی از معاصرین استکه بعضی از موثقین نقلنموده که با جماعتی بزیارت قبر حر بن یزید ریاحی که در یک فرسخی کربلای معلی است رفتیم و بعد از زیارت در یکی از حجرات جبن بقعه نشسته بودیم و یک نفر از رفقاء در آنجا خوابید ناکاه دیدم ماری از سقف حجره بر بالای آن کسیکه خوابیده بود افتاده و بسوراخی که در آنجا نمایان بود رفت پس از آن آنمرد از خواب برخاسته و کفت من بر بالای خود احساس سنکینی نمودم رفقاء کفتند که ما با همدیکر مصارعه نموده و بر بالای تو افتادیم در این اثنا یکی از آن جماعۀ اظهار داشت که آن ثقل که تو احساس کرده نقل افتادن مار از سقف بود بر بالای تو چون آنمرد اینخبر را شنید فی الفور او را تب عار شده و تا مدت سه ماه مریض و علیل بود و بعد از آن دنیا را وداع نمود و از آثار واهمه آنستکه کاهی غالب بر جوارح و اعضاء شده و از آنها آثار واهمه نمودار میکردد چنانچه در بعضی از تواریخ معتبره استکه مردی وارد بر مستعین بالله عباسی شده در حالتیکه قبای تن او پاره بود پس مستعین از پاره کی قبایش سئوال نمود آنمرد کفت احتزت بالدرب و کان فیه طلب لم دره فَوَطشت قبائه فخرق و بتی و آن مرد میخواست بکوید فوطشت ذنبه فخرق قبائی لکن هیبۀ مستعین او را فرا کرفته علاوه بر واهمه که او را از حمله آن سک عارض شده و اینعبارت را کفت و قیل دخلت امرءۀ علی عمربن الخطاب و کان حاسر الرأس فد هشت المرأۀ فقالت ابا غَفر حَفصَ الله لک و ارادت ان تقول اباحفص غفر الله لک فقال عمر ما تقولین فقالت صلعت من فرقتک و ارادت ان تقول فرقت من صلعتک و فی بعض الکتب انه نزل ابن الحاص یوما مع الخاقان الوزیر فی حراقۀ و فی یده بطیحۀ کافور فاراد ان یعطیها الوزیر و یبصق فی دجلۀ فر می البطیحۀ فی الماء و بصق فی وجه الوزیر فارتاع الوزیر و انزعج

ابن الجصاص

ص: ۱۱۷

در مؤثرات نفسانیه از کیفیهٔ چشم زخم و تاثیرات غیرآن

ابن الجصـاص فقـال و الله العظیم لقـد اخطـأت و غلطت ان ابصق فی وجهـک وارمی بطیخـهٔ الکافور فی الماء فقال الوزیر و کـذلک فعلت یا جاهل تغلط فی الفعل و تخطی فی الأعتـذار و حکی عن نفطویه عن حکیم بن عیاش الکلبی انه اجتمع عند عبدالملک و فود الناس من قریش و العرب فبینما هو فی المجلس اذ دخل اعرابی و کان عبـدالملک یعجب به فسرّ عبـد الملک فقال هذا یوم سـرور و اجلسه الی جـانبه و دعی بقوس و رمی عنهـا و اعطاها مَن علی یمینه فرمی عنها حتی اذا صارت الی الأعرابی فلما نزع فیها بقوهٔ ضـرط الأحرابی فرعی بها مستحیا فقال عبدالملک دُهیتا فی الاعرابی و کنا نطمع فی الله و انی اعلم انه لا یسکن به الا الطعام فدعی بالمائدهٔ و قال تقـدم یا اعرابی لتضـرط و انما اراد ان یقول لتأکل فقال له الأعرابی قد فعلت انا لله و انا الیه راجعون فقال عبدالملک لقد امتحنّا هـذا الیوم و الله لا ـ جعلنهـا تـذکرهٔ یـا غلاـم اتئنی بعشـرهٔ الاـف دینـار فجـاء بهـا فاعطاهـا الاـعرابی مؤثر و از جمله مؤثرات در نفوس کلاـمیست که مؤلف از معـانی بدیعیـهٔ یا مشوب بامثال باشـد قال بعض المحققین اعلم ان الکلام تأثیرا فی النفس کما تظهر اثاره فی الحسن و لهذا تری رقیق الشـعر یفعل ما لا یفعله رقیق السـحر و جلیل العبارهٔ فیه من الأثارهٔ یا یشجع الجبان و ینشط الکسلان و بسخی البخیل و ینجی الـذلیل و یسـحر الأرواح و یسـخر الاشـباح و بعطف القلوب و یؤلف بین المحب و المحبوب و یصـیر العـدو صدیقا و غلیـظ الاحرار رقیقا و من ذلک اخـذ بعضـهم معنی قوله حـدیث نوان المیت یؤتی ببعضـی لا صـبح حیاً بعـد ما ضـمّه القبر و از جمله موارد تاثیر کلام مؤلف قضـیه عمر و بن الأهم و زبر قان بن بـدراست در محضـر انور پیغمبر مَیـدانی در مجمع الامثال ذکر نموده که عمرو بن لامیم و در زبر قان بن بـدرو فیس بن عاصم بر حضـرت رسول وفود نمودند پس حضـرت رسول از حالات زبرقان از عمرو سئوال نمود عمرو عرضـکرد یـا رسول الله عمرو میدانـد از من زیادتر از آنچه را که کفت لکن او را حسـد نمیکـذارد که آن را بیان کند عمرو چون این کلام را شـنید عرضـکرد یا رسول الله! ماوالله انه لزم المروهٔ ضیق العطن احمق الوالد لئیم انحال و الله یا رسول الله در اول من درکفته خود کاذب نیسـتم و در کلام ثانی هم صادق هسـتم و لکن من مردی میباشم که رضیت فقلت احسن ما عملت و سخطّت فقلت اقبـح ما وجدت پس حضـرت فرمود ان من البیان لسـخرا یعنی بعضـی از بیان عمل مینماید عمل سـحر را و وجه تشبیه بیان را بسـحر همانا حدّهٔ عمل آنست در سامع آن و سـرعهٔ قبول قلب است معنی او را مؤثر و از جمله مؤثرات در نفوس شعر است و از جمله موارد تاثیر آن شـعریست که ابن نفیل درباره عبـد الملک بن عمیر القاضـی کفته اذا کلمته ذات ذل لحاجهٔ فهم بان یقتضـی تنحخ او سـعل و بعد از رسـیدن این شـعر بعبدالملک مکررا اظهار نموده که من جرأت سعله و سرفه را در هیچ مکان ندارم حتی در بیت الخلاء اکر مرا سـرفه بکیرد از ترس اینشـعر و مضمون آن سرفه نمیکنم واز این باب است آنچه که از فضل بر یکی و زیر هرون الرشید نقلشده که کفت وارد شدم بر رشید در حالتیکه در نزد او طبقی از کل و جاربه ماریه بود که در بدیهه کوئی بسیار ماهره بود پس هرون بمن کفت شـعری در خصوص این ورد انشاء نما من بدیهه کفتم کانه فم محبوب نقبله فم المحبّ و قد ابدا به خجلا پس رشـید بماریه کفت تو نیز شـعری بکو ماریه کفت کانه لون خدّی حین تدفعتی کفّ الرشـید لامر یوجب الغسلا رشید چون اینشعر را شنیـد بمن کفت قم یا فضل فقـد صـحبتی هـذه الماجنّهٔ فقمت و اُرحست السـتور ختم ذکره ختم و من المؤثرات فی النفوس الصوت الحسن کالحدی للجمل و سـرعهٔ سره قال فی نوادر النظر فاذهب المستر چون اند رود المثری الامیرکی منذ عهد قریب مع زوجبه الی التلال السوداء علی مقربهٔ من بلدهٔ کوستر فی ولایهٔ واکوتا الجنوبیهٔ لتمضـیه فصل الصیف فیها فحدث ذات یوم ان قرنیهٔ ترکت مقامها مساء و

مشت

ص: ۱۱۸

گلشن سی ام

و مشت بقصد استقبال زوجها فضلت عن الطریق و ما زالت تمشی حتی ادرکها اللیل و فیما هی تجاول الرجوع از حجتها صیحهٔ قویهً ثم وقفت فی مکانها لا یستطیع حراکا و اذا باسد جبلی ضخم الجنهٔ هجم علیها و رمی بها الی الارض فلما رأیت نقتها والا سد مکتب علیها علمت ان حیاتها قد انتهت فصاحت صیحهٔ الخوف و کان صیحتها هذه ازعجت الا سید فلما رأته قد تحول قلیلاً عن الفتک بها خطر لها بسرعهٔ البرق ما قَراتَه مرارا ان صوت الانسان مکیف خاصهٔ لعمید الوحوش و فی الحال رفعت صوتها و بدأت تغنی غناء مطر بالصوت خافِت او لاـثم بصوت مرتفع و الاسد ماخوذ بصوتها و هی تزید صوتها ارقفا فاحتی انتهی الی الغناء با علی الانعام فجلس الاسد بجانبها واضعاً اجد مخالیه علی حجرها ماخوذ انبشیندها فلما تاکدّت ان انشادها حال دون موتها واصلت الغناء و ظلّت والا سد علی تلک الحالهٔ کل ذلک اللیل لا تنقطع عن الفناء و الاسد رابض بجانبها یطر به صوتها و کان زوجها قد قضی اللیل مفتشاً حتی اذا اصبح الصباح سمع صوت غنائها من بعید فلمّا اشرف علیها و رالی موقفها الحرج الطلق رصاصاً بندقیهٔ بمزید العنایهٔ فاصاب راس الأسد و هکذا و بهذه الوسیلهٔ تحلصّت المرأهٔ ثم اغمی علیها بعد ذلک التجلّد الطویل و قد قاسوا الاسد فوجدوا انه من انفه الی طرف ذیله فی طول ثمانیهٔ اقدام

۳۰) – گلشن سی ام

در شعبده و طلسم و سحر ساحران و کلچین از کلبانهای آن چند کلست شعبدهٔ در مکتوبات احمدیه که از انشأآت مجدّد الف ثانی است در ضمن مکتوب چهل و چهارم از جلد دویم آن چنین آورده که قصه مشهور استکه در یکی از بلاد هندوستان شعبده بازان پیش سلطان بنیاد و شعبده بازی نموده بودند در این اثنا به طلسم و شعبده باغ و درختهای اَنبَه بنظر درآوردند و بنمود بی بود اینها را ظاهر ساختند و در همان مجلس نمودند که آندرختها کلان شدند و بارآوردند و اهل مجلس از آن بارها تناول نمودند و دراین وقت آن سلطان حکم کرد که شعبده بازان را به قتلرسانند چه او شنیده بود که بعد از ظهور شعبده اکر شعبده باز را بکشند آن شعبده بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود میماند و اتفاقاً چون آن شعبده بازان را کشتند اندرختهای اَنبه بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود ماندند و شنیده ام که اندرختها تا این زمان بحال خودند و مردم از میوه آنها میخورند و ماذلک علی الله بعزیز شعبدهٔ در بسیاری از کتب سیر و تواریخ که از جمله حبیب السیر است چنین آورده اند که حکیم بن عطاء ساحری ماهر و مشعبدی فاجر بود و تقصر قامهٔ موصوف و بکراهت هیئت معروف بنا برانکه طوائف انسان صورت زشتش را نه بینند چهره از طلاـ احمر ترتیب داده بر روی خود میکشید و بدان سبب او را مقنع میکفتند و هاشم نیز از جمله القاب او بود و مقنع نخست در مرو نزول نموده آخر الامر بماوراءالنهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه رفیع و منیع متحصن کشت و جمعی از مردم که ایشان را سفید جا مکان میکفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز باو یاور شدند و او دعوای الوهیهٔ نموده و بر زبان آورد که حضرت باری عز و علامصور بصورت آدم کشت از اینجههٔ ملک پیش ابوالبشر سر بسجده نهادند و بعد از آن بصورت دیکر انبیاء و حکما و حکام مصور میشد تا نوبهٔ بابومسلم رسیده و حالا در من حلول نهاده تعالی الله عما یقول الظالمون علوّا کبیرا و این بی سعادت در سحر و شعبده انقدر مهارت داشت که مدت دو ماه هر شب از چاه نَخشَب مانند ماه صورتی مدور و منور بیرون میآورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو میانداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خروج آن بداختر ابوسعید حبرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهر فرستاد ابوسعید آن لعین را در قلعه مذکورهٔ مدتی محاصره نمود چون نزد مقنع بوقوع پیوست که آن حصار در حیز تسخیر سپاه اسلام درخواهد آمد اصحاب و احباب خود را حتی نسوان و صبیان را زهروار تا روی بشهرستان عدم نهادند انکاه اجساد آن مردکان را سوخته خود را در خم تیزاب انداخت تا جمیع اعضا و اجزایش در خم بکداخت مکر موی سرش که بر بالای آب خم نمایان بود و بعد از وقوع اینصورت

جاریه

ص: ۱۱۹

در شعبده و طلسم و سحر ساحران

جاریه که از مقنع کریخته در کوشه خزیده بود بیرون آمد بر بام قلعه رفته فریاد برآورد که ای لشکر اکر مرا امان دهید و متعرض جهات من نشوید در قلعه را میکشایم ابوسعید اینمعنی را قبول نموده کنیزک در حصار را بکشاد و مسلمانان درآنجا درآمده هیچکس را ندیدند کیفیت واقعه را از کنیزک معلوم کرده از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفید جا مکان مدتی بر این عقیده بودند که مقنع با یاران خود بآسمان رفته نوبت دیکر بزمین خواهد آمد شعبدهٔ در تاریخ مروج الذهب مسعودی استکه در زمان معتضد عباسی اوقاتیکه ابواب دار الخلافهٔ مسدود میشد شخصی بر معتضد جلوه کر میشد بصور مختلفه کاهی بصورت رهبانان بـا محاسن سفید و احیانا با روی چون خورشید و نوبتی در کسوت تجار و کرنی درزی سپاهیان خونخوار و دفعه در لباس و هیئت شجاعان جلادت آثار و هرکاه این پیکر بر معتضد نمایان خدّام دار الخلافه را میرنجانید و اینمعنی موجب تحیّر معتضد میکردید چون اینقصه عجیبه شهرت یافت هر کس دران باب سخنی کفت جمعی حمل بر عمل شیطان نمودند تا انکه معتضد را خوف فرا کرفت و ترک اعمال ناپسندیده نمود و غرائم خوانان را نیز نشایند بعضی کفتند که یکی از جواری معتضد در فن نیرنج مهارت تامّ داشت و او این عمل میکند معتضد بسیاری از کنیزان سرای را به قتل رسانید و یا بدجله انداخت تا اینغائله برطرف شد شعبدهٔ در تاریخ بحیره استکه در یکی از تألیفات شیخ بهاء الدین محمد آمده که در حینی که در مصر بودیم با شخصی اشنا شدیم که در غایهٔ بزرکی و خوبی بود و آنچه از هنر و سنجیدکی مردان را بایـد جمله بـا او بود و او را یکدست نبود چند کرت بتقر بیات از او وجه دست بریدنش را پرسیدیم او آزرده شده نمی کفت و بوعده میکذرانید تا انکه روزی بکفتن درآمده کفت در حوالی مصر چنانکه رسم ایشان است نسبت باهالی اینملک تاخت آورده قریب بهزار و پانصد کسرا بنده کرده بردند و به لشکر فرنک فروختند مرا و برادر مرا فرنکی خریده بخانه خود آورد و در خانه ما را فرود آورد که تاریک بود و اقسام اغذیه و اشربه و فواکه که در ده فرسنکی یافت میشد بجهة ما میآورد و بخورد ما میداد و ما را پرورش میکرد اما چون شام میشد ما را از آن موضع برآورده برهنه در برابر شعرای بمیانی میداشت و روز را به ما خورش لطیف میداد و ما بغایت از او برحذر بودیم که آیا با ما چه خواهد اندیشد تا مدت چهلروز کذشت روزی یکی از ایشان آمده دست برادر بزرک مرا کرفته بیرون برد و در را بروی من بست من بجان ترسیدم که آیا با برادر من چه خواهد کرد پس از شکاف در نکریستم دیدم طشتی آوردند و سر برادر مرا درآن طشت بنوحی بریدند که قطره از خون او بیرون آن طشت نچکید پس از آن قلمها برآورده بخون برادر من چیزهائی بر اندام بی سر او نوشتند و چندان نهادند که خشک شد پس بدرون خانه بدن او را بردند و مرا طلبداشتند چون برآندم مرا کفتند که تو را بخشیدیم و زر بجهة مخارج راه هم بتو میدیم الحال در اینخانه درای ظرفی است پُر از زر چندانکه خواهی از آن ظرف زر بردار پس مرا بدرون آنخانه که بدن برادرم درآنجا بود کردند چون درآمدم برادر خود را با شمشیری کشیده دیدم و آن ظرف پُر زر را پیش پای او دیدم مرا کفتند زود باش و زر برآور من چون دست بجانب آن زر از کردم آنصورت برادر شمشیری بزد و دست مرا بینداخت من برآمدم و ایشان شادی کردند که عمل ما خوب شده آنکاه دست مرا در روغن نهاده و کسی را همراه من کردند که مرا بمصر رسانیده نوشته و قبض من بیاورد نزد ایشان پس آن سخن مرا بسلامت بمصر رسانید و از آنوقت تا حال باز در مصر میباشم شعبدهٔ و هم در آن کتاب است که در زمان شیر شاه افغان در صوبه بهار من اعمال شرقی هند شخصی بود موسوم بشیخ عمرو از علوم غربیه بسیار بسیار بهره ور بود وقتی دو نفر از ملک کامرود که اقصی شرقی هند است و معدن سحر و شعبده آنموضع است دعوا نموده بخدمت شیخ عمر آمدند و زنی با خود در صندوقی آوردند که شیخ سلامت باشد ما دو نفر بر سر این زن دعوی داریم و جنک می کنیم هر کدام که دیکری را بکشیم این زن را انکه

قاتل است

ص: ۱۲۰

گلشن سی ام

قاتل است صاحب شود پس صندوق سربسته را بنزد شیخ عمر سپرده با هم بجنگ درآمدند بیک بار پاهای هر دو از زمین بلند شده بر هوا رفتند ناگاه دست یکی افتاد و سر یکی افتاد و همچنین رفته رفته جمیع اعضای شخصی فرو افتاد آندیگر نیز بزمین آمده دعوای صندوق را نمود چون آوردند گفت ای شیخ بمهر من نیست در این امانت خیانت شده شیخ گفت غلط کرده سر صندوق را بردار که زن تو در میان آنست چون سر صندوق را بر داشتند زن درآنجا نبود گفت با شیخ نگفتم که زن من در میان صندوق نیست شیخ قسم بنیاد نمود گفت قسم چرا میخورید زن من در خانه شماست چون زنش را آواز داد زنش جواب داد شیخ تعجب نمود زن خود را طلب نموده فی الفور زن از خانه شیخ بیرون آمد شیخ عمر گفت شاباش خوب میدانید کار خود را بیا ما هم شما را تماشائی بنمائیم پس شیخ برخواست و منزلی داشت مقفل کلیدهایش در دست یکی از آن کلیدها را برداشت بدست مشعبد داد که یک در را بکشا چون کشوده نمود صحرائی بنظرش آمد بس عریض و فراخ چند انکه رفت کنارش پیدا نبود ناکه قومی باو رسیدند او را گرفته بردند و پادشاه خود کردند و بعد از چند وقت او را میل شکار شد در عقب تاخته میرفت ناگاه گذارش بر دروازه افتاده چون درآمد شیخ عمر را منتظر دید رفت که برگردد شیخ گفت معذور دارید که دیگر آن پادشاهی میسر نیست آنچه پوشیده اید مزد شماست و او لباس فاخر پوشیده و کلاه مرصع آورده بود طلسم در مجالس المؤمنین در ضمن ترجمه میر غیاث الدین منصور شیرازی عتبه الرحمهٔ چنین آورده که از مآثر حضرت میر در فنون ادعیّه و طلسمات قتل ذوالفقار خان حاکم بغداد است که با پادشاه دین پناه بغی میورزید و تفصیل آن بر السنه جمهور مشهور و مجملی از آن در رساله قانون السلطنه خود آن بزرگوار مذکور است طلسم در تاریخ بحیره استکه روزی شاه طهماسب بمنزل میرغیاث الدین منصور شیرازی که در اینعلم یعنی علم طلسمات بی نظیر بود آمده التماس نمود در خدمت میر که امروز مرا تماشائی بنما و مبالغه را از حدّ گذرانید میر فرمود در آنخانه را بگشای خانه بود بچهار در چون یک در از آندرها را گشود باغی پر از میوه های الوان بنظرش آمد پادشاه از میر پرسیدندکه آیا از این میوه ها خوردن میسر هست یا نه میر فرمودند که در ساعت از جمیع میوه ها بخدمت شاه آوردند و تناول نمودند پس میر بزرگوار فرمودند که درَ دیگر را بگشایند چون گشودند بهاری مشاهده نمودند که مثل آن نتواند بود پس دَر دیگر را گشودند تابستانی بنظر آمد که از حرارت عالم سوخته بود پس در دیگر را گشودند زمستانی در کمال برودت بنظر آمد که برف از هوا میبارید و آبها یخ بسته بود پادشاه در اینمجلس بغایت خوفناک شدند از میر و از آنموضع برآمدند طلسم در فارسنامه ناصری بعد از اینکه میرزا محمد اخباری را که از علماء مشهور است ستوده و او را بماهر بودن در علوم غریبه یاد نموده وقضیه هلاکت سردار روس را که معروف بایشچذر بود مفصلاً نقل فرموده که بتوجه آنعالم مبرز از عالم هستی راه وادی نیستی را پیموده چنانکه در تواریخ سلاطین قاجاریهٔ مذکور و بران و افواه معروف و مشهور است نوشته استکه نگارنده این فارسنامه از جماعتی از مردمان کهنه سالخورده از اهالی فروز آباد فارس شنیدم که در حدود سال هزار و دویست و پانزده و شانزده جناب میرزا محمد اخباری نیشابوری در قضیه فیروزآباد توقف داشت و باقامهٔ نماز جمعه و جماعت میپرداخت که ملخ مصری محصول بیشتر از بلوکات فارس را خورد پس ببلوک فیروز آباد هجوم آورده و روزی گذشت و هجوم بسیار و زیان بی اندازه رسانیدند اهل فیروز آباد از جناب میرزا درخواست دعائی برای دفع و رفع ملخ نمودند آنجناب کلماتی بر پاره کاغذی نگاشت و فرمود این کاغذ را در میان صحرای فیروزآباد بر چوب بلندی بسته بر تلّی که تمامهٔ صحرا دیده شود نصب کنند و بآواز بلند بگویند محمد نیشابوری گفته است الآن بروید و چون چنین کردند تمامهٔ ملخها وفعهٔ

برخواستند

ص: ۱۲۱

در شعبده و طلسم و سحر ساحران

برخواستند چنانکه مانند ابری از آفتاب سایه انداختند و رفتند ودیکر نیامدند دعوت نکردند طلسم در اخبار الدول استکه قبر افلاطون حکیم در قونیه استکه از بلاد روم و قاعده مملکت قرمان است و چون وقت احتضار آن حکیم کامل رسید وصیّهٔ نمود باهل قونیه که مرا در شهر خود دفن نمائید و مادام که من در میان شما مدفون باشم و یاء باراضی و نواحی و شهر شما داخل نشود پس بعد از فوتش او را در قونیه دفن نمودند و سالها بر این منوال کذشت که دباء در حدود قونیه حادث نمیشد تا انکه اهل رومیهٔ الکبری اینمطلب را شنیده سلطان آنجا شخصیرا فرستاد که حیله ورزیده بلکه جسد آن حکیم ابرومیهٔ الکبری آمد و آنرا در کنسیه بزرک رومیهٔ الکبری دفن نمودند و در همانسال که سر حکیمرا از بدنش جدا نمودند و باء در شهر قونیه پدیدار کشت سخرٌ ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری آورده که در غزو سومنات من حاضر بودم سلطان محمود چهلروز آن حصار را محاصره کرد و کار ننک کرد بر اهل حصار روزی دیدم زنی برهنه مویها باز کرده بر بالای حصار آمد بیک دست نقاره و بدست دیکر جاروبی ان جاروب را بر آن نقاره میزد و بر وی مردم ما می افشاند و سلطان بر آن مینکریست ناکه بکسری در او پدید آمد و در ساعت از سر فتح آنحضار در کذشت و این نوبهٔ فتح میسر نشد کهانهٔ لا تخلو عن رِزانهٔ فی الخطط المقریزیّه و اخبار الدولی المشور بتاریخ الاسحقی و تحفهٔ الناظرین کلها فی تاریخ المصر و القاهرهٔ انه قد ملک مصر سبعهٔ من الکهنهٔ و لهم الاعمال العجیبه و الامور الغریبهٔ الکاهن الاول اسمه صیلم و هو اول من اتخذ مقیاسا لزیادهٔ النیل وعمل برکهٔ من تخاس و حلیها عقابان ذکر و انثی و فیها قلیل من الماء فاذا کان اول شهر یزید فیه النیل اجمتعت الکهنه و تکلّموا بکلام فیصفر احد العقابین فان کان الذکر کان النیل عالیا و ان کان انثی کان ناقصاً الکاهن الثانی اسمه اعشامش و هو عمل میزاناً فی هیکل الشمس و کتب علی کفهٔ الاولی حقاً و علی الثانیهٔ باطلا و عمل تحمتها فصوصا فاذا حضر الظالم و المظلوم اخذ فصین و سمی علیها ما یرید و جعل کل فصّ منهما فی کفهٔ فتقبل کفهٔ المظلوم و ترتفع کفهٔ الظالم الکاهن الثالث عمل مرآهٔ من المعادن فینظر فیها الاقالیم السبعهٔ فیعرف ما فیها الکاهن الرابع عمل شجرهٔ لها اغصان من حدید بخطاطیف اذا قرب منها الظالم خطفته و تعلقت به فلا تفارقه حتی یقر بظلمه الکاهن الخامس عمل شجرهٔ من نحاس فکل وحش وصل الیها لم یستطع الحرکهٔ حتی یؤخذ فشبعت الناس فی ایامه لحما الکاهن السادس عمل درهما اذا اشتری صاحبه شیئا اشترط ان یزن له بزنیهٔ من النوع الذی یشتر به فاذا وضع المیزان و وضع فی مقابله ما وجد من الصنف الذی یرید مشرائه لم یعدله ووجد هذا الدرهم فی کنوز مصر فی ایام بنی امیه الکاهی السابع کان له اعمال عجیبه منها انه جلس فی السحاب فی صورهٔ انسان عظیم فاقام مدهٔ ثم غاب فاقاموا بلاـ ملک الی ان رأوه فی صورهٔ الشمس فی برج الحمل فاخبرهم انه لا یعود الیهم و ان یولوا فلانا بعیده

۳۱) – گلشن سی و یکم

در تفأل متاثیرات حسنه ان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است تفأل در تاریخ نکارستان استکه آورده اند که آرمانوس قیصر روم عزم تسخیر ایران کرده اکثر لشکرش از کرما هلاکشد با تضرورہ برکشت و دیکر باره لشکر ترتیب کرده با سیصد هزار سوار بجنک آمده سلطان لب ارسلان توکل بخدا کرده با دوازده هزار سوار در برابر قیصر رفت بیت هست اعتماد او همه بر حدت سپاه هست اعتماد این همه بر لطف ذو المنن در بلاد جرد بیکدیکر رسیدند سلطان در آن اوان بعرض لشکر اشارت فرمود عارض جثه غلامی العشقت نام که در عرض اعتبار نمیکرد اسمش را نمی نوشت و سلطان بموجب ارباب الدوله ملهون کفت نام او را بنویس شاید که قیصر بدست او اسیر

شود

ص: ۱۲۲

گلشن سی و دویم

شود روز دیکر از طرفین تسویه صفوف نموده بنیاد جنک کردند القنمانظر بمقتضای و آن جندنا لهم الغالبون حق بر باطل غالب کشته اعلام ظلمت انجام کفر سرنکون کشت و همچنانکه سلطان کفته بود قیصر بدست آنغلام کرفتار شد شیخ نظامی کوید هر آن فالی که از بازیچه برخواست چه اختر میکذشت آن فال شد راست تفال در مجالس المؤمنین استکه که در وقتی که مسیب بن نخبه بامر سلیمان بن صرد خزاعی که بنحو نخواهی حضرت سید الشهداء حسین بن علی علیهما السلام قیام نموده بودند بجنک ابن زیاد میرفت که امیر لشکر شام بود از جانب عبدالملک بن مروان در صحراء آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمه ابشر بود مسیب کفت که بشارت آمد انکاه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند واز او پرسید که چه نام داری کفت حمید مسیب کفت عاقبت محمود خواهی بود انشاءالله باز استفسار نمودند که از کدام قبیله کفت از بنی تغلب مسیب کفت غالب خواهیم شد اکر اراده حقتعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری کفت ایشان پنج امیراند با پنج کروه از همه نزدیک تر بشما شرحیل بن ذی الکلالق استکه از اینجا تا لشکر کاه او قریب بیک منزل باشد مسیب اعرابی را کفت تو بسلامت بمنزل خویش بشتاب و مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده روانشد در سحرکاه از چهارطرف لشکر شرجیل را در میان کرفته شمشیر بر آنجماعت نهادند و بعضی را کشته و بقیه السیف منهزم کشتند و هر چه داشتند همانجا بکذاشتند سپاه عراق بر اسبان سوار شده مرکب خود را در کوتل کشیدند و پیش از طلوع آفتاب مراجعه نموده وقت غروب بیاران ملحق شدند تفال و ایضا از تاریخ غیاثی نقلنموده که خواجه عطاء الملک صاحب دیوان و پسرس هرون در عهد اباقاخان که بوزارت و امارت عراق اشتغال داشتند روزی بزیارت مشهد امیرالمؤمنین علی رفتند و خلقی کثیر از اکابر و ائمه فریقین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بذکر امامت کشیده آخر هرون کفت ما از این مصحفی که بر سر ضریح حضرت امیرالمؤمین علیه السلام نهاده است تفال مینمائیم و آنچه اشاره رود قرار میدهم چون نیت کرده مصحف را بکشادند در اول صفحه این ایه آمد که یا هرون ما منعک اذ رایتهم صلّوا الا تتبعن افعضیت امری و بعد از آن همکی اظهار مذهب شیعه نمودند تفال و ایضا در ترجمه خواجه حافظ ذکر نموده که در وقتیکه پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از فرّ قدوم ظفر لزوم مشرّف کردانید همواره ببقاع و مزارات اکابر سقف وارد میشدند و از ناصیه احوال هر کدام که فور محبت شاه مردان مشاهده نمیفرمودند بقعه و مزارش را ویران ساخته از اتش قهر جانسوز پیکرش با خاکستر برابر مینمود چون بر سر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان اورا از سر قبر او برداشته تفألی در باب خلوص نیت و صفای عقیدت او فرمود این غزل بنظر اشرف رسید که مقطعش اینشعر است شعر حافظ ز جان محب رسول است و آل او حقا بدین کو است خداوند اکبرم و مطلعش اینشعر است شعر جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوکند میخورم چون نقد اعتقادش از محک امتحان بیغش بیرون آمد به ینسق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نافذ کشت ع حافظ از معتقد انست کرامی دارش تفال در تاریخ محدی است که در زمانی که طاهر ذو الیمینین در ری نشسته مترصد رسیدن علی بن عیسی بود روزی آستین پر درهم کرده بدست خود بدرویشان میداد در اثنا غافل کشته آستین فرو کذاشت و زرها ریخته پریشان شد طاهر او را بقال بد کرفته آزرده خاطر کشت شاعریکه در ملازمت او ایستاده بود این دو بیت در بدیهه انشا کرده بر طاهر خواند عربیه هذا یفرق جمعهم لا غیره وذها به منک ذهاب الهم

شیئ یکون

ص: ۱۲۳

در تفأل و تأثیرات حسنه آن

شیئ یکون الهم بعض حروفه لا خیر فی امساکه فی الکم چون طاهر این دو بیت را شنیده مسرور کشته سی هزار درهم بآن شاعر انعام فرمود و با علی بن عیسی محاربه نموده مظفر و منصور کشت تفأل و ایضا از ابراهیم بن عباسی صولی روایت نموده که کفت من دبیر احمد بن ابی خالد وزیر مأمون بودم روزی بخدمت او رفتم او را متفکر دیدم و متحیر یافتم از سبب آن پرسیدم رقعه نزد من انداخت در آن نوشته بود که فلان کنیزک خاصه در حرم تو خیانت میکند و اکر خواهی که صدق اینحال بر تو روشن شود از خدّام که در حرمند استفسار نما خادمان را طلبیده سوال نمودم اول انکار نمودند و بعد از تهدید بسیار بموجب نوشته اقرار آوردند و زبر کفت من از دیروز باز هیچ نخورده ام و در اینباب تامل نموده ام اکر کنیزک را سیاست کنم داغ هجرانش جان مرا بسوزد اکر تحمل نمایم غیرت چک در دلم زند ابراهیم کوید من مصحف برداشته تفال نموم این آیه برآمد که قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جانکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالهٔ مصبحوا علی ما فعلتم نادمین چون نظر من بر این آیه افتاد ملتفت شدم که کنیزک بی کناه است پس خادمان را بکوشه برده و برفق و مدارا و حیله و زبان از ایشان اقرار کشیدم که کنیزک بی کناه است و خاتون بزرک ایشانرا فریفته بوده تا آن شهادت دهند احمد بن ابی خالد مسرور و خوشحال شده مرا بانعام دو هزار مثقال طلا مبتهج کردانید تفال در تاریخ بحیره از صاحب لبّ التواریخ میریحیی قزوینی نقلنموده که او در شاهنشاه نامه که در حالات شاه اسماعیل صفوی تالیف نموده میفرماید که شاه عالیقدر در حینی که در حداثت سن بودند روزی بر کتف دیو سلطان که در آنوقت دم از وکالت ایشان میزدند سوار بودند فرمودند که للّه بعد از فتح تبریز کجا را فتح می کنیم دیو سلطان کفت پادشاه سلامت عراق عجمرا پادشاه پاشنه های پای مبارک را بر سینه دیو سلطان زدند و کفتند فتح میکنم و بعد ازآن کفت بعد از عرق عجم کجا را فتح میکنم دیو سلطان کفت پادشاه سلامت عراق عرب را بهمان دستور پادشاه باز پای بر سینه او زده فرمودند فتح میکنم دیو سلطان کفت انشاءالله باز فرمودند که بعد از عراق عرب کجا را فتح میکنم دیوسلطان کفت خراسان را باز بهمان دستور پادشاه کفتند فتح میکنم و همینکونه تا سخن ببلخ رسید دیو سلطان کفت پادشاه سلامت در ملک بلخ یک نوبهٔ عرق است خشک میکنیم و دیکر هر چه صلاح پادشاهی باشد بجای آوریم کویند پادشاه اعراض کرده بهر دو دست بر سر او زدند که ای نامرد کم همت این چه عرق خشک کردن بود که از مبداء فیاض در اینوقت بمن میدادند اکر همچنان تا در چین و ختا میراندی و نمی ایستادی نیکو بود اتفاقا چنان شد که هر شهری را که آن روز دیوسلطان نام برده بود و شاه جمجاه کفته بود که فتح میکنم فتح کردند غرض آنچه تفأل زده و بر زبان ایشان رفته بود چنان شد تفال شیخ ابوالفضل مورخ در اکبرنامه که تاریخ سلطنهٔ اکبر شاه هندیست نکاشته که درزمان اکبرشاه از متمرّدان هند کسی نمانده بود مکر یهو که یکی از بندکان شیرشاه افغان بود و بهر طرف از بیم بندکان اکبرشاهی میکریخت و خلل در ملک میانداخت و پادشاه چون اکثر از تماشای نقاشان و صورت کران محفوظ بودند در نقاشی بمرتبه رسیدند که در آن فن نادر شدند پس روزی قلم نقاشی بدست کرفته و صورت شخصی نکاشته چنانکه نیمی سر نداشت و بینی بریده شده بود و یک چشم کنده و آن کاغذ را بموضعی کذاشته بود بعد از پنجسال روزی خبر آوردند که اینک سر هسمیو را میآوردند پادشاه فرمود ما او را بچند سال پیش از این باین عیب و عار کشته بودیم فلان کاغذ را بیاورند که صورت این بدبخت در آنجا است چون آوردند اتفاقا چنانکه قلم مبارک ایشان روز اول رفته بود کار قلم قضا کرده بود بهمان دستور سر همیو را دیدند بینی بریده و چشم کنده و

نیمی از

ص: ۱۲۴

گلشن سی و یکم

نیمی از سرش رفته جمیع چنانکه پادشاه فرموده و نقش کرده بودند تفال صاحب تاریخ جهانکشاهی در ذکر خرابی نیشابور بیان میکند که در آنوقت که سلطانمحمد خوارزمشاه بسیار ترسیده بود چنانکه شبی اشخاص نورانی بخواب دید که روی خراشیده بودند و مویها پریشان کرده و جامهای سیاه بر مثال سوکواران پوشیده بر سر زنان نوحه میکردند از ایشان پرسید که شما کیستید جواب دادند که ما اسلامیم و انواع اینقسم حالات بر او مکشوف میشد در این نوبت چون بزیارت مشهد مقدس رفت در دهلیز انمکان مبارك دو کربه سیاه دید که با هم در جنکند در دل خود حال خود و خصمان تفال کرد و یکی از آن کربها را خود و دیکری را خصم قرار داد و بنظاره آنها مشغولند چون کربه خصم غالب شد آهی کشید برآمد و از این قسم آثار او را واقع شد که مردم نمیدانند و بر اوطعن دارند تفال در ریاض خز علیه استکه وقتی انوشیروان را با یکی از سلاطین که از امر او تمرد ورزیده بود محاربه واقعشد و آن سلطان مغلوب شده دستکیر کردید پس بعد از مدتی که نفس او تسکین یافته کسری در تجهیز لوازم مراجعت او بدار الملکش امر فرمود آن سلطان از رفتن امتناع ورزیده و از کسری مسئلت نموده که فلان نخله خشکیده را بمن ببخش تا روزها در پای آن نشسته تفریح کنم کسری از اینمسئلت او چنین دریافت که او خفیف العقل و قلیل الکیاسه است پس نخله را باو بخشیده و آن سلطان روزها در پای آن نخله رفته و پشت خود را بر آن نهاده می نشست تا انکه بعد از مدتی بکسری عرضه داشت که الحال اکر اجازه معاودت مرا بدارالملك خود مرحمت فرمایند رواحت کسری از او سئوال نمود که سبب توقف تو در اینمدت و نخله خشك شده از من خواستن و طلب اجازه معاودتت بمملکت خویش در این وقت چه بود سلطان عرضکرد اما سبب اقامته من در اینمدت نبود مکر مجاورت با مولانا الملك الامجد و اما طلب نمودن من نخله خشك شده را بجهۀ این بود که من در مساعدۀ و مناحسته و نیکوئی حال و بدی مآل خود بآن تفال زدم و تا وقتیکه خشکیده و بارور نبود بخت خود را زبون دانسته طالب معاودت به مملکۀ خویش نبودم و الحال که سبز و خرم شده و بارور کردیه طالع خود را در اوج و بحر اقبال خود را با موج دیدم لذا رفتن بدار السلطنه خود را مسئلت نمودم پس کسری او را تحسین نموده و او را محترماً بقلمرو خود روانه ساخت تفال در بحیره استکه در شهور سنه ثمانین و سبعمائه امیر تیمور بنای انتقام عزم رزم والی خوارزم نمود امیر زاده میران شاه را امیر لشکر کردانید چون او بمنزل سه پایه که یکی از منازل آنراه است رسید در لب آب جیحون در آمد از قرط کر مادری در کوش شاهزاده عالیمقدار بود از کوش برآورد تا به یکی از غلامان بدهد از دست غلام رد شده در آب افتاد جمیع حضار این را به شکون بد کرفتند آزرده شدند بسیار کردیدند و کمال تفحص بجا آوردند اصلاً ظاهر نشد آخر نا‌امید شدند پس شاهزاده سر بآب برد که غسلی بکند چون سر از آب برآورد آن جوهر را دید که بر سر چوبی پیش او ایستاده شاه زاده خوشوقت شده آن در را در کوش کرد و آن را بقال نیکو کرفت و آن چنان شد که آن فتح بر دست او آمد تفال حافظ ابرو در تاریخ خود در باب اتابکان لرستان کوید که لُر قوم بسیارند ولایۀ ایشان بدو قسمت است لر کوچك و لر بزرك این بزرك و کوچك باعتبار دو برادر که بتاریخ ثلثمائۀ هجری حاکم آنجا بودن لر بزرك را بدر نام بود و کوچك را منصور مدت مدید بدر در حکومت کذرانید چون او درکذشت حکمرانی به پسرزاده او محمد بن هلال رسید که او حاکم عادل بود و مدبّر ملك او محمد بن خورشید بود در آن عهد یك نیمه زمین لران در تصرف شولان بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان روز بهانی بود که از زمان اکاسره باز حاکم آندیار بودند حاکم ولایت شولرا نجم الدین اکبر کفتندی و اکنون قوم شول در تصرف اویند بتاریخ خمسمائه صد خانه کُرد از جبل سماق

شام

ص: ۱۲۵

در تفال و تاثیرات حسنه آن

شام باقهر خود نزاعی کرده بلرستان آمدند در جیل احفاد محمد بن خورشید که ازجمله وزراء بود نزول کردند بر سبیل رعیتی بزرک ایشان ابوالحسن فضلویه روزی در خانه محمد بن خورشید ضیافتی بود او را سره کاوی نهادند و آن را بفال نیک کرفت و با اتباع خود کفت که ما سردار اینمردم خواهیم شد و او را پسری بود علی نام روزی با سکی که داشت بشکار رفت جمعی باو رسیدند و میانه ایشان ماجرائی رفت او را چندان بردند که او را بمُردکی انداختند و پایش کشیده بغاری بردند و سک او با خصمان برفت و چون شب بخفتند سک او خصیه مهتر ایشانرا بدندان بکند و آن مهتر بدان بمرد و سک روز را بخانه علی رفت با دهان خون آلود دانستند که امری واقعشده بر اثر سک رفتند ایشان را بر در غاری برد که علی افتاده بود او را برآوردند و علاج کردند ما صحت یافت و بالاخره ریاست لُرها با بوالحسن فضلویه و اولاد او قرار کرفت چنانکه تفال زده بود ختم ذکره حتم قال الراغب فی المحاضرات کان النبی یثقال و یعجبه الفال الحسن و لا یتطیر و لما هاجر الی المدینهٔ و قاریها سمع منادیا ینادی یا سالم فقال لاصحابه سلمنا فلما دخلنا سمع اخر ینادی یا غانم فقال غنمنا فلما نزل الی برطب فقال حلالنا البلد و سمع رجلا یقول یا حسن فقال اخذ یا مالک من فیک و بعث المشرکون الیه سهیلاً فقال اتاکم سهیل فقال اتاکم سهیل و یَسهلُ امرکم

۳۲) – گلشن سی و دویم

در تطیر و اثار و خیمه آن و کلچین از کلبانهای آن چند کلست تطیّرٌ در تاریخ نکارستان استکه از ثقات روایهٔ میکنند که سفّاح عباسی روزی روی خود را در آینه ملاحظه نمود بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انشابّ و لکنی اقول عمرنی عمراً طویلاً فی طاعتک ممتعا بالعافیهٔ و هنوز از این دعاء فارغ نشده بود که آواز غلامیرا شنید که با دیکری میکفت که مدت میان ما و تو از دو ماه و پنجروز بیش نمانده سفاح باین سخن تطیّر نموده بعد از چندروزی تب کرده و آبله برآورد و چون از حدیث غلام شصت و پنجروز برآمد درمان عشر شهر ذیحجه سنه ست و ثلثین و مائه بمرد تطیر در ریاض السیاحه استکه در تواریخ مسطور است که سلطان محمود غزنوی در آخر حیات چون خواست محمد را که پسر کوچک او بود ولیعهد سازد اندیشه که مسعود را دور اندازد زیرا که برادر بزرکتر بود شاید که با محمد منازعه نماید و باب موافقت نکشاید بدین سبب متوجه عراق کردید و ملک ری را از ملوک و یالمه مستخلص کردانید و از ری تا همدان را مسخر کرد و بمسعود سپرد و با او کفت که سوکند یاد کن که با برادر خود محمد مخاصمت ننمائی و طریق مخالفت نه پیمائی مسعود جوابداد که او بیاید قسم بخورد که بعد از تو مجموع اموال تو را با من عَلی کتاب الله قسمت نماید و از حکم الهی سر نتابد من نیز سوکند میخورم که از خصومت بکذرم اکنون من در همدان او در غزنین این چکونه صورت بندد واین امر را سلطان چکونه پسندد هر چند سلطان محمود سعی نمود مسعود قبول نفرمود چون سلطانمحمد بعد از پدر به برادر بزرکتر التفات نکرد و شب و روز را به عیش وطرب و لهو و لعب بسر آورد سلطان مسعود با لشکر نامحدود رو بزابل نهاد و سلطانمحمد نیز با سپاه آندیار آمده در مقابل ایستاد علی الصباح ناکاه کلاه از سر سلطانمحمود بزمین افتاد و عقلاء اینمعنی را بفال بد کرفتند و امرای محمودی در سنه چهار صد و بیست و یک وی را کرفته از سلطنت خلع کردند و سلطان مسعود را باحتشام تمام بغزنین آورده بر تخت موروثی نشانده خطبه بنام نامیش خواندند تطیّر در نکارستان استکه احمد بن امیر اسمعیل سامانی چون بفنون فضائل متحلی بود بنابراین مراعاهٔ طبقه فضلاء بیشتر از دیکران نموده اکثر اوقات با ایشان ملاقات مینمود و صحبت میداشت لاجرم زمره بتخصیص فرقه غلامان از اینمعنی رنجیده هم در آن چند روز بشکار رفته چون معاودت نمود آتش در آنمنزل که نزول کرده بود زدند در خلال آن احوال خبر اغتشاش ملک و شورش از هر جانبی بمسامع جلال امیر رسید باز مراجعهٔ نمود و در منزل سوخته فرود آمد همکنان آنرا بفال بد کرفته امیر در آنمرحله روزی مناجات کرده

کفت خدایا

ص: ۱۲۶

گلشن سی و دویم

کفت خدایا اکر تقدیر تو چنین است که اینملک بر من بشورد و بندکان تو در زحمت افتند پیشتر از این مرک مرا فرصت ندهد که تا آنحال را نه بینم در آن ایام شبی پاسبانان فراموش کرده دو شیر که بر شب مقرر بود که بر در خانه از جهۀ حراسته می بستند نه بسته بودند فوجی از غلامان بدرون رفته او را به قتل رسانیدند تطیر در مستطرف است که در ان چند روز که محمد امین کشته میشد شبی با ابراهیم بن مهدی در کنار دجله نشسته بود چون هوای خوش و فضای بغایت دلکش بود میل شراب کرد چون سرکرم شد آغاز سرود نمود امین کنیزکی ضعیف نام را طلبداشت که او نیز سرود کوید قضا را آن جاریه آنچه کفت مضمونش دال بر نقل وارتحال بود و مخبر بر طوارق حدثان و زوال بنابراین امین آنرا بفال بد کرفت و از پیش خود آن کنیزک را دور کرد چون کنیز آغاز رفتن کرد کوشه دامنش بر قدح بلوری که امین او را بغایت دوستداشتی خورده بشکست امین روی بابراهیم آورده کفت ویحک ای ابراهیم دیدی که این کنیز چهار کفت و قدحرا چون شکست کمان نمی برم که از این مهلکه خونخوار جان بکنار بسلامت برم در اینسخن بودند که یکی این آیه را خواند قضی الامر الذی فیه تستفتیان امین یکبارکی از آنن دل شکسته شد و برخواست و بحرم رفت تا انکه در آن نزدیکی ها کشته شد تطیّرٌ در نکارستان استکه هرون الرشید در شهور سنه خمس و سبعین و مائه ولایۀ عهد خود را با عزّ اولاد که محمد امین بود تعیین نمود و بعد از آن در شهور اثنی و ثمانین و مأته مأمون را در آن شرکت داده در سنه ست و ثمانین و مائه چون رشید بحج رفت برادران را در درون حرم در حضور اشراف و اعیان اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوکند داده در آن باب قسم نامه مرقوم کشته خواستند که آن را از در خانه درآویزند ناکاه از دست انشخص بر زمین افتاد و حضار آن را بفال بد کرفته کشته کفتند که عجب که اخوان بهم بیامیزند و آخر چنان شد که کفته بود تطیّرٌ و ایضا کوید که یونس الاستاد بنابر ایقاع افساد حسین وزیر از مقتدر رو کردان شده بصوب موصل روان کشت اولاد حمدان که والی آنجا بودند بتحریک وزیر مذکور در مقام مدافعه یونس برآمدند داود بن حمدان با اخوان اتفاق نمیکرد سبب پرسیدند کفت یونسرا در ذمّۀ ما حقوق بسیار است میترسیم که در روز جنک تیری بر مقتل من آمده بشومی کفران نعمت از جان برآیم برادران او را منع کرده و با خود همراه نمودند و با سی هزار سوار بمقابله یونس شتافتند او با هشتصد کس کوشش نموده قضا را تیری بر داود آمده از پای در افتاد و آل حمدان بهزیمۀ رفتند تطیّرٌ در مستطرف استکه وقتی نور الدین محمود و همام الدین سوار شده و در بیابان بتفرّج مشغول بودند و آنروز عیدی بود پس از هر کونه مطلبی سخن در میان آمد تا انکه محمود کفت آیا کسی میداند که ما تا چنین روز از سال دیکر زنده میمانیم همام الدین کفت یک سال زیاد است بکو کسی میداند که ما تا اخر اینماه زنده میباشیم پس آنچه بر زبان ایشان جاری شده بود در ازل هم مقدر شده و همام الدین پیش از انقضاء آنماه بدرود جهان نمود و محمود آنسال را بآخر رسانید تطیرٌ در نکارستان استکه سلطان اویس بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد و در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمأته آب دجله بغداد طغیان کرده بغیر از مدارس و خوانق و ابنیه عالیه جمله عمارات در آب مستغرق شد و در اینواقعه چهلهزار آدمی غریق طوفان فنا کشتند و خواجه جمال الدین سلمان علیه الرحمۀ و الغفران در آنواقعه طوفان نشان کوید نسبت بسال هفتصد و هفتاد و پنج کشته خراب بآب شهر مُعظّم که خاک بر سر آب دریغ روضه بغداد آن بهشت آباد که کرده است خرابش جهان خانه خراب و خواجه ناصر بخاری نیز اشعاری بدین اضافه کرده نظم دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر و لب پُر کَف مکر دیوانه بود و خواجه سرور از اینقضیه رنجور شده متوجه سرای سرور کردید و سلطان حکومۀ بغداد را بامیر اسمعیل ولد نجیب امیر ذکریای وزیر که سن او بچهارده سال رسیده بود شفقت فرمود و خواجه و او بدانجا شتافته و در تعمیر دار السلام سعی تمام بتقدیم رسانید و قریب

چهار سال

ص: ۱۲۷

در تطیر و آثار و خیمه ان

چهار سال حکومت باستقلال آنجا کرده آخر در شهور ثمانین و سبعمائه بسعایهٔ شیخعلی ولد سلطان ادیس بر دست ملازمان خود به قتل آمـد اتفاقاً در زمان ایالت در آنجا عمارتی میساخت سـر چوبی از عمارت بیرون آمده خواسـتند که ببرند مانع آمده کفت شاید سر کسـی را بـدینجا بیاویزنـد بعـد از قتل سـر او را بدانجا آویختند تطیر و هم در آن کتاب اسـتکه در آن اوان که عنوان فرمان قاآن باختتام میرسـید مغولی بملازمت آمده از کرکی که در کله او خسارت کلی کرده بود شکایت نمود قاآن او را تسلی فرمود کفت بر ما که مدعی ترا بتو برسانیم مقارن حال جمعی از کشتی کیران کرک را کرفته بخدمت آوردند قاآن آن مغولرا طلبداشـته فرمود هان اینکه مـدعی تو که بتو وعـده کرده بودیم مغول او را کرفته داعیه انتقـام داشت قاآن بر حال آن حیوان ترحم کرده او را بچنـد بالش زر بخریـد و آزاد کرد کرک آغاز کریختن کرد سـکان الوس در او افتاده پاره پاره اش کردنـد قاآن از اینمعنی بغایهٔ محزون کشـته فرمـان به قتـل سـکان داد و بـا یکی از مقربان کفت که در این روز نادر خود ضـعفی ملاحظه میکنم با خود نیت کردم که چون این کرک جان از این مهلکه بـدر برد امید هست که چند روزی در اجل من تاخیری واقع شود اما اکنون دانسـتم که هنکام انقطاع رشـته حیـات است و زمـان تجربع سـاغر فوات آخر هم چنـان شـد که کفته بود تطیر در این خلکـان اسـتکه از جمله چیزهـای قـبیحه که از ابونواس شاعر واقع کردید این بود که جعفر بن یحیی سـرائی را بنا نموده و نهایهٔ جهد را در تزئین و تشیید او بکار برده بود چون در آنجـا نقلنمود وسـکونت کرفت ابونواس قصـیده در تهنیت آن جلوس و بنا انشاء نمود که اول ان این بود عربیـهٔ اربع البلا ان الخشوع لبـادی علیك و انی لم اخنک و دادی سـلام علی الـدنیا اذا ما فقـدتم نبی برمک من را نحین و غادی و چون این اشـعار دال بر زوال دولت بنی برمك بود لـذا بانها تطیر نموده و کفتنـد ابونواس خبر مرک ما را میدهد پس چندان نکذشت که آن طیره صادق آمده و رشید با انها کرد آنچه کرد تطیر در تاریخ طبری استکه جعفر برمکی چون قصر خود را باتمام رسانید و عازم بر انتقال بسوی آن شد تمـام منجمین را جمع نموده و اختیـار وقتی سـعید را از برای انتقـال از ایشـان سـئوال نمود ایشـان ساعتی معین از شبی معین را تعیین نمودنـد پس چون آن شب و ساعت رسـید جعفر بعزم انتقال بقصـر بیرون آمد در حالتیکه شوارع و طرق از مترددین خالی و تمامت مردمان بغـداد در خواب بودند ناکاه شـنید که کوینده اینشـعر را میخواند عربیهٌ یُتنرُ بالنجوم و لست تدری و ربّ النجم یفعل ما یشاء پس جعفر باین شـعر تطیر زده ایسـتاد و کوینده را طلب نمود چون او را پیدا کرده و نزدش آوردند کفت آنچه را که خواندی اعاده نما پس آن شـعر را اعاده نمود جعفر کفت از خواندن اینشعر چه اراده داشتی کفت چیزی اراده نداشتم لیکن شعری بود که بر زبانم جاری شد پس امر کرد یک دینار باو داد. از عقب کار خود رفت و از آن وقت خاطر جعفر پریشان شده تا رسـید باو انچه که رسید و بدست رشـید کشـته شد تطیرٌ در ریاض الخز علیه استکه عبید الدین بن زیاد سرائی بسیار عالی بنا نموده و تازه بآنجا منتقلشده بود وقتی اعرابی از در آن سـرا کذشت دید که در دهلیز آن صورت شـیری درنده و قوچی شاخ زننده و سـکی فریاد کننده کشیده شده است بحاضـرین کفت قسم بخدا که عبیدالله از این سرا تمتع نخواهد برداشت پس عبیدالله در آن سرا سکونت ننمود مکر چند روزی و بدار البوار جهنم انتقال یافت تطیرٌ و ایضا در آنجاستکه صاحب قرطبه را مرضی عارض شده بیتابی و بیقراری مینمود از شدت درد پس امر نمود بعضی از جواری خود را که در نزد او تغنی نماید تا بدینواسطه فی الجمله الضرافی توجه بآن درد از برای او حاصلشود پس ان جاریه اینشـعر را تغنی نمود عربیـهٔ هذه اللیالی علمنا ان سـتطوینا فشعشـعینا بماء المزن و اسـقینا پس امیر باین شـعر تطیر زده و مردن خود را نزدیک دانست و آنجاریه را اذن انصـراف داد و بعد از پنجروز دنیا را وداع کفت تطیرٌ وهم در آنجاسـتکه چون سفاح عباسی بنا نمود سرای خود را در بلده انبار و

بآنجا اشقال

ص: ۱۲۸

گلشن سی و سیم

بآنجا اشقال یافت عبدالله بن الحسن بن حسن بر او داخل شده و اینشعر بر زبانش جاری شد عربیهٌ یؤمّل ان یعمر عمر نوح و امر الله یحدث کل لیلهٔ سفاح چون اینشعر را شنید رنکش متغیر شد عبدالله قسم یاد کرد که من در تمثل باین شعر غرضی نداشتم و بر زبانم جاری شد پس چند روزی نکذشت که سفاح بدار القرار انتقال یافت تطیرٌ و هم در آنجاستکه از عجیب آنچه در باب طیره حکایت شده است این استکه سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب چون از قاهره مصر بیرون آمد متوجه بلاد شام شد در خارج قاهره توقف نمود تـا انکه تمام عساکرا و جمع شوند و در نزد او بود از اعیان دولت و علماء و ادباء و هر یک از آنها در وداع و فراق سلطان چیزی میکفتند و معلم اولاد او هم در آن مجمع بود پس اشاره بسلطان نموده و اینشعر را انشاد نمود عربیهٔ تمتّع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیهٔ من عرار سلطان چون اینشعر را شنید منقبض شده و شکسته خاطر کردید و مردمی که در آنجا بودند تطیر زده کفند که سلطانرا معاودت بمصر و قاهره ممکن نیست و بالاخره چنین شد که کفته بودند چه مشغول بفتح بلاد شرقیه و بیت المقدس شد تا انکه در آنجا وفات یافت ختم ذکره حتم بدانکه طیره ضرر میرساند کسی را که از آن بترسد و هولناك باشد و اما کسیکه اعتنائی باو نداشته باشد پس البته او را ضرری نرساند و اما کسی که از آن خوفناك باشد پس اثر آن باو و سرعهٔ وخامتش در او مثل سرعه سبیل است بمنحدر خود چه کسیکه تطیر در مزاجش مؤثر باشد یقیناً ابواب و ساوس از چیزهائی که می بیند و می شنود در قلبش کشوده میشود و مینمایاند شیطان بر او از مناسبات قریبه و بعیده چیزهائیرا که بانها دینش فاسد میکردد و دنیایش تباه میشود و لذا از حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله وارد شده استکه در نزد دیدن انچه که باو تطیر زده میشود یا در وقت شنیدن چیزیکه مظنّه تطیر میباشد ایندعا را بخوانند اللهم لا طیر الا طیرك و لا خیر الا خیرك و لا اله غیرك اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت و لا یذهب بالسیئات الا انت و لا حول و لا قوهٔ الا بك و در مستطرف روایهٔ نموده استکه حضرت رسول فرمود از ما نیست کسیکه خود تطیر زنـد یـا انکه کسی از برای او تطیر زنـد و در ریاض الخز علیه از آن بزرکوار روایهٔ نموده که فرمود الطیرهٔ علی ما تجعلها ای هونتها تهونت و ان شددتها تشددت و ان لم تجعلها شیئاً لم تکن یعنی فال بد زدن بهمان نحویست که تو او را قرار میدی اکر او را سست و خوار پنداشتی سست و خوار است و اکر او را محکم کرفتی پس او محکم خواهدبود و اکر هیچش دانستی هیچ خواهد کردید و در محاضرات راغب از حضرت رسول روایهٔ نموده که فرمود الطیره شِرك و ما متابِجَدهُ فی نفسه و لکن الله تعالی یذهبه بالتوکل

۳۳) - گلشن سی و سیم

در ختومات و اوراد سریعهٔ الآثار مجربان و مناتر هیدبان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است ختمٌ در کتاب مشکولیکه کراز در این کلزار معرفی او اظهار شده است طریقه ختم سوره مبارکه توحید را چنین نوشته که شب جمعه اول ماه غسل کند و نماز صبحرا با غسل ادا کنـد بعـد از آن هزار مرتبه سوره مـذکوره را بخواند بعد از هر صد مرتبه ایندعا را بخواند اللهم انی اسئلك ان تسخرلی خدّام هذه السورهٔ الشریفهٔ بحقّ لا اله الا الله و بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله و بعد از نماز ظهر باز هزار بار بهمین نحو که ذکر شـد و هکذا بعد از نماز عصر و مغرب و عشاء و هم چنین بعد از نصف شب و بهمان قرار دعاء مذکور را هم بعد از صد مرتبه بخواند و در هر شب بعد از اتمام دو رکعت نماز کند و ایندعا را بخوانند یا حنان یا منان انت الذی وسعت کلشیئ رحمهٔ و علماً و تا چهارده روز چون کند هر حاجهٔ مشروعه که داشته باشد خداوند بکرم خود آنرا برآورد و مکرر تجربه رسیده است ختمٌ در مجموعه معتبره ختم دعاء مبارك مشلول را چنین نوشته یا چهلروز روزی یک بار یا بیست و یک روز روزی دو بار یا هفت روز روزی سه بار است و بسیار مجرب است و در زنبیل معتمدی هم ختم آن را بهمین کیفیهٔ نوشته و کفته

استکه

ص: ۱۲۹

در ختومات سریعهٔ الآثار مجربان و مناتر هندیان

استکه بایـد این اسـامی را بعـد دعا هر که هر روز میخوانـد قرائت کنـد و کفته است و لقـد جریته مراراً و اسامی این است یا عزیز یا مفرح یا وهاب یا سبب الاسباب یا مفتح الابواب یا رازق البشر یا کاشف الکربات یا سابغ النعم یا اجود الاجودین یا ابصر الناظرین یا مغنی البائس الفقیر یا من العسر علیه سهل یسیز فکنی من حلق المضیق ختم در منتخب الختوم که از تألیفات یکی از صلحاء از علماء معاصـرین است و اغلب ختومـات منـدرجه در آن از مجربـات خود و دیکران از اهل زهـد و تقوی است مرقوم است سوره مبارکه و الذاریات و طلاق و مزمّل و الم نشرح از برای امر معیشت و وسعت در مال و منال و مرزوق بودن من حیث لا یحتسب بنوعیکه عقول و افکار از کیفیت آن عاجز باشد مداومت کردن باینچهار سوره است همه روزه بر سبیل استمرار و اکر یک روز فوت شود شب قضا نمایـد و اینعمل مجرب و از مجربات حقیر است و علیک بالتجربه چنانچه مداومت کردن بر قرائهٔ سوره والذاریات در همه وقت روز موجب ثروت و دولـهٔ میشود ختم سوره قاف اکر کسـی خواسـته باشد که دَرِ دولت و نعمت بروی او کشاده کردد و ابواب خیر بر او مفتوح شود هر روزی سه مرتبه را وضو و رو بقبله با ترتیل متصل بهم بخوانـد و از خداوند بخواهد مرزوق خواهد شد ختم سوره اذا وقعت الواقعهٔ از برای وسـعت رزق و توسـعه در امر معیشت تأثیر غریب دارد و ازجمله مجربات اسـتکه تخلف نـدارد و بایـد ابتدا از شب شنبه کند و هر شب سه دفعه بخواند و شب جمعه هشت بار بخواند تا مدت پنج هفته بهمین نحو معمول دارد و قبل از شروع در سـوره در هر شب اینـدعا را بخوانـد اللهم ارزقنـا رزقـا واسـعاً حلالاًـ طیباً من غیر کـد و اسـتجب دعوتی من غیر ردّ و اعوذ بـک من فضـیحتی الفقر و الـدین و ارفع عنی هذین بحق الا ماتین السـبطین الحسن و الحسـین برحمتک یا ارحم الراحمین ختم سوره حشـر از حضـرتصادق منقولست از برای قضاء حوائـج و برآمـدن امور عظیم چهل روز هر روز یک بار بخواند حاجهٔ انکس برآید و آن امور سرانجـام یابـد و کار او رواج کیرد و اکر یکروز فوت شود از سـر کیرد این ختمرا اکثری از اکابر علماء از مجربات شـمرده انـد ختم سوره حدیـد بجهـهٔ جمیع مطـالب مهمه مجرب و آزموده است بـدینطریق که شب جمعه در جای خلوتی رو بقبله بنشـینید و با وضوء هفت نوبهٔ بی فاصله بخواند و بعد ازآن ایندعا را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلک بعزتک یا عزیز و بقدرتک یا قدیر و بحکمتک یا حکیم و برحمتک یا رحمن و بمنّک یا منان ان تحفظنا بالایمان قائما و قاعـداً راکعاً و ساجداً نائما و یقظهٔ حیا و بیتاً و علی کل حال اعوذ بالله من شـر نفسـی و من شر ذی شر و من شر شیاطین الجن و الانس و من شر کل دابهٔ انت آخذ بناصیتها انّ ربی علی صـراط مسـتقیم و صـلی الله علی محمـد و آله اجمعین ختم سوره مبارکه حمـد از مولانا مقـدس اردبیلی قـدس الله روحه منقول استکه هر که سوره حمـد را با این دو آیه تا ده روز هر روز هر روز یازده مرتبه بخوانـد که مجموع صـد و ده مرتبه شود از برای هر مطلبی کلی و جزئی و هر حاجهٔ که داشته باشـد بخواند بسیار مجرب است و بزودی باجابت مقرون است و آیه اول اینست ثمّ انزل علیکم من بعد الغمّ امنهٔ نعاساً یغشی تاو الله علیمٌ بذات الصدور از سوره آل عمران و آیه دویم اینست محمد رسول الله و الذین آمنوا معه تا مغفرهٔ و اجر عظیم از سوره انا فتحنا و بعـد بکوید ربّ سـهل و لا تعسـر علینا یا رب ختم سوره مبارکه عمّ هرکه در مدت یک سال هر روزی یکبار مداومت نماید سال دویم زیارت خانه خدا مرزوق او شود و جمعی تجربه کرده کرده اند ختم سوره و الشـمس بجهـهٔ هر مطلب بزرکی سه روز وقت طلوع آفتاب بسـجده رفته سه مرتبه سوره را بخوانـد و در فَالَمَهما حاجهٔ را بخاطر بکذراند و تا سه روز بهمین منوال البته آن حاجهٔ در همان سه روز برآورده خواهد شد و باید ابتدا از روز چهارشنبه نماید و جمعه ختم کند و اکر مطلب دفع دشمن باشد وقت غروب آفتاب این جمله

را بهمین

ص: ۱۳۰

گلشن سی و سیم

را بهمین قسم بجا بیاورد مجرب است ختم سوره قل یا ایها الکافرون در کتاب عدهٔ الداعی از حضرت رسول مرویستکه هر کس بامداد بعد از نماز صبح روز جمعه قبل از طلوع آفتاب ده بار این سوره را بخواند و صد بار صلوات بفرستد باین طریق اللهم صل علی النبی الامی محمد و آله و سلم هر مراد و مقصدی که داشته باشد بیشک بر آورده خواهد شد راوی کوید مرا زاتجربه کردم ختم سوره انا انزلناه بجهةٔ وسعت رزق هر روز روزی ده مرتبه بعد از نماز صبح بخواند وقدرت حق را مشاهده کند و از جمله مجربات است ایضا بعضی از علماء و اهل دعا کفته اند که اکر کسی اینسوره را از برای هر حاجتی و مطلبی سیصد و شصت مرتبه بخواند آن حاجهٔ برآورده میشود و به همین عدد از برای رفع فقر و فاقه و زوال عسرت و احتیاج و از برای غنا وثروت و توانکری و ادای دین از مجربات میباشد و از حضرت صادق حدیثی وارد استکه هر که مداومت کند باین سوره روزی او از جائی برسد که کمان نداشته باشد و بعضی کفته اند که عدد ختم آن سیصد و چهار است ختم سوره و العادیات اکر کسی اینسوره را بسیار بخواند قرضش ادا شود و حامل آن از خوف ایمن کردد و اسباب وسعهٔ رزق بجهةٔ او آماده کردد و اکر بعدد اسم مبارک علی که صد و ده است بخواند که سوره در شأن او نازل شده است روزی او برسد من حیث لا یحتسب و از جائیکه کمان نداشته باشد ختم از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه نقلست که هر که را مهمی پیش آید در جائیکه آبادی نبوده باشد چهار خط بکشد و یک خط در میان ان چهار خط بکشد و او را قبر مطهر حضرت رسول فرض و تصور نماید و نظر در همان خط میان که او را قبر فرض کرده نماید و باو اشاره کند و دوازده هزار بار بکوید صلی الله علیك یا رسول الله آن مهم کفایت شود و خواننده را حالتی دست دهد که لذت آنرا دریابد مجرب است ختم کلمه لا اله الا الله از برای جمیع مطالب و مقاصد مجرب و آزموده میباشد از روز یکشنبه ابتدا کرده یازده هزار بار بکوید روز دوشنبه دوازده هزار بار بکوید و همچنین تا روز جمعه شانزده هزار بار بکوید که مجموع هشتاد و یکهزار بار کفته شود مطلب برآورده است ختم جهةٔ آواره کردن دشمن و ادای قرض و شفای بیمار و حصول حاجات کلیه و طلب بزرکی و توانکری سه هزار و سیصد و سی و سه بار بخواند و اکر ممکن باشد در یک مجلس و الا بهر قسم که تواند فالله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین ختم آیه مبارکه و من یتق الله الایه از برای وسعهٔ معاش در روز پنجشنبه اول ماه شروع کند تا چهل و یکروز هر روز سیصد و پنجهاه و نه مرتبه بخواند بدون تکلم که مجرب است و بعد از اتمام هر آیه بکوید یا فتاح یا رزاق یا واسع ایضا حضرت رسول فرمودند که بجهةٔ زیادتی مال و رزق و اسباب معیشت و وسعهٔ دنیا ابتدا از روز جمعه یا پنجشنبه یا دوشنبه نماید چهلروز یکصد و پنجاه ونه مرتبه بخواند و بهتر انستکه وقت خواندن بعد از نماز صبح باشد و وقت آن باید تخلف نکند و روز چهل که آخر ایام است یکصد و هشتاد بار بخواند که تمام آن ششهزار و سیصد و هشتاد نوبت باشد موافق عددآیه و باید قبل از شروع غسل کند و تصدق بدهد و دو رکعت نماز حاجهٔ بکند و بعد از نماز صد مرتبه صلوات بفرستد مجرب و آزموده است صاحب کتاب کوید که خود این حقیر کراراً تجربه کردم و تخلف ندیدم ختم ازجمله مجربات در قضاء حوائج و انجاح مهمات که بزرکان سلسله اولیاء الله نوشته اند قد علمنا و شاهدنا اسرار عجیبةً غریبةً من عمله این استکه در ثلث اخر شب وضوء بسازی و در کوشه بروی بشرط اینکه کسی تو را نه ببیند و با حضور قلب رو بقبله هزار مرتبه بکوئی فسیکفیکهم الله و هو السمعی العلیم و بعد ازهر صد مرتبه بکو اللهم اکفنی حاجتی و حاجت را ذکر کن و بعد از ذکر حاجت بکو انک علی کلشئ قدیر و تا سه شب متوالی اینعلمرا معمول دارد که تخلف ندارد و دیکر از جمله مجربات که هیچ شبهه در آن نیست اینست که سه شب متوالی در کوشه خلوتی بنشینی و در هر شبی هزار

مرتبه

ص: ۱۳۱

در ختومات سریعهٔ الآثار مجربان و مناتر هندیان

مرتبه بکوئی الهی قد انقطع رجائی عن الخلق و انت رجائی ختم اسم مبارک علی و این ختمرا راوی کوید از برای هر مطلبی مداومت کردم و چهار روز نکذشت که روا شد و از برای هر مطلب مشروعی در مسجد یا در خلوت دوازده هزار بار بکوید یا علی البته بمراد برسد و این کلمه اسم اعظم خداوند است و مردم غفلت دارند از این اسم مبارک ختم صلوات از برای انجاح جمیع مطالب از مجربات است و کیفیهٔ آن این استکه در یک مجلس چهارده هزار مرتبه صلوات بفرستد و هدیه نماید با رواح ظاهره چهارده معصوم باین نحو که هزار اول را هدیه برای حضرت رسول ص قرار دهد و هزار دویم را برای امیرالمؤمنین و هزار سیم را برای حضرت فاطمه علیها السلام وهزار چهارم را برای حضرت امام حسن تا آخر ختم روایهٔ استکه هر که در نصف آخر شب برخیزد و سربرهنه کند و آستنی قبا بالا زند و رو بقبله کند و صد مرتبه بکوید یا وهّاب خدای وهاب و قادر و سبب الاسباب او را توانکر کرداند ختم بجههٔ قضاء هر حاجت در هر وقتی از اوقات که باشد دو رکعهٔ نماز حاجهٔ بکذارد و بعد از سلام بلافاصله حضور قلب روی راست بکذارد و صد بار بکوید یا علی ادرکنی تا دوازده روز بشرط انکه در یک وقت باشد و هرکاه تغییر در وقت بهمرسد عملرا از سر کیرد و از مجربات است ختم مروی استکه هر که دو رکعهٔ نماز بکذارد و در هر رکعتی حمد یکبار و آیهٔ الکرسی را یک بار بخواند و چون از نماز فارغشود بایستد و سر را برهنه کند و دستها را بآسمان بلند کند و فوطه در کردن بیندازد وسوره یس را ایستاده تمام کند و چون به کن فیکون برسد سجده کند و در سجده بکوید فسبحان الذی بیده ملکوت کلشیئ و الیه ترجعون و بعد از ان حاجهٔ خود را از خداوند بخواهد هنوز سر از سجده برنداشته باشد که حاجهٔ او روا شود ختم از برای توسعه رزق و امر معیشت و توانکری نزدیک صبح برخیزد و دو رکعهٔ نماز حاجهٔ بجا آورد در رکعهٔ اول بعد از حم هفده مرتبه سوره قل یا ایها الکافرون و در رکعهٔ دویم هفده مرتبه قل هو الله و در رکوع هر دو رکعهٔ هفده مرتبه ذکر رکوع و در سجود هر دو هفده مرتبه ذکر رکوع و در سجود هر دو هفده مرتبه ذکر سجود و بعد از نماز هفده مرتبه آیهٔ الکرسی را بخواند که مجرب است و کفته اند که از کنوز مخفیه است بهر کس اینعملرا نیاموزند ختم نماز کن فیکون از برای قضاء حوائج نمازی استکه بسیاری از بزرکان دین بر این اقدام کرده اند و او را مؤثر یافته اند و آن چنان استکه بعد از نماز خفتن شب جمعه بمقام خلوت رود و دو رکعهٔ نماز بخواند در رکعهٔ اول بعد از حمد از اول سوره انعام تا و کنتم عن آیاته تستکبرون را بخواند و رکوع و سجود کند و برخیزد برای رکعهٔ دویم و بعد از حمد آیه و لقد جئتمونا فرادی تا بآخر سوره بخواند و قنوت بخواند و سلام نماز را بکوید بعد از آن هزار بار صلوات بفرستد و دعا کند و حاجتش را بخواهد که البته باجابت مقرون است منتر در بعضی از نسخ استکه این منتر از جوکیان هندیست که بر مار میخوانند و بسته میکردد کُرسُت کُرسُت کروا ساسیس کرسائر کرسنکر کرتن تمن کرنیهوا بجانبا کیره کرین سن سنج دیانه دیزه مناویلی بکتکه سنکین برزان من جهان دسان دوارلون جمارک دهای یال کان کرتاهی منتر بجههٔ جمله بادها و دردها و زهرها و قروح و جروح که در هفت اندام باشد و خنازیر و سرطان و نقرس و غیر آن بر پارچه کاغذی بنویسد و بشوید و سه روز متوالی بخورد صحت یابد و بجههٔ دفع درد شکم پانزده بار بآب بخواند بخورد صحت یابد بسمله او اُم امرها ام کهکلا کخیما ارحماتر حما اوام متهیت سواها بحق محمد سراها منتر در بحرالمنافع درآورده که این منتر هندی را بسوختکی اتش بخواند و بدهد شفا یابد جلی اک اک برجلی الداک جلی ک نتهار نهارا کیابخته سون انارتون جیون بانس بری لسار ختم ذکره حتم در جلد دویم زهرا لربیع است که از برای

کسیکه

ص: ۱۳۲

گلشن سی و چهارم

کسیکه او را بسته باشند اینعمل از مجربات است و آن این استکه بر بیضه مرغی بنویسند و السماء بنیناها باید و انا لموسعون و آنرا زوج بخورد و بر تخم مرغ دیکر بنویسند و الارض فرشناها فنعم الماهدون و آنرا زوجه بخورد و بر تخم مرغ دیکر بنویسند و من کلشیئ خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و آن را دو حصه نموده نصف آن را زوج بخورد و نصف دیکر را زوجه پس از آن مجامعهٔ نمایند که باذن الله و اجازته کشوده میشود

۳۴) - گلشن سی و چهارم

در اشارات لطیفه ارباب عرفان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است اشارهٔ در تفسیر روح البیان استکه وقتی در منزل یکی از اشراف عالم کامل امام الحرمین استاد غزالی مهمان شده و جمعی از علماء بدیدن آن مهمان آمده بودند و صحبت میکردند یکی از آنجماعهٔ بعالم تازه وارد کفت ما الدلیل علی تنزیهه تعالی عن المکان و هوقال الرحمن علی العرش استوی عالم فرمود دلیل بر آن قول حضرت یونس استکه در شکم ماهی کفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین وجه دلالت را ملتفت نشدند شخص صاحب منزل کفت قول یونس چکونه دلیل تنزیه از مکان میشود کفت فلان فقیر که هزار درهم قرض دارد قرض آن را بده تا اشاره به بیان دلالهٔ آیه نمایم کفت قبول دارم و قول میدهم که هزار درهم را کارسازی کنم آنعالم فرمود وقتیکه پیغمبر ما را خداوند بمعراج و تا مقامی که خواسته بود برد در آنجا پیغمبر کفت لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك در زمانیکه یونس مبتلا شد در شکم ماهی در قعر دریا او هم کفت لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین پس هر یك از این دو پیغمبر جلیل القدر خداوند را مخاطب ساخته و انت کفتند و لفظ انت خطاب بحاضر است پس اکر خداوند در مکانی باشد مخاطبه یکی از این دو صحیح نباشد اشارهٔ در تفسیر حدائق الحقائق معین الدین فراهی است که الر که در ابتدای سوره یوسف واقعشده است سه حرف آن را باحوال آدمی نسبت تمام است چه الف آن بواسطه استقامتش مناسب است با سرو چمن جوانی و صنوبر باغ زندکانی انسانی و لام آن بواسطه دو تا بودن پشت آن در کتابهٔ مناسب است با حالت پیری و پشت دو تائی انسان که از کردش روزکار ومرور لیل و نهار و تحمل بار ملام و غم و اندوه ایام پشتش چون لام دو تا کشته و در پیری با سیری کرفتار شده و راء آن مناسب است با حالهٔ رنجوری و بالین مهجوری ان چه در وقت رفتن از دنیا و وداع اینعاریت سراچون راء در بستر مرض و ابتلاء ضعیف و نحیفش خوابانیده و زار و نزارش کردانیده پس در اول این قصه پر خصه یوسف اشاره بابتداء حال و انتهای مآل تو مینماید تا بایام جوانی و استیفای امان مغرور نکردی و باد نحوت و غرور از سر خود بیرون کنی اشارهٔ و هم درآن کتاب است که ای عزیز من اکر بردران یوسف قدر و قیمت وی بدانستی و او را به حقیقت بشناختی او را به هجده هزار عالم نفروختندی تا بهیجده درم چه رسد هم چنین اکر بندکان عاصی قدر جناب قدس خداوندی جل و علا را بدانستندی یک قدم در مخالفت او ننهادندی و دنیا و آخرت را در مقابله رضای وی برنداشتندی اشارهٔ و هم در آن کتاب در ذیل تفسیر آیه مباکره و قال الملك انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر و اخر یابسات الآیهٔ کفته است ارباب اشاره اینواقعه را نمودار احوال و آئینه مال تو داشته اند کویند حیات دنیا بر مثال خواب است و حیات آخرت بر مثال بیداری و تو را هفت عضو داده اند بر مثال بقرات سبعه که بملك ریان نموده بودند و چنانچه آنجا هفت کاو لاغر هفت کاو فربه را بخورند و ناچیز کردانیدند در ذات تو هم هفت صفت ذمیمه است که عبارت از حرص و هوا و شهوت و طول امل و وسواس و ریاء و عُجب اند که اینها بقرات سبع اعضای تو را میخورند و هلاك میکردانند مرد باید که حرص را بقناعت دفع

کند و

ص: ۱۳۳

در اشارات لطیفه ارباب عرفان

کنـد و هوای طبع را به فرمـان شـرع بـاز دارد و شـهوت را به همت بـدل کنـد و طول امـل را بیـاد اجل باز دارد و وسواسـرا بلا حول تـدارک کنـد و ریاء را باخلاص منع نمایـد و عجب را به نیاز براندازد تا انکه یوسف صـفت برسـند بهشت پادشاه وار بنشـیند اشارهٔ سئـل بعض العـارفین عن حب العبـد و من حب الله عزوجـل للعبـد ایهما العجب فقال حب الله لعبـده اغرب لانه غیر محتاج الیه و حب العبـد لله اعجب لانه غیر مشاهـد له سـبحانه اشارهٔ قطب خرقانی در مکاتیب خود کلام نفسـی را باین نحو بیان نموده که کلام نفسـی النفات است بمعلوم واستبشات آن و آن صفتی است که از محوطه علم فرود آمده و به کثافهٔ فعل نرسیده از دانش اکشف است و از کردار الطف فـافهم اشـارهٔ در مشـکول قزوینی اسـتکه بعضـی از اهـل تصوف درتأویلات خود در تأویل کریمه اذهب الی فرعون انه طغی کفته اسـتکه مراد فرعون نفس است و در وقتیکه این امر بحضـرت موسـی نازل شد آن حضـرت سنکی برداشته بر سینه مبارک خود میزد و خطاب بآن سـنک میکرد که اذهب الی فرعون انه طغی اشارهٔ در تـذکره عطاریه اسـتکه حضـرت صادق فرموده انـد که عبادت جز بتوبه راست نیایـد که خـدای تعالی توبه را مقـدم کردانیـد بر عبادت کما قال جل جلاله التائبون العابدون الایه و ایضا در آیه مبارکه یختص برحمته من یشاء فرموده است آن بزرکوار که خداوند واسطه و علل و اسباب را از میان برداشته است تا بدانند که آنچه از آنجا است عطاء محض است و هم از آنجناب نقلنموده است که فرمود اکر صـحبت اعداء مضر بودی اولیاء را آسیه را ضرر بودی از فرعون و اکر صـحبت اولیـاء نافع بودی اعـداء را منفعتی بودی زن نوح و لوط را اشارهٔ و هم درآن کتاب اسـتکه از سـخنان حسن بصـری است که کوسـفند از آدمی اکاه تر است از آنکه بانکک شـبان او را از چرا باز دارد و آدمی سـخن خـدای او را از مراد خود باز ندارد و ایضا از او نقلنموده است که کفت روزی بر بام بودم شـنیدم زن همسایه با شوهر میکفت که قریب پنجاه سال اسـت که در خـانه توام اکر چیزی بود و اکر نبود صبر کردم در سـرما و کرما و زیادتی از تو طلب نکردم و نام و ننک تو نکاه داشـتم و از تو کله بکسـی نکردم اما بدین یک چیز تن در ندهم که تو بر سر من دیکری کزینی و اینهمه از بهر آن کشیدم که من ترا ببینم و تو مرا نه انکه تو دیکری را ببینی امروز تو بـدیکری التفات میکنی اینک بشـنیع دامن امام مسـلمانان بکیرم حسن کویـد مرا وقت خوش آمـد و آب از چشـمم روان شـد طلب کردم تا آن را از قرآن نظیر یابم این آیت یافتم که ان الله لا یغفران ان یشـرک به و یغفر دون ذلک لمن یشاء همه کناهانت عفو کردم اما بکوشه خاطری بدیکری میل کنی هرکز نیامرزم اشارهٔ و هم در آن کتاب است که رابعه عدویه وقتی کسـیرا دیدکه عصابه بر سـر بسـته کفت چرا عصابه بسـته کفت سرم درد میکند کفت عمرت چند سال است کفت سی سال کفت در اینمدت تندرست بوده یا رنجور کفت تندرست کفت هرکز در اینمدت عصابه شکر بر نبستی بیکروز رنجوری عصابه شـایه بر می بنـدی و ایضا نقلنموده اسـتکه یکی از مشایـخ بصـره نزد رابعه آمـد و مـذمت دنیا آغاز کرد رابعه کفت تو عظیم دنیا را دوسـتداری که اکر نـداشتی ذکرش نکردی که شـکننده کالا خریـدار باشـد و مایل بخریـداری متاع بود اکر تو از دنیا فارغ بودی به نیـک و بـد از وی یاد نمیکردی اما ازآن یاد میکنی که من احب شیئا اکثرهٔ کره و هم در آنجا اسـتکه رابعه را بعـد از وفات بخواب دیدند کفتند از نکیر و منکر باز کوی کفت آنجوانمردان درآمدند و کفتند من ربک کفتم باز کردید و حق را بکوئید که با چندین هزار هزار خلق پیره زنی ضـعیفه را فراموش نکردی من که از همه جهـان تو را دارم چگونه تو را فراموش کنم اشـارهٔ فی المشـکول نقلاً عن الغزالی انه قال فوات الوقت عند ارباب الحقیقه اشد من فوات الروح عن البدن

گلشنی سی و چهارم

البدن اذ فوات الروح انقطاع عن الخلق و فوات الوقت انقطاع عن الحق اشارة و فی الکتاب المذکور نقلا عن بعض الاعاظم اعلم ان الحواس الروحانیة اقوی من الحواس الجسمانیه فتلک ناظرة بلاحجاب و هذه من وراء النقاب و قوة ادراک هذه مشروطه بتعمیر البدن و انمائه و قوة تلک بتخریبه و افنائه کما قال بیت صحة اینحسّ ز معموری تن صحت آن حسّ ز تخریب بدن اشارة در تذکره عطاریة استه از کلمات فضیل بن عیاض زاهد استکه در آخر عمر میکفت که از پیغمبران رشک ندارم که ایشان را نیز مثل من هم لحد و هم قیامت و هم صراط در پیش است و جمله با کوتاه دستی نفسی خواهند کفت و از فرشتگان هم رشک نیست که خوف ایشان از خوف بنی آدم زیادتر است از آن کسم رشک میاید که هرکز از ما در نخواهد زاد و هم از اشارات او استکه چون ترا کویند خدایرا دوستداری خواموش باش که اکر کوئی نه کافری باشی و اکر کوئی وارم فعل توبه فعل دوستان نماند و هم کفته استکه بسا مردان که در طهارت جای دوند و پاک بیرون آیند و بسیار مردان که در کعبه روند و پلید بیرون آید اشارة در نسخه مشکولی که در آن خط شریف شیخنا البهائی علیه الرحمه بود دیده شد که کسی ابراهیم ادهم را با جماعتی بضیافت طلبید پس جمله حاضر شدند مکر یک نفر که اصحاب انتظار او را داشتند یکی از آنمیان کفت او کرانجان و سنکین دل است و دیر میآید ابراهیم کفت مردمان اول نان خورند پس کوشت شما اول کوشت خوارید یعنی غیبت می کنید اشارة در تفسیر حدائق الحقائق در ذیل آیه مبارکه فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا کفته استکه یوسف فرمود ای برادران این پیراهن بر صورت پدر من اندازید تا بینا کردد روی کفت و چشم نکفت یا وجود انکه مراد از بصر بود که معاودت نماید در اینباب لطیفه بشنو که بصد جان ارزانست فرمود پیراهن را بر روی پدر اندازند و نام چشم نبرد و الله بعلم جهة این استکه از چشم وی در شکایت بود که بعد از وی بدیدار برادران کشاده بود از روی هیچ شکایت نداشت زیرا که بعد از او بروی هیچ فرزندش ننهاد نظیر این بشنو قوله وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظره فرماید در روز قیامة رویها بانوار عظمة پروردکار خود نظر کنند روی را کفت و چشمرا یاد نکرد با انکه ناظر چشمت نه روی کانه سبحانه بقول ای بنده از چشم تو شکایة دارم که بغیر ما نظر کرده است اما از روی تو هیچ شکایة ندارم که غیر ما را سجود نکرده اشارة فی لواقح الانوار المشتهر بالطبقات الکبری للعبد الوهاب الشعر انی نقلا عن علی الخواص فی الحدیث النبوی ان الجنة تشتاق الی اربع علی و عمار و سلمان و بلال انما خصّ رسول الله هؤلاء الاربع لانّهم ارواح الجنان و اسمائهم اشدّ مناسبة ملجته لان عمار امن العمارة و علیا علیه السلام من العلو و سلمان من السلامة و بلالا ممن البلل الذی هو الرحمه اشارة و فیه ایضا عن شیخ ابی الافضل الاحمدی ان الذی علیه المحققون ان اجسام اهل الجنة نتطوی فی ارواحهم فتکون الارواح ظروفا للاجسام بعسک ما کانت فی الدنیا فیکون الطهور و الحکم فی الدار الاخرة للروح لا للجسم ولهذا یتکولون فی ایّ صورة شاؤاکما هم الیوم عندنا الملائکة و عالم الارواح اشارة و فیه ایضا عن ابی المواهب الشاولی الموسوم بشیخ محمد اثبات المسئله بدلیلها تحقیق و اثباتها بدلیل آخر تدقیق و التعبیر عنها بفائق العباره ت رقیق و مراعاة علیم المعافی و البیان فی ترکیبها تنمیق و السلامة من اعتراض الشرع فیها توفیق اشارة عن بعض التفاسیر فی قوله و یا یخفی علی الله من شیئ فی الارض و لا فی السماء هذه الآیة تدل علی نفی الجهة عن الله وجه الدلالة ان قاعدة الترقی تقضی ان یکون الاطلاع علی ما فی الارض و نفس الارض اقرب من الاطلاع علی ما فی السموات فلو کانت السماء جهة لله لم تؤخر فی الایة اذ لا یحسن ان یقال لا یخفی علی الملک شیئ فی

البلاد

ص: ۱۳۵

البلاد الفاصیهٔ و لا بیته او بلده و انما یحسن ان یقال لا یخفی علیه شیئ فی بلده و لا فی البلاد القاصیهٔ عن بلده فلو کانت للحق جهۀ لاقتضت هذه الایۀ جهۀ اشارۀ در صفوۀ الصفا که در حالات شیخ صفی الدین است چنین آورده که از شیخ سئوال کردند که جمیع میان مدلول آیه مبارکه ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و مدلول حدیثی که در صحیح بخاری است که از حضرت رسالت پناه روایهٔ » نموده که فرمود ان الله تجاوز عن امتی و ما وَسوَسَت به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم چکونه است که بصریح آیه چیزیکه در نفس باشد اکر آشکار کنند و اکر پنهان دارند حق تعالی حساب آنرا بکند و حدیث دلالهٔ دارد که چون آنرا در عمل نیاورده باشد و یا بزبان نکفته باشد حقتعالی ازآن درکذرد و مؤاخذه نکند پس میان هر دو نصّ کتاب و سنت مناقضهٔ باشد ایشان در جواب چنین کفتند که مردم دو صنف اند ابرار و مقرّب ابرار اکر در دل بیندیشند و بقول و فعل نیاورند و ظاهر شرعرا رعایت نمایند از ایشان درکذرانند و حساب نباشد و در معرض ان الله تجاوز عن امتی باشد و مقرّب که معرفهٔ حق حاصل کرده باشد اکر کناه در دل بکذراند و یا ماسوی الله در دل آرد بعذاب بُعد معذّب کردد که یحاسبکم به الله و نسبت با مقرّب عذاب بُعد اشدّ عذاب است این ناچیز کوید که از ابوالمعین نسفی چنین نقلشده است در اینخصوص که قال اهل السنهٔ و الجماعهٔ العبد مؤاخذ بما عقد بقلبه نحو الزنا و اللواطهٔ و غیر ذلک اما اذا خطر بباله ولم یعتصد فلا یؤاخذ به و قال بعضهم لایؤاخذ فی الصورتین جمیعاً و حجتهم قوله عفی عن امتی ما خطر ببالهم ما لم یتکلموا و یفعلوا و حجتنا قوله و ان تبدوا ما فی انفسکم الایهٔ غبثت انه مؤاخذ بقصده و ما ذکرتم من الحدیث فمحمول علی ما خطر بباله و لم یقصد و اما اذا قصد فلا اقول و دافعهٔ علی هذا التحقیق من علماء الخاصه شیخنا البهائی فی حاشیهٔ علی تفسیر البیضاوی و للمسئلهٔ ذیل طویل قد طوینا عنه کشحاً و اغترفنا من بحار دلائله رشحا تذییلٌ جلیلٌ و فیه من نقلی عن بعض الاشخاص عذر جمیلٌ در مشکول استکه شیخنا البهائی زاده الله بهائه چنین فرموده است که در بعضی از کتب تواریخ چنین دیدم که وقتی عبدالله مبارک از یکی از کوچهای شام عبور مینمود ناکاه مردی سکران و مست را دید که باین شعر تغنی مینماید اذلنی الهوا فانا الدلیل و لیس الی الذی اهوی سبیل پس فوراً قلم و کاغذ بیرون آورد و آن شعر را نوشت همراهان او کفتند مثل تو کسی از مردی مست شعری شنیده مینویسد کفت اینمیثل را مکر نشنیده اید رُب جوهرهٔ فی مزیلهٔ

۳۵) – گلشن سی و پنجم

در مکتوبات منیفه اهل حال و وجدان از کلبانهای آن چند کلست مکتوب شیخ احمد سرهندی نقشبندی که معروف بمجدد الف ثانی است در مکتوب سی و ششم از جلد اول از مکتوبات خود بحاج محمد لاهوری چنین نکاشتهاست در بیان انکه شریعهٔ مطهره متکفل جمیع سعادات دنیویه و اخرویه است و مطلبی نیست که در حصول آن بماورای شریعت احتیاج افتد و طریقت و حقیقت خادمان شریعه اند و ما یناسب ذلک حققنا الله سبحانه و ایاکم بحقیقه الشریعه المصطفویه علی صاحبها الصلوۀ و السلام و التحیهٔ و رحم الله عبداً قال آمینا شریعت را سه جزء است علم و عمل و اخلاص تا این سه جزؤ متحقق نشوند شریعت متحقق نشود و چون شریعت متحقق شد رضای حق سبحانه و تعالی حاصل کشت که فوق جمیع سادات دنیویه و اخرویه است و رضوان من لله اکبر پس شریعت متکفل جمیع سعادات دنیویه و اخرویه آمد و مطلبی نماند که بماوراء شریعت در آن مطلب احتیاج افتد طریقت و حقیقت که صوفیه بان ممتاز کشته اند هر دو خادم شریعهٔ اند در تکمیل جزء ثالث است که اخلاص است پس مقصود از تحصیل آن هر دو تکمیل شریعهٔ است نه امر دیکر ورای شریعت احوال و مواجید و علوم و معارف که صوفیه را

در اثناء

ص: ۱۳۶

گلشن سی و پنجم

در اثناء راه دست میدهد نه از مقاصد اند بل اوهام و خیالات تربی بها اطفال الطریقه از جمیع اینها کذشته بمقام رضا باید رسید که نهایهٔ مقامات سلوک و جذبه است چه مقصودی از طی منازل طریقت و حقیقت ما ورای تحصیل اخلاص نیست که مستلزم رضا است از تجلیات سه کانه و مشاهد است عارفانه کذرانیده از هزاران بکیرابدولت اخلاص و مقام رضا میرسانند کوته اندیشان احوال و مواجید را از مقاصد میشمرند ومشاهدات و تجلیات را از مطالب می انکارند لاجرم کرفتار زندان و خیال میمانند و از کمالات سر بعثت محروم میکردند کبر علی المشرکین ماندعوهم الیه الله بحبیبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب مکتوبٌ و نیز در جلد اول از مکاتیب خود در مکتوب صد و پنجم که بحکیم عبدالقادر صدور یافته در بیان انکه مریض تا زمانیکه از مرض به نشود هیچ غذائی او را سودمند نیست اکر چه مسمّن باشد بلکه مقوی مرض ایت ع هر چه کیرد علتی علت شود پس اول فکر ازاله مرض او نمایند بعد از ان بغذاهای مناسب بتدریج او را بقوت اصلی او میآموزند پس آدمی تا زمانی که بمرض قلبی مبتلاء است که فی قلوبهم مرض هیچ عبادتی و طاعتی او را نافع نیست بلکه مضر است ربّ مال للقرآن و القران یلعینه حدیث معروفی است و ربّ صائم لیس له من صیامه الا ـ الجوع و الطمـاء خیری است صحیح اطبای امراض قلبیه نیز اول بازاله مرض امر میفرمایند و آن مرض عبارت از کرفتاری بغیر حق است سبحانه بلکه کرفتاری است بخود چه هر کسی هر چیز را که میخواهد برای خود میخواهد اکر فرزند را دوست میدارد برای خود دوست میدارد و همچنین اموال و ریاست و جاه پس فی الحقیقه معبود او هوای نفس او است تا زمانیکه از این کرفتاری خلاص نشود امید نجات بسی مستبعد است پس بر علماء اولوالالباب و حکماء ذوی الابصار فکر ازاله اینمرض لازم است ع در خانه اکر کس است یکحرف بس است مکتوبٌ وهم در همان مجلد در مکتوب دویست و چهاردهم که بخان خانان صدور یافته در بیان حدیث الدنیا مزرعهٔ الأخرهٔ و در جواب آن سئوال مشهور که کفار را بواسطه کفر موقت عذاب مخلد چون باشد چنین نکاشته که طوبی تخم زا در دست بخورد و بزمین استعداد نیندازد و از یک دانه هفتصد دانه نسازد و از برای روزیکه برادر از برادر کریزد و مادر بفرزند نیامیزد و ذخیره نکند خسارت دنیا و آخرت نقد وقت او است و حسرت و ندامت دارین بر کف دست او صاحب دولتان فرصت دنیا را غنیمت شمرند نه از برای آن غرض که در آن فرصت تنعّمات و تلذ ذات فرمایند که بیمدار و بی ثبات است و معذلک معدّات محن و عقبات بلکه تا درآن فرصت کشت و کار فرمایند و از یکدانه عمل خیر که بحکم کریمه و الله بضاعف لمن یشاء ثمرات بی نهایت حاصل کنند از انجا استکه اعمال صالحه چه روزه را به تنعمات مخلد جزاء مضاعف فرموده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء الله ذو الفضل العظیم اکر پرسند که تضاعف اجر در خسارت است و در سیئات جزاء بمثل است پس کفار را بواسطه سیئات معدودهٔ عذاب مخلّد چون باشد خواب اینکه مماثله جزاء مرعملرا مفوض بعلم واجب است تعالی و تقدس وعلم ممکن از ادراک آن قاصر است مثلا در قذف محصنات جزای مماثل آن عمل هشتاد تازیانه فرموده و در حد سرقهٔ قطع یمین سارق جزای آن نموده و در حدّ زناء در صورت بکر به بکر صد تازیانه با تغریب عام تقدیر نمود و در صورت شیخ و شیخه حکم برجم فرموده علم بسرّ اینحدود است و تقدیر است

از طوق

ص: ۱۳۷

در مکتوبات منیفه اهل حال و وجدان

از طوق بشر خارج است ذلک تقدیر العزیز العلیم پس در ماده کفار حقتعالی کفر موقت را عذاب مخلد جزای وفاق فرموده معلوم شد که جزای مماثل مر کفر موقت را همین عذاب مخلد است و کسیکه خواهد جمیع احکام شرعیه را معقول سازد و بادله برابر نماید آن کس منکر طور نبوات است علیه ما یستحق با اوسخن کردن از بی خردی است بیت زان کس که بقرآن و خبر زو نرهی آنست جوابش که جوابش ندهی مکتوب هذا مکتوب لبعض اهل الحال فی مقام المناجات مع ذی الجلال وجدته فی المشکول الذی اغلب مطالبه من افاوات شیخنا البهائی علیه الرحمه لان مؤلفه و هو المولی حاجی بابا القزوینی من تلامذنه و اخصائه و لعل هذا المکتوب ایضا من افادات الشیخ الجلیل المذکور الیه الله فی الجنان من حلل النورای انکه از کلمه اسمت ارایش هر کلام فعل جمیلت مندالیه و مرجع ضمیر خاص و عام آفتاب عنایتت بر مرفوع و محفوض تافته معارف افضالت چون نکره در سیاق نفی عموم یافته همه عاملان پیش فاعل تقدیرست از عمل معزول اینکه مرا از مضارعی امریست بمجزوم و معلوم نه مجهول هرکز بی ثمری را از توابع عطف خود مستثنی نسازی هر کسی را که منادای او باشی بعلت بیمعرفتی منصرف و بی عطا نسازی ماضی و مستقبل پیش تو حاضر چشم طمع مذکر و مؤنث برحمتت ناظر آثار رافتت بر ظاهر ساکن و متحرک بارز و خوف تخدیر تو بر ضمیر حاضر و غائب مستتر الهی ظروف انوار و صلات صلوات بیشمار بآن محمد اسم محمود افعال که در فتوت علم است و آن اعرف صاحب معارف که ترکیب وجودش سبب رحمهٔ عالم است موصول کردان و اصحاب او را که در همه حال مصادر افعال مقاربه بودند بمشاهده انوار جلال خود مشغول دار انعاماتیکه درباره اهل توحید فرموده با کرامات اخروی تاکید و مثنی ساز جمیع مکسر عصیانیم از مبتدا بی خبر تنازع نفس روی و شیطان متعدی لازم ما شده و هیچ واحد را بسلامت نکذاشته با انه از افعال قلوب مجرديم اسماء عدد معاصی بآخر مضاعف و مزید فیه نداشته باسم تامّ خود که افعال ناقصه جمله را ناکرده انکار بحرمت انکه تو را صفهٔ مشبه نیست در روز جزا که میزان عدل بیوزن فعل مانم شرط غفاری بجای آر و بدل سیئات حسنات ارزانی دار و بر تقدیریکه بی خیر آن در پایه احسان یکحرف انشاء نکردند مضاف به تواند و در مقام جزا جز از اسم تفضیل تو تولا نکرده اند مخل آن دارد که علم ترجی و تمنی ایشان منصرف کردانی و جنایات را که مبنی بر عفو تو صادر شده معرب نکردانی آمین یا رب العالمین مکتوبٌ در مکاتیب قطل است بسم الله الرحمن الرحیم یکتب للطالب السائل هداه الله باقرب الوسائل انابعد از کریمه ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات پرسیده و نکته ابتداء بذکر ظالم لنفسه و از حدیث ان الله خلق الملائکهٔ و رکب فیهم العقل و خلق البهائم و رکت فیها الشهوهٔ و خلق الانسان و رکب فیهم العقل و الشهوهٔ فمن غلب عقله شهوته اعلی من الملائکهٔ و من غلب شهوته عقله فهو ادنی من البهائم پرسیده و نکته تقدیم ذکر بهائم بر انسان و از حدیث ان الله خلق خلقه فی ظلمهٔ فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذکل النور اهتدی و من اخطاء ضل پرسیده جواب مقصود از آیه کریمه و الله یعلم این است که جماعتیکه خدای عزوجل ایشان را باین نعمت برکزیده که کتاب بایشان داده متفاوتند بعضی از کتاب نصیب اندک بر میدارند و بعضی میانه و بعضی بسیار طایفه اول را ظالم لنفسه خواند دویم را مقتصد و سیمرا سابق بالخیرات وچون ابتداء حال آدمی این استکه از کتاب هیچ نصیب ندارد و اقرب باینمقام آن کس استکه او را از کتاب نصیبی اندک باشد و باز آن کس که نصیب او میانه باشد و باز آن کس که نصیب او فراوان باشد آیه بترتیب انمقام

که ابتداء

ص: ۱۳۸

گلشن سی و پنجم

ابتداء حال آدمی است مذکور شده و الله اعلم و نکته ذکر تقدیم بهائم بر انسان در حدیث این استکه چون ملائکه عقل بی شهوت دارند و بهائم شهوت بی عقل مقام بهائم مقام مفرد است و چون آدمی عقل و شهوت هر دو را دارد مقام او مقام مرکب است و اول مفرد را ذکر بایـد کرد بعد از ان مرکب و نیز در اسبوع آفرینش بهائم پیش از انسان مخلوقشده چنانچه در حدیث آمده که خلق الله التربه بوم السبت و خلق فیها الجبال بوم الاحد و خلق النجوم یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الـدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعـد العصر یوم الجمعـۀ فی اخر الخلق فی اخر ساعۀ من النهار فیما بین العصـر من اللیل پس بترتیب آفرینش مـذکور شـده در حـدیث و الله اعلم و بیـان ظلمت خلق در ظلمت آفریـده میشود بعـد از ان عقـل بر بعضـی از ایشـان فائض میشود و بعضـی همچنـان طبع و هوا بر ایشان غالب است تا اخر عمر و چون در عالم خلقت چنین مشاهـده می کنیم معلوم میشود که در عالم فطرت نیز بر همین منوال بوده و الله تعالی شانه اعلم بالصواب این ناچیز کوید که بیانی دیکر از آیه مبارکه ثم اورثنا الکتاب در ضـمن گلشن اول از این کلزار کبری در ایه پنچم آن کذشـته است و رجوع بـآن منـاسب بامقام است مکتوب این مکتوبیست بی نقطه که یکی از اهل حال در وقت توقف این داعی در بلده نهاوند که مسـقط الراس اینحقیر است در ماه رمضان سال هزار و سیصد و بیست هجری در خصوص دعوت از برای افطار درشب بیست و یکم باحقر نکاشـته است اللهم صل علی محمـد و آل محمـد عالم العلماء و حاکم الحکماء کردکار لا والد ولا ولد و واحد احد در همه احوال سلسـله وصال اهل کمال را مسـلسل و واسطه سرور اهل حال را در هر حال مسـرور و موصل دارد و عالِم اسـرار کل عالَم مطلع که مراد دل هر مسلم در امر الامر مسلم درآورد و وعده او را در عمـل آرد و در کـدام محـل وعـده آلاـء را آرام دارد الحال عالم را اعلام دارم هرکاه مراحم اکرام و مکارم سـرکار مصور صور حالم کردد الحمـدلله سـد راه کلال و ملال و هم و الم کردد حاصل کلام ده صد کرم کرده اول عصـر دو دهه ماه حال که ماه صوم اسم دارد صائم و در محل مراحم درآمده عسـکر کرم را کِرد کرده دو سه کام در هم آورده حصار ما را همسـر مهر لامع و ماه طالع در آورد و محل اکل عصـر و اداء صوم را در حصار ما آورده و سـحرکاه همدمک و هم درد دل و اعمال ماه صوم و اعمال سحر را کلا در عمل آورده ما هم اِعمال اَعمال کالعدم را همراه و هم و همسر و همدم اعمال سرکار کرده که کرم محمد و آل محمد هردو را درسـر حـد کمال آرام دارد و ما هم آسوده ورود در کار مسائل ماه صوم کرده علاوه عمر و کرم سـرکار لاکم مکتوب در کتاب مکـاتیب قطب خرقانی است بسم الله الرحمن الرحیم من عبـدالله قطب بن یحیی الی الولـد الاکرم الامجـد الشـیخ شـرف الـدین احمد حمـاه الله بمزایـا العلم و وقـاۀ من زرایـا الجسم بحق الحق اما بعـد اجسام بحسب خود همه ارواح بوده انـد چون خـدایتعالی جل شانه خواسـته که روح بـا جسم کردد روح را مبتلاـ سـاخته بجهلیکه ناشـی از هیمـان جلاـل است چون آن جهل درذات روح قرار کرفت روحرا کثیف و کدر ساخت و جسم از آن بازدید شد باز چون خواهد که جسـمرا روح سازد علمیکه ناشـی است از صحو جمال در او نهـد آن علم جسم کثیف را لطیف سـازد و نورانی تـا باز کردد بلطافت روح نخست چنانچه در حـدیث آمـده نحن معاشـر الانبیاء اجسادنا ارواح پس جهل جسم کننـده روحست و کفاه ذلک مثلبۀ و علم روح کننـده جسـمت و کفاه ذلک منقبۀ و اکر این غیب را مثالی در شاهـد خواهـد آب جوی ببینـد که چکونه مایع و لطیف است و چون بـدرخت پیونـدد با میوه کثیف جامد شود از انکور و انار و به و سیب و باز آن میوه را چون در هاون بکوبند عصیر و ربّ شود و میعان و

رقّت او

ص: ۱۳۹

در مکتوبات منیفه اهل حال و وجدان

رقت او عود کند با خواص فواکه که آب بسیط از او خالی بود خلقنا الانسان فی احسن تقویم لطافهٔ الیو است ثم رردناه اسفل سافلین کثافت ثانیه است الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون عود لطافهٔ اولی است با مزید حسنات مکتسبه فما یکذبک بعد بالدین الیس الله باحکم الحاکمین چون آن فرزند ارجمند بدانستکه علم با آدمی چه کار میکند و جهل با او چه کار بایدکه تشمیر کند از ساق جد و بتمام همت آنرا فراهم آورد مانند فراهم آوردن مس آنکاه علم الهی که نزد خدای است بدست آورد مانند فراهم آوردن و تحصیل کردن کیمیا و آن کیمیا را برآن زند تا تمام آن زر خالص شود و او بآن توانکر کردد توانکری ابدلمثل هذا فلیعمل العاملون وفی ذلک فلیتنافس النافسون و السلام

۳۶) – گلشن سی و ششم

در توضیح مطالب معقوله به تمثیلات محسوسه که از بزرکان صادر شده است تمثیل فال البعض الاکابر ان الذریهٔ الفاطمیه کالکتاب العزیز یجب اکرامهم و رفعهم علی الروس فالصالح منهم کالایهٔ المحکمهٔ یحمل علی الراس و یعمل بها و الذی لا یکون صالحاً منهم کالایهٔ المنسوخهٔ یکرم ویحمل علی الرأس و لا یتبع و لا یقتدی به تمثیل بدانکه کثیر اما علم را تشبیه بآب مینمایند بلکه بساماء کفته و از آن علم اراده کنند چنانچه بعضی از مفسرین در تفسیر انا اعطیناک الکوثر کفته است که الکوثر صورهٔ الماء و حقیقته حقیقهٔ العلم و فی الکافی من المعصوم قال لا سواء حیث ذهب الناس الی عیون کدره یفزع بعضها فی بعض و ذهب من ذهب الینا الی عیون صافیهٔ تجری بامر ربها لا نفاد لها ولا انقطاع و بزرکان وجه شباههٔ را چنین کفته اند که چنانکه آب سبب حیوهٔ ظاهریه است همچنین علم سبب حیوهٔ حقیقته باقیه است و لا یخفی که چنانکه آب که مایه زندکی و حیوهٔ است اکر کثیف باشد یا وبائی داخل آن کردد برای کی قریه و یک قصبه و شهر بلکه برای مملکتی اسرع و سائل هلاکت و مرض خواهد بود همچنین است امر در عالم و علم پس معنی کلام معصوم علی ما نقل در کمال وضوح فهمیده شد که میفرماید اذا فسد العالِم فسد العالَم فتبصر تمثیل در معراج النبوه است که بزرکی کفته که چون پادشاه به شکار میرود و بازی را از برای صیدی پرواز میدهد و سکی را در عقب او میدواند تا مددکار ان باز باشد اکر آن باز هوا میکیرد و سک بمرد از مشغول میکردد شاه بجههٔ باز آمدن هیاهو آغاز میکند تا آن شاهباز جانب شاه باز آید کذلک در عالم معنی پادشاه اَرَدتُ ان اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پرواز داده و سک نفس بمردار الدنیا جیقه مشغول کشته خداوندا درآن وقت مراجعهٔ انا لله و انا الیه راجعون باز روح ما را بهیاهوی ارجعی الی ربک آنجناب قدس خود باز خوان و سک نفس ما را از این مردار دنیا باز دار تا باز جان ما به آشیانه جنان باز کردد و سک نفس بآستانه سلطان ملازم شود تمثیل در مکاتیب احمدیه در ضمن مکتوب صد و چهاردهم که در تحریص و ترغیب بر متابعهٔ شریعت بصوفی قربان نوشته است چنین مرقوم داشته حقتعالی ما مفلسان بی برک را بدولت اتباع سید الاولین و الآخرین که به طفیل دوستی او کمالات اسمائی و صفاتی خود را در عرصه ظهور آورد و او را بهترین جمیع کائنات خلق کرد مشرف کرد اناد و برآن استقامت بخشاد که ذره این متابعهٔ مرضیه از جمیع تلذذات دنیوی و تنعمات اخروی بمراتب بهتر است فضیلت منوط بمتابعت سنه او است و مزیّت مربوط باتیان شریعه او مثلاً۔ خواب نیمروزی که از روی متابعه او واقع شود از کرور کرور احیاء لیالی که نه از متابعت است اولی و افضل است و همچنین افطار یوم عید فطر که شیعه مصطفویه بآن امر فرموده از صیام ابدالآباد که نه مأخوذ از شریعه اند بهتر است اعطاء چیستی بامر شارع

از اتفاق

ص: ۱۴۰

از اتفاق کوه زر که از نزد خود باشد فاضلتر عمر روزی نماز بامداد را بجماعت ادا کرده در اصحاب نکاه کرد یک کس را حاضر ندید پرسید اصحاب کفتند که آن شخص تمام شب را زنده میدارد شاید در این وقت خوابش برده باشد عمر کفت که او اکرتمام شب خواب میکردی و نماز بامداد را بجماعت میکذاردی بهتر بودی اهل ضلالت ریاضات و مجاهدات بسیار میکرده اند اما چون موافق شریعت حق نیستند بی اعتبار و خوارند و اکر اجری بر آن اعمال شاقه مترتب میشود هم مقصور به بعض منافع دنیوی است تمام دنیا چیست تا بعضی او را کسی اعتبار نهد مَثَل ایشان مَثَل کناهی است که ریاضتش از همه پیش است و اجرش از همه کمتر مَثَل تابعان شریعت مثل آن جماعهٔ است که در جواهر نفیسه با لماسات لطیفه کار میکنند عمل اینها در نهایهٔ قلب است و اجر ایشان در غایهٔ رفعت عمل یکساعهٔ تواند بود که باجر صدهزار ساله برابر بود سر آنستکه عمل که بموافقت شریعت واقع میشود مرضی حق است سبحانه و خلاف آن نامرضی او تعالی پس در نامرضی چه جای ثواب بلکه متوقع عقاب است اینمعنی را در عالم مجاز شاهد واضحست باندک التفات بظهور میآید بیت هرچه کیرد علتی علت شود کفر کیرد کاملی ملت شود پس سرمایه جمیع سادات متابعت شریعت است و هیولاء جمیع فساد است خلاف آن ثبتنا الله و ایاکم علی متابعهٔ شریعهٔ سید المرسلین صلی الله علیه وآله تمثیل در جزء دویم کتاب فیه ما فیه استکه آورده اند که کرکی با آهوئی جمعشد و از ایشان بچه به عمل آمد از مفتی پرسیدند که این را کرک کیریم یا آهو اکر کرکش خوانیم کوشتش مردار وحرام باشد و اکر آهویش کیریم حلال باشد در تردّد مانده امی که این را کرک خوانیم یا آهو و نامش چه نهیم مفتی صادق چنین فتوی داد که حکیم مطلق نیست بلکه مفصل است دسته کیاه معطری با استخوان ملوئی پیش این بچه نهید اکر میل باستخوان کند کرک است کوشتش حرام باشد اکر میل بدان کیاه کند آن آهو باشد و کوشت او چون کوشت آهو حلال بود همچنین حقتعالی آنجهان و اینجهان و اسمان و زمینرا آمیخت و جفت کرد ما که بچکان این دُوایم اکر میل ما بعلم وحکمهٔ باشد جلالی و آسمانی باشیم و اکر میل بخواب و خور و نعم و ملبوسات و درندکی و ظلم و فساد داشته باشیم حرامی و زمینی باشیم مقام ما اسفل السافلین بود نه اعلی علیین بیت این نکته و رمز اکر بدانی دانی هر چیز که در جستن آنی آنی ایضا رقصان شو ای قراضه کر اصل اصل کانی جویای هر چه هستی میدان که عین آنی تمثیل و هم در آن کتاب در ذیل بیان آیه مبارکه و ما ارسلناک الا رحمهٔ للعالمین و بودن وجود آن بزرکوار رحمت حتی نسبهٔ بمقتولین از کافران که آنها را به قتل میرسانید چنین نکاشته و انکه کافران را می کشت هم از غایهٔ مهر و شفقت بود تا ایشان را از کفر زودتر برهاند چنانکه باغبان شاخهای ضعیف را که زیان مندند میبرد از غایت شفقت تا شاخهای نیکو ببالند و قوت کیرند تا شومی ایشان بشاخهای ضعیف ترسد و از وجود و هستی ایشان اینشاخهای قابل بی بَر نمانند یا چنانکه انکشتی یا دستی زهرآلود شود زود آن را ببرند تا به عضو دیکر سرایت نکند و تن از آن آفت سالم بماند و این بریدن از غایهٔ شفقت باشد پس کشتن کافران برای آن بود تا این دین پاک ظاهر کردد و بر فرزندان آن کشته کان نسلاً بعد نسل بماند تا قیامت تمثیلٌ فی مجموعهٔ مولی حاجی بابا القزوینی من تلامذهٔ شیخنا البهائی التی سماها بالمشکول مهل المشکول للشیخ المزبور و علیها خطّ البهائی علیه الرحمهٔ نقلاً عن الغزالی ایها الولد لا تکن من الاعمال مفلساً و لا من الاحوال حالیا و تیقن ان العلم المجرد لا یأخذ الیه مثاله لو کان علی رجل فی بریهٔ عشرهٔ اسیاف هندّیهٔ مع اسلحهٔ اخری و کان الرجل شجاعاً و اهل حرب فحمل علیه اسد مهیب ما ظنک هل تدفع الاسلحهٔ شرّه منه بلا استعمالها و ضربها

ص: ۱۴۱

در توضیح مطالب بطریق تمثیل از بزرکان

ضربها و من المعلوم الواضح انها لا تدفع الا بالتحریک و الضرب فکذا لو قراء رجل مائهٔ آلاف مسئلهٔ علمیهٔ و تعلمها ولم یعمل بها لا یفسده الا بالعمل مثلًا لو کان لرجل حرارظ و مرض صفراوی تکون علاجه بالسکنجبین و الاستمشاء فلا یحصل البرء الا باستعمالها بیت کر تو دو هزار رطل می پیمائی تا می نخوری نمی شوی شیدائی و لو قرأت مائهٔ سنهٔ و جمعت الف کتب لایکون مستعد الرحمهٔ الله الاـ بالعمل کما قال تعالی و ان لیس للانسان الا ما اسعی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملًا صالحاً ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم الفردوس نزلاـ الاـمن تاب و آمن وعمل صالحا تمثیلٌ و فیها ایضا و لعله من افادات الغزالی اعلم انه کما ان الاکسیر لا یوجد فی اسفاط الاسقاط و العجائز بل انما یوجد فی خزائن الملوک الاعاظم کذلک اکسیر السعادهٔ الا بدیهٔ لا یوجد عند کل احد و لاـ یکون الاـ فی خزائن الربوبیهٔ و خزائن الحق جل و علاـ فی السماء هی الجواهر المجردهٔ الملکیهٔ و فی الارض قلوب الأنبیاء و الاولیاء صلوات الله علیهم فمن طلب هذا الاکسیر من غیرهم فقد ضل الطریق و زل عن الصراط المستقیم و کان عاقبهٔ امره الغش و التمویه و ظهر فی القیامهٔ افلاسه و تمویهه و انشکف حقیقهٔ حاله و کان حَریّاً بان یخاطب بقوله فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید و من کمال رأفهٔ الله و رحمته بالعبادان ارسل الیهم ماته و عشرین الف نبی متعاقبهٔ مترادفه لیعلموهم نسخهٔ هذا الاکسیر و یدلّو هم علی الطریق الموصل الی هذا الامر الجلیل الخطیر و قد تمدح سبحانه بهذا الارسال بقوله هو الذی بعث فی الامیین رسولًا منهم یتول علیهم الآیهٔ و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمهٔ و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و المراد بالتزکیهٔ و الله اعلم تطهرهم و ابعادهم عن صفات البهائم و السباع و بالتعلیم تحلیتهم بصفات الملائکهٔ المقرّبین و بالجملهٔ تجریدهم عن جمیع الصفات الذمیمهٔ و تزیینهم بالکلمات الجلیلهٔ و فذلکه جمیع ذلک توجیه القلب و القالب الی الله تعالی و صرفهما عن جمیع ما سواه تمثیل فی المشکول عن بعض الاکابر انه قال کما ان الحاسهٔ الجلیدیه اذا کانت مَوفهٔ برمد و نحوه فهی محرومهٔ من الاشعهٔ الفائضهٔ عن الشمس کذلک البصیرهٔ اذا کانت ماوفهٔ بالهوی و اتباع الشهوات و الاختلاط بانباء الدنیا فهی محرومهٔ من ادراک الانوار القدسیهٔ محجوبهٔ عن ذوق اللذات الانسیهٔ و للیه در من قال اسیر لذت تن مانده و کر نه تو را چه عیشها استکه در ملک جان مهیا نیست تمیثل قطب خرقانی در مکاتیب کوید دنیا چون لُعابی است که هر لحظه بازئی کند و دم بدم بصورتی غیر مکرر خود را نماید وآدمیرا از آنساعهٔ که زائیده تا آن ساعت که بمیرد پیوسته بتفرج خویش مشغول داشته و نمیکذارد که یک نفس او با خود نکرد چون بمیرد بیکبار چشم او بر خویش افتد و چون خود را تا غایهٔ ندیده بود سخت از خود بترسید و بر چشم خویش منکر آید و از خود کریختن کیرد و هیهات از خود چکونه توان کریخت هر جا که رود خود را با خود یابد سختا بدبخت پس وظیفه نیک خواه خویش آنست که امروز اندک اندک با خود آشنا شود و جمال دل خویش را مشاهده کند و از زمره آن طایفه بیرون آید که یحول بین المرء و قلبه وصف الحال ایشانست تا چون جلباب بشریهٔ و غطاء طبیعت برخیزد و چهره چهره خویش به بیند باو مستأنس باشد و مستوحش نباشد ع پاره پاره خوی کن با نور روز و السلام تمثیل و ایضا در مکاتیب است که دل آدمی از کوهر عشق آفریده شده و بی تعلق با چیزیکه عشق با آن ورزد قرار ندارد و بهر چه اورا مشغول میکند آنجا جای خود باز میکند و کار و باری برای خود بسامان میاندازد و آرامی میکیرد تفاوت این استکه اکر آن چیز امری فانی است فناء آن زهر صفت در دل اثر میکند و دل را میمیراند و اکر امری باقی است از بقاء آن مدد بدل میرسد و دل زنده میشود مَثَل این مثل کرسنه است که بهر طعام که رسید میخورد برای تسکین جوع اما اکر طعامی موافق است موجب قوهٔ و حیوهٔ میشود و اکر فرضاً سمّست موجب هلاک میکردد و چون چنین

است

ص: ۱۴۲

گلشن سی و هفتم

است اولی که دلرا بباقیات مشغول کند که باقیات در تسکین جوع دل همان اثر را می کند که فانیات می کند و امداد ببقاء را نیز بر سر دارد و التوفیق من الله تمثیل و هم درآنکتاب است که مَثَل آدمی با قوای طبیعی که در خانه بدن فرین دارد مَثَل پدری استکه با وی کودکان چندی باشد بی خرد که جز اقتضاء احوال که کار بر او و بر ایشان همه شوریده شد و اکر رنام او بما سکه عقل قوی باشد و در ایثار هوای ایشان از دست نرود و با هر یک از ایشان بقدر حاجهٔ و مصلحت عمل کند نه بحسب مراد ایشان کار او و ایشان و همه مستقیم باشد تمثیل و ایضا کوید هر چه از عمر بیاد خدای عزوجل صرف شد یا درجست رضای او آن عمر بر اینکس راجع خواهد شد در آخرت و هر چه در اندیشه احوال جهان و تحصیل مرادات خود صرف شده با این کس وصلهٔ نخواهد داد مکر بصورت موت صفهٔ روزکاریکه بغفلهٔ و هو اصرف میشود در آخرت صفت عضو مفلوج است همچنانکه آدمی که دست او مفلوج باشد اکر چه ظاهر او ستی دارد اما چون جنبش در آن نیست فی الحقیقهٔ دست ندارد همچنین آنمقدار زندکانی که بباطل صرف میشود چون در آخرت با این کس رجوع کند خاصیهٔ حیات نداشته باشد پس انکس که تمام اوقات او بباطل صرف شده خود را در تمام اوقات مرده بیند و همیشه خود را در جان کندن یابد یأتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیّت صفهٔ چنین کس است و کسیکه بعضی اوقات او بباطل صرف شده و بعضی بحق صفهٔ او صفهٔ کسی باشد که لحظه سکرات موت او را فرا کیرد و لحظه ساکن شود این باشد حال او تا زمانی که خدایتعالی حکم فرماید بین عباد فریق فی الجنهٔ و فریق فی السعیر تمثیل و ایضا کوید هر چیزی را از برای کاری آفریده اند دُرّ برای دست آدمی و خر مهره برای کردن خر اکر دُرّ در کردن خر آویزند ظلم باشد بر بر او و هم چنین آدمی برای بندکی خدای آفریده شده چون بندکی طبع کند ظلم کرده باشد بر خود شنیده که صید جانور شیرین است این برای آنستکه جان دارد جهان سراسر جان است درد مذه عارفان چرا آدمی آندیده بدست نیاورد تا در خانه خود بنشسته پیوسته در صید و صیادی باشد تمثیل قال الغزالی فی جواهر القرآن اعلم ان کمال الزهد هو الزهد فی الزهد بان لا یتعد به و لا یراه منصباً فان من ترک الدنیا و ظن انه ترک شیئاً فقد عظم الدنیا اذ الدنیا عند ذوی البصائر لا شیئ و صاحبه کمن منعه عن دار الملک کلب علی بابه و القی الیه لقمهٔ خبر و شغله به و دخل دار الملک و جلس علی سریر الملک فالشیطان کلب علی باب الله و الدنیا کلها اقل من لقمهٔ بالاضافهٔ الی الملک اذا القمهٔ لها نسبته الی الملک اذ یغنی بامثالها و الاخرهٔ لا تتصور ان یغنی بامثال الدنیا لانه لا نهایهٔ لها ختم ذکره حتم قال الطر طوشی فی سراج الملوک الحجر الأسود بایدی الناس محک الذهب و الفضه و الحجر الاسود الذی بالکعبهٔ محک قلوب المؤمنین بدلیل مشروعیّهٔ تقبیله و لمسه فهو یخرج جوهر من یمسه فمن کان فیه خیر ظهر بعد حجه انتهی

۳۷) – گلشن سی و هفتم

در ادعیه مستجابه از اخیار و نیکان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است دعاء در بستان السیاحهٔ در ذیل بیان شهر لکنهو چنین نکاشته که مشهور است که آن شهر اکنون قرب هشتاد سال میشود که دار الملک ملوک بیاتیّه است و تا حال ششنفر از آن جماعهٔ حکومهٔ نموده اند اول ایشان ابو المنصور صفدر جنک بود و بعد پسرش شجاع الدوله حکومهٔ نمود و آن کار زشتی کرد و نام خود را بزبان آورد و خاندان خود را بدنام کرد و حقیقه آن چنان بود که درویش صاحب حالی در حین کردش عالم بدان ولایهٔ رسید و آن درویش فرزندی صاحب حسن و جمال داشت شجاع الدوله بعد از استماع اینخبر همت بر مواصلت فرزند درویش کماشت زیرا که با مردان و کودکان مایل بود و لا جرم از

خدمت

ص: ۱۴۳

در ادعیه سجابه از اخیار و نیکان

خدمت درویش فرزند را طلب نمود درویش فرزند را نداد و کلمات نصیحت آمیز پیغام فرستاد شجاع الدوله از شراب شهوت چنان مست بود که نصیحت جناب درویش چون باو رسید آدم چند ارسال داشت و او را به ستم احضار داشت و در آن وقت درویش درمنزل خود حاضر نبود چون بمنزل رسید فرزند خود را در منزل ندید از نزدیکان خود حال او را پرسید و حقیقت را شنید پس درویش بغایهٔ برنجید و روی نیاز بدرکاه قاضی الحاجات آورد و شجاع الدوله را بدینکونه نفرین کرد که بارالها چنانکه فرزند مرا بدنام کردانید تو اولاد او را بدنام کردان و بدین بلا مبتلا ساز و مرض اَبنه در نسل او بماند تیر دعای درویش بهدف اجابت مقرون کردید و مضمون کان امر الله مفعولاً بظهور رسید اکنون جمیع اولاد شجاع الدوله بدینمرض کرفتار و باین ناخوشی مشهور اهل روزکاراند من جمله آصف الدوله و یمین الدوله پسران شجاع الدوله در آن کار زشت غلّو مینمودند بمرتبه که قُبح آن از میان مردم برداشته شده بود نغوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا دعاء فی حیوهٔ الحیوان نقلا عن تاریخ ابن خلکان و غیره من التواریخ ان الزمخشری صاحب تفسیر الکشاف کان مقطوع الرجل فسئل عن ذلک فقال دعاء الوالدهٔ و ذلک انی کنت فی صبای امسکت عصفورا و ربطته بخیط فی رجله فاقلت من یدی و ادرکته و قد ذخل فی خرق الجدار فجذبته فانقطعت رجله بالخیط فتألمَت و الدتی بذلک و قالت قطع الله رجل الا بعد کما قطعت رجله فلما وصلت الی سنّ الطلب رجلت الی نجاری لطلب العلم فسقطت عن الدابهٔ فانکسرت رجلی و عملت عملاً اوجب قطعها تنویرٌ فی تنطیز این ناچیز کوید که نظیر ابن ضعیفه در استجابهٔ دعاء اوزنی استکه درباره کریمخان زند دعا نمود در ترجمه تاریخ ایران که اصل آن از تالیفات سرجان مالکم انکریزی است که در زمان خاقان مغفور ایلچی ایران بوده در تاریخ کریمخان زند چنین آورده که مکرر حکایت میکرده که وقتیکه در اردوی نادر از سپاهیان بودم فقر و فاقه مرا برآن باز داشته زین اسبی را که طلا کوب بود از زین سازی دزدیدم و این زین را یکی از امرای افغان باو داده بود که اصلاح کند روز دیکر شنیدم که زین ساز بیچاره درزندان است و حکم شده استکه طنابش بیندازند دل من بهم برآمده زین را برده از همانجائی که برداشته بودم کذاشتم و صبر کردم تا زن زین کر آمده آنرا دید از فرط شادی نعره زد و فی الفور بر زمین افتاده دعا کرد که کسی که این زین را واپس آورد خدا انقدر زندکی باو بدهد که صد زین طلاکوب بخود به بیند و من یقین دارم که از دعای آن زن بود که من بدولت سلطنه رسیدم دعاء در تذکره عطار استکه مالک دنیا کفته استکه وقتی عظیم بیمار شدم چنانکه دل از خود برداشتم چون پاره بهتر شدم بچیزی حاجت آمد بهزار حیله ببازار رفتم ناکاه امیر شهر در رسید و چاووشان بانک میزدند که دور شوید و من قوت نداشتم آهسته میرفتم یکی از ایشان تازیانه برمن زد کفتم قطع الله یدک دیکر روز آنمرد را دیدم دست بریده برسر چهار سو افکنده دعاء سید سند در روضات الجنات از صاحب ریاض العلماء نقل فرموده که جناب شیخ علی بن حسین بن عبدالعالی الشهیر بمحقق کرکی در نزد شاه طهماسب صفوی بسیار قرب و منزلت داشته بنحویکه کلی و جزئی امور مملکهٔ خود را بصواب دید و استشاره بلکه باذن و اجازه از آنجناب فیصل میداد و محمود بیک مُهردار سلطانرا با جناب شیخ عداوتی فوق العاده بود که اکر دست مییافت آنجناب را بعقل میرسانید و جناب شیخ از اینمعنی باخبر شده تا انکه روزی در میدان صاحب آباد تبریز سلطان و امراء او حضور داشتند و محمود بیک در میان آن میدان در حضور شاه و اعیان بر فرسی

شرارت

ص: ۱۴۴

گلشن سی و هفتم

شرارت نشان نشسته و مشغول به لعب صولجان کردید و چون وقت عصر روز جمعه بود جناب شیخ مزبور بقرأته دعاء سیفی و دعاء انتصاب مظلوم که از امام شهید معصوم حضرت امام حسین علیه السلام مأثور است و چون جناب شیخ بوسط دعاء ثانی رسید و باین کلمات تفوۀ فرمود که قرب اجله و ایتهم ولده بمجرّد صدور این دو فقره از دعاء مبارک از جناب شیخ مزبور ناکاه محمود بیک از بالای اسب بزمین افتاده سرش بنحوی شکست که مغزش پریشان شده فی الفور بدرک واصل شد و در زیردست و پای اسبان پامال کردید و از تاریخی نقلنموده که محمود بیک در همانروز توطین نفس نموده که غیلۀ در منزل جناب شیخ هجوم بیاورد و او را بقتل برساند چه او را علاوه بر عداوت خودش با جناب شیخ امراء و اعیانیکه معاند با امناء شرع بودند تحریک نموده بودند بر صدور این فعل و قبح و عمل قبیح دعاء قال السید الجلیل الصالحین فی کتاب الاقبال فصل فیما تذکره من الروایۀ بان شهر ذی القعده محلّ اجابۀ الدعاء عند الشدۀ رأیت فی کتاب بالمدرسۀ المستنصریه تألیف ابیجعفر محمد بن حبیب تاریخ کتابته ما هذا لفظه و کتب عمر بن ثابت فی شهر رمضان سنۀ ثلث و سبعین و ثلثمائۀ ان عیاض بن خویلد الهذلی قال کان بنوضیعار هطاً عبرته و کنت جازالهم فکانوا یظلموننی و یؤذوننی فامهلتهم حتی دخل الشهر الحرام و هو ذوالقعده و کان الناس لا یدعو بعضهم علی بعض الا فیه فقمت قائما فبهلتهم فقلت یا رب ادعوک دعاء جاهداً قتل بنی الضیعا الا واحداً ثم اضرب الرجل فدعه قاعداً اعمی اذا قید یغنی القائدا فاضطلموا و بقی هذا ففعل به ما تری و کان المدعو علیه رَمناً قلت انا و رایت هذه الحکایۀ بروایۀ دستور المذکرین انها کانت فی شهر رجب دعاء و فیه ایضا ورایت فی کتاب محمد بن الحبیب المذکور عند دکر من استجیبت دعوته فی الجاهلیۀ مارواه عن ابیعبدالله بن الاعرابی ان عبدالله بن حلاوۀ السعدی نزل ببنی العتبه بن عمر بن تمیم و له مال من ابل و غنم فاکلوه و استطالوا علیه بعددهم فامهلهم حتی دخل الشهر الحرام ثم رفع یدیه فقال یا رب ان کان بنو عمیرۀ اِلی اَسلِب منهم مقصورۀ قد اصبحوا کانهم قارورۀ من غنم و نعم کثیرۀ و من ثیاب حسن و صورۀ ثم عدوا الخلقه مقصورۀ لیس لها من اثمها صارورۀ ففجروا بی فجرۀ مذکورۀ فاصبب علیهم سنۀ قاسورۀ تختلق المال اختلاق النورۀ فیقال و الله اعلم ان اموالهم احتحیت فلم یبق علیهم منها شیئ دعاء در مجالس المؤمنین در ضمن ترجمه ترجمه سهل بن عبدالله التستری چنین آورده که از مأثر کرامت و استجابت دعای او آنست که در ایام او عمر و لیث بیمار شد بنوعیکه همه اطباء از معالجه او عاجز شدند و کفتند که این کار کسی استکه مستجاب الدعوه باشد که مکر بدعای او شفائی حاصلشود کفتند سهل بن عبدالله الشوشتری مستجاب الدعوه است او را طلب کردند و انحال بکفتند سهل کفت که دعاء در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و بخدای تعالی باز کردد وترا در زندان مظلومان در بندند ایشانرا رها باید کرد و توبه باید نمود عمر و لیق کفت تا آن مظلومان را رها کردند و خودش هم توبه نمود سهل کفت خدایا چنانکه ذلّ معصیت او را نمودی عزّ طاعت بوی نمای و چنانکه باطنش را لباس انابۀ پوشانیدی ظاهرش را لباس عافیت درپوشان چون مناجات تمام شد عمرو بن لیث در حال صحت یافت و مال بسیاری بردی عرض کرد هیچ قبول نکرد و بیرون آمد مریدی کفت اکر چیزی از آن قبول میفرمودی تا در وجه قرضی که کرده ایم میدادیم به بودی شیخ فرمود تو را زر میباید بنکر مرید نکاه کرد همه صحرا زر شده بود کفت هر کرا با خدایتعالی چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی قبول کند دعاء در جلد دویم از حالات امام زین العابدین از کتاب ناسخ التواریخ استکه یحیی بن سلیمان بن حسن

از عمش

ص: ۱۴۵

در ادعیه مستجابه اخیار و نیکان

از عمش ابراهیم بن حسین و او از پدرش حسین بن علی بن حسین علیهما السلام روایهٔ کرده است که حسین کفت ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه مردمان را بمسجد رسولخدای فراهم ساختی و بر منبر بر شدی و امیر المؤمنین علی علیه السلام را ناسزا کفتی بالجمله حسین میکوید روزی در آنجا حاضر شدم و آن مکان سخت بر من کران افتاده بود پس در آنحال که آن ملعون بآن مکان در آن حال مشغول بود من بر منبر رسول خدای بچسبیدم و بخدای تعالی بنالیدم و مکافات او را از خدای مسئلت نمودم و هلاکهٔ او را از خدای درخواست کردم چه مرا تاب و طاقت شنیدن کلمات ناسزای او نبود پس بخواب شدم و بر قبر رسول خدای بنظاره بودم که شکافته شد و مردی با جامه سفید و چهره فروزان نمایان کشت و کفت یا اباعبدالله میشنوی که اینسک چه میکوید آیا تورا باندوه نمیاورد کفتم سوکند با خدای محزون میکرداند کفت چشم برکشای و قدرت خدای بنکر چون نکاه کردم دیدم آن ملعون علی علیه السلام را بر میشمرد ناکاه از منبر بزیر افتاده بمُرد کوئی سالیان دراز است که جان از کالبدش بیرون تاخته است پس سپاس یزدان را بکذاشتم و بسی تشکر نمودم اشارهٔ باید دانست که این قضیه ایضاً مناسب است بانوادر منبریه که در گلشن چهل و هشتم مسطور میکردند فتنبه دعاء در تاریخ بحیره استکه پیر علی هجویری صاحب کتاب کشف الحجوب است و او را سفر بسیار دست داده و بخدمت بسی از اهل الله رسیده چنانچه در نسخه مذکوره یعنی کشف الحجوب فرموده که در ملک خراسان بخدمت چهارصدتن از اهل الله رسیدم در مقامات او آمده که چون بملک لاهور رسید که الحال مرقد مبارکش در آنجاست بامر مکتب داری مشغول شد چنانکه عادت کودکانست اکثر او را رنجه میداشتند و سبقی نمیخواندند روزی بر زبان او کذشت که چرا بادب نمیباشید بمیرید همه اطفال بیک نوبهٔ مردند پیرعلی چون اینحالت را مشاهده کرد کفت خداوندا از شرم دیدار پدران ایشان مرا خلاصی ده و مرا نیز بمیران او نیز فی الفور بمرد نوعی که راقم حروف بشرف زیارت رسیده و صورت قبر اطفال را پریشان مشاهده کرده برای انکه هر طفلی همانجا که مرده دفنش کرده اند هر شب جمعه بر سر قبر او کثرت عظیم میشود بمرتبه که در زمان خدیو اعظم خدایکان امم اکبر پادشاه جمعی بعرض ایشان رسانیدند که مبادا از کثرت مردم فتنه بر سر قبر پیرعلی تولد کند فرمان خدیو جهان شد که قبر او را ویران کنند و در این فتنه را بر بندند همان شب در خواب پادشاه آمده ایشانرا معتقد خود کردند روزانه شهریار شیر شکار پیاده بزیارت ایشان آمدند و رونق سر قبر ایشانرا افزودند دعاء دراخبار الدول قرمانی است که حکایت شده است که مردی از اولیاء الله در آخر دولهٔ قانصوه غوری که اخر سلاطین چراکسه است در مصر دید که مردی از اعوان سلطان متاعی را از مردی دلال کرفته و قیمهٔ آنمتاعرا بنحویکه رضایت دلال برآن باشد نداد پس آنمرد دلال باو کفت بینی و بینك الله و شرعهٔ پس عمود را که در دست داشت بر سر آن دلال زده بنحویکه سرش شکافته شد و باو کفت اینست شرع الله پس دلال از خود رفته و معشیاً علیه بر روی زمین افتاد و آنمرد جندی متاعرا برداشت و از عقب کار خود رفت و احدی از مسلمین قادر بر منع آن نبودند آنمرد صالح کوید من چون این کیفیت را دیدم دست خود را بسوی خداوند بلند نموده و استغاثه کرده بر آنمرد و سلطان و سائر ظلمه نفرین نمودم و مصادف شد این دعا من بر ایشان باساعهٔ استجاته و چون شب را خوابیدم در حالتیکه متفکر در امر ایشان بودم که با این نوع ظلم و اذیت که از ایشان بمردم میرسد کار آنها بکجا خواهد انجامید پس در خواب دیدم که ملائکه چندی از آسمان بزمین نازلشده و در دست هر یك از آنها جاروبی بود و آنها چرا کس را جاروب می نمایند و آنها را

در قیل

ص: ۱۴۶

گلشن سی و هشتم

در قیل میریزند پس از خواب بیدار شدم ناکاه صدای قاری قرآن بکوشم رسید که این آیه را تلاوت میکرد فانتقمنا منهم و اغرقناهم فی الیمّ بانّهم کذّبوا بایاتنا و کانو عنها غافلین پس معلومم کردید که خداوند خواهد آنها را کرفت کرفتن شدیدی پس نکذشت مدتی که سلطان سلیم خان عثمانی بر مملکت مصر مستولی شده و قانصوه دستکیر کردیده و در همان حین که دستکیر شد سکته کرده و جان بمالک دوزخ سپرد و دولهٔ چرا که سپری شد دعاء فی رونق المجالس لا بی حفص عمر بن حسن النیسابوری ذکر ان رجلا اجتمع علیه دین کثیر فاختفی من الغرماء فی بیته حتی اذا کان لیلهٔ من اللیالی خرج الی مسجد فی طرف الکوفهٔ و صلی ما شاء و کان یدعو الله فی قضاء دینه و کان فی الکوفه تاجر کثیر المال فرأی فی مناه انّ علی بابه رجلا یشکو دینه فاقض ذلک عنه فقام و توضّاه و صلّی رکعتین و نام فرای ثانیاً و ثالثاً فقام و اخذ الف درهم و رکب ماقته و قال ان الذی اری فی المنام سیطلقنی علی الرجل و سیب ناقته تمشی حتی انت باب المسجد الذی فیه الرجل فسمع التاجر صوته بالبکاء فنزل و دخل المسجد و قال ایها الرجل قد استجیب دعوتک ارفع رأسک و دفع الیه الدراهم و قال له اقض دینک و انفق الباقی علی عیالک و اذا فنی هذا فارجع الی و اما فی المواضع الفلانی فقال الرجل هذا قبلته منک و اذا احتجت الی شیئ لم ارجع الیک بل ارجع الی من امرک بان تقضی دینی حتی یبعث الی مثلک دعاء و فیه عن بعض الصلحاء قال رأیت شاباً یقول دائماً یا قدیم الاحسان احسانک القدیم قلت له اراک لا تغفل عن هذا الدعاء قال نعم کان من عادتی انی متی سمعت بخبر ولیمهٔ او عرس ایترز و اتصنع مثل النساء و ادخل بینهنّ فاتفق عرس لامیر البلد فمضیت هنا فضاع جوهر من دار الامیر فکانوا یفتشون النساء فخشیت و قلت یا قدیم الاحسان احسانک القدیم لا تفضحنی فلمّا بلغ النوبهٔ الی فتودی اترکوا الحرّهٔ فقد وجدنا الدرّهٔ فصار هذا وِردی ختم ذکره حتم از کتاب منتخب فواتح عالم فاضل ملا حسین میبدی نقلشده که شیخ محبی الدین که قدوه و قبله قائلان و حدث وجود است میکوید که هر کس عدد تام نام خود را بحساب جمل جمع کند و به بیند که از اسماء الله کدام اسم موافق عدد اسم او است پس فاتحه و الم نشرح را بهمان عدد هر یک را بخواند و بعد از ان اسم را بهمان عدد بخواند و دعا کند که مستجاب است و اکر یک اسم پیدا شود که عددش موافق اسم او نباشد دو و سه و چهار جمع کند صوفیه کویند هر زمان نوبهٔ ظهور سلطنهٔ اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور کردد در تحت اسمیکه نوبتش شده باشد وادوار کواکب سبعه که هر یک هزار سالست بآن مربوط است و کل یوم هو فی شان بحکمٍ و ان یوماً عند ربک کالف سنهٔ مما تعدون اشاره بآنست انتهی

۳۸) – گلشن سی و هشتم

در مشاهده امور عینیه و کشوف منسوبه بمکاشفان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است مکاشفهٔ در بستان السیاحه است که شخصی بعد از کشتن مشتاق علیشاه را در کرمان در موسم خزان در باغ خود رفته تمنای انکور نمود هر چند تفحص نمود و سعی کرد چیزی بدست نیامد در حین کردش باغ آنجناب را دردیه خوشه انکوری بدانکس لطف نمود و صحبت بسیار داشت آن شخص غافل از آنکه آنجناب شهادت یافته و بعالم جاودانی شتافته است بعد از اندک زمانی آنجناب از نظر انکس غایب کشته هر چند جستجوی و تکاپوی نمود او را ندید و هر چند که کردید بخدمتش نرسید انکاه خلقرا اکاه ساخت و مردم ان را تکذیب کردند هر چند سوکند یاد کرد که اینک خوشه انکور بمن عنایت نمود خلق بر جنون او حمل نمودند مکاشفهٔ صاحب مزارات شیراز در توضیح و تبیین بقعه و تکیه هفت تنان که در دامنه کوه میانه شمال و مشرق شیراز بمساقه ربغ فرسخی افتاده است چنین نکاشته

ص: ۱۴۷

در مشاهده امور غیبیه و کشف مکاشفان

نکاشته که اسامی آنها را نیافتم لیکن روایهٔ استکه مردی دین داری درب دروازه استخر که اکنون دروازه اصفهانست مشغول به غسل مردکان بود و اهل شیراز او را از اولیاء میشمردند کفته است شبی در منزل خود بعد از کشتن ثلث از شب کسی درب خانه ام را کوبید کفتم کیستی کفت مردی از ما نزدیک بمردن است بیا و او را غسل بده کفتم در این وقت کفت بلی پس از خانه در آمدم جوانی که بر پیشانی او اثر عبادت بود دیدم سلام کردم و کفتم تنها نتوانم غسل دهم کفت دیکری هم هست پس او برفت و من از پی او بدروازه رسیدیم چون دستش بدر رسید بی کلید باز شد با خود کفتم البته درب باز بود و برکشتم احتیاط نمودم در را بسته دیدم تعجب نمودم و با او برفتم تا به مصلی رسیدیم محوطه را دیدم کفت بمن بمان ساعتی بماندم و چون کفت الله داخلشدم دیدم همان جوان رو به قبله خوابیده نیم خشتی در زیر سر خود کذاشته و مرده است متحیر شدم ناکاه شش نفر حاضر شده کفن و حنوط آورده در غسل شریکم شدند و بعد از غسل دفن کرده بیرون رفتند و چون لباس خود را پوشیده بیرون آمدم نه حجابی دیدم و نه عمارتی و چون صبح شد مزار تازه را یافتم که آب بران پاشیده بودند و چون بعد از چند روزی دیکر قبر تازه بر پهلوی آن قبر یافتم که آب بر آن پاشیده بودند و بعد از چند روزی دیکر قبر دیکر را همچنین تا هفت قبر را دیدم و کفته اند این هفت تن از اولیاء بوده اند و مردم در طلب باران و استجابهٔ دعاء در اینمکان روند مکاشفهٔ قاضی در مجالس المؤمنین در ضمن ترجمه شیخ حسین خوارزمی از مقامات محمود عجدوانی که یکی از تلامذه شیخ مزبور بوده و آن کتاب را در حالات و مقامات آن شیخ بزرکوار تالیف نموده کفته استکه شیخ فرموده در اثنای طلب و نیافتن راه حق در تعب بودم ودر خوارزم اکثر اوقات در کوشه های مسجد و صوامع و مراقد مشایخ منزوی بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم شبی متوجه عالم معنی کشته رخ نیاز ب رخاک میسودم که مانند قاصدی شخصی آمده کفت که ترا میطلبند من بالفعل اختیار امرا و کرده همراه او روان کشته بجائی رسیدم که مردی بنماز مشغول بود این کس که برسالت امده بود مرا در آنجا باز داشت تا آن مرد از نماز فارغ شد آنکاه مرا پیش برد و کفت آن کسکه میطلبیدید این کس است که آوردم بعد ازآن مرا علم شد که اینمرد حضرت امام المتقین امیرالمؤمنین است علیه السلام پس از این کمینه پرسیدند که مرید ما میشوی من جواب انحضرت باینمضمون کفتم شعر مرید توام زانکه جانرا مریدی علیک اعتمادی علیک استنادی آنکاه حضرت امیر دست مرا کرفت بیعتمرا قبول کردند و انابه ام فرمودند چون از آنواقعه بافاقه آمدم با خود نوری و حضوری و وجدی و سروری یافتم مکاشفه و هم درآنجا استکه در سحر همانشب شیخ مذکور میکوید که متوجه نشسته بودم ناکاه دو کس پیدا شدند یکی پیر و دیکری جوان دست مرا کرفته سخت چخاردند چنانکه از تاثیر آن بخود حاضر کشتم در آن اثنا کفتند برخیز و تجدید وضو کن و بیا با انکه وضو داشتم بامر ایشان رفته تجدید وضو کرده و بانکوشه باز آمدم و چون بجای خود بنشستم باز همان دوکس حاضر شده مرا ربع بنشاندند و ذکر لا اله الا الله را چنانچه معروف است بچهار ضرب تعلیم و تلقین نمودند وکفتند که خود را بما زود برسان و لیکن مشخص نکفتند که چه کسانیم و بکجا بیا و ما را بجا میبابی چون بخود باز آمدم بتجدید اضعاف انچه داشتم از حیرانی وآشفتکی و بیطاقتی دست داد مکاشفه و هم در آنجاست که شیخ حسین مذکور میکوید که بعد از دیدن این کیفیهٔ خواهان وجویای آن اشاره مبهم بودم شبی در کوشه مزاری باندیشه این سعادت انتظاری برده متحیر نشسته بودم مرا غیبتی دست داد و او دیدم در وادئی در سفرم و در اینحال

در نظرم

ص: ۱۴۸

گلشن سی و هشتم

در نظرم متاری بغایت عالی پیدا شده و دوکس در بالای آن مناره ایستاده بمن ندا می کنند که نزد ما بیا و من مترددم از انکه در میانه منار هیچ راه زینه نیست چون توانم بنزد ایشان رفت چون بنزدیک آن منار رسیدم ایشان دستها درازکرده بجانب من کشتند و منار نیز بمتابعت ایشان مائل شده دست مرا کرفته پیش خود بردند اما این منار بهر جانب متحرک کشته بیک جا قرار نمیکیرد من از ایشان پرسیدم که این منار چرا در حرکت است و سکون او بچه چیز خواهد بود فرمودند الا بذکر الله تطمئن القلوب ذکر لا اله الا الله محکم و مضبوط بکوی تا این منار بجای خود قرار کیرد و بعد از آن معلوم شد مرا که این دو کس یکی خواجه خضر است و یکی حضرت مخدوم اعظم استادی قدس سره العزیز و حضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را بمن تلقین کرده فرمودند که این ذکر را محکم بکوی تا منار قرار کیرد ومن بکفتن اینذکر چون بشد و مد تمام مشغولشدم منار بر جای متمکّن شده قرار کرفت و بعد از انکه از اینحال و واقعه حاضر کشتم در ضمیرم این دغدغه پیدا شد که بطوف مرقد و مشهد معظّم و روضه مکرّم حضرت سلطان الائمهٔ علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم بعد از ان کیفیهٔ ورودش را بآن مشهد شریف بیان میکند تا انکه میکوید مکاشفهٔ و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی در کوشه آنروضه به وِزد و پیشه خود اشتغال نموده متوجه میبودم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت امیر رسانید و کفت که حضرت امیر تو را میطلبد و مرا همراه خود برد تا بجائی رسیدم که در انجا مجمعی بود و شوکتی دیدم که سپهسالاران جهان در جنب ان قطره بود بنزد محیط چون بدان مجمع رسیدم و آنشوکت و عظمهٔ را دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیرانی مرا روی نمود آن کس که مرا بامر امام برده بود پیش رفت حضرت امام از او پرسید که آن کس که ما میخواستیم چه کردی کفت بدرکاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار چون آنرسول مرا بنزدیک آن امام الهدی برد انحضرت از روی بنده نوازی نوازشها کرده از اهل آن مجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی پر نور بود باینخاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود وا کرده بر میان من بستند و در سمع سرم باشاره بسعادات و عنایات بیغامات بشارتها دادند چون از آنحال بافاقه باز آمدم از سربلندی آن واقعه درنهاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات و خمخانه اشواق خود را چنان مست یافتم که از سرخوشیهای آن عنایات از اندیشه دنیا و بیم عقبی بالکلیه وارسته کشته بودم مکاشفهٔ و هم از مقامات نقلنموده که در زمانیکه آنحضرت مدّ ظله العالی یعنی جناب شیخ حسین مزبور ببلده محفوظه سمرقند تشریف آوردند تاثیرات حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل و اهل آن از این غیرت و حسد مستأصل شده بودند و همه در کوشها فرو رفته متوجه بودند که شاید از راه توجه دستبردی یابند در سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه باو رجوع کردند که او متوجه باشد و آندرویش چون متوجه شده است دیده است که حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام در میان چهار سوی سمرقند ایستاده ونشانی در دست دارند و میکویند که مضمون این نشان آنست که تا غایهٔ در اینولایت خلیفه ابوبکر منصوب بوده اینزمان بحکم این منشور خلیفه ما منصوب شد و میفرماید که در اینشهر و ولایهٔ بر طبق ایشان منادی کنند تا همه بشنوند و بدانند بعد از این توجه با عزّه سمرقند واقعه خود را کفت و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کس را در او تاثیر باشد و خاطر خود را رنجه مداریدکه این کس از پیشکاه اکاه کشته و یاد شاد عالمیان منصوب کشته است مکاشفهٔ در مأثر و الآثار استکه ملا ولی الله همدانی عالمی عامل و عارفی کامل بود ما بین معقول و منقول جمعکرد ظاهر و باطن را برآراسته محل اعتقاد

و ارادت

ص: ۱۴۹

در مشاهده امور غیبیه و کشف مکاشفان

و ارادت اهل سیر و سلوک کردیده بود مؤلف دو کرت بفیض صحبتش در همدان فائز شده است و در ثانیه از صورت منامی که در آن اوقات دیده بودم بر سبیل مکاشفه اخبار فرمود رضوان الله علیه مکاشفهٔ در مجموعه معتبره دیده شد که شبی از شبها سید جلیل عالیمقدار سید هاشم نجفی قدس سره که علامه نوری خوابی از جناب ایشان در تنبیه عطاریکه امانتی از یکی از نواب های هندی در نزد او بود و خیال ندادن آنرا داشت و بواسطه خواب این سید جلیل که نقلکرد از خیال خود منصرف شده و امانت را بصاحبش رد نمود در دار السلام خود نقل فرموده و بالجمله این سید جلیل شبی در روضه مقدسه و مرقد مطهره حسینیه علی مشرفها الف الف سلام و تحیه مشغول بنماز و زیارت و دعا بود تا انکه خدام ملائک مقام آن استان عرش بنیان زوار را رخصهٔ داده و امر بانصراف بمنازل خود نمودند چنانکه مرسوم اماکن مشرفه است و از این رخصت تعبیر بجار حرم مینمایند پس بسد ابواب اشتغال نموده نظر برفعهٔ شان ان نقاده دودمان امامت و علو مکان آن سید صاحب کرامت افتاده متعرض او نکردیدند سید میفرموده که بعد از فراغ از دعاء و مرخص شدن از خدمت حضرت سید الشهداء چون بباب السدر رسیدم دو شخص نورانی بلکه دو پیکر روحانی را در باب السدر ایستاده دیدم که رو بمن کرده خطاب فرمودند که آیا در این شهر حداد بهم میرسد سید کوید من کفتم بلی پس آن دو نفر مقدس نژاد ملکوتی بنیاد فرمودند که شغل حداد چه چیز است سید فرموده اند که من کفتم که آتش را سرخ کرده و آهن در میان آن کذاشته نرم مینمایند و از وی آلات میسازند که چون استکه آهن بسبب مجاورت آتش نرم و مطیع کردد و از حرارت عنصری ناری متأثر میشود چرا قلوب اینمردم از مجاورت این امام مفترض الطاعه نرم و متأثر نمیکردد آنکاه با همدیکر کفتند که نماز عشا را بایـد در مـدینه طیبه بجای آوریم اینرا کفته و هر دو از نظر من غائب شدنـد مکاشـفهٔ محـدث بحرینی قـدس سـره در لؤلؤهٔ البحرین فرموده که بعضـی از فضـلا نقلنموده که دیدم بخطّ بعضـی از فضـلاء که حکایت نمودند بعضـی از اهل بحرین در حق شـیخ ابراهیم قطیفی که امام عصـر روحنا فـداه و عجل الله فرجه بر او داخلشـد در صورت مردیکه شـیخ مزبور او را میشـناخت پس آنمرد از شـیخ پرسـید که کـدام آیه از قران در باب مواعظ اعظم است شـیخ در جواب کفت آیه ان الـذین یلحـدون فی آیاتنا لا یخفون علینا افمن یلقی فی النار خیرام من یأتی آمنا یوم القیامهٔ اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر پس آنجناب فرمود که راست کفتی ای شیخ پس از نزد شـیخ بیرون رفت پس شـیخ از اهل خانه سؤال کرد که چنین مردی از خانه بیرون رفت یا نه کفتند که ما چنین کسیرا ندیدیم که داخـل خـانه شـود و یـا آنکـه بیرون رود ایـن نـاچیز کویـد که در بـاب هفتم از کتـاب یـاقوت الاـحمر فیمن رأی الحجهٔ المنتظر که درآنکسـانیکه شـرف یـا بی حضـور مبـارک حجهٔ عصـر را به نحو مکاشـفه درک نموده انـد ذکر شـده قریب بسـی حکایـهٔ در این خصوص نقلنموده ام هر کسـیکه طالب باشـد بآن کتاب و در آن باب رجوع نمایـد مکاشـفهٔ قاضـی ابوسـعید قمی قـدس سـره که از تلامـذه فیض کاشـانی است و سـید سـند در روضـات الجنـات ترجمه از برای جنـابش در باب سـین از آن کتاب قرار داده در کتاب اربعینیات خود که مشـتمل بر چهل رساله است نقل فرموده که به تحقیق بما رسـیده است بتوسط اشـخاص مؤثقین حکایتی از اسـتاد الاساتید شـیخ بهاء الدین العاملی که ایشان روزی از اصفهان بیرون رفته بقصد زیارت یکی از اهل حال و باطن که در مقبره از مقابر اصـفهان منزل داشت چون با آن شـخص ملاقات نمود و باب سـخن از هر طرف مفتوح کردید آن عارف حکایهٔ نمود از جههٔ شـیخ استاد که روز قبل امری عجیب و کیفیتی غریب در اینمقبره ملاحظه نمودم و آن

اینست

ص: ۱۵۰

گلشن سی و نهم

اینست که دیدم جماعتیرا که جنازه در این مقبره وارد نمودند و او را در فلان موضع دفن نموده و رفتند و آنموضعرا بشیخ نشانداد پس چون ساعتی کذشت ناکاه بوی خوشی شنیدم که از بوهای خوش این نشاهٔ نبود پس متحیر شدم و از چپ و راست درصدد تفحص آن بوی برآمد ناکاه جوانی خوش صورت را دیدم که درزی ارباب ثروت وتجمل بود بجانب قرآن میت روانست تا نزدیک آن قبر نشست ناکاه دیدم که قبر شکافته و آن جوان داخل آن قبر شد پس نکذشت زمانی که شنیدم بوی بدی و خبیثی را که در عمر خود کنده تر از آن بوی استشمام نکرده بودم چون بر اثر آن بو برآمدم دیدم سکی در مقبره داخلشد و از اثر آبخوان میرود تا انکه نزدیک آن قبر رسید ناکاه آن قبر شکافته و آن سک داخل قبر شد من کمال حیرت را از اینواقعه حاصل کرده و متفکر در آن بودم ناکاه دیدم آن جوان که اول داخل قبر شده بود بیرون آمد لیکن با لباس پاره شده و بدن مجروح و شر و عکرد برفتن از آنراهیکه آمده بود من خود را باو رسانیده و التماس بیان واقع را از او نمودم کفت من اعمال حسنه اینمیت هستم و مأمور بودم که با او باشم در قبر و آن سک اعمال سیئه آن است و چون هر دو داخل قبرش شدیم من خواستم او را بیرون کنم و خود همراه او باشم آن سک مرا کزید و لباسمرا پاره و بدنم را مجروح نمود و از قبر بیرون کرد چنانکه می بینی و خودش در قبر همراه او ماند محض مصاحبهٔ با او و چون شیخ استاد این حکایت را شنید فرمود اینقضیه مؤید قول امامیه است به تجسم اعمال و تصویر آنها بصور مناسبه بحسب احوال

۳۹) – گلشن سی و نهم

در نصیحت های نیکوی ناصحان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است نصیحهٔ فی المشکول القزوینی نقلاً عن شیخنا البهائی زادالله بهائه من طوی کشحه عن مطالعهٔ العلوم الدینیه و صرف عمره فی تحصیل الفنون الفلسفیه فلسان حاله سیقول عند شروع شمس روحه فی الافول تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم کنون میمیرم و از من بت و زنار میماند و قال ایضا غفلهٔ القلب عن الحق من اعظم العیوب و اکبر الذنوب و لو کانت آناًمن الآنات او لمحهٔ من اللمحات حتی ان اهل القلوب عَدوّ الغافل فی آن الغفلهٔ من زمرهٔ الکفار کما نطق به کلام العطار مرا نکو غافل از حق یک زمان است در آندم کافر است اما نهان است اکرآن غافلی پیوسته بودی درِ اسلام بروی بسته بودی و کما یعاقب العوام علی سیئاتهم کذلک یعاقب الخواص علی غفلاتهم فاحذر الغفلهٔ علی کل جان ان اردت ان تکون من زمرهٔ اهل الکمال کم نشین با قوم ازرق پیرهن یا بِکَش بر خانمان انکشت نیل یا بکن با فیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد فیل نصیحهٔ در کتاب مذکور از اصمعی نقلنموده که وقتی در بادیه سیر نموده تا انکه در میان قبیله رسیدم زنی را دیدم که در بالین جوان محتضر خود نشسته و باو میکفت ای پسر من اکر تو از اهل بهشت باشی مرک بتو ضرر نرساند و اکر از اهل جهنم و عذاب باشی زندکی بتو منفعتی ندارد ای پسر اکر مردن بد بود همانا خداوند حبیب خود حضرت محمد مصطفی را نمی میراند و اکر زندکی دنیا خوب بود هر آینه ابلیس را در دنیا باقی نمیکذاشت پس در هر حال نباید از موت خائف شد نصیحهٔ تضرع فی الاسحار الی عالم الاسرار بتوبهٔ نصوح و قلب مجروح و دمع مسقوح و جسد مطروح فخیر الاوقات وقت السحر فطوبی لمن وفق فیه للسَہر نصیحهٔ قطب خرقانی کوشکناری در کتاب معاتیب کوید اکر دنیا پیش خداوند عزوجل بقدر پر پشه ارزیدی هیچکس از بیکانکان از خویش را یک جرعه آب ندادی و هیچیک از آشنایان خویشرا نکذاشتی که نیش پشه بر تن ایشان خورد اما خدای عزوجل دینار الاشیئ نام نهاده نه بد او را بد توان نهاد و نه نیک او را به نیک میتوانشمرد نیک و بد او یکسان است و از این یک سانی است انکه آنرا زیاده و زنی و وقعی نمی

نهند

ص: ۱۵۱

نهند که اعداء از خیرات آن محروم نمیباشند و اولیاء از شرور آن محمی نه نزد دون همتان که اخلاد بسوی ارض کرده اند نیک و بد دنیا به نیک و بد محسوب است چنانکه نزد کودکان یافتن خرمائی به خیری معدود آید و کم کردن جوزی بشری شمرده شد اما نزد ارباب هم که ناظر در کلیات هستی باشند وجود و عدم دنیا یک سان باشد ودیده ایشان ناظر بچیزی ریکر باشد خدایتعالی شما را از چنان نظری بی بهره مکرداناد نصیحهٔ و ایضا در آن کتاب استکه واضح باد که اینمردمان کمان برند که آدمی میمیرد و این وهمی است باطل اکر مُردی رهیدی بلکه او منتقل کردد به پرده دیکر یعنی از پرده هستی به پرده دیکر چه هستی تُوبر تُو است از هر پرده که نقل کرد به پرده دیکر اهل آن پرده که از آن رفت کویند بمرد و اهل آن پرده که بدان رفت کویند بزاد و چون آدمی به انجهان افتاد اورا همراهی وهمصحبتی و مونسی نیست غیر اعمال خویش یک یک عملهای او بکرد او میایند اکر عملهای شایسته است بدیدار ایشان شاد و خوشوقت است و او را یاد اینجهان نمیشود بلکه مَثَل او مثل کسی است که از زندان بسرا بستان رود یا از دست دشمنانی که او را اسیر کرده باشند و از مملکهٔ خود بیرون برده رهائی یابد و بملک خویش و خویشان و دوستان خود بپیوندد و اکر عملهای زشت است از دیدار ایشان در وحشت و عذاب است و هر کی بر او از ماری کزنده ترند دوش بتازکی اینمعنی معلوم شد امروز اعلام شما شد تا آکاه کردید و کارسازی آنجهان کنید و غافل منشینید که نصیب آدمی در دنیا همان است که در آخرت با وی عائد کردد قال الله و لا تنس نصیبک من الدنیا دیکر چیزها نصیب جهانیست از او نه نصیب او از جهان هرچند که آدمی نمیداند نصیحهٔ قال بعضهم من فضیلهٔ الفقر علی الغنی انک لا تجد احداً یعصی الله لیفتقر و اکثر ما یعطی المرء لیستغنی و اخذ هذا المعنی محمود الوراق فقال یا عائب الفقر الاستنزجر عیب الغنی اکثر لو تعتبر انک تعصی لتنال الغنی و لَستَ یعصی الله کی تفتقر من المشکول نصیحهٌ قال بعض الناصحین علیک یا اخی باخذ کلمهٔ الحق و بصواب و لو کان المأخوذ منه غیر عامل بها روی ان رابعهٔ العدویهٔ دخلت مسجداً یعظ فیه الحسن البصری فقالت و غیر تقی بأمر الناس بالتقی طبیب یداوی الناس و هو علیل فقال الحسن فی جوابها خذ من علومی و لا تنظر الی عملی ینفعک علمی و لا یضررک اضراری ان الرجال کاشیحار لها ثمر فَاَجنِ الثمار وَ خَلَّ العود للنار نصیحهٔ و نعم ما قال بعض شعراء الفرس فی مقام النصیحهٔ مرد باید کَه به دنیا نکند میل سه چیز تا همه عمر وجودش بسلامت باشد زن نخواهد اکرش دختر قیصر باشد وام نستاند اکر وعده قیامت باشد نرود بر در ارباب جهان بهر طمع کر چه معروف چوحاتم بسخاوت باشد نصیحهٔ در مجالس المؤمنین استکه از کلمات یحیی بن معاذ رازی است که از دنیا منصف بر تذیده که اکر بدو مشغولی او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و لذا می بینی که اغلب معرضین از دنیا تنک دست و پریشانحالند نصیحهٌ در جلد دویم از کتاب زهر الربیع استکه حضرت امام حسن فرمایش جد خود را که فرموده و من حسن الاسلام اکرام انضیف چنین تأویل فرموده که ضیف انسان روزی استکه در آنست و آن بزودی از انسان میکذرد و او را با مدح مینماید بواسطه اعمال حسنه که در آن بجا آورده و یا ذمّ میکند بجههٔ اعمال سیئه که از او در آن ناشی شده اند که ام لا و یوم انت فیه فاغتنمه و قال ابوذر الدنیا ثلاث ساعات ساعهٔ مضت و ساعهٔ انت فیها و ساعهٔ لا تدری اتدرکها ام لا فلت تملک بالحقیقه الا ساعهٔ واحدهٔ اذا لموت یدرککک ساعهٔ

فساعهٔ

ص: ۱۵۲

گلشن سی و نهم

فساعهٔ ثم قال للعباد فی الدنیا ثلاثه انفاس نفس مضی عَمِلت فیه ما عملت و نفس لا تدری اتدرکه ام لا ازکم تنفس نفسانا جاه الموت علی التنفس الآخر فلست الا نفسا واحد الا یوما و لا ساعهٔ و ذلک لان بناء عمر الانسان علی النفس فینقطع و هذا احد معانی قوله و خلق الانسان ضعیفاً فلذلک اشتغل افاضل الناس بِعَدِّ الانفاس و عن الصادق فی قوله طلب العلم فریضهٔ ای علم الانفاس و کان علیه السلام یحرک شفیته بذکر الله عند اخذ المقصّ شار به فقال القصاص خم شفیتک لئلا اجرحهما فقال الأنفاس معدودهٔ و کرام الکاتبین یکتبان السیئهٔ و الحشه و قیل افضل الطاعات حد الانفاس و روی ان النبی حرک خاتمه فی اصبعه مرهٔ فاوحی الیه ما ارسلناک یا محمد للعب و کان بعضهم لا- یأکل الخبز بل اربعین سنهٔ و روی ان امیرالمؤمنین کان له طحین شعیر مختوم علیه فی القارورهٔ و کان تسیّف منه و یقول و ما هی الافاقهٔ قد سددتها و کل طعام بین جنبی واحد نصیحهٔ بعضی از صلحاء کفته استکه مَثَل ما مَثَل صیادی استکه چشمان او مؤف بود و او در ایام زمستان چون صیدی میکرد پرهای او را میکند و او را در آب سرد فرو میبرد و بجههٔ سردی آب و هوا آب از چشمان او که خود مهیای اینکار بودند از برای ریزش اشک آب میریخت چون طیور آب چشمان او را میدیدند بعضی ببعض دیکر میکفت که اینمرد رحمش بر ما آمده میکرید تا انکه طیری از آنها کفت نظر مینمائید بآنچه چشمان او میکند بلکه نظر کنید بانچه دستهای او بجا میآورد نصیحهٔ در مکتوب هفتادم از مکاتیب شیخ شرف الدین یحیی منیری استکه حقتعالی جائز نداشت هیچکس را از مخلوقات که کوید نحن و انا و انی ولی و عزیز نبینین کفت خلقتنی من باز جائز نداشت از وی کفت و ان علیک لعنتی و فرعون کفت الیس لی ملک مصر و کفت انا ربّکم الاعلی از وی نیز جائز نداشت و عذاب کرد او را و در دریا غرق کرد و قارون کفت علی علم عندی از وی نیز جائز نداشت و فرمود زمین را تا که فرو بردش چون نوبهٔ پیغمبر ما رسید کفت یا محمد تو همچون ایشان نیستی قل انی انا النذیر المبین چنانکه من میکویم انی انا الله لا اله الا انا تا بدانیکه اظهارانیهٔ و انانیهٔ در ساحهٔ قدس باری از بنده ضعیف وقعی ندارد نصیحهٌ و هم در مکتوب پنجاه و پنجم کفته استکه چنانکه مؤمن را از شقاوت و کفر باید کریخت از جهل جاهلان باید کریخت العاقل حبیبی و الجاهل عدوی آخر فتوی شرع است و چنانکه کریختن از جهل لا است طلب کردن صحبت علماء و علم فریضه است و لیکن علماء آخرت نه علماء دنیا و علم آخرت نه علم دنیا تا در غلط نیفتی بسی مجاهدت و ریاضت آنجا نرساند که صحبت یکروزه عالم رساند نه بینی که چوب و کاه را طبع ایستادکی و سکونهٔ است چون او را صحبهٔ و مجاورت با آب افتاد بجریان آب جاری کردد و همچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوترش صحبت و مجاورت افتاد بپریدن کبوتر مور نیز پریدن کیرد جریان که صفت آبست و طیران که صفهٔ کبوتر است چوب و کاه و مور را بحکم صحبت صفت میکردد بدین طریق که کفته شد ودیکر طبع آهن آنستکه بر روی آب نتواند ایستاد و نتواند رفت اکر چه ذره بود چون اورا با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد اکر چه یک من و دومن بُوَد بر روی آب تواند ایستاد و تواندرفت نصیحهٌ در مجالس المؤمنین از تاریخ استظهاری نقلنموده که مؤیّد الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایامیکه ازمردم عزلت کزیده بود بجههٔ تدریس بغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد الله ربّ العالمین و الصلوهٔ و السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه ملجاء جهانیان

متع الله

ص: ۱۵۳

متع الله المسلمین بطول بقائه اینضعیف را از خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمرها الله کرم و بزرکی مینماید بدینحقیر واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد راه بخدا یک سان است اما از اوج انسانیت تا حضیض حیوانی مسافهٔ فراوانست و التماس حضور این فقیر که کرده اند لاشک این فقیر را وقت فراق است نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و بتعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی باید کرد امروز را همانروز انکار و دست از این بیچاره بدار و السلام علی من اتبع الهدی نصیحهٌ و هم در آن کتاب ذکر نموده که علاء الدوله سمنانی کفته است که مرا با اینسخن مولوی رومی که کفته بسیار از روی خوش آمده که خدمت مولوی همیشه از خادم سؤال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اکر کفتی خیر است هیچ نیست منبسط کشتی و شکرها کردی که الحمدلله که خانه ما امروز بخانه پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام میماند و اکر کفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل کشتی و کفتی از اینخانه بوی خانه فرعون میآید نصیحهٌ زنی از عار فی سؤال نمود که ما کندمی سوس خورده داشتیم چون او را دستاس نمودیم سوسها هم با او دستاس شده و مثل آرد شدند و باقلائی سوس خورده داشتیم چون او را دستاس نمودیم سوسها طحن نشده و سالم بیرون آیا جههٔ این چه باشد الغارف کفت جهتش این استکه صحبهٔ الاکابر تورث السلامه یعنی همراهی و مصاحبهٔ نمودن با بزرکان موجب سلامتی است و مؤیّد این سک اصحاب کهف است که چون با آن بزرکان مصاحبت ورزید تا روز قیامت نام او در قرآن مجید ثبت است که وکَلبهم باسطٌ ذراعیه بالوصید و چه نیکو کفته است شاعر شعر زمن ابدوست این یک نکته بپذیر برو فتراک صاحب دولتی کیر که تا دامه صدف را در نیابد نکردد کوهر و روشن نتابد نصیحهٌ قاضی احمد حسینی در کتاب خلاصهٔ التواریخ چنین آورده که چون شاه اسمعیل صفوی ثانی بر تخت سلطنه جلوس نمود نسبهٔ بسلطان ابراهیم میرزا پسر شاهزاده بهرام میرزا پسر صاحبقران شاه اسمعیل جنت مکان که داماد شاه طهماسب و شوهر همشیره همین شاه اسمعیل ثانی بود اظهار بی میلی نموده بحدیکه قاصد قتل سلطان ابراهیم مزبور شد که در میان شاهزادکان صفوی نژاد بحسب خَلق و خلق در رزم و بزم و فضائل علمیه و رسوم ادبیه و حسن خط رتبه برتری داشت تا انکه اطراف منزلش را مستحفظ کذاتش چون سلطان ابراهیم میرزا دانست که مقصود شاه جز کشتن او چیزی نیست بر حسب عادت خود انشاهزاده بتحاده عبادت را کسترده بتلاوت قرآن مجید و سائر اعمال واجبه و مستحبه مشغولشد و کفن و کافور آماده کرده در پیش روی خود کذاشت و بانتظار غضب نشست و چون این شاهزاده مادام العمر در تحصیل کتب نفیسه و قطعات مرغوبه خط استادان و جواهرات کرانبها کوشیده و بهره کامل یافته از مصدر جلال سلطنتی حکم صادر شد که تمام اشیاء نفیسه را از خانه او بدولتخانه شاهی برند چون حلیله جلیله شاهزاده که خواهر محترمه شاه اسمعیل ثانی بود از اینحکم مطلع کردید در حضور مقربان شاهی کتابها و قطعات را در حوض آب انداخت و جواهرات را در هاون سنکی ریخته تمامی آنها را ریزه ریزه فرمود و داغ آنها را در دل پادشاه کذاشت چون ابراهیم میرزا دانستکه وقت رحلّه است عریضه ناصحانه بشاه نوشت لیکن اثر نکرد و مضمون آن اینست بخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست ماست نهایهٔ انکه چند ماهی قبر ما از قبر شما کهنه تر نماید و بسبب این اعمال زشت بهره از عمر و دولهٔ نخواهی برد مخدوما در مُدّت هشت ماه که پادشاه شده چهل و چهار هزار و دویست و بیست نفر بیکناه ملتی و دولتی بفرمان پادشاه عادل کشته شده اند که از آنجمله سیصد و بیست و نه نفر ذرئه رسولخدا بودند و هیچکدام بدرجه بلوغ نرسیده معصوم

ص: ۱۵۴

گلشن چهلم

معصوم از کناه بودند در روزیکه خدای هر دو جهان قاضی باشد چه جواب خواهی کفت مثل شما مثل بقالی است که دکان بنزدیکک غروب آفتاب باز کند و معلوم است که درجه معامله او بچه اندازه شود لذت و خوفی جوانی شما کذشته که چهل و هشت سال کذرانیده اید خدا عالم است که در جنکهای با کفار کرجستان همیشه آرزوی شهادت داشتم و هم امیدوارم که بشهداء ملحق شوم انا لله الآیه تا انکه میر غضب آمده و او را کشت

۴۰) – گلشن چهلم

در منقَلَبین از استماع آیات قرآن و کلچین از کلبانهای آن چند کل است مُنقَلَب در کتاب النطق المفهوم است که حسن بن زاهر کوید که بعبدالله مبارک کفتم سبب توبه تو چه بود کفت من جوانی بودم که مایل بغنا و ضرب عود خبیث بودم پس وقتی دوستان خود را در باغی که میوه بسیار داشت دعوت نمودم و بعد از صرف غذا و میوه مشغول شرب نبیند شدیم و شب را در آن باغ بسر بردیم و در اواسط شب که تمام رفقاء در خواب بودند من بیدار شدم و عود را برداشته و آنرا بدست خود حرکت داده و این شعر را تغنی نمودم عربیه الم یأن لی منک ان ترحما و تعصی العواذل و اللُّوما پس صدائی از ان عود بلند نشد و من مکرر اینشعر ناکاه بقدرت کالمه الهیه آن عود بزبان آمده و مثل نطق انسان این آیه را قرائه نمود الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق من چون این آیه را از آنعود شنیدم فی الفور کفتم بلی یا رب پس برخواسته آن ظرفیکه در آن نبیذ بود سرنکون نموده و نبیند آنرا ریختم و آن ظرف را شکستم و توبه نموده و اقبال بسوی طلب علم و وظائف و بینیه نمودم این بود سبب توبه من و این کیفیهٔ را در تفسیر روح البیان هم نقلنموده است منقلبٌ در تاریخ این خلّکان و تذکره عطاریه و دیکر کتب در ترجمه فضیل بن عیاض آبیوردی نوشته اند که او در ابتداء بزنی عاشق شده بود هر چه از راهزنی بدست آوردی بوی فرستادی و کاه کاه پیش او رفتی و در هوس او کریستی تابشی کاروانی میکذشت و در میان کاروان یکی این آیه خواندی الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله کویا تیری بود که بر دل فضیل آمد و کفت آمد آمد وقت خجل و بیقرار روی بخرابه نهاد و جمعی کاروان فرود آمده بودند خواستند که بروند بعضی کفتند چون برویم که فضیل بر راه است کفت بشارت باد شما را که فضیل توبه کرد و از شما میکریزد و ابن خلکان بدو این قضیه را باینعبارت ادا نموده که و کان سبب توبته انه عشق جاریهٔ فبینما هو یرتقی الجد ران الیها سمع تالیا یتلوا لی اخر الآیهٔ و الحکایهٔ و تفصیل حالات فضیل در اثر سیم از گلشن چهل و یکم خواهد آمد مُنقَلَبُ و ایضا در تذکره عطار استکه چون مادر ابویزید بسطامی او را بدبیرستان فرستاد مشغول تعلم قرآن شد تا انکه سوه لقمان رسید باین آیه که اَنِ اشکُرلی و لوالدیک حق تعالی میفرماید که شکر کوی مرا و شکر کوی پدر و مادر را از معلم معنی این آیه را پرسید چون معلم معنی این آیه را کفته بر دل او کار کرد لوح بنهاد و کفت مرا دستوری ده تا بخانه روم و سخنی با مادر بکویم پس استادش دستوری داد بخانه آمد مادرش کفت یا طیفور بچه کار آمده مکر هدیه آورده اند بمکتب یا عذری افتاده است کفت نه بدین آیه رسیدم که حقتعالی میفرماید بخدمت خودش و خدمت تو من دو خانه را که کدخدائی نتوانم کرد این آیه برجان من آمده است یا از خدایم درخواه تا همه آن تو باشم یا در کار خدایم کن تا همه آن او باشم مادر کفت ای پسر تو را در کار خدای کردم و حق خویشتن بتو بخشیدم برو و خدای را باش پس با یزید از بسطام برفت و سی سال در بادیه شام میکشت و ریاضت می کشید و بیخوابی و کرسنه کی دائم پیش کرفت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه فایده کرفت و از انجمله یکی حضرت صادق علیه السلام بود مُنقَلب و هم در آن کتاب استکه یکبار عبدالله مبارک بغزوه رفته بود با

کافری

ص: ۱۵۵

در منقلبین از اسماع ایات قرآن

کـافری جنـك میکرد وقت نماز درآمـد از کافر مهلت خواست و نماز کرد چون وقت نماز کافر شـد کافر از او مهلت خواست چون روی به بت آورد عبـدالله کفت اینساعت بروی ظفر یافتم با تیغی کشـیده بر سـر او رفت تا اورا بکشـد آوازی شـنید یا عبدالله و اوفوا بالعهد ان العهد کان عنه مسئولا از وفای عهد خواهند عبدالله بکریست کافر سر برآورد عبدالله را دید با تیغی کشیده و با حاله کریان کفت ترا چه افتـاد عبـدالله حـال بـاز کفت که از برای تـو بـا من عتـابی چنین رفت کـافر نعره بزد و کفت نـاجوانمردی بود در چنین خدائی طاعی و عاصـی کشتن که با دوست از برای دشمن عتاب کند مسلمان شد و عزیز در راه دین منقلب و هم درآن کتاب است که احمـد حوری کفت ابن سـماك رنجور شـد من قـاروره او به طـبیب میـبردم و آن طبیب ترسـا بود در راه پیری نورانی خوشـبوی پاکیزه و جامه نو پوشـیده پیش من آمد و کفت کجا میروی من حال بکفتم کفت سبحان الله دوست خدای از دشمن خدای استعانت میطلبـد بـاز کرد و به نزدیـک ابن سـتاك رود بکو تا دست بر آنمقام نهـد که رنـج دارد و برخوانـد اعوذ بالله من الشـیطان الرجیم و بالحق انزلناه و بالحق نزل من بازکشـتم و حال باز کفتم شیخ همچنان کرد ودر حال شفا یافت بعد از آن شیخ مرا کفت او راشناختی کفتم نه کفت او خضـر بود علیه السـلام منقلب وهم در آن کتـاب است که یکی حـاتم و صم را بـدعوت میبرد اجـابت نکرد الحاح نمود کفت بسه شرط پیایم یکی آنکه هر جائی که خواهم بنشینم دویم انچه خود خواهم بخورم سوم انچه ترا کویم بکنی کفت روا باشد چون خاتم آنجا رفت در النعال نشـست کفتند این چه جای تو است کفت شرط چنین کرده ام پس چون سفره نهادند حاتم دو قرص بیرون کرد از استین خود و میخورد کفتنـد شـیخنا از این بخور کفت شـرط کرده ام و سـفره برکرفتنـد پس میزبـانی کفت تابه آهنیـن کرم کن و بیـار همچنـان کرد و حـاتم پـای بر آن بـابه نهـاد و کفت قرصـی خـوردم و بکـذشت پس کفت اعتقـاد داری که حقتعالی فردای قیامت از هر چه خورده ایـد حساب کنـد کفتنـد بلی کفت انکاریـد که این عرصات است یك بیك پای بر این تا به نهیـد و هر چه در اینخـانه خورده ایـد حسـاب باز دهیـد ایشان کفتنـد ما را طاقت این نباشـد پس کفت فردای قیامت چکونه حساب خواهید داد پس این آیه را خواند ثم لتثلن یومئذ عن النعیم و آن جماعهٔ از شـنیدن این آیه بکریه در آمدند و بسـیار کریسـتند و آن دعوت ماتم خانه شـد منقلب و هم در آن کتاب در بیان ابتدای حال ابوخفض حدّ او چنین آورده که او بر کنیزکی عاشق شد و صبر و قرار از روی برفت او را کفتنـد در شارسـتان نیشـابور جهودی است جـادوکر تـدبیر کار او توانـد کرد ابوحفص بنزدیك او رفت و حـال بـا او کفت جهـد کفت ترا چهلروز عبادت نبایـد کرد و نیته نیکو نبایـد اندیشـید تا من حیل کنم و بجادوئی ترا بمقصود رسانم ابوحفص رفت و چنان کرد چون چهلروز برآمد پیش جهود آمد جهود آن طلسم کرد هیچ مؤثر نشد جهود کفت در این چهلروز از تو بیشك خیری در وجود آمـده است نیك اندیشه کن ابوحفص کفت در اینچهلروز اعمال خیر بر ظاهر من هیچ نرفته است اما انکه در راه که میرفتم سنکی از راه برکناری انداختم تا کسی بر آن نیفتد جهود کفت میازار آنخداوند را که چهلروز فرمان او ضایع کنی و او از کرم این مقدار رنج تو ضایع نکند از اینسـخن اتشی در دل ابوحفص افتاد بر دست جهود توبه کرد و همان آهنکری میکرد و واقعـه خـود پنهـان میـداشت و هر روز یکـدینار کسب میکرد و شب همه را بـدرویشان میـداد و در کلبه داون بیوه زنـان میانـداخت چنانکه نـدانستی و نماز خفتن دریوزه کری و بـدان روزه کشاری و وقت بودی که در خوضـی که تره شسـته بودندی رفت و بقایای آن برچیدی و شستی و از آن نانخورش کردی مدّتی بر این نوع روزکار خود

میکذاشت

ص: ۱۵۶

میکذاشت تا روزی نابینائی در بازار میکذشت و این آیه میخواند که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بدالهم من الله مالم یکونوا یحتسبون دلش بدین آیه مشغول شد چیزی بوی درآمد دست در کوره کرد و آهن تافته بیرون آورد و بر سندان نهاد شاکردان چون آن بدیدند کفتند ای استاد اینچه حالت است او بانک بر شاکردان رد کفت بکوبید کفتند کجا بکوییم چون ابوحفص بخود باز آمد آهن تافته را در دست خود دید میفکند و در حال دکان را بغارت بداد و روی بریاضت و عزلت و مراقبت نهاد منقلب و هم در ان کتاب است که ابوبکر وراق فرزندی داشت او را بدبیرستان فرستاد روزی او را دید که میکریست و رنکش رفته بود کفت ترا چه افتاده است کفت استاد مرا آیتی آموخت و از آن چنین شدم کفت آن کدامست کفت قوله یوم یجعل الولد ان شیباً آنروز که کودکان را پیرکرداند پس کودک از بیم این آیه بیمار شد و بمرد پدرش بر سر کور او میکریست و میکفت ای ابوبکر فرزند تو یک آیه شنید و چنین شد که جان بد او تو چندین سال است که ختم میکنی ودر تو هیچ اثری نکرد منقلب و هم درآن کتاب استکه ابوعلی دقاق را وقتی بزرکان کفتند که درس بکوید قبول نکرد و کفت درس و مناظره کردن امکان ندارد پس کفتند وعظ بکوی قبول کرد منبری بنهادند چون بر منبر رفت بجانب راست اشارت کرد و کفت الله اکبر و بجانب چپ اشاره کرد و کفت والله خیر و ابقی پس روی بقبله کردو کفت و رضوان من الله اکبر احوالی عجیب پیدا شد و خلق بیک بار بهم برآمدند و غریو برخاست و چندین جنازه برکرفتند پس شیخ در میان آن مشغله فرود آمد و برفت چند انکه او را طلب کردند نیافتند منقلب در مصابیح القلوب است که بزرکی کید روزی عزم کناهی کرده بودم و در راه میرفتم بحلقه واعظی رسیدم که این ایه را میخواند که انه یعلم السر و اخفی ای انکه بر کناه عزم کرده و در دل پنهان داری بدان که آفریننده نهان میداند کفت بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم توبه کردم منقلب و هم در آن کتاب است که در بصره زنی بود نام او شعوانه هیچ مجلس فساد از او خالی نبودی روزی با کنیزکی چند در کوچه میرفت بدرخانه صالح مری رسید خروش و فریادی شنید که از انخانه بیرون میآید کفت در بصره چنین ماتمی هست و ما را خبر نه کنیزکی باندرون فرستاد تا به بیند که حال چیست کنیز در رفت و بیرون نیامد دیکری را فرستاد آنهم رفت باز نیامد کفت این علتی دارد این ماتم مرده کان نیست که میدارند این ماتم زندکان است که میدارند این ماتم بدلکاران است اینماتم کناه کارانست اینماتم مجرمان است این ماتم نامه سیاهان است این ماتم عاصیان است پس کفت من خود در روم و بنکرم در رفت صالحرا دید که این آیه را تفسیر میکرد که و اذا رَاَتهُم من مکان بعید سمعوا لها تفیظاً و زفیراً یعنی دوزخ آنروز چون عاصیانرا بیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن عاصیان را چون در دوزخ اندازند در آن جایهای تنک و تاریک و زنجیرهای آتشین در کردن نهاده و بیک دیکر نار بسته که و اذا القوا منها مکاناً ضیقاً مقرنین دعوا هنالک بثورا فریاد واویلاه برآرند مالک کوید زود بفرماید آمدید ای بسا فریاد که خواهید کردن شعوانه چون این بشنید بسیار در وی اثر کرد کفت ای شیخ چکوئی اکر من توبه کنم و بدرکاه او رجوع نمایم مرا بیامرزد شیخ کفت بیامرزد اکر چه کناهست مثل کناه شعوانه باشد کفت شعوانه منم توبه کردم که دیکر کناه نکنم شیخ کفت خدایتعالی کناهان تو را عفو کند و بیامرزد شعوانه غلامان و کنیزان را آزاد کرد و صومعه بساخت و در آنجا بنشست و عبادت میکرد و سالهای بسیار ریاضهٔ کشید تا سوخته و کداخته شد روزی سر و تن می شست بخود نکریست خود را سوخته و کداخته

دید کفت

ص: ۱۵۷

در منقلبین از استماع آیات قرآن

دید کفت آه در دنیا چنین زار و نزار شدم ندانم در آخرت احوالم چکونه خواهد بود آوازی شنید که ای شعوانه نکر تا از درکاه ما برنخیزی و همچنین ملازم درکاه ما باش تا به بینی که فردای قیامت کار تو چکونه خواهد بود منقلب و هم درآنکتاب استکه منصور بن عمار کوید سالی به حج میشدم بکوفه فرود آمدم شبی در کوچهای کوفه میکشم بدر خانه رسیدم آوازی شنیدم که یکی میکفت خداوندا آن کناه که کردم مخالفت تو نخواستم و بعذاب تو جاهل نبودم اما شقاوتی روی بمن نمود و بدبختی حاصلشد خداوندا اکر مرا نیامرزی و برمن رحمت نکنی که مرا بیامرزد منصور کفت من دهن را به شکاف در نهادم و این آیه بخواندم که واتقوا النار التی اعدت للکافرین ان شخص چون این آیه را شنید نعره بزد و ساعتی اضطراب کرد و ساکت شد دَرِ آن سرا را نشان کردم و برفتم دیکر روز بامداد بدَر آنخانه آمدم پیره زنی را دیدم نشسته و جنازه در پیش دارد کفت این عجوزه این کیست که وفات کرده کفت جوانی بود خداترس از فرزندان رسول خدا دوش در مناجا بود یکی بر این دربکذشت و آیتی از قرآن بخواند وی چون این آیه را شنید ساعتی اضطراب نمود و جان بحق تسلیم کرد کفتم طوبی له چنین باشند اولیاء خدا منقلب و هم درآنجاستکه منصور مذکور کوید که روزی بمسجد در شدم جوانی را دیدم که با خضوع و خشوع و کریه و نماز میکذارد با خود کفتم که از اینجوان بوی آشنائی میآید توقف کردم تا سلام باز داد کفتم ایجوان میدانی که خدا را وادئی هست در دوزخ که آن را نظی خوانند کلا انها لظی نزاعهٔ للشوی نعره بزد و بیهوش شد زمانی برامد کفت کلام زیاد کرد ان کفتم یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً وقودها الناس و الحجارهٔ علیها ملائکه غلاظ شداد لا یعصون الله ما امر هم و یفعلون ما یؤمرون انجوان نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بکار وی قیام نمودم چون جامه از تن او باز کردم بر سینه وی بحظّی سبز نوشته دیدم که فهو فی عیشهٔ راضیهٔ فی جنهٔ حالیهٔ فطوفها دانیه چون ویرا دفن و کفن کردم شبانه اور ا در خواب دیدم که میآید تا چی مکلل بدر و جواهر بر سرنهاده کفتم ما فعل الله بک کفت مرا بدرجه شهدا رسانید بکله زیادتر کفتم زیاده چرا کفت لانهم قُتِلوا بسیف الکفار و انا قتلت بسیف الملک الجبار یعنی شهداء دیکر بشمشیر کفار کشته اند و من بشمشیر ملک جبار کشته شده ام منقلب در نفحات جامی استکه شیخ الاسلام یعنی خواجه عبدالله انصاری کفت که فضیل بن عیاض را پسری بود علی نام از پدر مه بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجدالحرام نزدیک زمزم خواننده برخواند و یوم القیامهٔ تری المجرمین الآیه وی بشنید و زعقه زد و جان بداد منقلب و هم درآنجا از ابوعبدالله جلا- روایهٔ نموده که در قیروان دو پیر دیدم یکی جبله نام و دیکری زریق و هر یکی از ایشان راشاکردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خویش شد بانکی بزد و جان بداد وی را دفن کردند چون روز دیکر شد جبله بزریق آمد و کفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند وی را بخواند تا قرآن خواند جبله بانکی زد و فریادی کرد که خواننده بر جای بمُرد جبله کفت واحد بواحد و البادی اظلم یکی به یکی وانکه ابتدا کرد ظالم تر است

۴۱) – گلشن چهل ویکم

در آثار توبه حقیقهٔ تائبان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است اثرٌ در ریاض العارفین است که فغانی شیرازی در مبادی حال خمار بود بسبب تأثیر صحبت اهل الله توبه نمود روی نیاز بدرکاه ملائک پناه حضرت شمس الشموس امام طوس آورد و در آن آستان مجاورت اختیار کرد کویند که چون محرم حرم حضرت امام همام کردید قصیده در متقبت بسلک نظم کشید و کارکذران سر کار امامت ای در فکر سجعی بجههٔ مُهر مهر آتار که در نوشتجات و ارقام ضرور پروردکار

بود

ص: ۱۵۸

بود بودند شب یکی از اهل صفا و متولیان روضه رضا علیه التحیهٔ و الثناء در واقعه بمخدمت حضرت فیض مآب شد حضرت فرمودند که صباح بخارج شهر روید که پیاده ژولیده با سر و پای برهنه میآید و قصیده در مدح ما کفته که مطلع بعنایهٔ بی غایت حضرت نواختند داخل شهر شده مطلع قصیده اور ا سجع مهر مبارك كردند و آن این است کلیکه یك و رقش آبروی نه چمن است نشان خاتم سلطان دین ابوالحسن است بابا بمضمون التائب من الذنب كمن لا ذنب له و از برکت آن مجاورت از اهل ایمان و ایقان شد اثر در حالات باباکوهی شیرازی نوشته اند که اول مبتلای بعشق مجازی بود و بطمع وصول بمعشوق ریاضهٔ ها کشید و عبادتها کرد پس از آن نادم شده و بقرب محبوب حقیقی رسید در ریاض العارفین استکه کوهی شیرازی نام شریف آنجناب محمد و شیخعلی نیز کفته اند و از قدمای مشایخ بوده است ودر خدمت و صحبت اصحاب کمال اکتاب علوم معنوی نموده صاحب تاریخ کزیده او را از مریدان شیخ عبدالله خفیف و برادر پیر حسین شیروانی شمرده کویند سبب هدایت وی آن بوده که بدختر پادشاه زمان خود عاشق شده و چون بهیچوجه وصال منظور بجههٔ وی متصور و ممکن نبود از روی مصلحت در کوه خارج شهر بعبادت و صلاح مشغول شد اهالی شهرار حالت و طاعت او خبر یافتند و بتواتر صیت زهد او کوشزد سلطان شد سلطان بصومعه او رفته و اعتقادی باو بهمرسانید او را بمصاهرت خود تکلیف نمود چون چاشنی عبادت و ایمان درمذاق آنجناب شیرین آمده و تقلیدش بتحقیق بدل شده بود از قول ابا نمود و قرب معشوق حقیقی را بر وصل محبوب مجازی اختیار نمود بناء علیه پایه معرفت و عبادت آنجناب بمدارج اقصی و معارج اعلی رسید و جذبه محبت آنعاشق صادق محبوب صوری خود را بجانب خود کشید کویند که هر دو در آن کوه بعبادت مشغول بودند تا در سال ۴۴۲ رحلت نمودنند اثر در تذکرهٔ الاولیا و طرائق الحقایق و تاریخ مجدی و دیکر از کتب انستکه فضیل بن عیاض زاهد اصلاً از اهل مرو است و بعضی کفته اند که او در سمرقند تولد نموده و در آبیورد نشو و نما یافته و در مکه از دنیا رفته است و او در اوائل حال قطاع الطریق بود و در خلال آنحال او را با یکی از زنان تعلقی پیدا شد شبی بر دیواری بر آمده خواستکه بمنزل جانانه رود ناکاه آواز قائلی شنید که این آیه را قرائت مینمود که الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و بانزل من الحق همان لحظه قائد توفیق رسیده و کریبان جانشرا کرفته بجاده مستقیم آورد و نوش داروی عنایت ازلی سم و زهر ضلالت و جهالت را از بدنش بیرون برده با خود کفت که وقت آن آمد که آهن دلها از آتش تو به چون موم نرم کردد و در همان شب توبه نموده سر در بیابان نهاد و بعد از طی مسافتی بربا طی در آمد تا لحظه استراحت نماید جماعتی از کاروانیان آنجا نزول کرده بودند نیم شب بر خواسته با یکدیکر کفتند برخیزید تا روانه کردیم یکی کفت توقف نمائید تا روز شود فضیل در راهست فضیلرا رقت دستت داد و کفت ایجوان مروان فضیل از عمل خود توبه کرده و اکنون با شما است وعادت فضیل آن بود که هر کاروان که زدی و مال هر که بردی نام و نسب صاحبان مال را در طوماری ثبت کردی پس بعد از توبه نزد مجموع خداوندان اموال رفته و از آنها حلیت طلبیده و رد مظالم نمود و ایشان را خوشنود کردانید مکر یهودی که از او مالی خطیر در نواحی شام برده بود پس فضیل بجههٔ خوشنود نمودن و حلیهٔ طلبیدن از آن یهودی بشام رفته و با آن یهودی ملاقات نموده صورت توبه خود را بر آینه ضمیر او جلوه داد و از او جلالی طلبید و یهودی کفت من سوکند خورده ام که تا زر نستانم راضی نشوم و چون تو را مالی نیست باید که نجانه

من در آئی

ص: ۱۵۹

در آثار توبه حقیقه تائبان

من درآئی و در زیر بساط من نقود موفور است آنچه از من در ذمه تو است از آن زر برداشته بمن دهی تا من در سوکند خود حانت نباشم و مراد تو حاصل آید فضیل بخانه یهودی درآمده و از همانجا که نشان داده بود زر برداشته به یهودی چون آنحالت را مشاهده نمود حجو داده او بِاقرار مبدل کشت و کفت کلمه توحید بر من عرضه دار که من صفهٔ امت محمد را در توریهٔ خوانده ام که هر که از ایشان به صدق دل توبه نماید خداوند عز و جل برای او خاک را زر کرداند و در زیر بساط من بجز خاک نبود خواستم تا تو را امتحان کنم و چون خداوند قدیر خاک را از برای تو زر کردانید مرا حقیقت آن معلوم کشت بعد از این کیفیهٔ انکار محض کفر و شقاوت باشد اثر در تاریخ مجدی و تذکرهٔ الاولیا عطارو دیکر کتب است که بعد از اینکه بشر بن حارث بدست حضرت امام موسی علیه السلام از ملاهی و مناهی توبه تمور معروف به بشر حافی شد زیرا که پیوسته پای برهنه سیر مینمود و میکفت چون توفیق توبه در اینحال یافتم خوشدارم که همیشه پابرهنه باشم و دیکر اینکه زمین بساط پادشاه بیمانند و همتا است و بر بساط پادشاهان یا کفش قدم نهادن ترک ادب است و از آثار توبه او و مداومتش بر این فعل این بود که در آنمدت که پای برهنه در بغداد سیر مینمود هیچ حیوانی در کوچه و بازار روث نیفکند تا قدم او لموت نکردد و بعد از سی سال از توبه اش شخصی سرکین اسب در کوچه دید فریاد برآورد که بشر وفات یافته چون تفحص نمودند او را در ویرانه یافتند که برحمهٔ الهی واصل شده بودئ از او پرسیدند که تو اینمعنی را از کجا دانستی جواب داد که دانستم تا او در حیات باشد هیچ حیوان در کوچه و بازار سرکین میندازد امروز که روث اسب در بازار مشاهده شد موت او در نزد من بتحقیق پیوست اثر در تذکره عطاریه در سبب توبه مالک دینار چنین آورده که سبب توبه او آن بود که سخت با جمال و مال بود بدمشق مقیم بود در جامع دمشق معتکف شد که انجامع را معاویه بنا کرده بود و اوقاف بسیار برای آن جامع کرده بود مالک را در آن طمع افتاد که تولیت آن جامع بوی دهند بدین سبب معتکف شده و یکسال عبادت میکرد که هر که اورادیدی در نمازش دیدی و معذلک باو می کفت انت منافق بعد از یک سال شبی بتماشا بیرون آمد آوازی شنید که یا مالک مالک ان لا تتوب چه بوده است که توبه نمیکنی چون این شنید بمسجد آمد متحیر و با خود میکفت که یک سال است که خدای را میپرستم بریاء و نفاق به از این نبود که باخلاص عبادت کنم و شرم دارم آن شب بدل صافی عبادت خدا کرد روز دیکر مردمان بدر مسجد آمدند و کفتند در این مسجد خللها می بینم متولی بایستی تعهدی کردی پس بر مالک اتفاق کردند که هیچکس لاتقیر از وی نیست پیش او آمدند او در نماز بود صبر کردند تا فارغ شد کفتند ما بشفاعت آمده ایم تا تو این تولیت قبول کنی مالک کفت الهی تا یک سال تورا بریا عبادت میکردم هیچکس در من ننکریست اکنون که دل بتو دادم و یقین درست کردم که تولیت نخواهم و ریا کنم بیست کس را فرستادی تا این کار در کردن من کنند بعزت تو که نخواهم آنکاه از مسجد بیرون آمده روی بکار آورد و ریاضت و عبادت ومجاهده پیش کرفت اثر در جامع الحکایات ترمدی استکه موسی بن عیسی همدانی کفته است وقتی پیری از خراسان بیامد و از من پرسید که خانه شداد مؤذن کجااست کفتم از او چه میخواهی کفت شبی در خواب دیدم که کذاردم در بهشت افتاد ناکاه آواز بانک نماز برآمد بنوعیکه حوریان بآن وجدو حال میکردند پرسیدم که اینمؤذن را چه نام است کفتند شداد نام دارد کفتم در بهشت است کفتند نه در زمین است و در شهر همدان از آنواقعه چون باز آمدم عزم راه کردم تا به بینم که بچه عمل باینمنزلت رسیده است پس من او را بشداد مؤذن رسانیدم بعد از سلام و پرسش بسیار

پرسید

ص: ۱۶۰

پرسید که این قرب و منزلت بچه یافتی کفت ده سال باجرت مؤذنی کردم نه در خلق رضا بود و نه در من برکت پس دهسال دیکر از برای مردم مؤذنی کردم بدون اجرت که خلق کویند نیکو مردی است مطلقا در خلق اثر نکرد وینک من را نکفتند پس توبه نمودم از این اندیشه فاسد و رو بخدا رفتم و اکنون ده سال استکه از برای رضای خدا اذان میکویم پس اثرش اینکه همه خلق از من راضی شدند و چندان م ال بر من جمع شده که حساب آنرا نمیدانم و هر بار که تکبیر میکویم فرشتکان جهۀ من استغفار میکنند و تا اخریکه اذان میکویم رحمۀ الهی همچه باران بهار بر سر من ریزان است و برآنچه کفتم واقفم اثر در بحار الانوار از علی بن ابیحمزه روایت نموده که صدیقی و دوستی از کتاب و نویسندکان دفتر بنی امیه داشتم از من التماس کرد که اذن دخول برای او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بکیرم و آنجناب اذن داد و چون داخل شد و نشست عرض کرد فدای تو شوم در دیوان اینجماعت مال بسیاری بهمرسانیده ام و اغماض از حلیت آن کرده ام یا دقت در تلف نشدن مال دیوان نکرده ام و اغماض در حقوق دیوانیان کرده ام چه میفرمائید فرمود اکر ایشان نویسنده و ضابط و جمع کننده مال و لشکر و حشم و خدم از برای ایشان بهم نمیرسید حق ما را غضب نمیتوانستند نمود و اکر مردم وافی کذاردند ایشان را با آنچه در دست خود دارند و از خارج چیز بایشان نمیدادند هیچ نداشتند آن جوان کفت کفت چاره از برای من هست فرمود اکر بکویم میکنی کفت از خدا توفیق و از شما امداد بدعا میخواهم در طاعت آنچه بفرمائید بلی انشاء الله میکنم فرمود مجموع آنچه پیدا کرده در دیوان ایشان همکی را جمع کن و هرکرا که شناختی مالش را با ورد کن و هر که را نشناختی تصدق کن و من که جعفر بن محمد میباشم ضامن بهشت از برای تو میشوم پس آنجوان ساعتی طولانی سر خود را بزیر افکنده فکر نمود بعد از آن عرضکرد که کردم فدای تو شوم علی بن ابی حمزه کوید که بهمراه ما مراجعت نمود بکوفه و آنچه بر روی زمین داشت حتی رختی که در تن داشت همکیرا بیرون کرد و بالمره عور و برهنه و بی اوضاع کردید بعد از آن با شیعیان و رفقا قسمتی در میان خود از برای او کردیم و رختی بجهۀ او خریدیم و قدری خرجی بجهۀ او مهیا نمودیم چهار و پنجماه نکذشت که آنجوان بیمار شد و ما هر روز بعیادت او میرفتیم تا آنکه روزی رفتم در حاله سوق و نزع جان بود چشمان خود را کشود و مرا دیده کفت یا علی بخدا قسم که صاحب تو وفاء بوعده خود نمود بعد از آن مرد و او را دفن کردیم و سال دیکر رفتیم بخدمت حضرت صادق تا مرا دید از دور فرمود یا علی و الله قد وفینا بصاحبک وفا از برای رفیق تو کردیم بوعده خود یعنی او را به بهشت رسانیدیم کفتم راست فرمودی فدای تو شوم در وقت مردن خودش با من همین را کفت و نظیر این را در همان کتاب از ابوبصیر روایۀ نموده که درباره همسایه او که ملازم سلطان و دارای اموالی بود از ملازمت آن و مع ذلک فاعل منکراتی بود از شرب خمر و استماع سرود از مغنیان واقع کردید که توبه نمود در نزد آنحضرت و آنجناب ضامن بهشت از برای او شد و در وقت نزع با بوبصیر کفت و فاصاحبک لنا و در وقت تشرف ابوبصیر خدمت آنجناب ابتداء آن بزرکوار فرمود قد وفینا بصاحبک اثر ثقه الاسلام در جامع کافی باسناد خود از ثمالی و او از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایۀ نموده که مردی با عیالش در کشتی نشسته و کشتی آنها شکست و آنمرد با سائر ساکنین آن کشتی غرق شدند و نجاۀ نیافت از آنها احدی مکر زن آنمرد که بر تخته پاره نشسته و باو آن را بجزیره از جزائر دریا رسانید و از قضا آنجا مسکن یکی از قطاع الطریق بود که تمام آنجا را بحیطه تصرف درآورده و هیچ صراعی نبوده که مرتکب آن نشده بود پس آنمرد دزد ناکاه زنی را بالای سر خود ایستاده دید از او پرسید که تو انسیه هستی یا جنّیه آنزن کفت انسیه ام پس با آنزن کلمه دیکر تکلم نکرده که بنای مجامعت با او را کذاشت و نشست

از آنزن

ص: ۱۶۲

در آثار توبه حقیقت تائبان

از آنزن موضع نشستن مرد ازاهل خود چون زن این کیفیت را دیده مضطرب کردید آنمرد دزد پرسید که اضطراب تو از چیست زن صورت خود را بجانب آسمان نموده و کفت از آن میترسم یعنی خوف من از خدا است ان مرد کفت آیا هرکز چنین عملی نموده یعنی زنا داده زن کفت نه بعزت باری تعالی قسم است پس آن دزد کفت تو که هیچوقت مرتکب اینمعصیت نکردیده این چنین میترسی پس من که معاصی کثیره نموده ام سزاوار تر هستم بترسیدن آنکاه از زنا نمودن با آن زن منصرف شده و او را به نزد خویشانش رسانید و در وقت مراجعت ما راهبی در بین راه رفیق شد و آفتاب برآنها تابش کرفت راهب کفت ایجوان خدای تعالی را بخوان تا قطعه ابری را فرستاده تا بر سر ما سایه بیفکند آنمرد راه زن کفت من در نزد پروردکار از خود حسنه نمی بینم که بدینواسطه جسارت نموده و چنین دعائی بنمایم پس آنراهب دعاء نموده و آنمرد آمین کفته ناکاه قطعه ابری در بالای سر آنها پدیدار و برایشان سایه افکن شد و آمدند تا بموضعی که راه دو تا شد از یکی از آنها آنراهب رفت و از راه دیکر آن راه زن پس راهب ملاحظه نمود دید که ابر بر سر آن راه زن سایه افکن شد و راهب در تابش آفتاب بماند راهب باو فریاد زد که ایمرد قوار من بهتری و دعای ما بواسطه تو مستجاب شد نه بواسطه من مرا از قضیه خودت خبر ده که موجب اینموهست درباره تو چه بوده است وکدام عمل ترا نائل باینمقام نموده است پس آنمرد قصه خود را با آن زن براهب کفت راهب چون قصه او را شنید کفت کناهان تو آمرزیده شده بعلت خوفی که بر دلت وارد شده و این اجابهٔ دعا اثر آنست پس من بعد کناه ننمائی

۴۲) – گلشن چهل و دویم

در تدمیر نمودن بعضی است حضماء خود را بمباهله و نحو آن و کلچین از کلبانهای آن چند کلست مناهله قاضی نور الله مرقده در مجالس المؤمنین در ترجمه محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاعه بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی فرموده استکه شیخ نجاشی کفته که او شیخ طائفه امامیه و ثعهٔ و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدون بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که از اهل سنهٔ بود در مجلس او مناظره کرد چوندید که قاضی از غایهٔ عناد در مناظره مکابره مینماید با او کفت بیا تا با همدیکر مباهله کنیم تا حق ظاهر کردد قاضی بصباح وعده داد وچون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کفت خود بر کف قاضی نهاد و با او مباهله کرد و بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آخر آنروز نیامد و روز دیکر نیز پیدا نشد سلطان بملازمان خود امر کرد که خبری از قاضی بیارید یکی رفت و خبرآورد که قاضی از وقتیکه از موضع مباهله جدا شده است تب کرده و کف و دست که با آن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده روز دیکر قاضی مسکین بمرد و جان بانکه باید بسپارد سپرد پس بسبب آن مباهله آوازه ابی عبدالله صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و منزلت و رعایت بسیار یافت و قاضی مرحوم بعد ذکر این قضیه فرموده است مخفی نماناد که خدایتعالی در قران مجید طریق مباهله را محک اعتبار محق و مبطل نموده و حضرت رسالت آن طریقه را با کفار مسلوک داشته اند و ائمه اهل البیت شیعه خود را بآن امر فرموده چنانچه سید اجل مقتدر امیر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب مشفی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن النعمان روایت نموده که کفت قال لی ابوعبدالله الصادق خاصموهم و بینوا لهم الهدی الذی انتم علیه و بیّنوا لهم ضلالتهم و باهلوهم فی علی و مشهور است از ابن عباس که میکفته فی کتاب الله عسلتان ومن باهلنی باطنه و در مجمع البحرین صفهٔ مباهله را باین نحو بیان نموده که باید انکشتان خود را در میان انکشتان انکس نماید که با او مباهله میکند و بعد بکوید اللهم ربّ السموات السبع و رب الارضین السبع و رب العرش العظیم ان کان فلان حجد الحق و کفر به فانزل علیه حسباناً من السماء

و عذاباً

ص: ۱۶۳

گلشن چهل و دویم

و عذاباً الیما و این کیفیت در حدیث وارد شده است و وقت آن بین الطلوعین است مباهلهٔ ابوالعباس احمد بن یوسف قرمانی در تاریخ اخبار الدول چنین آورده استکه از حوادث زمان خلافت هرون الرشید یکی این استکه درمجلس او عبدالله بن مصعب زبیری افتراء بر یحیی بن عبدالله حسن علوی بسته و در نزد هرون کفت که یحیی از من خواست که با او موافقت نموده بر خلیفه خروج کند پس یحیی با اودر همان مجلس مباهله نمود و انکشتان خود را در میان انکشتان آنملعون فرو برده و باو فرمود بکو بار خدا اکر تو حالیکه یحیی مرا نخوانده بسوی خلافت وخروج بر امیرالمؤمنین هرون پس واکذار مرا بسوی حول و قوه خودم و نازل فرما بر من عذاب را از جانب خود ای پروردکار عالمیان پس زبان آنمرد زبیری به تلجلج و لکنت افتاد وآنکلمات را کفت پس یحیی هم کفت آنچه را که او کفت و از مجلس بیرون بر خواستند هنوز آن روز بآخر نرسیده بود که آنمرد زبیری بدرک واصلشد مباهله فاضل تنکابنی در قصص العلماء ذکر نموده که در زمانیکه شیخ جعفر نجفی اعلی الله مقامه وارد طهران شده میرزا محمد اخباری نیز در طهران بود و شبها که اعیان شیخرا به ضیافت دعوت مینمودند میرزا محمد را نیز دعوت میکردند و میرزا محمد با شیخ مکالمه میکرد وچون مهارت شیخ در علم منقول بود و میرزا محمد را جامعیهٔ و تسلط در مناظره و جدل بود لذا میرزا محمد در انظار ناس بر شیخ غلبه مینمود و اوقات را بر شیخ تلخداشت پس در شبی از شبها شیخ نهایهٔ تغیّر را بر میرزا محمد نمود که باینکلمات واهیه بر عوام امر را مشتبه میسازی و سخنان فاسد خود را در ظاهر زینت میدهی و ادیان مسلمانان را فاسد میسازی اکنون اکر ترا سخنی است صباح وقت ظهر من و تودر بیرون دروازه بمباهله میرویم تا هر کسیکه محق است از مبطل ممیز کردد پس صباح آنروز میرزا محمد تقدم ورزید و به بیرون دروازه رفت و جمعین بی اندازه آمدند میرزا محمد بنماز ایستاد جمع بسیار باو اقتدا کردند ناکاه شیخ دررسید و بنماز ایستاد جمعیت همه در عقب شیخ رفتند و بنماز در پشت سر شیخ ایستادند پس میرزا محمد بتعجیل نماز را تمام کرد و بلافاصله بشهر مراجعه نمود و بمباهله نایستاد مباهلهٔ صاحب تاریخ علام آرای عباسی نقلنموده که راقم الحروف در حوزه درس المحققین میر محدم باقر داماد از پهلوان محسن شنیدم که بحضرت مشار الیه نقل مینمود که در ایام محاصره لشکر رومی نجف اشرف را شبی از فقدان روغن مشاعل افروخته نشده بود مشعلی که در یک برج افروخته بودیم بر دور تمام حصار پرتو انداخته بود و نوری ساطع کشت که روشنی عظیم بنظر مردم بیرون و اندرون درآمد بنوعیکه تصور مخالفان شد که در کل بروج و باره مشاعل افروخته چراغان کرده ایم سفهاء و جاهلان بیرونی طعن و استهزاء مینمودند که شما را روغن بسیار درکار است چرا این همه چراغ بیصرفه افروخته اید و ما فریاد کردیم که چراغی نیفروخته ایم این روشنی از پرتو نور ولایهٔ و کرامت شاه نجف است و ایشان استهزاء مینمودند من کفتم که در اینماده با شما مباهله میکنیم که انچه ما می کوئیم اکر صورت وقوع دارد اثار آن در این زودی بوضوح پیوندد و بعد از این کفتکو در همان دو سه روز توب بزرک که بر قلعه نصیب نموده بودند و میانداختند و به برج انهدام پذیرفته بود در وقت آتش دادن بترقید و توپخانه معطل ماند تا برج تعمیر یافت ومراد پاشا که رئیس عسکر بود نزد حافظ احمد پاشا فرستاده توپ بزرک دیکر و مدد و کومک طلبنمود حافظ احمد پاشا توپ نفرستاد و اعلام نمود که چون در این دو سه ماه کاری از پیش نرفته کوچ کرده به بغداد آئید که هرکاه قلعه بغداد بدست آید آنهم تابع بغداد است و اکر مهم نوع دیکر باشد کرفتن آن چه منفعت میدهد پس مر او پاشا کوچ کرده به بغداد رفت و محصوران از میمنت روح مقدس آنحضرت صلوات الله علیه نجات یافتند مباهله در تاریخ طبری از عفیف بن زهیر که خود حاضر در وقعه طف بود نقل کرده که کفت در آن کیردار که بریر بن خضیر همدانی اجازت خواسته از امام حسین و بمیدان آمد یزید بن معقل است

بتاخت

ص: ۱۶۴

در تدمیر حضماء بمباهله و شحوان

بتاخت و کفت ای بریر بن خضیر کیف تری الله صنع بک چکونه دیدی قدرت خداوند را که با تو چه کرد بریر فرمود صنع الله و الله بی خیرا و صنع الله بک شرا سوکند با خدای که خیر را در خود و شر را در تو می بینم کفت دروغ کفتی و از این پیش نیز کذاب بودی آیا بخاطر داری که با تو در بنی لوذ ان مشی میکردیدم تو کفتی انّ عثمان بن عفّان کان علی نفسه مسرفا و ان معاویه بن ابی سفیان ضال مضلّ و ان امام الهدی و الحق علی بن ابیطالب علیه السلام که عثمان بن عفان بر نفس خود مسرف و مذنب و معاویه بن ابی سفیان ضال و مضل و امام هدی و حق علی بن ابیطالبست و بریر کفت اشهد ان رائی و قولی کواهی میدهم که اینرأی و قول من است یزید بن معقل کفت اشهد انک من المضلّین من هم کواهی میدهم که تو از جمله مضلین باشی بریر کفت هل لک فَلابا هلک و لندع الله ان یلعن الکاذب و این یقتل المحق المُبطل آیا با من مباهله میکنی خدایرا بخوانیم و از وی بخواهیم تا هر که بر باطل رود بدست آن دیکر کشته شود این بکفت و بر روی آن بتاخت و دو ضربت در میانه برفت مخذول فرصتی بدست کرد و ضربتی بر بریر بزد مؤثر نیفتاد بریر تیغی زده مغفر یزید بُرید و بر دماغ وی رسیده بر خاک افتاد که کویا از کوه بلندی بیفتاد و شمشیر همچنان در کاسه سر او بود عفیف کوید کویا می بینم که بریر شمشیر خود را از سر یزید میکشید در اینحال رضی بن منقذ عبدی حمله آورده با بریر در آویخت و ساعتی با یکدیکر نبرد بردند تا بریر بر زمینش زده بر سینه او بنشست رضی فریاد زد ابن اهل المصارع و الدفاع کجایند اهل جدال و دفاع کعب بن جابر از وی خواست حمله کند من کفتم ان هذا بریر بن خضیر القاری الذی کان یقرء القرآن فی المسجد این بریر است که در مسجد قرائت قرآن میکرد کعب اعتنا نکرده نیزه خود را بر پشت بریر رسانید چون بریر مس سنان را احساس کرد صورت رضی را بدندان کزید و طرف بینی او را برید و بزمین آمدن کعب بن جابر کعب نیزه را در پشت بریر فرو برد وشمشیر بر کشیده آن پیر سعید را شهید کرد عفیف کوید کویا می بینم که عبدی صریع برخواسته خاک از جبین خود پاک میکرد و میکفت ای برادر ازدی بر من منت نهادی به نعمتیکه هرکز او را فراموش نخواهم کرد یوسف بن یزید راوی خبر کوی من به عفیف کفتم تو خود این را دیدی کفت آری باین دو چشم خود دیدم و بدو کوش خود شنیدم و چون کعب بن جابر بخانه برکشت زنش با خواهرش نوار بنت جابراو را کفت اَعَنت علی ابن فاطمه و قتلت سید القراء لقد اَتَیتَ عظیماً من الامر و الله لا اکلمک من راسی ابدا یاری دشمنان فرزند فاطمه کردی و بریر سید قتراء را شهید ساختی امر عظیمی و شنیعی را مرتکب شدی بخدای که دیکر با تو سخن نکویم دعوهٔ الی مباهله محقق حمدانی المولی نظر علی الطالقانی قدس الله نفسه و طیب رمسه در کتاب اصول دین از کاشف الاسرار خود بعد از اینکه بادله واضحه و حجج لائحه باطل مینماید وجوب اعتقاد بر کن را بعرا چنانکه مذهب رکنیّه بر وجوب اعتقاد بر او است میفرماید بهتر آنستکه در اینخصوص مباهله نمائیم پس ایشان را باینعبارت دعوت بمباهله میکند و میکوید چون ظاهر است که زبان بقول عوام کوشت است و نرم و خسته و مانده نمیشود و باطل و حق هر دو را تواند کفت و اعتقادی و غیر اعتقادی هر دو را میتوان کفت لهذا حکیم علی الاطلاق در شریعهٔ مطهره دوای آخری و سنک محکی قرار داده که مباهله باشد هر که میلدارد بسم الله اول برادروار در مقام صحبت و نصیحهٔ و هدایت همدیکر بر میآئیم پس از آنکه بر طرفین معلوم شد که هر یک مطلب دیکری را فهمیده و معذلک باز هر یک در مذهب خود مصرند آنوقت بنای مباهله را میکذاریم فتجعل الله لغهٔ الله علی الکاذبین و هر یک که اقدام نکردند بر مباهله معلوم میشود که پایه اعتقاد او در دین و مذهب خودش چیست و هر یک از طرفین از آنچه که کفتیم ابا و امتناع داشته باشد لعنت خدا و نفرین رسولخدا و نفرین ائمه هدی براو باد که غرض او بجز کمراهی و عوام فریبی چیزی دیکر نخواهد بود و بغیر از حب ریاسهٔ و بدعت در دین و خراب کردن شریعت سید المرسلین و برهمزدن

ص: ۱۶۵

گلشن چهل و سیم

و بر همزدن طریقه امیر المؤمنین و همسری نمودن با آل طه و یس مقصد دیکری نخواهد داشت نستجیر بالله خوش بود کر محك تجربه آمد بمیان تاسیه روی شود هر که در او غش باشد مباهله در بحار الانوار در ضمن روایهٔ سهل بن حنیف و خالد بن ولید که در میان شام و عراق بدیری رسیده وبا صاحب آن دیر در خصوص دین اسلام ووصی حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مکالماتی نموده و آن ویرانی عقیدتی خود را از سابق الزمان بدیانت اسلام اظهار داشته مذکور استکه خالد بآندیرانی کفت از وقتیکه در این ویرساکنی از عجائب روزکار چه دیده ویرانی کفت بسیار دیده ام خالد کفت بعضی از آنها را برای ما نقل کن ویرانی کفت از جمله آنها این استکه غدیری از آب در صفح اینکوه بود و من بین الغتائین آنجا رفته و بقدر کفایهٔ تا بین الغتائین دیکر آب از آن برمیداشتم بجههٔ وضو و طهارت و سایر ضروریات خود شبی به عادت معهود در نزد آن غدیر بودم ناکاه مردی را دیدم که بر من سلام کرد من رد جواب او را نموده پرسید آیا قومی از اینجا عبور نکردند که با آنها کوسفندان باشد کفتم نه کفت طائفه از عرب مملوك مرا که کوسفندانم را میچرانید با کوسفندان که چرا میکردند در جلو انداخته و برده اند و من آنها را میطلبم کفتم تو چه کسی کفت من مردی از یهود هستم پس کفت دین تو چیست من باو کفتم دین تو چیست کفت من یهودیم کفتم من هم نصرانی هستم پس من از او اعراض کردم بمن کفت چرا رو برمیکردانی شما طائفه نصاری راه خطا رفته و طریق صواب را کذاشته اید پس بعد از محاورات بسیار باو کفتم آیا طالب هستی که دستها را بآسمان بلند نموده و در باب حق و باطل بودن خودمان مباهله نمائیم و از خدا بخواهیم که هر کدام از ما که بر باطل باشد آتشی از آسمان آمده او را بسوزاند کفت بلی پس دستها را بآسمان بلند نموده وهنوز مباهله تمام نشده بود که آتشی آمده و آنمرد یهودیرا سوخت ناکاه دیدم مردی دیکر ظاهر شد و بر من سلام کرد من جواب سلام او را کفتم پرسید آیا شخصی را باین صفهٔ و هئیهٔ ندیدی و اوصاف آن یهودیرا بیان کرد کفتم چرا و قضیه خود را با او نقل کردیم کفت دروغ میکوئی که او سوخته است بلکه او برادر من بود و تو اورا کشته اید دشمن خدا پس شروعکرد به شتم نمودن عیسی وکسی که بر دین او است در این اثنا دیدم که مثل برادرش ملتهب شده وآتش کرفت و سوخت من در تعجب شدم ناکاه دیدم مرد ثالثی ظاهر شد وبعد از سلام و رد جواب کفت دو نفر را باین هئیهٔ ندیدی کفتم چرا پس نزد سوخته دو برادرش بردم دید زمین درکرفته و آنها میسوزند از من قضیه را پرسید من بیان نمودم کفت من آنها را میخوانم اکر جواب دادند و تو را تصدیق کردند در دین تو در آیم و الا تو را میکشم پس صدا زد یا دانیال کفته اینمرد صدقست جواب داد بلی یا هرون پس آنمرد کفت اشهد ان عیسی بن مریم روح الله و کلمته عبده و رسوله الخبر نحو مباهله درنکارستان استکه یکی از مشایخ بنی نوفل کفت که یکی از اولاد زبیر که از جانب رشید والی تکه بود بسته به یحیی بن عبدالله بن الحسن العلوی که در سابق مباهله از آنجناب با زبیری دیکر ذکر شد در نزد رشید سعایتی نمود و میان آن سر حلقه ابرار و آن نابکار مناظره شد یحیی او را بحول و قوت سوکند داده زبیری درسوکند خوردن مضایقه داشت رشید کفت اکر به چنین کوئی ترا عقوبت واجب آید آن نابکار بر آنوجه قسم یاد نموده چون بمنزل رفت مفلوج شده در حال بمرد بلی هر که را که خواهند ازدنیا بر اندازند با بزرکیش دراندازند

۴۳) – گلشن چهل و سیم

در صحابه پیغمبر آخر زمان و نوادر حالات ایشان و کلچین از کلبانهای آن چند کلست صحابه از جمله اصحاب حضرت رسول ابی بن کعب است که بنابر نقل ابن حجر در اصابه حضرت ختمی مرتبت باو فرمودند ان الله امر فی ان اقرء علیك و لذا اورا سید القراء میکفتند و از ابوسعید خدری روایهٔ نموده که مردی از مسلمانان عرض کرد یا رسول الله آیا این امراضی که ما را عارض میشود چه چیز از برای ما در توارُدِ آنها هست حضرت فرمود آنها کفاره اند

از برای

ص: ۱۶۶

در صحابه و نوادر حالات ایشان

از برای شما ابی بن کعب که حاضر محضر بود عرض کرد اکر چه قلیل و کم باشند آن امراض حضرت فرمودند بلی و ان شوکهٔ فما فوقها پس ابی دعا نمود که تب در هیچوقت از او مفارقت نکند تا وقت مردن و اینکه باز ندارد او را از حج و عمره و جهاد و صلوهٔ جماعهٔ ابوسعید کوید از آنوقت تا وقت وفات ابی هیچکس او را مس و ملس نمینمود مکر انکه جرات بدن اورا که از آثار تب بود احساس میکرد صحابی و نیز در اصابه است که سعید بن زید صحابی از جمله کسانی استکه مستجاب الدعوهٔ است و در جامع کرامات الاولیاء که از تألیفات شیخ یوسف بنهانی معاصر است که در سفر حج بیت الله الحرام این اخقر را با او در ماه ذی القعدهٔ الحرام سال هزار و سیصد وسی و دو هجری در بلده بیروت در مکتبه اقبال ملاقات واقعشده کیفیهٔ استجابهٔ دعاء اورا از شیخان که نجاری و مسلم میباشند چنین ذکر نموده که اروی بنت اویس و در اصابه از حلیهٔ الأولیاء و الداروی را انیس ضبط کرده و بالجمله از وی در نزد مروان بن الحکم از سعید شکایت نمود که از زمین من که در پهلوی زمین او واقعشده است مقداری غصب نموده و داخل در زمین خود کرده سعید کفت من از زمین تو کرفته ام و حال آنکه از رسول خدا شنیدم که فرمود من اخذ بشراً من الارض ظلماً طوقه الی سبع ارضین مروان کفت بعد از بیان اینحدیث دیکر از تو بینه طلب نکنم پس بنقل صاحب اصابه سعید کفت بار خدایا از وی چنین کمان نموده که من بر او ظلم کرده ام پس اکر دروغ میکوید دیده او را نابینا کردان و او را در چاهی که در زمین او است بین ازو ظاهر ساز از حقانیت من نوری را در میان مسلمین یعنی مثل تو حقانیت مرا ظاهر ساز که بدانند من او را ظلم نکرده ام پس در همان نزدیکی سیلی از عقیق جاری شد که مثل آن تا آنوقت جاری نشده بود و آن حدی را که سعید وارَوی در آن نزاع داشتند متکشف نموده معلوم شد که سعید در کفته خود صادق بوده پس نکذشت مکر اندکی که اروی نابینا شد تا انکه وقتی در زمین خود کردش میکرد همان زمینی که محل نزاع بود ناکاه در جائیکه در آنجا حفر کرده بود افتاد و هلاک شد راوی قضیه که ابوبکر بن خرم است کوید ما طفل بودیم و می شنیدیم که در وقت مخاصمهٔ دو نفر با همدیکر یکی بدیکری میکفت اعماک الله عمی اروی و ما کمان میکردیم که اروی و حیثیهٔ مراد کوینده است و نمیدانستم که مقصود او کور شدن اروی بنت انیس است بدعاء سعید بن زید صحابی و ایضا ابن حجر در کتاب اصابه فی تمییز الصحابه نقلنموده که ذوئب بن کلیب اول کسی است از اهل یمن که بحضرت نبوی ایمان آورد و تصدیق نبوت او را نمود و حضرت بعد از اسلامش او را بعبدالله موسوم ساخت و چون اسود عنی ادعاء نبوت کرد و بر صنعاء غلبه نمود آنجا را بحیطه تصرف درآورد ذوئیب بن کلیب را کرفته و او را در اتش انداخت بجههٔ تصدیقش از نبوت حضرت پیغمبر و تکذیبش از اسود پس اتش او را ضرر نرسانیده و سالما از میان اتش بیرون آمد چون اینخبر را حضرت رسول باصحاب خود فرمود عمر که حاضر محضر بود کفت الحمد لله الذی جعل فی امتنا مثل ابراهیم الخلیل صحابی در جامع کرامات الاولیاء از بیهقی نقلنموده که ابو امامه یاهل کفته استکه حضرت رسولخدا مرا مبعوث فرمود بسوی طایفه خودم که ایشان را دعوت باسلام نمایم چون برآنها وارد شدم دیدم که آنها از قحط و غلا خون را غذای خود ساخته اند و من هم بسیار کرسنه بودم چون مرا دیدند و از جهد و مشقت و کرسنکی من باخبر شدند مرا بخوردن خون تکلیف نمودند من بانها کفتم بسوی شما نیامده ام مکر انکه شما را از اینعمل نهی نمایم پس را استهزاء نمودند و تکذیب کردند و از نزد خود دور کردند و من کرسنه و تشنه بودم پس در کوشه رفته و ردای خود را بر سر کشیده خوابیدم در عالم واقعه کسیرا دیدم که نزد من آمده و ظرفی مملو از شیر در دست دارد پس آن ظرف شیر را بمن داد و کفت این را بیاشام چون آن را آشامیدم سیر شده و تشنکی من فرو نشست و شکمم بالا آمده از خواب بیدار شدم و طائف من چون مرا از خود دور نمودند با خود کفته بودند که مردی از بزرکان قوم ما در نزد ما آمد کرسنه و تشنه و ما او را رو نمودیم چه بسیار بد عملی از ما صادر شد خوب است طعام و شراب نزد او برده و از او معذرت بخواهیم پس طعام و شراب

برداشته

ص: ۱۶۷

برداشته نزد من آمدند ومرا تکلیف بغذا خوردن نمودند من کفتم حاجهٔ بغذاء ندارم کفتند نه تو از کرسنکی و تشنه کی در جهد و غنا بودی کفتم چرا و لیکن خداوند مرا سیر و سیراب کردانید و شکم خود را که بالا آمده بود از سیری بایشان نشان دادم و طایفه من چونحال مرا چنان دیدند تماماً داخل در دین اسلام شدند صحابی ابن اثیر در اسدالغابه در ترجمه اسید بن حضیر نقلنموده که او احسن الناس صوتاً بالقرآن بود و باسناد خود از اسید مزبور روایهٔ نموده که کفت شبی مشغول قرائهٔ سوره بقره بودم و پسرم در جنب من خوابیده و اسبم در کنار من بسته بود پس چون اسب صوت قرآن مرا شنید بجولان درآمد من ترسیدم مبادا پسرم را پامال کند پس کفت از قرائهٔ نموده و اسب را بجای خود برکردانیدم و باز مشغول بقرائت شدم ناکاه اسب بجولان آمد تا سه مرتبه و در دفعه سیم سر با بآسمان بلند نمودم ناکاه چیزی را سایه مانند دیدم که مثل مشعل نورانی و درخشان بودو از بالا بسمت زمین میآید پس من خائف شده و ترک قرائت نمودم و صبح آنشب خدمت حضرت ختمی مرتبت تشرف جسته و آن کیفیت را عرضه داشتم حضرت فرمودند آنها ملائکه بودند که از برای استماع قرائهٔ تو بزمین نزدیک شده بودند و اکر تا بصبح قرائت مینمودی هر آینه مردم صبح میکردند و برآن ملائک نظر مینمودند صحابی ابن حجر در اصابه در ترجمه ابومحشی النمیری نقلنموده که او با ابوعبیدهٔ بن الجراح در غزو شام بودو بعد از فتح آن بلده تا چند روز ابوعبیده و اصحابش ابومحسنی را مفقود الاثر ومنقطع الخبر یافتند و بعد از چند روز که از حیاتش مأیوس شده و حالات او را مذاکره مینمودند ناکاه دیدند که ابومحسنی پیدا شد در حالتیکه دو برک از درخت سدر در دست داشت که از آنها عریض و طویلتر و خوشبوتر و باطراوات تر ندیده بودند پس از او سؤال نمودند که در اینمدت در کجا بودی کفت در چاهی افتادم و در میان آنچاه راه میرفتم تا انکه بباغی رسیدم که بهتر از آن باغ ندیده بودم و در اینمدت در آن باغ بودم ناکاه مردی آمده مرا از آن باغ و از آنچاه بیرون آورد و این دو برک را که می بیند از درخت سدریکه در زیر آن نشسته بودم قطع کرده ام پس ابوعبیده کیفیهٔ را بعمر نوشت و عمر از کعب الاخبار از واقع آن امر سئوال کرد کعب الاخبار کفت ما در کتب دیده ایم که مردی از این امت داخل بهشت میشود در حالتیکه زنده و در دار دنیا است و این بعد از فتح روم است و میشود که ابومحشی آنمرد باشد این ناچیز کوید که اینقضیه شبیه است به قضیه ابوقلابه و داخل شدنش در بهشت شدّاد و کیفیت آن را در محضر معاویه نقل نمودن فتنه صحابی و ایضا در اصابه از زبیر بن بکار در کتاب موفقیات و او از مداینی و او از هشام بن سائب کلبی روایهٔ نموده و او از پدرش که عمر در زمان جاهلیت با جماعتی از قریش بعزم تجارت تا به فلسطین رفتند چون بدانجا رسیدند شنیدند که زنباع بن روح بن سلامه جذامی که بعد از اسلام در عداد صحابه بود از اموال واردین عشر میکیرد از برای حارث بن ابی شمر عمر کوید که ما را تدبیری بنظر آمد پس تمام طلاهائی را که همراه داشتیم در دهان ناقه که همراه بود کذارده تا انها را بلعید و با خود کفتیم چون از نزد زنباع بن کذشتیم آن ناقه را نحر نموده و طلاها را از شکم او در میآوریم و بدین حیله آن طلاها از برای ما سالم میماند پس چون بر زنباع مرور نموددیم امر نمود بکسان خود که ما را تفتیش نمایند چون تفتیش نمودند ندیدند با ما مکر اندکی از طلا ـ و نقود پس زنباع کفت شتران ایشان را یک یک بر من عرضه بدارید چون ان ناقه که طلاها را بلعیده بود بنظر زنباع رسید کفت این ناقه را نحر نمائید عمر کوید من کفتم چه جههٔ دارد و نحر ناقه ما زنباع کفت اکر در شکم آن طلا بود که عشر آن را خواهم کرفت و اکر طلا نبود ناقه بمثل آن و نحر شده او را بشما خواهم داد عمر کوید پس آن ناقه را نحر نمودند و چون شکم او را چاک زدند طلاها بیرون ریختند پس زنباع چون چنان دید برما سخت کرفت در تأدیه عشر و درشت کوئی بر من نمود پس عمر در اینخصوص این دو شعر را

انشاد نموده

ص: ۱۶۸

در صحابه ونوادر حالات ایشان
انشاد نموده عربیه متی الق زنباع بن روح ببلدهٔ لی النصفُ منه یقرع السن من ندم و یعلم ان الحی حی بن غالب مطاعین فی الهیجاء مصاریب فی الهیم صحابی و نیز در اصابه استکه ابو کعب حارثی که از اصحاب حضرت رسالت مآب بود کفته است که وقتی بیرون آمده بودم بتفحص شتریکه از من کم شده بود و بجههٔ زاد خود ظرف کوچکی از پوست را مملو از شیر نمودم پس متنبه شده با خود کفتم آب از برای طهارت و وضو کجا شد پس آن شیر را ریخته و آن ظرف را پر از آب نمودم و تا سه روز و سه شب که شتر خود را یافتم هر وقت که اراده وضو داشتم از آن ظرف آب بیرون میآمد و هر وقت که تشنه میشدم شیر از آن می آشامیدم صحابی ترندی حکیم بنابر نقل صاحب اصابه باسناد خود از جابر روایهٔ نموده که مردی از اصحاب در مدینه بود که او را ابو مذکر راقی میکفتند و رقیه اودر خصوص عقرب کزیده بسیار نافع و مؤثر بود وقتی حضرت رسول از او سئوال فرمود که یا ابامذکر رقیه که بر عقرب کزیده میخوانی چه خبر است او را بخوان تا من بشنوم پس ابومذکر کفت اینکلمات را میخوانم شجه قرنیه ملحه بحر قفطا حضرت فرمود بأسی نیست و این کلمات مواثیقی است که حضرت سلیمان بر هو ام ارض کرفته حکیم ترمذی کودی که ذکر شد از برای ما که این کلمات بلغهٔ حمیریه است صحابی در ناسخ التواریخ در ترجمه اعشی که از شعرای اصحاب حضرت رسالت مآب است چنین آورده که اعشی کوید وقتی ادراک خدمت قیس بن معدیکرب را آهنك حضر موت کردم در سر حد یمن راه را یاوه نمودم و رابانی بشدت مرا فرو کرفت و بی قصدی بارض بصری افتادم ناکاه خیمه نکریستم و الجاءً بدان جانب شتافتم مردی بر در آن خیمه بپای بود مرا فرود آورد و جای داد و بپرسید کیستی و به کجا میشوی کفتم اعشی منم و میخواهم بنزدیک قیس بن معدیکرب سفر کنم کفت بیکمان او را مدحی کفتی از بهر من قرائت فرمای من مطلع قصیده که در مدح قیس بود انشاد کردم رَحَلَت سُمیَتَه غُدوَهْ اَجمالَها غَضَباً عَلَیکَ فَما تَقُولُ یَدالَها کفت کافی است آنچه کفیت ساکت باش این قصیده را تو بر هم بسته کفتم چنین است کفت سمیه کیست که تشبیب سخن بنام او کرده کفتم او را ندانم نامی استکه در دل من افتاده فریاد برداشت که هان ای سُمیه بیرون شو ناکاه دختری پنجساله از پس خیمه درآمد و کفت ای پدر چه میخواهی کفت آن قصیده که من در مدح قیس بن معدیکرب کفته ام و تشبیب بنام تو جسته ام برای عم خود قرائت کن پس آندختر ابتدا کرد و بی توانی قصیده مرا از پای تا سر حرفاً بحرف قرائته کرد این هنکام کفت ای سُمیه باز شو و روی با من کرد و کفت اکر جز این شعر داری بکوی کفتم مرا پسر عمی است که نام او سهل و کنیهٔ او ابوثابت است کاهی مرا هجا کوید و من نیز او را هجا کویم در اینمعنی قصیده کفته ام کفت بکو من ابتدا بدین قصیده کردم وَدع هُرَیَره اِنَّ الرَکبَ مُرتَحِلٌ و هل تطیق وَداعاً ایها الرَجُلُ کفت ساکت باش این هریره کیست کفتم ندانم همانا نام او در خاطر نهاده ام فریاد برداشت که ای هریره حاضر باش در زمان دخترکی همسال نخستین بیرون شد کفت آن قصیده که من در هجو ابوثابت کفته ام برای عمّ خویش بخوان ایندخترك نیز قصیده مرا از مطلع تا مقطع انشاد کرد من بترسیدم ورعدتی سخت بر من درآمد و همی بلرزیدم چون مرا چنین دید کفت ای ابوبصیر بیم مکن من مسحل بن اثاثه جنی همزاد توام منم که شعر بر زبان تو میکذارم پس خوف من از برفت و ببودم تا باران بایستاد این هنکام مرا ببلاد قیس رهنموئی کرد و این قضیه با مندرجات در گلشن شصت و هشتم هم مناسبهٔ تامه دارد فتنبه صحابی در صحیح بخاری و اصابه و کتاب الروح که از تألیفات ابن قیم الجوزیه است در حالات ثابت بن قیس که در اغلب غزوات حاضر رکاب پیغمبر بود و در یوم یمامه شهید شد نوشته اند که بعد از شهادت شبانکاه آنروز بخواب یکتن از مسلمانان آمد و او را کفت تو را وصیتی خواهم کرد مبادا آنرا بحلم بحساب کیری و ضایع کذاری همانا کاهی
که من

گلشن چهل و چهارم

که من مقتول بمیدان افتادم یک تن از مسلمین ورع مرا از تن باز کرد و با خود ببرد ومنزل او در پایان لشکرگاه است و بر در خیمه او اسبش بسته شده و درع مرا در زیر برمه از علف کذارده و در بالای آن برمه رحلی نهاده تو خالد را از این قصه آکاه کن تا ورع مرا مأخوذ دارد و چون بمدینه شدی ابوبکر را بکوی که از فلان و فلان بر ذمّت من دینی است بهای این ورعرا تسلیم ایشان دارد و این خواب بتمامت راست آمد ورعرا بدست آوردند و ابوبکر وصیهٔ او را بپذیرفت صحابی در ناسخ استکه جندب بن کعب یکی از مبارزین اصحاب بود که رسول خدا در حق او فرمود جندب و با جندب بضرب ضربهٔ یفرق بها بین الحق و الباطل و کشف اینمعنی در زمان حکومهٔ ولید بن عقبه بحکم عثمان در کوفه شد که مردی ساحر که برواتی ابوبستان نام داشت در نزد ولید بدهان حماری میرفت و از ویرا بیرون میآمد و بالعکس و دیکر انکه سر خویشرا قطع میکرد و بدور میافکند انکاه پیش میشد و سر را بر میکرفت و بجای خود مینهاد و مردم تعجب نموده نزدیک بود منحرف کردند پس جندب بانک بر مردم زده که شما را اینمرد بسخره کرفته و پیش شد و تیغ بزد و او را بکشت و کفت اکنون اکر توانی زنده باش و بضربت او این فتنه مرتفع شد

۴۴) – گلشن چهل و چهارم

در چکونکی حالات راویان احادیث امامان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است راوی شیخ مفید عطر الله مرقده در ارشاد باسناد خود از خیرانی و او از پدر خود خیرانی که از موالی حضرت رضا و از موثقین اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام است روایهٔ نموده که کفت من ملازم خدمتی در در خانه حضرت جواد بودم و احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی هر شب میآید که احوال آنحضرت را بپرسد و به بیند که ناخوشی آن حضرت چونست و آنرسولیکه از ابی جعفر نزد خیران میآید و پیغام میآورد احمد برمیخواست و به کناری میرفت که خلوت باشد و مطالب را در خفیه بکوید خیران کوید که رسول شبی آمد و احمد از مجلس برخواست و رسول باخیران خلوت کرد و احمد در پشت دیوانه در جائی که صدای ایشانرا می شنید مخفی شد و ایستاد و کوش داد که ایشان چه میکویند رسول بخیران کفت که مولای تو ابوجعفر سلام میرساند بتو و میکوید که من از دنیا میروم و بعد از من امر امامت با فرزندم علی میباشد و هر اختیاریکه مراست با شما او را نیز همان اختیار است و رسول رفت و احمد برکشت بموضع خود و بخیران کفت که رسول بتو چه کفت کفت چیزی بود کفت تو از من پنهان بدار بخاطرت میرسد که من نمیدانم من شنیدم آنچه او بتوکفت خیران کفت نه انکه خدا فرموده و لا۔ تجسسوا حال که شنیده این شهادت را نکهدار که کاه هست که ضرور میشود و روزی احتیاج بآن بهم میرسانیم و مبادا آن را بروز بدی تا وقتش برسد خیران کوید چون صبح شد فرموده حضرت جواد را در ده رقعه نوشتم و مهر کردم وبده نقره از بزرکان شیعه سپردم و کفتم اکر حادثه بمن رخ داد و مُردم پیش از انکه این رقعه ها را ازشما پس بکیرم شما باز کنید و عمل بمضمون آنچه درآنهاست بکنید چون ابوجعفر وفات یافت از منزل خود بیرون نیامدم مکر اینکه دانستم که بزرکان شیعیان جمعیت کرده اند نزد محمد بن فرح رُخجی بضمّ الرّاء و فتح الخاء بعده الحجیم که یکی از قرای کرمان است و در ارشاد مفید روایاتی است در مدح و عظیمی منزلت او در نزد حضرت موسی و حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی و بالجمله در نزد او جمعشده ودر مقام تحقیق امام میباشند محمد بن فرح رقعه بمن نوشت که شیعه اجتماع نموده اند نزد من و اکر نه ترس شهرت میبود بر میخواستم و ایشان را نزد تو میآوردم و التماس کرده بود که من سوار شدم و بروم نزد او چون رفتم دیدم همه در آنجا مجتمع شده اند و چون صحبت داشتیم معلوم شد که بیشتر ایشان تشکیک دادند در ایام و نمیدانند کیست پس من بآن ده نفر که رقعها را بایشان سپرده بودم کفتم و ایشانهم حاضر بودند که رقعها را بیرون بیاورند چون بیرون آوردند کفتم آنچه آقای من بمن امر کرده همین استکه در این رقعها نوشتم و چون بر مضمون

رقعها

ص: ۱۷۰

رقعه ها مطلع شدند کفتند تو یک نفری و کاش یک نفر دیکر بهمراه تو این شهادت را داشت که باعث اطمینان قلب ما شود کفتم خدا آنچه شما دلتان میخواهد کرده اینک ابوجعفر اشعری نیز شاهد است بر این رسالت پس همه از او سؤال کردند و او تأمل کرد در شهادت من متغیر شدم و باو کفتم من و تو مباهله میکنیم چون نام مباهله راشنید ترسید و کفت بلی شنیدم و کیفیهٔ را نقل کرد کفتند چرا از اول توقف کردی در اداء شهادت کفت این کرامتی بود و نخواستم در عرب نباشد و در عج باشد کنایه از انکه با خود کفتم خیران که مرد عجمی است چرا او را حضرت جواد باین شرافت تخصیص داد اما حال که پای مباهله در میان آمد چاره نداشتم از اینکه قبول کنم و کتمان نکنم پس از آن مجلس مردم متفرق نشدند تا همه اقرار بامامت حضرت هادی نمودند و امر او را تسلیم کردند و اینقضیه را توان که در عداد مندرجات در گلشن چهل و دویم هم محسوب داشت فتبصر راوی عبدالله بن سرشک عامری را در کتاب خلاصه از راویان حضرت علی بن حسین و محمد بن علی بن الباقر نوشته و در مختار کشی مذکور استکه امام محمد باقر روزی درباره او فرمودند که زود است که می بینم عبدالله بن شریک عامریرا که عمامه سیاه بر سر نهاده و کیسوان خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت اهل بیت با چهار هزار مرد کرار جرّار در مضمار کارزار بافتخار و اشرار مجاهده مینماید و در مجالس المؤمنین بعد از نقل این روایهٔ فرموده که در این کلام شریف اشاره است برجعهٔ که یکی از اصول عقائد ائمه اهل البیت علیهم السلام و شیعه امامیه است و انکه عبدالله از جمله اهل رجعهٔ خواهد بود و نیز در مجالس از عبدالله و او از پدر خود شریک نقل نموده که میکفت که چون حضرت امیرالمؤمنین اهل جمله را شکست داد فرمود که از عقب کریخته ها نروند و جراحت رسید کانر انکشند و هر کس که در خیمه خود را فرو بندد ایمنن باشد و چون جنک صفین روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف رو بهزیمت نهد او را نیز بکشند و کار مجروحان ایشان را تمام کنند و بکشند در این مرتبه ابان بن تغلب کفت که چه میکوئی دراین دو کار مختلف در این دو حرب که از حضرت امیر واقعشد پس من در جواب کفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقه یاغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان هر دو کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار کرفت در کشتن بقیهٔ السیف مصلحت ندیده و در حرب صفین چون معاویه که رئیس یاغیان بود باقی بود وجود هر یک از هریمیتیان و مجروحان لشکر او را در تقویت فساد او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها نمود این ناچیز کوید که الحق و الانصاف که شریک در جواب امان کلامی متین کفته و دری ثمین سُفته است راویٌ در خلاصه آیه الله الحلی استکه فضیل بن یسار از راویان حضرت باقر و صادق علیهما السلام بوده و در زمان صادق وفات کرده و هر وقت که آن حضرت او را میدید میفرمود که نجّ نجّ بشر المخبتین بالجنّهٔ و نیز میفرمود ان الارض لَیسکُن الی فضیل بن یسار و در امالی صدوق علیه الرحمهٔ است که فضیل کوید که در محاربه زید بن علی علیه السلام با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه خدمت حضرت صادق رسیدم از من پرسید ای فضیل با عم من در قتال اهلشام حاضر بودی کفتم بلی آنکاه پرسید که چند کس ترا از ایشان کشی کفتم شش کسرا کفتند مبادا تراشکی در استحلال خون آنها باشد کفتم اکر شکی در ان میداشتم چرا ایشان را می کشتم انکاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی ملک الدماء مضی و الله زیدٌ عمی و اصحابه الشهداء مِثلَ ما مضی علیه علی بن ابیطالب و اصحابه و ایضا از مختار کشی نقلنموده که روایت نموده است از شخصی که در وقت مردن فضیل او را غسل داده بود که کفت در وقت غسل دادن فضیل دست او بر غسل عورت او بر من سبقت مینمود پس اینحالت را بحضرت امام جعفر صادق عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار و هو منّا اهل البیت این ناچیزکوید که این کلام عنایهٔ فرجام از این حجهٔ ملک علام درباره جناب فضیل بن یسار کشف از کمال اختصاص او مینماید بآن دربار ولایهٔ مدار چنانکه

محبت

ص: ۱۷۱

محبت و اخلاص و مودّت و اختصاص حضرت سلمان بآستان نسبت بآستان قدس خاتم رسولان به جائی رسید که از زبان مبارک آنسرور بمضمون عنایت مشحون السلمان منا اهل البیت سرافراز و مفتخر کردید راویٌ در مجالس المؤمنین از تحفه الاحباء نقل نموده که مسلم مجاشعی جوانی بود در شجاعت و مناعت بین الاقران مسلم و در طریق دلاوری و اختصاص بعبته علیهٔ علی علیه السلام بغایت متین و محکم بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید طلبید و به یمین یُمن اَمین خویش کرفت و کفت کیست که این مُصحف را بکیرد و اینجماعت طغات بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر روی ایشان بکشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحفرا بکیرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود مرا از پیشکاه غیب و بارکاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه و فرد فرزانه که مرتکب این امر کردد ودست او را به تیغ تیز قلم کنند و بی محابا و دهشت بدست چپ مصحفرا نکاه دارد واو را نیز بهمان دستور از او جدا سازند و بعد از آن نیز سر در سر اینکار کند مسلم از حضرت امیر چون این امر خطیر را شنید از بیم سرد جان ترک کرفتن قرآن نموده کفت مرا طاقت و قوت این کار و قدرت و استطاعت این کیر و دار نیست امیرالمؤمنین آن کلام خجسته انجام را که در اول بار فرموده بود باز تکرار نمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام وحشت اثر را که در آغاز ابراز کرده بود و جوان ترسیده بود دیکر بازند کار و تکرار نمود جوان این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بغرض رسانید که لا علیك یا امیر المؤمنین فهذا قلیل فی ذات الله هیچ دردی و غمی و المی بتو مرساد ای امیرمؤمنان ع هیچ دردی بتو ایمایه درمان مرساد و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندك و قلیل است القصه مسلم برغبت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست بکرفت چنانکه کفته اند ع ابدال ز بیم جنك در مصحف زد دردی به صف اصحاب جمل نهاده روان کشت و چون نزدیك بایشان رسید کفت ای اصحاب جمل شمارا بدین مائده رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم دعوت مرا بپذیرید و راه صلاح و سداد پیش کیرید تا از اهل رستکاری و شایسته مرحمت باری کردید طلحه از آن میان متعرض مسلم شد و کفت دروغ میکوئی و این از آثار عذر و و مکر پسر ابوطالب است واشاره کرد بیکی از لشکر خود تا یمین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم سبکدستی نموده مصحف را بدست چپ حافظ کشت دست چپ نیز حکم راست کرفت مسلم بمدد بازو مانند حفاظ قرآن را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخرالامر درجه شهادت یافت مسلم ما در پیری داشت بسیار خسته و رنجور دل آزرده کشت روی بآسمان آورده این رجز خواندن کرفت یا ربّ انّ مسلماً اتاهم بمحکم التنزیل اذ دعاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم فخضوا من دمه لحاهم و امه واقفه تراهم تامرهم بالبغی لا تنهاهم فقا دردہ قطعاً اَراهم راوی علامه حلی قدس الله سره در خلاصه اصبغ بن بناته را از جمله خواص حضرت امیر المؤمنین شمرده و درکشی است که ابی الجزور کفته که از اصبغ پرسیدم که چگونه حضرت امیر ترا و اشباه ترا شرطه الخمیس نام نهاده کفت بنابر انکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجادله و مجاهده کنیم تا ظفر ما بیم و ما شکسته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که بپاداش آن مجاهده ما را به بهشت رساند و قاضی در مجالس فرموده استکه مخفی نماند که خمیس لشکر را میکویند بنابر انکه مرکب از پنجفرقه است که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس انکه میکویند که فلان صاحب امیر از شرطهٔ الخمیس است اینمعنی دارد که از جمله لشکریان او استکه میان ایشان و انحضرت شرط مذکور منعقد کردیده و چنان روایهٔ نموده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط کرده اند ششهزار مرو بوده اند و در روز حرب بعمل بعبدالله بن یحیی خضری کفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو

از جمله

ص: ۱۷۲

در چکونکی احوال راویان

از جمله شرطه الخمیسیه و حضرت پیغمبر مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرط الخمیس نام نهاده راوی قاضی در مجالس در ترجمه میثم تمار که از اخیار اصحاب امیرالمؤمنین است از رجال کشی نقل نموده که ابوخالد تمار کفته که روز جمعه با میثم در رود فرات بکشتی نشسته بودیم که ناکاه بادی تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد بعد از امعان نظر بر خصوصیات آن باد باهل کشتی کفت کشتی را به بندید که این باد بغایت تند خواهد بود و علامت انست که امروز معاویه مرده باشد و آخر صدق او ظاهر شده در جمعه آینده رسولی از جانب شام آمد و خبر آورد که معویه بمرد و چون از او پرسیدیم که در کدام روز کفت در روز جمعه کذشته و اینرا از جمله کرامات میثم میتوان محسوب داشت راوی و ایضا در آن کتاب در ترجمه مؤمن الطاق که از اجلّه اصحاب و روات از امامین همامین حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام موسی الکاظم علیهم السلام است ذکر فرموده که مردی استکه چون ضحاک که یکی از خارجیان بود و درکوفه خروج نمود و نام خود را از امیرالمؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را کرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک کفت که من مردی هستم که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری بنابراین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود کفت که اکر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد کرفت آنکاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و کفت که چرا تبرّا از علی بن ابیطالب میکنید و قتل و قتال او را جلال دانسته اید ضحاک کفت برای انکه او حَکَم کرفت در دین خدا و هر که در دین خدایتعالی حکم کیرد قتل و قتال او و بیزاری از او حلال است مؤمن الطاق کفت پس مرا از اصول دین خود آکاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرکاه حجت تو بر حجت من غالب آمد در سلک اصحاب تو درآیم و مناسب آنستکه برای تمیز صواب و خطای هر یک از من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا مُخطیرا در خطای او ادب نماید و از برای مصیب صواب حکم نماید پس ضحاک بیکی از اصحاب خود اشاره نمود و کفت این مرد در میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق کفت البته اینمرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام با تو در آن مناظره نمایم ضحاک کفت بلی پس مؤمن الطاق روی باصحاب ضحاک نموده و کفت اینک صاحب شما حکم کرفت در دین خدای دیکر شما دانید چون اصحاب ضحاک آنمقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد روایٌ در مجالس قاضی در ترجمه صفوان بن یحیی که با عبدالله جندب و علی بن نعمان شریک در تجارت بود و آنها قبل از او مردند و او حسب معادهه روزی از برای هر یک پنجاه رکعت نماز و سالی از برای هر یک یکماه روزه و زکوهٔ میداد نوشته استکه ورع او بنحوی بوده استکه در سفری شتری کرایه کرفته دوستی دو دینار ودیعه داد که بیکی از کوفیان رساند صفوان از مکاری خود تا اذن بطلبید آنها را در میان بار ننهاد

۴۵) – گلشن چهل و پنجم

در تراجم حالات مردمان با عنوان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است ترجمه در وفیات الاعیان ابن خلکان استکه ارسلان بساسیری ترکی که بزرک اتراک بود در نزد القائم بامر الله خلیفه عباسی منزلتی تمام داشت که بر منبرها بعد از نام خلیفه نام او را میخواندند در سال چهارصد و نود و نه در بغداد بر قائم بامر الله خروج کرد خلیفه را از بغداد بیرون نمود و خلیفه پناه بامیر عرب برده او را جایداد پس بسوار و شمشیر حمایتش نموده ارسلان بساسیری را منهزم ساخته او را بکشتند و سرش را در بغداد به کردانیدند و ارسلان غلام یکی از بزرکان فسا که از بلوکات فارس است بود و اهل فارس مردمان فسا را بساسیری کویند بمناسبهٔ اینکه فسا در اصل بسا است و سیر بمعنی زمین است مانند کرمسیر و در کتب عربیه فسا را فسوی نویسند ترجمه در تفسیر روح البیان است که هرون الرشید طبیبی داشت نصرانی جوانی بود صبیح و ملیح و مؤدّب هرون بسیار اصرار میکرد که آن جوان مسلمان شود

و او قبول نمیکرد روزی

کفت

ص: ۱۷۳

گلشن چهل و پنجم

کفت چرا مسلمان نمی شوی جوان نصرانی کفت در قرآن شما دلیل محکمی است براست بودن اعتقاد من که عیسی روح الله وجزء او است پرسید کدامست آن دلیل پس این آیه را خواند انما المسیح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه هرون جوابی نتوانست بدهد پس علماء را جمع کرد و از ایشان حل این مشکل را خواست باز جواب مسکتی حاصل نشد در اثناء خبر دادند که قافله از خراسان آمده و در میان آن قافله است علی بن حسین بن واقد مروی که در علم قرآن و تفسیر مهارت زیاد دارد هرون او را احضار کرد و مسئله را طرح کرد علی بن الحسین جواب فوری نداشت و لکن کفت ایها الخلیفه قطعاً جوابی در قران برای همین ایراد خواهد بود لله علی ان لا اطعم و لا اشرب تا انکه جواب این سئوا لرا بیابم پس آمد و درمنزل نشست و در را بر روی واردین بست و شروع کرد بقرائهٔ قرآن تا با این آیه رسید و سخرلکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه پس بآواز بلند فریاد نمود افتحوا الباب فقد وجدت الجواب فوراً بنزد هرون آمد و جوان نصرانی طبیب را نیز حاضر کردند آیه را خواند و کفت اکر عیسی جزء خدا باشد بدلیل و روح منه لازم آید تمام آنچه در آسمانها و زمین است اجزاء خدا باشند بدلیل جمیعاً منه و آن را بالبداهه غلط است و برای عیسی فضیلتی نماند پس معنی آیه نیست آنچه تو فهمیده طبیب ساکت و مسلمان شد هرون بعلی بن الحسین احسان و انعام کرد و او هم چون از آن سفر برکشت کتابی تألیف کرد و نام او را النظائر فی القران کذاشت این ناچیز کوید که این علی بن حسین بن واقد غیر از واقدی معروفست زیرا که نام او بنا بر ضبط ابن خلکان محمد بن عمر بن واقد واقدی است و او از موالی بنی هاشم و مدنی الاصل است و غیر از واحدی مفسر مشهور است چه نام او بنا بر آنچه ابن خلکان ضبط نموده علی بن احمد بن محمد بن علی بن متویهٔ الواحدی است ترجمهٔ فاضل کامل محمد فرید وجدی مصری در کتاب کنز العلوم و اللغهٔ چنین آورده که اقلیدس یکی از علماء ریاضی است که یونانی بوده و قرنها پیش از جناب مسیح روزکار کذرانیده و علماء عرب کتب ریاضیهٔ او را از لغهٔ یونانی بلغهٔ عرب نقل نمودند اول کسیکه از عرب کتب او را نقل بلغهٔ عربی نمود حنین بن اسحق بود پس ثابت بن قره در حدود دویست و یازده هجری تنقیح نمود منقولات حنین را و مهذب ساخت آنها را و آسان نمود مصاعب آنها را ترجمه و ایضا در همان کتاب استکه اخوان الصفاء جماعتی از فلاسفه مسلمین و از اهل بغداد بودند از اهل قرن سیم از هجرت متحد شدند که عقاید اسلامیه را با حقایق فلسفیه وفق دهند و در اینخصوص تا پنجاه مقاله نوشته و نام آن را تحفه اخوان الصفا نهادند چنانچه در میان مردم رسائل اخوان الصفا اشتهار تمام دارد و بعضیرا چنین خیال میشود که این مشتهر رسائل اخوان الصفاء است و نه چنین است بلکه آن از مؤلّفات حکیم مجریطی قرطبی الاصل استکه فوت او در سال سیصد و نود و پنج بعد از هجرت اتفاق افتاده زیرا که او آن کتاب خود را بر نسق تحفه اخوان الصفاء تألیف نموده و نام آنرا رسائل اخوان الصفا کذاشت فتنبه ترجمهٔ و ایضا درهمان کتاب استکه اریوس نام قسیس اسکندریه در سنه دویست و هشتاد بعد از مسیح متولد شده و در سال سیصد و سی وشش از دنیا رفت و او عقیده نصارا بر تثلیث انکار نموده و مبرهن ساخت که خداوند مسیحرا از عدم بوجود آورد پس ممکن نیست که کلمهٔ و مسیح مقارن با باریتعالی باشد بوجه من الوجوه و تعالیم اریوس در اینخصوص منتشر کشته مدت زمانی تعالیم کاتولیکیه را تهدید نموده و متروک کردانید ترجمهٔ در تکمله کتاب اهل الامل استکه شیخ محمد تقی دورقی از اعلام فضلاء و افراد علماء است جامع علوم عقلیّه و نقلیّه و صاحب تحقیق رائق و ذهن فائق بود اوازه علم او در عراق عرب اشتهار تمام داشت و علمای امصار از آنجناب اخذ علم مینمودند و علّامه دهر آقا سیّد مهدی طباطبائی بحر العلوم خدمت شیخ محمد تقی کسب مراتب علمیه را نموده است و در حدود سال هزارو صد و اند وفات یافت و دورق نام قدیمی بلوك فلاحی است که از قلمرو فارس است ترجمهٔ در فارسنامه ناصری استکه

ص: ۱۷۴

در تراجم مردمان با عنوان

استکه از بزرک زادکان اهل قشقائی است زبده ارباب فضل و بلاعت قدوه اصحاب مجد و فصاحت وحید عصر و فرید و هر کاشف مشکلات فاتح معضلات مخزن نفایس فروع و اصول و مظهر حقایق معقول و منقول جامع نکات اصلیه حاوی احکام فرعیه نادره زمان جهانکیر خان قشقائی از تیره ذره شوری از اوائل عمر صبعش از معاشرت اقران رمیده کربت غربت را بر آسایش اختیار کرده رخت سفر را بجانب اصفهان کشید تحصیل علوم را برکمالات دیکر ترجیح داد و در اندک مدتی کوی سبقت را از همکنان ربود و اکنون در شهر اصفهان مرجع فضلاء و معتمد عملاء است با آنکه در مراتب علمیه سرآمد ارباب عمایم است از لباس بزرکان ایلات از سر تا پا بیرون نرفته ماننـد ایلات کلاه و زلف دارد این ناچیز کویـد که جلالت قـدر این خان والا شان در نزد دانشمندان خطّه ایران کالنار علی المنار هویدا و آشکار است و در این نزدیکیها در اصفهان برحمت ایزدی پیوست و قلوب اهل علم و فضل را از فوت خود شکست رحمهٔ الله علیه ترجمهٔ در کنج دانش بعد از اینکه جوهری صاحب صحاح اللغهٔ را فی الجملهٔ ترجمه نموده میکوید جوهری را از فرط اعجاب بتصنیف صحاح وسواس و اختلال در مشاعر و احوال بهمرسید و میکفت در دنیا کاری خواهم کرد که احدی نکرده باشد روزی دو مصراع در را یمین و یسار خود بربسته همی کفت اینها دو بال مننـد و باینها طیران کنم پس بدینحال بفراز بام خانه شد و از آنجا بآهنک پرواز خویشتن را بر زمین افکنده درکذشت ترجمهٔ در زنبیل معتمدی استکه وفات ملا مهر علی ادیب تبریزی المتخلص بفدوی در سال هزار و دویست و شصت و دو هجری در تبریز اتفاق افتاد و سن او از هشتاد سال متجاوز بود مرد خرقه پوش و ژنده بر دوستی بذی اللسانی فصیح البیانی مرقع لباسی ملمع اساسی بود و هر ضیافت که میرفت اول میکفت اکلاً موعودم یا حملاً و صاحب خانه چه جرأت داشت که خلاف فرمایش آخوند را بکند طاس شکسته چرکینی داشت او را از حلوا و پلاد و خورش مملو ساخته در زیر عبا میکرفت و شروع بخوردن غذا میکرد و بعد از مردن او در خانه او چندین خمره مملو از پلاو و حلویات خشکیده و طعام کندیده یافتند و قریب سیصد جلد کتاب داشت که غالب او بخطّ خودش بود و خطّ شکسته نستعلیق متوسطی داشت و در اواخر عمر زنی کرفت و از او اولادی بعمل آمد و در مراتب شعر و شاعری ید علیا داشت فنّ حسابی او ترکی پس از آن عربی و پس از آن فارسی و این چند قصیده از او است و در زنبیل قصائدی از او نقل کرده که مطلع یکی از آنها این شعر معروفست ها علیّ بشرٌ کیف بشر ربّه فیه تجلی و ظهر هر کسیکه قصائد او را بخواهد بانکتاب رجوع کند ترجمهٔ در مأثر و الآثار استکه میرزا ابو الحسن بروجردی الاصل طهرانی المسکن پسر ملا علی مجتهد بروجردی در محله سربخت دار الخلافه صاحب مسجد و محراب و اشتهار و اعتبار بود و بعد از وی پسرش آقا جلال الدین این چنین است و ملا علی مذکور از جمله فخول از مجتهدین عصر شاهنشاه مبرور محمد شاه طاب ثراه است وی خود در حیات حجهٔ الحق فقیه اعظم میرزا ابوالقاسم الجاپلقی بن المولی حسن الجیلانی صاحب القوانین برتبه علیای مصاهرت وی نائل کردید سبحان الله که یکی از فرزندان چنین فقیه بنیه از بطن کریمه مشار الیها مشهور بآقا جمال الدین بروجردی از دعاهٔ بابیّه شد و سنت پسر نوح احیا کرد و کافه اسباط محقق قمی علی الخصوص اعلاهم فخرا و اجلّهم قدراً و اقا جمال الدین بروجردی سابق العنوان پسر حجهٔ الاسلام حاج ملا اسدالله طاب ثراه را که بنام و نسب و نسبت سهیم ان شیطان رجیم بود در بادی امر بضی شرمنده ساخت هم دو جعفر بود کین صادق بدان کذاب بود نیست تنها صادقی درنام جعفر و اشتن آقا منیر الدین از علماء اصفهانرا حضرت آفریدکار از این افق ره و تار طالع ساخته و بتجلی صفهٔ مخرج الحی من المیت پرداخته و او از دیدار پدر بیزار است و برفراز منبر بروی طعن میزند

ص: ۱۷۵

گلشن چهل و پنجم

میزنـد و صـریحا لعن میکنـد همه کس ما خلف پسـر دارد من بیچاره ناخلف پـدر دارم ترجمه و ایضا در همان کتاب است که سـید جمال الـدین اسـد آبادی که در این دوره و زمان به سـید جمال افغانی معروف است در علوم عتیقه و فنون جدیـده مقامی بلنـد یافته مردم ایران را بوجود وی جای افتخار است علوم شـرعیهٔ را در قزوین تحصـیل کرد و بطهران آمد و مدتی در افغانسـتان و هندوسـتان کذرانید و باسلامبول رفت و از آنجا بمصر شد کروهی از دانش پژوهان جامع از هر بروی تلمّذ میکردند و بسیاری از روزنامجات و یار مصـریه را فی الحقیقه وی در تحت افادت و بلاغـهٔ آورد پس بموجبی باروپا رفت و در پاریس جریده عروهٔ الوثقی را ایجاد کرد و از این کاه نامش در جمیع ممالک مشـهور شد وصـیت فضائل و آوازه خصائصـش در افواه افتاد بعضـی از دول قویه در منع انتشار جریـده فریده مشار الیها جهد بلیغ مبذول داشت لاجرم خاطر سـید را از اروپا ملالت کرفت و بسـمت آسـیا در کردش آمد و بحدود ایران رسـید نکارنـده او را حسب الامر بـدارالخلافه دعوت کرد و بکرات بحضور مبارک شاهنشاهی ارواحنا فـداه مشـرف کردیـد و طبقات اهالی ازدافی و عالی آن بزرکوار را دیدار نمودند پس بروسـیه رفت و فعلاً جنابش در پطرسبورغ است همه جا محترم بوده و مکرم زیسـته اهل سـنهٔ و جماعهٔ او را افغانی میشـمارند چنانکه تلمیذ اجلش استاد الادب محمد عبده در مقدمه رساله نیچریه نکاشته بـالجمله این شـخص بزرکوار از اعاجیب روزکار است و نوادر ادهار این ناچیز کویـد که وفات این سـید افغانی بنابر تصـریح فاضـل ادیب محمد فرید وجدی مصـری در کتاب کنز العلوم و اللغهٔ در اسلامبول در سال هزار و سیصد و چهارده اتفاق افتاد و هر کس که زیـاده از این از حالات او بخواهـد رجوع نمایـد بجوهره یکصـد وسـی و شـش از جز اول از کتاب جواهر الکلمات این حقیر فان فیه غنی وکفایـهٔ ترجمه در مجـالس المؤمنین بعـد از اینکه ترجمه سید خلیـل امیر جمـال الـدین عطـاء الله دشـتکی صاحب کتاب تحفهٔ الاحیـاء و روضـهٔ الاحبـاب را و همچنین ترجمه خلف باشـرفش که امیر نسـیم الـدین محمـد است از کتـاب حبیب السـیر نقـل نموده فرموده اسـتکه صورت عقیده جمال الدین از کتاب تحفهٔ الاحیاء که بنام خواجه مظفر ینکچی استرآبادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و لهـذا مخـدوم الملک لاهوری بعضـی از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نمود اما خلف الصدق او امیر نسـیم میرک شاه اکر چه تصـنیفی از او ظاهر نشده که در آنجا تصـریح بعقیده خود نموده باشد لیکن در کنار بعضـی از نسخ کتاب میزان ذهبی و مشـقی شامی که بنظر مطالعه او رسـیده بخط شـیف او مؤاخذه چندی بر سـخنان ذهبی ناصبی دیه شده که تشیع دیکران در جنب آن ناچیز کردیـده بعـد از آن مؤاخـذات آن سـید جلیلرا از آنشـامی خلیـل بشـرح و بسـط و تفصـیل ذکر نموده از جمله انکه ذهـبی در احوال ابراهیم بن عبـدالله صاعـدی نوشـته که روی عن ذی النون المصـری عن مالـک خیراً باطلاً متنه اذا نصب الصـراط لم نجراحـد الا من کـانت معه براهٔ بولایـهٔ علی و جنـاب میرنسـیم الـدین در تحت قول او که خبرا باطلاً ـ بخـطّ شـریف نوشـته که بـل الباطل هو النحاس النحس الـذهبی الناصبی علیه ما تسـتحق و قاضـی از ابوالمّؤیـد خوارزمی و میرسـید علی همـدانی و دیکر از محدثین اهل سـنهٔ روایهٔ اینخبرزا نقلنموه پس چکونه باطل شد و از جمله ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از نقل و توثیق علماء رجال از او کفته و لم یتکلموا فیه الا ـ لروایـهٔ عن عبـدالرزاق عن یعمر حـدیثا فی فضل یشـهد القلب بانه باطل و جناب میر در حاشـیه آن بخط شـریف نوشـته که الحکم ببطلان الحـدیث بمجرد و شـهادهٔ القلب باطل عنـد النّقاد و القلب الـذی یشـهد ببطلان الحدیث فی فضائل علی هو قلب شـیطان قلّاب او محل القاء الوساوس الشـیطانیه و از جمله انکه ذهبی در احوال سـعید بن عمی اینحدیث را باسناد او از ابن عمیر روایهٔ کرده که حضرت رسالهٔ فرمودند یا علی انا اخوک فی الدنیا و الآخرهٔ انکاه کفته اینحدیث موضوع است و جناب میر در حاشیه آن نوشـته کلا ـ و حاشـا بـل هو حـدث من طرق کثیره قبـح الله وجه من حکم بوضع الاحادیث الصـحیحه لسوء مـذهبه من الخروج و النصب و الحدیث المذکور

اخرجه

ص: ۱۷۶

در تراجم مردمان باعنوان

اخرجه الترمـذی فی جامعه و قال هـذا حـدیث حسن غریب و اخرجه الحاکم و صـحـحه رغماً لا نف الذهبی الناصبی الی غیر هذه من المناقشات و من ارادها فیطلبها من مجالس المؤمنین

۴۶) – گلشن چهل و ششم

در کثرت زیادی اعمار معمران و کلچین از کلبانهای آن چنـد کل است معمر علامه مجلسـی قدس سـره درجلد اول حیوة القلوب از ابن بابویه و او از اسحق بن ابراهیم طوسی روایهٔ کرده استکه در سن نود و هفت سالکی در درخانه یحیی بن مصنور نقل کرد که من پادشاهی را در هند دیدم که او را سـر بابک میکفتند و در شـهریکه او را صبوح می کفتند پس از او پرسیدم که چند سال از عمر تو کذشـته است کفت نهصد و بیست و پنجسال و مسـلمان بود و کفت که حضرت رسول ده نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که خذیفهٔ بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامهٔ بن زید و ابوموسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت باسـلام کردند و من اجابت نمودم و مسـلمان شدم و نامه حضـرت را بوسیدم پس من کفتم با این ضعف چکونه نماز میکنی کفت خـدا میفرمایـد که الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم کفتم خوراک تو چیست کفت اب کوشت با کندنا پرسـیدم کـه آیـا چیزی از تـو جـدا میشـود کفت هفته یکمرتبه چیز کمی دفع میشـود پس احـوال دنـدانهای او را پرسـیدم کفت بیست مرتبه دنـدانها را افکنـده ام و از نو بـدر آورده ام و در طویله او چهارپـائی دیـدم از فیـل بزرکتر که او را زنـدفیل میکفتنـد پرسـیدم که چه میکنی اینجا نور را کفت رخت خدمتکاران را بر آن بار میکنند و از برای کارزان میبرند که بشویند و چهار سال راه طول مملکت او و چهـار سال عرض آن بود و شـهریکه پای تخت او بود پنجاه فرسـخ در پنجاه فرسـخ بود و بر در هر دروازه از دروازه های شـهر او صـد و بیست هزار لشـکر حاضـر بودنـد چه حون حادثه رو میـداد محتاج نبودنـد که استعاثه از لشـکرهای دیکر بکنند و جای او در وسط شـهر بود و شـنیدم که می کفت که داخل بلاد مغرب شـده ام و بر یک بیابان عالج رسـیده ام و رفته ام بسوی شـهر قم موسـی تغیی جابلقا و بام خانهای ایشان هموار است و خرمن وجود کندم و مأکولات ایشان همیشه در بیرون شـهر است و آنچه میخواهند از برای قوت خود بر میدارنـد و باقی را در بیرون شـهر میکذارنـد و قبرهای ایشان در خانهای ایشان است و باغهای ایشان دو فرسـخ از شهر ایشـان دور است ودر میـان ایشـان مرد پیر و زن پیر نیست و بیمـاری در میـان ایشـان نمی باشـد تا وقت مردن و بازارهای ایشان کشوده است و هر که چیزی میخواهـد میرود و میکشد و برمیدارد و قیمتش را در آنجا میکذارد و صاحبش حاضـر نیست و در وقت نماز همه حاضر میشوند در مسجد ونماز می کنند و بر میکردند و در میان ایشان خصومت و نزاع نمیباشد و سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرک نمیکویند معمر در مسـطرف استکه تبع فرازی از معمرین بشمار میآید وقتی یکی از خلفای بنی امیه وارد شده خلیفه از عمرش سـئوال نمود تبع کفت چهـار صـد و بیست سال در زمان فترهٔ و جاهلیت بسـر برده ام و شـصت سال در زمان اسـلام خلیفه کفت از آنچه دیـده در سالف عمر خود مرا خبر ده تبع کفت دنیا را دیـدم شبی در اثر شبی و روزی در عقب روزی و مردم را دیدم که دو طائفه اند یکطائفه مال دنیا جمع مینمایند و طائفه دیکر آن را متفرق میسازند و یک طائفه را قوی و ظالم و دیکری را ضعیف و مظلوم و دیـدم که صـغیر میشود و کبیر هرم میکردد و دیدم که زنده ها میمیرند و جنینها متولد میشوند و تمامت مردم یا مسـرورند بآنچه در نزد آنها موجود است و یا محزوننـد بفقد آنچه را که عادمند معمر در ترجمه جلد سـیزدهم بحار الانوار از سـید جلیل سـید علی بن عبد الحمید در کتاب انوار المضیئهٔ نقلنموده که فرموده است جدم عبد الحمید رفع حیدث برئیس ابو الحسن کاتب بصره که از جمله ادبـا بـوده نموده و او کفته که در سـال سـیصد و نود در بلاـد عرب چنـد سـال قحط و غلاشـد لکن اطراف بصـره ارزانی و فراوانی بود اعراب این را شنیدند از جایهای دور بآنجا وارد کردیدند و السنه مختلفه داشتند با جماعتی

بیرون

ص: ۱۷۷

بیرون رفتیم برای اینکه احوال ایشان را ملاحظه کنیم و قاعـده علم و قاعـده ادب از ایشان اخـذ نمائیم بسا است که در نزدیکی از ایشان این قاعـده را یافته باشـیم آنکاه خیمه بلند و بالائی را بنظر آوردیم و آن را قصد کردیم ناکاه در کوشه آن شـیخی را دیدم که نشسـته و ابروهای وی پیش روی چشـمهای او را کرفته و در اطرافش جمعی از غلامان و اصـحاب او بودند بر او سـلام کردیم او جواب را رد نمود و حسن ملاقات را با ما بعمل آورد در آنحال مردی از ما مرآبان شـیخ نشان داد و کفت که اینمرد بزرک است و در معامله راه ها ناظر است و از جمله فصحاء و اولاد عرب است وهم چنین جماعتی که با او هستند هر یکی از ایشان به قبیله منسوب و با فصاحت و سداد معروفند در حالیکه شـما وارد شدید ما با او بیرون آمدیم بامید اینکه فائده و چیز طرفه از یکی از شـما اخذ کنیم وقتی که تو را دیـدیم امیـدوار کردیـدیم بـاینکه مقصود خود را در نزد تو می یـابیم زیرا که بجهـهٔ کبر سن امور عجیبه بسـیار دیـده او کفت ای پسـران برادرم خدایتعالی شما را تحیهٔ بفرستد بخدا سوکند یاد میکنم که هر آینه دنیا مرا از چیزی که شما از من میخواهید مشغول و غافل کردانیـده اکر اراده اخـذ فائده دارید آن را از پدرم خواهش کنید و این خیمه او است و بدست خود اشاره بخیمه بزرکی نمود که در مقابل خیمه وی بود پس رفتیم و شیخی را در آن دیدیم که دراز کشیده و در اطرافش خدمتکاران پسرش را مشاهده نمودیم و ماجرائیکه میان ما و پسـرش کذشـته بود باو خبر دادیم کفت ای پسـران برادرم خداوند عالم شما را تحیت بفرستد چنانکه دنیا پسر مرا از قائـده که شـما خواهش از آن کرده ایـد مشـغول و غافـل کرده مرا هم از آن غافل نموده لیکن آنفائـده را در نزد پـدر من می یابیـد و این خیمه خیمه او است و اشـاره بچادر پاکیزه نمود ما در پیش خود کفتیم که محض دیـدن این شـیخ فانی را از جمله فوائد حساب می کنیم اکر فائـده دیکر هم از او حاصل شـد آن نفعی میوشـد علیحده که چشـمداشت آنرا نداشتیم پس آن خیمه را قصـد کردیم آنکاه در اطراف آن خیمه جمع کثیری از غلامان و کنیزان یافتیم وقتی که ما را دیدنـد بسوی ما دویدند و سـلام کردند پس کفتند که چه می خواهید خدا شـما را تحیهٔ بفرسـتد کفتیم که میخواهیم که به بزرک شـما سلام بکنیم و فائده اخذ نمائیم کفتند که همه فائـده ها در نزد اقای ما است آنکاه یکی از ایشان داخل خیمه کردیـد که برای داخلشدن ما از آقای خود اذن حاصل نماید بعد از ان بیرون آمد و بما اذن داده داخل شدیم در صدر خیمه تختی دیدیم که در دو طرف آن چند تا متکا بود و بالینی هم در اول آن بود و در روی بالین سر شیخی را دیدیم که بدنش کهنه و پوسیده کردیده و مویهایش ریخته آنکاه باواز بلند سلام کردیم و جواب آن را بخوبی شنیدیم و یکی از ما باو کفت مثل چیزیرا که به پسرش کفته بود و باو فهمانیدیم که پسرش ما را نزد وی فرستاده و بما مژده فائـده در نزد وی داده آنکاه شـیخ چشـمهای خود را باز کرد دیـدیم که حـدقه های او بسیار کود کردیده و بخدمتکاران خود کفت که مرا بنشانیـد بعـد از آن کفت ای پسـران برادرم شـما را خبری میدهم انرا از من یاد کیرید پدر مرا بچه زنده نمیماند و حال انکه نسـلش باید باقی ماند انکاه در حال کبر سـنش من متولد کردیدم او را از ولادت من فرح و سـرور روی داد بعد از آن برحمت ایزدی رفت و بعـد از او عمّم کفیـل من کردیـد او هم مثل پـدرم در محافظت من مبالغه داشت بنابراین روزی مرا بخـدمت حضـرت رسول خـدا برد و عرضـکرد این طفل پسـر برادر من است پدرش وفات نموده و من به تربیت وی کفیل شده ام و از مردنش میترسـم پس مراد دعـائی تعلیم بفرما تا اینکه او از برکت آنـدعاء و تعلیم سالم بمانـد آنحضـرت فرمود که آیا ذات القلاقلرا ندیـده او عرض کرد که یا رسول الله ذات القلاقل چیست فرمود این اسـتکه بخوانی بر او سوره جحد که قل یا ایها الکافرون است و سوره اخلاص و سوره فلق و سوره ناس را و من تا حال هر صـبحکاه آنرا خوانده ام و آسیبی در مال و بدن خود ندیده ام و مریض و فقیر نکردیده ام و سن من تا باینجا رسیده است که می بینید و شما هم ذات القلاقلرا یاد کیرید و آنها را بسیار بخوانید بعد از ان از نزد او

ص: ۱۷۸

در کثرت و زیادی اعمار معمران

نزد او مراجعت نمودیم این ناچیز کوید که عامه ناس از ذات القلاقل بچهار قل تعبیر مینمایند معمر در بحار استکه از جمله معمرین عبدالمسیح بن بُقیله غسانی است و نام بُقیله ثعلبه بوده و بعضی حارث کفته اند و نامیدنش به بُقیله از این جهۀ استکه او روزی دو لباس سبز پوشیده در میان قوم خود درآمد آنکاه ایشان باو کفتند تو به بقیله میمانی یعنی به علف سبز شباهت داری کلبی و ابومحنف و غیر ایشان کفته اند که او سیصد و پنجاه سال عمر نمود و زمان اسلام را دریافت ولیکن در دین نصاری باقی ماند و اسلام نیاورد و نقلکرده اند که در وقت خالد بن ولید بعزم تسخیر بلده حیره در اطراف آن با لشکر فرود آمدند وآن در پشت کوفه شهری بود قدیم که نعمان بن منذر در آنجا می نشست واهل آن هم در آنحال محصور کردیدند آنکاه خالد بایشان پیغام داد که مرادیرا از دانشمندان و بزرکان خود نزد من روانه نمائید عبدالمسیح بن بقیله را فرستادند وقتیکه بنزد خالد رسید کفت اَنعِم صَباحاً ایها الملک یعنی ای پادشاه در وقت صبح یا نعمهٔ و لذت باشی خالد کفت خدایتعالی مرا زین تحیهٔ تو بی نیاز کردانیده لکن ایشیخ بکو که ابتدای آمدنت از کجاست کفت از صلب پدرم کفت از کجا بیرون آمدی کفت از شکم مادرم کفت بر چه چیزی تو کفت بر زمین کفت در چه چیزی تو کفت در لباسهای خود کفت آیا تعقل میکنی کفت بلی سوکند یاد میکنم که هر آینه می بندم کفت آیا پسر چندی کفت پسر یک مرد آنکاه خالد کفت من تا بحال مانند اینمرد ندیده بودم هر چه که از او میپرسم کلام مرا برخلاف مرادم حمل میکند و جوابی که مطلوب من نیست میکوید او کفت که بتو جواب ندادم مکر از چیزی که پرسیدی و هرچه که میخواهی بپرس خالد کفت آیا عربید شما یا بنط کفت عربیم در صورت بنط آمده ایم و بنطیم در صورت عرب ظاهر شده ایم او کفت آیا با من دعوی خواهید کرد یا مصالحه عبدالمسیح کفت مصالحه خالد کفت پس اینحصارها برای چیست کفت آنها را برای من ساخته ایم که اکر سفیهی یا بیعقلی بر ما هجوم بیاورد در آنها خود را نکاهداریم تا وقتی که مرد عاقلی بیاید و او را از این عمل بد نهی کند خالد کفت چند سال از عمر تو کذشته کفت سیصد و پنجاه سال کفت در اینمدت چهادیده کفت دیده ام که کشتیهای دریا در این سیلکاه بسوی ما آیند و از اهل حیره زنی را میدیدم که زنبیلی در سر کذاشته و بیشتر از یک کرده نان توشه برنداشته از آنجا تا بشام با آن توشه میرفت یعنی ان بلده بمشابه بزرک بود که به نزدیکی شام متعصل بوده و الحال آن خراب کردیده داب و عادت پرورد کار درباره بلاد و عباد بر این نهجست راوی کوید که با او سمی بود که در کف دستش میکردانید خالد کفت این چیست که در کف دست تو است کفت سم است کفت آنرا چه میکنی کفت اکر با اهل بلد من موافقت و سلوک خوش کردی آنکاه برای خدا حمد میکنم و اکر غیر ایشان با این نمودی من بذلّت و خواری و بلای ایشان راضی نمیشوم این سم را میخورم و از مشقّت زندکی راحت میشوم و حال انکه از عمرم باقی نمانده مکر اندک زمانی آنکاه خالد کفت که آن سمرا بمن بده پس آنرا کرفت و کفت بسم الله و بالله رب الارض و السماء الذی لا یضر مع اسمه شیئ بعد ازآن آن سمّ را خورده غشی او را کرفت و چانه خود را زمانی طویلی بر سینه خود کذاشت بعد از آن عرقی نموده بهوش آمد کویا که از قیدرها کردید آنکاه ابن بقیله بسوی قومش برکشت و بایشان کفت به پیش شما از نزد شیطانی آمده ام که سم خورد و باو ضرری نرسانید با اینجماعت کاری بکنید تا اینکه شر ایشان را از خود دور نمائید آنکاه بکفته او اطاعت نموده با ایشان بمصالحه راضی شدند و صد هزار درهم نجالد دادند این ناچیز کوید که محض اختصار بهمین قدر از کذارشات حالات این بقیله اقتصار رفت و هر کس که طالب زیاده از این است بجلد سیزدهم کتاب بحارالانوار مراجعه و سرح انظار نماید معمر شیخ جلیل کراجکی در کنز الفوائد بعد از اینکه قضیه معمر معزنی را که ملقب با شح و مکنی یابی

الدنیا است

ص: ۱۷۹

الدنیا است نقل نموده فرموده استکه معمر دیکری است که آنرا معمر مشرقی کویند و آنمردیست مقیم ببلاد عجم از ارض جبل و ذکر میشود که او امیر المؤمنین علی را دیده و چندین سال استکه مردم او را باین وصف میشناسند و میکوید که او را مثل آن شجّه که بمعمر مغربی در رکاب آن حضرت رسیده است وارد کردیده و جماعتی از مردمان مختلفهٔ المذاهب مرا از حدیث آن خبر دادند و کفتند که ما را دیده ایم و کلامش را شنیده ایم از جمله ابوالعباس احمد بن نوح شافعی در مدینه رمله در سال چهار صد و یازده مرا حدیث نمود که من برای تفقه متوجه عراق شدم پس از شهریکه آنرا سُهرِوَرد کویند عبور نمودم و آن شهر از اعمال زنجان است و عبور من در سنه چهار صد و پنج بود پس بمن کفتند که در اینجا مردی استکه علی را دیده است اکر نزد او بروی و او را به بینی همانا فائده عظیمه یافته پس ما نزد او رفتیم و او در خانه خود نوار میبافت و بنقلی اشتغال بعمل زنا نیز داشت و او پیرمردی نحیف الجسم و صاحب کبیره مدوره بود و او را پسری کوچك بود که سنش یکسال بود پس باو کفتند که اینجماعهٔ از اهل علمند و قاصد عراقند و دوست دارند که از شیخ بشنوند کیفیت ملاقاتش را با امیر المؤمنین پس کفت بلی سبب ملاقات من با انحضرت این بود که من در موضعی ایستاده بودم ناکاه دیدم سواری از کنار من عبور کرد چون سر خود را بلند کردم آن سوار دست بر سر من کشیده و در حق من دعا فرمود و چون از من کذشت خبر دار شدم که آن حضرت امیر است پس من هروله نموده خود را بانحضرت رسانیدم و با او مصاحبت کردم و کفت که در تکریت و موضعی از عراق در رکاب آنجناب بودم که آن موضعرا تل فلان میکویند و تا آنحضرت در حیات بود در خدمتش بودم و بعد از شهادتش اولادش را خدمت مینمودم احمد بن نوح کفت که جماعتی از اهل بلدنش کفتند که ما از پدران خود و ایشان از پدران خود همین کفت او را نقلنموده اند و حسین بن محمد بن احمد قمی هم بمن کفت که من او را دیده ام و از جمعی از اهل سهررود هم حکایتش را شنیده ام

۴۷) – گلشن چهل و هفتم

در مذاهب مستحدثه در میان مسلمانان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است مذهب در بستان السیاحه در بیان مذهب زیدیه چنین نکاشته که پوشیده نماند که راقم انچه در کتب قوم دیده و از مردمان معتبر شنیده در مذهب زیدیه خلاصه اش این استکه آن مذهب منسوب است بزید علی بن حسین علیهما السلام و کویند ایشان پانزده فرقه اند بدین موجب اتبریّه جاردویه صالحیه جریریه یعقوبیه ابریقیه عقبیه یمانیه محمدیه طالقانیه قمریه زکیه جیشیه حسینیه صباحیه و در اصل سه فرقه اند و در کتب اخبار آمده که سبب ظهور مذهب زیدیه آن بود که زید بن علی در کوفه خروج نمود و جمعی بر آن کرویدند و بعد اکثری از آنجناب بر کشتند و بحکم هشام بن عبدالملك زید را کشتند و صلب کردند آنکاه سوختند و خاکسترش را دز چاه کردند جمیع زیدیه بعصمت امام قائل نیستند و کویند امامهٔ مخصوصست بعلی بن ابیطالب و اولاد انحضرت و هر که از اولاد فاطمه دعوی امامت کند و به کتاب خدا و سنه رسول دعوت نماید نصرت او لازم است اکنون چند فرقه در ولایهٔ یمن موجود اند اول صالحیه ایشان منسوبند بحسن بن صالح و ایشان را اتبریه نیز کویند اینطایفه میکویند که علی بن ابیطالب بعد از رسولخدا افضل مردم بود و امامت خاصه آنجناب بود و چون آنحضرت ترك امامهٔ نمود خلافت بر شیخین درست شد و صحابه مخطی بودند و در حق ایشان نه خوب کویند و نه قدح کنند و اینجماعهٔ قائلند برجعت اموات قبل از قیامت دویم جارودیه اینطایفه کویند که رسولخدا نص کرد بر علی بصغت دون تسمیه و آن را نص خفی خوانند یعنی روشن نبود و بعد از رسول امام علی بود و خلق کافر شدند که دیکری را نصب کردند و کویند هر که بر علی تقدم نمود کافر شد و نیز کویند که علم اخیار از اولاد حضرت مجتبی و اولاد جناب سید الشهداء مانند علم رسول اکرم حاصل است از

روی

ص: ۱۸۰

در مذاهب مستحدثه در میان مسلمانان

روی فطرت بـدون تعلیم وتعلم و کویند که امام بعد از رسول علی بود و بعد از او حسـین بود و بعد از او هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شـجاع بود و خروج کنـد و بعضـی از ایشان کوینـد محمـد بن عبـدالله بن الحسن خواهد بود و برخی از آنها اعتقاد دارند که مهـدی محمـد بن القاسم بن علی بن الحسـین خواهـد بود سیّم جریریه و ایشانرا سـلیمانیّه نیز کوینـد این طائفه کویند امامت بشوری میباشد و اکر دو کس از اخیار اهل اسـلام بکسی اعتقاد کنند امام شود و امامت مفضول درست و صحیح است با بودن افضل ابوبکر و عمر در امامتشان مخطی بودند اما خطائی ننمودند که موجب کفر باشد و کویند عثمان کافر شد بسـبب بدعتهای چند و سنت های ناپسند که در دین احداث نمود و اینفرقه جارودیه را منکرند و جارودیّه نیز ایشان را منکرند جمله زیدیّه با معتزله هم اعتقادند و در فروع قیاس و رأی و اسـتحسان در نزد ایشان دلیل شرعی است و السلام علی من اتبع الهدی مذهب و ایضا در ریاض السّیاحه در بیان مذاهب غلاهٔ و علی اللّهیان چنین نکاشـته که پوشـیده نماند که طائفه عالی مذهب صنفی از اهل تناسخ اند این کروه علیّ مرتضی را علیه السـلام صـاحب کرم می نامنـد و ایشـان میکوینـد که معرفت او سـبحانه و تعـالی ممکن نیست مکر انکه از مقـام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قیـد بیایـد و ممثّل شـده خود را بشـناساند و خلق را بخویش عارف کردانـد و ممثّل شـدن امریست ممکن اما واجب است ماننـد ممثّل شـدن روح القـدس بصورت جوان مسـتوی الخلقه بمریم و ممثّل شـدن جبرئیل بصورت دخیه کلبی بمحمـد عربی آنـذات خجسـته صـفات که از همه نقایص مبرّا است و از همه معائب معرّا از جهۀ شـفقت از وحدت صـرف تنزل کرده هدایت اهل ضلالت میکنـد آنـذات علیّ مرتضـی است انا خالق السـموات و الارض دلیل مـدّعی است مصـدر کثرت آن نقطه وحـدت کردید و فرموده آنحضـرت انـا نقطه تحت باء بسم الله شاهـد مطلب است آخر مرده زنـده کردن و تصـرف در آسـمان و سـتارکان کار یزدان است منکران قائلنـد که آفتـاب ردّ کردن و مرده را زنـده نمـودن یوشـع و سـلیمان نیز همـان است و جمیع پیغمـبران را صـاحب کرم فرسـتاد و کار ایشان را وی تمشیت داد و خبر یا علی جئتَ مع کل نبی سـرّاً و معی جهراً خبر صحیح رسیده است منکران وی را قائلند و او را قسـیم الجنهٔ و النار میداننـد و قاسم الارنراقش میخواننـد و اسـتاد جبرئیلش میکویند و نیز میکویند در حین تولد و وفات و در حال سئوال منکر و نکیر صاحب کرم حاضر است مظهر العجائب و مظهر الغرائب صاحب کرم را مینامند و کلام الله ناطقش میکویند دانایـان از این سـخنان چیز دیکری میفهمنـد و نیز غلاهٔ کوینـد اکر خداونـد عـالم از انحضـرت اجاذت نیافتی بخلقت عالم نشـتافتی حاصل سـخن انکه هر کس که بخدائی وی ایمان نیارد ذره ایمان ندارد منکران نیز میکویند که هر که محبت صاحب کرم در دلش نیست آن کس از دین و ایمان بر بست نزد دانایان این هر دو سـخن یکی است و کویند ظهور آنحضـرت بیحد و شـمار است سیصد سال قبل از این نیز ظهور نموده و رسم و عادت در میان اینطایفه نهاده هر که او را نشناسد و معرفت آنحضرت حاصل نکند باید دور بزند و برزخهای بسـیار طی نماید تا انکه او را معرفت حاصل شود در اصـطلاح اینطائفه ابن پایین پیر است و امام رضا را داود کویند و امام حسـین را یادکار جمع جماعـۀ را مکه دانند همکیشان خود را یار خوانند و بیکانکان مذهب خویشـرا خوار میکویند در هنکام داخلشـدن در طریقه ایشـان است جوز وصـد دینـاری و سـر سپردن و نیز ریش تراشـیدن و شارب زدن در آنطائفه کناه بزرک اسـت ونماز و روزه معصیت سترک بدل یکماه روزه در فصل زمستان سه روز روزه وصال لازم میدانند و بجای نماز نیاز را واجب شمارند با وجودیکه در میان ایشان حجاب نیست عصـمت و عفت بکمال دارنـد انتهی مـذهب در ملل و نحل شهرسـتان و بسـتان السـیاحه و رماض السیاحه و کنز العلوم و اللّغهٔ و غیر اینها از کتب معتبره مذهب اسمعیلیّه را بتفضیل

نکاشته

ص: ۱۸۱

گلشن چهل و هفتم

نکاشته انـد و اجمـال از آن که مناسب با وضع این عجاله است این استکه ایشان کوینـد باخبار متواتره معلوم شـده استکه حضـرت صـادق نصّ بامامت اسـمعیل فرمود و بر مادر اسـمعیل تا اودر حیوهٔ بود هیـچ زن و جاریه بکرفت چنانچه حضـرت رسول با خـدیجه وعلی با فاطمه و بنابراین بعد از حضـرت صادق امامت باسـمعیل رسید و فوت اسمعیل را در زمان حضرت صادق منکرند و میکویند آنجناب فوت او را تقیّه اظهار داشت تا مخالفان او نیابنـد و بر قتلش نشـتابند و بعـد از اسـمعیل محمد بن اسـمعیل امام باشد و امامت باسـمعیل ختم شد و بعد از او ائمه مستورند و داعیان ظاهر اند و عالم از امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون ایام ظاهر شود حجتش نیز ظاهر کردد و مدار احکام بائمه صـفت است مانند ایام هفته و سـموات سـبعه و کواکب هفتکانه و طبقات زمین و نقباء را مدار بر دوازده است شیعه اثنی عشـری از اینجا بغلط افتاده اند که ائمه را بعدد نقباء شـمرده اند و چون اینطائفه بسته خود را باسمعیل دهند ایشـان را اسـمعیلیه خواننـد و چون این طائفه مجرد نظر و اسـتدلال را در معرفت ایزد متعال کافی نمیداننـد مکر بتعلیم معلم و بارشاد مرشـد بدینجهـهٔ ایشـان را معلمیـه خواننـد و باعتبـار اینکـه میکوینـد هر کلمـه قرآن ظـاهری و بـاطنی دارد و عـوام را بر ظـاهر لفظه اطلاعست و خواص را بر باطن تأویل وقوفست لـذا ایشان را باطنیه کویند و از جمله ماویلات ایشان این اسـتکه کویند وضوء عبارت از پـذیرفتن آئین است از امام و سـیم از ماذون در غیبت امام و نماز عبارت است از رسول بدلیل قوله ان الصـلوهٔ تنهی عن الفحشاء و المنکر و اختلام عبارت است از افشای سـری که در نزد ایشان است بغیر قصد هدایت کسی و غسل تجدید عهد است و زکوهٔ تزکیه نفس است بمعرفـهٔ دین وصوم عبـارتست از محافظـهٔ اسـرار امـامت و زنـا عبارتست از افشای اسـرار دین و نماز جماعـهٔ عبارتست از متـابعت امـام و زکـات کنایه است از انکه خمس مالرا بامام دهنـد و کعبه پیغمبر و ناب علی است و منا و مروه و میقات وصـی انبیاء است و بلتبیه عبـارت از اجابـهٔ مـدعو است و هفت طواف خـانه مولاـست و بهشت عبـارت از راحـهٔ ابـدان است از تکـالیف و دوزخ عبارت از رخمت و مشـقه ابـدانست بتکالیف و قیامهٔ عبارت از مرک آن شـخص است که مرده است که من مات فقد قامت قیامته و چون کسـی در مـذهب و طریقه ایشان راسخ شود و اجازه کلام یابد او را مأذون نامند و چون بدرجه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت خوانند و چون رتبت و درجه او بکمال رسد و از تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند و بالای امام اساس است و بالای اساس در منزلت ناطق است امام صـفت است و داعی دوازده و نیز کوینـد که ناطق کسـی اسـتکه شـرع متقـدّمین را منسوخ کند و اساس یعنی کسـیکه تأویل شـریعه نزد او باشد و اسرار باطن همه خلق را بداند ناطق واضع شریعت را کویند و اساس کسیکه باطن او را بیان کند کار ناطق وضع تنزیل است و شـغل اساس تأویل شریعه و بیان حقیقهٔ آن نزد او باشد و نیز کویند که ممکن نیست که امام وفات یابد مکر انکه یک پسـر او امام خواهـد بود و معنی ایه کریمه ذریّهٔ بعضـها من بعض این است و جعلها کلمهٔ باقیهٔ فی عقبه همین است و چون حجت آورند که حسن بن علی باتفاق همه شیعیان امام بود و فرزند او امام نبود جواب کویند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و آن عـاریت بود و امامـهٔ حسـین بن علی مسـتقر بود و آیه کریمه مسـتقر و مسـتودع اشـاره بـآنست الی غیر ذلـک من کلماتهم الکفریـهٔ و الالحادیّهٔ و الحـاد اینطـائفه در دین قویم اسـلامی بمثابه از شـیوع و ازدیاد اسـتکه از میان تمامـهٔ طوائف باطله که خود را منتسب بـدین مبین اسـلام و بآن منسوب میدارنـد فقط ایشان معروف بملاجـده شـده انـد خذلهم الله و اخزاهم مذهب بدانکه قرامطه بنابر آنچه در تاریخ حبیب السیر است جماعتی میباشند که بحسب ظاهر خود را از

اسمعیلیه

ص: ۱۸۲

در مذاهب مستحدثه در میان مسلمانان

اسمعیلیّه میشمارند و بامامت محمد بن اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق اعتراف دارند و باطناً اعتقاده ایشان ابطال شریعت خیر العباد و محض الحاد است زیرا که قرمطیان مانند ملحدان اکثر محرّمات را حلال پندارند چنانکه در اخبار الدول قرمانی است که ایشان کویند غسل از جنابهٔ لازم نیست و خمر خوردن حلال است و روزه در سال در دو روز لازم است یک روز روز نوروز و روز دیکر روز مهرجان و در اذان نماز و آن محمد بن الحنفیّه رسول الله را زیاد نموده و حج و قبله را نسبت به بیت المقدّس لازم دانند و چون در بدایهٔ حال یکی از کلانتران ایشان خط را مقرمط مینوشت لفظ قرامطه بر ایشان اطلاق یافت چنانکه در حبیب السیر است و بروایتی که در تحفه الملوك مسطور است بانی آنمذهب باطل عبدالله بن میمون القداح استکه از اهل اهواز بود و بدعوی انکه من وصّی محمد بن اسمعیلم بسیاری از حلایقرا اضلال نمود و قرمطیان در زمان هرون الرشید با مأمون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آنمذهب را اختیار نمودند و در سنه احدی و ثمانین و مأتین یکی از اعیان آنطایفه که یحیی بن و کرویه نام داشت بقطیف رفت و در منزل علی بن یعلی که از بزرکان آندیار بود نزول نمود و اظهار کرد که مرا امام محمد مهدی برسالت فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی کثیر از مردم قطیف و بحرین را بمتابعهٔ و مطاوعهٔ در آورد و از جمله آن طایفه یکی ابوسعید جنابی بود و جنابه کنایه از قریه استکه بر ساحل فارس احداث یافته القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی در کوشه پنهان شد و بار دیکر ظاهر کشته مکتوبی بمیانعلاهٔ خود نمود و کفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما و مضمون آن خطّ مزوزان بود که دست از دامان متابعهٔ یحیی برمدارید و هر یک ششهزار درم و چهار دانگ زر نزد ما فرستید و یحیی آنوجه را بحصول موصول کردانیده کرت دیکر غیبت نمود و پس از چند کاه باز پیدا شده رقعه دیکر آورد که مردم خمس اموال خود را باو دهند و در آن اثنا روزی بخانه ابوسعید جنابی رفت و ابوسعید بلوازم ضیافت پرداخت و منکوحه خویشرا بخلوتخانه او فرستاد و حاکم بحرین از اینواقعه خبر یافته یحیی را بکرفت و تأدیب بلیغ فرموده بشهر روانه نمود انکاه ابوسعید و یحیی از آن ولایهٔ بیرون رفتند باتفاق روی توجه بشامات آوردند و آخر الامر محمد بن سلیمان را مکتفی عباسی با بیست هزار سوار از برای دفع شرّ آنها از مسلمین معین نموده و ایشان آنملعونرا در یکی از معارک کشتند پس برادرش که حسین نام داشت رئیس قرمطیان شده و بالاخره در قرب حماهدست محمد بن سلیمان خود و دو پسرش اسیر شدند و لشکرش اغلبی بنفظ سوختند و باقی مانده منهزم شدند و مکتفی او و پسرانش را بقتلرسانید چنانکه در تدبیر پنجم از گلشن نود و یکم مفصلاً خواهد آمد و اما ابوسعید جمعی کثیر از قرمطه را تابع خود کردانیده و بکرات قطیف و بصره و سائر بلاوهم جوار را در معرض قتل و غارت درآورد تا انکه غلام صغلبی آنملعون را در سنه احدی و ثلثمائه درحمام بکشت چنانکه در تواریخست و بعد از ابوسعید ابوطاهر پسرش رئیس قرمطیان شده تا انکه در سنه سیصد و هفده در روز ترویه بمکه معظّمه ریخته حجاج را قتل و غارت نموده و حجر الاسود را کنده به بلاد هجر بردند و در سنه سی و دو ابوطاهر نیز کشته شد چنانچه در ملحمه ششم از گلشن بیست و سیم مرقوم افتاد مذهب بدانکه با یک که اصلش از اذربایجان است ملعونی الحاد پیشه بود و کیش مزدك را داشت و انکار حرام و حلال کرده امر و نهی را باطل میدانست و پیروانش مذهب او را خرم دین میکفتند و در سنه دویست ده خروج نموده و جماعتی انبوه را در تحت اطاعت و در کیش و مذهب خود درآورد و قریب هزار هزار نفر از کسانی را که در مذهب با او مخالف بودند بوادی عدم فرستاد

چنانکه

ص: ۱۸۳

گلشن چهل و هشتم

چنانکه در تواریخ معتبره مسطور است و او حدود بلقان و آذربایجان بود و بسی فتنه ها نمود تا انکه در سنه عشرین و مأتین معتصم چه بن کاوس را که از بزرک زادکان ماوراء النهر و یافشین ملقب بود با پناهی سنکین بدفع بابک فرستاد و او مدت دو سال چندین مرتبه مقاتله واقعشد و خلقی کثیر از جانبین کشته شدند تا انکه در سنه ماتین و عشرین و ماتین بابک شکستی فاحش یافته بجانب ارمنیه با معدودی رو نهاد و وارد بفلعه سهل بن سنیاط که والی آنجا بود کردید سهل او را پذیرائی نموده تا انکه سهل ثوبتی در وقت غذا خوردن بر سر سفره با بابک هم غذا شد بابک از نخوتش کفت ای سهل تو چه حد آن داری که با من در سک سفره غذا خوری سهل کفت ندانستم پس آهنکری طلبیده پای بابک را بقید نهاد و باقشین خبر فرستاد واقشین او را خواسته بسامره فرستاد و معتصم او را بدرک فرستاد بنحویکه در تواریخ است و مذهب مقنع تناسخی که در شعبده دویم از گلشن سی ام کذشت تذکر آن مناسب مقام است

۴۸) – گلشن چهل و هشتم

در نوادر منبریّه که از منبریان و واعظان صدور یافته و کلچین از کلبانهای آن چند کلست ندرهٔ منبریّه در مجالس المؤمنین استکه وقتی ابوحفص عمر السهروردی که ملقب است بشهاب الدین در بغداد وعظ میکفت و در اثنای وعظ این بیت را خواند شعر ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه حدیث نجد و لا صبّ نحادیه و از روی ذوقیکه شیخرا از تصور کمال خود دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند در اثناء جوانی عارف مجرّد از حاضران به شیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی و الله که در اینمیان بعضی باشند که راضی بهمزبانی تو نیستند چرا این ابیات در عوض آن بیت نمیخوانی ما فی الصّحاب و قد سارت حمولهم الا محبّ له فی الرکب محبوب کانّما یوسف فی کلّ راحله و الحیّ فی کلّ بیت منه یعقوب پس شیخ صیحه زد و از منبر بزیر آمد تا آن جوان را دریابد و در مقام عذرخواهی شتابد ناکاه از نظر او غائب شد و درجای او کودی پر خون دیدند که در وقتیکه شیخ آن بیت را میخواند و تکرار مینمود از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود و آنصورت ظهور نمود ندرهٔ منبریّه صاحب روضهٔ الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده حسن بن محمد که رئیس ملاحذه اسمعیلیه و ملقب بِعلی ذکره السلام بود مردم رودبار به الموت آمدند و بعد از آن فرمان داد نادر مصلی که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو به قبله نصب کردند و چهار رایت بزرک ملوّن بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده و بعبارت ایشان وسط ایشان یعنی امام نوشته آورده استکه مبنی است از تمهید و تأکید قواعد مذهب آنجماعهٔ و مستشعر است بانکه ابواب رحمت و رأفت بر متابعان و مطاوعان خویش کشوده است و اینطبقه را بندکان کزیده خویش خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته است و خاطر خود را از اِفعَل و لا تفعل مطمئن و آسوده کردانیده است و بعد از القاء این نوع مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده و دو رکعهٔ نماز کذارده مائده ها نهاده فرمود ما اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و و فرح و حبور مشغول شدند و ایضاً در همان کتاب است که بتوسط لقاب چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانه های الموت من نوشته بودند شعر برداشت عل شرع نباشید ایزدی از کردون زمانه علی ذکره السلام و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از این حسن صادر شده در ولایت رودباره قهسان رسم الحادا شکلرا کشت و لفظ ملاحذه بر اسمعیلیه اطلاق

ص: ۱۸۴

در نوادر منبریه واعظان

اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجا آوردند بدنام شدند و قاضی تستری در مجالس خود بعد از ثقل آنچه که از روضهٔ الصفا نقلشد چنین کوید که از این کلام صاحب روضهٔ الصفا ظاهر شد که بادِیِ امرِ الحاد و اباحه حسن بن محمد بوده نه حسن صباح و این نیز ظاهر شد که حکام سابق مراسم شریعت کما ینبغی بجای آورده اند پس انکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا اطلاق لفظ ملاحده را بر جمیع داعیان الموتیه اطلاق نمایند بنا بر مشارکت اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن و یا بر محضر عصبیّتی که اهل خلاف را با طوائف شیعه میباشد تا اخر آنچه که در حالات حسن صباح مرقوم داشته ندرهٔ منبریه در مجالس المؤمنین از صاحب روضهٔ الصفا نقلنموده که در ذیل احوال عبدالله بن طاهر ذو الیمینین که از جانب مأمون حاکم خراسان بود چنین آورده که در ایام حکومهٔ او جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرّر است جزیه میدادند و هیچکس متعرّض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان در بالای منبر در قریه مالان در اثنای وعظ فرمود که در این شهر مسلمانی ضعیف است و مؤیّد اینقال انکه مسجد و آتشکده متصل بر یکدیکر واقعشده و اهل اسلام در دفع این نفرت اهمال و تغافل مینمایند از اینکلمات عرق عصبیّت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن دو موضع اثر نکذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی نیافتند دود حسرت بدماغ ایشان راه یافته متفحّص آن کشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما واقعشده اکنون به تظلّم آمده ایم و امید میداریم که دادنا بستانی عبدالله بن طاهر فرمانداد که از حقیقهٔ آن فهم استعلام نمایند چون امناۀ در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار پیرمرد معمّر از بلده و قرای هرات مجتمع کشته کواهی دادند که ما مدت الحیوهٔ این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقعست دیده ایم و قبل از این در اینموضع نه آتشکده و نه مسجد دیکر بوده و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند ندرهٔ منبریهٔ در کامل بهائی و مجالس قاضی و دیکر از کتب معتبره استکه معویهٔ بن یزید بن معویه بعد از اینکه بعد از یزید پلید سه ماه و بقولی چهلروز خلافت نمود روز جمعه بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی کفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم وکار خلافت لایق من نیست و اکر حق بود و اکر باطل آن کار را بنی امیّه کردند و در ذمّهٔ ایشانست و خبر میدهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافت است واحدی را در او محال طعنی نیست علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و با او بیعت کنید اکر چه میدانم که او قبول اینمعنی نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود کردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتیکه وفات یافت و در کامل بهائی استکه آخر او را بزهر کشتند و معلم او را که یکی از علماء شیعه بود زنده بکور کردند ندرهٔ منبریهٔ در مجال المؤمنین آورده که مشهور استکه سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم فیض بخش را از سلطان یعقوب که از ولات عراق بود نمود که شاید ببرکت قدوم حضرت میرمرضی که او را در آن ولا طاری شده بود شفا یابد و جهۀ تحصیل رخصت شاه قصبه سمنان را که از نقایس قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شام قاسم به صحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او از آن مرضی خلاص کردید اورا و بیکم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه بهمرسید تا انکه قصبه بیابانک را بسیور غال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایهٔ مبالغه میفرمودند و چونمشایخ و علمای متصوفه اهل سنهٔ و جماعت مانند شیخ الاسلام بفتازانی و

ملا جامی

ص: ۱۸۵

ملا جامی مشاهده آن نمودند عرق حسد و حمیت ایشان بحرکت درآمده از روی عداوت در آنمقام شدند که وسیله ای بکیرند و آبروی آنحضرت را بر خاك مذلّت ریزند بنابراین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس شریفه ایشان مستفیض کردند و روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرمایند که همکی از موائد فوائد ایشان استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که چون شاه قاسم از علوم رسمی دستکاه ندارد در مجلس وعظ او را مؤاخذه نمایند و سئوالات مشکله در میان اندازند تا عجز او را ظاهر سازند و چون سلطانحسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس آنمعنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز جمعه درآمد و حضرت شاه حسب الموعود بر سر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی وآل والاحیاهی شروع در فضیلت ذکر لا اله الا الله نموده رئیس المعاندین عبدالرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را که در آن کلمه طیبه واقعست القا نماید لاجرم متوجه جانب شاه شده کفت که در کلمه لا اله الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم شاه را روحانیت شاه ولایهٔ امداد نموده و بدیههٔ کفت که ما در عراق می شنیدیم که تو در کلمه لطافت نظام حاضر انام بر جامی خندیدند و حضرت میر فاتحه خوانده مجلس وعظ را بهمان منتهی ساختند ندرهٔ منبریهٔ عبدالوهاب بن علی السبکی در طبقات الشافعیه در ترجمه رضی الدین طالقانی چنین آورده که امام رافعی در امالی خود کفته استکه رضی الدین ابوالخیر طالقانی در قزوین برای عامه مسلمین مجلس ارشاد و تذکیر منعقد میساخت و هفته سه نوبت باین کار میپرداخت یکی از آن سه هنکام بامداد روز آدینه بود پس روز جمعه دوازدهم ماه محرم سال پانصد و نود از هجرت علی العاده به منبر برشد و در کریمه فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو سخن راند وکفت این آیه از جمله آیاتی استکه در اواخر نازل شده آنکاه چند آیه دیکر از آیاتی که در اواخر رحلت حضرت نازل شده بشمرد مثل آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و مثل آیه واتقوا یوماً ترجعون فیه الی الله و مثل سوره اذا جاء نصرا الله و الفتح و چون بر آیه و اتقوا یوماً یرجعون فیه الی الله تکلّم کرفت در جمله کلمات و بیانات خود کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله پس از نزول این کریمه زنده نبود مکر هفت روز امام رافعی کفته استکه اتفاقاً رضی الدین طالقانی خود نیز بعد از این سخن زنده نبود مکر هفت روز چه همینکه از منبر فرود آمد او را تب عارض شد و جمعه دیکر در کذشت و این از عجائب اتفاقات است کوئیا آنعالم عامل و فقیه فاضل بحقیقت حال و نزدیکی زمان انتقال و ارتحال خود مُلهَم شده بود وروز شنبه بخاك سپرده شد و مردم از آن اتفاق غریب بحیرت افتادند ندرهٔ منبریهٔ قاضی در مجالس در ضمن ترجمه سید محمد نوربخش و خروج او بر شاه رخ تیموری و در خلخال دستکیر شدنش و بهرات آوردنش با غلّ و زنجیر مینویسد چون مقیداً بهرات رسید میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمودند که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرّا باید کرد ودر آن مبالغه بسیار کردند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته کفتند که از این فقیر سخنی میکویند اکر کفتیم و اکر نکفتیم ربّنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکوننّ من الخاسرین و فاتحه خواند و فرود آمد ندرهٔ منبریّهٔ در بسیاری از کتب معتبره استکه ابوالفرج عبدالرحمن مشهور بابن جوزی عالمی با فراست و واعظی با طلاقت بود روزی بر منبر بود او را سئوال کردند که علی افضل بود یا ابوبکر فی الفور کفت من کان بنته فی بیته انکه دخترش در خانه او بود پس فریقین از اینجواب چنین فهم کردند که مدح پیشوای ایشانرا کرده تسلی یافتند ندرهٔ منبریه قال بعض الامراء عند صعوده و علی المنبر لاذاء الخلبهٔ نعم الشیئ الامارهٔ لولا قعقعه البرید و صعوبهٔ المنبر و قیل لعبد الملك بن مروان اسرع الیك الشیب فقال کیف لا و انا اعترض عقلی فی کل جمعهٔ علی الناس

بصعودی

ص: ۱۸۶

در نوادر منبریه واعظان

بصعودی علی المنبر و تکلمی فیه نـدرهٔ منبریهٔ شـمس الدین محمد بن بدیع الرضوی در کتاب حبل المتین که در معاجز بعد از دفن امیرالمؤمنین و از کتبی است که مولانا المحدّث النوری نور الله مرقـده از آن بسـیار در دار السـلام خود نقل فرموده چنین آورده که ملا محمد جیلانی که از اعاظم علماء و موثّقین بوده نقل نموده استکه احمد بن فهد حلی که صاحب کتاب عدّهٔ الداعی است روزی در حلّه در مسـجدیکه الحال آن مسجد را مسجد ابن فهد میکویند موعظه مینمود تا انکه رسید به بیان حضرت امیر و نزدیک بود که آفتـاب غروب کنـد و بسیاری از منـاقب بـاقی بود خطـاب بآفتاب کرد که ای افتاب چه میشود که همچنانکه برای آقای مؤمنان قرار کرفتی از برای ما غلامان نیز قرار کیری تا مناقب آنحضـرت تمام شود و شـروع در موعظ نمود مـدتی طول کشـید و آفتاب همچنان برقرار ایسـتاده بود تا نقل مناقب باتمام رسید ناکاه دفعه غرو نمود چنانچه بر همه مردم آشکار شد و شعراء اینمقدمه را به نظم آورده اند شـعرٌ لا تغربی یا شـمس حتی ینقضـی مدحی لصبوا لمصطفی و لنجله یعنی غروب مکن ای آفتاب تا اینکه تمام شود مدح من از برای داماد مصـطفی و نواده های آن و اثنی عنانک ان غرمت قیادهٔ انسـیت یوماً ما رودت لاهله و بکش عنان خود را اکر قصد داری فرو رفتن و غروب نمـودن را آیـا فرامـوش کرده روزی را که برکشـتی از برای صـاحب مـدح ان کـان للمولی و قوفـک فلیکن هـذا لوقوف لخیله و لِرَجله یعنی اکر بوده است از برای مولای ما علی صـلوات الله و علیه ایسـتادن تو پس بایـد بوده باشـد این ایسـتادن از برای سواران و پیادکان از محبّین آنحضـرت و علامه مجلسـی در تاسع بحار الانوار نسـبهٔ چنین قضـیه را بواعظی از وعاظ واسط داده است که این کیفیت در آنجا واقعده و اشـعار مذکوره را هم از منشات خود آنواعظ دانسته است که در همانحال در بالای منبر انشاء نموده و الله العالم بالاتحاد و التعدد ندرهٔ منبریه در قصـص العلماء استکه سالی مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء کذارش بشهر رشت افتاد مردم آنجا خواسـتند نماز خود را با جماعت بجا آورنـد و اقتدا بایشان نمایند و چون مسـجدیکه کنجایش جمعیهٔ آنها را داشـته باشد نداشتند در میدانی که دارند جمعشدند و بعد از نماز از شیخ مسئلت نمودند که منبر رفته ایشان را موعظه نماید شیخ فرمود من فارسـی نمیدانم چون اصرار را از حد کذرانیدند شیخ بر منبر برآمده و فرمود ایها الناس همه میمیرند و شیخ هم میمیرد پس فکر روز پسـین باشید مردم رَشتِ شما مثل بهشت است دربهشت قصور است در رشت هم قصور عالیه و نهرها و بستانهاست و در بهشت حور العین است زنـان رشت هم ماننـد حور العین است در کمـال وجاهت در بهشت غلمان باشـد در رشت هم امروان زیباشت در بهشـت تکلیف بنمـاز و روزه و سـائر عبـادات نیست در رشت هم نمـاز و روزه و سـائر عبادات نیست پس نکاه فرمود ذاکری را در پای منبر دید باو فرمود برخیز ذکر مصیبت کن و از منبر بزیر آمد

۴۹) – گلشن چهل و نهم

در اسـتکشافات قیافیـهً قیافان و کلچین از کلبانهای آن چنـد کل است قیاقه در تاریـخ مجدی است که اول کسـیکه در عالم قیافت و فراسـهٔ کتـاب نوشت جوانی بود یونـانی قیلامـوس نـام و او مردی حکیم و ادیب بود و در میـان خلایق شـهرت یافت که قیلاموس بر طبایع و اخلاق انسان بنظر نمودن بر انسان اطلاع میابـد و این سـخن باسـتاد حکمای عصـر و یمقراطیس رسـید که جوانی پیـدا شده اسـتکه از ظاهر خلقه آدمی صـفات باطنی او را اعلام میفرمایـد و طبیعت و عادت هر کس را کما هو حقه میکویـد حکیم کفت این نیکو علمی است اما او را امتحان بایـد کرد پس دیمقراطیس شاکردان خود را یک یک نزد او فرسـتاده و او عادت و طبیعت هر یک را میکفت تا آخر الامر دیمقراطیس صورت خود را کشـیده بشاکردان داد و کفت این را نزد او برید و اوصاف صاحب اینصورت را از او سـئوال نمائیـد ایشان چون صورت را نزد قیلاموس بردنـد بعـد از تأمل کفت صاحب اینصورت بایـد که عالم و حکیم باشد اما شهوت بر طبیعتش مستولی بود و مایل بزنا و فجور بود شاکردان حکیم در غضب

شده

ص: ۱۸۷

شـده خواسـتند جوان را برنجانند یکی از آنها که بفطانت و مهم ممتاز بود مانع کشـته جوان کفت مرا برو صاحب اینصورت ببرید تا آنچه را که در شأن او میکویم مقرّر سازم چون او را نزد حکیم بردنـد کفتنـد ما حیا می کنیم که آنچه را که اینجوان در حق تو بیان کنیم از خـودش سـؤال کن چـون پرسـش نمـود جـوان کفت چونصورت تو را دیـدم بفراست کفتم که صـاحب اینصورت بایـد که شهوت پرست و زناکـار باشـد اکنون که بخـدمت رسـیدم بقین من روی در ازدیادنها و چه علامت زنا درو ظاهر است اما اکر بقوت عقل عنان نفس را سـرکش را نکهداری میشاید و بمقراطیس کفت راست کفتی و قیافت و فراست تو درست است اما من پیر شده و اعصـابم خشـک کردیـده و قـوت خـود را به نحـو زدن کوشت خوک و شـراب و بـا اجنّیه خلوت نکردن درهم می شـکنم قیـاقه در مستطرف و دیکر از کتب است که شافعی کفته وقتی از تکه بجهۀ تحصیل علم فراست بمصر رفتم و مصنفاتیکه در آب باب متدوال بود بدست آوردم و در تعلیم آن رنج بسـیار بردم تا انکه در وقت مراجعت بمنزلی فرود آمدم ناکاه مردی کبود چشم سرخ موی که علامت شـرارت از وی ظاهر بود و در کتب علم فراسـۀ چنان نوشـته بودنـد که مردی بدینشکل بغایت شـرر باشد و چون ما را بدید آغاز خرمی کرد با ما ملاقات نمود و ما را بمنزلی برده علف سـتوران مهیا ساخت و آنچه ما یحتاج بود از طعام و شراب و غیر ذلک حاضـر نمود و انواع خـدمات بتقـدیم رسانید و چون من آنحالت مشاهدست کردم که برخلاف علم فراسۀ بود با خود کفتم دریغ از راه دور و رنج بسیار معلوم شد که علم قیافه مضبوط نیست چه اکر آن علم موافق معمول بودی بایستی که از اینمرد خیری بما نرسد و بـا خود مقرر داشـتم که آن کتب که در علم قیافت تحصـیل کرده ام در آب انـدازم پس شب در منزل آنمرد اقامت نموده بر بستر استراحت تکیه زدم و چون صـبح شد و عزم رفتن کردم با آنمرد کفتم رنج بسـیار کشـیدی و در ضـیافت ما دقیقه فرو نکذاشتی اکر وقتی بمکه کـذر کنی سـرای محمـد بن ادریس را طلب کن تـا عـذر تو بخواهم آنمرد بخندیـد و کفت نادان مردی که توئی تصور کرده که من اینهمه تکلّف در حق تو برایکـان کرده ام پس نسـخه بیرون آورد و هر چه خرج کرده ضِـعف آن نوشـته بود چونحـال چنان دیـدم بغایت خرم شـده غلام را کفتم که هر چه میخواهـد بوی ده که مرا از رنجی عظیم خلاص ساخت قیافۀ در تاریخ مجدی اسـتکه جمعی از قابفان که در علم فراست مهارتی تام داشـتند در مجلس هرون الرشـید نشسـته بودند که یکی از اولاد خلیفه درآمد ایشـان کفتنـد که این پسـر خلیفه نیست خلیفه متغیر شـده بحرم درآمـد و با زبیـده کفت حال این فرزنـد بطریق راستی بیان کن و الا بهلاک خویش متیقّن چاش زبیده کفت چون فرزند از من متولد شده سیاه چرده بود اندیشیدم که خلیفه بجهۀ سبزی و عدم صباحۀ او برنجد تفحص کردم که در قصـر من هیچکس فرزندی آورده زن کارزیسری آورده بود فرزند او را برداشتم و پسر خود را بکارز دادم تا چون پسر من بزرکتر شود و از آن کدورت روی به صفائی چهره مبدل کردد او را بخدمت آورم هرون الرشید پسر را طلبیده فرمود تا پیش قایفان بردنـد چون او را دیدند کفتند بخدا که این فرزند خلیفه است قیافۀ و ایضا در همان کتاب اسـتکه کویند قیافان در قـدم مردم نکرنـد و از آن اسـتدلال نمایند که فرزند کیست و اصل او کدام است چنانکه روزی یکی از اینطایفه در زمان دعوت حضـرت رسالت مردم را بدین اسـلام بمکه آمده روزی در مجلس قریش بود که سخن رسولخدا مذکور شد آن شخص کفت و الله من هیـچ قـدمی ندیـده ام مشابه تر از قـدمی که در مقام ابراهیم واقع است از قـدم محمـد و شافعی را چنان اعتقاد کاملی بر این علم اسـتکه بر آن رفته است که اکر دو نفر در فرزنـدی دعوی کننـد فرزنـد مزبور را نزد قایفان برنـد و بهر چه ایشان کوینـد عمل نمایند قیافـۀ در مجمع الامثـال در ذیـل مثال ان العصا من العصـیۀ میکویـد اول کسـی که اینمثالرا کفت افعی جرهمی بود و تفصـیل آن این استکه نزار در وقت وفات اولاد خود مضرو اياد و ربیعه و اَنمارِ را جمعنموده کفت ایفرزندان این قبّه سرخ که از جرم است مال مضر باشد و این اسب او هم و خیمه سیاه

از آن

در استکشافات قیافه قیافان

از آن ربیعه و این خدمتکزار شمطاء یعنی موی سیاهش یا سفید آمیخته مال ایاد و این بدره و مجلس از آن انمار که دروی جلوس نماید و اکر اشکالی در کیفیهٔ تقسیم من داشته باشید پیش افعی جرهمی که در نجران است بروید پس بعد از وفات نزار میانه اولاد او مشاجره و منازعه در میراث شده موافق وصیت پدر بجانب افعی جرهمی شدند در بین راه مضرّ علفی دید که چریده شده بود کفت شتری که این علف را چریده یک چشم داشته ربیعه کفت این شترا عوجاج داشته ایاد کفت این شتر ابتر بوده دُم نداشته انمار کفت شتری شرود بوده چون قدری مسافت طی نمودند مردی را دیدند که بار بر دوش کشیده از ایشان پرسید که خبری از شتر من دارید مضر کفت یک چشم او کور بود کفت بلی ربیعه کفت اعوجاجی دارد کفت بلی ایاد کفت دم نداشت کفت بلی انمار کفت شرود یعنی تفور و وحشی و کریزان از آدمی بود کفت بلی و الله این صفات شتر منست او را بمن بنمائید آنها سوکند یاد کردند که ما شتر تو را ندیده ایم آنمرد کفت والله دروغ میکوئید چکونه تصدیف کنم قول شما را و حال آنکه صفات شتر مرا بیان کردید با آنها رفته تا آنکه وارد نجران شدند صاحب شتر فریاد میکرد که این اشخاص از شتر من خبر دارند و صفات او را برای من بیان کرده بعد از آن انکار نمودند که او را ندیده ایم مخاصمه را نزد افعی جرهمی بردند که حکیم عرب بود پس افعی کفت چکونه صفات شتر آن را بیان کردید اکر نه دیده اید مضر کفت دیم آن شتر یکطرف را چریده بود و طرف دیکر را نچریده دانستم یک چشم داشت ربیعه کفت دیدم اثر یک پای شتر درست مانده و اثر پای دیکر فاسد شده بجههٔ اعوجاج او دانستم شتر معوج بوده ایاد کفت بعره خود را جمع انداخته بود دانستم ابتر بوده و اکر صاحب دَم بود بعره او متفرق میشد اَنمار کفت او را شرود از آن دانستم که چریده بود در جای پرعلف و او را ترک کرده بجای بد و بی علف رفته او را چریده افعی بصاحب شتر کفت برو و در تفحص پیدا کردن شتر خود باش که اینها اصحاب شتر تونستید پس افعی جرهمی از ایشان پرسید که شما کیستید و مقصود از آمدن شما به نجران چیست مقصود خود را بیان نمودند افعی آنها را تحسین کرده کفت با این فطانت و قیافت شما چه جامی تصدیق و قرارداد من است پس آنها را ضیافتی بسزا کرده منزلی داده و کوسفندی برای ایشان کشته و شرابی حاضر نموده و خود جائی نشسته که دیده نمی شد و سخنان ایشان را می شنید ربیعه کفت مدت العمر کوشتی الذازین کوشت ندیده اکر نه آن بود که کوسفند آن شیر سک را خورده است مضر کفت تا حال شرابی بهتر از این نیاشامیده و لیکن عتبی که دارد تاك آن از قبور روئیده است ایاد کفت تا حال مردی را به بزرکی اینشخص ندیده عیبی که دارد از پدر خودش نیست ایاد کفت نشنیده بودم مثل امروز کلامی نافع در انجاح حاجهٔ خود مثل اینکلام که ما کفتیم افعی اینکلمات را شنید کفت نیستید اینجماعت مکر شیاطین مباشر خود را خواسته پرسید این شراب را از کجا آوردی و اصل او چیست کفت تاك او را در قبر پدرت غرس کرده بودم و از شبان پرسید حالت کوسفند را کفت در وقت تولد مادر او مُرد و در کله میشی نبود که باو شیر داد و او بشیر سک پرورش داده شده پس بنزد ما در خود رفت و سئوال پدر خود کرد کفت من زوجه پادشاهی مسمول بودم و او را اولاد نمی شد ترسیدم چون بدون خلف در کذرد و اموال او تلف شود خود را بابن عم وی که مهمان او بود رسانیدم و تو را از او پیدا کردم افعی مراجعت کرده قصه خود را برای آنها بیان نمود پس سئوال از وصیهٔ پدر ایشان کرد بیان نمودند افعی کفت چیزی شبیه است به قبه همراه از طلا و دنانیر و شتران سرخ از آن تو باشد که مضری بدینجهٔ نامیده شد بمضر الحمراء و اما انکه صاحب فرس او هم و خباء اسود است یعنی ربیعه پس از برای او است هر چه سیاه است از اسبهای سیاه پس مشهور شد بربیعهٔ الفرس و آنچه شبیه است نجادم شمطاء یعنی کنیزیکه موی سر او سیاه و سفید باشد یعنی هر چه رنک او ابلق باشد از برای ایاد است و کردید از برای او هر ماشیه ابلقی لذا سبان و کوسفندان

ص: ۱۸۹

و کوسفندان پس نامیده شد ایاد السمطاء و حکم نمود از برای انمار بد راهم و آنچه فاضل است از این اشیاء یعنی ماسوای مذکورات و لذا نامیده شد انمار الفضل پس رفعشد از پیش افعی در حالتیکه همه راضی بودند باین تقسیم و این قضیه را در تاریخ نکارستان هم ایراد نموده مؤلّف آن ولیکن بـافی الجمله اختلافی قیافهٔ در کافی و بحار استکه علی بن مبیره از جمله احکام و امراء بنی عباس بود بر مولای خود رقید خشم کرد و رفید پناه بحضرت صادق برد و کفت برو نزد او و سلام مرا باو برسان و بکو که جعفر بن محمد کفت که من مولای تو رفید را پناه دادم آزار مکن او را رفید کفت شامی بداعتقادی است کفت برو و بهمین قسم که کفتم بکو رفید کوید روانه شدم در بیابان عربی مرا دید کفت دست انسان مقتولی است بعد از آن کفت زبان خود را درآور چون درآوردم و دید زبان مرا کفت لا بأس علیك در این زبان رسالتی است که اکر بکوههای آهن آن رسالت و پیغام را ببری آنها نرم و مطیع و منقاد تو میشوند رفید کوید چون داخلشدم بر علی امر بکشتن نمود کفتم ایها الامیر بزور مرا نکرفتی بلکه من بپای خود آمدم مطلبی است بتو میکویم در خلوت خواهی بکش و خواهی ببخش پس امر بخلوت نمود کفت مولای من و تو جعفر بن محمد بتو سلام میرساند تا آخر آنچه مذکور شد کفت الله جعفر بن محمد این سخنرا بتو کفت و سلام بمن رسانیده کفتم بلی و قسم خوردم تا سه مرتبه پس با دست خود بازوی مرا کرفت و باز نمود و کفت دلم آرام نمی کیرد تا دستهای مرا به همین نسبت ببندی کفتم دست من پیش نمیرود و هرکز این کار را نمی کنم کفت قانع نمی شوم مکر باین پس اصرار کرد تا دست او را بستم و زود کشودم پس انکشتری خود را بدست من داد و کفت امور خود را بتو واکذاشتم و همکی در دست تست هر چه خواهی بکن این ناچیز کوید کسی تعجب از آنمرد عرب نکند که چکونه آن پیغام را از زبان رفید فهمید چه انکه عالم به قیافه از اعضاء ظاهره و باطنه انسانی اکتشاف امور می نماید کما لایخفی علی اهله قیافهٔ ابن شهرآشوب در مناقب روایهٔ کرده که حضرت جواد بسیار سبزه و کندم بوده و باینجهـهٔ بعضـی شـك نمودنـد در فرزنـد رضـا بودن او و حضـرت رضـا در آنوقت در خراسان بود بنی عبـدالمطلب جمعیت نمودند و قیافه دانان را جمع کردند و حضرت جواد را در سن دو سالکی برایشان عرضه کردند و چون قیافه دانان را چشم بر آنحضرت افتاد بر رو افتادند و سجده کردند و بعد از آن برخواستند و کفتند وای بر شما مثل این ستاره درخشان و نور تابان را بر امثال ما اشخاص عرض میکنید بخدا قسم است این حسب زکی طاهر و نسب مهذب ظاهر استکه از ستارکان زواهر و رحمهای پاکیزه طواهر بهمرسیده بخدا قسم است نیست او مکر از ذریه امیر المؤمنین پس آن طفل بزرکوار بزبان برنده تر از تیغ آبدار فرمود حمد مر خدای را که ما را از نور خود خلق نموده و برکزیده ما را از بریه خود و ما را امین بر وحی خود قرار داد ایمردمان منم محمد بن علی بن موسی پس اسامی آبا و اجداد خود را تا امیرالمؤمنین بیان فرمود و چون باسم حسین رسید فرمود او پسر امیرالمؤمنین علی و پسر فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی است پس در مثل من شك میآورید و بر خدا و بر جدّم افترا میزنید و مرا بر قیافه دانان عرض میکنید بخدا که من بهتر از خود اشخاص میدانم آنچه را که در دل خود پنهان نموده اند تا آنکه مشایخ آل ابوطالب کفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته الروایهٔ قیافهٔ در تاریخ مجدی استکه ابو اعرابی کفته نوبتی دو برادر از بنی اسد براهی میرفتند مردی با ایشان رفیق شد روزی کلاغی بانك کرد آنمرد کفت خیر خیر برادران بهمدیکر نکریسته خندیدند چون مسافتی رفتند کرکی از جانبی بانك نمود آنمرد کفت خاك بدهنت برادران بار خندیدند بعد از چند قدمی روباهی سر راه را کرفت یکی از برادران بدیکری کفت فرود آی و سر مشك آب را بپُر آنمرد کفت ای یاران من از شما امور عجیبه دیدم اولا خنده شما در وقت بانك

ص: ۱۹۰

در استکشافات قیافیه قیافان

بانک کلاغ چه بود کفتند او بما کفت مرد همراه هزار دینار دارد او را بکشید و مالش را ببرید چون تو کفتی خیر خیر خندیدیم و چون کرک بانک نمود تو کفتی خاک بدهنت نیز خندیدیم که تو دشمن خود را نمی شناسی چه کرک کفت کوشن بکفته کلاغ نکنید به بدخواه ثنا و بخیرخواه دشنام دادی و در وقت دیدن روباه اکر سرمشک را نمی بریدیم میان ما قتال میشد روز دیکر به قبیله رسیده پیری دیدند بدون شناسائی از آن دو برادر پرسید در راه زاغ بانک کرد کفتند بلی کفت بکفته اش عمل کردید کفتند نه کفت کرک دیدید کفتند بلی ولی کفته کرک عمل کردیم کفت روباه دیدید کفتند بلی ولیکن چون روباه را دیده سر مشک بریدیم کفت اکر چنان نمیکردید همه شما یکدیکر را می کشتید آنمرد از فهم آن دو برادر و قیافه آن پیر حیران شده و تعجب کنان از ایشان جدا شد

۵۰) - گلشن پنجاهم

در نوادر کودکان کامل العقل و الایمان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است صبیٌّ در زهر الربیع استکه در ایام خلافت هشام بن عبد الملک در بادیه قحط و غلامی شدید بهمرسید اعراب آنجا به شکایت بنزد هشام آمدند چون بحضور رسیدند به سبب هیبت و سطوت جرأت حرف زدن نداشتند درواس بن حبیب پسری بود در میان ایشان صاحب زبان پیش آمده کفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه کلام بر دو نوعست مختصر و مطول و شناخته نمی شود آنچه در اختصار آنست مکر بطول دادن آن پس اکر امیر المؤمنین مرخص میفرماید که طول بد هم طول میدهم خلیفه از سخن او تعجب نموده کفت طول بده پس کفت بدرستیکه سه سال بر ما کذشته است یک سال پیه ما آب شد و سال دویم کوشت ما برفت و سال سیم استخوان ما پوسیده کردید و بدست شما مال بسیاری هست پس اکر آنمال از خداست پس او را به بندکان او تقسیم بکنید تا از کرسنکی هلاک نشوند و اکر از بندکان خدا است شما چرا حبس کرده اید و در وقت احتیاج بصاحبانش رو نمی کنید و اکر از شما است آنرا به بندکان خدا تصدق کنید که خدا جزامی دهد متصدقین را هشام کفت این پسر عذری در هر یک از این سه امر برای ما بجا نکذاشت پس امر کرد که صد هزار اشرفی باهل بادیه دادند و صد هزار درهم بدرواس بخشید و باو کفت آیا حاجهٔ دیکر داری درواس کفت مرا برای خود حاجتی نیست پس بیرون آمدند در حالتی که درواس بزرک آنمردم بود صبی مسعودی در شرح مقامات حریری چنین آورده که چون مهدی عباسی داخل بصره شد ایاس مقدم بود مهدی کفت اف با بر عباسین اياشيخى در میان ایشان بهم نمیرسید که بر ایشان مقدم بشود مکر اینحدیث بعد از آن مهدی باو ملتفت شد و کفت چه قدر است سن تو ای کودک ایاس کفت سن من اطال الله بقاء الأمير المؤمنين سن اسامهٔ بن زید است در وقتیکه رسولخدا او را بر جیش والی ساخت و در آن جیش بودند ابوبکر و عمر مهدی کفت پیش برو که خدا پیش رفتن را بر تو مبارک کند و از ذکاء او این استکه وقتی سه زن را دید که جزع می کنند پس کفت این یکی حامله است و این یکی مرضعه و این دیکری باکره است چون از آنزنها برسیدند چنان بود که ایاس کفته بود باو کفتند از کجا دانستی جواب داد چون جزع کردند یکی از ایشان دست بر شکم میکذاشت و دیکری دست بر پستانها می نهاد و سمی دست بر فرج میکذاشت و ایضا کفته اند که ایاس مردی غریب را دید که هرکز او را ندیده بود پس کفت اینمرد از اهل واسطه و معلم اطفال است و پسری از او کریخته و از دنبال او میکردد چون تحقیق کردند چنان بود باو کفتند این را از کجا دانستی کفت دیدم که راه میرود و باطراف نکاه میکند دانستم که غریب است و بر رخت او سرخی خاک واسط دیدم فهمیدم که از مردم آنجا است و چون بر اطفال میکذشت برایشان سلام میکرد و مردها را میکذاشت و کاه مردم

صاحب

ص: ۱۹۱

گلشن پنجاهم

صاحب هیئت را میدید و باو متوجه نمی شد و اعتناء نمیکرد و هرکاه بسیاه روی چرکین مرور میکرد با او تاتل مینمود دانستم که طفلی از او کریخته صبّیٌ در بعضی از کتب از اصمعی و او از عمّ خود نقل کرده که قومی از عرب نزد والی یمن آمده از عامل خود شکایت نمودند پس عامل ایشان کفت شما مرتکب اعمال شنیعه میشوید و شاید که نماز را ندانسته باشید و عدد رکعات آنرا ندانید کودکی از میان ایشان کفت اکر تو را از نماز و عدد آن خبر دهم او را معزول میکنی عامل کفت بلی پس آن پسر کفت عربیه ان الصلوة اربع و اربع ثم ثلاث بعد من اربع ثم صلوة الفجر لا تضیع یعنی بدرستیکه که نماز چهار رکعة و چهار رکعت میباشد و بعد از آن سه رکعة و بعد ازآن چهار رکعة است و بعد از آن نماز صبح است که ضایع نمی شود پس عامل کفت او را معزول کردم صبیٌّ در زهر الربیع و محاضرات راغب آورده که پسری بمعلم خود کفت بخواب دیدم که کویا من بنجاسهٔ آلوده ام و تو به عسل آلوده معلم کفت این اعمال بد تو و اعمال خوب من است پسر کفت تمام کلام مرا بشنو کویا تو بزبان خود مرا می لیسیدی و من تو را می لیسیدم معلم چون این را شنید کفت عجب بدخوابی دیدی صبی فی اخبار الاوّل و هو کتاب فی تاریخ المصر و القاهره انّ هشام بن عبدالملک بینما فی صیده و قبضه او نظر الی طبی تبتعه الکلاب و ارمته الی صبی اعرابی یرعی غنما فقال هشام یا صبی دونک هذا الظّبی فانه فاتنی فرفع رأسه الیه و قال له یا جاهلا بقدر الأخیار لقد نظرت الی باستصغار و کلّمتنی باحتقار فکلامک کلام جبار و فعلک فعل حمار فقال له هشام و تلک ما تعرفنی فقال قد عرفنی بک سوء ادبک اذ بدأتنی بکلامک قبل سلامک فقال له ویلک اما هشام بن عبد الملک فقال له الصبی لا ـ قرب الله دارک و لا ـ حیا مزارک ما اکثر کلامک و اقل اکرامک فلا استتم کلامه حتی احدقت به الجند من کل جانب کل منهم یقول السلام علیک یا امیر المؤمنین فقال لهم هشام اقصروا عن هذا الکلام واحفظوا هذا الغلام فقبضوا علیه و رجع هشام الی قصره و جلس فی مجلسه فقال علی بالغلام فاتی به فلما رأی الغلام کِثْرَتَ الحجاب و الوزراء و ابناء الدوله فلم یکترث بهم و لم یسأل عنهم بل جعل ذقنه علی صدره ینظر حیث تقع قدماه الی ان وصل الی هشام فوقف بین یدیه و نکس رأسه الی الأرض و سکت علی السلام و امتنع عن الکلام فقال له بعض الخدم یا کلب العرب ما منعک ان تسلم علی امیر المؤمنین فالتفت الیه مغضباً و قال یا برزعهٔ الحمار منعنی من ذلک طول الطریق و نهز الدرجهٔ و التعویق فقال هشام و قد تراید به الغضب یا صبی لقد حضرت فی یوم حضر فیه اجلک و خاب فیه املک و الصرم فیه عمرک فقال و الله یا هشام لئن لم یکن فی المدّهٔ تقصیر و کان فی الاجل تاخیر لا ضرّنی من کلامک لا قلیل و لا کثیر فقال له الحاجب بلغ من محلک ان تخاطب امیر المؤمنین کلمهٔ بکلمهٔ فقال مسرعاً لاقیت الجدل و لِاُمّکَ الویل و الهبل اما سمعت یا قال الله تعالی یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها فعند ذلک قام هشام و اغتاظ غیظا شدیدا فقال یا سیاف علیّ برأس هذا الغلام فقد اکثر الکلام مما لا یخطر علی الاوهام فاخذ الصبّی و برکه فی نطع الدم و سلّ سیف النقمهٔ علی رأسه و قال السیاف یا امیر المؤمنین عبدک المدل بنفسه المتقلّب فی رمسه اضرب عنق الصبی و انا بریءٌ من دمه قال نعم فاستأذن ثانیا فاذن له ثم معتوهاً تری انک مفارق الدنیا و انت تضحک هزواً بنفسک فقال یا امیرالمؤمنین لئن کان فی العمر یا خیر لا ـ ضرّنی من کلامک قلیل و لا ـ کثیر و لکن ابیات حضرت الساعهٔ فاسمعها فانّ قتلی لایفوت و ان اکثرت الصموت فقال هشام هات و او خبر فقال عربیهٔ نبئت انّ الباز حلق مرهٔ عصفور برساقه المقدور فتتکلم العصفور بنفسه عجبا وا فلت ذلک العصفور فتبسّم هشام و قال و قرابتی من رسول الله لو تلفظ بهذا اللفظ فی

اول

ص: ۱۹۲

در نوادر کودکان کامل العقل و الایمان

اول وقت من اوقـاته و طلب مادون الخلافه لا عطینه یا خادم احش فاه جواهر و احسن جائزته و یمفی الی حال سبیله صبیٌّ نصـرالله بن شهر الله الترمـدی در کتـاب جامع الحکایات خود آورده که شـیخ بشـر حافی را خواهری بود که در آنروزکار از وی پارساتری نبود وقتی بزبانش رفت که ای برادر دوازده سال اسـتکه نفس من ماهی تازه آرزو میکند و هرکز اینسخن با کس نکفتم این سخن در دل بشـر کار کرد برخاست و ببازار رفت و ماهی تازه خریـد کفت چون قصـد کردم که او را بخانه برم کودکی را آنجا ایسـتاده دیدم و زنبیلی در دست کرفته کفت ایخواجه بمن ده تا برکیرم نان و آنماهی تازه را در زنبیل نهادم برداشت و با من میآیـد تا بدر مسـجدی رسـیدیم مؤذّن قامهٔ نماز میکفت کودک کفت ایخواجه بیانا قریضه حق را ادا کنیم که از اینجا درکذشتن روا نیست کفتم چنان کنم که تو میفرمائی پس برفتیم و نماز کـذاردیم انکودک زنبیل را برداشت تا بدرخانه رسـیدیم و آن را از وی بسـتدم و در خانه بردم و در نزد خواهرم کذاشـتم خواهرم کفت این طعام را که برداشـته بود کفتم کودکی اینچنین خواهر کفت روا نباشد که چنین کسیرا از در بـاز کردانیم برو و بخـانه بیـاورش تـا با هم طعام بخوریم بیرون رفتم و کفتم ای کودک روا باشـد که در خانه ما بیائی و با ما نان خـوری کفت بلی امـا وقت ان نیست که نـان خـورم در خـانه رفتم و کفتم که روزه است خـواهرم کفت مـا هم نخوریم ای کودک امشب اینجـا باشـد تـا روزه بـا هم بکشـائیم کفت پاره آب دهیـدم تا طهارت کنم آب دادیم طهارت کرد و بمسـجد رفت و در نماز ایسـتاد چون وقت نمـاز شـام شـد نماز بکـذاردیم و وِردَهائیکه داشتیم بخوانـدیم پس برخاستیم و بخانه آمـدیم و طعام پیش بنهادیم کودک انـدکی طعـام بخورد برخـاست و قصـد رفتن کرد کفتم تو کودکی مبـادا در راه ترا ناجنسـی واقع شود و از وی تو را رنجی رسـد امشب اینجـا باش تا خانه را آراسـته کنم از بهر تو کفت روا باشـد بر بام خانه غرفه بود بانجا رفت چراغی و کوزه آبی نزد وی بنهـادیم و کفـتیم این در را از درون دربنـد کفت چنین کنم و من از بیرون بسـتم و بحجره خـود بـاز آمـدیم و در زیر آن حجره که کودک بود خواهر زاده من آنجا بود مفلوج کشته و دست و پای وی خشک شده چون از شب نیمه کذشت آندختر که خواهر زاده ام بود بنزدیـک مـادر آمـد مادرش باو کفت تو پای نـداشتی و مفلوج بودی چکونه بیرون آمـدی کفت ایمادر این کیست که بر بام اینخانه است کفت کودکی بمهمانی ما آمده است کفتم چه دیدی کفت شب در نماز ایسـتاده بود و قرآن میخواند و مناجات میکرد و اینمضـمونرا میکفت نظم ای نـام تـو مونس زبـانم ای حبّ تو کشـته جـان جـانم چون این مناجـات را بشـنیدم سـر برکردم و کفتم خداونـدا بعزّت و کمال و عظمت خداوندیست اکر این بنده را که بر بام خانه است در نزد تو قربی و منزلتی است که مرا از این رنج برهـان هنـوز تمـام نکفتـه بـودم کـه دست و پـای من درست شـد بشـر کفت ایخـواهر مژده بـاد ترا که این دوسـتی است از دوسـتان خـدایتعالی پس برخواسـتیم تـا او را به بینم و عـذر بخواهیم دیـدیم درآن حجره از درون و بیرون بسـته چنـانکه اول بود آواز کردیم جواب نیامد بحیله در را باز کردیم و درخانه رفتیم کسـیرا ندیدیم بلی نظم سعادت به بخشایش داور است نه در چنک و بازو و سیم زر است صبی در نوادر شیخ احمد قلیوبی استکه بزرکی حکایت نمود که وقتی بر الاغ خود سوار شده بزیارت یکی از دوستان رفتم پس بر در خانه پیاده شده چون خادمی همراه نداشـتم الاغرا در دهلیز کذاشـته و وارد شدم بعد از زیارت بیرون آمدم دیدم کودکی بر الاـغم سـوار است بـاو کفتم چرا بـدون اذن من بر الاـغم سـوار شـدی در جـواب کفت ترسـیدم که برود پس من او را از برای تو نکاهـداری کردم من کفتم کُم شـدن او نزد من آسـانتر بود از اینکه تو بر او سوار شوی پس آن کودک کفت حـال که چنین است فرض کن که کم شده او را بمن ببخش و در عوض هم تشـکر مرا از این بخشش رنج داری من از فطانهٔ آن کودک تعجب نموده و مفحم کردیدم صبی و ایضا در آنجاسـتکه وقتی معتصم عباسـی بسـرای و زبر خود خاقان درآمد و در آنوقت فتح بن خاقان کودک بود و حاضر محضر خلیفه رو بجانب فتح نموده کفت سرای

امیرالمؤمنین

ص: ۱۹۳

گلشن پنجاه و یکم

امیر المؤمنین بهتر است یا سرای خاقان پدرت فتح کفت سرای پدرم در وقتیکه خلیفه در آنجا تشریف داشته باشد بهتر است از سرای خلیفه پس خلیفه نکین انکشتری خود را بقبح نشان داده کفت بهتر از این نکین و انکشتری دیده فتح کفت بلی دستی که این انکشتری در او است از آن بهتر است پس خلیفه را از عقل و کیاسهٔ او کمال حیرت افزود صبی در کتاب ابناء نجباء الأبناء محمد بن ظفر و تذکره عطاریه و تاریخ مجدی و کتب معتبره دیکر استکه پدر و مادر معروف کرخی ترسا بودند و بغیر از معروف فرزندی نداشتند او را نزد معلم او را زده معروف از دبستان فرار نمود و بخدمت حضرت امام رضا رفته ایمان آورد و در سلک دربانان عتبه عالیه آنحضرت انتظام یافته مهمات او روی در ترقی نهاد پس معروف روزی برای صله رحم بدر خانه پدر و مادر رفت و حلقه بر در زده کفتند کیستی کفت معروفم و در آنمدت که معروف از ایشان مفارقت نموده بود پدر و مادرش در فراق او ناله و زاری میکردند و می کفتند کاشکی معروف باز آید و بر هر دین که او اختیار کرده ما نیز در آئیم و چون معروف را دیدند پرسیدند که بر چه دینی جواب داد که بر دین اسلام پدر و مادرش علی الفور اسلام آوردند و متابعهٔ او نمودند تا کار بجائی رسید که مرقد او بنابر نقل صاحب مجالس المؤمنین بواسطه برآمدن حاجات جمهور در نزد او به تریاق مجرّب در السنه مذکور است و باسری سقطی که تلمیذ او بود میکفته که چون بدرکاه الهی حاجتی باشد خدا را بمن سوکند ده و از مکاتیب قطب الدین انصاری شیرازی نقلنموده که کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف با وی کفت که هرکاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی آن را از خدا درخواه که مستجاب شود آن کس تعجب نمود که معروف چکونه تزکیه نفس میکند معروف کفت این برای ان میکویم که سالها این سر را بر آستانه علی بن موسی الرضا نهاده ام صبیٌّ در تاریخ بحیره استکه وقتی نزدیک معن بن زائده که از اسخیاء معروفست سیصد نفر اسیر آوردند معن فرمود تا همه را سیاسهٔ کنند کودکی بود در میان اسیران معن را سوکند داد که ما را لب تشنه مکش دم آبی در کار ما کن چنان کردند و جمله را آب دادند چون آب خوردند کودک بخندید معن سبب خنده را پرسید کفت بواسطه انکه نجات یافتیم معن کفت این خط مسلمی که آورد کفت مروت معن هرکاه ما آب ترا خوردیم در کیش مروت مهمان تو شدیم کریمان بر مهمان ستم روا ندارند معن سر پیش افکنده جمیع را عفو نموده و بخشید

۵۱) – گلشن پنجاه و یکم

در حالات شریفه غلامان سیاه و کنیزان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است غلام اسود در تذکره عطاریه است که حسن بصری چندان شکستکی داشت که در هرکه نکریستی او را از خود بهتر دانستی روزی بکنار دجله میکذشت سیاهی را دید با زنی قرابه در پیش نهاده و می آشامید بخاطر حسن کذشت که آیا اینمرد از من بهتر است و باز کفت که اینمرد از من بهتر نبود که با زنی قرابه نهاده و می آشامد در این اندیشه بود که کشتی کرانباری در رسید و برکشت و غرق شد هفت تن در آن کشتی بودند آن سیاه در آب رفت و شش تن را بیرون آورد پس روی بحسن کرد و کفت اکر از من بهتری برخیز من شش تن را خلاص دادم تو یکی را خلاص ده ای حسن آنزن مادرمن است و در آن قرابه آب است که می آشامیدم خواستم که ترا امتحان کنم تا کوری یا بینا معلوم شد که تو کوری حسن در پای تو افتاد و عذر خواست و دانست که کماشته حق است غلام و هم در آن کتاب است که ابراهیم ادهم کفت وقتی غلامی خریدم و از وی پرسیدم چه نام داری کفت هر چه خوانی کفتم چه خوری کفت هر چه خورانی کفتم چه پوشی کفت هر چه پوشانی کفتم چه کنی کفت هر چه فرمائی کفتم چه خواهی کفت بنده را با خواست چه کار پس با خود کفتم ای مسکین تو در همه عمر خدای را چنین بنده نبوده باری بندکی بیاموز جاریهٔ فی الجلد الثانی

من زهر

ص: ۱۹۴

در حالات شریفه غلامان سیاه و کنیزان

من زهر الربیع اشتری رجل جاریهٔ بالف درهم فنظر یوماً الی الجاریهٔ فبکی فقالت له الجاریهٔ لِمَ تبکی فقال علی عینیک الجمیله اشتغل قلبی علی عبادهٔ ربی فلما خرج الرجل من الدار قلعت الجاریهٔ عینیها باصبعها و رمت بهما فلما دخل علیها صاحبها و رأیها حزن حزنا شدیدا ثم قال للجاریهٔ لم فعلتِ هذه قد کسرت فیمینک فقالت لا احبّ ان یکون معی ما یشغلک عن عبادهٔ الله فلما کان فی اللیل رای فی المنام قائلا یقول ان کسرت عندک قیمتها فقد رأدت عندنا قیمتها و قد اخذناها فلما اصبح الرجل و اذا بالجاریهٔ قد ماتت و رای ثمنها موجوداً فی زاویهٔ التبت الف درهم غلام در مصابیح القلوب استکه بزرکی کوید غلامی در مسجد میامد و نمازی با خضوع و خشوع میکذارد و با هیچکس سخن نمیکفت و میرفت با خود کفتم که از این غلام بوی آشنایان میآید کفتم ای غلام توقف کن تا ساعتی با تو حدیث کنم کفت اجازت ندارم فردا از خواجه اجازت خواهم روز دیکر بیامد کفتم چنان دانم که تو را بنزدیک حقتعالی قدری و منزلتی باشد هیچ خواسته که اجابت کرده اند کفت آری در مناجات کفتم الهی اَرِنی رجلاً من اهل النار خداوندا یکیرا از اهل دوزخ بمن نمای آواز آمد که بفلان وادی رد بآنجا شدم شخصی را دیدم سیاه همه اعضای وی اتش درکرفته ماری عظیم بروی پیچیده ویرا میکزید و میدوانید کفتم تو کیستی کفت من حجاج بن یوسفم از برای هر ظلمی که کردم نوعی دیکر عذابم کردانند و این عذاب امروز از برای آنستکه روزی عالمی پیش من آمد من بانک بروی زدم و وی را برنجانیدم وی رنجیده از پیش من برخواست و مرا دعاء بد کرد غلامٌ در زهر الربیع از بعضی از کتب نقل نموده که چون نوح بن مروان قاضی مرو اراده کرد که دختر خود را بشوهر دید همسایه داشت مجوسی با وی مشورت نمود مجوسی کفت سبحان الله مردم در امور با تو مشورت می کنند تو چکونه با من مشورت میکنی قاضی کفت باید بکوئی مجوسی کفت بدرستیکه کسری پادشاه فرس اختیار میکند صاحب مال را و قیصر سلطان روم اختیار می کند صاحب حمالرا و بزرک عرب اختیار میکند نسب را و پیغمبر شما محمد اختیار کرده است دین را پس ببین که پیروی کدام یک از ایشان میکنی قاضی بعد از شنیدن اینمقاله کفت که پیغمبر ما از همه ایشان به پیروی سزاوار تر است غلامی داشت مبارک نام پس کفت هیچکس را در مراتب دینداری و تقدس مثل اینغلام نمی بینم پس او را بغلام تزویج نموده و عبدالله بن مبارک مشهور از ایشان متولد شد غلام در نفحات جامی است که شیخ مفرح از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر و کبیر الشان بوده است بنده بود حبشی ویرا جذبه رسید بنوعی که ششماه طعام و شراب نخورد پنداشتند که دیوانه شده است هر چند بزدند هیچ سود نداشت وی را قید نهادند چون آمدند قید در جائی بود وی در جائی وی را درآن کردند چون آمدند در بیرون زندانش یافتند چون این کرامت ها از وی دیدند مرغ بریان کرده پیش روی آوردند آنها را کفت بِپَرید همه زنده شده و پریدن کرفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب وی را در روز عرفه در عرفات دید و یکی دیکر همان روز در خانه خودش دید و تمام روز با وی بود چون آندوشخص با هم رسیدند و هر یک آنچه دیده بودند با هم کفتند میان ایشان نزاعشد یکی کفت وی روز عرفه در عرفات بود و بر طبق آن سوکند بطلاق خورد و یکی کفت تمام آنروز در خانه خود بود و وی نیز سوکند بطلاق خورد پس خصومت کنان نزد شیخ مفرّح آمدند و آنچه میان ایشان کذشته بود باز کفتند شیخ کفت هر دو راست کفته اید و زن هیچکدام طلاق نشده است یکی از اکابر میکوید که من از شیخ مفرح پرسیدم که صدق هر یک موجب جنت دیکریست چون سوکند هیچیک حانث نشده است و در آن مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علماء حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که در اینمسئله سخن کوئید هر کس چیزی کفت اما هیچکس جوابی شافی کافی نکفت در آن اثنا جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت کرد که جواب آن بکوی من کفتم که چون بولایهٔ مستحق کردد و در آن

معنی

ص: ۱۹۵

گلشن پنجاه و یکم

معنی که روحانیهٔ وی مصور بصورتی تواند شد متمکن نبود میتواند بود که در وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورت های متعدّده بنماید چنانکه خواهد پس آن کس که وی را در بعضی از آن صُوَر بعرفات دیده باشد راست کوید و انکه در بعضی دیکر از آن صور در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و بسوکند هیچیک حانث نشود شیخ مفرح فرمود که جواب صحیح این استکه کفتی جاریهٔ و هم در آن کتاب استکه ذو النون کوید کنیزی بود سیاه دیدم که کودکان وی را به سنک میزدند و می کفتند این زندیقه میکوید که من الله را می بینم من در پی وی رفتم مرا آواز داد و کفت ای ذو النون کفتم مرا بچه شناختی کفت جانهای دوستان او سپاه اویند با یکدیکر آشنا کفتم این چیست که این کودکان میکویند کفت چه میکویند کفتم که تو میکوئی که من الله را می بینم کفت راست میکویند تا او را بشناختم هیچ محجوب نبودم غلامٌ و هم درآن کتاب استکه شیخ جوهر در اوائل بنده کسی بود آزاد شد در بازار عدن خرید و فروخت میکرد و بمجالس فقراء حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام بایشان داشت و وی امّی بود چون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است رسید فقراء وی را کفتند که بعد از تو شیخ که خواهد بود کفت آن کس که در روز سیّم بعد از وفات من در محلی که فقرا جمع میشوند مرغی سبز بیاید و بر سر وی نشیند چونروز سوم رسید و فقراء از قران و ذکر فارغ شدند منتظر وعده شیخ بنشستند ناکاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد و نزدیک بایشان بنشست هر کدام از بزرکان فقراء امید این میداشتند که آنمرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر بنشست و این معنی هرکز در دل وی نکذشته بود و در خاطر هیچیک از فقراء خطور نکرده پس نزد وی آمده تا او را بزاویه شیخ برند و بجای شیخ وی را بنشانند وی بکریست و کفت مرا چه صلاحیت این کار است مردی بازاریم و امّی و طریق فقراء و آداب ایشان نمیدانم و بر من مردمان را حقوق است و مرا با ایشان معاملات است فقراء کفتند این امریست آسمانی و تو را ازین چاره نیست خدایتعالی تو را تائید و تعلیم کند هر چه در بایست باشد کفت مرا چندان مهلت دهید که ببازار روم و حقوق مسلمانان از کردن خود بیرون کنم پس ببازار رفت و حق هر کس را ادا کرد و آنکاه بزاویه شیخ آمد و صحبت فقرا را لازم کرفت فصار کاسمه جوهراً و له من الفضائل و الکمالات ما یطول ذکره فسبحان الکریم المنّان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم غلامٌ و ایضا در آن کتاب استکه شیخ الاسلام یعنی خواجه عبدالله انصاری کفت که خیرجه غلامی بوده بکارزکاه در قبر است خواجه وی از وی چیزها میدید و کرامات عظیم از وی مشاهده میکردید خواجه وی را آزاد کرد بکارزکاه آمد و آنجا خانککی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام کفت که من پسر خواجه وی را دیده ام و مرا از وی حکایت کرد وی کفت که وقتی سیل آمده بود وی بر سر تلّ سنک شده بود و می کفت خداوندا هرکرا سیم باید سیم ده و هرکه را زر باید زر ده و هر که را غلام باید و زمین و هر چه باید بده خیرجه را همی تو بس شیخ الاسلام کفت که حال آن کرامی محل غیرت است اما اختیار حق سبحانه بندکان را نه بسبب و علت است بلال را با انکه غلامی بوده حبشی بخواند و عتبه و شیبه که سادات مکه بودند براند وی چه کرد و اینان چه کردند همه بعنایت و قسمت او باز بسته است و کس را در آن سخنی نرسد شیخ الاسلام کفت چون حال کسی بیمار بودی یا دردی داشتی بخیرجه شدی تا وی الحمد برخواندی و بدمیدی در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان کرفت بوی شد الحمد خواند و بدمید به شد آن دانشمند کفت خیرجه الحمد نه راست میخوانی آن را بر تو راست کنم کفت نه تو دل خود را راست کن شیخ الاسلام کفت من از خرقانی الحمدلله شنیدم که وی امّی بود و الحمدلله نمی توانست کفت و وی سید و غوث روزکار بود جاریةٌ و هم در آنجا استکه ذو النون کوید که

مرا کنیزکی

ص: ۱۹۶

در حالات شریفه غلامان سیاه و کنیزان

مراکنیزکی صفت کردند متعبّده از حال وی خبر پرسیدم گفتند در دیر خراب است بآن برآمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بیخوابی شب و روز در وی اثر کرده بود بر وی سلام کردم جواب داد وی را گفتم ای جاریه در مسکن نصاری میباشی گفت سربردار و ببین که غیر خدای در هر دو سرای می بینی گفتم وحشت تنهائی نمی یابی گفت از من دورشو او دل مرا از لطائف حکمت و محبّت خود چنان پرکرده است و شوق دیدار خود بر من چنان گماشته که در دل خود هیچ موضعی از برای غیر نمی یابم گفتم ترا حکیمه می بینم مرا بیرون آر از این تنگی راه و راه راست بر من بگشای گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و سلوک کن در طریق خائفان تا برسی بدری که نه حجاب بینی آنجا و نه بوّاب خازنان خود را بفرماید که در هیچ کار نافرمانی تو نکنند غلام در جامع الحکایات نصرالله بن شهرالله ترمدی استکه روزی مردی ببازار در دکان نخّاسی غلامی را دید نشسته و سر در پیش افکنده و خواموش شده وی را پیش خود برخواند گفت خواهی ترا بخرم گفت من بنده ام مرا با خواهش و خواست چه کار است گفت چه نام داری گفت هرچه بخوانی گفت چه کار کنی گفت آنچه را که بفرمائی گفت جامه و خورش تو چه باشد گفت آنچه خورانی و پوشانی با خود اندیشه کرد که این غلام سخت بزرگ مینماید وی را بخرید ببهای تمام گفت ایخواجه مرا بشرط آن بخر که شب کار نفرمائی که در شب هیچ کار نتوانم کرد گفت قبول کردم ویرا خریدم و بخانه بردم روزگار کردی و شب ناپدید شدی و تا روز هیچکس او را ندیدی هر شب چنین کردی تا یک شب خواجه گفت در عقب آن بروم و به بینم که این غلام کجا میرود و چه کار میکند مبادا بکار بد رود و از آن نقصانی حاصل من کرد برخواست و گرد خانها میگشت و غلام را میجست ویرا هیچ جا ندید ناگاه در آنجا که خاکستر ریختندی روشنائی دید که از آنجا میتافت خواجه اهسته نزدیک رفت غلام را دید که بآواز حزین مناجات میکرد و می گفت ایخدای مهربان و ای سلطان کامران همه رازها تو می دانی و همه نهانیها تو می بینی شب آمد و همه خلقان آرمیده اند و هرکس بمراد خود رسید نظم دنیاطلبان بکام خفتند*** عقبا جویان زغم نخفتند این بنده تو را میخواهد و ترا میخواند زیرا که تو دستگیر ضعیفان و یاری ده غریبان و مونس غمخوارگان اینغریب ضعیف را بمراد خود برسان همه شب از این قسم مناجات جانسوز مینمود و زاری میکرد و بر بالای سر او قندیلی از نور آویخته بود که شعاع آن عالمرا روشن ساخته بود چون خواجه آن بدید طاقتش نماند خود را بغلام ظاهر ساخت و در پای او افتاد و گفت این چه راز است و در پیش وی روی بر خاک می مالید غلام سر برآورد و گفت بار خدایا مرا با تو در سرّ و پنهان رازی بود که هیچکس نمیدانست و من بدان روزگار میگذرانیدم اکنون که پرده من دریده شد عیش بر من تلخ گشت مرا دیگر زندگانی نباید پس غلام از پای درافتاد خواجه گفت چون نگریستم آن غلام جان خود بجان آفرین تسلیم نموده و از دنیا رفته بود جاریهٔ و ایضاً در آن کتاب است که یکی از بزرگان گوید که ببازار شدم تا کنیزکی بخرم بدکّان نخاتنی رفتم در آنجا کنیزی دیدم سیاه که نخّاس دست وی گرفته بود و ندا میکرد که میخرد کنیزکیرا با همه عیب بده دینار پیش رفتم و گفتم ای کنیزک تو را بخرم جواب نداد گفتم سخن گوی در روی من بخندید پس بانکی کرد با خود اندیشیدم که مگر دیوانه است دیدم سر برآورد و گفت قسم بخدا که دیوانه نیستم من متحیّر بماندم و با خود گفتم سبحان الله که آگاه کرد او را از ضمیر من و که خبر داد کنیزک گفت عالم الغیب و داننده لاریب مرا اگاه نمود گفتم بخرم او را بهر بها که باشد پس او را خریدم و بهای او بدادم و دست وی بگرفتم و بخانه آوردم کنیزک چون بخانه آمد گفت ایخواجه قرآن دانی گفتم بلی گفت برخوان که قرآن ربیع دل مؤمنان است و مونس اندوهناکان و شفای دل مردمان من آغاز کردم و گفتم بسم الله الرّحمن الرّحیم کنیزک چون نام خدایتعالی را بشنید بانکی بر زد و بر روی در افتاد

ص:۱۹۷

گلشن پنجاه و دویّم

پنداشتم که بدانجهان رسیده است متحیّر بماندم چون بهوش باز آمد گفت ایخواجه دیگر بخوان باز خواندم گفت ایخواجه حلاوت نام وی و استماع کلام وی در دنیا چنین باشد پس بنگر که در عقبی چگونه باشد پس چون شب در آمد گفتم ای کنیزک برخیز و جامه خواب راست کن تا بخوابیم گفت تو شبها میخوابی گفتم بلی گفت خداونـد و خالق تو میخوابـد گفتم خواب در ساحت عزّ خداونـد روا نیست گفت ترا شـرم نیایـد که خداونـد تو نخوابـد و تو در حضـرت او پـای دراز کنی و بخوابی پس گفت غربیّه عجبا للمحب کیف نیام*** کل نوم علی المحب حرام عجب از عاشـقیکه خواب کند*** خواب بر عاشقان شد است حرام ایضاً عاشقان ترک خواب و خور کردند*** زان سبب نام نیکوی بردند پس خواجه از بیانات آن کنیزک متنبّه شده از مردان کار شد

۵۲) - گلشن پنجاه و دویّم

در منامات و خوابهائیکه مطابق بوده اند با شـهود و عیان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است منامهٔ در فارسـنامه ناصری از کتاب وقفنامه املاک موقوفه سادات انجوی شـیراز نقلکرده که سالیکه شاهنشاه فنا خسـرو امیر عضدالدّوله دیلمی برای ادای حجّهٔ الأسـلام وارد مکّه معظّمه گردیـده ابوقتاده معروف بزیداسود بن ابراهیم بن محمّد بن قاسم بن ابراهیم طباطبابن اسـمعیل بن ابراهیم بن حسـن مثنی بن امـام السّرو العلن ابی محمّـد الحسن بن امیرالمـؤمنین علی بن ابیطـالب علیه السـلام را که جـدّ سـادات انجـوی شـیراز اسـت ملاقات فرمود و در برابر آن بزرگوار بایسـتاد و خـدمت نمود و بعد از زمانی ثناء محاوره زیداسود چنین فرمود که در فلان شب جدّ ممجّـد خود حضـرت رسالت پناهی را در خوابدیدم که زنی لان نشانه بمن تزویج فرمود و چون شاهنشاه به عضدالدوله آن نشانه را شنید دانست که آن نشانه در خوا داو است و از غرائب انکه خواهر عضدالدوله قبل از این سـفر حجّ در خواب دیده بود که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم او را در ازدواج سیّدی بفلان نشانه درآورد و این خواب را بتفصیل خدمت عضدالدّوله گفته بودند و عضدالـدّوله آن نشانه ها را در زیـد بدیـد و فوراً فاطمه خواتون خواهر خود را در عقد ازدواج زید درآورده و او را بمصاحبهٔ خود در سال سیصد و پنجاه و دو از مکّه معظّمه بشیراز آورد و فاطمه خواتون بقعه وسیعی و گنبد رفیعی بر قبر امام زاده علیّ بن حمزهٔ بن امام موسـی الکاظم علیه السـلام بنا نمود و بعـد از مدتی وفات یافت پس عضدالدّوله دختر خود شاهان دخت را در ازدواج زیداسود درآورد و املاکی چند در مملکت فارس وقف نمود و تولیّه آنها را باولاد ذکور زید نسـلاً بعد نسل واگذاشت و املاک این سادات طباطبائی در مملکت فارس بسیار گردید و هم در آن کتاب وقفنامه استکه بعد از استیلاء سلاطین مغول در فارس تمام املاک اولاد زیـداسود طباطبـائی را تصـرّف نمودنـد و آن املاـک را ابجو گفتنـد یعنی خـالصه دیوانی پس از ان شـرح خالصـکی آن املاـک و استرداد نصف آنها را بوقفیّت نوشـته است هرکس طالب باشد بفارسـنامه رجوع کند منامهٔ در بسـتان السّـیاحه در ترجمه شیخ حسین که پـدر بهاءالـدّین و جـدّ شـیخ جلال الدّین صاحب مثنوی است چنین نگاشـته که حسـین مزبور بغایت متقی و پرهیزگار و زخارف دنیوی در نظرش بی اعتبـار بود نقـل است که در عـالم واقعه حضـرت رسول صـلّی الله علیه و آله و سـلّم خوارزمشـاه را فرمود که با دختر تو را بشـیخ حسـین عقد بستیم تو نیز قبول کن من الاتفاق وزیر خوارزمشاه هم همان خواب را مشاهده نمود و شـیخ حسین نیز در خواب مشاهده کرد که حضرت فرمود که صبیّه خوارزم شاه را بتو تزویج کردیم و خوارزمشاه بفرموده آن حضرت صبیّه خود را به نکـاح شـیخ درآورد و حضـرت وهّـاب شـیخ بهاءالـدّین والـد مولاـنا را بـاو عطا نمـود منامـهٔ قطب بن محیی بن محمـود خرقـانی کوشـکناری در مکاتیب گفته اسـتکه از ابی الوفاء هروی منقول اسـتکه گفت من در مجلس پادشاه قرآن میخوانـدم و ایشان اسـتماع نمی نمودند و سخن میگفتند پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را بخواب دیدم که رنگ مبارکش متغیّر بود و فرمود اتقرء القران بین یدی قوم و هم یتحدّثون ولا یستمعون و انّک لا تقرء بعد هذا الّا ماشاءالله بعد از آن بیدار شدم و گنگ شده بودم

ص:۱۹۸

در منامات مطابقه با عیان

امّا چون فرموده بود الّا ماشاءالله اهل حدیث مرا دل باز دادند و که زبان تو آخر خواهد گشود تا مدّت چهار ماه در همان محلّیکه انخواب را دیده بودم خواب میکردم باز رسول الله را بخواب دیدم فرمود قد تُبتَ گفتم نعم یا رسول الله فرمود من تاب تاب الله علیه بعد از آن فرمود زبان بیرون آور و بانگشت مسبّحه زبان مرا مسح فرمود و فرمود اذا کنت بین یدی قوم تقرء کلام الله فاقطع قرائتک حتی تسمعوا کلام ربّ الغرّة بعد از آنکه بیدار شدم زبانم گشوده بود منامهٔ از تاریخ روضهٔ الصّفا نقلشده استکه یزید پلید بعد از فوت معویه بسه روز بدمشق آمد و خلایق را منادی کردند تا به قصر امارت حاضر شده مراسم تعزیت و تهنیت بجا آوردند پس یزید رو باهل شام کرد و گفت بشارت باد شما را ای اهل شام که شما اهل و انصار مائید ما همیشه خیر و سعادت میان شما یافته ایم و معلوم شما باشد که عنقریب میان ما و اعداء ما مقاتله و محاربه خواهد شد چه در این شبها چنین در خواب دیده ام که میان من و اهل عراق جوی خون تازه روان بود و من هرچند سعی میکردم که از آن جوی بگذرم میسّرم نبود عاقبت عبیدالله زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق مارا آزموده اند و آن شمشیرها که با ایشان بآن در صفّین جنگ کرده ایم تا غایت در دست ماست یزید علیه اللعنهٔ والعذاب گفت بجان و سر من که همچنین است و من انتظام امور خود را در موافقت شما میدانم معاویه شما را بدری بود مهربان و در عرب بسخاوت و شجاعت و فتوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن لکنت بر زبان آورده نیافت تا انکه بروح و ریحان بجانب جنان خرامید چون یزید امسال اینکلمات بر زبان گذرانید شخصی از دورترین صفها آواز برآورد که ایدشمن خدای دروغ گفتی معاویه باینصفات موصوف نبود و این اوصاف که شمردی صفات محمّد مصطفی و اهلبیت او است و تو و اهلبیت تو از این صفات بهره ندارید مردم از دلیری آنمرد متعجب شده بهم برآمدند و اعوانان یزید هرچند آنجوانمرد را در میان ان قوم جستند نیافتند و یزید بسیار مشوش و مضطرب شد منامهٌ ابن خلّکان در ذیل ترجمه شبیب بن یزید المکنی بابی الضّحاک الشّیبانی از یعقوب بن سکّیت در کتاب اصلاح المنطق چنین آورده که پدر شبیب از مهاجرین کوفه بود چون سلیمان بن ربیعه بابلی در سال بیست و پنج هجری بجهاد رومیان رفت و غالب شده غنائم و سبایای بسیاری نصیب لشکر اسلام شد پدر شبیب در میان آن جیش بود پس کنیزی از سبایا را خرید که در نهایت حسن و جمال بود و اسلام بر او عرضه داشت آن کنیز اباء و امتناع از قبول اسلام نمود پس او را بسیار زده باز قبول ننمود تا انکه او را وطی نموده و حامله شد چون طفل در شکم او بحرکت آمد گفت در شکم من چیزی استکه برقی جهد و چون نام او جهیزه بود این مثل که احمق من جهیزه است بر زبانها جاری شد پس از آن اسلام اختیار کرد و شبیب از او متولّد شد در یوم النّحر از سال بیست و ششم از هجرت وقتی بمولای خود گفت که من چنین در خواب دیدم پیش از اینکه وضع حمل نمایم که گویا پسری زائیده ام و شعله اتش از من جدا شد و میان اسمان و زمین را روشن نمود پس از آن در میان آب فرو رفت و خواموش شد و چون شبیب بحدّ کمال رسید یکی از فرسان روزگار شد و محارباتی از برای او اتفاق افتاد و در هر واقعه که خبر مرگ شبیب بمادرش میرسید تصدیق گوینده نمینمود تا انکه شنید که او در رودخانه دجیل که حدود در شوشتر است غرق شد آنوقت تصدیق کرد و عرق او در زبان امارت حجّاج در عراق بود که از جانب عبدالملک بن مروان امارت داشت چه شبیب در آنوقت خروج نموده و حجّاج او را تعاقب نموده تا انکه سپاه او شکست خورد و خودش با چند نفر از اتباعش فرازابر سر دجیل رسیدند پس اسب او رم کرده او را در آب انداخت و بواسطه لباسهای آهنین که در تن داشت چون مغفر و درع و غیرهما سنگین شده در زیر آب رفت در این اثنا یکی از همراهانش باو گفت اغرقاً یا امیرالمؤمنین در جوابش گفت

ص: ۱۹۹

ذلـک تقـدیر العزیز العلیم و چون جنـازه او را گرفته بنزد حجّاج آوردنـد امر کرد که شـکم او را چاک زده دل او را بیرون آوردند چون دلش را بیرون آوردنـد دیدنـد آن قطعه گوشت مثل پارچه از سـنگ است چون او را بزمین میزدند از زمین برمیجست پس دل او را شکافته در میان آن دل کوچکی یافتند که بشکل کره بود و چون او را هم شکافتند خون بسته در جوف آن دیدند منامهٌ قاضی نورالله نورالله مرقده در مجالس در ترجمه شیخ مصلح الدّین شیرازی المتخلّص بالسعدی چنین آورده که یکی از مشایخ منکر شیخ سعـدی بود شبی در واقعه دید که درهای آسـمان گشوده شد و ملائکه با طبقهای نور از آسـمان نازل شدند پرسـید که این چیسـت گفتنـد برای سـعدی شـیرازی است کـه بیـتی گفتـه و قبـول حقسبحانه و تعـالی افتـاده و آن بیت اینست برگ درختـان سـبز در نظر هوشـیار*** هر ورقی دفتری است معرفت کردگار آنعزیز چون از واقعه درآمد در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکرد چون گوش کشید شنید که همین بیت را میخواند منامهٔ فی روضات الجنّات عند ترجمه احمـد بن محمـد الغزّالی الّـذی هو اخومحمـد الغزّالی صـاحب احیـاء العلوم نقلاًـ عن شـرح المثنوی انّ اخاه ابا حامـد الغزالی المشهور قال له یوماً نعم الفقیه انت لو اجتهدت فی الشریعهٔ اکثر من هذا فقال له الشیخ احمد و نعم العالم انت لو اهتممت فی الحقیقهٔ اکثر من هذا فقال الأمام از عم ان لی اسـتبق فی مصـمار الحقیقهٔ فقال الشیخ احمد متاع التّصور والحسبان لیس له کثیر رواج فی سوق الأسـرار از فقال ولیکن بنیناحکم فقال الشیخ و حکم هذا الطریق رسول الله فقال الأمام و کیف لنا به حتی نری مکانه و نسمع بیانه قال و لمّا یجـد حظاً من الحقیقه من لیس یراه حیث اراد و لم یسـمع من اسـراره و حقایقه فاشـتعل من اثر هـذا الملام نائرهٔ الغیرهٔ فی باطن الأمام ثم انّهما جعلاً رسول الله حکما لانفسهما و افتر قاحتی اذ اجاء اللیل و اخذ کل منهما طریق تعبّده فبالغ الأمام فی التضرّع والبکاء والتّوسل الی ان سـخنت عیناه فرای رسول الله صـلّی الله علیه و آله و سـلّم دخل علیه مع رجل من اصحابه و بشتره بشرف المعرفهٔ بهذا الأـمر وکـان علی یّـدی ذلـک الصّـحابی طبق من الرّطب ففتـح عن طرف منه و اعطـاه من ذلـک یمترات فلمّـا افاق الأمام رأی تلک التمیرات موجودهٔ فی کفـهٔ علی خلاـف سـائر منامـاته فقام مبتهجاً مسـروراً الی حجرهٔ اخیه و جعل یـدّق الباب بقوّته فاذا هو یقول من وراء البـاب لاینبغی مثل هـذا العجب والـدّلال علی تمیرات معـدودهٔ فزاد تحیّر الأمام من وهشـته هـذا القول فلمّا دخل علی اخیه قال و کیف علمت یالحقنی من التشریف فقال الشیخ و لم یعطک رسول الله ما اعطاک حتی لم یعرضه علی سبع مرّات و ان لم تصدّقنی فی ذلـک فقم الی رفّ الحجرهٔ و انظر مـاذا تری فلمّـا قـام الأمام رای ذلک الطبق الـذی کان علی یـدی الصّـحابی هناک و قـد نقص من طرف منه بمقـدار تلـک التمیرات فعلم انّ مـا بلغه منه ایضـا کـان من برکات انفاس الشـیخ ثم انّه اخـذ فی طریقـهٔ السـیر والسـلوک و اسـتکشاف اسـرار الحقایق الی ان صابر مقتـدی اصـحاب الطّریقهٔ بلا کلام الله انّه کان یعترف بفضـیلته اخیه الشـیخ احمد ویری نفسـه عنـده کمثـل الطفـل عنـد معلّمه الکبیر منامـهٔ در مجـالس المؤمنین اسـتکه صاحب کتاب جام جهان نما در اثنای ذکر مقامات و حال ارواح آورده است که امام محمـد بن یحیی در حق شـیخ بنائی طعنه رادی و او را دهری و زندیق خواندی و این بعد از مردن سـنائی بود تا انکه شبی حضـرت رسالت پناه محمدی را در خواب دید که میگوید ای محمّد مردکان را چرا بد میگوئی خاصّه سنائی را که مـاوح بود این نه مکافـات مـدح او است محمّـد بن یحیی از خواب درآمـد پرسـید قبر سـنائی کجـاست گفتنـد بغزنین بر چهـار پائی نشسـت و چهل روز بر سر گور او نشست و در اینچهل روز عذر میخواست و تضرّع میکرد تا انکه شبی وی را بخواب دید که گفت ای محمّـد در دل من راه بروی و دانستی که من زنـدیقم یـا دهری گفت توبه کردم گفت اکنون له زبـان را نگاه داشتی برو دست و قلم خود را نگاهدار و این اشاره بقضیّه استکه

ص: ۲۰۰

محمّد را بعد از آن سفر روی داد پس محمد از خواب درآمد و باز کردید و چون بخراسان رسید رنور بود با خود گفت در بندگان خدا طعنه چرا باید زد، این همه رنج باید کشید القصّه در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمدبن یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من خروج کرده اند چه فتوی میدهی محمّد گفت خارجی کشته اند و خون ایشان حلال باشد و بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آنرا از او بگرفت و بحرب غزان رفت و چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته و خراسان را مسخر ساخته محمد بن یحیی را گرفته خاك درون وی کردند تا هلاك شد و این بلا از خلاف وصیّت شیخ بنائی او را در عالم خواب و دست و قلم خود را نگاه نداشتن بر سرش آمد منامهٔ و هم در کتاب مذکور در ترجمه مولانا حسن الکاشی از تذکره دولت شاه نقلنموده که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه و مدینه منوره بفرم زیارت امیرالمؤمنین بعراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستانه شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش این است بر روضه مطهره خواند ای زبدو آفرینش پیشوای اهل دین وی نه عزت مادح بازوی تو روح الامین. در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذرخواهی او میکند که ایکاشبی از راه دور آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمان و یکی حق صله سفر اکنون باید که ببصره روی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح میگویند او را از ما سلام برسانی و بگویی که در سفر عمان در این سال کشتی تو غرق خواست بشود یکهزار دینار برای ما نذر کردی و ما مدد کردیم بخشی از اموال ترا به ساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آی و از خواجه بازرگان زر بستانی کاشی به بصره آمد و با استخواچه ملاقات نمود و پیغام امیر تو بگذارد و بازرگان از شادی شکفت و سوگند خورد که من اینحال را با هیچ آفریده بکفته ام و فی المحال المبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بدان مزید ساخت و بشکرانه آنکه جزا پادشاه ولایت شده دعوتی مستوفی جهت صلحاء و فقرای شهر بداد منامهٔ در ریاش الساحهٔ و تاریخ مجدی دویکر از کتب است که معتضد عباسی در زمان خلافت اموال بسیار بسادات بخشیدی بجههٔ انکه پیش از خلافه در واقعه دید که با لشکر بسیار بر سر جسر بغداد رسید مردی را بالای جسر دید نماز میخواند چون سلام نماز داد معتضد نزدیك رفته سلام داد جواب شنید دید آنمرد دست بدجله برده تمام آب در کف دستش جمعند چون دست در آورد آب روانشد تا چند مرتبه چنین کرد پس بیلی حاضر بمعتضد فرمود آنرا بردارد و آنجا را حفر کن چون جنبید بزمین را فرمود مرا شناختی کفت نه فرمود من علیّ بن ابیطالبم بشماره آن بلها که بزمین زدی اولاد تو خلاف کنند و بآنها توصیه نما که اولاد مرا مرنجانند و چنان شد که آنحضرت فرموده بود

۵۳) – گلشن پنجاه و سیّم

در تعبیرات عجیبه معبّران و کلچین از کلبانهای آن چند کل است تعبیر در زهر الرّبیع استکه چون میان اسکندر و دارا پادشاه ایران منازعه اتفاق افتاد شبی اسکندر بخوار دید که گویا با داراکشی میکرد پس دارا او را برداشته و بر زمین زده است و او همچنان بر زمین خوابیده است چون از خواب بیدار شد زیاده در حدّ مکدّر و طول کردید و ظنّ غالب بهمرسانید که دارا بر او غالب خواهد شد پس خواب خود را بر ارسطو معلّم اوّل عرضه نمود ارسطو فرمود این خواب ولایت دارد برانکه تو دست او را از جمیع بلادخواهی برداشت و برای تو بر مجموع روی زمین غلبه بهم میرسد زیرا که دارا تورا بر زمین انداخته است پس تو را متمکن نموده است بر آن و بعد از قلیل وقتی تعبیر آن ظاهر شد تعبیر در تاریخ نگارستان استکه عبدالملك مروان در خواب دید که چهار نوبت در محراب مکه معظّمه بول می کند صباح اینخواب را با سعید بن مسیّب که معبّری بی نظیر بود و تقریر نمود وی بر سبیل تغیّر تغیر کرده و کفت اثر اینخواب آنست چهار نسل تو بحکومت رسند اتفاقاً پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که سرور ارباب کفر و ظلام بودند بضق منکسره کفیل مهام ایّام

ص: ۲۰۱

انام کشتند والحق قبح جلوس آن ناپاکان کم از تحبیس رکن و مقام نبود ع زهی مراتب خوابی که به زبیداری است تعبیر دریجره از ابوخالد نقلنموده که کفت وقتی در نزد ابن سیرین نشسته بودم که مردی آمده کفت درخواست چنان دیدم که بچگان در آستین دارم و یک یک را از آستین برون میآورم و شهادت تلقین کرده در چاه میاندازم ابن سیرین کفت خانه تو کجاست کفت در فلان محلّه کفت اینجا بنشین و خود نزد والی دیار رفت و کفت که شخصی خود را بی چنین دیده و تعبیرش اینست که کشته بسیار در خانه خود دارد چون شیحنه بخانه اش رفت قریب به پنجاه کس را که کشته بود از چاه خانه اش برآوردند مردم بر ابن سیرین آفرین کردند شعبیر ایضاً در آنجاستکه حسن بصری معتقد ابن سیرین نبوده و اکثر انکار سخنان او میکرد شبی چنان بخواب دید که مجرّد و برهنه بر بالای خاکدانی ایستاده یکی از شاکردان خود را کفت که نزد ابن سیرین رو و بشنو که تعبیر اینخواب را چه میکوید آنشاکرد آمده خواب را نسبت بخود داده نقل کرد ابن سیرین کفت تو صاحب اینخواب نیستی اینخواب را حسن بصری دیده و آنخاکدان دنیاستکه او از آن مجرّد است حسن چون ایرا بشنید از آن پس معتقد ابن سیرین شد تعبیر و ایضا کوید زنی نزد ابن سیرین آمده گفت چنان بخواب دیدم که سنوری یعنی کربه سر خود را در شکم شوهر من درآورده است و چیزی از شکم او برون میآورد ابن سیرین کفت اگر راست میگوئی امشب دزد در دکان شوهرت میآید و سیصد و شانزده درم میبرد اتفاقاً همان شب دزد در دکّان شوهرش شد در همسایگی ایشان غلامی بود زنکی او را بگرفتند باندک آزادی اقرار کرد و آن مبلغرا بداد پس ابن سیرین را گفتند تو این تعبیر از کجا کردی گفت سنور در تعبیر دزد باشد و شکم خزانه باشد و خوردن برون باشد اما عدد سیصد و شانزده که گفتم آنرا از حساب جمل استخراج کردم که عدد مجموع حروف سنور است مردمان تعجّب کردند و کفتند این حکم از حدّ بشر برون است تعبیر و ایضا کفته که مردی نزد ابن سیرین آمد گفت چنان بخواب دیدم که قدحی پرآب در دست دارم و قدح شکسته شد و آب آن نریخت گفت زن داری آنمرد گفت این مرد کفت آری گفت حامله است گفت آری کفت زنت بمیرد و بچه بماند و چنان شد که در آن چند روز زن او حمل نهاد و خود برد تعبیر و هم در آنجاستکه مردی نزد ابن سیرین آمده کفت چنان بخواب دیدم که دنیا و آخرت از دست من برون شد کفت بنشین بعد از لحظه مردی دیگر آمد گفت خواب دیدم که دنیا و آخرت بدست من آمده بآنمرد که اوّل آمده بود کفت مصحفی کم کرده و اینمرد برده اتفاقا چنان بود پس مصحف را گرفته به صاحبش داد تعبیر و ایضا کوید شخصی نزد ابن سیرین آمده گفت بخوابدیدم که دیکی یعنی خخروسی منقار چشم من زد ابن سیرین گفت تعبیر خواب تو آنست که بعد از سی و چهار روز بمیری و چنان شد که آنمرد بعد از آنمدت هلاک شد پس از آن از او پرسیدند که این تعبیر چگونه بود و تو از کجا چنین حکم نمودی گفت دیک در حساب جمل عدد آن سستی و چهار باشد پس مرا از اینجا مرگ او یقین شد تعبیر در تاریخ مجدی است که شخصی نزد ابن سیرین معبّر آمد گفت رایت فی المنام سوسنته دیدم در خواب یک گل سوسن ابن سیرین گفت یک سال بدی و سختی نبینی گفتند از کجا میگوئی گفت از کلمه سوسنه اخذ این تعبیر نمودم چه سوء بعربی بدی است و سنه سال است تعبیر و ایضا کوید که مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت بخواب دیدم که بیضه دزدیدم و در زیر چوبی نهادم ابن سیرین گفت تو به کن که چنان معلوم میشود که شیوه نامرضیه قیادت عادت تو کشته است آنمرد گفت تو از کجا دانستی ابن سیرین بر زبان آورد که از آنجا که خداوند جلّ ذکره در صفت مردان فاجر فرموده کانّهم خشب مسنّدهٔ یعنی منافقان مانند چوبها بدیوار باز نهاده اند و در شأن زنان فرمود کانهن بیص مکنون یعنی زنان مانند مضها از گرد و غبار پاکیزه اند چون تو در خواب دیده که بیضه در زیر چوب

ص: ۲۰۲

نهاده والست برانکه زنان را در زیر مردان میکشی تعبیر و هم گوید که مردی نزد ابن سیرین آمده گفت بخواب دیدم که مؤذنی میکردم گفت توفیق حج یابی دیگری آمده گفت بخواب دیدم که مؤذنی میکنم ابن سیرین گفت که از دزدی توبه کن شاگردان گفتند ای استاد این دو مرد هر دو یکخواب دیده اند در تعبیر اینهمه تفاوت چیست ابن سیرین گفت مرد اوّل صورت صالحان داشت چونخواب خود را بیان نمود این آیه بخاطرم آمد که فاذن فی الناس بالحج یعنی ای ابراهیم خلایق را بحج خوان و آن کس که در ثانی الحال آمد چون سیرت اوباش داشت و تقریر واقعه خود نمود این آیه بخاطرم آمد که فاذّن مؤذّن ایّتها العیرانکم یسارقون یعنی ندا کردند که ای کاروانیان بتحقیق که شما دزدانید تعبیر در مجالس المؤمنین در ترجمه استاد ابوالقاسم فردوسی چنین آورده که چون متولّد شد پدر او در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند برشد و روی بجانب قبله کرد و نعره ها زد و از آنطرف جوابی شنید و همچنین بطرف یمین و یسار نعره ها زد و از هر جانب آواز شنید بامداد از شیخ نخیب الدّین معبّر که از مشاهیر معبّران آنزمان بود کیفیهٔ این واقعه پرسید شیخ فرمود تعبیر آن آوازه است و این پسر سخنگوئی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامت آنستکه از اطراف و اکناف سخن او را به قبول تلقّی و استقبال نمایند و چنان شد که گفته شد تعبیر در محاضرات راغب استکه وقتی عبدالله بن جعفر در خوابدید که غرابی بر مناره روضه نبویّه نشسته است سعید بن مسیّب چون این را شنید گفت زود باشد که حجّاج یکی از دختران ترا بنکاح درآورد و آخر چنان شد و چون سرّ تعبیر را از سعید سؤال نمودند گفت مناره دلالهٔ بر اشرف مردمان که در مدینه اند دارد و شریفتر از عبدالله کسی نیست و غراب دلالهٔ بر مرد فاسق کند و افسق از حتجاج در نظر ندارم تعبیر و هم در آنجاستکه کسی بابن سیرین گفت من چنین در خواب دیدم که چشم راست من بقفایم برگشت و بوسه داد چشم چپ مرا ابن سیرین گفت ترا دو پسر استکه بیک از آنها بدیگری فجور مینماید چون بتحقیق نمودند چنان بود که گفته بود تعبیر و ایضا از ابو عبدالله بریدی فقیه روایهٔ نموده که وقتی مردی از شهود دارالقضاء نزد من آمده گفت من در خواب دیدم که خداوند ابتداء فرمود در خلقت اشیاء بخلق آسمانها و زمین من باو گفتم شاید که کسی غیر از تو اینخواب را دیده باشد و از تو سؤال تعبیر آنرا نموده گفت نه چنین است بلکه خود اینخواب را دیده ام پس باو گفتم فردا نزد قاضی رفته و من هم آنجا حاضر میشوم پس در حضور قاضی تعبیر اینخواب را از من سؤال نما پس چون نزد قاضی حاضر شدیم و خواب را تقریر کرد ابوعبدالله گفت تو مردی هست که شهادت زور و گواهی بدروغ میدهی زیرا که خداوند میفرماید ما اشهدتهم خلق السموات والأرض ولا خلق انفسهم چون نفحص از حالش نمودند معلوم شد که در دارالقضاء بسا شهادت زور که از او بظهور رسیده بود تعبیر و ایضا در آنجاستکه از صاحب بن عبّاد حکایت شده که چند روزی پیش از اینکه قابوس بن وشمگیر در جرجان منهزم شود او را در خواب دیدم که گویا بمن میگوید که من خواب دیدم که گویا عوض تاج سلطنت بر سر خود کلاهی گذاشته ام و من در عالم خواب اینخواب او را چنین تعبیر نمودم که قلنوه و کلاه ریاته است و او در جواب من گفت من تعبیر اینرا هلاک میفهمم چه انکه قلنوه بفارسی کلاه است که مقلوب آن هلاك است پس صاحب گوید که نگذشت دو روز یا سه روز از اینخواب مکر انکه خبر منهزم شدن قابوس منتشر شد تعبیر و ایضا در آنجاستکه مردی نزد معبّری آمده گفت من در خواب دیدم که هاونی را از خود قرار داده بودم معبّر گفت باید تو مأبون باشی چون نقحص حالش شد چنان بود که آن معبر فهمیده بود تعبیر خلیل بن شاهین ظاهری در کتاب اشارات فی علم العبارات که در تعبیر منامات است از بعضی از ثقات حکایت نموده که مردی نزد شیخ سعدالدّین ضریر که در حلب ساکن بود آمدده و گفت من در خواب دیدم که تا

ص: ۲۰۳

بالای دو قدم خود در میان آتش ایستاده ام شیخ باو گفتند نزدیک منیا تا خواب ترا تعبیر کنم چون نزدیکند شیخ او را گرفته مردم در اطراف آنها جمعشدند و هر چند که آنمرد میخواست که خود را از دست شیخ خلاص کند نمیتوانست پس مردم از شیخ پرسیدند که گناه اینمرد چیست شیخ گفت خوابی دیده استکه دلالت دارد براینکه اینمرد دزد است و از صوامع و مساجد کفشهای مردم را میدزدد اینرا نزد والی ببرید و در آنجا هر کسیکه کفش او را در مسجد برده اند مطالبه کفش خود را از او بنماید چون چنین کردند اقرار بسرقت چندین کفش نمود تعبیر و ایضاً در همان کتاب استکه مردی نزد ابن سیرین آمد گفت کسی در خواب دیده استکه بیضه های چندی در دست دارد و یک یک از آنها را از سرهای آنها می شکند و سفیدهای آنرا می گیرد و زردهای آنها را میگذارد آیا تعبیر اینخواب چیست ابن سیرین گفت آن کسی که اینخواب را دیده نزد من آید تا تعبیر خوابشرا بگویم آنمرد گفت تعبیر را بمن بگو تا من از زبان تو باو بگویم ابن سیرین گفت تا خودش حاضر نشود تعبیر را نگویم بالأخره آنمرد اظهار داشت که بیننده اینخواب خودم میباشم ابن سیرین او را قسم داد که خودت هستی آنمرد قسم یاد نمود که خواب را خود من دیده ام پس ابن سیرین بملازمان خود امر نمود که اینمرد را دستگیر نموده بشرطه ها بسپارید و بآنها بگوید اونبّاش قبور است و کفن اموات را میدزدد آنمرد چون دید که گرفتار میشود عجز و الحاح نموده و اقرار بفعل زشت خود کرد و بدست ابن سیرین از آن عمل توبه نمود پس ابن سیرین امر فرمود تا او را رها نمودند تعبیر و ایضاً در آن کتابست که مردی نزد ابن سیرین آمده گفت که شخصیرا بخواب دیدم که بر هر دو ساق او موی بسیار بود گفت تعبیرش آنست که آنمرد را به سبب قروض محبوس کردانند و او در آن زندان بماند و بمیرد بسمع ابن سیرین رسانیدند که آنمرد ترا باین کیفیت بخواب دیده است گفت انا لله و انا الیه راجعون و در افوقت قروض ابن سیرین بسی هزار درم رسیده بود با ستدعای غریمان قاضی در آنروز به حبس او حکم کرده در زندان وفات یافت و یکی از صلحا که مکنتی تمام داشت بادای دین او قیام نمود ختم ذکر حتم فی الکتاب المذکور اعلم ان الحسن بن الحسین الخلال قدضمّن کتابه المسمّی بطبقات المعتبرین ذکر اسماء سبعهٔ آلاف و خمسمائه معبّر ثم تخیّر منهم ستمأته رجل و نطق باسمائهم فی کتابه فی تعبیر الرّویاء و ذکرکم بطول فوقع الاقتصار منهم فی ذکریاته رجل من مشاهیرهم الذین قصدوا و ضربوا فی العلم بسهم واخذوا منه بقسم وهم علی خمس عشرهٔ طبقه فالطبقهٔ الأ ولی المعتبرون من الأنبیاء علهیم السلام ابراهیم و یعقوب و یوسف و دانیال و ذوالقرنین و محمّد المصطفی ۴۳ و الطبقهٔ الثانیه المعبّرون فی الصحابه ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام و عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن عمر وبن العاس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن اسلام و ابوذر الغفاری و انس بن مالک و سلمان الفارسی و خدیفهٔ بن الیمان و عایشهٔ و اسماء اختها والطبقهٔ الثالثهٔ المعبّرون من التّابعین سعید بن المسیّب والحسن البصری و علاء بن ابی رباح و الشعبی والزهری و ابراهیم الخفی و عمر بن عبدالعزیز و قتاده و مجاهد و سعید بن جبیر و طاوس و باشت البنانی و الطبقهٔ الرابعهٔ المعبّرون من الفقهاء من بعدهم ابوتور الاوزاعی و سفیان الثوری والشافعی و ابویوسف القاضی وابن ابی لیلی و احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه والبویطی و منصور بن المعتمر و عبدالله بن مبارک و الطبقهٔ الخامسهٔ المعبّرون من الزهاد محمّد بن واسع و تمیم الدّاری و شقیق البلخی و مالک بن دینار و سلیمان التیمی و منصور بن عمّار و محمّد بن السمّاک و یحی بن معاذ و احمد بن حرب والطبقهٔ السادسهٔ المعبّرون من اصحاب فی هذا العلم محمّد بن سیرین و ابراهیم بن عبدالله الکرمانی و عبدالله مسلم العتینی و خلف بن احمد و محمّد بن عماد الرازی والحسن بن الحسین الخلّال وارطامید روس

ص: ۲۰۴

الیونانی والطبقهٔ السّابعهٔ المعبّرون من الفلاسفه افلاطون و مهر آریس وارسطاطلیس و بطلیموس و یعقوب بن اسحق الکندی و ابوزید البلخی والطبقهٔ الثّامنه المعبّرون من الأطباء جالینوس و الصّراط وبختیشوع و اهران و محمّد بن زکریّا الرازی والطبقهٔ التّاسعهٔ المعبّرون من الیهود حیّ بن الخطیب و کعب بن الأشرف و موسی بن یعقوب والطبقهٔ العاشرهٔ المعبّرون من النّصاری حنین بن اسحق المترجم و ابومخلّد و زین الطبّری والطّبقهٔ الحادیّهٔ عشرهٔ المعبّرون من المحوس هرمزین اردشیر و بزرجمهر بن سختکان و انوشیروان الملک العادل و کشمرد و جاماسب و الطبقهٔ الثانیهٔ عشرهٔ المعبّرون من مشرکی العرب ابوجهل و عبدالله ابی و نوفل بن عبدالله و عمرو بن عبدود و ابن الزبعری و ابولهب و ابوالعاص و الطبقهٔ الثالثهٔ عشرهٔ المعبّرون من الکهنه سطیح وشق و الخزرجی و عوسجه والقطامی و ابو زرارهٔ والطبقهٔ الرابعهٔ عشرهٔ المعبّرون من السّحرهٔ عبدالله بن هلال و قرط بن زید و عتاب بن شمر والطبقهٔ الخامسهٔ عشرهٔ المعبّرون من اصحاب الفراسته سعید بن سنان و ایاس بن معاویه و جندل بن الحکم و معاویهٔ بن کلثوم انتهی و قال الفخر الرازی فی مقدمهٔ کتابه المسمی بالنخبه فی علم التعبیر بعد نقله للطبقات کما ذکرناه عن اشارات ابن شامین ما هذا الفظه بالفارسیهٔ و بکمله این نصاب که عبارت است از اسامی صدکانه بامام جعفر صادق علیه و علی آبائه الف سلام میشود

۵۴) – گلشن پنجاه و چهارم

در معاجز قاهره امامان علیهم صلوات الله الملک المنّان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است معجزهٔ شیخ یوسف بنهانی معاصر که از علماء عامّه و ساکن در بلده پروت است و از کسانی است که احقر را با او در ماه ذی القعده الحرام از سال هزار و سیصد و سی و دو هجری که بزیارت مدینه منوره و حج بیت الله الحرام مشرف میشدم در همان بلده در کتابخانه اقبال ملاقات اتفاق افتاده در کتاب جامع کرامات الاولیاء چنین ذکر نموده که اسامهٔ بن منقذ در کتاب اعتبار گفته که خبر داد مرا شهاب الدّین ابوالفتح مظفربن سعدبن مسعود بن بختکین بن سبکتکین مولی معزّالدوله بن بویه در موصل در هیجدهم ماه رمضان المبارک سال پانصد و شصت و پنج از هجرت که زیارت نمود مقتفی بامرالله عبّاسی مسجد معروف بصندوریا را که در پشت بلده انبار واقعشده از طرف غربی فراست و وزیرر او ومن با او بودیم پس داخل آن مسجد شدیم و آن مسجد معروفست به مسجد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و مقتفی جامه و میاطی پوشیده بود و شمشیری حمایل کرده که حلیه او از آهن بود و اگر کسی او را میدید نمیدانست که خلیفه است بسبب پستی لباس در ثائه هیئته او مکرانکه شخص او را بشناسد پس خادم مسجد چون نگاهش بما افتاد از میانه وزیر را شناخته درباره او دعا نمود وزیر باو گفت ویحک خلیفه را دعا کن و اشاره بجانب مقتفی کرد پس مقتفی بوزیر گفت از او سؤال کن ازانچه نافع است و باو بگو که انمرضی که در صورتش بود چگونه معالجه شد و برطرف گردید زیرا که من در زمان خلافت مستظهر خلیفه اینمرد را دیدم که سلعه و غدّه در صورت داشت که تمام صورتش را فرا گرفته بود و هر وقت که میخواست غذا تناول نماید او را بمندیلی می بست تا انکه بتواند لقمه را بدهان خود بکذارد چه آن سلعه از بزرگی دم دهان او را گرفته بود پس وزیر از آنجا دم مسجد از رفع مرضش سئوال نمود که چگونه مرتفع شد آنمرد گفت حال من در سابق ایّام همان بود که خلیفه فرمود و من با آنحالهٔ از انبار همه روز بزیارت این مسجد میآمدم شخصی در بین راه مرا ملاقات نموده گفت اگر تو اینقدر که بزیارت این مسجد آمدی بزیارت فلان که رئیس بلده انبار است میرفتی همانا از برای رفع مرض تو طبیبی را حاضر میساخت و اینمرض را از تو برطرف نمود پس اینحرف او بر من بسیار گران و دشوار آمد و سینه ام از شنیدن اینکلام تشنگی گرفت

ص:۲۰۵

و بـا همانحـال شب را خوابیـده پس امیرالمؤمنین علی بن ابیطـالب علیه السـلام را در خواب دیـدم که در میان این مسـجد ایسـتاده و میفرماید چه خبر است این گودی که در زمین مسـجد است پس من از مرض خود بانحضـرت شکوه کردم آن بزرگوار چون شکوه مرا شنید از من رو گردانید پس من دو مرتبه از مرض خود شکوه نمودم و کلام آنمرد سرزنش کننده را بخدمتش عرضه داشتم پس آنجنـاب فرمودنـد انت ممّن یریـد العاجلهٔ یعنی تو از کسـانی میباشـی که راحت دنیـا را طـالبی و سـلامتی در آنرا راغب پس من از خواب بیدار شدم و آن سـلعه و غدهٔ را در گناه خود افتاده دیدم و آنمرض بکلّی از من رفع شد پس مقتفی گفت که راست میگوید و در گفته خود صـادق است پس خلیفه بوزیر گفت بـا او مکـالمه نمـا و ببین که چه چیز را طـالب است از ادرازات و وظـائف پس مسئول او را توقیع نموده و در نزد من بیاور تا او را نشان گـذارده و امضاء بـدارم چون وزیر در اینباب با او مقاوله نمود انمرد گفت من عیالات بسـیار دارم و ماهی سه دینار از برای گذرانیدن معاش خود و آنها محتاجم وزیر گوید من از برای مطلب او مطالعه نوشم و در عنـوان آن این عبـارت را رقم کردم بخـادم مسـجد علیّ پس خلیفه او را بخـط خـود امضـاء داشـته و بمن گفت برو و صـورت اینمطـالعه را مثبت دفـاتر دیـوانیّه بنمـا پس آنمطـالعه را در دست گرفته بیرون آمـدم و غیر از لفـظ یوقَع له بـذلک چیزی از کلمـات مکتوبه در آن را قرائت نکردم و رسم چنـان بود که بـاسم صـاحب مطـالعه منشـیان توقیعی نوشـته باو میدادنـد و آن ورقه را که خط خلیفه در آن بود از او گرفته منبسط مینمودنـد پس چون منشـی انمطالعه را گشوده که عبارت او را در توقیع نقل نمایـد دیـد در زیر لفـظ مبـارک علی مقتفی نوشـته است امیرالمؤمنین صـلوات الله علیه و اگر آنمرد خادم زیاده از ان مبلغ میخواست هر آینه از برای او مقتفی دسـتخط و توقیع مینمـود معجزهٔ الراقی فی درجـات الجنـان علی اعلی المراقی المرحـوم مـولی محمـود العراقی کـه از فضـلاء تلامذه مرحوم شـیخ انصاری و حامل تحقیقات علمیّه آن برگزیده باری است در فصل چهارم از خاتمه کتاب دارالسّـلام خود که در معجزات قاهره امامان است چنین مرقوم داشـته که معجزه شـشم معجزه ایست که در فرهنگ روز پنجشنبه یازدهم ماه رمضان هزار و دویست و نود و هشت هجری دولت علیّه ایران ثبت و ضـبط شده و صورت آن اینست که جناب میرزا محمّدعلی صاحب ناظر سابق پسـتجانهای ضـلع کراچی که چنـد سال در بصـره بودنـد و اکنون در کاظمین توطّن دارند شـرح این معجزه شـریفه را بدین تفصـیل نگاشـته بودند که چند نفر از اهل بحرین با عیال خود بزیارت روضه مطهّره حضـرت امام رضا علیه السلام بمشهد مقدس رفته بودند و هشت مـاه در آنجا بودنـد و انچه خرجی و زادراه داشـتند بالمرّه تمام شـده بود و در آنجا از هرکس که برای خرج راه و مراجعت بکاظمین التماس قرض و خرج راه کردند کسی اجابت نکرد تا انکه از عدم خرجی و بی قوتی و نبودن مایحتاج بکلّی متأصّل شدند و هر روز در روضه منوّره حضـرت امام رفته اسـتغاثه میکردنـد روز چهاردهم شـهر رجب بوقت ظهر شخصـی نزد ایشان آمده اظهار نمود که من چنـد رأس قاطر دارم و چون شـنیدم که شـما عزم رفتن بکربلا داریـد آمده ام که اگر در اراده خود مصـمّم هستید مهیّا باشـید که من بوقت عصر قاطرهای خود را آورده شماها را حمل نمایم ایشان گفتند که ما خرج راه نداریم آن شخص گفت آن هم درست میشود گفتنـد مایحتاج ما را تو اینجا بـده و در کاظمین تکبیر گفت هر قـدر حاجت داریـد من میدهم ایاشن مسـرور شدند و انشـخص برفت و وقت عصـر قاطرهـای خود را آورده و ایشـانرا سوار کرده و روانه راه گردیدنـد بـا عیال و اطفال و آلات و اثقال تا آنکه در وقت شام بر سر آبی رسیده صاحب قاطرها گفت شما پیاده شوید و در کنار این آب وضوء گرفته نماز کنید و غذا بخورید تا آنکه منهم قدری قاطرها را در این صحرا بچرانم ایشان هم قبول کرده پیاده شدند و مشغول نماز و غذا

ص:۲۰۶

در معاجز قاهره امامان

گردیدند و بعد از آن هر قدر که منتظر شدند اثری از شخص مکّاری و قاطرها ندیدند پس مضطرب گشته در مقام محتبس و تفحص برآمدن و هرسوی روی آورده صدا برآورده جوابی نشنیدند مشوش و برآشفته شدند و واله و سرگردان به اطراف و جوانب دویدند و کسی را ندیدند لابد ولاعلاج گریان و نالان و هراسان بسوی عیال ود برگردیدند و شب را تا به صبح در اندیشه و فکر و تدبر بودند چون صبح برآمد و از مراجعت آن شخص مأیوس شدند علاج کار خود را در آن دانستند که اسباب را بر پشت خود بسته با عیال پیاده بسوی مشهد برگردند که اقلاً بیابان مرکب نشوند لهذا با احمال و اثقال خود بشهر مشهد روانه شدند چون قدری راه رفتند نخلستانی نمودار شد از دیدن نخل در آنمکان تعجّب کردند زیرا که نخل در بلاد عجم معهود نبود متحیّر ماندند ناگاه مردی عرب را دیدند که در آن صحرا به طلب هیزم میرود و از او در خصوص نخلستان پرسیدند که این نخلستان از کجا و این قریه چه نام دارد گفت هذا مشهد الکاظم، اینمکان مشهد کاظمین است از اینسخن تعجّب نمودند و آنرا مزاح کمان کدند چون قدری رفتند قبّه، مناره ها مشاهده نمودند و آثار بلد را دیده جازم بصدق انکلام گردیده دانستند که این معجزه بود که از مزور ایشان و امام غریبان حضرت رضا علیه السلام ظاهر گردیده که از طوس تا ببغداد در مدّت سه ساعت پیموده اند مسرور گردیده شکرگذاری نمودند معجزه و هم در آن کتاب است که معجزه در بعدازظهر روز جمعه دهم نجومی ماه جمادی الثّانیه هزار و دویست و نود و نه در سامره مشرّفه در سرداب مطهّر واقع گردید و تفضیل آن مطابق مکتوبی که جناب مستطاب قدوهٔ العلماء الأطیاب رئیس المسلمین حاج میرزا حسن شیرازی ادام الله عمره مرقوم داشته این استکه شخصی آقا محمد مهدی نام ساکن بندر ملومین که از توابع مملکت ماچین است و از کلکته با مرکب دخانی شش بآنجا میروند و پدرش شیرازی الأصل و خودش متولّد و متوطّن در آن مملکت بوده و قریب بسه سال بود که بعد از ابتلاء بمرضی شدید کتک و لال شده بود تا در این اوان که بزیارت عتبات مشرف شده بتوسّل شفاء وارد کاظمین شد و چون از معاریف تجّار بعضی اقارب در آنجا داشت مدت بیست روز توقّف کرد پس با مرکب دخانی به سمت سامره روانه شد و ارحام او و را آورده در مرکب گذاشته و سفارش او را باهل مرکب که از اهل بغداد و مجاورین کربلاء بودند که او عاجز است و قادر بسؤال و جواب نیست و درخصوص او ببعضی مجاورین سامره هم چیزی نوشتند و پس از ورود بسامره در وقت مذکور بسرداب مطهر رفتند و در محضر معی از صلحا و مقدّسین خادمی از خدّام آندرکاه از برای او زیارت میخواند تا انکه او را بصفهٔ سرداب بالای چاه غیبت بردند مدّتی در انمکان گریه و با اشاره استغاثه نمود ناگاه قفل از دهان او ربوده و زبان لالش گشوده گردید و از انمکان شریف با زبانی فصیح و بیان ملیح خارج گردید و در روز شنبه کسانی که با او بودند او را در مجلس درس جناب میرزای مذکور دام عمره حاضر نمودند و حاضرین با او مکالمه و صحبت کردند و سوره حمد را با قرانه پسندیده در حضور حضار تلاوت نمود و شب یکشنبه دوازدهم و دوشنبه سیزدهم را در صحن مطهر چراغان کامل کردند و شعرأ و فصحأ و صلحاء قصاید و مناقب و فضائل خواندند و در شب اوّل هم جناب میرزا سلمه الله حاضر شدند و از برای مؤلف و مخالف شبهه باقی نماند والحمدلله رب العالمین معجزهٔ المستغرق فی بحار رحمهٔ الله مرحوم حاجی نوری رحمه الله در کتاب دارالسّلام خود معجزه از امیرالمؤمنین علیه السلام که در همین نزدیکیهای بر ما نتابد واقع شده است نقل فرموده و چون آنرا در کتاب جنهٔ النعیم مختصراً بفارسی ذکر کرده و موافق با اسلوب این گلزار است لذا آن را از این کتاب نقل نمودیم و آن این است که در روز عید غدیر بعدازظهر مردی ناصبی از حواشی سلطان بالغین وارد عتبهٔ علیه علویّه خواست بشود خدّام مانع شدند او را قبول نکرد تا رسید محاذات ضریح پس بغتته فریاد کرد و افتاد و حالت

و در مؤلفات بعضی از معاصرین که خودش در آنوقت در نجف اشرف مشرف بوده تاریخ روز عید غدیر از سال هزار و دویست و هفتاد و پنج ضبط شده است سنه رحمه الله

ص: ۲۰۷

گلشن پنجاه و چهارم

جنون از وی مشاهده شد و خودش زمان نقل به حجتم نقل کرد دو انگشت از ضریح مطهّر برون آمد و بر پیشانی من رسید و اثر آن دو انگشت هم بر پیشانی انملعون بود تا روز دیگر که بدرک یزان واصل کردید و جناب شیخ احمد بن شیخ حسن قطفان نجفی اشعاری در اینخصوص گفته و همچنین جناب شیخ عبدالحسین شکرنجفی نیز ابیاقی در اینباب انشاء فرموده و هرکسیکه ان ابیات را طالب باشد رجوع بآن دو کتاب نماید معجزه و ایضاً در جنهٔ النعیم استکه در سال هزار و دویست و نود و چهار که داعی در ماه مبارک رمضان در حضرت سرّ من رای مشرّف بودم و حظوظ اخرویّه استدراک مینمودم از حکایاتی که نقل کردند ثقات از علماء و مجاورین از غرب و عجم این حکایهٔ استکه مروی متقی از اهل قندهار بزیارت امامین همامین علیهما السلام در سامره مشرف شد از کفش کن که بایوان قدم گذاشت زیارت نامه خوانهای آنروضه عالیه حالشان و صرارشان و طمعشان نوع دیگری است که بعضی دیده اند احتیاج بشرح ندارد و از اینحالت مشهور و معروفند وقتیکه انمرد متقی ایستاده است و کتابی در دست دارد و اذن دخول میخواند با حالتی پسندیده بلکه از غالب زوّار بهتر و عموماً احوال زائرین هم در بدو ورود با عتاب عالیه منقلب است و گریه انشخص بمراتب شتی از بکاء امرائه شکلی زیادتر بود یکی از خدّام اظهار کرد بگذار من زیارت بخوانم انشخص اعتنائی نکرد پس اصرار نمود آخر بدون اینکه حرفی بگوید یک اشرفی از حبیب خودش برون آورده بآن مزوّر داد و مشغول بزیارت خواندن شد باز اصرار کرد دفعه دیگر یک اشرفی بوی داد تا پنجمرتبه بجنبد و اشرفی بآنمرد مزوّر داد معهذا قناعت نکرده اصرارش زیادتر شد تا آن وقت با وی حرف نزده بود آخرالامر گفت دیگر وجهی موجود ندارم که بدهم مرا بحالت خودم بگذار آنمرد مزوّر نپذیرفت و طرف رداء و آستین ویرا گرفت بطریق حتم و حکم گفت باید من زیارت بخوانم آنمرد زائر متقی با همانحالت رفت مراجعت کرد و گفت دیگر بزیارت مشرّف نمیشوم امّا آن شخ مزوّر که برواق آمد سه نفر نورانی یافت که بر دست یکی چوب مختصری بود و با آن چوب اشاره بر سینه اش کرد چرا بر زائر ما ظلم کردی پس از اثر آن بر وی افتاد و قرحه از همان محلّ پیدا شد شام بکشد که بدوزخ منزل و مأوی گزید معجزهٔ مرحوم ثقه الاسلام نوری قدس سرّه در دارالسّلام از همیتم علامه طباطبائی المعروف هجرالعلوم تمجید بسیاری مؤلف و مؤلف فرموده و بجناب شیخ مزبور اجازه داده و از ایشان نیز استجازه نموده نقل کرده که او در باب الف از الکتاب مرقوم داشته که اقا میرزا احمدعلی هندی عالم مقدّس صالح متّقی بود و مجاور بود سیّد و مولا هی، الامام بالحق حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام را زیاده از پنجاه سال و در کربلای معلی هم از دنیا رفت و از برای خود او خوابهای عجیبه است ذکر مینمائیم ما یکی از آنها را و آن این است که بعضی برادران از او نقل نموده که گفت در ایّام سابق که در بلاد هند بودم قرحه در زانوی من پیدا شد که تمام اطبّا از علاج آن عاجز و از خوب شدن من از آنمرض مأیوس شدند پس والد من که خودش از تمام اطبّاء اند حاذقتر بود در اعتراف بعجز از معالجه مینمود تا انکه طبیبی فرنگی را که از همه حاذقتر در علم طبّ بود حاضر نمودند چون چشمش بر آن قرحه افتاد سبره در آنزخم داخلنموده و بیرون آورده نظر نمود و گفت ترا غیر از حضرت عیسی علیه السلام کسی نمیتواند معالجه کند زیرا که اینقرحه عما قریب بفلان پرده میرسد و آن پرده را اسم برد و چون بآن رسید تو خواهی هلاک شد و بعد از یک روز یا دو روز دیگر بآن پرده میرسد پس برخواست و از نزد من برون رفت و من آنروز را بشب آوردم با نهایت اندوه و غم چون شب رسید و خوابیدم در خواب دیدم که سیّد و مولای ما حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام

ص:۲۰۸

در معاجز قاهره امامان

در مقابل من ایستاده در حالیکه نور از سر مبارکش منتشر است در اطراف حجره پس مرا فریاد زد و فرمود ای احمد علی بیا بسوی من پس من عرض کردم ایمولای من خودت میدانی که من مریضم و توانائی راه رفتن ندارم آن بزرگوار اعتنائی بعرض من ننمود و فرمود بیا بسوی من پس از بستر برخواسته و به نزدیک آن حضرت رفتم چون نزدیک شدم دست مبارکش را پیش آورد و آنقرحه را که بر زانوی من بود مسح فرمود من عرضه داشتم که ایمولای من قصدم این است که بزیارت شما مشرّف شوم آنحضرت فرمودند انشاءالله مشرف میشوی پس من از خواب بیدار شدم و از آنقرحه اثری در زانوی خود ندیدم و از خوف اینکه مبادا این امر را کسی قبول ننماید جرأت افشاید این سرّر را نداشتم تا آنکه از حالات من ملتفت شدند و این امر منتشر شد تا خبر بسلطان هند رسید پس مرا طلب نموده چون نزدش رفتم بوجود من تبرّک جسته و از برای من وظیفه قرار داد ناقل قضیّه گوید که همه ساله انوظیفه از برای معاش ایشان بجنابش میرسید حتی در اوقات مجاورتش در کربلای معلّی هم آن وظیفه از جانب سلطان هند بایشان میرسید معجزهٔ در دارالسلام عراقی بعد از اینکه معجزه گشوده شدن دروازه نجف اشرف را از برای اعراب بیابانی مرقوم داشته که آ» در ماه صفر از سال هزار و دویست و نود و نه بوده مینویسد که در همین ماه صفر مردی از اهل سنّت با عیال خود که از جمله ایشان طفلی بود تقریباً ده ساله که در دهم محرم نود و نه مریض شده و در همان مرض نصف بدن او مرتعش و زبان او لال گشته بود و مدّتی بطریق استشفاء بکور ابوحنیفه پناه برده بودند و اثری ندیده و بمرقد شیخ عبدالقادر دخیل شده و ثمری نبخشیده لهذا بعد از یأس از ایندو نفر در روز یک شنبه بیست و چهارم صفر وارد نجف اشرف شده و متوسّل بحضرت حیدر وقالع باب خیبر قاتل مرحب و عنتر گردیند و در صبح روز بیست و پنجم بعزم استشفاء وارد حرم محترم شدند و آن طفلرا بقفل مبرک بستند با تعهد انکه اگر شفا یافت برجوع بمذهب شیعه نمایند و تا عصر پنجشنبه بیست و هشتم روزی سه مرتبه او را بهمین دستور داخل روضه مطهره کردند تا آنکه در ساعت یازده و نیم از روز مذکور که وقت آوردن شموعات بحرم محترم است و وقت اجتماع زوّار است در آنمکان شریف و زمان ازدحام حجّاج بود انطفل نقلکرد که بمحض ورود خدّام وصف کشیدن ایشان در برابر ضریح سیّدی جلیل نورانی با لباس سفید ظاهر گردید و انگشت مبارک را از شباک ضریح برون آورد و در دهانم گذاشت و فرمود یا ولد هذا الماء اشرب یعنی ای پسر این آب است بنوش بمحض انکه انگشت مبارکش بدهانم رسید تمام آلام و اسقام من رفعشد و قفل خموشی از دهانم برداشته شد پس مردم ازدحام کرده دورش را گرفته لباسش را قطعه قطعه کردند و بردند و از شدّت ازدحام خوف تلف طفل شده او را از ایشان پنهان نمودند و پدر و مادر طفل به عهده خود وفا کرده اختیار مذهب شیعه کردند معجزهٔ در مزار بحار از ابوعلی بن همام روایهٔ نموده که گفت در سال دویست و نود و شش که ابن فرات وزارت مقتدر عبّاسی را متکفّل بود احمدبن ربیعه انباری را دیدم که دست او به علّتی خبیثه مبتلا شده و احمد کاتب مقتدر و منشی او بود و بنحوی شد دست او که سیاه شده و متعفن گردید و یزید متطبّ امر بقطع آن نمود و هرکس که احمد را با آن دست میدید شک در هلاکتش نمی نمود تا آنکه امیرالمؤمنین علی را در خواب دیده و شفاء دست خود را از حضرتش مسئلت کرد حضرت فرمود انا مشغول عنك و لکن نزد موسی بن جعفر رفته او دست ترا شفا میدهد چون صبح شد امر کرد محملی ترتیب داده و او را در محمل نشاینده بمقابر قریش بردند پس بعد از تنظیف و تطییب لباس و بدنش او را کنار قبر حضرت کاظم بردند و او قدری از خاک قبر برداشته بآن دست علیل بست گوشتهای گندیده او ریخته و شفا یافت

۵۵) – گلشن پنجاه و پنجم

در کرامات باهره سادات و امام زادگان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است کرامته در روز هشتم از ماه شوال سنه ۱۳۴ کرامتی باهره از حضرت عباس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام در

ص:۲۰۹

گلشن پنجاه و پنجم

بعده اردبیل ظهور یافته و آنرا لسان الوعاظ و ترجمان الحفاظ العالم الجلیل الحاج ملّا علی الواعظ التبریزی الجینا بانی سلّمه الله در آخر جلد دویّم از کتاب وقایع الایّام خود از خطّ سیّد جلیل آقا سیدحسین اقابن المرحوم آقا میر زین العابدین نقلنموده و راقم کرامته را که خودش حاضرالوقت بوده بسیار تجلیل فرموده و ایشانرا به پسر برادر بودن از برای مرحوم عالم جلیل حاج سیّد کاظم آقای خلخالی که از معاصرین در حوزه های علمیّه این داعی مؤلّف این ذخیره بود در نجف اشرف و چندی در تبریز و بالأخره در نجف اشرف برحمت حق پیوست ستوده و ما آنرا بعین عبارات آقاسیّدحسین آقا مینگاریم و قلوب شیعیانرا از نقل آن منوّر میداریم و آنمرقومه اینست که روز هشتم شوال از سنه ۱۳۴۰ طرف عصر در بلده اردبیل در مدرسه ملا ابراهیم نشسته بودم دیدم اهل شهر باضطراب از هر طرف میدوند گفتم چه واقعشده گفتند حضرت ابوالفضل علیه السلام بکسی غضب کرده تحقیق کردم که قضیه چطور است گفتند در شهر مال گیری است دو نفر پلیس بحکم نظمیه بخانه ضعیفه رفته که پنج و شش صغیری داشته و معاش آنها منحصر بیک اسبی بود و اسب را از طویله کشیده که ببرند ضعیفه آمده با کمال عجز التجاء نموده و حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورده اند و نفر پلیس دست کشیده خارج شدند در اینحال پولیس خبیثی احمد نام رسیده باین دو نفر گفته که اینجا چه کار می کنید گفتند در اینخانه اسبی هست خواستیم بیاوریم ضعیفه حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورد ما دست کشیدیم احمد بآن دو نفر تغیّر کرده داخل خانه ضعیفه شده اسب را بیرون آورده ضعیفه باز آمده و عجز و التجا نموده آن شقی قبول نکرد بالأخره حضرت ابوالفضلرا شفیع آورده آن خبیث گفته حضرت ابوالفضل علیه السلام مردی بود در سابق مرده و گذشته اگر میداند بیاید اسب را از من بگیرد و بتو بدهد ضعیفه گفته یا اباالفضل خودت میدانی که این چه میگوید دیگر چاره از دست من رفته خودت حکم کن در اینحال پسر مجید خان همسایه ضعیفه آمده چهار هزار باحمد پولیس داده که از اسب دست بکش قبول نکرده است را از خانه بیرون آورده تقریبا بیست قدم رفته مجید خان خود مصادف شده چهار هزار علاوه کرده است قرآن میدهند آن خبیث باز قبول نکرده بیکی از آندو پولیس گفته بیا و سوار شو و اسب را ببر چون آنشخص خواست که سوار شود احمد باو گفت چرا من اینطور شدم عطسه نموده و دو مرتبه سرفه کرده فی الفور روی او سیاه شد و بر زمین افتاده بدرک واصل گردید آن دو پلیس چونحال را بدینمنوال دیدند فرار کرده بنظمیه خبر دادند نظمیّه حکم کرد و قضیّه را پنهان کنید و مخفی او را غسل داده دفن نمائید پولیسها آمدند و خلق را که برای تماشا ازدحام کرده بودند کنار نموده نعش الخبیث را بخانه بردند که غسل دهند رئیس قزاق مطّلعشده حکم کرد بروید جنازه او را بگیرید و بگذارید مردم به بینند و تماشا کنند قزّاقها آمده در مقابل شیخ با پولیسها تصادف کردند که میخواستند جنازه را در مقبره شیخ صفی دفن کنند قزّاقها مانع شده نعش او را گرفتند و کفنش را پاره کردند که مردم نگاه بکنند آقا سیّد حسین آقا گوید و نوشته که بنده و آقا سیّدجواد و آقا سیّدابراهیم که هر دو پسران سیّد معظم له یعنی آقای حاج سیّد کاظم مرحومند و از طلّاب مدرسه ملا ابراهیم واقع در اردبیل میباشند در مدرسه بودیم که گفتند نعش او را قزّاقها آورده در میدان عالی قاپو در مقابل شیخ انداخته اند که مردم تماشا کنند ما بهم رفتیم که به بینیم جمعیّت زیادی بود با صعوبت و زحمت تمام خود را سر نعش آن خبیث رسانیدیم دیدیم صورت نحس او سیاه شده برنگ آلو بالو و از کثرت تعفن و شدت رایحه منتنه آن خبیث زیاده از یکدقیقه نتوانستیم توقّف بکنیم و گوید بعضی از موثّقین تجّار گفتند که ما دیدیم فکّ اسفل او عقب رفته و فکّ اعلی پایین آمده دهنش مثل دهان سگ شده بود انتهی و هم صاحب وقایع الایّام نوشته که در مکتوب دیگر که از اردبیل تبریز فرستاده شده بود نوشته بودند که تمام مرد و زن و بزرگ و کوچک آمده تماشا کردند و جنازه را بسنگ میزدند الی عصر ماند بعد بپایش ریسمان انداخته تمامی بازار و محلّات را بگردانیدند وقت غروب بدن نحس او را برده در کنار شهر در صحرا

ص:۲۱۰

در کرامات باهره سادات و امامزادگان

بچاه انداخته خاک ریختند تا حال باین آشکاری کرامتی ظاهر نشده بود از دوشنبه هشتم شوّال الی امروز که هفت شبانه روز است بازار و دکّان و کوچها چراغان و شب و روز در بازار و محلّات روضه خوانی است این ناچیز گوید که شیوع این کرامته در نزد اهالی ایران از صغیر و کبیر و رجال و نسوان در این اوقات و اوان بمثابه ایست که گویا دیده شده است برای هریک بمشاهده و عیان کرامته مرحوم مغفرت لزوم حاج ملّاحسن یزدی رحمهٔ الله علیه در کتاب قهیج الاحزان گوید جلالت حضرت ابوالفضل علیه السّلام زیاده از آنست که در حیّز تحریر و تقریر درآید و عظمت اواظهر از آنست که محتاج به بیان باشد آنقدر در هر عصری از اعصار در نزد ضریح مقدّسش از کرامات ظاهر میشود که کوشها را پر کرده حتّی خود در حین مجاورت در حایر در سال سابق در ماه رجب سنه ۱۲۳۶ از هجرت مشاهده کرد که انگشت یکی از خائنین را قطع کرده بر ضریح مقدّسش چسبیده بود و عالمی مشاهده کردند و شخص مضروب را نیز دیدند کرامته عالم جلیل المقی اقا شیخ محمد علی قمی که از معاصرین و مجاور در دارالأمان قم است در کتابیکه در تاریخ بلده قم تألیف نموده در ضمن بیان کراماتیکه از حضرت معصومه سلام الله علیها ظاهر شده است این کرامته را مرقوم داشته و آن شفا دادن آن مخدّره است یکی از خدّام خود را که میرزا اسدالله نام داشته و پای او شقاقلوس شده بوده است و نوشته استکه این کرامت بحدّ شیاع و تواتر رسیده است و اجمال آن این است که یکی از خدّام آستانه مبارکه که آقای آقا سیدحسین ولد مرحوم آقا سید صفّی باشد چنین نقلکرد که عموی من میرزا اسدالله بعد از اینکه پای او شفا قلوس بود بحدّیکه انگشتهای او سیاه شده بود اطبّاء از معالجه او عاجز شده بودند و جرّاحان اتّفاق بر اینمطلب کرده بودند که باید پای او را برید که مرض بالاتر نیاید و بنا گذارده بودند که فردا پای او را ببرّند تا آنکه خود میرزا اسدالله گفته بود حال که بنا شده فردا پای مرا ببرّند پس یک امشب مرا ببرید در حرم مطهّر دختر موسی بن جعفر بگذارید غلامی بود مبارک نام او را بدوش کشیده و برد در میان حرم مطهّر حضرت معصومه گذاشت و خدّام درب حرم را بستند و او در پای ضریح بنا کرد از درد نالیدن و فریاد زدن بحدّیکه بعضی از خدّام که در عقب در بودند آن ها را خواب بزد از فریاد و ناله او تا آنکه نزدیک بصبح صادق شد خدّامی که در پشت در حرم محرّم بودند شنیدند که میرزا اسدالله آنها را صدا میزند که در حرم را باز کنید که حضرت مرا شفا داده خدّام برخواستند و در حرم را باز کردند دیدند که میرزا اسدالله خوشحال و خندان است از او کیفیّهٔ را سئوال کردند گفت در عالم خواب دیدم زن مجلّله را که آمد بنزد من و فرمود چه میشود تو را عرض کردم که اینمرض پای مرا گرفته و مرا عاجز نموده یا شفاء یا مرگ از خدا میخواهم آنزن مجلّله گوشه مقنعه خود را بروی پای من چندین مرتبه مالید و فرمود ترا شفا دادیم عرض کردم شما کیستید فرمودند مرا نمی شناسی و حال انکه نوکری مرا می کنی من فاطمه دختر موسی بن جعفر میباشم بعد از بیدار شدن قدری پنبه در نزد خود دیده بود که افتاده آن پنبه را برداشته بود و بهر مریضی ذرّه از آن پنبه میداد که میمالید بموضع درد خود و شفا میافت و آن پنبه در خانه ما بود تا آنوقتیکه سیلاب آمده آنخانه را خراب کرد و آن پنبه مضمحل شد در آنخانه و دیگر او را پیدا نکردیم و از مرحوم سیّد جلیل و عالم بعدیل آقای حاج سیّد صادق قمی رحمهٔ الله علیه که حقیر مؤلف این گلزار در ماه ذی الحجهٔ الحرام از سال هزار و سیصد و بیست و دو در بلده طیّبه قم بشرف ملاقات ایشان مستعد شدم نقلنموده که فرموده استکه والده من نسبتی به آقا میرزا اسدالله مزبور داشت لهذا قدری از آن پنبه را گرفته بود و در نزدش بود والحمد لله رب العالمین کرامهٔ و ایضاً در آن کتاب بعد از اینکه اختلاف در قبر حمزهٔ بن الامام الهمام موسی بن جعفر علیهما السلام را ذکر نموده که بعضی معتقدند که در شیراز است و بعضی قائلند که در ری و قریب به قبر مطهر حضرت عبدالعظیم است و خودش از عبارتیکه

ص:۲۱۱

گلشن پنجاه و پنجم

در کتاب تاریخ قم است و از مؤلفات حسن بن محمدحسن قمی است که از بزرگان قدماء اصحاب و از معاصرین شیخ صدوق علیه الرّحمه است استفاده نموده که در قم است و همان قبری است که الحال بمقبره امام زاده حمزه معروفست نوشته و چه قدر کرامات که از صاحب این قبر بروز میکند لکن ما بذکر یکی از آنها اکتفا می کنیم یکی از خدّام آستانش نقل کرد که ضعیفه همسایه او باو تهمت زده بود که دو قران کهنه از من برداشته ضعیفه گفته بود من دو قران میگذارم روی ضریح شاه زاده حمزه بردار او قبول کرده بود همین طریق نمودند بعد آن ضعیفه که تهمته زده شد ملتجی شد بشاهزاده حمزه که باید کشف اینمطلب شود و معلوم گردد که من دزدی نکرده ام آخر الأمر کریها و نالها کرده بود تا انکه صاحب دو قران آمد و آن دو هزار را که از بالای ضریح شاه زاده حمزه برداشته بود بآن زن تهمت زده شده و او سئوال کردند از علّهٔ پس آوردن آندو هزار گفت وقتیکه بخانه خود رفتم دیدم مرغان چند که در خانه داشتم ریخته بر سر یک مرغ و او را اینقدر منقار زده اند که نزدیک بهلاکت بود من ترسیدم که مبادا هلاک شود سر او را بریدم وقتیکه میان شکمش را باز نمودم دیدم که دو عدد قران کهنه در میان شکم او بود دانستم که دو قران را آنمرغ بلعیده و این زن آنها را بزده است لهذا دو قران او را که از روی ضریح بردم پس آوردم کرامهٔ از جمله کرامات باهره حضرت صدّیقه صغری زینت کبری سلام الله علیها کرامتی است شبیه بکرامت مذکوره از حضرت معصومه سلام الله علیها که آنرا مرحوم استاد نا المحدّث النوری زادالله فی بهاء انواره در کتاب مستطاب دارالسّلام از سند وجر معتمد عالم عامل و قدوه ارباب فضائل بحرزاخر عمدهٔ العلماء الرّاسخین مرحوم آقای حاج سیّد محمّد باقر سلطان آبادی که حقیر مؤلف این گلزار بشرف استفاده از محضر منوّر آنمرحوم مستسعد گردیده ام نقل فرموده و مجمل آن چنین است که استاد مزبور میفرماید که خبر داد مرا آقای معظّم له و فرمود در ایّامی که در بروجرد مشغول تحصیل علوم دینیّه بودم مرض شدیدی بر من عارض شد و از بروجرد بسلطان آباد برگشتم و بواسطهٔ تعب و حرکت عنیفه در مسافرت مرض شدت نموده موادّی بر چشم چپ من ممضَبّ و ریخته شد و چشم چپ سفید و رمدی شدید عارض گردید و بنحوی وجع و درد شدت نمود که خواب را از چشمم ربود پس والد من اطّباء بلد را احضار کرده از ایشان استعلاج نمود یکی از آنها گفت باید ششماه دوا بخورد و دیگری گفت چهل روز شرب دوا کفایهٔ است و من چون تا آنوقت دوای بسیار خورده بودم از شنیدن کلمات ایشان خلقم تنگ شد که باز باید دوا خورد و برادر صالحی داشتم در آن اوقات اراده زیارت عتبات عالیات را نمود شوق من بزیارت بهیجان آمد گفتم باو که من نیز در اینسفر با تو موافقت میکنم و مشرّف میشوم لعلّ چشم خود را به عتبه آستان ملایک پاسبان حضرت امام حسین علیه السلام که تربت او شفا هر دردی و دواء هر نکبتی است مسح نمایم و شفا یابم برادرم گفت تو با اینمرض و وجع چگونه سفر خواهی کرد و اطبّاء نیز چون از عزم من واقف شدند گفتند بطور جزم و یقین این سیّد در منزل اول و دویّم کور خواهد بود پس برادرم حرکت کرد بسمت عتبات عالیات و من در ظاهر بعزم مشایعت او بمنزل اوّل آمدم مردی از صلحاء و اخیار در آنجا بود چون از قضیّه ما واقف شد مرا برفتن زیارت تخریص و ترغیب نمود و گفت شفائی نیست مگر در نزد حج الهیّه چه من هم مدت نه سال بوجع قلب مبتلا بودم و اطبّاء از معالجه عاجز شدند تا انکه بزیارت سیّدالشهداء مشرّف شدم مشرف شدم و بحمدالله بدون تعب و مشقّت از برای من شفاء حاصل شد البتّه باید بخرافات اطباء گوش نکنی و متوکّلا علی الله بزیارت مشرّف شوی پس من رغبتم زیادتر شد عازم تشرّف شدم و چون بمنزل دویّم رسیدیم شب درد چشم من شدّت کرد اشخاصیکه همراه بودند در آنسفر و مرا منع مینمودند از رفتن زبان ملامت را بمن گشودند و متّفقاً گفتند باید مراجعه کنی بسلطان آباد من گفتم صبح تکلیف معلوم میشود پس تا دقت سحر چشم من وجع شدید داشت و وقت سحر وجع آن اندکی ساکن شد پس مرا خواب ربود در

ص:۲۱۲

در کرامات باهره سادات و امامزادگان

عالم واقعه دیدم که صدّیقه صغری حضرت زینب کبری سلام الله علیها تشریف آورد و بمنزل من داخلشد و گوشه معجز خود را که در سر دشت بـدست مبارک گرفته به چشم من داخل کرد و مسح نمود من از خواب بیدار شده در دو وجعی در چشم خود ندیدم چون صبح شـد بر قفا گفتم من در چشم خود المی نمی بینم مرا مانع نشوید باور نکردند و بحیله حمل نمودند من قسم یاد کردم بر گفته خود پس از آن منزل برون آمـدیم چون قـدری راه رفتیم دست برده انخرقه «دسـتمال را که از بلـد بچشم خود بسته بودم کنار نمودم و در بیابـان و صـحرا تبلّها و کوهها نگاه کردم دیـدم ابـداً تفاوتی میان چشم راست و چشم من نیست در دیـدن پس بیکی از همسفران گفتم نزدیک بیا و نگاهی بچشم من نما چون نگاه کرد گفت سبحان الله رمده سفیدی و اثر دردی در چشم چپ تو نیست و هیـچ فرقی بـا چشم راست تـو که سـالم بـود نـدارد من توقف نموده همه زوّار و همسـفران را صـدا کردم و خواب خود و کرامت حضـرت زینب خواتون سـلام الله علیها را برای ایشان بیان کردم و ایشان شاد و مسـرور شدند و بوالد و اهل بلد بشارت دادم و ایشان چشم روشن و مطمئن انخاطر کردیدنـد و هم علّامه نوری قـدّه از مرحوم مسـتغرق بحار رحمـهٔ الله الهادی آخونـد ملّافتحعلی سـلطان آبـادی نقـل کرده که فرمود من در آنوقت در عراق بودم و این کرامت را خود مشاهـده کردم کرامهٔ از جمله کرامـات باهره جناب سیّـد محمـد بن الأمام علیّ الهادی سـلام الله علیه کرامتی است نظیر کرامـهٔ مذکور از شاهزاده حمزه مدفون در قم و مجمل آن بنا بر انچه که از یکی از مشایخ خود شـنیده و در مؤلفات یکی از صلحاء معاصرین دیده ام آنست که وقتی جمعی در بیرون بقعه آنجناب که قریب بقریه بلد است که واقع در میان بلده شـریفه کاظمین و عتبه علیای سامره مبارکه است ننشسـته بودند ناگاه دیدند جوانی از اعرابی که در قرب آن بقعه شـریفه منزل دارند خنجری برهنه در دست گرفته و دختری که تقریباً چهارده ساله بود تعاقب کرده و هر دو میدویدند تا انکه ان دختر به بقعه مبارکه داخل شده و خود را بضریح انجناب چسبانید و متوسّل بآن قبر شریعت شد و آنجوان بر در بقعه ایسـتاده قـدری باطراف نگاه کرد و بعـد از انـدک توقفی بر در بقعه دیدنـد که آن جوان خنجری را که در دست داشت در غلاف نموده و داخل بقعه شده دست آندختر را گرفت و با کمال مهربانی هر دو بیرون آمدند آنجماعت چون آن کیفیه را مشاهده نمودند متحیّر شده از واقعه ایشان سـئوال نمودند پس آنجوان گفت که این خواهر منست و من دستمالی باو سپرده بودم اکنون او را از آن طلبیـدم هرچنـد که تفحّص نمود آنرا نیافت من درباره او بدگمان شدم که شاید با اجنبی آشـنا شده و آن دسـتمال را باو داده لـذا قصـد قتلش را نمودم چون او مطلب را فهمیـد رو بـاین بقعه منوره آورده و من هم با خنجر برهنه از عقبش دوان آمـدیم و چون او متوسل باین قبر شـریف شـد من حیا کردم و ادب ورزیدم و از عقب او داخل این بقعه نشده و بر در ایسـتادم و متفکّرانه نظر بـاین گاوهـا که می بینیـد که مشغول بخوردن علفنـد انـداخته و نگـاه میکردم ناگـاه دیـدم که یکی از این گاوها خود را به کناری کشـیده و پشت خود را بجانب من کرده سرکین انداخت و همان دستمال از شکم و مقعده آن گاو با سرکین برون آمد پس معلومم شد که آن دستمال را آن گاو خورده و گمان من درباره خواهرم خطا بوده و واقف شدنم باینمطلب نبود مگر از توسّل خواهرم باین قبر شـریف کرامهٔ در فارسنامه ناصری از کتاب مزارات شیراز نقل نموده که حضرت سیّد میراحمد بن موسی الکاظم که مشهور بشاه چراغ و قبر شـریف او در شیراز است بعد از والد ماجدش وارد شیراز گشته بروضه رضوان خرامید و اثری از قبر مبارکش باقی نماند تا انکه امیر مقرّب الدین پسر مسعود پسر بدر که از خواص سلطان اتابک ابوبکر بن اتابک بن سعد بن زنگی بود در حدود آن قبر شالده برای عمارتی حفر مینمود قبری ظاهر شد و شخصـی تمام اندام بسلامتی اعضاء در آن خوابیده نقش خاتم ابوالعزّهٔ لله احمد بن موسـی بود و چون واقعه را باتابـک رسانیدنـد عمـارتی لاـیق بر آن قبر بساخت و در عمارت بقعه سـید علاءالـدین حسین بن الأمام موسی علیه السلام

ص:۲۱۳

گلشن پنجاه و پنجم

از مزارات نقل نموده که در آن موضع باغی بود از امیر قتلغ والی فارس و باغبانش چندین بار مشاهده نوری از موضع آن قبر مینمود و بعد از تفتیش قبری پیدا شد که جسد صاحبش تازه بود و در یک دستش قرانی و در دست دیگرش شمشیری و از نشانها دانستند که جسد مبارک آنحضرت است پس گنبدی رفیع بر آن ساختند و ایضاً از مزارات نقلنموده که علی بن حمزهٔ بن موسی الکاظم چون دید که خلفای عبّاسیّه همّت بر دفع و استیصال علویّین گماشتند با چند نفر از اقارب خود در سال دویست و بیست هجری بجانب شیراز آمدند و در غاری از کوه شیراز منزل نمودند و حضرت علیّ بن حمزهٔ با همراهان خود برای معیشهٔ خار از کوه صبوی گنده بشیراز آورده فروخته گذران مینمودند و چون جاسوسان بنی عبّاس آنحضرت را بدیدند و اثار بزرگی از ناصیه اش دانستند خبر او را بخواجه سرائی که مأمور بگرفتن و کشتن علویّین بود رسانیدند و انخواجه سرا با سواران خود بنزدیکی آنغار شد و چون از آنجناب پرسد نام تو چیست فرمود علی سپس پرسید پسر کی فرمود حمزه سپس پرسید پسر کی فرمود موسی و چون خالی بر پیشانی مبارکش بدید بر گمان بیفزود و با شمشیر سر آن بزرگوار را جدا نمود پس آن شهید مظلوم سر خود را برگرفت بجانب شیراز شتافت تا باینموضع رسیده بیفتاد و در همین جای مدفون گردید و چون نوبت فرمانروائی و دارائی مملکهٔ فارس بامیر عضدالدوله دیلمی رسید بقعه وسیع و گنبدی رفیع بر آن قبر مبارک بساخت کرامهٔ در کتاب روح و ریحان و جنهٔ نعیم که در حالات امامزاده واجب التعظیم حضرت عبدالعظیم است و از آثار قلمیّه عالم جلیل و محدّث نبیل مرحوم حاج ملّا باقر طهرانی است چنین آورده از کرامات حضرت عبدالعظیم که در زمان ما ظاهر شده این استکه جناب فاضل امجد و استاد ممجّد آقا جمال الدّین خلف مرحوم حجهٔ الاسلام حاجی ملّا اسدالله بروجردی طاب ثراه در سال هزار و دویست و نود و هفت هفت روز از ماه صفر المظفر مانده در خانه سرکار مقرّب الخاقان میرزا حبیب الله خان مستوفی سلسله جلیله قاجار بدون واسطه فرمودند که در طرف راست برابر سرمن غدوی بود بزرگ بمانند بندقه و آن غدد برای من خالی از فصیحت نبود و نمایش او را بر رؤس منابر غیر مشروع میدانستم از انکه برحسب عادت بر هر منبر در هر وقت تذکره از مصائب آل رسول علیهم السّلام مینمودم باید سرم را برهنه کنم و در مجالسی که نسوان بودند لابدّ احتیاط میکردم بملاحظه عورت بودن آن و عدم جواز کشف راش در حضور ایشان و برای گریز از این عمل دستمالی بر سر میانداختم یا طرفی از عمّامه را و این فقره کلفتی شده بود هرقدر باطباء معاصرین اظهار داشتم چاره جز شکافتن پوست و بیرون آوردن غدد ندیدند و من از حدّث جدید کراههٔ شدید داشتم از آنجائیکه بعضی از اطباء مدرسه دارالفنون بحسن تربیت و تأدیب حضرت والا به اعتضاد السّلطنه وزیر علوم در کمال ترقی میباشد و در عمل بد برخی از ایشان ید طولائی داشتند سیّما انانکه از طب فرنگی و ایرانی باخبر بودند و جمع بین طبّین نموده اند رجوع بایشان کرده استعلاج نمودم آنها مانند دیگران علاجرا منحصر یافتند بشکافتن پس با کمال یأس در اوّل رجب المرجّب برحسب عادتیکه داشتم بزیارت حضرت عبدالعظیم علیه السّلام شرفیاب گردیدم و چندی در زاویه مقدّسه معتکف گشته مجاور شدم در آن اوقات قدری از عفلات خود برآمده گفتم ای انسان بیچاره چرا غافلی و بدین آستان عرش نشان توسّل نمیجوئی و شفاء درد و دواء علّت خود را نمیخواهی آخر خداوند منّان غبار مزار اینفرقه حقّه را شفاء امراض و اسقام قرار داده است آنگاه التجاء بروضه منوّره معظّمه حضرت عبدالعظیم را تضمیم نموده محض استخلاص از این غدد خاص ملتمس و ملتجی گردیدم و عرض کردم نیامد برت دردناک از غمی*** که ننهادی بر خاطرش مرهمی. ای آقای من و ای صفوه فرزندان امام حسن علیه السلام چه میشد شفاعت میفرمودی در نزد خداوند منّان بر من منّت گذارده این غدد را باحسن وجه رفع و ردّ میفرمود و مرا آسوده میگذارد پس هر آنچه توانستم عجز و لابه کردم و هر آنچه از زیارات

ص:۲۱۴

در کرامات باهره سادات و امامزادگان

زیارات دانستم خواندم و از غبار قبر و شبکهای ضریح مقدس بر سر و موضع غدد مالیدم و بقهقری برگشتم و از راه شوسه که طریق جدید مستوی میباشد عزیمت بلد طهران نمودم و من از حول و قوه الهی بیرون روم و بحول و قوّه شیطان داخل شوم که خلاف ندارد دو روز که گذشت صلابهٔ و سختی آن غدد رفع شد و بسته کی و برآمده کی آن خشک گردید و سوراخ کوچکی ظاهر گشت و رطوبات رویّه و اخلاط فاسده که در آن مجتمع شده بود ریخته شد در یک هفته بکلی اثری از آن باقی نماند جناب مستطاب آقای شمس الادباء آقای حاج شیخ مهدی عبدالرّب آبادی که ناقل کرامهٔ است بلغهٔ عرب میفرماید و آنچه داعی خود مشاهده کرد و جمعی دیگر که سابقاً دیده بودند از آنموضع و محلّ اثری نیافتند و الحق این کرامت مانند کرامهٔ حضرت حجّهٔ الله امام عصر ارواحنا له الفداء است در حکایهٔ قرحه پای اسید هرقلی و شفاء آن(۲)

۵۶) - گلشن پنجاه و ششم

در خوارق عادات صادره از عالمان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است خرق ادهٔ در قوانین الأصول و بسیاری از کتب معتبره دیگر است که عالم سدید شیخنا المفید اعلی الله مقامه شبی در خواب دید که در مسجد کرخ که از مساجد بغداد است نشسته ناگاه دید که صدّیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها وارد مسجد شده و دست حسنین علیهما السّلام را گرفته و نزد شیخ آمد و فرمود یا شیخ علّمها الفقه پس شیخ بیدار شده و در حیرت افتاد که این چه خوابست و مرا چه حد اینکه امام را تعلیم نمایم و خواب دیدن ائمه طاهرین خواب شیطانی نیست پس صباح آنشب بهمان مسجد که در خواب در آنجا نشسته بود رفته و در آنجا نشست ناگاه دید که مادر سیّد مرتضی و رضی آمد و کنیزان اطراف او را گرفته و دست سید مرتضی و سید رضی را در دست گرفته بنزد شیخ مفید آورد و گفت یا شیخ علیهما الفقه شیخ تعبیر آن خواب را فهمید و در احترام سیّدبن کمال مبالغه را مرعی دانست خرق عادهٔ در روضهٔ البهیئه سید سیّد آقا سید شفیع بروجردی طاب ثراه و قصص العلماء تنکابنی و مقابیس مرحوم شیخ اسدالله کاظمینی استکه وقتی میان شیخ مفید و سید مرتضی در مسئله خلاف شد پس راضی شدند هک مسئله را نوشته و بر بالای ضریح حضرت امیرالمؤمنین بگذارند و آنجناب را حکم قرار دهند چون چنین کردند و شب آن نوشته را بالای ضریح مقدس گذاشتند چون صبح رفتند و آنرا برداشته دیدند که بخطّی سبز بر آن ورقه نوشته شده است که یا شیخ انت شیخی و معتمدی والحقّ مع ولدی علم الهدی و در مقابیس گفته یا اینکه بطور اخفاء توقیع نوشتند و یا اینکه بالمشافهه جواب شنیدند و یا اینکه شیخ در خواب امیرالمؤمنین را دید و آن عبارت را فرمود و علی ای تقدیر اینمطلب از جمله خوارق عادات است کما لایخفی و در روضهٔ الهیّه است که شنیدم که این را از بعضی از علماء و مشایخ عظّام که سیّد در آنروز صد هزار تومان از بابت تصدّق بفقرا داد برای شکرانه این نعمت که باینعبارت جواب از حضرت ابی تراب علیه صلوات الله الملک الوهاب درباره او آمد خرق عادهٔ در روضه الهیّه استکه شنیدم از بعض کسانیکه وثوق باو داشتم که سیّد مرتضی ره در بغداد کهنه منزل داشت و یکی از تلامذهٔ سیّد در بغداد جدید بود و آن تلمیذ بواسطه معطل شدنش تا انکه جسد بسته شود بتمام درس سیّد نمیرسید و تا وقت بسنن جسر و آمدن آن در حوزه درس مقداری از درس را سیّد فرموده بود پس آن تلمیذ کیفیهٔ را بعرض سیّد رسانید و در آن باب شکایت نمود که درس را تأخیر نیندازید تا او هم باوّل درس برسد سیّد دعائی نوشت و فرمود که این دعا را با خود داشته باش و هر وقت که جسر را نبسته اند از روی آب باین سمت بیا که غرق نخواهی شد ولیکن دعاء را نباید باز کنی و بگشائی و بآنچه که در آن مکتوب است نظر نمائی پس آن تلمیذ آن دعا را که سیّد بدست خرد بسته و پیچیده بود گرفته و چند روز با همان دعاء از روی آب میآمد و غرق نمیشد بلکه پای او و کفش او نیز تر نمیشد تا اینکه روزی بخیال این شد که

۲- و ما در اواخر بنیان رفیع که بطبع رسیده کرامتی از شاهزاده محمدبن موسی الکاظم نقلنموده ایم که قبرش در مناوز است هرکه

بخواهد بانکتاب رجوع کند منه ره

ص:۲۱۵

آن دعا را که سیّد بدست خود بسته و پیچیده بود گشوده تا به چند که در آن چه نوشته شده است که اینچنین اثر دارد پس آنرا گشود دید نوشته است بسم الله الرّحمن الرّحیم پس دوباره آن دعا را پیچید و با خود نگاهداشت روز دیگر خواست که از آب شط بطریق سابق عبور کند پس همینکه پای خود را بروی آب گذاشت پایش در آن فرو رفت پس پای خود را به عقب کشید دید که نمیتواند از آب عبور کند خرق عادهٔ در انوارالنعمانیّه و منتهی المقال استکه در سالهای گرانی و قحطی مرحوم مقدّس اردبیلی نورالله مرقده مال خود را به فقراء قسمت مینمود و در نزد خود بقدرهم یکی از فقراء میگذاشت و در بعضی از سالها چنان اتفاق افتاد که همین عملرا کرد پس زوجه اش بغضب آمد و گفت که مال ما را به فقراء انفاق مینمائی و اولاد خود را گرسنه می گذاری پس آنجناب متعرض او بگشت و بمسجد کوفه رفت از جهۀ اعتکاف چون دو روز از رفتنش گذشت مردی بدر خانه آنجناب آمد با چهار پایانیکه بر پشت ایشان از گندم خوب و از آرد بسیار دقیق و نرم بار شده بود پس آنمرد بزوجه مقدس گفت که صاحب خانه در مسجد کوفه باعتکاف اشتغال دارد و این غلّه و بارها را برای شما فرستاده و چون مقدّس از اعتکاف برگشت زوجه اش باو خبر داد که اینطعام را که با اعزابی برای ما فرستد بسیار طعام نیکوئی بود پس مقدس اردبیلی خدای را حمد نمود خرق عادهٔ در قصص العلما استکه خبر داد مرا که مؤلف این کتابم یکی از اصدقاء که در نزد من صالح و موثق بود که من عموئی داشتم که سالها بدرد چشم مبتلا بود و مرقد بجرّاح و کحّل و طبیب رجوع نمود فایده ننمود و بالأخره مأیوس گردید تا انکه شنید که مرحوم شیخ الفقها شیخ جعفر گبیر بولایهٔ لاهیجان تشریف فرما شده و او نائب امام است پس بنزد او روانه شد و چون بخدمتش شرفیاب شد دست او را بوسیده و حال خود را عرض کرد شیخ بزرگوار آب دهان مبارک خود را بچشم او انداخت و دست خود را بر آن کشید چشمش خوب شده و از آن تاریخ تا زنده بود دیگر درد چشم ندید خرق عادهٔ و ایضاً در آن کتاب و کتاب دارالسّلام عراقی است که در زمانی که شیخ سابق الذکر در بلده لایجان بود شخصی بنزد او آمد و عرض کرد بجناب شیخ عرض خلوتی است چون مجلسرا خلوت کردند عرض کرد که من در حباله خود دو زن دارم روزی بصحرا رفتم و در وادئی خالی از اغیار دختری در نهایهٔ حسن و جمال دیدم و از مشاهده او در آن بیابان هراسان و حیران گردیدم پس آندختر به نزدم آمده و گفت مترس من دختری منم از طایفه جان و بتو عاشق گشته ام برو در خانه خود و از برای من منزلی خاصّ آماده کن که من هر شب بنزد تو میایم و هر چیز که خواسته باشی از مال دنیا از برای تو میآورم لکن بدو شرط اوّل آنکه از زنان خود بالمرّه کنار کنی و با ایشان مقاربت ننمائی دویّم آنکه این سرّ را بکسی اظهار نکنی و اگر از هریک از این دو امر تخلّف نمائی ترا هلاک کنم و اموال خود را هم ببرم من چنانکه آن دختر گفته بود کردم و تا حال از زنها بریده ام و با او میخوابم و اموال بسیار هم آورده لکن از مقاربهٔ او بر من ضعفی غالب شده که خود را نزدیک بهلاکت می بینم و قطع از آن خبیثه را هم از خوف هلاکت خود و بردن اموال جرأت ندارم و بغیر از جناب شما هم در استخلاص از این مهلکه ملاذ و ملجائی ندارم اکنون تو نائب امام زمانی مرا باید از این مهلکه رها کنی شیخ بزرگوار چون اینسخن را شنید دو رقعه نوشت و بانمرد داد و فرمود که یکی از اینها را بر بالای اموال خود گذار و آن دیگر را دست داشته و بر در انخانه بنشین و چون آن دختر بیاید بگو اینرقعه را شیخ جعفر نجفی نوشته آن شخص گفته که حسب الأمر شیخ بزرگوار عمل کردم چون آندختر بیامد آن رقعه را باو نشان دادم و گفتم این رقعه را شیخ جعفر نجفی نوشته چون اینسخن را بشنید بجانب من نیامد و به نزد اموال روانه گردید چون آنرقعه دیگر را بر بالای اموال دید برگردید و بمن متوجّه شد و گفت که اگر شیخ بزرگوار رقعه ننوشته بود ترا بجهۀ اظهار این امر هلاک میکردم و این اموالرا

ص:۲۱۶

در خوارق عادات صادره از عالمان

بسر می بردم لکن از امتثال امر و فرمایش شیخ علاجی و چاره نیست و قادر بر مخالفت هم نیستم این را گفته و برفت و دیگر او را ندیدم خرق عادهٔ در میزان الصّواب که شرحی است بر فصل الخطاب سیّد محمد شیرازی نیریزی معروف بقطب چنین استکه گویند شخصی از منکران مرحوم ملامحسن فیضی شبی در عالم خواب دید باغی است از باغهای بهشت که فیها مالاحین زات ولا اذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر و در میانه آن باغ بهشتی عمارتی دید در نهایت تکلّف و زیبائی و لیکن تمامی اطراف آنعمارت را مشبّک به شبکها دیده پس از آنعمارت سئوال نمود گفتند او مخصوص لاخوند فیض و کسان او است و این باغ از ایشان است و چون از آن شبکها پرسید گفتند هرگاه که مریدی بر مریدان او نیفزاید در اینعمارت شبکه ظاهر گردد پس فرد آن شخص با تعجیل تمام خود را بخدمت انجناب رسانید و چون خواست که از گذشته اعتذار نماید فیض تبسّمی فرموده انگاه باو فرمود بیا پیش تا مصافحه کنیم تا شبکه بر آنعمارت بیفزائیم آن شخص از شنیدن اینکلام متعجّب شد چه خواب خود را باحدی اظهار نکرده بود والله العالم خرق عادهٔ محدّث نوری نورالله مرقده در کتاب مستطاب دارالسّلام از سیّد سندممجّد آقای اقا سیّد محمّد هندی و ایشان از شیخ باقر بن شیخ هادی که از علماء و دارای علم جفر بوده و ایشان از مرحوم شیخ تقی ملّاکتاب که از تلامذه مرحوم آیهٔ الله سید بحرالعلوم است حکایت نموده که وقتی در بعضی از اسفار در خدمت سیّد اعلی الله مقامه بودم و قافله که سیّد و من با آنها بودیم در وقت منزل نمودن در طرفی منزل میکردند و مردیکه تنها با قافله سیر میکرد در طرفی دیگر منزل مینمود پس وقتی در اثناء سیر سیّد او را دیده پس بسوی او اشاره فرموده و او را بسوی خود طلبید چون نزدیک به سیّد مرحوم شد دست آنمرحوم را بوسید انگاه سیّد حالت جمع کثیری از اناث و ذکور را فرداً فرداً سئوال فرمودند و آنمرد جواب میداد که همگی سلامت هستند چون آنمرد رفت ما از سیّد پرسیدیم که اینمرد از کسوت و هیئت او چنین معلوم میشود که از اهل عراق نیست سیّد فرمود بلی او از اهل یمن است گفتیم شما که به یمن تشریف نبرده اید پس چگونه اسماء آنجماعت را که از حالات ایشان سئوال فرمودی ذکوراً و اناثاً میدانید و آنها را می شناسید سیّد در جواب تأمّلی فرموده گفت سبحان الله چه جای تعجّب است اگر از تمامی روی زمین وجب بوجب از من سئوال کنند همه را میدانم و می شناسم این ناچیز گوید که مؤیّد این فرمایش آن بزرگوار این استکه آنچه در نجف اشرف تعمیرات از امکنه متبرّکه نموده اند مثل مسجد کوفه و مقاماتی که در آن واقع است و مسجد حنّانه و قبر کمیل بن زیاد ره و محل خانه حضرت امیر و قبر شریف هود و صالح همه اینها را مرحوم سیّد بحرالعلوم شبراً شبراً تعیین فرموده و تعمیر نموده اند وگرنه از آنزمانها تا زمان ایشان اثری از آن اثار باقی نبوده و همه علماء زمان آنمرحوم فرمایشات آنجناب را در مورد امتثال و محلّ قبول گذاشته و کسی از ایشان ایرادی ننموده و اینک محلّ سابق قبر هود و صالح در وادی السّلام باقی است که سیّد فرموده اند اینجا قبر آنها نیست پس بقعه آن خرابب و اثار خرابیش بمرأی و منظر شیخ و شاب است پس از ان محلّ دیگری را تعیین فرموده که الحال مزار ایشان و مطاف مردمان است و از بعضی از ثقات اثبات مسموع شد که خود آنمرحوم فرموده بوده است که اینمکاشفات از اثر آن فی الجمله غذایی است که از کاسه خمسه طیّبه صلوات الله علیهم اجمعین باقی مانده بود و من آنرا خوردم و خوابی در اینخصوص بیان فرموده که ما حصل آن اینست که ایشانرا در خواب دیدم که کاسه در میان دارند و در آن آشی است که از تمام حبوبات در آن هست پس من وارد شده سلام کردم بعد از ردّ جواب جدّه ام فرمودند ولدی مهدی از این آتش میلداری عرضکردم البته مایلم پس کاسه را نزد من گذاشته دیدم چیز درستی در آن نیست پس اطراف آنکاسه را بقاشوقی که در میان آن جمع شده

ص:۲۱۷

و خوردم و آنچه را که از من مشاهده کنید از اثر آنست خرق عادهٔ در دارالسّلام عراقی است که حکایت کرد شیخ جلیل وثقه نبیل شیخ محمدحسین کاظمینی که الآن در نجف اشرف قدوه فقهاء عرب و صاحب حوزه درس و امام جماعهٔ است که در اوایل وفات مرحوم شیخ محمدحسن صاحب کتاب جواهرالکلام و اشقال ریاسهٔ عامّه بشیخ جلیل شیخ مرتضی انصاری ره من بعد از نماز عشاء داخل حرم میشدم و پشت بدر و رو بضریح مطهّر تکیه بدیوار از برای زیارت میایستادم و وقوف را طول میدادم و غالباً خروج و دخول شب شیخ جلیل مقارن با وقوف من میکردید اتفاقا شبی جناب شیخ در حال وقوف بمن برخورد و آهسته کیسه پولی در دست من گذاشت و بطریق بنحوی فرمود که نصف این را خود خرج کن و نصف دیگر را بر شاگردان خود تقسیم کن اینسخن را بفرمود و برفت و من هم بعد از آن بخانه رفتم و مقدار آن را معلوم کرده دیدم که تمام آن با قرضی که در آن اوقات داشتم و میبایست که وجه آن بدیانی بدهم مطابق بود پس با خود خیال کردم که تمام آن را بمصارف دین معجّل خود رسانم و بعد از آن بتدریج مقدار نصف آنرا از برای شاگردان کارسازی کنم اینخیال را کردم لکن تا شب آینده کاری نکردم و اینخیال را به کسی نگفتم تا آنکه بعد از نماز عشا باز داخل حرم شده در مکان سابق ایستاده بودم که شیخ مذکور بطریق عبور برخورد و سر خود را نزدیک گوش من آورد و فرمود که نه شیخنا شما قسمت شاگردها را از این مال بدهید من باز بخود شما وجهی میدهم این را فرموده و برفت و من دانستم که از ضمیر من اطّلاع یافته از آن اراده برگردیدم و مقام و جلالت آن شیخ بزرگوار را دانسته و فهمیدم خرق عادهٔ در مجالس المؤمنین استکه یکی از علما و عامّه که در بعضی از فنون علمی استاد آیهٔ الله حلی ره بود کتابی در رد مذاهب شیعه اثنی عشریّه نوشته بود و در مجلس آنرا برای مردمان میخواند و ایشان را ضلال میکرد و از بیم اینکه مبادا کسی از علماء شیعه ردّ آن نماید آنرا بکسی نمیداد که استنساخ کند و علّامه مرحوم همیشه در این فکر بود که آن را بدست آورده ردّ بنویسد تا آنکه علاقه استاد و شاگردی را وسیله ساخته التماس عاریه کتاب مذکور را نمود چون آنعالم نخواستکه یک باره دست ردّ بر سینه علّامه بگذارد لاجرم گفت که سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب نزد کسی نگذارم علّامه همان قدر از زمان را نیز غنیمت دانسته کتاب را بگرفت و بخانه برد که در آنشب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون به کتابهٔ آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جنابش غلبه نمود و خواست که بخوابد ناگاه حضرت صاحب الامر پیدا شد و بعلّامه فرمود کتاب را بمن واگذار و تو خواب کن پس علّامه بخواب شده چون بیدار شده آن نسخه را دید که تماماً مستنسخ شده است و بنقلی دیگر دید که در آخر آن نوشته است کتبه م ح م د بن الحسن العسکری صاحب الزمان صلوات الله علیه ختم ذکره حتم بدانکه فرق میان ارهاص و معجزه و کرامت و خرق عادهٔ و الهام که در السنه مذکوره و در دفاتر مسطوره است این استکه خرق عادت اگر پیش از بعثت نبیّ باشد انرا ارهاص گویند مثل آویختن قندیل سرخ از سلسله زرد در بیت الله الحرام در وقت ولادت حضرت ختمی مرتبت و بدون روغن سوختن آن تا چند روز چنانچه در بعضی از کتب است و خشکی سجیره ساده و طغیان نهر سماوه و خمودی نار اتشکده فارس و غیر اینها و اگر بعد از بعثت و در مقام تحدّی باشد چه از نبیّ و چه از جانشین او آنرا معجزه گویند و اگر بعد از بعثت خرق عادتی از ولیّی از اولیاء حق که تابع شرع نبی و عامل باحکام آنست صادر شود آنرا کرامهٔ نامند و انچه را که از ریاضهٔ نقش باشد اگر از ریاضات حقّه است خرق عادتش گویند و اگر از ریاضات باطله است استدراجش خوانند و الهام حیوانات را نیز باشد

۵۷) – گلشن پنجاه و هفتم

در نمایشات غریبه که گویند از عرفاء و مرتاضین ظهور نموده و گلچین از گلبانهای آن چند کل است نمایش در فارسنامه ناصری از بعضی

ص:۲۱۸

در نمایشات غریبه از عرفاء و مرتاضان

از تواریخ نقل نموده که زمانی که امیر تیمور گورکان از غزاء با رومیان مراجعهٔ نموده و اسراء بسیاری از آنها دستگیر کرده بخانقاه شیخ صدرالدّین موسی خلف باشرف شیخ صفی الدّین اسحق اردبیلی درآمد و در اثناء صحبت به جناب شیخ فرمود امر مهمّی را از من بخواه تا آنرا برآورم جناب شیخ فرمود اسرای رومی را مرخّص فرما امیر فرمود اندازه بگذارید چه شماره آنها بسیار است شیخ فرمود چند نفری که بتواند در اینخانه محقر فراهم شود و وسعهٔ خانقاه در نظرها گنجایش پیش از پانصد تن نداشت پس امیر فرمود اسرای رومی را داخل خانقاه نمایند پس هر فوجی را داخل خانقاه نمودند جای فوجی دیگر باز بماند تا انکه فضاء خانقاه تمامّه اسیران را که شماره آنها از سی هزار نفر میگذشت گنجایش داد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء من عباده و حضرت صاحبقران دست ارادت و توسّل بدامن شیخ بزرگوار زده همه اسیران رومی را مرخّص و مطلق العنان گردانید و هریک بعد از اطّلاع بر واقعه سر خطّ بندگی انجناب را نسلاً بعد نسل سپرده بقدر استعداد مستفیض گشته چند روزی از رنج سفر و خواری گرفتاری آرمیده پس با خاطری شاد بجانب اوطان خود شتافتند و قبیله و عشیره خود را در سلک مریدان ان جناب درآوردند و از آنزنان طوایف صوفیه در ممالک روم و سائر ممالک مسلمانان از نژاد آن اسیرانند و در بعضی از تواریخ دیگر اینواقعه را نسبته بولد ارجمندش شیخ خواجه علی داده اند نمایش در بستان السّیاحه در ذیل ترجمه میرزا محمد اصفهانی الملقب بناصر علیشاه از درویش صفا علی محمّدآبادی من بلاد جرقویه روایهٔ نموده است که برای حقیر حکایت نمود که در شهر اصفهان وقتی از اوقات آن مظهر کرامات را عرضکردم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی درویش شفیخان ابرویک خیک خرما تناول کرده و بعضی گویند با هسته خورده حقیقهٔ این روایت چگونه است آنجناب مرا جواب نداد و بر ردّ و قبول آن زبان نگشاد و برخواسته و راه افتاد فرمود همراه من بیا تا در بازار اصفهان تفرج نمائیم امتثال امر او نموده در خدمت او روانه شدیم و در اثناء تفرّج برّهٔ از کسی خریده بمن گفت بردار و همراه من بیاور انگاه از دکّان قنّادی قندی بوزن نیم من خرید و بعد از دکّان بقّال دو من تبریز برنج مع حوائج آن بیع نمود در ملازمت آن جناب بخانه آمدیم نخست برّه را ذبح نموده شست و شوی داد و یخنی ساخت انگاه با دومن برنج طعامی لذیذ بدست خود پرداخت و در ظرفی کشیده نزد من آورد و امر کرد که بخور و من باشتهای هرچه تمامتر شروع بخوردن کردم و تمامت آن طعام را برغبت تمام بخوردم چنانچه لقمه در ظرف نماند و قند را نیز شربت نمود بمن داد جمله را سر کشیدم انکه صد خوشه انگور بشماره از باغچه که در صحن خانه بود چیده و آب کشیده یکان یکان را بمن خورانید و من همگیرا بمیل کامل تناول کردم و بعد صد دانه خیار از همان باغچه که در همان خانه بود چیده پوست کنده بمن داد و من بخوشدلی همه گی را خوردم و در خود هیچگونه ثقالت و کسالت مشاهده نکردم انگاه فرمود اکنون بر متکاء تکیه کن و بذکر باریتعالی مشغول باش چگونه دیدی یک خیک خرما خوردن و اینمقدار طعام خورانیدن را درویش صفا علی میفرمود که مرا فراموش شده بود ازان سئوال که کرده بودم و از تقریر ایشان مرا بخاطر آمده در پایش افتادم و پا و دست آنجناب را بوسه دادم و از سئوال خویش عذرخواهی نمودم نمایش و ایضاً در انکتاب در ضمن ترجمه مشتاقعلی شاه چنین آورده که در مجلسی یکی از علماء عصر از جناب فضیلت مآب میرزا محمد تقی کرمانی مسئله از مسائل حکمت سئوال نمود جناب میرزا بطریق ادب روی بانجناب نمود عرض کرد که حضرت ایاشن چه فرماید و حال انکه آنجناب الف بی تی نخوانده بود و معذلک هرگاه یکی از علماء و فضلاء با او بحث کردی و مجادله نمودی البته انعالم مغلوب شدی و بالجمله چون آنعالم معلوم کرده بود که انجناب علم ظاهری تحصیل نکرده و نیز آن دانشمند پی بعلم باطنی نبرده بود لهذا بخدمت میرزا عرض نمود که آیا بمن استهزاء مینمائی و مرا

ص:۲۱۹

گلشن پنجاه و هفتم

بر شخص امّی و ناخوانده حواله میفرمائی انجناب فرمود که چه مسئله است میرزا حقیقهٔ را بسمع انجناب رسانید وی در جواب فرمود که مناسب و لایق آنست که اینخادم که در حضور اهل مجلس ایستاده است اینمسئله را جواب گوید آنخادم با وجود عدم خطّ و سواد بمجرّد توجّه آن سر حلقه او تاد جواب انمسئله را با حسن وجهی تقریر نمود چنانکه شک و شبهه از نظر مستمعان مرتفعشد و مجلسیان از مشاهده چنین امر عجیب در حیرت افتادند و از این کیفیت تعجبّ نمودند انجناب فرمود چه عجب دارید و چرا حیرت آرید باده که من بانخادم چشانیدم اگر قطره از آن باین کربه که حاضر است چشانم بوجد و سماع آید اتفاقاً در آن مجلس کربه بود بمحض تکلّم بدان کلام کربه بوجد و سماع آمد و حضار مجلس از مشاهده آن امر غریب بعضی مدهوش شدند و جمعی هذا سحر مبین گفتند و از انمجلس بیرون رفتند و برخی بحلقه ارادت او درآمدند نمایش در معارج النّبوه استکه روزی مریدان خیر نسّاج به کلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند که بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد و سوقات چه آوردید گفتند شیخنا از کلیسا چه آرند فرمود با من بیائید تا رفتن بکلیسا و راه آورد آن بشما بنمایم مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی را علیه السّلام بر دیوار نقش کرده بودند و آنرا میپرستیدند شیخ روی به آنصورت کرده بانک بر وی زد و این آیه بروی خواند که «انت قلت للنّاس اتّخذونی و امّی الهین من دون الله» از هیبت اینخطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذرّه از اجزای آن دیوار فریاد برآمد که وحده لاشریک له ترسایان چون اینکرامت بدیدند همه زنارها به بریدند و کلمهٔ توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند نمایش در کتاب مطلع العلوم است که شیخ نجم الدّین کبری را شیخ ولیّ تراش می گفتند و علّتش آنست که در حالهٔ وجد بر هرکه نظرش افتادی برتبه فائقه برسیدی چنانکه روایهٔ است که روزی شیخ با اصحاب خود نشسته بود بازی در هوا دنبال صعوهٔ گرفته بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه را از برکت نظر قوّتی حاصل شد که بازار گرفته به حضور شیخ فرود آورد و هم نقل است که روزی در حضور شیخ مذکور ذکر اصحاب کهف را میکردند شیخ سعدالدّین حموی را که یکی از مریدانش بود بخاطر گذشت که باید انسان پیروی از کسی را اختیار کند که صحبت وی در سگ اثر کند این مضمر بمضیر شیخ منکشف شد برخواست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی در رسید نظر شیخ بر آن افتاد سگ در وجد آمد و روی از شهرکرد ایندو بگورستان رفت قریب پنجاه و ش سگ کرد او حلقه زده نشستندی و اصلا آواز نه کردندی و هیچ نخوردندی آخرالامر آن سگ که منظور نظر شیخ شده بود بهمان حالهٔ بمرد فرمود تا او را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند و به همین معنی استکه گفته ع سگ که شد منظور نجم الدّین سگان را سرور است نمایش در تذکره دولتشاه سمرقندی و کتب دیگر مثل نامه دانشوران و بستان السّیاحه و غیرهما استکه روزی شاهرخ بن امیر تیمور از نعمهٔ الله کهنبانی که معروف بشاه نعمهٔ الله است پرسید با انکه شما بولایت معروف و بصفت دیانت موصوفد با امراء دولت ما مجالست نموده چرا لقمه شبهه ناک تناول می کنید آنجناب در جواب فرمود نظم گر شود از خون دو عالم مال مال*** که خورد مرد خدا الاّ حلال. کلام آنجناب پسند شاه نشده در مقام امتحان آمد یکی از ملا زمان را فرمود بیرون رفته و برّه بستم گرفته بیاورد و بر طبّاخ سپارد ملازم بموجب فرموده عمل نموده بیرون شهر رفته از پیره زالی بستم و ظلم برّه گرفته تسلیم طبّاخ کرد و طبّاخ از آن برّه اقسام طعام ترتیب داده و بخدمت شهریار آورد و چون خوان حاضر گشت روی بدان جناب کرده گفت که از اینطعام تناول نمائید انجناب بسم الله گفت و از آن طعام تناول نمود و حمد و

ص:۲۲۰

در نمایشات غریبه از عرفاء و مرتاضان

و ثنای باریتعالی بجای آورد شهریار گفت اینچه حالت استکه طعام حرام میخورید و حلال میدانید انگاه ماجرای پیره زن را تقریر نمود آنجناب فرمود که شهریار در تحقیق این امر سعی فرماید و در تفحص این اهتمام تمام نماید که شاید در ضمن این حکمتی باشد شاهرخ میرزا امر فرمود که پیره زال بیاید و احوال خود را بیان نماید چون پیره زال حاضر گردید بخدمت شاه معروض گردانید که فرزندی داشتم بسرخس بجلّابی رفته بود و مدتی شد نیامده بود و خبری ناخوش شنیدم و مشوّش گردیدم نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت بیاید برّه نیاز شاه نعمهٔ الله ولی نمایم روز گذشته شام فرزندم آمد و من بر وفق نذر خود برّه بجههٔ آنجناب میآوردم که ملازم شهریار رسید در اثنای راه از من بگرفت هرچند عجز کردم نپذیرفت چون شاه رخ میرزا سخن پیره زال بشنید منفعل و شرمسار گردید و عذر تقصیر خود درخواست کرد و خدمت و ارادت بجای آورد نمایش در مجالس المؤمنین استکه چون خدمت مولانا شمس الدّین تبریزی بقونیه رسید و بمجلس مولوی رومی درآمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند در پیش نهاده پرسید اینها چه کتابهاست مولوی گفت اینها را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت جناب مولوی بتأسّف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فوائد والد من بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدّین دست در آب کرد یکان یکان کتاب ها را بیرون آورد آب در هیچیک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت اینچه سرّ است شمس الدّین گفت این ذوق و حال است ترا با این چه کار بعد از آن با یک دیگر بنیاد صحبت کردند تا انکه شمس الدّین بدست علاء الدّین محمّد مقتول گردید نمایش در تاریخ بحیره استکه چون محی الدّین عربی کتاب فصوص الحکم را باتمام رسانید علمای زمان نسخه اصل آنرا در نظر پادشاه وقت رساندند و گفتند این نسخه را با مؤلّفش باید سوخت شیخ نیز چند روز از دغدغه پنهان بود چون آتش غضب پادشاه اندکی تسکین یافت شیخ بخدمت پادشاه رفت نبسته به شیخ اعتراض نموده گفت این چه کتاب استکه تو تصنیف کرده شیخ گفت سلطان کدام کتاب را میفرمایند پادشاه گفت اینک بخطّ تو حاضر است و اشاره کرد بآوردن کتاب فصوص چون آوردند بدست شیخ داد شیخ گشود و بدست پادشاه داد که اینست چون نگریست مصحف بنظر پادشاه درآمد گفت غلط کرده اند که مصحف آورده اند فصوص را بیاورند چون غلام سلطان کتاب را برد فصوص دید بدست خود برگشت گفت شهریار سلامت این فصوص است ملک نیز فصوص بنظر درآورد باز نزد شیخ نهادند که آری این فصوص است شیخ باز بدست گرفت بنظر پادشاه داشت که همین است باز ملک مصحف دید و این عمل سه نوبت مکرّر شد که بدست و نظر پادشاه فصوص میشد و بدست شیخ مصحف پادشاه در آنوقت دانستکه حال چیست شرمنده شد سر پیش انداخته معذرت بسیار خواست از شیخ و گفت هر که با شما بعد از این این قبیل سخن گوید زبانشرا ببرّم نمایش در مجالس المؤمنین در ترجمه شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی چنین آورده که اکثر مغولان را ارادتی عظیم بانحضرت پیدا شد و خلقی به برکت انفاس قدسی ایشان از اذیّت انطایفه مصون ماندند و از جمله کراماتی که مشاهده آن طبقه شد یکی انستکه روزی امیر چوبان سلدوز که امیرالامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستانات طارم رفته و اشتیمور را که مقرّب و ایناق او بود بر اسب تندی سرکش سوار کرد و او از خوی تکاور بی خبرانه عقب شکار دوانید دیگر عنانش را نتوانست ضبط کند بیک بار هر دو از قلّه کو پریده امیرچوبان را اضطرابی عظیم دست داد بهرحال خود را بآن درّه رسانیده اسبرا پاره پاره واشتیمور را به سلامت دید حیرتش دست

ص:۲۲۱

داد از وی سبب آن سئوال کرد وی گفت در حالتی که به عین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم که گریبان مرا گرفته آهسته مرا در زمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن و دیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در گوش کشیده تنبیه للتیّبه صاحب مجالس المؤمنین در بدایات مجلس ششم از ان کتاب که بقول او در بیان تراجم صوفیه صافی طویت است چنین مرقوم داشته که پوشیده نماند که بسیاری از عیّاران روزگار و ابله طرّاران دکّاندار که صاحبان غلظت طبع و کثافت حجاب اند و سالها بمرض مزمن آرایش و فزایش سنبلت و محاسن عمر گذرانیده اند و عمامه کبیره که بار عناد و استکبار است بر سر نهاده اند و مآثر شعوذه و تکسیر و رئل و نجوم بر مردم مشتبه به کرامات و خارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم کولرا در دام ارادت خود انداخته اند و اگر احیاناً از مشایخ مخالفین که از سرچشمه تحقیق یعنی مشرب عذب مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده نه از بابت کرامهٔ اولیاء بوده بلکه از اثار تسخیر جنّ و عمل شعوذه وسیمیا بوده چنانکه از شیخ مقتول در بعضی اسفار مشهور و از سکّاکی در صحبت جغتای خان بر السنه مذکور و دور نیست که متصوفان خرقه پوش آثار سیمیا و تسخیر و یارمل و تکسیر را از قبیل کرامات مینموده باشند تا از برای خود منصب ارشاد و ولایتی تراشند و حکایت این دو نفر را مؤلف حقیر در کتاب الجنته العالیه ذکر نموده طالبان بآنجا رجوع نمایند ختام بقعه عام در رساله در علم نیرنجات که مؤلف آن منقولات در آن را از قول شیخ ابوعلی سینا گفته بود چنین نوشته بود تنبیه بدانکه یک شرط دیگر از اعمال بحوزات است و دخنه کردن و فیلسوفان و ذوفنونان هم از این دخنه عجائبات از ایشان بفعل آمده و امامان زمان بوده اند همچون ابومعشر یهودی و ابومعشر هندی و ابومعشر مصری و عمر خیّام و طلحه هندی و عبدالله هلال و ابراهیم بلخی و ارسطاطالیس بابلی و اقطین بغدادی و بدل سمرقندی و خلیل نهاوندی و همجودماء ماوراء النهری و برد ارطوسبی و بطلیموس۱ املسی و هرمس رومی و یوسف کاشغری و حبیب عطار رازی و ابومنصور حلّاج بغدادی ولاـ قیس که از معدن یأجوج و مأجوج است و کاکان طبری و طاطانیوس شامی و حامد کوفی و سلیمان مکّی و پیش از این هم بوده استکه گفته شد و بعضی از ایشان را عملها و دست بردها از این اعمال بوده است که شرح نمی توانم داد و هم از آن عاجز است ابومعشر یهودی که شطّ بغداد را بست که آب ایستاد و بهر خانه که رفتی کسی او را ندیدی(۲) ابومعشر هندی بود که بر روی دریا عبور کردی و فرو نرفتی و اگر باد بر نیل دمیدی هلاک شدی ۳- ابومعشر مصری بود که در هو المعلّق رفتی چون مرغان ۴ عمر خیّام بود که جهان نمائی ساخته بود و مردم را چنان به بستی که نتوانستی نشست ۵- طلحه هندی بود که در میان آتش شدی و بیرون آمدی و آتش خاکستر شدی ۶- عبدالله هلال بود که از نماز شام تا خفتن از مکّه به بغداد آمدی ۷- ابراهیم بلخی بود که بیامدی در میان بازارها و کردکان رها نمودی تا آنجا که کردکان رفتی قفلها گشاده شدی و بندها افتادی ۸- ارسطاطالیس بود که چون خواستی در هوا خانها معلّق ساختی ۹- اقطین بود که یکماه شراب خوردی و مست نشدی و بوی از وی نیامدی ۱۰- ذوبع مکّار بود که چون خواستی برعد و برق در هوا پیدا کردی ۱۱- ابوالقاسم بود که برهنه شدی اگر هزار تیر و شمشیر بر بدن او زدندی یک مو نبرّیدی ۱۲- بدل سمرقندی بود که در پشه رفتی و شیرانرا همچه کلّه گوسفند براندی مقصود انکه حکماء این نوع عملها نموده و به تواتر پیوسته تمام شد عبارت رساله این ناچیز گوید که از تصریح صاحب این رساله و دیگران چنین معلوم میشود که کراماتی که بمنصور حلّاج و امثال آنها نسبت میدهند بمعونه شعبده ونیرنجات بوده واصلی نداشته چنانچه در مجالس قاضی مرحوم بیان فرموده پس

ص:۲۲۲

در نمایشات غریبه از عرفاء و مرتاضان

عاقل نباید گول خورد و اینها را صاحب کرامهٔ پندارد

۵۸) – گلشن پنجاه و هشتم

در مرموزات کاشفه از مطالب طویلهٔ الذّیل والبیان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است مرموز در فارسنامه ناصری این اشعار را نسبته داده است بشیخ میثم بحرینی که اعمار حضرت رسول و ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الملک الاکبر را مرموزاً در آنها بیان نموده است حسن مز و حسنین رنح له و ابنه زن و کذاک الباقر جعفر سنه و لموسی نه له مثله تناً علیّ الطّاهر و جواد که له وابن له مبّ و ربع العام منه قاصر حسن لب و ابوالکلّ له مثل سن المصطفی مبح ظاهر پس از گفته ایشان چنین معلوم میشود که سنّ مبارک حضرت امام حسن مجتبی چهل و هفت سال و سن شریف حضرت امام حسین علیه السلام پنجاه و هشت سال و عمر مبارک حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هفت سال و مدّت زندگانی حضرت باقر علیه السلام هم پنجاه و هفت سال و مدت حیوهٔ امام جعفر صادق علیه السلام شصت و پنجسال و ایّام زندگانی حضرت امام موسی علیه السلام پنجاه و پنجسال و مدّت بقاء حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام نیز پنجاه و پنج سال و عمر مبارک حضرت امام محمّد تقی علیه السلام بیست و پنجسال و مدت حیوهٔ امام علی النّقی علیه السلام چهچل و دو سال الّا سه ماه و سنّ شریف امام حسن عسکری علیه السلام سی و دو سال و عمر شریف هریک از حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما شصت و سه سال است مرموز بعضی از علماء اطیاب ایّام منحوسه را که در هر ماه میباشد باین رمز بیان فرموده سبعهٔ لاتحمد فیها حرکهٔ جَ هـ یَج یُوکاکَدِ که و مراد از آن روز سیّم ماه و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم است مرموز مولینا الکفعمی قدّس الله سرّه دوازده روزی را که تحنس اند در دوازده ماه و مخصوصاً سفر نمودن در آنها نشاید بحساب الجمل در این اشعار بآنها اشعار فرموده کخّ جمادی خمسهٔ و قعدهٔ یتبعهما ایضاً ربیع الثانی و من جمادی ستتهٔ و رجب یت و کو یات فی شعبان محرّم کت و یاء صفر و تلوه دال بلانکران ذوحجّهٔ حاء وباء تَلَفَ فی شوّال کدّیأت فی رمضان مرموز در مشکول مولانا حاجی بابای قزوینی این شعر را نسبته داده است بخواجه نصیرالدّین طوسی قدس سرّه که عدد استخوانهای بدن را در آن برمز تعیین و بیان فرموده عدد عظم بخواهی که بدانی به یقین*** می برون آید از آنجا که برون میاید. و شاید که مراد ایشان عدد جمل لفظ بر باشد که دویست و دو است چه علمای تشریح استخوانهای هیکل انسان را باین عدد تعیین نموده اند چنانکه در کتاب کنزالعلوم واللّغهٔ استکه امّا هیکل عظیم انسان مکوّن است از دویست و دو استخوان باین نحو که انچه در سر انسان است بیست و دو است و آنچه که در پاهای او است پنجاه و پنج است و آنچه در اطراف بدن او است صد و بیست و پنج است پس مجموع دویست و دو است فتامّل وتبصّر مرموز علامات سند رواهٔ احادیث را بعضی از علماء اطیاب باین رموز بیان فرموده است ۱ص ۲ق ۳ح ۴م ۵ل ۶ض ۷ع ۸ر ۹ظ ۱۰ مخ فح صاد را رمز از برای حدیث صحیح قرار داده و قاف را از برای موثق و جاء را از برای حسن و میم را از برای مجهول و لام را از برای مرسل و ضاد را از برای ضعیف و عین را از برای مرفوع و راء را از برای مشهور و ظاء را از برای ظاهر و میم و خاء و فاء و خاء را از برای مختلف فیه و من اصطلاحات الفقهاء التی تشبه بالمرموز ۱- الاشهر یعنی فی الرّوایات ۲- والأظهر یعنی فی الفتوی ۳- والاشبه یعنی ما دلّ علیه اصول المذهب ۴- والاصّح ما لا یحتمل عنده غیر المذکور ۵- الاحوط یعنی فی مقام العمل ۶- والترود ما یعارض فیه الدّلیلان من غیر مرحج مرموز صاحب نصاب الصّبیان در بیان بودن افتاب

ص:۲۲۳

گلچین پنجاه و هشتم

در بروج دوازده گـانه این شـعر را گفته است لا ـ ولا ـ لب لا ـ ولا ـ لاشـش مه است*** لل کط و کط لل شـهور کوته. است و برمز و بحسـاب جمل بودن آفتاب را در هر برجی چنـد روز معیّن نموده و حاصل مرادش آنست که آفتاب در برج حمل و ثور و سـرطان و اسـد و سـنبهل سـی و یک روز توقّف میکنـد که پنج لا عبارت از آنست زیرا که لام بحساب جمل سـی و الف یک است و در برج جوز اسمی و دو روز توقّف میکند که لب عبارت از آنست زیرا که لام سی و بأ دو است و در هریك از برج میزان و عقرب و دلو و حوت سـی روز توقّف می کنـد که دو لل عبارت از آنست زیرا که لام سـی است و در هریك از برج قوس و جدی بیست و نه روز توقّف میکنـد که دو کـط عبارت از آنست زیرا که کاف بیست و طاء نه است مرموز در کتاب زنبیل است که از ظهر کتاب ارشادی نقلشـد عن الصّادق نحوسـات السّنهٔ محرّم (مکب۲۲) صـفر (صی۱۰) ربیـع ۱(رو۴) ربیع الثـانی(ریح۱۸) جمـادی الاولی(جیح۱۸) جمادی الاخرهٔ(جیب۱۲) رجب(ریب۱۲) شعبان(شکو۲۶) رمضان(رکد۲۴) شوّال(شب۲) ذی القعده(ذکح۲۸) ذی الحجه(ذح۸) وقد تضـمّنها العلّامه بن مطهّر الحلّی قـدّس الله نفسه و نوّر ضـریحه بهـذه الأبیات نظم خف رابع العشـرین من رمضان و توّق من شوّال منه الثانی والثامن العشـرین من ذی القعـدهٔ و توّق من ذی الحجـهٔ لثمانی والثّانی العشـرین شـهر محرم والعشـر من صـفر بلانگرانی و ربیع رابعه فحاذز یومه و ثمان عشـر من ربیع الثانی و کذا جمادی ثم ثانی عشـرها بتلوه یا من خصّ بالاحسان و ذا امّی رجب و ثانی عشرهٔ والسّادس العشـرین من شـعبان مرموز کلمه کلّه سرّ اسم کتـابی است که در آن علوم خفیّهٔ پنجگانه منـدرج است و باین اسم اشاره بسوی آنهـا شـده است چه اوّل از آنهـا کیمیـا است که کاف رمزی از اوست و اهل آن صـنعت فلزات را از مراتب نقصان بـدرجات کمـال برساننـد و دویّم از آنهـا لیمیا اسـتکه عبارتست از معرفت طلسـمات که اهل آن قوای فاعله علویّات را با قوای منفعله سـفلیّات امتزاج دهند تا افعال غریبه از آن حاصل شود و لام رمزی از او است و سیّم از آنها هیمیا استکه هاء رمزی است از او و آن عبارتست از علم تسـخیرات و آرام سـاختن قوای ملکی و ملائـم کردن مرده جن بارتکاب و مداومـهٔ بر عزائم و دعوات و چهارم از آنها سـیمیا اسـتکه سین رمزی از او است و آن علم خیالات اسـتکه به بعض اعمال تصـرّف در قوای متخیّله حاضـران کنند و مثالات خیالیّه بنظر درآورند که آنرا در خارج وجودی نباشد و پنجم از آنها ریمیاسـتکه راه رمزی از او است و آن عبارت میباشد از شعبده که بآمیزش قـوای جـوهری ارضـی و امـتزاج آن قوی حـادث شود و از آن قوی فعلی تولّـد کنـد که موجب تعجّب شود مرموز در کنز المـدفون فاضل سـیوطی اسـتکه موانع ارث، هفت است و از آنها به عش لک رزق مرموز شـده بس عین عـدم اسـتهلال چنین است صاد خا و شین شك در اسـتهلال و عـدم انست و لام لعان است و کاف کفر است و راء رفته و بنـدگی است و زاء زناء است و قاف قتل اسـت مرموز در نگارسـتان اسـتکه شخصـی از یکی پرسـید که چه نام داری گفت عمّار آن شـخص گفت که این چه بد نامی است که تو داری زیرا که اگر عین حـذف شود مار و اگر میم حکّ شود عار و اگر الف طی شود بغایت نابکار ع این چه بـدنامی است کز عالم برافتد نام تو مرموز فاضل نراقی عطرالله مضـجعه در سیف الامّه در جواب پادری نصرانی که بر دین اسلام طعن زده و گفته استکه و دیگر انکه در دین اسـلام راه نجات از عذاب اخروی را منحصـر بدو نموده اند اعمال شایسـته یا توبه و عفو خداوند و هیچکدام از این دو بلکه هر دو بـا هم نیز سـبب نجاهٔ نمی شود فرموده امّا اوّلاً از کتب انبیای سـلف که مسلّم این مرد است از توریـهٔ و غیره بیان میکنیم باعثث شدن اعمال شایسته و توبه را از برای محو گناهان و لازم

ص:۲۲۴

در مرموزات کاشفه از مطالب طویلهٔ البیان

نبودن بر خدا جزای بدی را دادن پس از سیمان چهاردهم کتاب هوشع که یکی از انبیاء مبعوث بعد از ذی الکفل است فقره را بیان می کنـد که معنی فارسـی آن اینست ای بنی اسـرائیل بـاز کرد و نشو به کن بسوی خالق خود که غرق شـده در میان گناهان و قبول کنیـد ای بنی اسـرائیل سـخن هوشـعرا و توبه و تشوبه کنیـد بـدرگاه خـدا آن وقت می بخشـد تمـام گناهان را بجهـهٔ همین نشوبه در وقتیکه نشوبه کردی من از سـر تقصـیرات شـما درگذرم بشرط انکه تشوبه تمام و درست باشد و مراد از تشوبه روزه گرفتن و پلاس پوشـیدن و اقرار بگناهان کردن و گریه کردن و دل شکسـته شدن است چه تاء اشاره به تعنیه است که روزه باشد و شین اشاره بشاق است که پلاس پوشـیدن باشـد و واو اشـاره بویـدو است که اقرار باشـد و بـاء اشاره به نجیا اسـتکه گریه کردن باشـد و هاء اشاره به منحناحا اسـتکه دلشکسـتگی باشد پس خدای تعالی این اعمال را شایسـته و سبب بخشیدن از گناهان ایشان قرار داد تا آخر آنچه در رد پـادری نصـرانی بیان فرموده مرموز قال الشـهید قـدس الله نفسه فی القواعـد یجوز الجمع بین عقـدین محتلفین حکما امّا فی اللزوم والجواز کالبیع والجعالهٔ والشرکهٔ اوفی المکایسهٔ والمسامحهٔ کالبیع والنّکاح او فی التشدید و امتناع الخیار و جوازه کالبیع والصرف او فی العزر و عدمه کالبیع والقراض والمساقات و منع بعضـهم من جواز هذه السـتّه و بجمیع اوائل اسـمائها جصّ مشتق اعتباراً تبنا فیها و جوز و اجتماع البیع والأجارهٔ لاشتراکهما فی اللّزوم لنا انّ ذلک فی قوّهٔ عقـدین فیعطی کلّو احـد منهما حکمه الشـرعی اقول قوله ره و منع بعضـهم من جواز هذه السـته و یجمع اوائل اسـمائها جص مشـتق مرموز عن ستته عقود فالجحیم مرموز عن الجعاله والصّاد مرموز عن الصّرف والمیم مرموز عن المساقات والشـین مرموز عن الشـرکهٔ والنون مرموز عن النکاح والقاف مرموز عن القراض مرموز هـذا ممّا نسب الی شـیخنا البهـائی فی الأشـارهٔ الی افعـال عمرهٔ النمتـع والحـج اطرست (ا «احرام» ط«طواف» ر«رکعتی طواف» س«سعی» ت«تقصیر») للعمرهٔ اجعل نهج ا«احرام» و«وقوف عرفات» و«وقوف عرفات وقوف شعر» ا«التفاط خصی» ر«رمی جره» بخط«طواف حج» رس (ر«رکعتی طواف» س«سعی») طرمز («ط«طواف الشـائبه» ر«رکعتی طواف» بحجّ ختم ذکره ختم فی مشـکلات الزّاقی اعلم ان لبعضـهم طریق مرموز مستحدث فی رسم الخطّ یکتبون بها بعض مالا یریـدون ان یطلع علیه جمیع الاشـخاص و قد کتب بهذا الطّریق شیخنـا البهائی فی الکشـکول بعض الکلمات و طریقه ان یرسم خطّ عرضـیّ و علی فوقه الرقوم الهندسـیّه لکلّ صـرف رقم یساویه فی العـدد فعلا مهٔ آحادها ان لایصل الی الخط العرضـی و علامـهٔ عشـراتهاان یصل الیه ولا یتجاوز عنه و علامهٔ مأتها ان یتجاوز عنه و امّا الألـف فله صـرف واحـد و هو ایضـا یکتب متجاوزا و یفرق بینه و بین المأته بقرنیـهٔ المقام فیکتب جعفر هکـذا ۲۸۷۳ و محمّد هکذا ۴۴۸۴ و غیاث هکذا ۵۱۱۱ و زید هکذا ۴۱۷

۵۹) – گلشن پنجاه و نهم

در اذکیاء و نوادر ذکاوت ایشان و گلچشن از گلبانهای آن چند کل است ذکاوهٔ فی المشـکول القزوینی و غیره حکی الاصمعّی قال کنت اقرء السّارق والسّارقهٔ فاقطعوا ایدیهما جزاءً بما کسباً نکالاً من الله والله غفور رحیم و بحبنی اعرابی فقال کلام من هذا قلت کلام الله قال اعـد فاعدت فقال لیس هذا کلام الله فانتبهت فقرأت والله عزیز حکیم فقال اصبت هذا کلام الله فقلت اتقراء القران قال لاقلت فمن این علمت فقال یا هـذا عزّ فحکم فقطع ولو غفر و رحم لما قطع ذکاوهٌ در مجالس قاضـی اسـتکه چون پرتو دولت پادشاه جهان پناه شاه اسمعیل صفوی در اقصای شیروان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و افاضل اهل سنته که در بلاد عراق بودند جلا میشدند و از صولت او از شهری بشهری فرار مینمودند تا در کاشان از قاضـی و مفتی سنّی نشان نماند بالضّروره اهل کاشان در مدّت دو سال و نیـم در تحقیـق مسائـل شـرعیّه خـود بمولانـا شـمس الـدّین محمـد خفری کـه حکیمی الهی و از اعـاظم تلامـذه صـدرالحکماء میر صدرالدّین محمّد شیرازی

ص:۲۲۵

گلشن پنجاه و نهم

بود رجوع مینمودند و با انکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت در جواب استفتامی ایشان انچه بمقتضای عقل سلیم بخاطر او میرسید مینوشت و چون شیخ اجلّ متعالی علی بن عبدالعالی بکاشان آندو با مولانای مذکور ملاقات واقعشد و مضمون افتامی مولانا را بر وجه مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشته های ایشان را جمع کردند و بعد از تأمّل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قول معمول به مفتی به فقهای امامیّه است یا مطابق ادلّه قویّه فتاوی ایشان است فرمودند که این مطابقت و موافقت دلیل صحّت قاعده جشن و قبح عقلی است که طایفه امامیّه و معتزله بر آن رفته اند ذکاوةٌ در کتاب نوادر الادباء استکه طفل صغیری نزد فیلسوفی رفته آتشی از وی خواست آن حکیمگفت ظرفیکه نداری چگونه آتش را حمل میکنی چون آن طفل اینکلام را شنید فوراً کف دست خود را پر از خاکستر نموده و گفت آتش را بالای این خاکسترها بگذارید پس آن فیلسوف از ذکاوت و فطانت آن طفل بسیار تعجّب نمود و بحیرت درآمد ذکاوةٌ در مجالس المؤمنین استکه روزی ابودلف بخدمت مأمون آمده مأمون باو گفت که توئی که شاعر در حق تو گفته شعر انّما الدّنیا ابودلف بین باویه و محتضر فاذا ولیّ ابودلف ولتّ الدّنیا علی اثره ابودلف گفت من اینشعر را یاد ندارم ای امیرالمؤمنین لیکن میدانم که من همانم که علیّ بن جبله در شأن من گفته شعر ابادلف ما اکذب النّاس کلّهم سواتی فانّی من مدیحک اکذب مأمون را حسن اوای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکای او تعجّب نمود ذکاوةٌ در کنزالمدفون فاضل سیوطی استکه مهلهل برادر کلیب چون برادرش کلیب کشته شد دامن همّت بر کمر زده و درصدد خونخواهی او برآمد و حروب بسوس را که مدت چهلسال بطول انجامید برپا نمود تا انکه بر نبی ندحج نازل شده و از ایشان پناه خواست و ایشان او را پناه دادند پس دو نفر بنده را خریداری نموده تا انکه در عزا و محاربه او را اعانهٔ نمایند و چون مدت محار به طول کشید آن دو نفر بنده ملول شده با یکدیگر توطئه قتل او را نمودند چون مهلهل بر اینمعنی واقعشده بآنها گفت که الحال که عازم بر قتل من هستید پس این رسالهٔ مرا باهل من برسانید بندگان گفتند رسالت تو چیست گفت وقتی که در نزد اهل من رسیدید بگوئید مهلهل گفت من مُبلغٌ اهلی بانّ مهلهلا** لله درّ کما و درّ ابکما پس چون غلامان او را کشتند و بسوی قبیله او بازگشتند از ایشان از حال مهلهل سئوال کردند آنها بگفتند او در فلان زمین از دنیا رفت و ما او را در آنجا دفن نمودیم گفتند آیا وصیّت نمود بچیزی یا انکه بدون وصیّت درگذشت پس آن شعر را به خوانده و گفتند وصیّت او این بود اهل قبیله از آن شعر چیزی نفهمیده و گفتند اینشعر از مهلهل نیست دختر مهلهل گفت پدر من ردّی الشعر و سفاف الکلام نبود ولکن مقصود او فهمیدن شما استکه او بدست این دو نفر کشته شده اهل قبیله گفتند تو این را از کجا گوئی دختر گفت غرض پدر من این دو شعر است من مبلّغ عنّی بان مهللا اضحی قتیلا بالفلاهٔ مجندلا لله درّ کما و درّ ابیکما لابرح العبدان حتی یقتلا پس بر آن دو عبد سخت گرفتند تا انکه اقرار نمودند که او را کشته اند انگاه ایشان را به قتل رسانیدند ذکاوةٌ در جلد دویم از کتاب زهر الرّبیع از ذکاوت و فراسته افلاطون حکیم حکایت کنند که صورت هرکس را که کشیده باو نشان میدادند می گفت صاحب اینصورت را فلان خلق حسن و فلان ضقه خبیثه است و فی الواقع چنان بود که گفته بود تا انکه وقتی صورت خودش را کشیده و باو نشان دادند گفت صاحب این صورت مردی زنادوست است گفتند این صورت خود شما است گفتند بلی من طبعاً دوست دارم اینعمل را لکن بحکم عقل از آن کف نفس نموده ام ذکاوةٌ در تاریخ بحیره استکه در زمان قاآن خان

ص:۲۲۶

مغولی که یکی از اسخیاء عالم بوده شخصی در یکی از بلاد آوازه در انداخت که گنجی یافته ام و تا چشم من بر جمال قاآن نیفتد اظهار محلّ آن نخواهم کرد او را بخدمت قاآن آوردند قاآن از او استضار آن معنی کرد آن شخص گفت ای مکرّم زمان من از مفلسی این بهانه کرده ام قاآن فرمود که مبلغ پنجاه باش زر باو دادند و کسی با او همراه کردند تا او را بمکان خود رساند بسلامت ذکاوةٌ در تاریخ ظفرنامه آمده که چون امیرتیمور بملک روم درآمد بیانه دغدغه ناک بود که آیا فتح و نصرت او را میسر شود یا نه علمای اسلام او را بشار دادند که امیر خوف بخاطر خطیر راه ندهد که حسب التقدیر فتح از جانب صاحبقران است امیر پرسید که اینحکم جزم از کجاست گفتند غلبت الرّوم فی ادنی الأرض که اشاره بضاد ملفوظی است که در آخر لفظ ارض واقعشده و آن عبارت از هشتصد و پنج باشد که مطابق با اینسال استکه امیر با قیصر مجادله دارد پس آیه دلالت دارد بر مغلوبیت رومیان در اینسال هشتصد و پنج امیر را از ذکاوت و دریافت علماء بغایهٔ خوش آمده یقین خود را بر همین ثابت ساخته بجنگ قیصر رفت و بر او مظفّر شد بنوعی که در تواریخ است ذکاوةٌ در قابوس نامه آورده که سلاطن محمود ماوراءالنّهر را از خلیفه طلب کرد او بسلطان نوشت که رعیّتی که ما را میخواهند رعیّت ماوراءالنّهر است چون آنجا را بتو دهیم سلطان دویّم نوبت باو نوشت و او را تهدید داد که بغداد را به پی فیلان ویران کنم چون آنکاغذ را آوردند و مضمون معلوم شد خلیفه جواب باینطریق الم الم الم الم الم تمام کاغذ را چنین نوشت و در آخر نوشته بود که الحمدلله والصّلوة والسّلام چون نامه خلیفه بسلطان رسید چند روز جمیع علماء از فهم آن عاجز بودند اخز خواجه ابوبکر فتانی که جوانی بود و هنوز بدرجه فضل و ادب چندانی نرسیده بود او غرض خلیفه را فهمید و گفت این اشاره بسوره الم تر است که قصّه اصحاب فیل در او است پس قصّه را برای سلطان نقلنمود و چون سلطان قصّه اصحاب فیل را شنید یکساعت از هم بیهوش بود چون بهوش باز آمد بگریست و گفت خلیفه مرا با برتهه الصّیباح نسبت کرده است و حال انکه من در راه اسلام غازیم ذکاوةٌ در تاریخ بجیره استکه حکیم خاقانی را در خدمت شیروانشاه مرتبه از اقران درگذشت نبوعی که مشهور است روزی حکیم مزبور بیتی گفته بخدمت پادشاه فرستاد اندر طلب پوستینی و شاهدی باین عبارت نظم وشقی ده که در بر گیرم یاو شاقی که در برش گیرم شیروانشاه بمجرّد خواندن این بیت فرمود که سر خاقانی را نزد او ببرند دوستان چون خاقانی را از عتاب سلطان خبر کردند به فراست و ذکاوت دانستکه عتاب پادشاه را باعث حسیت مگسی را گرفته بال کنده نزد پادشاه فرستاد که شهریار سلامت گناه از بنده واقع نشده بلکه گناه مگس است که بر لفظ باو شاقی بباء نشسته و فضله نهاده او را یاوشاقی بیاء دو نقطه نموده سلطان بعد از شنیدن این عذر از او درگذشت و نزاکت سخن در آنست که شیروانشاه آزرده شده بود که خاقانی چه نقص در همّت ما دیده که گفته یا وشاقی یعنی یا این را سلطان بدهد یا آنرا چرا بانگفته و هر دو را نه طلبیده ذکاوةٌ و هم در آن کتاب استکه حبیب بن اوس که او را ابوتمام نامند مقدّم شعرای زمان خود بوده و کتاب حماسه از تصانیف او است وقتی در مدح خخلیفه اینشعر بگفت نظم اقدام عمرو فی سماحهٔ حاتم هم علم احنف فی ذکاء ایاس خلیفه را وزیری بود انگار نظم او کرده گفت خلیفه را باجلاف عرب تشبیه کرده ابوتمام ساعتی سر فرو برده بعد از آن سر برآورد و گفت اگر خلیفه را به کمتر از اوئی نسبت کرده ام معذورم که خدا بتعالی در کتاب خود میفرماید الله نورالسموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح گویند بفراستهٔ و ذکاوت ابوتمام کسی از مادر نزائیده واقع عجب کاری کرده در آن واحد جمیع قرآن را بخاطر آورده تا در سوره نور مدّعای خود را یافته بجههٔ الزام وزیر حضّار مجلس خلیفه تعجّب نمودند از ذکاوت و ذهن او پس وزیر خلیفه را گفت که هرچه او درخواهد بده که زیاده از چهلروز زنده نماند که من

ص:۲۲۷

من وقت فکر او را دیـدم که از شـدّت تفکر در چشـمان او خون ظاهر شـده بود و هر که را آنحال باشـد عمر او انـدک باشـد آنگاه خلیفه گفت ای ابوتمـام در خـواه هرچه خواهی ایـالت موصـل را خواست و بدادنـد و چنـانکه وزیر گفته بود پس از چهلروز وفـات نمود ذکـاوهٌ و هم در آن کتـاب اسـتکه الصق یکی از شـعرای زمـان و فصـحای دوران خود بود چنـانکه در ذکاوت و درک عـدیم المثال بود و او را از این سبب الصق گفتنـدی که او را مخرج راه نبود امّا محاوره خود را چنان قرار داده بود که هرگز حرف راء در زبانش نرفته بود آخر فضـلای آنعصـر عبارتی را پیـدا کردنـد که الصق را در جواب ایشان در سه بار حرف راء بایست گفتن پس بر سبیل اسـتفاده پرسیدند که استاد عالم بفرمایند که بلفظ عربی چه طور باید گفتن این عبارت را که سوار شو اسب خود را و ببینند از نیزه خود را و همه را این کمان بود که ناچار خواهـد گفتن که ارکب فرسک دارم رمحک ولی او غرض مـدّعیان را دریافته بـدیههٔ گفت که و اعل جوادک و الق قناتک حضّار از فهم و ذکاوت او تعجّب نمودنـد و آفرین بر درک او کردنـد و دیگر هرگز در مقام امتحـان او نشدنـد ذکـاوهٌ در بسـیاری از کتب است که یکی از ملوک یونـان را مرضـی حادث شـد چنانکه جمیع اطباء آن عصـر از معالجه عاجز شدند چون سـلطان عادلی بود شبی خداوند بر او منّت نهاده حضـرت رسولخدا صـلّی الله علیه و آله را در خواب دید و التمـاس معـالجه خود از آنجناب نمود آنحضـرت فرمود ادمنُ وکل لا ولا پادشاه از خوشـحالی بیـدار شـده علما و فضـلاء را طلبیـده آنعبارت که از انحضرت شنیده بود از ایشان استضار نمود از آنمردم احدی راه بمعنی آن کلام نبرده و همگی عاجز شدند مگر علیّ بن ابیطـالب قیروانی که از مشاهیر علمای آنزمان بود گفت مقصود حضـرت رسالت پناهی از این عبارت آنست که پادشاه را بروغن زیتون تـدهّن بایـد نمود و هم زیتون بایـد خورد تـا از این مرض نجـات یابـد و لفـظ لا ولا اشاره است بآیه کریمه من شـجرهٔ مبارکهٔ زیتونهٔ لاشـرقیّهٔ ولا غربیّهٔ چون سـلطان بگفته او عمل نمود باندک روزی مرضـش برطرف شد و علی ابن ابیطالب قیروانی را زیاده از حدّ انعام فرمود ذکاوهٌ در تاریخ طبری اسـتکه عبدالواحد بن اسـمعیل ابوالمحاسن که شافعی دوتمش میخوانند و خواجه نظام الملک برای او مـدرسه در عامـل نبـا فرموده بود و امـام ابوالمعـالی جوینی در حقّ او میگویـد ابوالمحـاسن کلـهٔ محاسن در فهم و ذکاوت و فراست بـدرجه بلند و مقام ارجمند رسـیده بنحویکه در عهد او خلفای ملاحده ملعونه مثنوی طلبیدند از اهل اسـلام و بر این روش بر کاغذی نوشـتند که چه میفرمایند ائمه دین در انکه مدعی و مدعی علیه بر حق و راتی شیء راضی شوند و گواهی ازز کنار برآید و برخلاف مدّعای هر دو گواهی دهد چنین شـهادت بشـرع مبین مسـموع باشد یا نه و آن کاغذ را بامام حرمین و محمّد جوینی و امام محمّـد غزالی و ائمّه بغـداد و شـام فرسـتادند جمیع جواب نوشـتند که چنین گواهی در شـرع مسـموع نیست چون پیش ابوالمحاسـن آوردنـد که مهر بر آن کاغـذ نهـد غرض ایشـانرا بفراست و ذکـاوت دریـافته کاغـذ فتـوی را که دوازده سـال بود که خلفـای ضـالّ اسـمعیلیّه بـاطراف عـالم میگردانیدنـد و فتوی حاصـل میکردنـد پـاره کرد و برایشان لعنت نمود و آن ملحـدان را فرمود که سـنگسار کردند آنگاه فرمود که ملاحده را غرض از مدّعی و مدّعی علیه نصاری و ارمنی است که ایشان حضـرت عیسـی را پسر خدا میدانند و جماعت دیگر خدا میدانند و هر دو طایفه بر حقیّت عیسـی اقرار دارند و حضرت رسول ما صلّی الله علیه و آله میفرمایند که عیسی نه آنست و نه این بلکه پیغمبر پروردگـار است و ملاحـده ملعونه را غرض از گواه ذات شـریف پیغمـبر است و ائمّه اطراف ندانسـته فتوی داده و نوشـته انـد چون ملحـدان را کیاست و فراست و ذکاوت او معلوم شـد فـدائی فرسـتاده تا در میان بازار آمل او را شـهید کردنـد و فـدائیرا نیز کشـتند ذکاوهٌ از تاریـخ ظفرنامه نقلشده است که چون موکب امیر تیمور بقزّان که از بلاد قپچاق است رسـید و توقیمش خان که فرمانده آن بلاد بود فرار نمود و الی قزان سـنقربیک قلانسی بود و آنهم فرار کرد و پناهنده بسیّد زید خلیل مجتبی رئیس مسـکاب شـد امیر در بـاب گرفتن و فرسـتادن او نـامه بسیّد زیـد نوشت بدینمضـمون که سیّد زیـد خلیـل مجتبی بدانـد که سنقربیک قلانسی از قزان گریخته او را رئیس گرفته۰۵:۲۹ ب.ظ ۰۶/۲۴/۲۰۱۴

ص:۲۲۷

بقزان بازآمد قاصد امیر این نامه را وقتی به سیّد رسانید که سنقربک نزد او نشسته بود چون سیّد سوادی نداشت نامه را به سنقربک داد تا بخواند سنقربک بنظره اولی مطلب را درک کرد بدیهۀ سر تا پای کاغذ را مشخص نمود باین نحو که سیّد نداند که سنقربک قلانسی از قران گریخته رئیس او را گرفته بقران باز آرد سیّد و حضار خندیدند و گفتند درست بخوان قسم یاد نمود که چنین است پس سنقر یک لحظه نشسته و بعد از آن بیرون رفت و بر اسب خود نشسته فرار نمود پس از آن فهمیدند که او بذکاوت خود کاغذ را تجنیس کرده چون اینخبر بامیرتیمور رسید بسیار خندید و گفت ما گناه سنقر را باین شیرین کاری بخشیدیم پس سنقر بخدمت آمده و عزّت یافت

۶۰) – گلشن شصتم

در حیله های زنان و مکرهای طائفه نسوان و تزویرهای جماعۀ دزدان و گلچین از گلبانهای آن چند کلست حیلةٌ در زهرالرّبیع استکه یکی از زنان فاجره میلی تمام بمردی اجنبی داشت روزی آنمرد از آن خواهش نمود که آنزن حیله برانگیزد که آنمرد در حضور شوهر او با او مجامعۀ نماید پس زن باو گفت فردا صبح بفلان باغ برد و در زیر یکی از درختان بنشین چون شب شد زن از شوهر خود خواهش نمود که باید فردا مرا بفلان باغ ببری و همان باغرا گفت که برفیقش نشانداده بود چون صبح شد زن و شوهر هر دو بباغ رفتند چون در میان باغ رسیدند و اندکی آرام گرفتند زن در بالای درختی میوه دار رفت که از میوه آن بچیند چون ببالای درخت رسید بآواز بلند فریاد کرد و شوهر گفت وای بر تو این چه حرکۀ است میکنی و با حضور من با این تحبه زنا میکنی و از من شرم نداری و از خدا نمیترسی و چند بار اینسخنرا بآواز بلند گفت مرد بیچاره متحیّر شد و باو گفت چه میگوئی زن تحبه از کجا باینجا آمده زن به تعجیل تمام پائین آمده که بخانه حاکم بشکوه رود آنمرد نادان التماس و الحاح زیاد میکرد تا آنکه باو گفت شاید خاصیّت ایندرخت باشد که چیزی را که حقیقت ندارد بچشم تو بیاورد بگذار تا من بر سر درخت روم و تجربه نمایم پس شوهر بالای اندرخت برفت در این اثنا زن اشنای خو را که در کمین بود اشاره نمود و در زیر آندرخت او را پهلوی خود خوابانید و بآن عمل شنیع مشغول شدند چون مرد از بالای درخت این را بدید بزن گت مگر نه بتو گفتم که خاصیّت ایندرخت این است که چیزی را که حقیقت ندارد بچشم انسانی میآورد و همانا اگر من نیز مثل تو بیعقل بودم می گفتم که تو با مردی اجنبی زنا میکنی پس رفیق آنزن بخاطر جمع کار خود را صورت داده از باغ بیرون رفت پس از آن شوهر آن درخت از درخت بزیر آمد حیلةٌ و ایضاً در آن کتاب استکه در هندوستان مردی غیور زنی جمیله داشت اتفاقاً آنمرد را سفری پیش آمد روزی آنزن بغرفه خود نشسته بودند که یکی از برهمنان هند از راه میگذشت زن را میل تمام باو بهمرسید و برهمن نیز فریفته او گردید پس برهمن بخانه آن زن میآمد و از مواصلت او محظوظ میشد روزی زن بخانه همسایه رفته بود پس برهمن بیامد و زن را ندید زنان همسایه از آمدن برهمن آنزن را خبر نمودند پس بخانه آمد برهمن تازیانه که با او بود بیرون آورد و مشغول شد بزدن آنزن ناگاه شوهر از سفر وارد شد پس برهمن مضطرب شده و بزن گفت من بچه حیله از دست شوهر تو خلاص شوم زن گفت بهمین تازیانه که در دست داری مرا بزن اگر شوهر من از تو بپرسد که چرا او را میزنی بگو که زن ترا مرض صرع بهمرسیده و مرا آورده اند که اسماء الله و غرائم بر او بخوانم و او را تازیانه بزنم که جنّ از او دور شود پس شوهر بیچاره مکدّر و ملول شد و برهمن بیرون رفت و هر وقت که زنرا هوای وصال برهمن بسر میافتاد خود را مصروع میکرد پس شوهر او بالتماس تمام برهمن را بخانه میآورد و باو حقّ الجعاله و حقّ القدم میداد تا زن خود را به وصال او برساند پس مرد غیور مردی دیّوث شد حیلةٌ و ایضاً در آن کتابست که یکی از ثقات برای من نقل کرد که مردی از اهل شوشتر در شیراز بخانه یکی از دوستان خود بود روزی از خانه بیرون آمد دید که زنی چیزی در زیر چادر خود دارد و نمیدانست انمرد که آن چیست پس زن باو گفت ایمرد حاجتی بتو دارم اگر برآوری ثواب جزیل خواهی یافت پس از زیر چادر جسد درهم پدر آورد و بمرد داد و گفت ایمرد بدانکه شوهر من در شهر دیگر است و مرا طلاق گفته و نوشته

ص:۲۲۸

گلشن شصتم

طلاق را برای من فرستاده اما من آن نوشته را گم کرده ام و میخواهم شوهر اختیار کنم و علماء بدون خطّ طلاق مرا عقد نمی کنند پس بیا تا نزد علماء رویم و بگو که من شوهر این زن میباشم و میخواهم او را طلاق بگویم تا انکه از برکت وجود شریف تو خطّ طلاق مرا بنویسند و تو را اجر جزیل و ثواب جمیل عائد گردد چون آن دراهم را بمرد داده بود لابد با هم دیگر به یکی از مدارس رفتند و یکی از علماء را میان خود حاکم قرار داده اظهار نزاع و جدال با همدیگر نمودند انعالم از راه صلاح کیشی ایشانرا بسازش و مصالحه امر میکرد ایشان قبول ننمودند و مرد قسم یاد کرد که با اینزن سازش نخواهم کرد پس آن عالم صیغه طلاق را اجراء کرد و نوشته طلاق را بنوشت پس مرد خواست که از محضر برخیزد ناگاه زن دامن او را گرفت و بآن عالم گفت الحال که اینمرد مرا طلاق گفت پس باید طفل خود را از من بگیرد پس دست برد و طفلی شیرخواره را از زیر چادر خود بیرون آورد و در نزد آن مرد گذاشت عالم آنمرد را حکم نمود که طفل خود را بگیر مرد چون قادر بر انکار نبود طفلرا گرفته و از مدرسه بیرون رفت و بخانه دوست خود آمده و گذارش را نقل کرد زن دوست او گفت تشویش بخاطر خود راه بده به ابتدای طلوع صبح طفلرا برده و بمسجد جامع بینـد از پس تمام شب آن طفلرا پرستاری نموده و بآغوش خود نگاهداشت تا صبح شد پس طفلرا برداشت و بمسجد برده بینداخت اتفاقا خادم مسجد جاروب میکرد گریه آن طفلرا شنیده بیامد و مرد را گرفته جاروب بر سر او میزد و میگفت اینمسجد را نساخته اند که تو اولاد زنا را بآن بیندازی پس طفلرا با طفلی دیگر که انداخته بودند بآنمرد داد و گفت اینها را بردار و ببر مرد مسکین هر دو را بر دوش گرفته بخانه دوست خود آورد دوستش باو گفت چگونه شد که یکی بردی و دوتا آوردی مرد آنچه را که روی داده بود نقل کرد پس زن دوست گفت مکدّر مشو و هر دو طفلرا بفلان حمّام ببر و حمّامی را آواز کن و بگو صالحه خانم گفته استکه ایندو طفلرا بگیر و نگاه دار تا من بیایم پس مرد طفلهارا برده و بحمّامی داد و مراجعه نمود پس از زن دوست خود پرسید که صالحه خانم که بود که حمّامی بجهة ان طفلها را قبول نمود گفت زنی از اهل محلّه استکه دو طفل توأم آورده و زن حمّامی پنداشته که او میخواهد بحمّام بیاید و این طفلها از اوست لذا آنها را قبول نمود حیلةٌ در کتاب زینة المجالس آورده که مردی حیله زنهار انتبع میکرد زنی گرفته بود و همیشه اوقات او را محافظة میکرد و نمیگذاشت که از خانه بیرون برود و زن او پیش از تزویج رفیقی داشت که اکثر اوقات بصحبت همدیگر محظوظ بودند و پیره زنی در میان ایشان رفت و آمد میکرد و زنرا بشوق و محبّت آنرفیق خبر میکرد پس زن بعجوزه گفت دوست مرا بگو که اینمرد مرا حبس کرده و دقیقه مرا غافل نمیکند لیکن باو بگو که فردا بخانه خود بماند و در خانه را آب بسیار بپاشد که خواهی نخواهی خود را باو میرسانم چون شب شد زن بشوهر گفت فردا میخواهم بحمّام بروم مرد گفت با تو میآیم چون صبح شد زن برخواست و با شوهر بحمام میفرتند چون بدرخانه حریف رسیدند زن خود را بزمین انداخت و چون آب بسیار بر زمین پاشیده بودند رخت و لباس او گل آلود شد بمرد گفت باین کیفیّت بحمام نمیتوان رفت صاحب اینخانه را بگو که مرا بخانه ببرد که من رخت خود را بشویم مرد صاحب خانه را آواز کرد همان پیره زن واسطه که بانتظار نشسته بود بیرون آمد مرد باو گفت اگر رخصت بدی بخانه تو درآیم و زن من رخت خود را بشوید عجوزه گفت در خانه من دختران بسیارند نمیگذارم که مردی داخل بشود امّا اگر زن تو تنها بیاید مضایقه نیست پس مرد زن خود را گفت من ببازار میروم و تو بخانه عجوزه برو و لباس خود را بشوی و بگذار تا خشک شود تا من برگردم پس زن بخانه درآمد و رخت خود را به پیره زن داد که بشوید و خود با رفیقش باندرونی درآمدند و بآرامی تمام بمصاحبت و مواصلت مشغول شدند تا انکه رخت او خشکید و شوهر او آمده بحمّام رفتند چون بخانه برگردیدند زن گفت ایمرد میخواهی مرا حمایة و محافظت بکنی لکن مرد بمحافظت زن قادر نیست من امروز فلان عملرا کردم و آنچه از او سرزده بود حکایة نمود و بشوهر گفت یا مرا بحال خود بگذار و یا مرا طلاق بگو پس مرد او را طلاق گفت و دیگر زن

ص:۲۲۹

در حیله های زنان و دزدان

نگرفت تا وقتی که از دنیا رفت حیلهٔ در تاریخ بحیره آورده که در روزگار پیشین جوانی بود بس لطیف و زیبا و او را زنی بود بسیار صالحه و نیکو اعتقاد و صاحب ذکا و فراسهٔ پیوسته شوهر خود را گفتی که من میدانم تو جوان هواپرستی و متابعت وسواس شیطانی میکنی اگر وقتی درمانی زنهار که مرا خبر کن تـا من چاره کار تو کنم از قضا روزی اینجوان را با کنیزکان خاص سلطان درباغی خلوتی بود حاجبی از حاجبان سلطان را خبر شد با جمعی از خدمتکاران بیامد و آنجوان را با کنیزک در زندان فرستاد تا چون روز شود بخدمت پادشاه عرض کند آنجوان چون خود را در چنگ بلا دید شاگرد باغبانرا خدمتی کرد و او را بخانه فرستاد تا زن را از حال او آگاه سازد زن در ساعت طبقی حلوا ساخته با چند من نان بر سر نهاده و چادر بر سر گرفته دوید و بدر زندان آمد و زندانبان را گفت مرا واقعه افتاده و نذر کرده ام که زندانیان را طعام و حلوا دهم اگر تو در این امر خیر یار من باشی و دربگشائی تا این طعام را نزد ایشان و تو را خدمتی کنم لطف عظیم باشد و من از عهده نذر خود برآمده باشم زندانبان در بگشاده زن درآمد و طعام پیش زندانیان نهاد و چادر خود بدان کنیزک داد و گفت چادر بپوش و برو و اگر زندانبان پرسید که طعام بمجوسان دادی بگو دادم پس آن کنیزک چادر بر سر کرد و طبق تهی بر سر گرفت و بیرون آمد و سلامهٔ رفت روز دیگر آنحاجب بخدمت سلطان قصّه را عرض داشت کرد که دوش فلان کنیزک را با نامحرمی در باغ پادشاه گرفته ام و بزندانبان سپرده ام پادشاه فرمود تا جوان را با آن کنیزک حاضر کنند چون آوردند پادشاه بانک بر او زد جوان گفت سلطان سلامت جرم این زن را بود که پیوسته مرا رنجه میداشت که بباغ پادشاه رویم و تماشا کنیم من هرچند او را می گفتم که در باغ پادشاه رفتن مصلحت نباشد سخن نشنید تا اکنون به غضب پادشاه گرفتار شدیم چون نیک تفحص کردند دیدند که کنیزک پادشاه نیست بلکه زن جوان است ملک رنجیده حاجب را فرمود که در برابر خلایق هزار تازیانه زدند که این کسی است که حرم خداوند خود را بغلط بدنام کند و از جوان عذرها خواست و گفت باغ از آن شما است هرگاه خواهید بتماشا روید حیلهٔ در کتاب زینهٔ المجالس آورده که وقتی روستائی در بغداد آمده و بر دراز گوشی نشسته و بزی را جلاجل در گردن کرده و ریسمان بز را بر پالان خر محکم ساخته و بز در پی وی میدوید سه نفر طرّار و دزد در موضعی نشسته بودند او را باین کیفیهٔ دیدند با همدیگر گفتند که این روستائی مردی احمق است باید دست بردی باو بزنیم یکی از ایشان گفت من بز او را چنان بدزدم که اصلاً خبردار نگردد دیگری گفت که اگر تو اینکار بکنی اراده بردن بز را داشت در عقب روستائی شتافته و در موضعی که آمد و شد مردم کمتر بود فرصت یافته جلاجل را از گردن بز باز کرده بر دُمِ خر بست و بز را در ربوده و بردخر دم می جنبانید و آواز جلاجل بگوش آنروستائی میرسید و گمان مینمود که بز در فراز او است و بخاطر جمع میرفت طرّار دیگر که اراده بردن خر را داشت در کوچه که معبر از روستائی بود ایستاده چون روستائی از آنجا عبور نمود گفت روستائیان عجب مردمانی طرفه اند جلاجل ونهنگ را مردم دیگر بر گردن خر می بندند و ایشان بر دُم خر بسته اند چون روستائی بر عقب خود نظر نمود بز را ندید ولیکن جلاجل را بر دم الاغ بسته دید پس فریاد و فغان برآورد که بز را بردند طرّار گفت من همین لحظه مردی را دیدم که بدین کوچه رفت و بزی باین رنگ و باین نشان در جلو داشت روستائی چون این را از آن طرّار شنید گفت ایخواجه لطف فرما و لحظه محافظت و نگاهداری این الاغ مرا بنما تا من رفته و بز خود را از آن مرد بستانم طرّار گفت منّت دارم پس روستائی بیچاره الاغ خود را بآن طرّار سپرده و بکوچه که طرّار نشان داده بود روانه شد پس طرّار الاغ او را با آنچه در پشت او بود از کوچه دیگر بدر برد روستائی چون لحظه دران کوچه گشته و سرگردان و حیران شد و کسی را ندید مأیوسانه بازگردید که بالاغ خود برسد و خر خخود را تصرّفف نماید پس چون بآن کوچه رسید که الاغرا بطرّار سپرده بود نه امین را دید و نه امانت را پس حیران

ص:۲۳۰

گلشن شصت و یکم

مانده قدمی چند پیش نهاد طرّار سیّم را بر سر چاهی ایستاده دید که نوحه و فغان داشت روستائی نزدیک رفته گفت ای خواجه طرّاران بز و خر مرا برده اند تو را چه رسیده که ناله و فریاد و فغان داری طرّار گفت ای جوان مرد من صندوقچه مملو از حلی و حلل از مال خلیفه بدارالخلافه میبردم چون بدینموضع رسیدم پایم به سنگ برآمده بروی برافتادم و آن صندوق چه از دستم باینچاه افتاد و اگر خلیفه باین کیفیّت واقف شود همین لحظه مرا خواهد سیاست نمود و من دیناری طلا ـ به شخصی میدهم که در میان اینچاه رفته و صندوقچه را بیرون بیاورد و بمن دهد روستائی چون این را از آن طرار شنید با خود گفت شعر خدا گر ز حکمهٔ ببندد دری*** ز رحمت گشاید در دیگری و انچه را از من برده اند بیش از دیناری نیست الحال قیمت آنها از این عمل عائد من خواهد شد و اگرچه عیّاران بز و الاغ مرا بردند لیکن خدایتعالی در اینجا عوض آنها را مرحمت خواهد فرمود پس بطرّار گفت من اینعملرا انجام داده و حقّ الجعاله را دریافت میدارم طرّار از گفته و اظهار بشاشت نمود پس روستائی لباسهای خود را از تن بیرون آورده در نزد آن طرّار گذاشت و خود برهنه داخل در آنچاه شد طرّار لباسهای آن مسکین را برداشته و بگوشه در رفت روستائی چون در میاه چاه رفت هرچند تفحّص نمود چیزی در آنچاه ندید پس فریاد کرد که ایخواجه آنچه را که تو میگوئی در اینچاه نمی یابم هرچند آواز نمود کسی جواب نداد ناچار ملول شد و مأیوسانه از آنچاه بیرون آمد وقتیکه در بالا شد نه از لباس و رخوت خود اثر یافت و نه از آن مرد طرّار نشان دید حیرتش متزاید کشته چوبی را بدست گرفته و بهر طرف حمله میآورد مردم چون آنحال را از آن بیچاره مشاهده نمودند باو گفتند ای روستائی مکر دیوانه شده که چنین کار میکنی گفت دیوانه نشده ام لیکن میترسم که مردم اینشهر ود مرا هم ببرند

۶۱) - گلشن شصت و یکم

در قوای خارجه از متعارف مردمان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است قوّهٔ در کنج دانش استکه میسو شارل سرتیب فرانسوی دفتردار خارجه تلگرافخانه مبارکه صندوقی آهنی که کنون در طهران متعدّد کوچك و بزرگ آورده اند از فرنگستان خرید چون یک خروار وزن آن بود حمل و نقل آن از حدّ انزلی الی طهران سه ماه طول کشید و مکّاریها عجز از حمل و نقل آن داشتند تا چند دسته مکّاری با همدیگر شریک شده مبلغ گزافی که الی پنجاه تومان بود گرفته به طهران آوردند مدّتها از سنگینی در کاروانسرا مانده بود کسی قادر بر حرکت آن بمنزل میسوشارل نبود تا روزی سنگ کشها جمع شده سه تومان گرفتند بواسطه عرّاده منك کشی و زحمات زیاد صندوق را از کاروانسرا بمنزل آوردند چون در راهها بسیار صدمه خورده بود محتاج به تعمیر ظاهری بود موسیو خواست که بتدبیری صندوق را به قورخانه دولتی برساند تا استادان ماهر آنرا از هم گشوده مجزّا کرده تعمیر کنند ده و دوازده نفر حمّال خبر کرده که با چوب و طناب صندوق را محکم ببندند پانصد قدم راه را تا قورخانه بدو نوبهٔ دفعه پنج و شش حمّال همزور شده صندوق را بقورخانه برسانند یک جوانی بیست و چهار ساله فتح الله نام حمّال داوطلب شد که خود تنها میبرم موسیو شارل اوّل متغیّر و بعد متحیّر شده که اینجوان ریشخند میکند یا ما را میخواهد معطّل کند از موسیو انکار و از جوانک حمّال اصرار عاقبت میسوازترس اینکه مبادا اینجوان قوّتی فوق العاده بزند و عیبی بهمرساند و او مورد مؤاخذه شود که این جوان خواست کاری بکند تو چرا مانع نشدی اذن میدهد و در میان اطاق میرود فتح الله جوان حمّال طنابشرا دور صندوق که مربّع مستطیل است بسته روی زمین می نشیند و پشت خود را به صندوق میدهد یک زانو و یک کف پا را بزمین میگذارد و صندوق را بشانه خود سوار میکند یکحرکت دیگر داده از زمین برمیخیزد و به طرفهٔ العینی برده بقورخانه رسانیده برگشت و مورد تحسین شد قوّهٌ در کنزالعلوم واللغهٔ استکه حمّاد راویه کوفی الاصل است و او اعلم ناس بود بایّام عرب و اخبار و لغات آنها و خلفاء بنی امیّه او را بر اقرانش مقدّم میداشتند و از او التماس وزارت مینمودند روزی ولیدبن یزید اموی باو گفت چه چیز ترا مستحق این

ص:۲۳۱

در قوای خارجه از متعارف مزدمان

اسم نموده که تو را راویه نامیده اند گفت قوّه حافظه من چه انکه من روایهٔ میکنم از هر شاعریکه امیرالمؤمنین او را میشناسد و یا انکه اسم او را شنیده و هم روایهٔ میکنم از شعرائی که خلیفه نه آنها را میشناسد و نه نامشانرا شنیده و دیگر انکه هرکس که نزد من انشا و شعری کند از قدیم و حدیث من تمیز میدهم میان آنها گفتند چه قدر از شعر را در حفظ داری گفت اشعار بسیار لیکن بر هر حرفی از حروف تهجّی صد قصیده بزرگ انشاء میکنم و این غیر از مقطّعات است و هم از اشعار شعرای جاهلیّت میباشد نه از شعرهای شعرای زمان اسلام ولید باو گفت تو را باین گفته ات امتحان مینمایم پس امر کرد او را بانشاد قصاید اینقدر قصیده انشاد کرد که ولید از شنیدن ملول شد پس بر آن موکّل قرار داد شخصی را و او را قسم داد که راست بگوید و نهایهٔ وقت را در استماع از حمّاد بکار برد پس حمّاد از برای انشخص انشاد نمود دو هزار و نهصد قصیده را از قصاید جاهلیّهٔ و آن شخص ولید را باین امر خبر داد پس ولید صد هزار درهم جائزه باو عطا فرمود قوّهٔ در قوه سامعه شیخ ابوعلی سینا در السنه و افواه مشهور و در زبر و دفاتر مسطور است که در وقتیکه شیخ در دارالسّلطنه اصفهان بود روزی بنزد سلطان رفته و معروض داشت که مسگران کاشان در وقت سحر مس میکوبند و صدای چکش آنها مانع از مطالعه من است سلطان تعجّب کرد که از اصفهان تا کاشان چهار منزل است چگونه از چهار منزل راه صدای چکش را میتوان شنید پس سلطان گفت که حکم می کنیم که مس را در شب ها نکوبند پس سلطان قاصدی بکاشان فرستاد به نحوی که از ابوعلی مخفی داشت و حکم نمود که در فلان هفته از اوّل شب تا به صبح مشغول مس کوبی باشند ابوعلی نزد سلطان آمده گفت اگر در اوقات دیگر مسگران کاشان قدری از شب را مس کوبی داشتند در این هفته از اوّل شب تا به صبح ایشان بکار اشتغال داشته و ما را از مطالعه باز داشتند پس سلطان صدق قول او را دریافت و از آن پس حکم فرمود که مسگران شب کار نکنند قوّهٔ و هم در باب قوه باصره او در قصص العلماء نوشته است بحدّی بود که از مسافهٔ چهار فرسخ مگس را میدید چنانکه روزی در مجلس سلطان وارد شده دید که دوربین انداخته شیخ پرسید که دوربین برای چه انداخته اید سلطان گفت که در چهارفرسخی سواری میآید میخواهم او را تمیز داده باشم ابوعلی گفت در اینمسافت قلیل حاجت بدوربین نیست پس شیخ بدانجانب نگاه کرد و گفت که سواری میآید که بفلان شکل و به فلان لباس است و اسب او را فلان رنگست و شییرینی میخورد سلطان گفت شیرینی داخل در مطعومات است نه مرئیّات پس آنرا چگونه دانستی ابوعلی در جواب گفت که از انجا دانستم که مگسهای چند در اطراف دهانش پرواز می کنند و این علامهٔ آنست که شیرینی میخورد و چون سوار نزدیک شد و از او سئوال نمودند همان نحو بود که شیخ گفته بود و شکل و لباس و رنگ اسبش چنان بود که شیخ اظهار نموده و بقولی شیخ گفت که آن سوار نان خشک میخورد چه ریزه های نان در میان ریش وبسته او است و چون تفحّص کردند گفته شیخ ابوعلی صادق آمد قوّهٌ و درخصوص قوه باصره شیخ مزبور از او نقل کرده که گفته است در روز ستاره عطارد را دیدم که در وقت مقارنه با آفتاب بر روی آفتاب بود مانند خالی که بر صورت کسی باشد و عطارد اگرچه در فلك دویّم است و شمس در فلك چهارم لیکن چون مقارنه بود یعنی در یك برج و در یکدرجه و در یکدقیقه جمع کشته بودند چنان بنظر میآمد که خالی بر روی آفتاب است قوّهٔ و ایضا در همان کتاب استکه شیخ می گوید چون متولّد شدم دیدم که آسمان مشبّك و سوراخ سوراخ است پس از مادرش سئوال کردند گفت که چون ابوعلی متولد شد غربالی بر روی آن بجههٔ ضرورتی گذاردم و او از زیر غربال آسمان را چنان دید که سوراخهای بسیار وارد بواسطه تفرّق شعاع بصرش بواسطه آن غربال قوّهٌ و درخصوص قوّه درّاکه شیخ ابوعلی مزبور چنین نوشته اند که به نحویکه در زمانی که نه ساله بود دختر پادشاه آنزمان را مرض صعبی روی نمود تا آنکه پادشاه هفتاد نفر طبیب جمع نمود که با همدیگر مشاوره و مناظره کنند پس از انکه مرضش را مشخّص نمایند اتفاق کنند بر معالجه آن پس شیخ الرئیس را نیز در انمجلس

ص:۲۳۲

حاضر ساختند و اطبّاء با یک دیگر مناظره کردند و اتفاق نمودند بر مرض خاصی و پس از آن در علاج اختلاف کردند تا انکه پس از مناظره بسیار اتفاق کردند بر علاجی مخصوص از آن پس شیخ الرئیس با ایشان شروع در مجاوله نمود و هفتاد برهان بعدد هر طبیبی برهانی اقامه کرد که این تعیین مرضی که شما کرده اید باطل است پس از آن هفتاد برهان اقامه کرد که اینمرض فلانی است و علاج آن به فلان نحو است پس آن هفتاد طبیب بعجز خود اقرار نمودند و سلطان امر معالجه دختر خود را بدو مفوّض داشت و شیخ در اندک زمانی آن مرض را معالجه نمود قوّهٌ و درخصوص قوّهٔ حافظه شیخ مزبور نوشته است در کتاب سابق الذکر که مرحوم فاضل نراقی اعلی الله مقامه در کتاب سیف الأمّه فرموده که ابوعلی از روی فرار باصفهان آمده بود و کتاب قانونرا همراه نیاورده بود پس علما و طلّاب از ایشان درخواست آن نسخه را نمودند شیخ فرمود که من نسخه قانون را همراه ندارم لیکن از حفظ دارم آن را من املاء مینمایم و شما بنویسید و کتاب قانون تقریباً شصت هزار پست است پس شیخ از حفظ کتاب قانون را خواند و ایشان نوشتند و چون قانون را از آن پس از خراسان آوردند و مقابله با آن نوشته نمودند یک حرف در آن نوشته مخالف با نسخه اصل قانون نیافتند قوّهٔ و هم در آن کتاب استکه وقتی شیخ مزبور در کشتی نشسته بود و یک نفر مرد عالم بلغهٔ در آن کشتی با شیخ رفیق شد شیخ از علّت مسافرت او سئوال کرد گفت کتابی در لغهٔ نوشته ام و میخواهم آنرا در نظر سلطان رسانیده جائزه بگیرم شیخ ابوعلی فرمود آیا میشود که در ایّامی که در کشتی هستیم آن کتاب را داده تا من مطالعه اش نمایم گفت باکی نیست پس انکتاب را نزد شیخ الرئیس گذاشت شیخ در آن چند روز آن کتاب را از اوّل تا بآخر مطالعه نمود پس چون از کشتی بیرون آمدند و بمنزل مقصود رسیدند آن عالم لغوی کتاب خود را برداشته بنزد سلطان برد چون وارد محضر شد دید رفیق کشتی در نزد سلطان محترم است با خود گفت که اگر میدانستم که او را باینیدرجه با سلطان الفت و تقرّب است همانا او را واسطه در امر خود قرار میدادم پس آنکتابرا نزد سلطان گذاشت و سلطان هم او را به نزد ابوعلی گذاشت و گفت که ببین اگر سزاوار جائزه است در این تالیف خود تا آنرا جائزه دهم پس شیخ آن کتاب را برداشته قدری مطالعه نمود بعد از آن گفت که این کتاب بسیار وقت است که تألیف شده است آن عالم لغوی مؤلّف منکر این معنی شده و گفت که این کتاب را من تألیف کرده ام شیخ الرّئیس گفت که مصدّق قول من آنستکه من اینکتابرا از حفظ دارم الحال تو آن را در دست خود بگیر تا من آنرا از حفظ بخوانم پس شروعکرد بخواندن و از اوّل چند ورق از حفظ خواند و از وسط نیز چند ورق و از آخر نیز چند ورق پس آن عالم لغوی در آن مجلس بسیار خوار و خفیف گردیده و تعجّب بسیار نمود که این کتاب از مؤلّفات نیست و در این هیچگونه شکّ و شبهه نیست پس چگونه شده استکه اینشخص او را حفظ دارد و نسبت بسابقین میدهد پس شیخ چون خفّت و خواری آنعالم را مشاهده نمود رقت نموده حقیقهٔ مطلب را از برای سلطان و حضّار اظهار داشت و گفت این کتاب از تألیفات او است و لیکن من آنرا بمطالعه حفظ نموده ام پس حاضرین از قوّه حافظه او در تعجّب شدند و سلطان بآنعالم لغوی جائزهٔ لایقه عطا فرمود این ناچیز گوید که نظیر اینحافظه را از حکیم معزّی که از دریافتگان سلطان سنجر بود نقل نموده اند که بیکمرتبه چیزی را شنیدن آنرا حافظ میشد و پسری داشت که بدو مرتبه شنیدن چیزی او را حفظ می کرد و غلامی داشت که بسه مرتبه شنیدن حافظ میشد و افتضاح آنها از تدبیر حکیم انوری در السنه مشهور و در تراجم و معجمات مسطور است قوّهٌ حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید که وقتی بعرض مستنصر عباسی رساندند که شیخ شهاب الدّین سهروردی در دو رکعت نماز ختم قران مینماید و هر روزه چهار ختم وظیفه دارد پس خلیفه محض امتحان شیخرا طلبیده یا حضار حفّاظ اشاره فرمود و شیخرا فرمود که تلاوت نماید انجناب در کمتر ساعتی قران را ختم کردند نوعی که جمیع قرّاء از اعراب و مخرج باخبر بودند

ص:۲۳۳

و زبان به تحسین آن بزرگ گشودند و در این امهٔ کم کسی را اینحافظ و این قوّه میسّر شده است قوّهٌ در عقول عشره استکه مولانا حاجی شکرالله پلوکم سیّاحی بود جهان گرد و بهیج ملکی نرسیده که زبان آنجا را به فصاحت نیاموخته صاحب فضل و کمال علوم عقليّه و نقليّه خوب میدانست و هر هفت قلم نیکو مینوشت و حافظی بود بقرائت هر هفت قاری و شاگردان آنها و پنجاه هزار حدیث در ذکر داشت و کتابی در فقه حنفی منظوم ساخته است بی نقطه که ده هزار بیت است و این کاری استکه در اینجزو از زمان قدرت هرکس نیست در سال هزار و هشتاد و چهار هجری چهلساله درگذشت عجب انکه این همه فضل و سیّاحی او را در سنّ بیست و یکساله گی دست داده بعد از مذکورات نوشته است که مؤلّف بپای بوسی ایشان رسیده و پلول بپای فارسی قصبه ایست نزدیک بد ملی از صوبه هذانتهی قوّهٌ و هم دران کتاب استکه آورده اند که چون الجایتوخان در سلطانیه مضجع خود بساخت فرمان داد که افاضل و اکابر و علماء جمع شوند و در آن روضه آنچه از هریک در گنجینه خاطر باشد بر صفحه ظهور رسانند با آن افادت موجب زینت و ترتیب آن مکان گردد و امیرکرام سیّد علی در آنوقت هفت ساله بود و خالش آنجناب را بر دوش گرفته در ان مجلس برده هرکس هرچه را که از افادات و احادیث و آیات نقل نمود همه را حفظ نمود و بعد از آن مجلس آنها را بهم ترتیب داد و موسوم باوراد فتحيّه نمود و این ناچیز در شماره صد و نود و دو و نود و سه از جزء دویّم کتاب الجنهٔ العالیه صاحبان قوّهٔ حافظه دیگر را از عامه و خاصّه نقل نموده ام هرکس که بخواهد بانجا رجوع کند و همچنین در شماره سیصد و بیست و پنج از جزو سیّم آن قوّه حافظه ابوالعلی معرّی ذکر شده مراجعه شود قوّهٌ در بسیاری از کتب سر و نواریخت که قوّهٔ باصره زرقاء یمامه بحدّی بود که از مسافهٔ سه روز راه میدید و دیدن دشمنان قبیله خود را از سر زور که درختان را سپر خود قرار داده و قبول نکردن قومش و قتل ایشان مشهور است قوّهٌ در زنبیل معتمدی است که موافق علم نیز باثوری قوای مختلفه که در مغز سر میباشد و از برآمدگی کاسه سر ظاهار میشود سی و شش قوّه است آ) قوّه حرص در غذا ب) قوه حرص بمجامعت ج) قوه پرستش اولاد د) قوه انس بوطن هـ) قوه محبّت و دوستی و) قوّه مدافعه و حفظ نمودن ز) قوّه فتنه و خرابی ح) قوه تزویر ط) قوه حرص در مال دنیا ی) قوّه چیزی ساختن و صنعت گری کردن یا) قوه مستکبره یب) قوّه خودپرستی یج) قوه احتیاط یـد) قوه نیکی یه) قوه حرمت داری و دینداری یو) قوّه اصرار و ابرام و سنعی یز) قوه انصاف یح) قوه امید یط) قوّه مائله بعجائبات ك) قوّه متفکره کا) وّه شادمانی کب) قوّه مقلّده کج) قوّه مشخصه کد) قوّه معدّله که) قوّه سنجیدن کو) قوّه تشخیص الوان کز) قوّه سیاحت کح) قوّه مهندسه کط) قوّه ممیزه اشکال ل) قوّه ناظمه لا) قوّه حافظه لب) قوّه شناختن وقت یج) قوّه اصوات لـد) قوّه متکلّمه له) قوّه مقابل نمودن لو) قوّه ناطقه قوّهٌ در کتاب عقول عشره استکه علما گویند قوی صنفی است از ملائکه که خداوند از جههٔ اصلاح ابدان و قوام منافع اعضاء آفریده است و حکما سرایند که مثال نفس و قوی بأبدان مثال شهریست که در آن شهر ملکی بود مطاع با خدم و حشم و در آن شهر سکّان و صناع باشد و حال یقطه بدان ماند که مدینه مفتوح الأبواب و مسلوکهٔ الأسواق و ههمگی بکار خود مشغول و حال نوم بدان ماند که در مدینه همه گی بخواب روند و بیاسایند و بعضی گفته اند تن آدمی چون خانه منقش و قوی نقوش او است و نفس چراغ است چون چراغ در خانه روشن باشد همه نقوش بضوء آن دیده شود و اینحال توجّه نفس است ببدن و چون او برود آنمعانی همه زایل و ناپدید میشود

۶۲) – گلشن شصت و دویّم

در عروسیهای باشکوه و عنوان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است عرس در نامه دانشوران از مولانا احمد الشهید التستوی الشهیر بقاضی زاده نقلنموده که میفرماید سال دویستم از رحلت را که سنه عشرومأتین از هجرت بوده باشد سنهٔ العرس یعنی سال عروسی

ص:۲۳۴

گلشن شصت و دویّم

خواندندی چرا که مأمون در اینسال دختر خودم الفضل را بامام محمّدتقی داد و دختر حسن بن سهل را بعقد خویش درآورد و حسن جشنی آراستکه در زمان جاهلیّت و اسلام آنرا کسی نشان نمیداده و از حمله تکلّفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذ پاره هائی که در آن اسامی ضیاع و نامهای کنیزان و غلامان نوشته بودند بر بنی هاشم و اعیان و امراء بپاشند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شد آنمرد بوکیل حسن رجوع نموده آنچه در آن رقعه بود از وی میگرفت و همچنین بر سائر مردم نافهای مشک و بیضه های عنبر نثار میکرد و در شب زفاف هزار دانه مروارید که هریکی برابر وشبه تخم گنجشک بود در بارکش زرّین نهاده در وقتی که بوران را بخدمت مأمون آوردند و بر سر وی یعنی خلیفه ریختند و مأمون بر بساط زربفت نشسته بود چون نظرش بر آن مروارید افتاد و گفت قاتل الله ابونواس گویا در اینمجلس حاضر بوده است که گفته کان کبری و صغری من فواقعها*** حصباء در علی ارض من الذّهب یعنی گویا بزرگ و خورد از حبابهای شراب که بر روی جام برجسته اند سنگریزه های مروارید است که بر زمینه زرّین ریخته و پاشیده شده باشد بعد از آن گفت که آن مرواریدها را جمع کرده در آن خانه نهادند گفتند وی خلیفه اینها را برای آن نثار کردیم که کنیزان و مشاطکان برچینند مأمون گفت من بهای آنرا بایشان میدهم انگاه تمام آن مرواریدها را در دامن من بوران ریخت که این از آن تست و هر حاجتی که داری بخواه بوران از شرمندگی سر در پیش انداخته بود آخرالأمر جدّه بوران که همراه او بود و زبیده خواتون، در محمّد امین گفتند ای دختر از سیّد خود هر حاجت داری بخواه بوران گفت حاجت من آنست که خلیفه عمّ خود ابراهیم بن مهدی را بمقام عنایت در آورده بمرتبه ارجمند رساند مأمون گفت چنین کردن باز سئوالی که داری بگو گفت ای امیر حاجت دیگر انکه زبیده خواتونرا رخصت زیارت حرمین ارزانی داری گفت رخصت دادم گویند در شب عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرّین بوزن ده من نهاده بودند و بمجلس مأمون درآوردند مأمون بر آن کار انکار کرده گفت این اسراف است و هفده روز مأمون در آنجا بود که حسن جمیع مایحتاج بشکر او از طعام وعلیق الدّواب مرتّب میداشت حتی کار با نان و ملّاحان در آن ایّام از فکر خود و کاروان فارغ بودند چون مأمون از آنجا متوجّه بغداد گشت فرمود که خراج یکساله فارس و آهو ارزانقد کرده بخزانه دارحسن بیارند انتهی و نام منزلیکه حسن در آنجا بود و این عروسی در آنجا واقعشده قم الصّلح است بنابر نقل صاحب تاریخ بحیره و آن نزدیک بواسط است در کنار دجله واقعشده و هم در آنجاستکه گویند فهم عروس بمرتبه بود که در حالتیکه حایض شدی چون مأمون دست بجانب او دراز کردی نخواستی که ممانعتی نماید لهذا این آیه را خواندی الی امرالله فلا تستعجلوه پس مأمون بر آن سرّ مکتوم واقف شدی و دست باز کشیدی و گویند در روزیکه پدرش حسن وفات کرد دختر نزد مأمون آمد مأمون قیام نفرمود دختر فریاد برآورد که واأباه مأمون گفت که تو را از چه معلوم شد که پدرت مرده گفت از عدم قیام خلیفه عرس و هم در تاریخ بحیره استکه در کتب معتبره آمده که چون دختر سلطان ملک شاه سلجوقی را در حباله مقتدر خلیفه آوردند از دارالسلطنه اصفهان بدارالخلافه بغداد می بردند چنانکه زرو افرخواجه نظام الملک را در آنخدمت دادند و اسبانی که همراه دختر فرستادند دوازده صندوق مرصّع آلات از طلا و چهل صندوق از نقره آلات و دوازده صندوق از جواهر نفیسه و سیصد سراب بالجام مرصّع و هزار و چهارصد کنیز با محفّه عروس میرفتند و سیصد کنیز صاحب جمال نزدیک بعروس میرفتند و هزار خواجه سرا از پس و پیش محفّه باهتمام مشغول بودند چون نزدیک بدارالخلافه بغداد رسیدند خلیفه سیصد سراب بالجام مرصّع باستقبال عروس فرستاد به سوای دیگر تحف و حکم کرد که شب داخل بغداد شوند هزار و پانصد مشعل طلا بغیر از مشعل سیم و برنج

ص:۲۳۵

در عروسی های باشکوه وعنوان

و غیره از بغداد باستقبال عروس آمد که عروس را به شهر درآوردند آنشب تا صباح عالم مثل روز روشن بود روز دیگر طوی عظیمی دادند که گویند در آن طوی چهلهزار من شکّر ناب آب شده بود و دیگر چیزها را از این قیاس کنید عرس بل اعراس در تاریخ محمّدقاسم فرشته استکه چون سلطان علاءالدّین حسن کانگو از ملک کل برکه و دکن رحلت نمود پسر نیکو میرسلطان که محمدشاه است بر تخت دولت نشست و بداد و دهش دست برآورد و کار دولت را از پدر گذرانید بعد از یک سال والده او ملکه جهان که هم شوهر و هم پسر او را بسیار عزت میکردند اراده زیارت حرمین شریفین نمود از پسر خود رخصت خواست و پسر او را رخصت نمود و خواست که مادر او ممتاز باشد از جمیع زنانی که پیش از او سفر راه تکه کرده اند نقود خزائن را وزن فرمودند مبلغ چهارصد من طلا شد جمله را بوالده داد که در راه خدا صرف کند و به فقراء مکه و مدینه بدهد امراء منع نمودند که تو را مثل فیروزشاه دشمنی است در ملک دهلی و تو خزینه را خالی ساختی سلطانمحمّد شاه نیز متفکّر شد در اینوقت ملک سیف الدّین غوری که از اعاظم امراء بود درآمد و اینملک مشهور بود به عقل و فراست چون پادشاه را متفکّر دید سبب پرسید پادشاه سبب را گفت ملک سیف الدّین فرمود که زری را که بواسطه خرج خانه خدا به مجلس آورده اند آنرا باز بخزینه بردن معنی ندارد سلطان را بسیار خوش آمده گفت آنخداوندیکه پدر مرا بی خزینه پادشاهی داد قادر است که مرا نگاهدارد و آن جمله را بوالده داده روانه راه مکه گردانید و در آن کشتی هشتصد عورت بیوه بودند سوای دیگر مردم همه را ترویج و معادی کردند که صغیر و کبیر که در این کشتی اند مهمان ملکه جهانند القصّه بمکّه آمده زیارت نموده زر بسیار صرف نمودند و مایحتاج طوی از سر کار ملکه جهان میدادند و تنها ملکه جهان تا صبح در بقیع بسر میبرد و زیارت سیّدهٔ النّساء مینمود و بنام حسنین خیرات بسیار مینمود و میخواست بزیارت امام حسین علیه السلام رود شبی بخواب دید حضرت خیرالنساء را که ما از تو خوشنود شدیم پسر تو محمّد شاه چشم براه تو است بهندوستان برو پس ملکه جهان وکیلی بارز بسیار بزیارت کربلا فرستاد و خود متوجّه هند شد از غرائب انکه در اینمدّت یک کس از آنمردم نمرد و بیمار نیز نشد از نیکو اعتقادی ملکه جهان عرس در جلد اوّل خیرات حسان استکه خدیجه سلجوقیّه دختر داود بن میکائیل سلجوق و برادرزاده طغرل بیک رکن الدّوله است در سال چهارصد و چهل و هشت هجری خدیجه سلجوقیّه را بزنی به القائم بامرالله ابن القادر بالله العبّاسی دادند و القائم صدهزار دینار مهر بداد در جهاز مشار الیها اوانی مرصّع و طلا بسیار و اسباب تجمّل بیشمار بوده و ارباب سیر و تواریخ حتی صلاح الدّین صفدی در کتاب وافی بالوفیات شرح اینمزاوجت را نگاشته عرس در جلد دویّت خیرات حسان در ضمن ترجمه زبیده مادر محمد امین مینوسد که جشن عروسی زبیده و عروسی بوران زوجه مأمون که شرح حال او پیش نگاشته آمد از جشنهائی است که در اسلام بندرت نظیر آن گرفته شده در موقع این عیش و شادمانی بسی اوانی زر پر از سیم و ظروف نقره مملوّ از درّ یتیم و نافه های مشک اذفر و طبله های عود و عنبر بعطارفت و هدایا و تحف بسیار نیز از هر طرف آمد گویند در شب عروسی پرسنی مرصع بجواهر برای زبیده ترتیب داده بودند که جوهریان صرّاف و نقّاد از تقویم آن اظهار عجز مینمودند عرس و ایضاً در آن کتاب است که ادیب فاضل کامل محمّد ذهنی افندی مؤلف کتاب مشاهیر النساء بمناسبت شکوه جشن عروسی زبیده شرحی از جشن مزاوجتی که سلطان مرادخان برای پسرش ایلدرت بایزیدخان گرفته نوشته گوید یکی از دلائم بزرگی که در اسلام داده شده ولیمه عروسی ایلدرم بایزیدخان است که در سال هفتصد و هشتاد و سه اتّفاق افتاده و سلطان خاتون دختر قره مان ادغلی علی بیک را در سلک ازدواج درآورده و جشن این مناکحه را تالی بلکه مقدّم بر جشن عروسی بوران و زبیده باید دانست در این سورکلیّه ملوک اسلام و امرای اطراف دعوت

ص:۲۳۶

شدند و ایلچی هریک با هدایای ملوکانه بدربار سلطان آمد و از امرای مشهور عثمانی غازی اورنوس بیک در اینموقع صد نفر غلام و صد نفر کنیز تقدیم کرد در دست ده نفر غلام که مقدّم بر سائر بودند طبقهای نقره بود پر از طلا و در دست ده نفر غلام دیگر که در عقب ده غلام اوّلی بودند طبقهای طلا بود پر از نقره و هشتاد غلام دیگر همه شمعدانهای نقره و مشربه های نقره ولکنها و ابریقها و سائر او نه نفره در دست داشتند و بنابر مسطورات تاریخ منجّم باشی ایلچیهای سلاطین از دیدن پیشکشی غازی اورنوس بیک از هدایای خود شرمنده شدند و سلطان هدایای اورنوس بیک را بتوسط ایلچی مصر برای سلطان مصر فرستاد و هدایای سلطان مصر را به اورنوس بیک عطا فرمود و تقاونیم سائرملوکرا بامراء و علماء و صلحاء بذل کرد عرس در جلد سیّم خیرات حسان استکه قطرالندی اسم دختر ابوالجیش خمّارو میباشد که از کمال حسن او را قطرالندی گفته اند یعنی دانه شبنم مشارالیها ادیبه بوده بدیع الجمال صاحب فضل و کمال المعتضد بالله عبّاسی او را تزویج کرد پدرش ابوالجیش پسر ابوالعبّاس احمدبن طولون صاحب مصر است احمد بن طولون در عصر المعتز بالله عبّاسی امیر تمام خطّه مصر و بر شام بود چون او درگذشت پسرش ابوالجیش نیز در عهدالمعتمد علی الله بانتخاب رؤساء وارث امارت پدر گردید و بر دشمنان و رقبای خود غلبه کرد و بر قلمرو امارت خود افزود همینکه المعتمد علی الله وفات نمود و خلافهٔ بالمعتضد بالله رسید ابوالجیش با بعضی تحف و هدایا بدرگاه خلیفه آمده اظهار انقیاد کرد و دختر خود قطرالندی را که همراه داشت درخواست نمود که به زنی بالمکتفی بالله ولیعهد و پسر المعتضد بالله دهد خلیفه امارت مشارالیه را تصدیق و امضا کرده و گفت دخترت را خود تزویج خواهم کرد و دو کرور درهم پول نقره شیر بها بداد و در سال دویست و هشتاد و یک امر مراوجت صورت گرفت و هنگام حرکت دادن قطر الیندی از مصر عمه او عتامه بنت احمد برادرزاده خود را بدرقه کرد و ناصر جدّ مصر که در طرف شام است آمد و در آنجا قریه عیّاسه را باسم خود ساخت و معاودت نمود گویند قصد معتضد از گرفتن دختر خمارویه این بود که دولت بنی طولون را ضعیف سازد و امرای آنها را فقیر نماید چه خمارویه بملاحظه اینکه دختر خود را بخلیفه میدهد بقدری تهیه دید و تکلّفات و تشریفات بجای آورد که نظیر آن دیده و شنیده نشده بود عرس و هم در آن کتاب استکه ما هم آنا مربیّه محمّد اکبر شاه پسر همایون شاه است بواسطه انتساب باین پادشاه کمال شوکت و نفوذ را داشته پس از تیرامخان وزیر اعظم محمّد اکبرشاه ما هم اناطوری مسلّط شد و در امور دولت دخالهٔ بهمرسانید که منعم خان وزیر اعظم بمثابه وکیل او بود پسرش او هم خان از اکابر امرای آندولت بشمار آمده و برای عروسی پسر دیگر شن باقی خان ترتیب جشنی داده که نظیر آن کمتر دیده شده است عرس در بحیره است که حسین بن جعفر که از علمای کبار بغداد بود نقلنموده که روزی با فضل برمکی به تفرّج باغهای بغداد بیرون رفتیم و ندیمان و حریفان همراه بودند من آنروز بخدمت او مصلحتی داشتم چون بگفتم قبول کرد و گفت امروز با من موافقت نمای بمصاحبت او در باغ رفتم تفرّج کرد و طعام خورد و قیلوله کرد بعد از آن از انجا بازگشت من هم با او بشهر بازگشتم ناگاه جوانی دیدم در راه خوش منظر و خوش لقا و بدامادی سوار شده با جمعی از مطربان سرودگویان میرود چون نظرش بر فضل افتاد از اسب در افتاده بوسه بر رکاب فضل داد و می گفت این رکابی استکه بر چتر شاهان شرف دارد این رکابی است که بر فرق فرقدان تفوّق ارزد فضل پرسید که در اینصحبت یعنی در این کدخدانی چه خرج کرده گفت از ده هزار دینار زیاده فضل فرمود که صد هزار دینار باو بدهند گفت ای بزرگ این چه کرم است مرا سرافراز کردی الحال یک کرم دیگر کن گفت چه چیز عرض کردند مای خود را رخصت کن که فردا مهمان من شوند فضل تبسّم نموده گفت صدهزار دینار دیگرش بدهند و رخصهٔ داده ما را که تا سه روز در خانه آن داماد جشن نمائیم که او در میان اقران ممتاز گردد عرس زرقانی در شرح مواقف

ص:۲۳۷

آورده که اشعث بن قیس کندی از ملوک کنده بود و صاحب رباع حضرموت بود و در میان قوم خود وجیه و باآبرو بود بواسطه اسلام او و پس از رحلهٔ پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرتد شد پس ابوبکر لشگری فرستاده او را اسیر نمودند و بمدینه نزد ابوبکر آوردند پس عودت باسلام نمود و ابوبکر او را از قید اسیری رها نموده و خواهر خود امّ فروه را با او عقد بست پس اشعث تیغ خود را از نیام کشیده و داخل سوق الأبل گردیده هیچ ناقه و جملی را در آن بازار ندید مگر انکه آنها را به شمشیر خود پی نمود پس صدای مردم بلند شد که اشعث کافر شد چون ازکار خود فارغشد شمشیرش را از دست انداخت و گفت ای مردم قسم بخدا که من کافر نشده ام ولیکن چون خلیفه خواهر خود را بمن تزویج فرمود بایـد ولیمه لایقه داده باشم و اگر این عرس در بلاد ما بود ولیمه آن غیر از اینها بود پس گفت ای اهل مدینه بخورید گوشتهای این شتران را و ای صاحبان شتران بیایند و قیمت شتران خود را از من دریافت دارید پس غزویرموک و قادسیّه را حاضر شده و حروب عراق را با لشکر اسلام بود

۶۳) - گلشن شصت و سیّم

در جودهای فائقه درباره سائل و مهمان و گلچین از گلبان های آن چند کلست جود قاضی در مجالس در ترجمه شرف الدّولهٔ بن قریش چنین آورده که کرم او بمرتبه بود که به یک قصیده که ابن حیوس شاعر در مدح او گفته بود شهر موصل را باو بطریق اقطاع داد لکن ابن حیوس بعد از ششماه زنده نماند و چون وفات یافت مال و غلامان و چهارپایان بسیار بگذاشت و بعضی ارکان دولت صورت اموال ابن حیوس را بعرض شرف الدّوله رسانیده اظهار کرد که آن اموال را بخزانه سلطان باید آورد شرف الدّوله از استماع آن سخن در غضب شد تا آنکه انشخص را خواست که بکشد و با او گفت وای بر تو میخواهیکه من طمع در مالی کنم که نفوس مردم بر آن مسامحه نموده و کف کریمان بآن بخشش فرموده و چیزی را که از فضلهای عطیّات ایشان جمعشده من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت دورشو که لایق خدمت من نیستی بعد از آن امر فرمود که آنمال را در موضعی علیحده ضبط کردند تا از وارثان ابن حیوس کسی پیدا شود و آنمال مدّتی بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که دختر خواهرزاده او در مدینه خزان است اگر فرمایند باو بدهیم حکم شد تمام آنمال را باو دادند این ناچیز گوید که مراد از سائل نه فقط بلسان قال سئوال نمودن کسی است بلکه سائل بلسان حال که شعراء هم از این صنفند داخل در عنوان است کما لایخفی جود و هم در انکتاب در ترجمه ابودلف عجلی که از اعاظم امرای مأمون و معتصم عبّاسی بود آورده که شعرای زمان مانند ابوتمام طائی و ابوبکربن نطّاح و علیّ بن حبله مدّاح او بودند و این دو بیت از ابوبکر بن نطّاح در مدح جود او واقع است یا طالباً للكمياء و علمه مدح ابن عيسى الكيمياء الأعظم لو لم يكن فی الارض الّا درهم و مدحته لأماك ذاك الدّرهم ابن خلّکان روایت نموده که ابودلف برسم صله این دو بیت ده هزار درهم بابوبکر داد و بآن دراهم او قریه خرید از نواحی نهر ابلّه و بعد از اندک روزی نزد ابودلف آمد و این دو بیت را بر او خواند بك اتبعت فی نهر الابلهٔ قريهٔ عليها قصر بالرّخام شيد الی جنبها اخت لها يعرضونها و عندك مال للهبات عتيد ابودلف پرسید که بهای آن قریه که اخت قریه تو است چند است گفت ده هزار درهم ابودلف ده هزار درهم بدو داد و گفت بدان ای ابوبکر که نهر ابلّه نهری عظیم است و در آنجا قریه های بسیار است و هر قریه اخت و خواهر قریه است که در پهلوی او واقعشده است زینهار که دیگر فتح اینباب نکنی که نهایهٔ نخواهد دانست ابوبکر تبسّم نموده آنزرهار را بگرفت و به عقب کار خود رفت جود و هم در آنجا است که چون شیخ آذری عارف شاعر بدیار هند رفت ملک هندوستان سلطان احمد غاشیه ارادت شیخرا بر دوش کشیده حکم فرمود که پنجاه هزار دینار که بعبارت ایشان یک لک است بشیخ بدهند و شیخرا فرمودند که بشکرانه آن

ص:۲۳۸

گلشن شصت و سیّم

پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آنمال را قبول نکرد و سجده ننمود و خود در اینباب میگوید شعر من ترک هند و جیفه چیپال کرده ام باد بروت جونه بیک جو نمیخرم جود در مستطرف استکه از قعیس بن سعد بن عبّاده پرسیدند که کسی راسخی تر از خود دیده یا نه گفت بلی دیده ام چه وقتی در بادینه نازل شدیم در خیمه زنی که شوهرش حاضر نبود و با جماعتی انبوه بودیم مدّتی نگذشت که شوهرش آمده زن او را از ورود ما خبر داد پس انمرد ناقه را آورده نحر نمود و از گوشت او بریان کرده نزد ما حاضر ساخت چون روز دیگر شد باز ناقه دیگر را آورد و ما گفتیم هنوز بسیاری از گوشت ناقه که در روز گذشته نحر نمودی باقی است گفت بلی چنین است ولی ما میهمان را گوشت بائت و شب مانده ندهیم پس آن ناقه را نحر نمود همچنین هر روزی ناقه از برای ما نحر میکرد و ماندن ما در نزد او بطول انجامید چه هوا ابر بود و باران فراوان میباریدکه مجال سیر و رفتن نبود تا آنکه هوا صاف شده و بیرون آمدیم و در وقت بیرون آمدن صد دینار در وثاق او نهاده و بزوجه اش گفتیم که از کمی وجه از قبل ما عذرخواهی کند چون روز بالا آمده و قریب بظهر شد دیدیم کسی از عقب سر ما فریاد میزند چون نگاه کردیم آنمرد میزبان را دیدیم که به عجله میآید وقتیکه بما رسید گفت ای قافله لئیمان بایستید ثمن میهمانی ما را بما دادید پس انصد دینار را بما ردّ نمود و قسم یاد کرد که اگر قبول ننمائید شما را به همین نیزه که در دست دارم هلاک سازم پس ما آنوجه را گرفته و او مراجعت نمود جود و هم در آن کتاب است که وقتی مردی گوسفندی را فربه ساخته قصد فروختن او را نمود عبدالله بن جعفر رضوان الله علیه را چشم بآن گوسفند افتاد و بمالکش گفت این را میفروشی عرض کرد نه هبّه از من است بسته بشما پس گوسفند را تسلیم ملازمان عبدالله نموده و بمنزل خود برگشت هنوز مدتی از ورود من نگذشته دید صدای حمّالان از بیرون خانه بلند است چون بیرون آمد دید بیست نفر حمّال اند که ده نفر از آنها گندم حمل نموده و پنجنفر از آنها گوشت و چهار نفر لباس و یک نفر وجه نقد و عبدالله خودش نیز همراه آنها است پس تمام آنها را بانمرد صاحب گوسفند داده و عذرخواهی کرده مراجعت نمود جود در زهرالرّبیع ستکه وقتی حجّاج یزید بن مهلّب را که بکرم موصوف بود بجههٔ صدهزار درهم خراج که متوجّه او بود جنس نموده بود کسان یزید وجه را نزد یزید برده بودند که به حجّاج تسلیم کنند و او را خلاص کنند در آنوقت فرزدق شاعر بدیدن او آمده چون یزید را دید بگفت عربیّهٔ اباخالد ضاقت خراسان بعد کم و قال ذووالحاجات این یزید یعنی ای اباخالد خراسان بر اهل خود بعد از شماتتک شده است و میگویند صاحبان حاجهٔ کجاست یزید فما قطرت بالشرق بعدک قطرهٔ ولا اخضر بالمروین بعدک عود پس یک قطره بشرق بعد از تو نبارید و چوبی در مروین بعد از تو سبز نشد ولا بالسترو و بعد عزلک بهجهٔ ولا بالجواد بعد جودک جود و نیست سرودی را بعد از غزل تو خوشحالی و نمیباشد بصاحب کرمی بعد از بخشش تو جودی پس یزید بحاجب امر کرد که صدهزار درهم را بفرزدق بده و بگذار گوشت مرا که محتاج آنچه خواسته باشد باد بکند جود در کتاب عمدهٔ الطّالب در ذیل حالات سیّد تاج المعالی که بعزّ نسب و فرط حسب و وفور کردم و بذل دینار و درهم از سادات قدسی همات ممتاز و بحکومهٔ حرم و حجاز سرافراز بوده چنین مرقوم داشته که او بمثاله کرم و سخاوت داشتکه چون شنید نزدیکی از اعراب اسبی استکه شبدیز خیال به کرد او نرسیده و مصوّر تصویر نظیر او بر صفحه ضمیر نکشیده و صاحبش قسم یاد کرد که او را نفروشم مکر به بیست سر اسب اعلی و بیست نفر غلام و بیست کنیز و صد هزار درهم و یکهزار دینار سیّد جلال استاد و و اخیاس مذکوره را فراهم فرموده و به یکی از ملازمان خود تسلیم نموده و او را روانه بنزد آنمرد بدوی نمود قضارااان بدوی بنه و خرگاه خود را از مکانی بمکانی دیگر انتقال داده و خودش تنها بجههٔ حاجتی در مکان اوّل توقف نموده بود

ص:۲۳۹

در جودهای فائقه درباره سائل و مهمان

که غلام سیّد بی انکه او را شناسد مهمان او شد و چون گلّه ورمه و اسباب وی برفته بود و بغیر از اسب مذکور چیزی دیگر با او باقی نمانده بود بالضّروره مراعات جانب مهمان را نموده و اسب مذکور را مذبوح ساخته و بگوشت آن اداء حق مهمان نمود چون صبح شد غلام و ملازم آن سیّد آن مرد را از مطلوب خود آگاه گردانید اعرابی گفت آنشخص صاحب اسم منم و اسبی که مقصود تو بود شب گذشته بجهۀ مایحتاج میزبانی تو مذبوح گردید بوست و سر و یال و دم آن اسب را آورده بملازم نمودار کرد آن ملازم حیرت بر حیرتش افزود و در مکافات عمل آن اعرابی آنچه را که از برای بهای آن اسب همراه آورده بود از غلامان و جواری و اسبان و دراهم و دنانیر جمله را بآن اعرابی داد و از آنجا بسمت حرم معاودت نمود چون بحوالی حرم رسید و سیّد تاج المعالی شنید که او میآید باستقبال او شتافت و غلام را دریافت غلام بعد از تشرّف و دست بوسی آن امیر بی نظیر کیفیّت را خدمتش معروضداشت و گفت چون اسب را برای مهمانی ما ذبح کرده بود مرا شرم آمد که با وجود آن مکرمت آنچه را که از برای بهای اسب داده بودی آنها را از او دریغ دارم لاجرم بر او ایثار کردم امیر فرمودند قسم بخدا اگر آنها را باز پس میآوردی لاشک به بدترین صورتی کشته میشدی جود در زهرالرّبیعست آنستکه میثم بن عدی گفته استکه سه نفر نزاع میکردند که سخی ترین مردم در عصر ایشان کیست یکی میگفت عبدالله بن جعفر و دیگری میگفت عرّابه او سی و سیّم میگفت قمیس بن سعد بن عبّاده شخصی بایشان گفت باید هریک از شما نزد دوست خود بروید و او را امتحان بکنید و شاهدی بر صدق سخن و طبق دعوی خود بیاورید پس رفیق عبدالله بن جعفر نزد عبدالله رفته دید که عبدالله پای خود را برکاب گذاشته میخواهد سوار شود که بمزرعه خود برود آنمرد گفت ای پسر عمّ رسولخدا مردی غریبم که اخراجات من تمام شده است پس پای خود را از رکاب بیرون آورد گفت ناقه را بآنچه در میان خرجت بتو بخشیدم با شتر سوار بشو و خرج را صرف مؤنت بکن چون خرج را گشود دید ردائی چند از خز و چهار هزار اشرفی در میان آن بود پس دست قیس نزد او برفت و او در میان خانه بخواب بود کنیزی بیرون آمده بآنمرد گفت چه میخواهی گفت مردی غریب و فقیرم آقای خود را بیدار کن و حاجۀ مرا باو برسان کنیز گفت حاجۀ تو قابلیّت آن ندارد که مولای خود را از خواب بیدار کنم این کیسه را که هفتصد اشرفی در آنست بگیر که در خانه قیس بغیر از این چیزی بهم نمیرسد و بشترخانه برو و ناقه که خود می پسندی با اسباب آن بگیر و یک نفر غلام از غلامان او بردار و برو پس اشرفی و ناقه و غلام را گرفت و گفت غربیّه و اذا ما اختبرت ودّ صدیق فاختبروه من الغلمان یعنی هرگاه بخواهی که دوستی صدیق خود را امتحان کنی پس تجربه بکن دوستی او را از خدمتکار آن پس دوست عرابه نزد او برفت دید که هر دو چشم او کور است و دو نفر غلام او را بمسجد میبرند آنمرد گفت یا عرابه مردی غریب و محتاجم عرابه هر دو دست بهمزد و گفت آه آه بخدا قسم که حقوق برای من مال بجانگذاشته این دو غلام را بگیر مرد گفت چگونه ایشان را که فی الحقیقهٔ ترا بمنزله چشم انداز تو بگیرم بخدا قسم که نخواهم گرفت عرابه گفت ایشانرا بگیر و الّا آزادند پس آنها را گذاشته دست بر دیوار گرفت و برفت آنمرد هر دو غلام را گرفت چون هر سه نفر جمعشدند و هرکس هرچه از دوست خود دیده بود نقل کرد همگی باتفاق حکم کردند که عرابه از همه ایشان سخی تر است جود و ایضاً در آن کتاب استکه ابودلف را در ایّام بماریکه بآن وفات یافت ده نفر از اولاد علیّ بن ابیطالب علیه السلام وارد شدند و چون مرض او صعب بود ایشانرا دیدن او میسّر نمیشد و باین سبب چند روزی در آنجا توقّف نمودند روزی دربین شدّت بیماری و سکرّی بهوش آمده افاقه برای او بهمرسید پس بخادم خود بشر گفت دل من بمن میگوید که جمعی ارباب حاجات خواهش ملاقات ما دارند ایشان را نزد ما بیاور خادم

ص:۲۴۰

گلشن شصت و چهارم

بیرون رفته اوّل ده نفر علویرا آورد یکی از ایشان که از اولاد جعفر طیّار بود به تکلّم آمده گفت اصلحک الله بدرستیکه ما از اهل بیت پیغمبریم و بتحقیق شکسته اند ما را مصائب و فقیر کرده اند ما را حوادث پس اگر بتوانی که تلافی کنی شکستگانرا وغنی بنمائی فقیران و بیچارگان را پس بکن ابودلف بخادم گفت مرا بردار و بنشان چون نشانیدند کاغذ و دوات طلب نموده بایشان گفت هریک از شما بدست خود بنویسید که هزار اشرفی از من باو رسیده است چون ده نفر تمام بنوشتند ورقعها را نزد او گذاشتند بخادم گفت که مال مرا بیاور پس برای هریک از ایشان هزار اشرفی شمرده بایشان داد و بخادم گفت یا بشر هرگاه من مردم پس اینرقعها را در میان کفن من بگذار که هرگاه در قیامت حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله را ملاقات کنم آنها را حجّت بکنم که ده نفر از اولاد او را غنی کرده ام یا بشر هریک از ایشانرا نیز هزار درهم بده که در راه خرج کنند تا از هزار اشرفی چیزی بمصرف نرسانند تا بوطن خود برسند جود در تاریخ مجدی استکه شیخ ابوسعید خرگوشی گوید که در مصر درویشی بود که بجهۀ درویشان از اغنیاء صدقه میگرفت نوبتی درویشی را فرزندی متولّد شده با خراجات آن درماند صورت احتیاج خود را بآن درویش گفته وی هرچند سعی کرد که بجهۀ او چیزی بستاند میسّر نشد دست درویشرا گرفته بگورستان برده بر سر قبر کریمی ایستاد و گفت خدای ترا بیامرزاد که حاجت درویشان را روا میکردی و هرگز کسیرا محروم نمیساختی آنگاه یک دینار طلا که در کیسه داشت بیرون آورده آنرا بدو نیمه کرده نصفی را باو تکّف نمود و نیمی دیگر را برسم قرض بوی داد پس در همان شب بواقعه دید که ان مرد کریم با او میگفت که دیروز بزیارت ما آمدی و هرچه گفتی شنیدیم امّا جواب نتوانستیم داد چه ما محبوس زندان خاموشانیم صبّاح بخانه مارو دوانهارا بگوی که در فلان نجاری پانصد مثقال طلا مدفون ساخته ایم بیرون آورده بآن درویش دهند صباح بخانه متوفّی رفته پیغام رسانید و ایشان زرها را بیرون آورده باو تسلیم کردند که بآندرویش دهد شیخ گفت این نقود ملک شما است و کسی را در آن حقّی نیست و خواب من بحسب شرع اعتباری ندارد وارثان گفتند که از مروّت نباشد که مرده چیزی بخشد و ما بخیلی کنیم شیخ آن زر را پیش درویش برد و واقعه را گفت درویش نیم دینار برداشته گفت اینقرض تو است باقی را بسائر درویشان ده که مرا احتیاجی نیست ابوسعید گوید که من متعجّبم و نمیدانم که از این سه کس کدام سخی تراند جود و ایضاً در آن کتاب استکه قاسم بن عنان بن محمّد طائی گفته که نوبتی از محلّی بجهۀ یحیی بن خالد برمکی صدهزار مثقال طلا آورده بودند و در صحن سرای گذاشته هنوز بخزانه نقل نکرده بودند در این اثنا بیرون آمده خواست که سوار شود بر در خانه خود جمعی کثیر دید پرسید که اینجماعت بچه مهمّ آمده اند گفتند ارباب حاجت اند در اینحال یحیی یک پای در رکاب آورده بود بر زین راست ایستاده گفت آن صدهزار مثقال طلا را بایشان دهند و بآنها قسمت کنند و مثل اینسخاوت از هیچ آفریده نقل نکرده اند جود در تاریخ بحیره استکه وقتی قاآن خان در شکار بود مردی سه خربزه پیشکشی برد قاآن متحیّر شد چه نقدی و جنسی که بآنمرد توان داد حاضر نبود موکا خاتون زوجه اش علی الرّسم حاضر بود با او گفت که این عقد مروارید که در گردن داری بدرویش بده خواص گفتند درویش قیمت اینجواهر ثمینه ر نمیداد بار دو آید تا چیزی باو دهند خان گفت ارباب همّت سزاوار نیست که کسی را در مقابل نعمت احسان نقمت انتظار فرمایند این عقد را باو دهید که باز بما خواهد رسید چون دادند درویش او را بمبلغی فروخت خریدار گفت این لایق سلطانست نزد قاآن آمد مرواریدها گرفته بخاتون داد و گفت نگفتم بما خواهد رسید و به تاجر دو مقابل آنچه خریده بود داد

۶۴) – گلشن شصت و چهارم

در تنطّق جمادات است بنطق انسان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است تنطق در ریاض السّیاحه استکه از بدایع امور روزگار در بامیان که یکی از بلاد طخارستان است که واقع در میان کابل و بلحنت

ص:۲۴۱

در نطق جمادات تنبطّقهای انسان

اینست که طرف غربی آن ولایهٔ بمسافهٔ یک فرسخ ملّی است مشهور تبلّ اژدر و متّصل است بحبل طولش قریب بچهل ذرع و عرضش شانزده کام و آخر آن تلّ دو شاخ کشته مانند سر اژدها و طولش سه درغ بیشتر و در آنشانها بمثابه دو چشم چشمه ایست آب باریکی از آن چشمه ها جاری است مسافهٔ ده کام نرفته ریک میکرد دو دیگر در در وسط آن تلّ شکافی است عرض آن یک درغ و طولش قریب شش درغ و عمقش پنجذرع در نهایت آن شکاف آبی است بسیار قلیل بصدای مهیب لفظ یا علی از او مسموع میگردد سالی چندبار خلق بسیاری جمع شده در آنجا و گوسفند ذبح می کنند و هر شخصی که از روی اخلاص بر آن آب خطاب کرده گوید ای آب تو را بولایهٔ علی علیه السلام قسم میدهم که بالا بیا بامر آلهی در مدت نیمساعت آن آب بجوش و خروش آمده بمثابه بلند میگردد که دست جمهور خلایق بدان آب میرسد چون ابتداء حال این احوال شنیدم افسانه پنداشتم بعد از مشاهده گفتم و هو علی کلشیئ قدیر تنطق در کتاب النطق المفهوم است که مردی از بنی اسرائیل با فاحشه زنا نموده داخل نهری شد که غسل کند ناگاه صدائی از آن نهر بلند شد که ای فلان از خدا شرم نداری آیا از این گناه توبه نمیکنی و چنین پنداریکه بسوی خدا رجوع نمی نمائی پس آنمرد از نهر بیرون آمد در حالتیکه ترسان بود و می گفت دیگر خداوند را معصیت ننمایم پس از آن بر کوهی گذشت که دوازده نفر در آن کوه عبادت خدا را مینمودند پس با آنها بود تا انکه در آن کوه قحطی پدیدار شد از انجا پائین آمده درصدد تحصیل قوت شدند تا انکه بآن نهر رسیدند چون چشم آن اسرائیلی بآن نهر افتاد و بهمراهان گفت من با شما نخواهم آمد گفتند چرا نیائی گفت بجههٔ اینکه در اینجا کسی استکه بر گناهی از من مطّلع است و من خجالت دارم از اینکه او مرا به بیند پس از آنها جدا شده و رفقایش بجانب آن نهر رفتند ناگاه صدائی از آن نهر بلند شد که ای بندگان خدا رفیق شما را چه شد که با شما نیامد گفتند بواسطه انکه در اینجا کسی استکه بر گناهی از او مطّلع است و او خجالهٔ از آن دارد پس صدائی از آن بلند شد که یا سبحان الله یکی از شما بواسطه نافرمانی یکی از اولاد و اقربایش بر او غضب میکند و چون او توبه نمود باز او را دوست میدارد آیا خداوند دوست نمیدارد بنده را که بسوی او باز گردد پس مراجعهٔ کرده آن اسرائیلی را از این کیفیّهٔ خبر دادند و او با ایشان همراه شده و در کنار آن نهر آمده مشغول بعبادت شدند تا انکه اجل آنمرد اسرائیلی در رسید پس صدائی از آن نهر بلند شد که ای بندگان خدا رفیق خود را از آب من غسل دهید و او را در کنار من دفن نمائید تا انکه حشر او در روز قیامت از کنار من باشد پس بگفت آن عمل نموده و چون او را دفن نمودند در بالای قبر او شب را بروز آوردند در حالتیکه قدری از آن شب را خوابیدند چون روز شد دیدند در کنار قبر او دوازده درخت سدر بقدرت الهیّه روئیده شده و آنها اوّل سدره بودند که بر روی زمین روئیده شدند پس با خود گفتند ایندرختها را خداوند در اینمکان نرویانیده مگر بجهةٔ آنکه دوستدارد که ما او را در اینمکان عبادت نمائیم پس در آنجا مشغول بعبادت خدا شدند و هرکدام از آنها که میمرد در پای یکی از آندرختها او را دفن مینمودند تا انکه تمامت آنها از دنیا رفتند کعب که راوی این روایهٔ است گوید که قبور آنها زیارتگاه بنی اسرائیل شد و از راههای دور میآمدند بزیارت آن قبور تنطق و هم در آن کتاب استکه چون نوح علیه السلام بامر خداوند کشتی را تمام ساخت پس آن کشتی بصدا آمده و تمام مردمان شنیدند که گفت لااله الاالله اله الاوّلین والاخرین انا السّفینهٔ التی من رکبنی بخا و من تخلّف عنی ملك الاّ الأمل الأخلاص تنطّق و هم در آن کتاب استکه چون نوح و همراهان در کشتی نشستند و متخلّفین بواسطه زیادتی آب غرق شدند و آن کشتی در روی آب در سیر و حرکت آمد رسید محاذی بیت المقدس پس بآواز بلند فریاد زد یا نوح هذا موضع بیت المقدس اینمحل بیت المقدّس است که انبیاء از اولادت در آن ساکن میشوند پس از آن در

ص:۲۴۲

در سیر شد تا انکه بمقابل موضع کعبه رسیده هفت شوط نمود و صدا را به تلبیه بلند کرد و نوح علیه السلام با او در تلبیه موافقت نمود و همچنین کسانی که با او در کشتی بودند تلبیه گفتند و نمیگذشت در محلّیکه سیر میکرد مگر انکه می گفت یا نوح این فلان محلّ است تا انکه مغرب و مشرق را سیر کرده تا در محلّ و مسکن قوم نوح رسید پس فریاد زد یا نبی الله آیا صدای زنجیرهائی که بر گردن قوم تو است میشنوی تنطّق و هم در آن کتاب از غلیان بن جریر روایهٔ نموده که مطرف بن عبدالله با پسر برادرش از بادیه میآمدند ناگاه صدای تسبیح از طرف تازیانه او بلند شد پس به پسر برادرش گفت اگر ما مردم را باین قضیّه اعلام داریم هر آینه ما را تکذیب کنند پس از آن گفت کسی که این را تکذیب کند اکذب است تنطق و هم از عمرو بن جریر یجلی از بکر بن خنیس روایهٔ نموده که سبحه در دست ابومسلم خولانی بود و بآن شماره تسبیح میکرد تا انکه زمانی خوابیده بود و آن سبحه در ذراع او دور میزد و بصدای طلق می گفت سبحانک یا بنت النّبات یا دائم الشّبات چون ابومسلم از خواب بیدار شده و صدای سبحه را بآن تسبیح شنید زوجه خود امّ مسلم را فریاد زد که بیا و نظر نما با عجب اعاجیب وتا امّ مسلم آمد صدای تسبیح بلند بود و وقتی که نشت آن صدا خواموش شد تنطّق و هم در آن کتاب استکه بزرگی در راهی میگذشت قطعه نانی را دید ناگاه بآواز بلند از آن قلعه نان شنید که یا فلان کلنی بالله قسم بخدا مرا بردار و بخور پس اورا برداشته تناول نمود تنطّق و هم در آنجا از ابوعبدالرّحمن سلمی روایهٔ نموده که گفت داخلشدم بر ابوعثمان مغربی در وقتی که کسی در آنجا از چاهی که در انمحلّ بود آب کشیده و به برکه میریخت پس آنمرد بابوعثمان گفت نمی شنوی که این برکه چه می گوید گفت نه گفت میگوید الله الله تنطّق و هم در آن کتاب از ابوالعبّاس المزنی روایهٔ کرده که من در جیش امیرالمؤمنین یعقوب بودم در وقتیکه بجهاد با کفار رفته بود وقتی هر دو در خیمه نشسته بودیم که ناگاه صدای عوام الناس بلند شد که لشکر اسلام شکست خورد پس از این نداء خوفی در قلوب مسلمین داخلشده ناگاه صدای از قربوس زینی که در آن نزدیکی ها گذاشته شده بود بلند شد که انهزم جیش الکفار الساعهٔ من بیعقوب گفتم که این قربوس خبر خوشحالی داد پس یعقوب گفت الحمدلله مصدّقا مؤمنا بما ذکرته پس در این اثناء مردی از لشکریان پدیدار شد که دستش خون آلود بود و خبر داد که لشکر کفار منهزم شدند تنطّق و هم در آن کتاب آورده که مردی از کنار کنیفی گذشته از بوی تعفّن آن که بمشامش رسیده گفت افتیه پس صدائی از آن کنیف بلند شد که من از مجاورت تو این بوی بد را یافته ام و تو عالمتری بمن در وقتی که پیش از تو بودم تنطّق وفیه روی یزید بن علی قال مطرالناس بالمدینه مطراجود افخرج النّبی مهٔ الی ناحیهٔ المدینهٔ فقال لفاطمهٔ ان جائک ابناک و زوجک فابعثیهم الیّ فبنیما رسول الله جالس اذاتاه علیّ فسلّم فرّد النّبی صلّی الله علیه و آله ثمّ اخذ یده و اجلسه عن یمینه ثم اقبل الحسن والحسین علیهما السّلام فلمّا فرّد النّبی علیهما و اجلسهما فبنیماهم جلوس اذ هبط جبرئیل علیه السلام و معه جام مکلّل محمد بمبدین من نور فقال یا محمّد انّ ربّک یقرئک السلام واحبّ ان یعجّل لکشیئا من فاکههٔ الخبهٔ فاخذ النبی صلّی الله علیه و آله الجام فلمّا صار فی یده قال سبحان الله والحمدلله ولا آله الاّ الله والله اکبر دفعه النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم الی علیّ علیه السلام فقال الجام مثل ذلک ثم اعطاه الحسن والحسین فقال مثل ذلک کرامهٔ لهم تنطق و ایضاً در همان کتاب است که شیخ و قدوه ما ابوعبدالله محمّد بن موسی بن نعمان گفت که از ابوموسی عیسی بن سلامه شنیدم که فرمود ابی العنیت شیخ ربیع ماردینی گفت که چند گاه در مدینه منوّره بودم و مشک آب بدوش کشیده سقّائی میکردم و حاجتی داشتم که هر روزه غسل میکردم و بروضه منوّره مشرف شده و انجاح او را طلب میکردم تا انکه روزی بحسب معمول وارد روضه منوّره شده و نماز زیادی خواندم و بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله درود فرستادم پس ملتفت شدم که از تمام جهات

ص:۲۴۳

کلماتی می شنیدم که اشیاء آن حرم مطهّر با من تکلّم می کننـد و چند روز بر این منوال گذشت که می شـنیدم که حیوان و طیر و جمادات با من تکلّم می کنند پس اگر کسی بود که آنچه را ایشان با من تکلّم کردند مینوشت همانا اوراق و دفاتری را از تکلّمات آنهـا با من مظروس میکرد تنطّق و ایضاً در آن کتاب از عبادهٔ روایـهٔ نموده که گفت از امیرالمؤمنین حلّی شـنیدم که فرمود که من با حضـرت رسول صلّی الله علیه و آله در اودیه و شعاب گـذر می کردیم پس نمیگـذشتیم بهیـچ درخت و سـنگی مگر انکه او بلسان فصیح به پیغمبر عرض میکردنـد السّلام علیک یا رسول الله و من سـلام آنها را میشـنیدم تنطّق و ایضاً در آنجاسـتکه روایـهٔ شده که روزی حضـرت رسول صلّی الله علیه و آله اراده طهارت فرمود پس داخل خانه عمویش عبّاس شـد و او پرده بر در خانه اش آویزان ساخت چون حضرت بیرون آمد پرسید که این پرده را که آویزان نمود امّ الفضل زوجه عباس عرضکرد که این کار عموی تو عبّاس است پس آن بزرگوار فرمود اللّهمّ اغفر للعبّاس امّ الفضل گوید چون آنجناب ایندعا را فرمود تمام اشیاء گفتند آیین حتی عتبه در را شنیدم که گفت آمین آمین تنطّق و فیه ایضاً روی عن ابن عبّاس قال کان رجل ممّن کان قبلکم عبدالله ثمانین سنهٔ ثم انّه اخطأ خلیئهٔ خـاف منهـا علی نفسه فـاتی الغیـافی فناداهـا ایّهـا الغیـانی الکثیرهٔ رمالها الکثیرهٔ دوابها الکثیرهٔ تلالها هل فیک مکان یوارینی من ربّی تعـالی فاجابته الغیافی باذن الله یا هـذا والله ما فی بنت ولاشـجر الاّ و ملک موکّل به و کیف اواریک عن الله تبارک و تعالی قال فاتی البحر فقال ایّها التبحر العزیز مآئها الکثیر حیتانها هل فیک مکان یوارینی عن ربّی عزّوجلّ فاجابه البحر باذن الله یا هـذا والله ما فی دابّهٔ ولاحصّاهٔ الاّ و بها ملک موکّل بها فکیف اواریک عنـدالله عزّوجلّ قال فاتی الجبال فقال ایّها الجبال الشواهق فی السّماء الکثیرهٔ غیر انهـا هـل فیـک مکـان یوارینی عن ربّی عزّوجـلّ فقـالت الجبـال والله ما فینا من حصّاهٔ ولا غار الاّ و ملک موکّل به فاین نواریک فقام یتعبّـد هنـاک یلتمس التوبـهٔ حتی حضـره الموت فبکی و قـال یـا رب اقبض روحی فی الارواح و جنـدی فی الاجساد و لاتبعثنی یوم القیامهٔ تنطّق و هم در آن کتاب استکه وقتی ابودرداء یکی را بالای اتش گذاشته چیزی طبخ مینمود و جناب سلمان نیز شرف حضور داشت ناگاه آن دیگ سـرنگون شـده و انچه در او بود روی زمین ریخته و شـروع نمود آن دیگ به تسبیح پروردگار چون ابودرداء صدای تسبیح آن دیگ را شـنید پسـر خود را فریاد زد که بیا و بشنو چیزی را که تاکنون پدر تو ندیده و نشنیده چون آن پسر حاضر شـد دیـگ از تسبیـح نمودن خواموش شـد سـلمان فرمود اگر سـخن نمیگفتی ای ابودرداء هر آینه میدیـدی و می شـنویدی از آیات العظمی آنچه را که نه دیـده و نشـنیده بودی تنطّق و هم در آن کتاب اسـتکه سـلمان و ابودرداء وقتی نشسـته بودند و در میان ایشان قصعه بود پس آن قصعه تسبیح نمود خدای را به نحویکه هر دو آنها شنیدند و قصعه چنانکه در کنزالعلوم واللّغهٔ است بمعنی صحفه است و آن بنا بر تفسـیر صاحب کنزاللّغهٔ فارسی بمعنی کاسه است تنطّق و هم در آن کتاب از شیخ ابوالرّبیع مالقی روایهٔ نموده که ما جماعتی بودیم که ماه رجب و شـعبان و رمضان اجتماعی داشـته و شـبها را در نزد ابومحمّد رندی مشـغول بقرائهٔ قرآن و نماز بودیم شبی ابومحمّد مذکور مشغول بقرائهٔ قرآن بود چون باین آیه رسید که و ان کان مکرهم نزول منه الجبال پس دیدم که سقف مسجد زایل شده بنحویکه آسـمان را میدیدیم و سـتارگانرا مشاهده می کردم و در آنوقت شـیخ ابومحمّد سعید بن علی بر بام مسجد بود و در پیش روی او قدحی از آب گذاشـته که از آن وضوء میگرفت پس آنقدح از جای خود بقدر دو ذراع جستن کرده و بنطق فصیح فریاد زد بنحویکه هرکس که در آن مسـجد بود صـدای او را شـنید که می گفت الله الله پس ما انقـدح را گرفته و در گوشه مسـجد گذاشتیم و تا مدّ سه روز از او شبه زمین شنیده میشد تا انکه بعد از سه روز آیین آن خواموش شد و جماعتی که این کیفیّت را

ص:۲۴۴

گلشن شصت و پنجم

مشاهده نمودند زیاده از هفتاد نفر بودند تنطّق و هم گفته استکه از مطرف بن عبدالله شحیز حکایهٔ شده که گفت من هر وقت داخل منزل خود می شوم صدای بتسبیح ظروفی را که در خانه من است میشنوم تنطّق و ایضاً از شیخ ابوکریم نامی روایت نموده که گفت هرگاه من به حجّ خانه خدا از راه عبدان میروم بهر کوهی که عبور می کنم میشنوم که من میگوید استودعتک الله یا ابا کریم تنطّق و هم در آنجاستکه روایهٔ شده که پیغمبری عبور مینمود سنگ کوچکی را دید که آب بسیاری از او جاری است تعجّب نموده که این چه سرّ است پس خداوند بقدرت کامله خود آن سنگ را به تنطق درآورده عرض کرد از وقتیکه قول خداوند را شنیده ام که فرموده ناراً وقودها النّاس والحجارهٔ خوف مرا گرفته و گریه میکنم که مبادا من آن سنگ باشم پس آن پیغمبر از باریتعالی مسئلت نمود که آن سنگ را در پناه خود نگهدارد و خداوند مسئلت او را اجابت فرموده آن را پناه داد و ایمن از آتش گردانید و آن پیغمبر از او درگذشت پس وقتی دیگر باز گذارش در آن معبر افتاد دید که آن سنگ مثل دفعه اول آب بسیاری از او جاری است سئوال فرمود مگر نه انکه خداوند ترا ایمن از آتش گردانید پس این گریه از برای چیست عرضکرد آن گریه خوف و حزن بود و این گریه شکر و سرور است تنطّق و فیه ایضاً مرّ عیسی علیه السلام بقریهٔ باو اهلها فناداها فقال یا ارض این اهلک و ما صنعوا فتحرکت الأرض ثم ناداها ثانیهٔ فانتقضت ثم ناداها ثالثهٔ فاذن الله سبحانه لها فی کلامه فقالت یا روح الله الفظتهم عن منازلهم آجالهم و عزّیتهم فیها آمالهم و خذلهم عندالموت ما لهم و احاطت بهم اعمالهم فصار واستکانا فی القبور و فارقوا المنازل والقصور و عادت اعمالهم قلائد فی الاعناق و وقفت ارواحهم بین یدی الملک الخلّاق فمهجهم فانیهٔ و عظامهم بالیهٔ فاتا الی جنّهٔ عالیهٔ اوالی نار حامیهٔ فبکی عیسی و بکی اصحابه و قال لهم هذه عاقبهٔ الدّنیا فالویل لمن آثرها علی خدمهٔ المولی تنطّق و فیه ایضاً و یقال انّ مخراب زکریّا کلّمه و قال له یا زکریّا انّک نوری و نهاری فی ظلمات اللّیالی والآن قد کبر سنگ ورق جلدک و لیس لک ولد فمن یقوم مقامک من بعدک فاغتّم زکریّا لذلکت عمّا شدیدا تنطّق و فیه ایضاً و حکی ان رخطین تنازعا فی ارض فانطق الله بسنهٔ من جدار تلک الأرض فقالت انّی ملکاً من الملوک ملکت الدّنیا الف سنهٔ ثمّ متّ وصرت رمیماً الف سنهٔ فاخذنی خزّاف فاتّخذ منّی خزفأتم اخذنی رجل فضرب منّی لبنا فانافی هذا الجدار منذ کدا و کدا سنهٔ فَلِمَ تتنازعان فی هذا الارض تنطّق و فیه لمّا انفم الحوت یونس بلغهٔ الی تخوم السفلی فسمع یونس تسبیح الحصی فقال هو مجاوبهٔ للحصی سبحانک الایهٔ

۶۵) - گلشن شصت و پنجم

در تلفّظ حیوانات عجماء است بالفاظ مردمان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است تلفّظ صاحب تاریخ بجیره در انکتاب مرقوم داشته که آنچه محرّر اینرساله را مشاهده افتاد آنست که در اقصای شرقی هند بتاریخ هزار و هفده از هجرت خیرالبشر در نیکی از قصبات آنملک موسوم به عثمانی پورماری هر شب از درختی فریاد میزد و تا چهار نوبهٔ اینعبارت را می گفت حقّی حقّی حقّی و تا صباح کار او این بود و قریب به ششماه که فقیر در آن قصبه بودم یکشب آنمار ترک این ذکر نکرد و خدا گواه است که این کلمه را بفصاحتی ادا کردی که هیچ تفاوت نبودی از گفتن او تا گفتن آدمی تلفّظ و هم در آن کتاب استکه آورده اند که در عهد خلافت متوکّل در بعضی از قرای اهواز شخصی فوت شد چون جنازه او را برداشتند مرغی بر آن جنازه نشست و بزبان خوزی گفت که هر که با این جنازه است و اینجنازه را الله بخشید و و آمرزید تلفّظ و هم در آنجاستکه گویند در زمان خلافهٔ الطایع بالله عباسی و پادشاهی صمصام الدّوله دیلمی از دریای عمّان مرغی درآمد بزرگتر از فیل سه روز پی در پی بر پشته نشسته بزبان فصیح میگفت قد قرب قد قرب تا سه نوبت بعد از سه روز دیگر کسی او را ندید دانشمندان از دریا برآمدن ان مرغرا تعبیرها می کردند بقولی بعد از یک سال فتنه چنگیزخان پیدا شد و اهل اسلام را یقین شد که آ« اشاره

ص:۴۴۵

در تلفّظ حیوانات با الفاظ مردمان

چه بوده است که بتحقیق نزدیک است تلفّظ و هم در آنجاستکه گویند در ساحل سحر نیل مرغی است که سرش سفید است و باقی تنش سیاه است و آنمرغ از ماهیان دریا غـذا دارد و هرگز از آنجا بجائی دیگر نرود و گویند هرگاه بپرد بآواز بلند فصیح گوید الله فوق الفوق تلفّظ و هم در آن کتاب از مترجم ابن جوزی نقل نموده که در عهـد متوکل عبّاسـی در قلمرو او طائری بزرگتر از غراب بر درختی فریاد کرد که یا ایّها النّاس اتقوا الله اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه را گفت مکرّر و روز دیگر همچنان آن کلمه را گفت بر آن موضع بـاز چهـل نوبت تـا یکهفته قریب به پانصـد کس از اعیـان ممالـک این کلمه را شـنوده بودنـد محضـری کردنـد و همه گواهی خود بر آن نوشـتند و بخدمت خلیفه معروضداشـتند خلیفه کمال تعجّب را نمود از این قضـیه تلفّظ و هم در آن کتاب اسـت که در حـدود بربر مرغی است هرچیز که از او به پرسـند موافق سـئوال جواب دهـد و از کرانی و ارزانی اجنـاس چون پرسـند هرچه گوید البتّه چنان شود در آن سال و مردم کمال احتیاط کنند از گفته او تلفّظ در کتاب النّطق المفهوم من اهل الصمت المعلوم تألیف احمد بن ظفربک العاصـی از عثمان بن ابی عاتکه نقل نموده که در غزوه در ارضـروم رفته بودیم و الی لشـکر اسلام سریه را بطرفی فرسـتاده و مراجعهٔ آنها را در روزی معیّن میعاد نهاده پس آنروز رسـید و آن سـریّه نیامدند در این اثنا ابومسـلم نیزه خود را بر زمین فرو برده و در مقابل او ایسـتاده نماز میخواند ناگاه طائری آمده بالای آن نیزه نشست و بلسان فصیح فریاد زد که سریّه سالمند و آنها را غنیمت نصیب شده و در فلانروز نزد شما خواهند رسید ابومسلم بآن طائر فریاد زد تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من بیرون کننـده حزنم از دلهای مؤمنین پس ابومسـلم نزد والی آمـده کیفیّت را خبر داد و سـریّه در همانروز که آن طائر خبر داده بود سالماً و غانماً وارد شدنـد تلفّظ و هم در آن کتاب از سـرّی سـقطی حکایـهٔ نموده که گفت وقتی در قریه از قرای شام نازل بودم دیدم دیدم مرغی را که بر درختی نشسـته و تا بصبح فریاد میزد اخطأت لا اعود سـری گوید از اهل آن قریه از شأن ان مرغ سـئوال کردم گفتند اینمرغرا فاقـدایفه می نامنـد تلفّظ و هـم در آن کتـاب از اوزاعی نقلنمـوده کـه گفت مردی از اهـل امـانت و صـدق و از برادران ما حکایت کرد که در خارج بیروت ضـیعه داشتم و از بیروت بآنجا ذهاب و ایابی بود مرا وقتی در بین راه قطعه وافره از جراده و ملخرا دیدم که بهتر از آنها در عمرم ملخ ندیده بودم ناگاه یکی از آن ملخها را دیدم که بر ملخ دیگر سوار است و چیزی شبیه به برنس بر سر او است و بهر طرف که آن ملخ اشاره مینمود ملخهای دیگر فرمان برده و از انطرف میرفتند و آن ملخ بزبان فصیح میگفت الدّنیا باطـل و باطـل مـا فیهـا تلفّظ و ایضاً از شـیخ ابوالرّبیع مالیقی حکایت نموده که گفت در بعضـی از سـیاحات خود منفرد و تنها بودم خداوند طیری را انیس من قرار داده بود که چون شب میرسـید نزدیک من بیتوته مینمود و با من مکالمه میداشت و بسیاری از اوقات یا قـدّوس یا قدّوس می گفت و چون روز میشد بالها را بهم میزد و میگفت سـبحان الرّزاق پس از آن از نزد من بیرون میرفت تا انکه وقت مغرب میرسـید باز مراجعهٔ میکرد و همین نحو بود تا وقتی که من در آن سـفر بودم تلفّظ و هم از شیخ مالیفی و او از محمّد بن بشـیر روایهٔ نموده که گفت در مکّه بودیم که طائری از جانب مجرمی آمد و با محمد تکلّم میکرد و صحبت میداشت تا انکه روزی محمّـد آمده گفت من اراده رفتن بشام را دارم از جهتش پرسـیدم گفت جههٔ آنست که آن مرغی که با من مکالمه و موانسهٔ داشـت اینروز مرا وداع نموده گفت وعده من و تو در شام پس محمد همانروز انکه بیرون آمده و بجانب شام روانه شد بعد از مدّتی من هم با رفقا بشام رفتیم چون با محمّد ملاقات حاصل شد از حال آنمرغ از او سـئوال کردیم گفت بهمان نحو که در مکّه با من موانست و مکـالمه داشت اینجـا هم بهمـان نحو است تلفّظ و ایضاً فی الکتاب المـذکور روی انّ سـهل بن عبـدالله التستری قال اوّل ما رأیت من العجائب والکرامات انی خرجت یوماً الی موضع خال فطاب لی المقام فیه و کانّی وحدت فی

ص:۳۴۶

قلبی قزبا الی الله و حضرت الصّلوهٔ واردت الطّهاره و کانت عادتی من صبای تجدید الوضوء لکلّ صلوهٔ فکانی اغتنمت لفقد الماء فبینما انا کذلک اذ دبّ یمشی علی رجلیه کانّه انسان و معه جرّهٔ خضراء قد امسک یدیه علیها قال سهل فلمّا رأیته من بعید توهّمت انّه آدمی حتّی دنی متی فلّم و وضع الجرّهٔ بین یدی من بعید قال سهل فجاء اعتراض العلم فقلت فی نفسی هذه الجرّهٔ والماء لا ادری من این هو فنطق الدّب و قال یا سهل انا قوم من الوحوش انقطعنا الی الله بعزم المحبّهٔ والتوکّل فبینما نحن نتکلّم مع اصحابنا فی مسئلهٔ اذنودینا ان سهلا یزید الماء لیجدد الوضوء فوضعت هذه الجرّهٔ بین یدی و بجنبی ملکان حتی دنوت منک قضبًا هذا الماء فیها من الهواء و انا اسمع صریرالماء قال سهل فغشی علیّ فلمّا افقت اذا انا بالجرّهٔ موضوعهٔ لاعلم لی بالدّبّ این ذهب فانا استخسر اذلم الکلّمه فتوضأت فلمّا اردت ان اشرب منها نودیت من الوادی یا سهل لم تأذن لک بشرب هذا الماء ابعد عنه فبقیت الجرهٔ تضطرب و انا انظر الیها فلا ادری این ذهب تلفّظ و هم در آن کتاب از ابوبکر مغارفی روایهٔ نموده که گفت وارد شدم بر علیّ بن بکار دیدم طبقی از جو در نزدش گذاشته و خودش متعهّد پاک نمودن او است که آنرا تمیز ساخته و باسبش بدمد پس من باو گفتم یا ابالحسن آیا با این همه غلامان که تورست خودت باید جواز برای اسبت پاک کنی گفت من در بعضی از مغازی بودم که از برای جهاد در آنجا رفته ناگاه دشمن بر ما غلبه کرده و مسلمین منهزم شدند و من هم روی بفرار نهادم اسب من در رفتن کوتاهی میکرد من گفتم انا لهل و انا الیه راجعون ناگاه شنیدم که آن اسب هم گفت نعم انا لله و انّا الیه راجعون چگونه در علوفه دادن بمن اتّکال بفلانه مینمائی پس من از آن وقت متعهّد شده ام که علوفه او را بغیر وانگذارم تلفّظ و هم در آن کتاب از احمدبن یحیی الجلاء روایهٔ نموده که گفت من شتری را سوار بودم وقتی بآواز بلند گفتم جل الله ناگاه شنیدم که ان شتر نیز بزبان فصیح فریاد برآورد جلّ الله و مثل همین را از احمد بن غطاء فیروزآبادی نیز نقل نموده تفّظ و فی الکتاب المذکور حکی الشبلی انّ اباحمزهٔ کان من شأنه الجلوس فی مجلسه لایخرج الّا العظیم لابیعه القعود عنه فدخل علیه بعض الفقراء یوماً و لیس عنده شیئ فخلع قمیصه و دفعه الیه فخرج الفقیر فغلب علی اینجمزه الوجد فخرج مجرّد فبینما هو یمشی فی الصّحراء اذ وقع فی بئر فاراد ان یصیح فذکر العهد الذی بینه و بین الله فبینما هو فی البئر اذ عرّ رجلان علی جادهٔ الطّریق فقال احدهما للآخر یا اخی هذا الشرفی وسط الطّریق لومرّ به من لم یعلم به لهوی فیه فامض انت و ائتنی فی القصب و انا انقل الحجارهٔ والتّراب ففعلا وسدّ ارأس البئر و مضیا فاردت انّ اکلّمهما لضعف البشریّهٔ ان اخرجانی ثم طمّاه فمنعنی العهد الّذی بین الله و بینی فقلت سیّدی و عزّتک لا استغیث بغیرک فبینما انا کذلک و قد مضی بعض اللّیل اذا التّراب تیناثر علی رأس البئر کان انسانا ینبثه فسمعت قائلا یقول الا ترفع راسک لئلا یسقط علیک التراب ثم قال یا ابا حمزهٔ تعلّق برجلی فتعلقت برجله فاذا هو خشن الملمس فلمّا صعدت وصرت فوق البئر علی الأرض اذا انا بسبع عظیم فالتفت الیّ فسمعت قائلا یا ابا حمزهٔ نجّیناک من التّلف و ولیّ عّنی فی الصّحراء تلفّظ و هم در آن کتاب است که مردی در زمان رسولخدا کاوی را زین نهاده و بر آن سوار شده و بعصائیکه در دست داشت بگردن آنگاو میزد پس آنگاو بفرمان خداوند عالم بزبان آمده گفت ایمرد مرا عذاب مکن و از خدا بترس چه آنکه من از برای حراثت و شیار زمین خلق شده ام نه از برای سواری و اگر باور نداری از این پیغمبری که در میان شما مبعوث شده سئوال نما تا تو را خبر دهد پس آنمرد از آن کاو پیاده شد و جزع بسیاری نموده خدمت حضرت رسول مشرّف شده و کیفیت را عرضه داشت حضرت فرمود تکلّم اینگونه از حیوانات از اشراط ساعت است تلفّظ و ایضاً در آنجاستکه در سرای نمرود گاوی بود در نهایهٔ فبکونی و مرّتین تجلّی

ص:۲۴۷

و حلل بسیار در وقت مجادله او با ابراهیم خطاب بنمرود نموده گفت ای دشمن خدا اگر خداوند مرا اذن میداد هر آینه ترا بشاخ خود چنان میزدم که نتوانستی هیچ چیز طینتی را بخوری نمرود چون این را از آن کاو شنید امر نمود تا او را ذبح نمودند پس خداوند بقدرت کامله خود او را بعد از ذبح زنده فرمود باز همان کلام را بنمرود گفت تا سه مرتبه و در دفعه سیّم بعد از زنده شدن و گفتن آنکلام را به نمرود دو بال برادر روئیده و بجانب آسمان طیران نمود تلفّظ و هم در آنجاستکه در مصر مردی بود گاوچران که او را مصعب بن ولید مینامیدند و زنی داشت راغونه نام و هر دو از اولاد عمالقه بودند و زاغونهٔ یکصد و هفتاد سال از عمرش گذشته و در اینمدت اولادی از او نشده بود پس روزی مصعب دید که گاوی زائیده و گوساله را وضع نمود مصعب چون در اینمدت اولادی بخود ندیده چون وضع حمل انگاو و بچه او را دید آهی سرد از نهاد خود برکشید پس آنگاو بزبان آمده گفت ای مصعب غم مخور که عمّا قریب ولدی مشئوم از برای تو متولّد شود که رکنی از ارکان جهنّم باشد پس مصعب نزد راغونه آمده و آن کیفیّت را باو گفت و با او وقاع نموده نطفه فرعون منعقد گردید و هنوز بدنیا نیامده که مصعب سپری شد. چون راغونه وضع حملش شد و او را پسر دید نام او را ولید بن مصعب نهاد و در تربیتش کوشید تا شد آنچه شد تلفّظ و هم صاحب آنکتاب گوید که اتّفاق افتاد در زمان ما در سال ششصد و دو از هجرت که مردی از اهل سقط میددم که یکی از قرای بهناء استکه ازدیار مصر است گفت روز سه شنبه بیست و سیّم از ماه شعبان همان سال پس از اذان ظهر من مشغول شیار زمین بودم ناگاه شنیدم که آن گاویکه باو زمین شیار میکردم بزبان فصیح گفت لا اله الا الله پس من هم گفتم محمد رسول الله پس از آن مرا حالتی دست داد که مدّتی از خود رفتم تلفّظ و هم در آن کتاب از عبدالله بن بکر السهمی روایهٔ نموده و او از پدرش که گفت جماعتی از مسافرین در سفری بودند و با آنها کسی بود که هر طائری را که میدید بهمراهان می گفت آیا میدانید که اینطائر چه گفت آنها می گفتند نمیدانیم پس آنمرد می گفت چنین و چنان و حواله میداد ایشان را بر چیزیکه نمیدانستند که در گفته خود صادق است یا کاذب تا انکه یگلّه از گوسفند رسیدند که در میان آنها گوسفندی بود که سخله داشت و آن سخله عقب مانده بود و آن گوسفند پیوسته گردنرا کج نموده و با آن سخله نعوذّه و شبه مکالمه داشت پس بآن ها گفت آیا میدانید که این گوسفند به بچه خود چه میگوید ایشان گفتند نمیدانیم گفت میگوید به بچّه خود که بیا و بما ملحق شو تا گرگ تو را نخورد چنانکه برادر تو را در سال گذشته خورد در همین مکان پس ایشان از راعی سئوال نمودند گفت چنان است که گفته تلفّظ و ایضاً در آنجاستکه حمرویه قواریری گوید که شبی در بعضی از اسواق قُری جوانی با ما بود که جبّه و کسائی پشمینه داشت و در آن شب چندین مرتبه از خواب برجسته و بآواز بلند میگفت لا اله الا الله چون صبح شد با او موانست نموده و از جههٔ آن فعل از او سئوال کردم گفت من از برای والدین خود و اهل قریه که در انجا بودیم شبانی میکردم شبی با آن گوسفندان از خواب بیدار شدم شنیدم که تمامی آنها بزبان فصیح لا اله الاّ الله میگویند و سرها را بجانب آسمان بلند نموده بودند من چون آن کیفیت را دیدم بقریه آمدم آن گوسفندان را بصاحبانش رد نمودم و انقطاع از خلق و توجّه بخالق در نزد من محبوب افتاد و چون مادرم النحالهٔ را از من مشاهده کرد گفت ای فرزند هرکجا که میخواهی برو و او سالی یک جبّه و یک کساء از پشم ترتیب داده بمن میدهد و من هرکجا که میخواهم میروم تلفّظ و فیه ایضا روی عن ابی علیّ البردعی انه قال قال لی ابوسلیمان رکبت حمارهٔ لی من المقیمقه اریـد عین دریه و فی الطّریق ذباب ازرق یؤذی البهائم فکنت اضرب رأسها واردها الی الطریق ففعلیت هذا بها ثلث مرّات فقالت تله فی الثالثهٔ یا ابا سلیمان ارجع ففی رأسک توجع تلفّظ و فیه حکی ان رجلاً قتل حیّهٔ

ص:۲۴۷

گلشن شصت و ششم

فی زمن سلیمان و کان للحیّهٔ قرین فجائت الی سلیمان بالشکایهٔ فقال لها ما القصّهٔ قالت انّه مثل قرینی اقا لدعه فاقتله قال سلیمان لایجوز قتل المسلم لاجل الحیّهٔ فقالت یا بنیّ الله اجعله قیّماً علی الأوقاف فیأکلها فی الدّنیا حتی اشقم منه فی النّار مع حیات النّار تلفّظ و فیه و روی انّ شابّیا فی البریّهٔ و کان من ابناء الملوک صار مریضاً فجائته حیّهٔ بباقهٔ نرجس فتعجب الرّائی من ذلک فانطق الله الحیّهٔ فقالت من اطاع الله اطاعه کلشیئ تلفّظ و فیه عن صالح الغانل انّه کان یوماً عند الشیخ علی بن ابراهیم المعروف بابن بنت ابی سعد من رجل آخر اذ خرج من جانب البیت ثعبان فجاء الیه و هو جالس یتوضّاء فقال الشعبان اجیز یا شیخ حتی اشرب فنکتب الماء یکفه الا یسر فشرب الی ان ارتوی و مضی سبیله عجیبهٔ فی نوادر الظرفاء حکی عن الحاج العبد الدائم و هو صدوق رکبدار قاضی القضّاهٔ الحنبلی المصری قال رزت بیت المقدس ثم رجعت قاصداً القاهرهٔ فلمّا کنت ببعض الطّریق انا و رفقتی اذ قال رجل یسمّی عبد الواجد تحت شجرهٔ فیها عش ابورزیق و فیه فرخان فاخذهما والی البینهٔ ثم رحلنا من تلک المنزل والفرخان معنا فاذا ابوهما تبعنا فناداه یا عبدالواحد بالرّب الواحد خذواحد واطلق الواحد فلمّا سمعنا صوبهٔ حصل لنارقهٔ عظیمهٔ فقلنا لعبد الواحد اطلقهما فاطلقهما فاخذهما و طارو هذا من العجائب

۶۶) – گلشن شصت و ششم

در تکلّم و مقاولهٔ اموات بازندگان و گلچشن از گلبانهای آن چند کل است تکلّم البدر الباهر والبحر الزّاخر السیّد محمّد باقر اعلی الله مقامه در روضات الجنّات از بعضی از سادات ثقات جبل عامل و اواز بعضی از موثّقین نقل نموده که قریب بهمین اعصار مردی زارع در آن نواحی زمین شیار مینمود ناگاه نوک آلهٔ شیار بسنگی بند میشود و آنرا از جای حرکت میهد پس می بینید که جثّه کفن پیچیده از زیر آن سنگ سر از زمین برمیدارد و مثل آدم متحیّر و متوحّش بطرف راست و چپ نظر می کند که پس از آن بآنمرد زارع میگوید هل قامت القیامهٔ و بزمین می افتد آن زارع چون این کیفیّهٔ را مشاهده می کند حالهٔ غشوه بر او عارض میشود و بعد از انکه افاقه حاصل میکند و از حقیقهٔ امر تفحّص مینماید می بیند که در آن سنگ نقر شده است هذا قبر ابراهیم بن علی الکفعمی تکلّم در ریاض العارفین و فارسنامه ناصری در ترجمه زکیّ شیرازی که شیخ عبدالله بن ابی تراب بن بهرام بن زکّی بن عبدالله ابی خیر است که از مخول فضلاء و عدول حکماء و کمّل عرفای عهد خود بوده و استاد قاضی بیضاوی و قطب الدّین علّامه و ابوالنّجاشی ظهیرالدّین عبدالرحمن برغش بوده است از رسالهٔ الابرار فی الاخبار نقل نموده که او معلّم و استاد جمیع فضلاء و تمام علمای آنزمان بوده و قاضی بیضاوی از کرامهٔ او نقل کرده که وی بعد از وفات زنده شد و فتوی علمأ مصر را جواب نوشته باز درگذشت و بناء علیه وی را ذوالموتین لقب کرده اند وقد وقع هذا الامر فی سنهٔ سبع و سبعین و ستمأئه العلم عندالله والعهدهٔ علی الرّاوی تکلّم در طرایق الحقایق استکه در طرف غربی بیت المقدّس قبرستانی است که بقبرستان ماميلا معروفست و در آن قبرستان قبری استکه بقبر وجدنا موسوم است و در وجه تسمیه آن قبر را باین اسم چنین گفته اند که وقتی سواری از آن قبرستان عبور نموده در حالتیکه در هنگام سواری مشغول تلاوت قرآن مجید بوده چون بمقابل آن قبر رسیده این آیه را تلاوت مینموده هل وجدتم ما وعد ربّکم حقّا پس فوراً صدائی از آن قبر بلند میشود که بلی وجدنا ما وعد ربّنا حقا و از آنروز تاکنون آن قبر معروف بقبر وجدنا شده است تکلّم حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نقلنموده که در زمان الجایتو سلطان از مولانا جمال الدّین میرگ که عالم عاقلی مقبول القول بوده مرویست که گفته در این سالها بشهر نیک از بلاد ترکستان رسیدم حکایهٔ در آن یکماه واقع شده بود عجیبه که همه زبانهای اهل انشهر بذکر آن موافق بود و او آنچنان بوده که در آنسال لشکر کفّار بجنگ ایشان آمده و مردم ترکستان را بمحاربه ایشان میفرستادند و از شهر نیک مردی قرابهادر نام با آنمردم

ص:۲۴۸

در تکلّم و مقاوله اموات بازندگان

بجنگ رفت و شهید شد بعد از مدّتی از یک گوشه خانه قرابهادر مذکور که عیال و اطفال او در آنجا بودند آوازی شنیدند منم قرابهادر مرا فلانروز کفّار شهید کردند اکنون مرا در آنجا که هستم خوش است و من بدینشهر با هفتاد هزار روح به استقبال پیرزنی آمده که درخواهد گذشت بعد از سه روز دیگر چون ایشان بدینمصلحت میآمدند من نیز آمدم تا بنگرم که شما در چه حالتید میباید که اهل اینشهر را بگوئید که آفتی بدینشهر خواهد رسید صدقه دهند تا آن بلا دفع شود چون اهل قرا بهادر آن اواز را شنیدند انگوشه از خانه را که این آواز را از آنجا شنیده بودند کاویدند و هیچکس را ندیدند باز آواز از گوشه دیگر برآمد که منم قرابهادر و روح منست که با شما سخن میگوید و تفصیل حکایت میکند با اهل شهر بگوئید تا صدقه دهند و این آواز همچون آواز اهل ابدانی نبود بلکه همچون بود که آوازی از خمی بیرون آید اهل خانه در جواب گفتند که مردم شهر اینسخن را از ما باور نکنند جوابداد که اهل شهر را بگوئید تا در میدان حاضر شوند و چوبی در زمین فرو برند تا من از آن چوب با ایشان سخن گوید همچنین کردند اهل آنشهر اینحکایت را مکرّر از آنچوب شنیدند که می گفت دفع بلا-را صدقه دهید و بگوئید اللهم کفّی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السئوال و تا سه روز این آواز را در آن شهر از مواضع مختلفه می شنیدند و بعد از آن که آن پیرزن درگذشت آن آواز را دیگر کسی نشنید و این از عجائب حالات است تکلّم در کتاب النطق المفهوم من اهل الصّمت المعلوم از ابی ربعی بن حراش نقلنموده که روزی بمنزل آمده عیالم گفت فلانی که از رفقای تو بود از دنیا گذشته جنازه او را تشییع نما چون رفتم دیدم او را کفن نموده اند من به بالای سر او ایستاده و از برایش طلب ترحیم و آمرزش مینمودم ناگاه دیدم که گوشه کفن را از صورت خود برداشت و گفت السّلام علیکم من در جواب او گفتم و علیک السلام سبحان الله آیا خدا ترا بعد از مردن زنده نمود در جوابم گفت انّی لقیت روحا و ریحانا و ربّا غیر غضبان پس از آن گفت خدا مرا پوشانید بلباسی از سندس و استبرق و من امر مردن را آسان تر از آنچه شما بگمانتان میرسد دیدم هیچ مگوئید که من از خداوند اتیندان نموده که شما را بشارت دهم و خبر نمایم مرا حمل نمائید و بسوی رسولخدا ببرید چه انکه عهد فرموده که من نمیروم از مکان خود تا انکه تو مرا ملاقات کنی چون اینسخنان را گفت خواموش شد و بحالت مردن عود کرد تکلّم و ایضاً در آن کتاب از ابی عبدالله شامی نقلنموده که گفت با لشکر اسلام بغزوروم رفته بودیم پس ساعتی از ما از معسکر دور افتاده و در طلب کفّار رفتند از آنمیان دو نفر در کناری واقع شده بودند ناگاه مردی پیر از رومیان را مشاهده کردند که الاغی در جلو دارد که بر آن پالانی گذارده و خورجین خود را بر او حمل نموده گفتند چون آنمرد پیر نگاهش بما افتاد تیغ خود را از نیام برآورد و آن را تیز ساخته و آن تیغرا چنان بقوّت بر پشت الاغش وارد آورد که خورجین و پالان و الاغرا هریک دو نیمه کرد و بزمین رسید پس رو بجانب ما کرد و گفت ضرب دست مرا دیدید گفتم بلی گفت الحال مبارزت مرا آماده شوید پس ما قبول نموده و هر دو بر او حمله آوردیم و مبارزت نمودیم تا انکه یکی از ما را بقتل رسانید ناقل گوید آنگاه بمن گفت آنچه را که برفیقت رسید دیدی گفتم بلی گفت الحال برگرد و با من مبارزت نما گفتم برمیگردم چون چند قدمی از او دور و بجانب اصحاب خود روان شدم با خود گفتم مادرم بعزایم بنشیند رفیق من زودتر از من در بهشت قرار گرفت و من بجهٔ حبّ زندگی دنیا بنزد رفیقان خود برمیگردم این چه بدبختی است پس بسوی آن پیرمرد برگشتم و از اسب پیاده شده شمشیر و سپر خود را برداشته و در مقابل آن پیرمرد رفتم ضربتی بر او نواختم بخطا رفت و ضربتی هم او بمن نواخت خطا شد پس سلاحمرا انداخته و نزدیک رفته او را در بغل زدم در این اثنا او بر من غالب آمده بروی زمینم زد و بر بالای سینه ام نشست و کاردی را که با خود داشت تفحص مینمود که با او مرا بقتل رساند ناگاه دیدم رفیق من که کشته شده بود از جای برخواسته و از عقب سر او آمده و موی

ص:۲۴۹

پشت سرش را گرفته کشید و او را بروی زمین انداخت و مرا در قتل او یاری نموده تا انکه او را کشتیم و لباسهای او را برداشته رو بجانب لشکر اسلام آمدیم و با همدیگر صحبت میداشتیم و گذارشات خود را بیان میکردیم تا انکه بدرختیکه در ان نزدیکی بود رسیدیم ناگاه دیدم رفیق مقتول من در سایه آندرخت رفت و دراز شد و بحالت مقتولیّتش برگشت پس من از دیدن این کیفیّت متعجّب و هراسان شده بلشکرگاه آمدم و لشکریان را از آنحال خبردار نمودم و آنها همراه من آمده و او را در سایه آندرخت مشاهده نمودند تکلّم و ایضاً در آن کتاب از شیبان بن حسن نقلکرده که گفت وقتی پدرم با عبدالرّحمن بن زید بغزوه رفتند پس نزدیک شدند بچاه عمیقی که آب خوردن را باید از آنچاه برداشت چون دلوی با آنها نبودند لذا دیگی را که همراه داشتند بریسمانی بسته و داخل در آنچاه نمودند چون ریسمان بوسط چاه رسید پاره شده و دیگ در آنچاه افتاد پس ریسمانهای بسیار از همراهان گرفته و بر سر یک دیگر بستند و سر ریسمانها را بر کمر و وسط یکی از آندو نفر بسته و آنرا در چاه بجهۀ بیرون آوردن دیگ داخل نمودند چون قدری داخل در میان آنچاه شدند ناگاه فریاد زد که آنچه را که می شنوم شما هم میشنوید یا نه گفتند بلی ما صدای همهمه اصغا مینمائیم پس گفت عمودی بمن دهید چون عمودی باو دادند و قدری دیگر رو بقعر چاه رفت دید مردی ببالای لوحه نشسته و آن لوحه بر بالای آب است پس بآنمرد گفت آیا تو از طائفه انس هستی یا از طائفه جنّ آنمرد گفت من از طائفه انسم گفت الحال که انس هستی از کجا و از چه طائفه و قبیله آنمرد گفت من مردی از اهل انطاکیه میباشم و مدّتی گذشته من از دنیا رفته ام و از وقت مردن تاکنون خداوند مرا در اینجا حبس نموده بواسطه قرضی که از فلان برذمّۀ منست و اولاد من در انطاکیه موجود میباشند و ابدأ مرا یاد نمی کنند و قرض مرا ادا نمی نمایند پس چون این کلمات را از او شنید دیگ را بیرون آورده و او را بالای انچاه کشیدند چون بیرون آمد با رفقاه خود گفت شما بروید که ما را غزوه دیگری در پیش افتاده پس از آنجا که بودند با آن رفیق خود راه انطاکیه را در پیش گرفته رفتند تا انکه وارد انطاکیه شدند پس از آنمرد و منزل او پرسش کردند چون ایشانرا بخانه او دلالت کردند نزد اولاد او آمده و ماجرا را بیان کردند اولاد او گفتند او پدر ما میباشد و قضیّه دین و مقروضیش از فلان حقّ وصدق است اینک ضیعه او را فروخته قرض او را ادا خواهیم نمود پس قرض او را ادا کرده و ایشان از انطاکیه بیرون آمدند و بآن سرزمین رسیدند که آنچاه و آنمرد را در آنجا دیده بودند و هرچند در آن بیابان و اطراف آن گردش کردند اثری از آن چاه نیافتند تا انکه مأیوس گشته شب را در آنجا بسر برده خوابیدند پس آن کسی که در چاه رفته بود و آنمرد را دیده بود او را در عالم واقعه دید که آنمرد نزدش آمده و گفت جزاکم الله خیرا چه از انوقت که شما باعث اداء فراغ ذمّۀ من از دین و قرض شدید خداوند مرا بحملّیکه بوصف نیاید از بهشت داخل فرموده و در آنجا در نعمت و راحت میباشم تکلّم و ایضاً در آن کتاب از عبدالله بن عمر نقل کرده که وقتی مهمان عجوزه شدم دیدم در کنار حجره او قبری است و صدائی از میان آن قبر بلند است که کسی میگوید بول و مابول شنّ و ماشنّ عبدالله گوید من از آن عجوز پرسیدم که این قبر از کیست و این چه صدا استکه از او بلند است عجوز گفت این قبر شوهر منست و او در حال حیات خود از بول پرهیز نمیکرد و باو میگفتم وای بر تو شتر در وقت بول نمودن از بول خود پرهیز می کند و تو پرهیز از بول نداری و او از من نمی شنید تا انکه از دنیا گذشت و از وقتیکه مرده است تاکنون می گوید بول و مابول و امّاشنّ و ماشنّ که از او استماع میشود جهتش آنست که روزی مردی بسیار تشنه بر ما وارد شد و طلب آب نمود زوج من استهزاء اورا دلالت بسوی مشک آبی خشکیده نمود و گفت آن آب است برو بیاشام و از آنوقت که از دنیا رفته تاکنون میگوید شنّ و ماشنّ و این جزای استهزاء او است از آن مرد عطشان تکلّم و ایضاً در آن کتاب از ابن عبّاس نقل کرده که گفت وقتی وارد قریّه از قرای شام شدم و با اهل آنقریه موانسۀ

ص:۲۵۰

نمودم گفتم عجیب تر چیزی را که در اینجا دیده اید از برای من حکایت کنید گفتند در اینقریه راهبی از نصاری از دنیا درگذشت طایفه نصارا آنرا در موضعی که خرما را در آنجا می خشکانند دفن نمودند و سابق بر آن قبری دیگر هم در آن موضع بود چون شب شد صدائی از آن قبر سابق بلند شد که ای اهل قریه اینجیفه و مردار خود را از نزدیک من دور سازید چه اینکه نزدیکی او بمن موجب اذیّت منست پس اهل آنقریه در صبح آنشب آنچه را که از آن قبر شنیده بودند با همدیگرند اکره میکردند تا آنکه شب دویّم رسید باز همان صدا را از آن قبر شنیدند تا سه شب امر بر اینمنوال بود تا انکه مسلمانان اهل آنقریه اجتماع نموده و در باب آنراهب مقبور شور می نمودند و در شب چهارم از میان آن قبر اوازی بلند شد که قسم بعزّت خدا که اگر این جیفه را بیرون نیاورید از نزدیک من هر آینه از انچه که از آن کراهت دارید بترسید که بشما خواهد رسید پس مسلمانان آنراهب را از قبر بیرون آورده و موضع دفن او را پاک نمودند ابن عباس گوید که باهل آن قریه گفتم آن قبر را بمن نشان دهید چون نشان دادند دیدم در آن قبر پیرمردی جسیم که موی سر و ریش او سفید بود مقبور است و او از حواریین عیسی بن مریم علیهما السلام بود تکلّم و ایضاً در آن کتاب از حفّاری از طایفه بنی اسد نقلنموده که گفت من و مردی دیگر مقبره بنی اسد را حراست مینمودیم شبی در میان قبور بودیم ناگاه صدائی از یکی از آن قبور بلند شد که صدا زد یا عبدالله پس صدائی از قبر دیگر که در نزدیکی او بود بلند شد که چه میگوئی یا جابر پس از قبر اوّل آوازی آمد که فردا پدر ما بر سر قبر ما میآید صاحب قبر دویّم گفت آمدن او چه فایده بحال ما میدهد و حال انکه اواز برای ما طلب ترحیم نمی کند و قسم خورده استکه بر ما طلب رحمت نکند و غضبناک بر ما میباشد و اینمضمون را مکرّرا با همدیگر مذاکره مینمودند پس من به نزد رفیقم آمدم و او را از حرف زدن صاحبان آندو قبر با همدیگر خبردار کردم رفیقم چون گوش داد صدای ایشان را شنید و لیکن کلمات آنها را نفهمید تا انکه من او را بکلمات ایشان واقف نمودم چون صبح شد مردی آمده و بما گفت قبری در اینموضع از برای من حفر نمائید و آن موضع میان آندو قبر بود که انکلمات را با یک دیگر می گفتند ما گفتیم اسم صاحب این قبر جابر و اسم صاحب قبر دیگر عبدالله است گفت بلی گفتیم هر دو پسران تو هستند گفت آری پس ما کیفیّهٔ را برای او نقل کردیم او گفت من کفّاره قسم را میدهم و از برای آنها طلب رحمت می کنم

۶۷) – گلشن شصت و هفتم

در غرائب حالات ملائکه آسمان و تأثیرات نیّرات آن در ارض باذن الله و گلچین از گلبانهای آن چند کلست ملك در بحارالأنوار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایهٔ نموده که فرمود دو ملك را حق بشهری فرستاد که اهل آنشهر را هلاک کنند پس صدای شخصیرا در میان ایشان شنیدند که در شب تار ایستاده است و عبادت خدا می کند و بسوی خداوند خود تضرّع مینماید پس یکی از آن دو ملك بدیگری گفت که مراجعت کنیم بسوی خدا درباب اینمرد که تضرّع مینماید شاید که خداوند او را با اهل شهر را به برکت او ببخشد و انملك دیگر گفت که بلکه آنچه خدا فرموده است می کنیم و ما را نیست در اینباب مراجعت نمائیم و چون آنملك مقام خود رفت و حال آنمرد را عرضکرد حق باو ملتفت نشد و وحی نمود بسوی آن ملکی که معاودت نکرده بود که آن تضرّع نماینده را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب نیز بر او لازم شده است زیرا که هرگز خود را متغیر نگردانید در وقتیکه معصیهٔ مرا دید که غضبناک شود برای معصیت من و بر آن ملك که در اینباب معاودت کرده بود غضب فرمود و او را بجزیره انداخت و تا اینوقت در آن جزیره میباشد و مغضوب حقتعالی است ملك و ایضاً بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایهٔ نموده که فرمود مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود و بهرکار که متوجّه میشد زبان میبافت و کار دنیا بر او بسته شده بود و زنش باو نفقه میداد تا انکه نزد زنش نیز خیری نماند پس روزی گرسنه شدند و زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک پیله از رشته

ص:۲۵۱

گلشن شصت و هفتم

خود پس آن را بشوهر خود داد و گفت غیر این نزد من چیزی نمانده است این را بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم چون آنرا ببازار آورد دید که مشتریان برخواسته اند و بازار را بسته اند پس برگشته و گفت میروم به نزد این دریا و وضوء میسازم و آبی بر خود میریزم و برمیگردم و چون بکنار دریا آمد صیّادیرا دید که دامی بدریا افکنده بود و بیرون آورده بود و در دام او هیچ نمانده بود مگر یک ماهی زبونی که مدّتی مانده بود تا فاسد شده بود پس عابد گفت که بفروش بمن ماهی خود را که در عوض این ریسمانرا بتو دهم که از برای دام خود بآن منتفع شوی پس ماهیرا گرفت و ریسمانرا داد و بخانه برگشت و بزن خود آنچه گذشته بود نقل کرد و چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت پس شوهرش را طلبید و مروارید را باو نمود پس عابد آنمروارید را گرفت و ببازار رفت و آنرا بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت ناگاه سائلی بدرخانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدّق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند پس آنمرد گفت داخل شو و چون داخل شد یک از دو کیسه را که زرها را بآنها کرده بود باو داد پس زنش گفت سبحان الله بیک دفعه نصف توانگری و مال را برطرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد عابد گفت که داخلشو پس سائل آمد و کیسه زر را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو گوارا باد و من ملکی بودم از ملائکه پروردگار تو و مرا فرستاده بود که تو را امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت او را بجای میآوری پس خدا شکر تو را پسندید ملک و ایضاًاز وهب بن مبّنه روایهٔ نموده که مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار نیک رفیع عالئی بنا نمود و بعد از اتمام آن طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقراء را نطلبید و هر فقیری که می آمد که داخل شود منع میکردند و می گفتند این طعام را از برای تو و امثال تو نساخته اند پس حقتعالی دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زیّ فقراء و بایشان نیز چنین گفتند پس امر فرمود آندو ملک را که برای اغنیاء بروند و چون رفتند ایشان را داخل کردند و اکرام نمودند و در صدر مجلس جا دادند پس خدا امر فرمود آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بزمین فرو برند ملک و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایهٔ نموده که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار می گفت الحمدلله رب العالمین والعاقبهٔ للمتّقین یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردگار است و عاقبهٔ نیکو برای پرهیزکاران است پس ابلیس از گفتار او در خشم شد و شیطان را در نزد او فرستاد و گفت بگو که عاقبت نیکو برای توانگران است چون آمد و این را گفت در میان او و شیطان نزاع شد پس راضی شدند بحکم اوّل کسی که پیدا شود در پیش روی ایشان بشرط انکه سخن هریک را که تصدیق کند یکدست از دیگری را ببرّد پس شخصی رسید و از او پرسیدند او گفت عاقبهٔ نیک برای توانگران است پس یک دست عابد بریده شد پس برگشت و همانرا می گفت که الحمدلله ربّ العالمین والعاقبهٔ للمتقین پس شیطان گفت باز همان را میگوئی گفت بلی و باز راضی شدند بحکم هرکه اوّل پیدا شد بآن شرط که تصدیق هرکه بکند دست دیگر از آن شخص دیگر بریده شود پس دیگری پیدا شد و باز تصدیق شیطان کرد و دست دیگر آنعابد بریده شد و باز حمد خدا کرد و گفت عاقبت نیکو برای پرهیز کاران است پس شیطان گفت که اینمرتبه محاکمه می کنیم نزد اول کسی که پیدا شود بشرط کردن زدن پس بیرون آمدند و ملکی را خداوند بصورت شخصی فرستاد بر سر راه ایشان و چون قصّه خود را باو نقل کردند دستهای عابد را بجاهای خود گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند و گردن شیطان را زدند و گفت همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است ملک در جامع الحکایات نصرالله بن شهر الله الترمدی و زبدهٔ التصانیف حیدربن محمد خوانساری استکه روایت استکه در زمان پیش مردی بود خداترس و عمر بسیار کرده

ص:۲۵۲

در غرائب حالات ملائکه آسمان و تأثیرات نیرات آن

بود و صاحب خیر بود و در سالی دوبار زکوة دادی یک بار در اوّل سال و یکبار روز آخر سال و گفتی که مبادا عمرم بآخر سال نرسد پس در اول زکوة دادی و در آخر دادی بشکرانه اینکه عمرش بآخر سال رسیده و او از دنیا رفت و سه پسر بجای او ماند یکی را نام حجیر و دیگری را دمیر و سیّم را نام نظیر بود پس مال او را تقسیم کردند و هرکدام را صدهزار دینار نصیب شد از زر نقد سوای املاک و اسباب پس ایشان بمال مغرور شدند و ترس خدا از دل ایشان بیرون رفت و بلهو و لعب مشغول شدند و بنیاد فروختن املاک کردند هرچند علماء و ناصحان پند و نصیحت میدادند ایشان را که ترک معصیت کنند و زکوة دهند مطلقا قبول ننمودند آخرالامر کار ایشان پریشان و شوریده شد و اموال از دست آنها بیرون رفت و چنان فقیر و مفلس شدند که اغاز گدائی نمودند و در این پریشانی باز معصیت خدا را میکردند وقتی چند گذشت ناگاه در حجیر علنی پیدا شد و مجروح شد بدن او و بوی بد از او میآمد پس او را از شهر بیرون کردند و در صحرا خرابه بود دور از آبادی در آنجا قرار گرفت و به خواری بسر میبرد پس بعد از چند وقت دیگر بر سر دمیر نیز مرضی حادث شد و مجروح گشت و متعفّن گردید پس او را نیز از شهر خارج کرده و به نزد حجیر فرستادند چندی نگذشت که نظیر نیز نابینا شد آنرا نیز به نزد برادران بردند پس سه برادر بمحنت تمام در آن خرابه بسر میبردند و بگدائی امر خود را می گذرانیدند تا انکه متنبّه شده از معاصی توبه نمودند و روبخدا کردند و ناله و زاری بسیار نمودند ناله ایشان در ملکوت اعلی پیچیده غلغله در فرشتگان انداخت پس ملائکه دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشتند و گفتند بار خدایا بر این ضعیفان رحمت آر و ببخشای و بعد از دعای بسیار دعاء ایشان باستجابهٔ نرسید فرشته که مقدّم ایشان بود عرض کرد خدایا تو ربّ رخیمی چه باعث شده استکه باین درماندگان رحمت نکنی خطاب رسید که اینها مستحق رحمت نیستند عرض کرد اینها اگرچه معاصی بسیار کردند لیکن توبه نموده و بدرگاه تو آمده اند خطاب رسید ای فرشته تو را حاکم بر ایشان کردم برود با آنها شرط کن که دیگر گناه نکنند و هرچه تو طلب کنی از برای ایشان عطا کنم آن فرشته بصورت آدمی در آنخرابه رفت پس اوّل نزد حجیر شد پس حجیر چون آنرا بدید زار زار بگریست و گفت تو کیستی که پیش راندگان آمده گفت مردی حکیم آمده ام ترا علاجی کنم اگر ترا مداوا کنم باز معصیت میکنی یا نه حجیر گفت شرط می کنم و سوگند میخورم که هرگز از اطاعت الهی باز نمانم و اگر مرا مالی پیدا شود زکوة دهم و خیر و احسان کنم انملک گفت که اگر خلاف کنی باز بدینعلت گرفتارت نمایم گفت قبولدارم فرتشه دست بدعاء برداشت و گفت بار خدایا اگر توبه او قبول شده او را حجّتی ده فی الفور از پیسی خلاص شده روی بر خاک نهاد و شکر بسیار کرد و گفت ایجوانمرد چون این احسان را نمودی یک شتر ماده نیز بمن ده او را از خرابه بیرون آورده شتر آبستنی باو داد پس نزد دمیر رفت او را نیز با شرط علاج نمود و التماس ماده گاوی کرده ماده گاوی باو داد پس نزد نظیر آمد و او را نیز بینا نمود و میشی باو داد پس هر سه برادر بنزد عیالات و اقربای خود آمدند و برکتی در مال ایشان پیدا شد و باندک وقتی صاحب جاه و مال فراوان شدند پس حجیر و دبیر آغاز فسق و معصیت را نمودند و ترک طاعت حق کردند خداوند بانملک فرمود که برو نزد آنمردم که برای ایشان دعا کردی و ببین که چگونه در معصیت افتاده اند ملك نزد حجیر آمد دید که در میان چها بالش تکیه زده گفت ایخواجه مردی بازرگانم یک قطار شتربار ابریشم بسته بودم حرامیان ببردند و روی رفتن بنزد اهل و عیالم را ندارم بمن ترحمی کن حجیر بغلامان خود گفت اینمرد دیوانه را بیرون کنید ای حجیر دیوانه نبستم آنمرد حکیم که تو را علاج کردم و با من شرط کردی که معصیت نکنی گفت من با کسی شرط نکرده ام در ساعت بادی بوزید و فی الفور در بدنش پیسی پیدا شد بنحوی که در سابق بود چون به نزد دبیر آمد همانصورت واقع شد بعد از آن نزد نظیر آمد

ص:۲۵۳

دید که بر روی سجّاده با چشم گریان نشسته و تسبیحی در دست دارد و ذکر خدا می کند بر او سلام کرد نظیر دید که مردی برهنه درآمد بی سئوال و طلب باو لباسی داد هرچه از او طلب کرد دومقابل باو داد ملك گفت ای نظیر من آدمی نیستم بلکه فرشته ام و بامتحان نزد تو آمده ام بدانکه خدایتعالی برادران تو را بسزای خود رسانید و مال ایشانرا بتو کرامت فرمود نظیر سجده شکر بجای آورد و چون سر از سجده برداشت آن فرشته را ندید و از نزدش رفته بود ملك در معارج النّبوه از عرایس ثعلبی و قصص التنزیل ابومطیع نفی و ایشان از ابن عباس روایت نموده اند که فرمود روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد و حرارت آفتاب بر او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه میتابد و تابش او بر من چنین اثر کرده آیا حال آن ملکی که متعهد امر افتاب است چون باشد پس از روی شفقّت دعا نمود که اللهمّ خفّف عنه ثقلها و احمل عنه حرّها انملکرا بدعای ادریس از حرارت آفتاب خفّتی پیدا شد و درصدد افتاد که این تخفیف حرارت از چه راه است از غضب الهی است بر او یا از رحمتش بحق تعالی مناجات نمود خطاب آمد این نتیجه دعای بنده من ادریس است آنفرشته را بجهۀ اینمعنی محبّت ادریس در صمیم قلب مصمّم گشته از خداوند عقد اخوّت و شرف صحبت ادریس را مسئلت کرد خداوند او را اجازت تشرّف بشرف زیارت ادریس داده خدمتش مشرّف شد بعد از زیارت ادریس باو گفت ای برادر تو را با ملك الموت محبّۀ است میخواهم که از او التماس کنی تا در اجل من تأخیر کند تا من بقیّه عمر را در طاعت و خدمت خداوند بگذرانم تا روز حساب در نمانم آنملك از باریتعالی اذن خواسته ادریسرا در آسمان چهارم نزد قرص شمس برد و او را آنجا گذاشته خودش نزد ملك الموت رفت و کیفیّت خواهش ادریس را باو گفت که تأخیر در اجلش را از تو خواهش دارد ملك الموت گفت این بدست من نیست امّا اینقدر هست که از وقت رحلت او تو را خبر کنم تا باو بگوئی که چه وقت است تا هرچه تواند ساخته گی خود کند فرشته گفت خوش باشد چون دفتر آجالرا عزرائیل نظر نمود گفت ای برادر از حال کسی سئوال می کنی اگر نمرده باشد آن فرشته گفت چگونه باشد این عزرائیل گفت در این دفتر ثبت است که او در نزد خورشید بمیرد و این کی را میسّر شود و بآنملك گفت برو که وی فوت شده است چون ملك باز گشت دید که ادریس فوت شده است و آیه وَرَفَعناهُ مَکاناً عَلیّاً عبارت از اینواقعه است انتهی ملخصاً و در بحارالانوار روایتی قریب باین از حضرت باقر علیه السلام نقلشده است تذییلاتٌ فیها تأثیرات الأولی قطب الدّین علّامه در شرح قانون فرموده استکه قمر را در این کره دوازده اثر بزرگ است اوّل اثر او در بحار استکه برای دریا در هر شبانه روزی دو مرتبه جزر و مدّ حاصل میشود و آن بحار مثل بحر فارس و بحر هند و بحر چین است و کیفیّت حدوث مدّ و جزر بدینطریق است که چون قمر از مشرق آن بحر طلوع کند ابتدای مدّ دریا است و هرچه قمر ارتفاع پیدا می کند دریا زیاده میشود تا انکه قمر بوسط السّماء رسد مدّ دریا به نهایت رسیده و چون قمر از وسط السماء روی بانحطاط نهاده ابتدای جزر میشود و همچنین جزر در زیاده است تا انکه قمر در افق مغرب غروب میکند جزر تمام میشود و باز ابتدای مدّ است تا انکه قمر بدائره نصف النهار تحت الارض رسیده باز منتهای مدّ میشود و روی بجزر می کند تا انکه قمر بافق شرقی برسد همچنین است حالت او در تمام اوقات دویّم زیاد شدن افحاخ و اذمعه حیوانات و بیض آنها است در وقت زیادتی نور آن و نقصان آنها است وقت نقصان نور قمر سیّم زیادتی اخلاط است در بدن و دفع آنها بظاهر جلد در وقت زیادتی نور قمر چنانکه رطوبت بدن و نعومت او بحسّ دلمس زیاده ظاهر است و نقصان اخلاط است در وقت نقصان نور قمر چهارم زود رسیدن ثمر است وقت زیادتی نور قمر بدرستیکه مباشرین این امور شنیده اند از اثمار صوتی وقت کشیده شدن و نموّ

انها پنجم جریان دم طمت است در بیشتر اوقات هنگام زیادتی نور قمر و توقف او است وقت نقصان نوروی ششم زیادتی موی حیوانات است در طول و عرض و نعومت در ازدیاد نور قمر و نقصان آنها در نقصان نور او هفتم نائم در نور قمر رطوبات در وی پیدا میشود چنانکه احساس میکند آن رطوبات را دردماغ و سترخاء بدن و فتور در حرکات را هشتم اگر گوشت حیوانات را در ماهتاب بیاویزند یا بر زمین بگذارند تغییر بود طعم در آنها پیدا میشود بخصوص اگر قمر زاید النّور باشد نهم ماهیان دریا و رودخانه ها میل میکنند از قعر آب بظاهر آن در نصف اوّل ماه و سمن زیاد در آن وقت از ایشان ظاهر است بخلاف نصف آخر که غالب قعر میاه هستند بلکه در یک شب در بحار چون قمر از مشرق طلوع می کند تا بوسط السماء رسیده ماهیان میل بظاهر آب می کنند و چون از وسط السّماء روی بانحطاط نهاده میل به قعر میاه نموده دهم چون غرس اشجار کنند و قمر زایدالنور باشد درختان قوی میشوند و زودتر بثمر آیند یازدهم معادن و چشمه ها در نصف اوّل از ماه زیاد می شوند بطوریکه زیادی آنها ظاهر است و این آشکار است برای کسانی که مباشر اینگونه امورات هستند یا استقراء و تتبع می کنند و در نصف آخر بضدّ اوّل است دوازدهم خروج حشرات الارض است از سوراخها در نصف اوّل ماه بیشتر از نصف آخر ماه الثانیه از شیخ ابوعلی سینا در قانون نقلشده استکه نضج ثمرات بقلیّه اگر متدیر باشند نیز مانند ثمرات نجریّه خواهند بود که زیادتی نور قمر و نقصان آن در آنها مؤثّر است و بعضی از دهاقین یدعی تجربه اند سیّما اهالی اصفهان که چون قمر زائدالنّور باشد خربزه بیشتر بطرقد الثالثهٔ شاهزاده علیقلی میرزا در کتاب غلك السّعاده گفته استکه بعضی نسبت صرع مصروع را در زیاده و نقصان نور قمر گرفته اند و بتجربه و امتحان معلوم شده استکه امراض عامّه مانند و با شدّت آن در اوقات زیادتی نور قمر است و چون قمر روبنقصان نور نماید ان امراض نیز کم کم تخفیف می یابد تا اخر ماه و ایضا گوید که در طب اروپا مرضی است که او را بزبان لاتین سلنی ازوس گویند و آن مانند صرعست و از خوابیدن در ماهتاب پیدا میشود و هم گوید که تلاشی کتان و نصب نیز از تابش نور قمر است و این زیاده مشهور است جمال الدّین عبدالرّزاق اصفهانی گوید کس نه بر آفتاب نور چراغ آورد*** کس نه بر ماهتاب خلعت کتان برد الرّابعه و ایضاً از اثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی نقل نموده که در ازدیاد نور قمر شراب در خمها و ظرفها منقلب میشود و کدورت پیدا می کند بسبب دردیّهٔ او پس از آن نوشته استکه ابوریحان گفته عجیب ترین آثار قمر روایت ارسطاطالیس معلّم اول است در حجرالقمر و آن حجری استکه بر او نقطه زردی است و چون نور قمر روبزیادتی میگذارد آن نقطه منبسط میشود بطوریکه تمام آن حجر را فرو گرفته تا انکه قمر بدرجه و مقام بدر میرسد پس از آن روی بنقصان نهاده مادامیکه قمر ناقص النّور میشود و چون راوی موثّق است و نسبت کذب در روایات بوی داده نمی شود باید قبول کرد و حال انکه امر محالی نخواهد بود الخامسهٔ و ایضاً از ابوریحان در آثار البلاد نقلشده است که اختصاص قمر باین تأثیرات سببش سه چیز است یکی آنست که او نزدیک تر است باینعالم از سایر کواکب پس تأثیر آن در اینعالم اولی است از تأثیر غیر آن در او و دیگر انکه باقریش بانیعالم سریعتر از دیگران کواکب است پس ممزوج میگردد نور کوکبها بعضی در بعضی و شکّی نیست که این خود مبدأست از برای حدوث حوادث سیّم آنست که کثیر التّغیر است بواسطه سرعت حرکتش بخلاف باقی کواکب چه انکه حرکت آنها بطیئه است و چون چنین است پس استناد تغیّرات اینعالم را بقمر دادن اولی است از استناد دادن تغیّرات را بغیر آن السّادسهٔ در حیوهٔ الحیوان استکه نورالقرنین نام او اسکندر بوده و پدرش از جمله ماهرین در علم نجوم بوده است و اغلب اوقات مراقب آسمان و طلوع و افول ستارگان بوده شبی بما در

ص:۲۵۵

گلشن شصت و هشتم

اسکندر گفت از بسکه من بیداری کشیده ام و مواظب ستارگان بوده ام عاجز شده ام و مرا خواب مستولی شده است تو در آسمان نظر نما تا من قدری بخوابم و هرگاه که ستاره باین اوصاف در اینمحلّ از آسمان طلوع نمود مرا بیدار نما تا با تو مواقعه نمایم چه هر نطقه که در آن وقت بسته شود انسانی میگردد که تا آخر دهر زنده بماند پس اوصاف آن ستاره و محلّ طلوع آن را بمادر اسکندر نشان داده بخواب رفت قضا را خواهر این زن که خاله اسکندر باشد در عقب در ایستاده و از مکالمه شوهر خواهرش باخبر گردید فی الفور خبر بشوهر خود داد و هر دو مراقب طلوع آن ستاره شدند چون طالع شد شوهرش با او مجامعهٔ کرده نطفه خضر بنی منعقد شد و خضر پسر خاله و وزیر اسکندر بوده است چون پدر اسکندر از خواب بیدار شد دید ستاره از آن برجی که باید باشد خارج شده است بسیار متأسّف شده بزنش گفت زحمات چهلساله من ضایعشد چه من چهلسال است که انتظار طلوع این ستاره را دارم چرا مرا از خواب بیدار نکردی زنش گفت خجالت مرا مانع شد پدر اسکندر گفت السّاعهٔ ستاره دیگر طلوع می کند که هر نطفه در وقت طلوع آن بسته شود سلطان گردد بر دو قرن آفتاب پس آن طالع شد و با مادر اسکندر مواقعه نموده نطفه اسکندر منعقد گردید پس اسکندر و خضر در یکشب نطفه ایشان منعقد شد و در یک وقت بدنیا آمدند

۶۸) – گلشن شصت و هشتم

در گزارشات عجیبّه اجنّه و پریان و گلچین از گلبانهای آن چند کلست جنّی در بحارالانوار و ضرایح راوندی استکه از حضرت باقر علیه السلام مرویست که ابوخالد کابلی مدّتی ملازمت پدر مرا نمود روزی عرض کرد که مدّتهاستکه والده خود را ندیده ام و اذن خواست از انحضرت در بیرون رفتن نزد والده خود حضرت فرمود ای کنکر فردا مروی از اهلشام می آید که صاحب عزّت و ثروت میباشد و دختری دارد که او را جنّ آزار می کند و معالجه او را طلب مینماید و هرقدر مال از او در معالجه بخواهند مضایقه نمی کند و چون وارد شود تو برو زودتر از همه کس نزد او و بگو معالجه میکنم مشروط بانکه ده هزار درهم بمن بدی چون وارد شد رفت و گفت پدر دختر ضامن شد آن مبلغ را آنوقت در خدمت پدرم عرض کرد فرمود که بتو عذر می کند و نخواهد داد عرض کرد که ملتزم شده و تخلّف نمیکند فرمود برو و سر خود را در گوش چپ آندختر بگذار و بگو علی بن الحسین پیغام داده که بروید و دیگر برنگردید پس آن جنّ رفت و دختر بهوش آمد و آرام گرفت و چون مال را از پدر دختر طلبید نداد و دفع الوقت انداخت ابوخالد خدمت پدرم عرض کرد فرمود بتو گفتم که عذر می کند ولیکن باز آنجنّ بآندختر برخواهد گشت پس تو باو بگو که چون عذر کردی و وفا نکردی برگشت حال اگر ده هزار درهم را بدست علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام دادی معالجه میکنم که برنگردد و او را ضامن میدهم آنمرد آنمبلغ را بدست انحضرت داد پس ابوخالد رفت و در گوش دختر گفت ای خبیث علی بن الحسین میفرماید که از پیش ایندختر بیرون رو و متعرّض او مشو و اگر دیگر برگشته ماترا بامر خدایتعالی میسوزانیم پس دختر بحال آمد و دیگر او را جنّ نگرفت پس آنمبلغ را ابوخالد گرفت و رفت بسفر و مادر خود را دیدن نمود جنّی البحر الزّاخر والدّرالفاخر السیّد السند المعاصر الاقا میرزا محمد باقر الاصفهانی الخونساری اعلی الله مقامه در روضات الجنّات در ترجمه مرحوم ملّامحمد سرابی که از تلامذه مرحوم ملامحمد باقر صاحب ذخیرهٔ المعاد است از بعضی از احفاد مولای سرابی مزبور و بعضی دیگر از علماء حکایت نموده که مرحوم ملّامحمّد مزبور سفری بعتبات عرش درجات مشرّف میشد در ابتداء هر منزلی میدید شخصی در جلو حیوان سواری او پیاده راه میرود و چون بمنزل میرسند ان شخص را نمی بینند و از انظار غائب میشود پس روزی از یکی از اهل قافله از حالات انشخص سئوال فرمود او گفت ما نیز او را نمی بینیم مولای مزبور از شنیدن این کیفیّت بر تعجبّش افزود پس گفت چون وقت غذا خوردن

ص:۲۵۶

در گذارشات عجیبه اجنه و پریان

میشود میآید و قدری غذا از ما گرفته میرود و دیگر ما او را نمی بینیم پس چون وقت کوچ کردن از آنمنزل شد دید انشخص بطریق معهود در جلو راحله او راه میرود و پس دقت فرمود در کیفیّت راه رفتن او دید که در هوا راه میرود پاهایش اصلًا در روی زمین نیست پس از دیدن این کیفیت خوف بر مولای مزبور مستولی شده انشخص را بنزدیک طلبید و از حالش استفسار نمود عرض کرد من مردی از طایفه جن هستم و شیعه علی و اولاد و طاهرین آن بزرگوارم مرا حادثه عظیمه روی داد پس با خداوند عهد نمودم که اگر مرا از آن حادثه نجات دهد با پای پیاده در رکاب یکی از علماء شیعیه زیارت قبر سیّدالشّهدا علیه السلام بروم و خداوند از آنحادثه مرا نجات فرموده خواستم بعهد خود وفا کنم چون شنیدم که جناب شما عازم بتشرّف آن آستان قدس میباشید وقت را غنیمت دانسته خود را در رکاب مبارک شما کشانیدم پس مولای مزبور سئوال فرمود از آن غذاهائی که مردم در آنمنازل باو میدهند چه انکه جنّ بصریح اخبار از اغذیه متداوله انسانی و خوردن آنها محروم است عرضکرد من آنطعامها را بفقراء زائرین میدهم پس سئوال فرمود که طعام شما اجنّه چیست عرضکرد هرگاه شخص وجیه و صبیحی به بینم از بنی آدم او را به سینهای خود می چسبانیم و او را بوی مینمائیم و از بوی آن قوّت و قدرت می گیریم چنانچه آدمیان از خوردن اغذیه قوّت می گیرند پس هر گاه از آدمیان که به بینید در دماغ و عقل او اختلالی واقع شده و وحشتی در سینه و سر او داخل گردیده بدانید که از اثر بوی ما و به سینه چسبانیدن ماست و علاجش آنست که قدری از آب سراب خالص را و اگر مخلوط سرکه باشد بهتر است در یکی از سوراخهای دماغ او بچکانید چه باینعمل آن جنّی که اذیّت باو رسانیده هلاک شود و صاحب آن علت باذن الله از برایش بهبودی حاصل کرد مولای مزبور فرموده چون چند منزل دیگر رفتیم در یکی از آن منازل وارد شدیم بر یکی از ارباب منزلت و شأن و صاحب غنی و ثروت پس در مهمانداری ما و اهل قافله دقیقه را نامرعی نگذاشت و ما را بانواع اکرام مکرّم داشت پس آنرفیق جنّی ما در آن منزل آمده و بمن اظهار نمود که شما بصاحب منزل بگوئید که از برای تشریفات ما انخروس سفیدیکه در میان منزلت پنهان نموده ذبح نما پس من هم از میزبان این مسئله را نمودم و بمجرّد انکه سر انخروس بریده شد صدای ناله و نوحه از زنان او بلند شده باندرون خانه رفت تا جهۀ را استعلام نماید طولی نکشید که با حال پریشان بیرون آمد چون از علّت پریشانی حالش پرسیدیم گفت همینکه آنخروس را ذبح نموده اند یکی از دختران مرا حالت جنون دست داده و بیهوش بر روی زمین افتاده است و ما در مرض و دوای آن متحیّریم پس مولای مزبور باو فرمودند که غم مخور که دوای آندختر در نزد ما یافت میشود پس امر فرمود که قدری سراب حاضر نمودند و او را در میان آب انداخته چند قطره از آن آب را در یکی از سوراخ های دماغ او ریخته پس فوراً آندختر از جای خود حرکت کرده و خوب شد و از گوشه منزل صدائی بلند شد که آه خود را به واسطه یک کلمه حرف که از زبانم بیرون آمد بکشتن دادم و سرّ خود را در نزد بنی آدم فاش نمودم و هرچندتفحص نمودیم صاحب صدا را نیافتیم و بعد از آن انشخص را دیگر در جلو راحله ندیدیم و معلوم شد که همان جنّی بوده که متعرض آن دختر شده و بآب سراب که خود گفته بود هلاک گریده جنّی قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از جلال الدین دوّانی و او از سیّد صفی الدین عبدالرّحمن الایجی و او از شیخ ابوبکر و او از شیخ برهان الدّین موصلی روایۀ کرده که وی گفت که ما از مصر بمکّه میرفتیم در یکی از منازل مار بزرگی ظاهر شد مردم اراده کشتن او کردند پسر عمّ من پیشدستی کرده او را کشت بیک ناگاه او را در ربودند مردمان سوار شدند از عقب او اسب میدوانیدند تا انکه عاقبت مأیوس شده برگشتند و او را از نظرها غائب کردند همکنان را حالت غریبی دست داد ناگاه نماز عصر همانروز را بخوان پیدا شد بغایت متغیّر و پریشان احوال از او پرسیدند که ترا چه

ص:۲۵۷

حال پیش آمـده است گفت مرا جنّیان برده بودنـد چنانکه دیدیـد چون مرا بمیان خود بردند شخصـی دویده در من آویخت که چرا برادر مرا کشـتی و دیگری گفت که چرا پـدر مرا کشـتی و در من آویخته غوغـا میکردنـد یکی از ایشـان خود را بمن ملحق سـاخته گفت بگو انـا مقرّ بـالله و بشـریعهٔ محمّـد رسول الله پس مرا بردنـد نزد بزرگی که برسـندی نشسـته بود وی باطلاق من اشاره کرده و گفت با وی چه دعوی داریـد یکی دعوی خون پدر کرد بر من و دیگری دعوی خون برادر و من انکار کردم ماجرای کشـتن مار را از ابتداء تا انتها نقل کردند پس آن بزرگ رو بایشان کرده گفت دست از او بدارید چه من از حضـرت رسول در بطن النّخله شنیدم که فرمود که من تزیّ بغیر زیّه فان قتل فدمه هدر یعنی هریک از شـما که از صورت خود برآمده کشـته شوید خون شما حلال است پس مرا بامر او بانیجا رسانیدند و بعد از نقل اینقضیّه گفته است نکته ضوفیه گویند جنّ روح چندند قوی متجسّد در اجرام لطیفه که آتش و هوا در آن اجسـام غالب است چنانکه آب و خاک در انسان و ایشان بواسـطه لطافت اجساد و قوّت ارواح قادرنـد بر تشـکل باشـکال مختلفـه نـوعی کـه گـذشت جنّی از روضـهٔ الاحبـاب نقلشـده استکه پیش از بعثت خیرالمرسـلین اخبـار جنّ مبنی بر ظهـور انحضـرت بر زبـان کاهنان انتشاری یافت از آنجمله یکی قصّه ابوعامر یهودی است که گفت در ماه رجب میرفتم بشام که از کاهنان آنجـا چیزی از اخبـار آتیه و امور آینـده معلوم کنم شبی مهتاب بود بر روی شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت چون بیـدار شدم خود را در بیابان منکر دیدم بر خود ترسـیدم آتش چند از دور دیدم بسوی آتشها روان شدم جمعی دیدم که مشابهت با انسان ندارنـد و خود را با تشـها کرم می کننـد و با یکـدیگر بآواز بلند در سـخنند موی بر اندام من برخواست و شتر بایسـتاد و بلرزیدن در آمـد من خود را از شتر انـداختم آنجماعت از نظرم غائب شدنـد بآواز بلنـد گفتم پناه برئیس اینجمع میگیریم پس چهار نفر از ایشان ظاهر شدند و بر من سلام کردند و نزد من نشستند صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت از کجائی گفتم از قبیله غسّـان بشـام میرفتم که خبری از کاهنـان آنجـا از اخبار آینـده معلوم کنم و ایشان از شـما اخـذ می کننـد و من بحق تابع آنکسم که مقصود مرا حاصل کنـد و از حقیقـهٔ آینـدگان مرا اخبار کنـد همه اشاره به یکی کردنـد و گفتنـد بدانا رسـیدی پس رو باو آوردم و مقصود خود را از او سئوال کردم گفت ترا بچه کنیه خوانند گفتم ابوعامر گفت ابوعامر گفتم آری گفت شاد گردانم ترا و چشمت را روشن کنم بفرمان برداری فراگیر علمی را که هیـچ شک در آن نباشد سوگند یا دمی کنم به معمور سازنده بیابان خراب بی آب و ببـاران ریزان از سـحاب که شتران سـریع السیر بـار یک میان را براننـد بسوی گرامی ترین دلیران و وفاکننـدگان بعهـد که بهترین ناصـحان و آمران باشـد و فرود آیـد از آسـمان کلامی که مردم را نیکوئی فرمایـد و مهار انقیاد دربینی گردنکشان کـج خلق کند و افسـانه گویان را خاموش سازد و ای ابی عامر بـدرستیکه خـدایتعالی را بغضب آورده است مـداومت مردم بر فسق و ظلم و معانـدت ایشان با یکـدیگر و نزدیکست که بخوانند و برانگیزانند شـکننده اکاسـره و قیاصـره را ابوعامر گوید گفتم آن کس که بخوانند او را پادشـاه همه باشـد گفت کلّا و حاشـا هو شـریف کریم وافٍ من بنی هـاشم بن عبـد مناف گفتم نسـبش معلوم کردم هیـچ توانی که اوصافش بگوئی گفت بلی پس از آن شـکل و شمایل حضرت ختمی مرتبت را بیان کرد و از خاتم نبوّتش نشان داده گفت که امّی باشـد و دین حنیف در میـان مردم بیـاورد هرکه پیروی او کنـد سـعادت یابـد ای ابوعـامر این امور که من با تو میگویم گوش من از ملائکه کرام شنیده این بگفت و برخواست و بآن سه نفر گفت برخیزید پس از نظر غائب شدند و من در آنجا بودم تا صباح برکشته بمنزل خود رفتم تا به وقت ظهور حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم بخدمت او رسیدم چون آنجناب مرا دید از اینقضیّه با من حکایت فرمود چنانکه واقع شده بود

ص:۲۵۸

جنّی در تاریخ مجدی استکه جنّی را با ضحّاك دوستی بود و آن جنّ قلم زرّین و فجونی بضحاك داده گفت هرگاه ترا میل بزنی یا پسری باشد اینقلم را در دهان گیر و بجانب او بدم او فی الفور مطیع تو گردد و شیفته تو شود و بالجمله در ایام سلطنت دو قطعه گوشت به هیئت دو مار از دوشهای ضحّاك برآمده و از آنها الهی عظیم باو میرسید و اطبّا از معالجه آن عاجز شدند آن جنّی که با او دوست بود گفت علاج این وجع مرهمی استکه از مغز سر آدمی ساخته شود بنابراین آن ملعون هر روز دو نفر از رعیّت را می کشت و مرهم از مغز سر آنها ترتیب داده باو تسکین وجع مینمود بعد از مدتی نفیر عام برآمده کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بامر ضحّاك کشته بودند خروج کرده چرم پاره را که حدّادان در وقت کار بر کمر بندند بر سر چوبی نموده فریاد برآورد که هرکه طالب شاه افریدون است با من موافقت نماید پس خلایق با او موافقت نموده به البرز کوه رفتند و فریدون را بر سریر سلطنت نشانیدند و متوجّه دفع ضحّاك شدند و ضحّاك را دوالی از پس سرش تا کمرگاه او بریده بر دستهای او بستند و دیرابکوه دماوند برده بقتلرسانیدند پس فریدون آنچرم پاره را که کاوه در حین خروج بر سر چوب کرده بود بجواهر و یواقیست و زمرّد گرانبها مرصّع نموده و بدرفش کاویان موسوم ساخت و هریک از سلاطین کیانی که بر سریر سلطنت می نشست از جواهر چیزی بران میافزود تا بحدّی رسید که مقوّمان از قیمتش عاجز آمدند و در برابر هر لشکر که آن درفشرا بلند مینمودند فی الفور شکست خورده منهزم میشدند و این بواسطه عدوی بود که از شراره آتش در آن چرم پاره پر شده بود و چون لشکر اسلام در زمان خلافت عمر با سلطان عجم که یزدجرد بود بنای حرب گذاشتند چندین مرتبه عرب و لشکر اسلام شکست خورده منهزم شدند و اینخبر بمدینه رسید خلیفه خودش خواستکه بعجم رود پس در اینخصوص باحضرت امیر مشورت نمود حضرت فرمود انّ هذا الامر لم یکن نصرهٔ لاحد لابکثرهٔ ولا بقلّهٔ و هو دین الله الذی اظهره و جندالله الذی اعدّه و امدّه حتی بلغ ما بلغ و طلع حیثما طلع کن قطبا و استدر الرّحی بالعرب انّ الأعاجم ان ینظروا الیک یقولون هذا اصل العرب فاذا اقتطعموه استرحتم فیکون ذلک اشدّ لکلبهم علیک و طمعهم فیک فرمود غلبه عجم بواسطه آنعدوست که از شراره آتش در چرم دامن کاوه پرشده است پوستی حاضر کنند که من پر کنم آن پوست را از عدویکه غالب باشد بر عدد درفش کاویان پس پوستی را حاضر نمودند و حضرت بنابر انچه اشتهار دارد عدد صد اندر صد را بر آن پوست پر کرد و بنا به نقل سیّد جزائری در شرح غوالی اللئالی از بعضی از ارباب تواریخ بخواهش خلیفه حضرت امام حسن علیه السلام را هم همراه لشکر اسلام روانه عجم فرمود و در اینمرتبه لشکر اسلام غالب شدند و یزدجرد فرار کرد و دختران او اسیر شدند و غنائم بسیار بدست لشکر آمد از جمله آن علم بود که جواهراتش در میان آنها تقسیم شد و از انجمله فروش خسرو پرویز بود که بمقدار کف دستی از آن نصیب جناب امیرالمؤمنین گردید او را به بیست هزار دینار یا بیست هزار درهم علی الاختلاف فی النقل فروخت جنّی در بحیره استکه یکی از ثقات نقل کرد از زبان وزیر بحرین که از بحرین شخصی دنبال شتر گم شده اش میگشت چون شترش را یافت گذارش بر قبرستان عجمان افتاد دختری دید در کمال حسن و لطافت و آنمرد را بنام خواند که من برای تو انتظار میبرم و آرزوی تو دارم چون به غایت صاحب حسن بود آنمرد نیز میل بصحبت او کرد پس شتر خود را خوابانیده نزد او رفت چون جمیع اعضای او را مشاهده کرد پاهای او را مثل پاهای بریافت موی ناك و کثیف و سمدار چنان دانست که از قسم بشر نیست آندختر بلکه از اجنّه است پس مرد بحیله که توانست ریسمانی را که همراه داشت یک سرش را بر قطب شتر بست و سر دیگر را حلقه کرده بزودی در گردن دختر افکند و بچابکی بر شتر سوار شده شتر را برجهانید هرچند او دست و پا زد آنمرد تا در قلعه بحرین هیچ جای قرار نگرفت چون شتر را خوابانید و بر او نگریست دختر را مرده یافت پس

ص:۲۵۹

گلشن شصت و نهم

وزیر را خبر کردنـد چون آمد صورتی ملاحظه کرد بغایهٔ کریه المنظر و کرههای بسیار بر جمیع اعضایش بود و تا چند روز آنمرده بر در قلعه افتادهبود و مردم میدیدند و تماشا میکردند از دور و نزدیک جنّی در کتاب آکام المرجان فی احکام الجانّ که از مؤلّفات قاضی بدرالدّین خفی است آورده که وقتی حضرت رسول ابوهریره را حافظ برزکوتی قرار داده بود ابوهریره گفت شبی میدیدم که آن اموال زکویّه پراکنـده میشوند و آنها از اطعمه بودند چون برخواستـم و نگاه کردم آن کس را که آنها را پراکنده میکرد گفتم و دانستـم که جنّی است بـاو گفتم فردا نزد پیغمبرت میبرم گفت آیا تعلیم بـدهم ترا بکلماتی که اگر آنها را قرائهٔ کنی در شب که در فرانش خود میخوابی حافظی تا به صـبح از جانب حق تعالی تو را حفظ کند گفتم بلی گفت بخوان ایهٔ الکرسی را پس من او را رها نمودم صـبحش که در نزد حضـرت رسول آمدم فرمود اسیر شب گذشـته است چه شد من کیفیّت را عرضکردم فرمود راست گفته است بتو اگرچه خودش کـذوب است جنّی و فیه ایضا حـدثنا ابویوسف السّروجی قال جائت امراهٔ الی رحیل بالمـدینه فقالت انّا نزّلنا قریباً منکم فتزوّجنی قال فتزوّجتها ثمّ جائت الیه فقالت قـدّحان رجلینا فطلّقنی فکانت تأتیه باللیل فی هیته امرأهٔ قال فبینما هو فی بعض طرق المدینه ادزاها یلتقط حبّاً فقالت له یای عین رأیتنی قال بهذه فاوّممات باصـبعها فقالت عینه و قصّهٔ صـحابی داهم از گلشن چهل و سیم مناسب مندرجات در این گلشن است مراجعه شود

۶۹) - گلشن شصت و نهم

در قبایح اعمال شیطان و اولاد آن از سـعادت بی نشان و گلچین از گلبانهای آن چند کلست الشـیطان بدانکه سـرآمد تمامی اعمال قبیحه شیطان وسوسه او بود آدم و حوّا را در بهشت و ایشانرا از آنجا بیرون آوردن و مخالفت باری تعالی را نمودن در ترک سجده کردن بحضـرت آدم در معارج النبوّه از عرایس ثعلبی نقلنموده که خداوند بواسطه این اعمال قبیحه که از شیطان صادر شد او را بده بلاـ مبتلا گردانیـد ا- آنکه از مملکت بهشـتش معزول ساختنـد و تمامی رویزمین و خزینه بانی آسـمان دنیا او را مسلّم بود و از همه آنها محروم گشت ب- آنکه خداوند او را از جوار خودش مخرج گردانید ج- مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم گردانید بعد از اینکه فرشـته مقرّبی بـود د- نـام او را تغییر داد اوّل عزازیـل بـود بـابلیس ملقّب شـد لاـ نه ابلس من رحمـهٔ الله ای قنـط هـ- پیشوا و مقتدای تمام اشـقیا گردید و- انکه ملعون ابدش ساخت ن- معرفت را از وی سـلب کردند ح- باب توبه بر روی او ببسـتند ط- او را مرتـدّ گردانیدنـد یعنی خـالی از خیر چنـانکه ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آیـد ی- او را خطیب اهـل دوزخ ساخت تا در دوزخ از برای دوزخیان خطبه بخوانـد و ایشانرا از رحمت الهی نومیـد گردانـد و ایضاً از عرأیس نقلنموده که آدم را نیز بواسـطه آن ترک اولی که از او سـر زد مبتلاـ بـده عقوبت نمود اوّل بعتاب الم انهکما عن تلکما الشـجرهٔ و اقل لکما انّ الشـیطان لکما عـدو مبین معاتب ساخت دویّم لباسهای شان از اندامشان منشرع گردانید که فبدت لهماسؤاتهما و علماء را اتفاق است که کشف عورت هم در نظر خود ایشان بود و امّا در نظر ملائکه همچنان مسـتور بودند بقرینه کلمه لهما سیّم پوست بدن آدم را سست و منظلم گردانید بعد از آنکه سـفید و روشن و محکم بود مانند ناخن و از آن نمونه بر سر انگشتان گذاشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا در داد که لایجا ورنی من عصانی پنجم انکه فرقت نهاد میان او و حوّا صـد سال و بیک روایـهٔ دویست سال شـشم انکه عداوت نهاد میان شیـطان و او و دشمنی اومر فرزندان آدم را تا بقیامت هفتم اجرای اسم عاصی بر او فرمود که وعصی آدم ربّه فغوی هشتم تسلّط شیطان بر اولاد آدم و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان که فی مشارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیا را زنـدان او گردانید و اولاد او را مبتلا ساخت

ص:۲۶۰

در قبایح اعمال شیطان و اولاد آن

بهت ها و دردها و بیماریها و اختلاف هوا از حرارت و برودت و امثال اینها دهم تعب از برای تحصیل معاش را بر آدم قرار داد که ولایخرجنّکما من الجنّه فتشقی و فقهاء وجوب نفقه زوجه را بر زوج از کتاب خدا از این آیه استنباط کرده اند و ایضاً از آن کتاب نقلنموده که حوارا نیز به سبب وسوسه نمودن او آدم را در خوردن از شجره منهیّه و دختران او را تا بانقراض بنی آدم از دنیا بپانزده عقوبت مبتلا ساخت ۱- انکه بخاسهٔ در شکم و فرج او و دخترانش بودیعت نهاد که آن خون حیض و نفاس و استحاضه است ۲- ثقل حمل تا مدت نه ماه ۳- درد ولادت و هر نوبتی طعم مرگ را چشیدن ۴- محنت قدت کشیدن ۵- محکوم شوهران بودن ۶- زمام طلاق و اختیار آنرا بشوهران باز بستن ۷- نقصان میراث ۸- نقصان شهادت ۹- نقصان عبادت چنانچه در وقت حیض و نفاس ۱۰- نقصان دین ۱۱- محرومی از تحیّه و سلام ۱۲- محرومی از جمعه و جماعت ۱۳- محرومی از پیغامبری ۱۴- محرومی از پادشاهی و سلطنت و حکومت ۱۵- حرمان از جهاد با کفّار و از سفر کردن بی محرمی شیطان در شواهد التنبوه از ابن مسعود نقلنموده که گفت روزی در خدمت رسولخدا صلّی الله علیه و آله به صفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا حاضر بودند و ابوجهل نیز در میان آنها بود و آنجا صنمی بود که آنرا می پرستیدند حضرت رسول صلّی الله علیه و آله در میان ایشان درآمده گفت ای معشر قریش بگوئید لا اله الاّ الله ولید بن مغیره بابوجهل گفت که میخواهم امروز محمّد را خجل سازم ابوجهل سوگند داد او را که البتّه چنین کن ولید آن صنم را بر گردن گرفت و گفت ایمحمّد تو میگوئی که خدای من نزدیکتر است بمن از حبل الورید اینک خدای من بر گردن من گو خدای تو تا به بینیم بعد از آن ولید الضنم را بجانهاده قریش وی را سجد کردند و مناجات کردند که ای خداوند ما و سیّد ما ما را مددکاری کن بر قتل محمّد ناگاه از درون آنصنم آوازی برآمد و بیتی چند در مذمّت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و مذمّت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسولخدا صلّی الله علیه و آله بازگشت ابن مسعود گفت من نیز در عقب رسولخدا روانه شدم گفتم فداك ابی و امّی یا رسول الله شنیدی که آنصنم چه گفت فرمود که بلی یابن مسعود آن شیطانی است که بدرون اصنام درمیآید و مردم را بر قتل انبیاء برمی انگیزاند، هیچ شیطانی زبان به طعن اینبار دراز نکرد مگر انکه خدای او را زود هلاك کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسولخدا نشسته بودیم که ناگاه آینده آمده گفت السّلام علیك یا محمّد کلام وی را می شنیدیم وی را نمیدیدیم رسولخدا صلّی الله علیه و آله پرسید که از اهل آسمانی گفت نه فرمود که از جنّیانی گفت آری فرمود که بچه کار آمده گفت من غائب بودم دیروز مرا خبر کردند که سفر رسولخدای را مذمّت کرده است من در طلب وی بودم تا ویرا نزدیك صفا یافتیم او را به شمشیر زدم و کشتم و شما را از وی رهانیدم یا رسول الله فرد الصباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا آنچه بآن شادمان کردی رسول خدا صلّی الله علیه و آله از وی پرسید که نام تو چیست گفت بحج رسول خدا فرمود که میخواهی تو را نامی ازین بهترینم گفت بلی فرمود که ترا عبدالله نام کردم بعد از آن برفت ابن مسعود میگوید که هرگز بر ما شبی از آن درازتر نگذشت چون بامداد گردیم همراه رسولخدا صلّی الله علیه و آله بصفا بیرون رفتیم مشرکان همه آنجا حاضر بودند رسول بمیان ایشان درآمد و فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الاّ الله قریس برخواستند و نزد آن صنم رفتند و سجده و تضرّع درگرفتند رسول صلّی الله علیه و آله را بهمان آن بود که امروز باز مثل آنروز انجناب را مذمّت می کند ناگاه ارجوف آنصنم آوازی برآمد که محمّد بنی طاهر مطهّر استکه بسوی شما از جانب خدا مبعوث شده است او را تصدیق کرده و متابعت نمائید چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنمرا ناسزا گفتند و گفتند

ص:۲۶۱

هیچ خدائی را بیش از تو بر صفا نپرستیدم سحر محمّد در تو اثر کرد دیروز مذمّت محمّد کردی و امروز او را محمدت میگوئی پس وی را برداشتند و بر زمین زدند و شکستند پس روی برسولخدا آوردند و دستها بوی دراز کردند و جبین مبارکشرا خون آلود کردند ناگاه پیری پیدا شد که عصای سناندارى در دست داشت گفت ای معشر قریش شنیده ام که محمّد قوی است مرا نزدیک وی رسانید تا این عصا را بر شکم وی زنم چون عصا را بلند کرد دست وی خشک شد و رسول از شتر آن بدبخت برست و از آنمکان مراجعت فرمود شیطان در بحار از رئیس المحدّثین و او به سند خود روایهٔ کرده که از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله پرسیدند از خال ذوالکفل فرمود او مردی بود از حضرموت و نام او عویدیا و نام پدرش اویم بود و پیغمبرش پیش از او بود که او را البیع مینامیدند روزی البیع گفت که کی خلیفه من میشود که بعد از من هدایت مردم کند بشرط انکه بغضب نیاید و بروایهٔ دیگر بشرط انکه روزها را روزه باشد و شب ها را به عبادت بیدار باشد و از کسی بخشم نیاید پس عویدیا برخواست و گفت من باز البیع اینسخن را اعاده کرد باز آن جوان برخواست و گفت من میکنم پس البیع فوت شد و خدا عویدیا را بعد از او پیغمبر گردانید و او در اوّل روز میان مردم حکم میکرد روزی شیطان با اتباع خود گفت که کیست که او را از عهد خود برگرداند و او را بخشم آورد پس یکی از شیاطین که او را ابیض میگفتند گفت من اینکار می کنم ابلیس گفت برو و سعی کن شاید که او را بخشم آوری چون ذوالکفل از حکم میان مردم فارغشد رفت بخانه خود و خوابید که استراحت کند ابیض آمد و فریاد کرد که من مظلومم ذوالکفل گفت بگو خصمت بنزد من بیاید گفت بگفته من نمیآید پس انگشتر خود را باو داد که این نشانه را باو بنما و بگو که بیاید ابیض رفت و ذوالکفل امروز خواب نتوانست بکند و شب هم خواب نکرد روز دیگر چون از قضا فارغشد و رفت که بخوابد ابیض آمد و فریاد کرد که بر من ظلم کرده است کسی و انگشتری را بردم قبول نکردم که بیاید پس دربان ذوالکفل باو گفت که بگذار که استراحت کند که دیروز و دیشب خواب نکرده است ابیض گفت نمیشود من مظلومم میباید که رفع ظلمرا از من بکند پس حاجب رفت و ذوالکفلرا اعلام کرد ذوالکفل نامه نوشت باو داد که برود و خصم خود را حاضر کند امروز نیز خواب نکرد و شب را بعبادت احیا کرد و چون روز سیم از قضا فارغشد برختخواب رفت که بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد که نامه ترا خصم من قبول نکرد پس انحضرت برخواست از برای او بیرون آمد و دست او را گرفت و همراه او روانه شد در روز بسیار گرمی که اگر گوشت را بآفتاب میگذاشتند بریان میشد چون ابیض این صبر را از انحضرت مشاهده کرد از او ناامید شد دست خود را از دست انحضرت جدا کرد و ناپدید شد پس باین سبب او را ذوالکفل گفتند که متکفّل آنوصیّت شد و بعمل آورد شیطان و ایضاً در بحار از صدوق باسنادش از حضرت صادق علیه السلام روایهٔ نموده که چون آیه والذین اذا فعلوا فاحشهٔ او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم بر پیغمبر خدا نازل شد که دلالهٔ بر قبولی توبه گناه کاران دارد شیطان بکوه ثور که از جبال مکّه است برآمد و بآواز بلند عفاریت وابالسه خود را فریاد نمود پس ایشان در نزد او مجتمع شدند و گفتند ای آقای ما چه شده است که تو ما را فریاد زدی شیطان گفت این آیه بر پیغمبر نازلشده پس کیست از شما از برای این آیه یعنی کیست که نگذارد بنی نوع انسان بمفاد آن عمل نماید عفریّ از جای خود برخواسته و گفت من از برای او میباشم بچنین و چنان شیطان گفت نیستی تو اهل آن پس دیگری برخواست و گفت چنین و چنان می کنم شیطان گفت تو نیز اهل آن نیستی تا انکه شیطان وسواس خنّاس برخواسته و گفت منم اهل این آیه شیطان باو گفت چگونه اهل هستی وسواس گفت بنی آدم را وعده داده و بآرزو و میدارم که معصیت خدا را نمایند و چون عصیان کردند توبه نمودن را از یاد

ص:۲۶۲

آنهـا میبرم شـیطان گفت تو میباشـی اهـل این آیه پس وسواس را موکّـل بر این آیه قرار داد تا روز قیامت شـیطان و ایضا در بحار از عطیّه برادر ابی العرام روایـهٔ کرده که گفت در خـدمت حضـرت صادق علیه السـلام از اشخاصـیکه منکوح درد بر میباشـند مـذاکره نمودم حضـرت فرمودنـد که نیست خدا را بکسانی که مبتلا نموده است آنها را بر این بلا حاجتی پس فرمودند بدرستیکه دردبرهای این اشـخاص رحمهـای منکوسه میباشـد و حیاردبرهـای ایشـان مثل حیاء زن است و در وقت انعقاد نطفه ایشان اطبیبی با پـدران آنها شرکت نموده که نام او زوال است پس اگر شـرکت او در انعقاد نطفه مرد شـده یعنی فرزند پسـر باشد آن مرد منکوح واقع میشود و اگر فرزند هذن باشد آن زن از زاینات میشود الخبر شیطان و ایضاً در بحار از کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام روایهٔ نموده که فرمود بـدرستیکه از برای ابلیس عون و ناصـر و یـاوری اسـتکه نـام آن تمربحیت و چون شب درآیـد پرمینماینـد مابین خافقین را شیطـان در کتـاب آکام المرجان از ابّی بن کعب روایـهٔ نموده(۲) که فرموده بـدرستیکه از برای وضوء شـیطانی اسـتکه نامش دلهان است پس بپرهیزیـد از وسوسه آب زیاده از قـدر حاجت آب اسـتعمال در وضو منمائید شـیطان و ایضاً از عثمان بن ابی العاص روایهٔ نموده که گفت خدمت حضـرت رسول عرضـکردم بدرستیکه شـیطان میلی بمن و نماز و قرائت من حائل شده است و مرا در نماز و قرائهٔ به شـبهه میاندازد حضـرت فرمود آن شیطانی است که نامش ختزب است پس هرگاه احساس کردی وسوسه او را استغاثه بخدا نموده و سه مرتبه آب دهان خود را بسـمت چپ بینـد از عثمان گوید چون بفرموده انحضـرت عمل نمودم آنوسوسه از من رفع شـد شیطـان و ایضـاً در همـان کتـاب اسـتکه مجاهـد گفته که از برای ابلیس پنـج نفر اولاـد است که هرکـدام از ایشان را بر امری موکّل سـاخته پس نـام آنها را باین نحو بیان نموده ۱-بثر و ۲- الاعود و ۳- مسئوط اومسوط و ۴- دائم و ۵- زنبور امـا بثر پس او صاحب مصـیبات است و در آن مواقع امر مینمایـد مصـیبت زده را به بثور و لطم خـدود و شقّ جیوب و امّا اعور پس آن صاحب زنا و موکّل برآنست که امر بزنـا مینمایـد و آنرا زینت میدهـد در انظـار و امبـا مسـئوط آن صـاحب دروغ و موکّـل آنست و خبرهای بی اصل را انتشـار میدهـد بـاین نحو که خبری را بر قلب القـاء میکنـد پس انکس که خبر در قلبش القـاء شـده بمردم آن خبر را نقـل میکنـد و میگوید آن را از کسی شنیدم که شخص او را میشناسم اگرچه نامش را نمیدانم و امّا واسم پس آن شیطانی استکه با مرد داخل خانه میشود و عیوب اهـل و عیـال او را بر او ظـاهر میسـازد و مرد را بر ایشان غضـبناك و بهانه گیر می کنـد و امّا زنبور پس آن موکّل بر بازار است و علیم خود را در میان بازار استوار نموده شیطان فی البحار رو روی ان الله تعالی قال لابلیس لا اخلق لآدم ذریّهٔ الّا ذر انت لک مثلها فلیس احـد من ولـد آدم الّا وله شـیطان قد قرن به و قیل انّ الشـیاطین فیهم الذّکور والأناث یتوالدون من ذلک و امّا ابلیس فانّ الله خلق له فی فخذه الیمنی ذکراً و فی الیسری فرجاً فهو ینکح هذه بهذا فیخرج له کلّ یوم عشر بیضات و ذکر مجاهدان من ذریّهٔ ابلیس لعنـهٔ الله لاـقیس و وَلُهـا و هو صـاحب الطّهـارهٔ والصّـلوهٔ والهفاف و هو صاحب الضـحاری ومرّهٔ به یکّنی و زنبور و هو صاحب الاسواق نرّین اللّغو و الحلف الکاذب و مدح السّـلعه و بثر و هو صاحب المصائب نرّین خمش الوجوه و لطم الخدود و شقّ الجیوب و الاـبیض و هو الـذّی یوسوس للانبیـاء والاـعور و هو صـاحب الزّنـا ینفـخ فی اخلیل الرّجل و عجز المرئـهٔ و داسم و هو الـذی اذا دخل الرّجل بیته و لم یسـلّم و لم یـذکر اسم الله دخل معه و وسوس له و القی الشـر بینه و بین اوله و مطرس و هو صاحب الاخبار رئاتی بها فیلقیهـا فی افواه الناس ولا یکون له حقیقـهٔ والاقبض و اُمّهم طرطبـهٔ و قال النقاس بل هی حاضـنتم انتهی اقول و من الشّـیاطین شـیطان یقال له الدّهار و هو صاحب المنامات

ص:۲۶۳

گلشن هفتادم

المدهشه کما فی تفسیر القمی فی ذیل آیهٔ انما النجوی من شیطان

۷۰) – گلشن هفتادم

در مکافات و مجازات عامل از عملیکه نموده بمثل آن و گلچین از گلبانهای آن چند کلست مکافاهٔ در تفسیر روح البیان است که چون رستم بن زال با اسفند یار مبارزت کرد که با آن شجاعتیکه رستمرا بود مغلوب اسفندیار شد و چندین جمله سان ایشان واقع شد و در هر حمله جراحتی بر رستم از اسفندیار وارد میشد و چون اسفندیار روئین تن بود حملات رستم بر او کارگر نمیشد تا انکه رسمت با پدر خود زال در امر او مشورت نمود زال گفت تو دست بآن نمی یابی مگر باین نحو که تیری را که دو سر داشته باشد تعبیه کنی و چشمان اسفندیار را نشانه آن قرار دهی و آن تیر را رها نموده چشمان او را نابینا سازی پس رستم بفرموده پدر عمل نموده و چشمان اسفندیار را بضرب تیر نابینا ساخت ویرا و ظفر یافت و در سبب اینقضیه چنین حکایهٔ شده استکه اسفندیار در جوانی شاخه درختی در دست داشت و بآن شاخه بر صورت و سر طفل یتیمی که بر او غضب کرده بود میزد قضا را سر آن شاخه بر چشم آن طفل وارد آمده او را نابینا ساخت پس آنطفل بعد از گریه بسیار آن شاخه را بر زمین فرو نشانید و آن درختی قوی گردید و چون زمان مجادله رسم با اسفندیار رسید رستم از آندرخت شاخه شکسته و آنرا تیری تراشیده و همان تیر چشمان اسفندیار را نابینا ساخت وند مؤیّد لحدیث کما تدین تدان و ان کان من الغراز بمکان مکافاهٔ در کتاب طرائق الحقائق از جناب حاجی میرزا تقی آقای قزوینی که از سادات عظام و من ذوی البیوت الکرام است نقل نموده که فرمود عمّ اکرم من حاجی میرزا عبدالکریم را املاک موروثی بود و بواسطه معایت اشرار ضبط دیوان اعلی شد بعلاوه محصّیلی شد ید العمل مبلغ گزافی نقد مطالبه مینمود در فضای بیرونی چند درخت انار داشت پای عمّ را بآندرختان بست و از شاخه آبها چوب برپای آن سیّد عالیجناب میزد تا انکه چند کیسه زر که از ذخایر پدری بود مهلتانه گرفت و چون از هستی و مایملک چیزی نماند با کثرت عیال پریشانی حال بکمال رسید بخدمت نوّاب و الاعبدالله میرزا و اراپور خاقان که حاکم زنجان وخمسه بود شتافته ان شهنشاه زاده املاک خالصه دیوانی را به عمّ سپرد اتّفاقاً در قریه معلومه برای ائظام رفتیم وقت مغرب داخل شد و صدای اذان نیامد تحقیق نمودیم نهتند اهل اینقریه نماز میخوانند که محتاج بموذن باشند آدم خود را گفتم اذان بگوید چون صدای تکبیر بلند شد صاحب خانه که در منزل او بودیم و پیرمردی بود دوید و گفت در ده ما اذان نگوئید که آمد برای ما نمی کند تعجّب نمودیم چند درخت انار در انخانه بود پای او را بدان بستند و از شاخهای آندرختان بپاش نواختند بچند کیسه زر خود را از آن عقوبت خلاص نمود چون مهران کیسها را نظر کردیم علی المعنی بود از وی پرسیدند اگر شماستید مستد چرا منکر اذان میباشید گفت حکایتی از کیسه ها و درختان انار دارم در سالهای قبل نوکر دیوان بودم و مأمور بگرفتن سیّد علی و سیّد عبدالکریم نامی شدم در خانه آنها ورود نموده این کیسه ها را بمهلتانه دادند و چون اول هر مماطله نمودند من پای سیّد عبدالکریم را بدرخت اناریکه در فضای منزل او بود بسته و از شاخهای درختان انار دیگر که در آنجا بودند بریده بر پای آنستد میزدم و چون انار باغچه آنها خوب بود چند شاخه بریدم و آوردم در انخانه غرس نمودم حاجی میرزا تقی گوید ارشمندن این کلام از قادر منتقم بسی ترسان شدم و معلومم شد که جز او مکافات عمل است و حق من له الحق رسید فاعتبروا اما اولی الأبصار مکافاهٔ از کتاب خلق الانسان نقلشده استکه مهلتی وزیر گفت پیش از انکه منصب وزارت بمن منفوض بشود از بصره بکشتی سوار شدم که ببغداد بروم جمعی در میان کشتی بودند مردی ظریف با ایشان بود که با او شوخی و مطایبه میکردند روزی بر سبیل مطایبه او را گرفته و هر دو

ص:۲۶۴

در مکافات عامل از عمل خود بمثل آن

پای او را بسته کردند و مقیّد نموده و کلید را برداشتند بعد از فراغ از شوخی که خخواستند قید را از او بردارند نتوانستند و کلید نیز از ایشان کم شد و هرچند که تدبر کردند فائده نکرد و آن بیچاره مغلول و مقیّد بماند تا انکه ببغداد او رسیدیم اهل کشتی بیرون آمدند و آهنگری را آوردند که غلّرا از او بردارند و آهنگر گفت میترسم که اینمرد دزد باشد باید داروغه شهر بیاید و او را به بیند آنوقت او را باز کنم پس رفتند و داروغه را آوردند جمعیکه با داروغه بودند او را دیدند ناگاه یکی از ایشان فریاد کرد که اینمرد برادر مرا در بصره کشته است و مدّتی استکه من بطلب او میگردم پس کاغذی بیرون آورد مشتمل بر ادّعای خود و صدق آن که خاتم جمعی از اعیان بصره در آن بود و دو نفر شاهد هم اقامه نمود پس مرد مقیّد را بدست او دادند و بقصاص از خون برادر خود او را به قتل رسانید مکافاۀ در تاریخ مجدی استکه در زمان هرون الرّشید درباخئه اهواز فوجی از قطّاع الطّریق پیدا شده متعرّض آینده و رونده میشدند این کیفیّت بعرض خلیفه رسیده فرمود که مسرور خادم بآنطرف توجّه نماید و دمار از روزگار ایشان برآورد مسرور بموجب فرموده عمل نموده با جمعی از سپاهیان متوجّه آنصوب شدند و مجموع آنقوم خاکسار را بدار البواز فرستادند و سرهای ایشانرا برداشته متوجّه دارالخلافه شدند و چون ببغداد رسیدند فرمود تا رؤس دزدان را تعداد نمایند بعد از انکه شمردند یک سر کم آمده مسرور اندیشه مند شد زیرا که صاحب برید عدد آن سرها را نوشته و بخلیفه خبر داده بود و بیم آن بود که هرون از آن سر استفسار نماید و عتاب فرماید در اثنای این اندیشه پیری در نظر مسرور در آمد که بر شتری نشسته و طیلسان بر روی افکنده و مصحفی در دست گرفته قران میخواند چون نزدیک مسرور رسد سلام کرد مسرور از او پرسید که چه کسی و از کجا میائی جواب داد که مردی فقیر و قاری قرآنم و از حرم کعبه میآیم مسرور گفت در بشره تو غیر از آثار شرارت امری دیگر مشاهده نمیکنم پس فرمود تا او را گفته گردن زدند و سر او را آورده بعوض سر کم شده در سلک سرهای بریده انتظام دادند و چون لباس او را کاویدند کمند و کلمان و استره های تیز و خنجرهای خونریز و آلات دادوات دزدان و عیاران ظاهر شد و معلوم گردید که کسی از مردم را کشته و مجروح ساخته و چقدر از اموال ایشانرا که برده است مسرور دانستکه در این امر سرّی بود از اسرار قضا و قدر و موجب رسیدن او بود بمکافات و کیفر پس فرمود تا بار دیگر سرها را شماره کردند یکی از شماره که در اول امر بود زیاده آمد مسرور ببغداد او آمده صورت حال را به عرض هرون رسانید هرون مسرور شده گفت من بهلاک اینمرد خوشحال ترم که از فنای آن فوج قطّاع الطّریق چه ایشان دزدان آشکارا بودند و این طرّار پنهان و فساد این یک از ایشان زیاده بود مکافاۀ در تاریخ نگارستان استکه مقتدر عباسی در بیست و هفتم شهر شوال سال عشرین و ثلثمائه کشته گشت و سببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواستکه از میان بردارد مردی تبریزی چابک سوار ملازم قاهر بود با یونس الاستاد موضعه داشت روزی در میدان مقتدر مردم را سلحشوری میکرد و مقتدر میخواست بهتر تماشا کند مردم و جانداران را از برابر خود دور کرد تبریزی فرصت غنیمت دانسته در تاخت و حربه که در دست داشت چنان بر سینه مقتدر زد که سرسنان از پشتش سر بیرون کرد و اسب برانگیخت و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاصی دهد چون ببازار سه شنبه رسید خرواری خار دوچار اسبش گشت و اسبش بدمید قضا را قلّابی از دکان قصّابی بر خلق تبریزی افتاد اسب از زیرش سجبت تبریزی آویزان شد چون کسان مقتدر از عقب رسیدند و او را بدانحال دیدند همان خارها را در زیر پایش برده اتش زدند و کان الله علی کلشیئی مقتدراً مکافاۀ

ص:۲۶۵

مکافاۀ فاضل لبیب معاصر و سخنور ادیب ماهر میرزا حسن جابری در تاریخ اصفهان در ضمن وقایع هزار و سیصد و بیست از هجرت مینویسد قصۀ غریبۀ از سه سال قبل حاج سید صالح ابهری بخلاف با امام جمعه منهمّ یوسف ترکمان غلام حضرت امامت که در شهامت بی نظیر بود شبانه روی بسته درب خانه سیّد صالح رفته او را خواسته سیّد بیرون آمده بضربات یوسف شهید گشت بعد از چند روزی هم از جانب امام بغارت خانه اش مأمور شد از جمله منهوبات توله سگی بود که آورده و در خانه خود بانواع نعمت ها پرورده چنانچه شبی یک مرغ با ظرفی طعام باو خورانده و سه سال آن توله سگ در وثاق یوسف عزیزتر از اولادش مانده شبی بحال مستی سگ را در آغوش کشیده و دستی بر بناگوش سگ زده سگ پرید و پستان یوسف را درید که از نگایت آن بیهوش و زندگانی را فراموش نمود تاریخرا نگارنده سرود چون یوسف گشت صالح را بزاری سگش را برد و پرورد و شد استرگ چون شیر آن جرّه سگ درّید پستانش بمرد و خون نخسبید اندرین جرک قصاصش را عزیزی یافت تاریخ سگ صالح گرفته یوسفی گرگ ۱۳۲۰ مکافاۀ ابن بی بی در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان غیاث الدّین کیخسرو بن سلطان علاء الدّین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدّین اصفهانی رتبه وزارت یافت و روز بروز احتراماتش بسر حد کمال رسید تا در سنه اربع و اربعین و ستمائه بعد از سلطان غیاث پسرش عزّالدّین کیکاوس و الی انملک گشته صاحب یکبارگی حاکم مطلق العنان گشت امّا نصرت امیر داود و ابوبکر پروانه که از اعیان امرای زمان بوده گاهی با صاحب مضایقه در بعضی امور مینمودند آخر صاحب باستصواب سمش الدین باباطغرای و شرف الدّین محمود حاکم که از آنجا او را بدرگاه خواسته خصمانرا بعالم فنا رسانیدند تا آخر میانه صاحب و شمس الدّین باباطغرای بزیان رفته شرف الدّین محمود چون بیوفائی صاحب را درباره رفیق خود ملاحظه نمود فرار کرده بقلعه کاخ پناه برده صاحب جمعی از امراء را بمحاصره آنجا فرستاد و او را بچنگ آوردند در حینیکه او را بدرگاه میروند بفرموده صاحب وی را بقتل آورده و سر او را در تو بره نهاده در قریه خبوق که خانه عامل آن سر در آنجا بود نزول نموده تو بره را بر میخی که در آنخانه بود درآویخت قضا را بعد از دو سال چون صاحب را در یکی از قلاع به قتل آوردند و سرش را بهمان قلعه فرستادند در آنخانه بر همان میخ درآویختند مکافاۀ در نگارستان استکه چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوپانیان را پرداخت قاضی مبارک شاه را نزد شیخ حسن نویان روانه نمود به استدعای طلاق بغداد خاتون را که قتل چوپانیان بواسطه تعشق سلطان سعید باو واقع گردید نمود و شیخ حسن خوانخواهی او را طلاق داده بجرم سلطان فرستاد روزگار کینه گذار نیز مکافات بتقدیم رسانیده و بعد از ارتحال سلطان ابوسعید شیخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان که محبوبه سلطان بود بعقد خود درآورد شعر چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات مکافاۀ در تاریخ مجدی است که در آنوقت که دولت احمد فرسای روی در ترقی نهاده و روز بروز اعتبارش زیاده میشد تا یعقوب نیست او را با مارت خراسان فرستاد در آنوقت که امیر خراسان بود روزی بشکار رفته خوشحال مراجعۀ نمود در اثنای طریق نظرش بر مردی افتاد که پسرکی خورد و پاکیزه بر دوش داشت احمد از وی پرسید که این پسر کیست گفت بنده زاده امیر است سئوال نمود که او را چه نام نهاده گفت مظفّر احمد بر زبان راند که نیکونامی است و ما بدین اسم تفّال نموده ایم که بر اعداء مظفّر خواهیم شد و آنکودك را از آنمرد گرفته بوسه بر جبینش زد فرمود که هزار درهم بوی دهند آنمرد سیم استده شادمان بمنزل رفت و تصوّر نمود که این وظیفه او استکه هر سال از دیوان بوی خواهد رسید لاجرم باندك مدّتی آنوجه را هباء منثوراً ساخت و بدستور اوّل کودك را در کنار

ص:۲۶۶

گرفته بر سر راه احمد بایستاد اتفاقا احمد شکاری نکرده ملول و منغض از صحرا معاودت نموده بود چون آن شخص را با پسر در راه دید دانستکه بطمع آمده است از غایهٔ قساوت قلب اسب را گرم ساخته آن کودک را از کنار پدر در ربوده چنان بر زمینش زد که مرغ روحش از قفس قالب در پرواز آمد و آن بیچاره نوحه کنان پسر خود را گرفته و بمدفن برد و به آب دیده وی را غسل داده در خاک سپرد راوی گوید وهم در آن چند روز عیّاش که یکی از غلامان احمد مذکور بود بهرات تاخت آورده مادر احمد را باسیری برد و احمد بعزم اشقام بآنجا رفته بقتل رسید مکافاهٔ در تاریخ بحیره است که روزی هادی عبّاسی با حضّار نشسته بود و فرّاشی سراپرده او را میزد رو بحضار کرده گفت که چه میگوئید که تیری بر او بزنم که از پشتش آزاد جهد و بیرون آید حضّار گفتند خلیفه میتواند زد امّا نخواهد زدن پس هادی تیری درکشیده چنان بر آن مسکین زد که از پشتش برآمد از این بی رحمی هادی جمیع مردم را بدآمد روز دیگر از این سبب در پای هادی چیزی برآمد هرچه خاریدند بیشتر و بدتر شد تا انکه آن رنج آنرا کشت و بقولی همان ساعت که تیر زد بر آن فرّاش مسکین آنزخم در پای او ظاهر شد مکافاهٔ قال عبدالملک بن عمیر علی مافی الکنز المدفون للسیوطی رأیت فی هذا القصر ای قصر الامارهٔ فی الکوفه رأس الحسین بن علی ترس بین یدی عبیدالله بن زیاد ثمّ رأیت رأس ابن زیاد بین یدی المختار ثم رأیت رأس المختار بین یدی مضعب بن الزّبیر ثم رأیت رأس مصعب بین یدی عبدالملک بن مروان فلاسمع عبدالملک ذلک امر بهدم القصر مکافاهٔ در فارسنامه ناصری استکه در سال هزار و دویست و نود و دو بواسطه نارضامندی پشکاران فارس حسینقلی خان قورت بیکلومیر پنج مأمور بگرفتن حسن علیخان حاکم خشت شد بعد از ورود بخشت بزمی و ملایمت بلکه به سوگند بقرآن مجید او را نزد خود طلبید بعد از ملاقات حکم بگرفتن او نمودند حسینعلیجان مدافعه کرده تیر تفنگی بر ران او آمده او را گرفتند و اموال او را بردند و او را در میانه خشت و کارزان خبه نموده گفتند از زخم گلوله بمرد و در سال دیگر در همانروز در طهران برادرهای حسینقلیجان بگلوله او را در سر میراث کشتند شعر هبد که میکنی تو پندار کان بدی گیتی فرو گذارد و گردون رها کند وامیست کرده های بدت پیش روزگار در هرکدام دور که خواهد ادا کند

۷۱) – گلشن هفتاد و یکم

در فهم و دانستن زجر طیور است از بعضی از کسان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است زجر طیر دمیری در حیوهٔ الحیوان از کتاب جلیس و انیس ابوالفرج المعافی بن زکریّا نقل نموده که او گفته استکه ما را عادت چنان بود که روزها در نزد قاضی ابوالحسن میآمدیم و مؤانست مینمودیم روزی برحسب عادت زودتر در منزل او رفتیم و چون درب منزل را هنوز نگشوده بودند در بیرون در نشستیم ناگاه مردی عرب آمده نزد ما نشست و منتظر بیرون آمدن قاضی بود بجههٔ انجام امری که داشت در این اثناء کلاغی آمده بر بالای درخت خرمائی که در منزل قاضی بود نشست و صدائی نموده بعد از آن پرواز کرد و رفت آنمرد عرب گفت اینکلاغ گفت که صاحب اینمنزل بعد از هفت روز دیگر میمیرد و چون ما اینکلام را از آن عرب شنیدیم او را زجر نموده از نزد ما رفت بعد از آن اذن دخول داده شد چون وارد بر قاضی ابوالحسن شدیم او را متغیّر اللون دیدیم پس از علهٔ آن سئوال کردیم گفت شب گذشته در خواب دیدم که شخصی این بیت را میخواند عربیّهٔ منازل آن عبّادبن زید علی اهلیبک والنّعم السّلام پس از آنوقت قلب من ضیق شده است معافی بن زکریّا گوید با قاضیرا تسلّی داده و دعای خیر و طول عمر در حق او نموده بیرون آمدیم پس چون روز هفتم شد همان طور که عرب خبر داده بود قاضی فوت شد و بخاکش سپردند زجر طیر و ایضاً در حیوهٔ الحیوان است که امیّهٔ بن صلت

ص:۲۶۷

گلشن هفتاد و یکم

روزی کاسه شراب در دستش بود غرابی بر دیوار نشست دو مرتبه صدا کرد قال بفیک التراب مرتبه دیگر صدا کرد قال بفیک الکثکث ای التراب یعنی خاک بدهنت باد پس روی خود بجانب اهل مجلس نموده و گفت دانستید که اینغراب چه گفت گفتند نه قال زعم انی اشرب هذا الکاس و اموت گفت میگوید تو این کاسه شراب را میخوری و میمیری راست میگوید و خود این کلاغ هم میرود عقب این پشته و استخوان می بلعد و میمیرد فشرب امیّهٔ الکأس فمات من حینه پس امیّه کاسه شراب را اشامیده و بدرگ رفت و آن کلاغ هم در عقب آن پشته که امیّه گفته بود رفته و استخوان در گلویش بند شده هلاکش ساخت و این امیّه ملعون بنابر نقل دمیری در توریّهٔ و انجیل و زبور خوانده بود که در عرب پیغمبری مبعوث میشود طمع داشت که خودش آن نبی باشد لذا چون حضرت محمّدبن عبدالله صلّی الله علیه و آله مبعوث شد حسد برد و ایمان نیاورد و در حق او نازل شد آیه واقل علیهم بناء الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها زجر طیر در جلد سیّم خیرات حسان است که فاقره از عرب زوجهٔ مرّهٔ الاسدی و قائل اینمثل مشهور است خیر قلیل وفصحت نفسی گویند شوهر مشارالیها بسفر رفته چند سال او را تنها گذاشت او را در آن وقت غلامی بود که مواشی وی را میچرانید و فاقره کمال میلرا باو داشت وقتی شهوات غالب شده قصد صحبت غلام کرد در حال متذکّر شده و گفت یا نفس لاخیر فی السرهٔ فانّها تفضح الجرّهٔ و تحدّث العرّهٔ و از آن قصد گذشت بعد از مدّتی باز میلش بجنبید اینـدفعه نیز عنان نفس را کشیده گفت یا نفس موته تریخبرخرمن الفضیحهٔ و رکوب القبیحهٔ و ایّاک والعار ولبوس الثّنار وسوء الشعار ولوم الدثار و ترک هوا نمود بارستیم که اینچنان پیش عاقره آمد او را مقهور کرد با خود اندیشیده گفت ان کانت مرّهٔ فقد تصلح الفاسدهٔ و تکرم العائدهٔ پس مرتکب آن فعل قبیح شد اتفاقاً شوهرش از سفر بازگشته همانوقت وارد منزل میشد و چون از کهانهٔ و عیافه خبری داشت در عرض راه از ناله غرابی دریافت که زوجه اش تا آنشب خیانتی نکرده اما در ایندم آخر مصدر کاری ناشایسته شده مختصر چون بخانه رسید فاقره تازه از عمل فارغ گردیده و نادم گشته از شدّت پشیمانی میگفت خیر قلیل وفصحت نفسی شوهرش اینسخن را شنیده از فرط غضب لرزان شد و داخل خانه گردید فاقره از تاریکی وحالهٔ اغتشاش مرّه را نشناخته گفت از چه میلرزی مرهٔ جوابی داد و فاقره از صدا دانست که شوهر او است و کلام او را شنیده از واهمه زهره اش چاک شده صیحه کشید و بخاک افتاده جان بداد پس از آن مرّه غلام خود را بکشت زجر طیر در تاریخ بحیره استکه یافعی در تاریخ خود گوید که اصل حکایهٔ عبدالمؤمن که در مغرب زمین به سلطنهٔ رسید آنست که در اوان طفولیّت روزی نزد پدر خود علی کاسه گر در خواب بود و پدر او بامر کاسه گری که شیوه او بود مشغول بود بیکبار از آسمان آواز ملائمی شنید چون سر بالا کرد و قطعه ابری دید سیاه که محاذی سر او بپائین میآید تیک درنگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضاء جگر گوشه او عبدالمؤمن را فراگرفتند مادر عبدالمؤمن را اضطرابی دست داد خواست که بیتابی کند علی کاسه گر او را مانع آمده پس بی انکه از آنها ضرری بعبدالمؤمن برسد پرواز کردند علی دست از کار برداشته نزد شخصی زاجر رفت و آنصورت را با او در میان نهاد وی گفت دور نیست که نور دیده است در میان اهل مغرب سرور و برگزیده گردد و آخر چنان شد چنانچه در مکشوف چهارم از گلشن بیست و چهارم اجمالی از اینقضیه مذکور افتاد زجر طیّر شاهزاده آزاده مرحوم علیقلی میرزا در کتاب فلک السّعاده از کتاب حروب ابن قتیبه نقل کرده که کثیر غرّه بجههٔ ملاقات عزّه روانه مصر بود در راه اعرابی از بنی هند او را دید گفت یا ابا صخر عازم کجائی کثیر گفت بجههٔ ملاقات عزّه بمصر میروم گفت در راه در پیش روی تو خیری آمد گفت ندیدم چیزی مگر غرابی را که از شاخ درخت بآن اویخته بود و بر خود را با منقار میکند گفت چون تو داخل مصر شوی غرّه مرده است کثیر با تغیّر از وی گذشت چون وارد مصر شد مردم از تشیع

ص:۲۶۸

در فهم زجر الطیر از بعضی کسان

جنازه غرّه مراجعت میکردنـد گفت شـعر و ما اَعیَفَ النهـدیّ لله درّه وَاَجرَه للطیر لاغّر ناصـرُه زجر طیر و ایضاً در همان کتاب اسـتکه کثیر بعـد از فوت غرّه عاشق یکی از دختران همان قبیله شـد که او را امّ حویرث می گفتنـد خواست او را خطبه نمایـد او انکار کرده که تو را مکنت و تمولّی نیست و از عهـده مخارج من برنمیآیی لکن خود را حبس نموده زوجه دیگری نخواهم شـد تا تحصـیل مال کنی کثیر ناچار بسوی بعضـی از بنی مخزوم رفته چون از مصـر خارج شـد آهوئی او را با رخ شد برای خود تطیّر زده از او گذشـت غرابی دیـد خـاک از زمین کنـده بصورت خود میریزد وی را مکروه آمـده بـاز تطیّر نموده تا اینکه داخلشـد به بطنی از ازد که او را بنولهب میگفتند سئوال کرد آیا میان شـما را خبری هست گفتند بلی او را نزد شیخی برده او قصّه خویش را بیان کرد شیخ گفت تو چون مراجعت بمصـر نمائی امّ حویرث مرده باشـد و یا زوجه یکی از بنی اعمام خود شـده بود این اشـعار را گفت تیمّمت لهباً ابتغی العلم عنـدهم و قـد تّد علم العالمین الی لهب بممّت شـیخاً منهم ذاامانهٔ بصـیراً بزجر الطّیر منحنی الصّـلب فقلت له ماذا تری فی بوارح وصوت غرایب یفحس الوجه بـالتّرب فقـال جری الضبی الریـح بنصـیها و قال الغراب جـد یمنهل سـکب فان لم تکن ماتت فقـد حال دونها سواک خلیل باطن من بنی کعب ختم ذکره ختم بایـد دانسـتکه زجر و عیافه که عرب در جاهلیّت بآنها مولع و در اسـلام نیز با وصف منع شـارع مقـدّس بـاز ترک نکرده همـان تفـأّل و تطیّر است نهایـهٔ انکه اینهـا مخصوص بحیوانات است حالاً و محلّا واصواتاً چنـانچه آهو چون از همین که جهـهٔ مبارکی است بر یسار رفتی او را با رخ گفتنـدی و تطیّر میزدنـد و چون از یسار بیمین آمـدی به ضـدّ اوّل سانـح گفتنـدی و شـیخ کفعمی ره روایت فرموده که تفأل بارح و تشأّم سانـح عقیـده اهل حجاز بود و اهل بخد بخلاف او قائـل بودنـد و از حـال طیور و اسـامی ایشـان مخصوصاً و همچنین از تغییر حالت و حرکـت آنها گاه تطیّر نموده و گاه تفأل زده و در ایران نیز اینعمـل در نزد بسـیاری متـداول و متعـارف است که چون جغـد بآبـادانی درآیـد از اصوات مختلفه او گاه تطیّر و گاه تفأل میزنند و اینمعنی در اصفهان و یزد شیوعی دارد و عرب و عجم را در این خصوص شعرهاست

۷۲) – گلشن هفتاد و دویّم

در اقبالهای دنیویّه کسانیکه بخت یار بوده اند و گلچین از گلبانهای آنها چند کل است اقبال در بسـیاری از تواریخ مثل کنجدانش و فارسـنامه ناصـری و تاریـخ وصّـافست که از غرائب اتفاقیّات قصه ملوک بنی قیس اسـتکه جزیره قیس که یکی از جزائر معتبره خلیج فارس است منسوب بآنها است و آن چنان استکه قیصر نام ناخدای سیرانی وفات یافت که او را سه نفر پسر و زوجه بود پسر بزرگش را قیس میگفتند با برادران موافقت کرده اموال بازمانده پدر را بتاراج حوادث داده پریشانی روی آورده روی از وطن تافته در جزیره کیش که خالی از آبادی بود سایه بانی از خاشاک ساخته توقّف کرده از ماهی گیری گذرانی داشـتند و رسم ناخدایان بندر سیراف چنین بود که هرگاه کشتی از بنـدر سیراف روانه بلاد بعیده میشد برای سـلامتی کشتی از دعای اهل سیـراف از هر خانه مال التّجاره اگرچه یکمن ریسـمان بود میخواسـتندتا ناخدائی تدارک سـفر هندوستان دیده بقاعده معموله درب خانه قیصر آمده از زوجه او که پیره زالی بود مطـالبه مال التجاره کرده پیره زال بیچاره گریان شـده گفت که پسـران قیصـر ناخلف کشـته اموال او را تلف نموده در جزیره کیش بسـختی وبـد بحثی میگذراننـد ناخـدا اصـرار نمود که هرچه باشـد بیـاور پیره زال گفت جز گربه چیزی در خانه نـدارم ناخدای همان گربه را بخواست پیره زال باحتمال استهزاء برنجید و ناخدای او را استماعت کرده گربه را گرفته در کشتی گذاشت و روانه مقصد گردید و بعد از چند روزی کشتی در دریا طوفانی شد و بعد از مدّتی بجزیره رسیدند که از اکناف عالم افتاده بر سمپل اتفاق کشتی وارد انجزیره میگشت ناخـدا غنیمت دانسـته تا انکه کشتی بساحل انجزیره رسـید و ناخـدای برای تدارک کار از کشتی پیاده گشته وارد جزیره گردید و چندین چیز خوب که داشت بتوسط ترجمان

ص:۲۶۹

به عنوان هدیّه برای پادشاه انجزیره برد در این بین سفره طعام پادشاهیرا انداختند و چندین نفر با چوبهای باریک پرشاخه ایستادند و چون طبقهای طعام را گذاشتند چندین موش از سوراخها بیرون دویده خود را در سر سفره انداختند و جماعهٔ چوبدار چون موشها را از جانبی دوانیده از طرف دیگر در سفره میآمدند و ناخدا چون ملاحظه نمود با خود گفت گربه زن قیصر در ایندستگاه مرغوب و مطلوب خواهد بود روز دیگر گربه را در قفس کرده در موقع طعام پادشاه از قس در آورد و چون چشم گربه بر موشها بیفتاد به دو سه حمله چندین موش را بکشت و باقی فرار نموده هریکی بسوراخی گریخت و پادشاه و اتباعش از هنر گربه تعجّب نمودند و آنروز طعام را با سراحت خوردند و مال التّجاره کشتی سیراف را از عشور معاف داشته خلعتی بناخدا دادند و ناخدا قصّه زن قیصر و پسران او را بگفت و پادشاه جزیره ترحم کرده کشتی را پر از متاع آنجزیره برای زن قیصر و پسرانش بانعام ببخشید و چون کشتی عود بسیراف نمود اهل بندر سیراف برای اخذ مال خود در کناره بیامدند و ناخدا در اوّل ورود زن قیصر را بخواست و واقعه را باو گفت و کشتی پر از متاعیرا تسلیمش نمود پس زن قیصر کسی را از پی پسران خود بجزیره کیش فرستاد و بعد از انکه حاضر شدند تمامی آنمتاعرا بایشان تسلیم نمود پس قمیس ببرادران خود بگفت که جزیره کیش برای ما میمنت نموده باید آنرا وطن ساخت پس آنچه از لوازم آبادی بود از سیراب خریده حمل جزیره کیش نمودند و باندک زمانی کیش را آباد داشتند و روز بروز بر آبادیش بیفزود و جزیره کیش را بمناسبت قمیس که پسر بزرگ قیصر بود جزیره قمیس گفتند و گار پسران قیصر ناخدای سیرافی بالا گرفت تا انکه اولاد قمیس خود را بلوک بنی قمیس گفتند و سواحل دریای فارس را در تصرّف درآوردند و سالها بر اینمنوال گذشت تا نوبهٔ بملک سلطان بنی قمیس رسید در سال ششصد و بیست و شش اتابک ابوبکر پسر اتابک سعد پسر زنگی سلغری جزیره قمیس را مسخّر داشت و ملک سلطان تقبل رسید و دولت ششصد ساله بنی قمیس سپری گردید اقبال ابن خلکان در ترجمه ابومحمّد مهلّبی که وزیر بالاستقلال معزالدّولهٔ بن بویه بود گوید که ارتفاع قدر و علوّ همّت و کثرت قیض جود او مشهور است علم و ادب و اهل آنرا بغایت دوست داشتی و همیشه همّت عالی نهمت بر موجبات ذکر جمیل مصروف نمودی و پیش از انکه بخدمت معزّالدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود تا انکه در یکی از اسفار او را میل بخوردن گوشت شد و قدرت بر بهای یک سیر گوشت نداشت از غایت شدّت محنت خود این اشعار را برشته نظم آورد الاموت بباغ فاشتریه فهذا العیش مالاخیر فیه الاموات لذیذ الطعم فیه یخلّصنی من الموت الکریه اذا ابصرت قبراً من بعید وددت بانّنی ممّا یلیه الارحم المهیمن نفس حرّ تصدّق بالوفات علی اخیه اقبال در گنج دانش استکه سعدالدّین که بانی مدرسه پائین پای مقدّس رضویّه است اموال بسیاری از هند بدست آورده و اینمدرسه با موقوفات آن از آن اموال است و کیفیّه آن بدینقیمتست که سعدالدین در ابتدای ورود بهندوستان چندان بی خبره و بی بصیرت بوده که در کوچها گدائی میکرد روزی پیرمرد هندی او را دیده گفت اگر قبول میکنی که چشمهای ترا بسته بخانه ببرم در آنجا کار کنی اجرت خوب خواص یافت آن فقیر با خود گفت یقین استکه از قبول این تکلیف بدتر از اینکه هستم نخواهد شد و تن در داده پیرمرد هندی چشمهای او را بسته دست او را گرفته عصاکشان از راه های پس کوچه و پرپیچ و خم او را بخانه خود برد آنجا چشم او را گشود وی خود را در فضائی یافت که دیوارهای بلند کشیده انرا احاطه کرده بود هندی مکافی را باو نمود حفر کند چون حفر کرد هندی مسکوکات طلا و نقره بسیاری در آن دفن کرد و این کار روزهای مکرّر بود صبحها سر معبر مخصوص آمده عصای او را کشیده بخانه برای حفر کردن میبرد و عصرها باز بر سر معبر معیّن میآورد و آنچه از چشم دار میخواست بفهمد که از کجا بکجا آمد و شد میکند سر درنمیبرد تا روزی در تنهائی میان روز گربه بدست آورده و او را حقّه نموده و پوست کنده پر از زر مسکوک نموده بهم بسته گربه را توکلت علی الله از دیوار بیرون خانه

ص:۲۷۰

در اقبالهای دنیویّه دولتمندان

انداخته و صدای افتادن آنرا شنید فهمید که در میان گل و لجن افتاده چه صدای آن مثل صدای افتادن چیزی در میان گل و لجن بود پس وقتی که کارش تمام میشد بهوای تصوّرات چشم کور و دل بینا در کوچها گردش میکرد و به پیدا کردن گربه میپرداخت تا آنکه آن را در میان حوضچه ضرابه در میان گل و لجن یافت و آن را برده پنهان نمود و درست اطراف در و دیوار انخانه را نشان کرد و آنمحلّ را بشناخت از اتفاق چندی نگذشت که آنمرد هندی فوت شد و وره بی خبر آنخانه را هم بجهۀ تقسیم خواستند بفروشند هرکسی قیمتی گفت سعدالدّین بصیر و مزدور جنیر با همان نفوذ جلد گربه و ذخیره بدست آورده انخانه را بخرید و مالک گنج و نقود مخزونه هندی گردید و جمله را بایران حمل کرد و قسمتی از آن را بمصرف بنای این مدرسه رسانید اقبال در کتاب فرج بعد الشدۀ مسطور است که عبدالله صوری روایۀ کرده که جوانی در واسط همسایه من بود که مال موروثی تلف کرده بود و بمحنت فقر و فاقه گرفتار شده روزی او را دیدم که لباسهای فاخر پوشیده و اسباب مرتّب ساخته پرسیدم که این غنا و ثروت را ز کجا یافتی جواب داد که بعد از انکه مجموع اموال پدر را صرف کردم چنانکه در خانه من هیچ باقی نماند شبی زوجه ام بدرد زادن گرفتار شده از من شیرینی خواست و چون بر ترتیب آرزوی او قادر نبودم حیرت بر من استیلا یافت از غایۀ خجلت از خانه بیرون آمدم و در کوچها میرفتم ناگاه روشنائی بنظرم آمد چون بیشتر رفتم در خانه گشاده دیدم و مردی نشسته یافتم که بطبخ مشغول بود بی اجازت وی درآمده سلام کردم آن مرد گفت در این نیمه شب کجا بودی من حال خود باو گفتم گفت در اینخانه درآی و بیاسای تا فردا که آفتاب درآید در کار تو نظری کنم پس گلیمی بجانب من انداخت و گفت این را در خود پوش من آن گلیم را بر دوش گرفته بخفتم و چون دو پاس از شب برفت دیدم شخصی در آمده سلام کرد و چیزی در پیش او گذاشته گفت اگر طعامی داری بیار که بغایۀ گرسنه ام صاحبخانه از او سئوال کرد که چرا دیر آمدی آنمرد جواب داد که از دیروز تا امشب در میان هیزم متواری شده بودم و این ساعت فرصت یافته این نقود را آوردم و این بغایت گران است نمیدانم نقره است یا طلا صاحبخانه طعام آورده بعد از آن شراب حاضر کرده اقدام لبریز و پیموده جوان را مست ساخت و تیغ کشیده سرش را از تن جدا کرده نزد من آمده خواست که معلوم کند که من در خوابم یا بیدار چندانکه مرا جنبانید حرکت نکردم پنداشت که من در خوابم چادری گسترده و گشته را در میان آن نهاده آنرا بر دوش گرفته بیرون برد و همان لحظه من همیانرا برداشته و از عقب او بیرون رفتم و بهر طرف میدویدم ناگاه بمسجدی رسیدم و بدرون آن مسجد رفتم و از درون در را بستم و ایمن گشتم و آنمرد تیغ کشیده در کوچها بطلب من میدوید ناگاه صدای پائی شنیدم گوش فرا دادم صدای انمرد را شنیدم که میرفت با خود میگفت که زهی غبن فاحش که نسبت بمن وقوع یافت خون ناحق و حق الناس در گردن ماند و مال را دیگری برد و چون صبح دمید از مسجد بخانه رفتم و آن زرها را شمردم پنجاه هزار مثقال طلا بود اقبال در تاریخ مجدی استکه نوشیروان نوبتی به شکار رفته از حشم و لشکر بتقریبی دور ماند و در اثنای راه نظرش بر پیری خارکش افتاد که پشته خاری بر دوش کشیده شعر لنگ لنگان قدمی بر میداشت*** هر قدم دانه شکری میکاشت ناگاه استخوانی در پای او رفته خون از پایش روان شد پیر بیچاره قدری خاك از جای خشکی برداشت و بر آن ریش ریخت و در رفتار آمد نوشیروان را بر حال او رحم آمده و باو گفت ای پیر تو را وقت راحت و آسایش است نه هنگام مشقت و گذاش پیر جواب داد که ای سپهبد دوران چهار دختر دارم و هر روز پشته خار فراهم آورده ببازار میبرم و بچهار درهم میفروشم و از آنجمله یک درهم را نان میخرم و دو درهم و نیم دیگر را صرف مایحتاج دیگر میکنم و یمزرهم به پشه حصرف می کنم تا دختران جهۀ خود جامه ترتیب دهند و روزگار من بدینمنوال گذر است و اگر یک روز بصحرا نروم فرزندانم

ص:۲۷۱

گلشن هفتاد و سیم

بی قوت می مانند نوشیروان از مسکن او پرسید گفت منزل من در این قریه است و اشاره کرد بدهی که در آنحدود بود پادشاه عادل مرحمت گستر بنکوسیر پرتو التفات بر حال آن محنت زده انداخته انگشتری خویش را که گوی زمین در زیر او تعبیه بود بیرون کرده بدست پیر داد و فرمود اینده را با مواشی و مراغی و آنچه متعلق بمن است بتو بخشیدم پیر بآن ده رفته انگشتری را برئیس و مرئوس و امیر و مأمور نمود و ایشان کردن در چنبر او درآوردند و باندک روزگاری چندان نعمت و مال و سامان و جمعیّت در سلسله پیر بهمرسید که مافوق آن متصور نبود و بعد از مدتی از این قضیه نوبت دیگر پادشاه رعیّت پرور با دو سه کس از خواص در اثنای صید بآن ده رسید و از صاحب قریه پرسید که کیست گفتند شهریار سخاوت شعار اینقریه را بفلان پیر خارکس بخشیده است ملکرا از قضیّه او یاد آمده پرسید که منزلش کجاست پادشاه را بدر وثاق پیر آوردند جمعی از ملازمان بنظر پادشاه درآمد که بدرسرای عالی نشسته بودند از ایشان سئوال کرد مهتر شما کجا است گفتند اندك کوفتی باو رسیده بدان سبب صاحب فراش است و امروز بیرون نمی آید پرسید این کوفت از چیست گفتند که در باغ کنیزگان گل بسیار باو زدند بدان سبب صاحب فراش شده نوشیروان متعجب مانده قصّه استخوان که در اثنای راه پای او را مجروح ساخته بود یادش آمده فرمود که او را خبر کنید که مهمانی عزیز رسیده است ملا-زمان پیر را خبر نموده و رخصت بار داد پادشاه بدرون خانه رفته او را دید که در میان دیبای زربفت خوابیده و کنیزگان ترك بدلك و مالیدن او اشتغالداشتند چون نظر پیر بر مال پادشاه جهانگیر افتاد او را شناخته برجست و سر در پای مبارکش نهاد پادشاه فرمود که در آنروز استخوانی چنان در پای تو رفته هیچ از آن الم ننایدی و امروز چون استکه بسبب کلی که رعنایان کلندام بجانب تو انداخته صاحب فراش شده پیر گفت ایخداوند مرد باید که در محنت و مشقت مصابرت نماید و در نعمت و راحت رخش تکلّف در میان تنعّم تا زد نوشیروان را از حسن گفتار پیر خوش آمده او را بنواخت اقبال در زهر الرّبیعست که چون تیمور لنگ به سلطنت رسید روزی به شکار میرفت مردی فقیر در صحرا دید که زرع میکرد از او پرسید چه نام داری فقیر گفت تیمور گفت عمر تو چند است گفت فلان مدّت پادشاه دید که عمر و نام او موافق است با عمر و نام خود و هر دو در یکشب متولّد شده اند چون نیکو تأمّل ثمود دید که پای او نیز لنگ است پس مشابهۀ تمام با هم حاصلشد پادشاه گفت هرگاه این همه مشابهت من و تو هست چگونه تو به فقر و فاقه مبتلا شده و من بپادشاهی رسیده ام فقیر گفت به سبب انکه طالع من وقتی بود که دلو خالی بود پس پادشاه را از اینسخن خوش آمده باو گفت همچنانکه خدایتعالی ترا در نام با ما شریک کرده سزاوار آنستکه در دولت نیز با ما شریک باشی پس او را ندیم خود گردانید اقبال در تاریخ مجدی استکه وقتی هرون الرّشید قران میخواند چون باین آیه رسید که الیس لی ملك مصر و هذه الانهار تجری من تحتی هرون حاجب را طلبید گفت در بغداد و تفحّص نمای و پست ترین مردم را نزد من آر حاجب بعد از شرط تفحص ناگاه مردی را دید در خرابه نشسته و سکانی چند دور او حلقه زده با خود گفت از اینمرد خسیس تر نیست که بمصاحبت گلاب راضی شده است پس او را نزد رشید آورد رشید از او پرسید نام تو چیست گفت طولون گفت پیشه تو چیست گفت سبکبازی گفت یزعم فرعون میخواهم ترا بایالت مصر فرستم میتوانی امور آنجا را انتظام دهی فرمود بلی پس تشریفی فاخر باو پوشانیده و مهماتش ساخته روانه مصرش نمودند و چون وارد مصر شد ارتکاب امور خطیره نموده مدّتی مدید حکومت نمود و احمد بن طولون پسر او است

۷۳) – گلشن هفتاد وسیّم

در ادبارهای دهریّه بخت برگشتگان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است ادبار در ریاض السّیاحه استکه در مدّت خلافه مقتدر عباسی که بیست و چهار سال و یازده ماه و

ص:۲۷۲

در ادبارهای دهریّه بخت بر گشتگان

شانزده روز بود سپاهیان دوبار بروی خروج کرده او را خلع نمودند نوبهٔ اول با عبدالله بن مقرّ تبعیت کردند یکی از معاریف حکایت نمود که در آنروز که با ابن معتّز بیعت کردنـد و رسم انقیاد بجای آوردنـد من پیش محمـد بن جریر طبری صاحب تاریـخ رفتم و با وی گفتم که با عبـدالله بیعت نمودنـد و داود بن جراح را وزیر کردند پرسـید قاضـی که خواهد بود گفتم حسن مشـتنی ساعتی تأمّل نموده گفت اینکـار باتمـام نخواهـد رسـید و سـرانجام نخواهـد گرفت گفتم از کجا میگوئی جواب داد که این هر سه در مضبی که بایشان رجوعشـده کمال اسـتحقاق را دارنـد و هر سه ایشان کاردان و کارگذارند امّا روزگار در تنزّل و تراجست و مسـتحق باید که محروم باشـد همچنان شد که او گفته بودو آن منصب یکشب بیش نماند و روزگار ایشان را بگوشه نشاند تا عاقلانرا معلوم شود که هنر در هر زمان باعث حرمان بوده است ادبار در تاریخ نگارسـتان و سایر کتب سیر و تواریخست که یکی از اکابر بغداد میگوید که سالی در عید اضحی در وقت قربانی نمودن ما زنی بمنزل ما آمد و خواهش نمود که پوست آن قربانی را باو بدهم دیدم مادرم او را بسیار احترام میکند و با او بادب تکلّم مینماید از مادرم پرسیدم که اینزن کیست گفت مادر جعفر برمکی است من برخاستم و به نزد او رفتم دیدم چادر بسـیار مندرسـی بر سـر دارد پرسـیدم ایمادر از عجایب روزگار که دیده از برای من نقل نما گفت عجائب بسـیار دیـده ام لکن از همه اعجب که در احوال خودم تماشا کرده ام این اسـتکه در سال گذشـته در مثل چنین روزیکه عید اضـحی اسـت هفتصد کنیز داشـتم و بر جعفر پسـرم خشـمگین بودم که در حقّ من تقصـیر میکند و آنروز از برای هریک از آن کنیزان گوسـفندی قربانی کردم و در این عیـد بجهـهٔ پوستیکه میخواهم بزیر خود بینـدازم محتاجم انشـخص میگویـد دلم به حال او بسـیار سوخت او را دلـداری داده و بقـدر مقـدور وجهی بجهـهٔ مایحتـاج او تقـدیم نمودم ادبار فی کنز الفوائـد للعلامـهٔ الکراجکی ذکروا انّ المتمناهٔ ابنهٔ النعمـان بن المنـذر دخلت علی بعض ملوک الوقت فقـالت انا کنّا ملوک هـذه البلـدهٔ یحیی الیناخرجها و یطیعنا اهلها فصاح بنا صائح الدّهر فشق عصانا و فرق ملأنا و قد اتیتک فی هذا الیوم اسئلک ما استعین به علی صـعوبهٔ الوقت فبکی الملک و امرلها بجائزهٔ حسنهٔ فلمّـا اخـذتها اقبلت بوجههـا علیه فقـالت انّی محیّیـک بتحیّهٔ کنّا یسـخّی بها فاصـغی الیها فقالت شـکوتک یـدا افتقرت بعـد غنی ولا ملکتک یـد استغنت بعـد فقر و اصاب الله بمعروفک مواضـعه و قلّـدک المنن فی اغناق الرّجال ولا ازل الله عن عبـد نعمهٔ الا جعلک السّـبب لردّها علیه والسّـلام فقال اکتبوها فی دیوان الحکمـهٔ ادبار در زهر الربیعست که خلیع شاعر گوید شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبید و در آنوقت از قوّاد رشـید بود پس خوف بر من مسـتولی شد و خوط اسـتعمال کردم و دل بر مرگ نهادم زیرا که دشمنان سعـایت من نزد او کرده بودنـد که من او را هجو کرده ام چون به منزل او داخلشـدم دیـدم که در میـان صـحن خانه نشسـته و قریب سیصـد زان مغنّیه نزد او بودنـد پس سـلام کردم جواب مرا گفت و بعد از زمانی سـر بالا کرد و جواب مرا گفت و گفت یا خلیع ترا نطلبیـده ام مگر برای امر چیزی که هست بـدانکه امشب از برای ما پسـری متولّد شده است و دو مصـرع برای او گفته ام آنها را تمام نمیتوانم کرد گفتم آنها را برای من بخوان خوانـد عربیّهٔ و یفرح بالمولود من آل برمک بغاهٔ النّدی والسّـیف والرّمح والفضل یعنی و خوشـحال میشونـد بمولود از آل برمـک کسانیکه میخواهنـد بخشـش و شمشـیر و سـنان و فضل را پس من فی الفور گفتم و تنبسط الآمال فیه لفضله ولا سیّما انکان والـده الفضل و منتشـر میشونـد آرزوها در آنمولود بسـبب فضل او خصوصاً اگر بوده باشد والد او فضـل پس او را خوش آمـده دوازده هزار درهم بمن بخشـید و مرا به نزد برادر خود فرسـتاد و او مرا مثل این عطا کرد پس نزد پـدر فرستاد و او هم دوازده هزار درهم بمن داد پس برگردیدم با سی و شش درهم و چون ایّام برانکه بآخر رسید بمصر رفته بودم روزی بحمّام داخل شدم پسـری برای خدمت من آمده پس اینشعرها بخاطر من آمد و آنها را خواندم دیدم که آن پسر بیهوش افتاد او را از سبب

بیهوشی پرسیدم گفت از گفتن و خواندن تو این شعرها را بود آیا میدانی که آنها را بکجا گفته بودی گفتم در خانه فضل بن یحیی گفته ام در وقتیکه از برای او پسری متولّد شده بود آن پسر گفت من آنمولودم که تو اینها را بولادت من گفتی پس من از بی اعتباری دنیا بسیار تعجّب نمودم ادبار در تاریخ بحیره استکه مهدی عباسی را خویشی بود به غایهٔ بیطالع مردم در باب او به مهدی سخنان گفتند آخر روزی گفت یاران من در کار او تغافل ندارم و بر شما ظاهر میکنم که اینرا بی طالع آفریده اند پس فرمود که بدره زری بر سر جسد انداختند و او را بکاری فرستادند که او را البته میبایست از جسد گذشت و بر سر بدره قدم نهاده و رفت و آمد و آن زر بنظرش نیامد و آنرا برنداشت گفتند که سبب چه بود که شما اینچنین بدره بر نداشتید مگر آنرا ندیدید گفت چون بر سر جسد رسیدم بخاطرم رسید که آیا از پلی چنین پنهاوری اگر چشم نداشته باشم چگونه میگذرم پس چون در سر جسر رسیدم امتحان چشم خود کرده چشم را بر هم نهادم تا بآخر پل و جسر رسیدم دیگر خبر ندارم که بر سر جسر چه بود حضّار آفرین بر درک خلیفه نمودند ادبار در تاریخ حبیب السیر استکه انکه امیر اسمعیل سامانی بنا بر مبالغه معتضد که کیسه عمروبن لیث را در سینه داشت با ده هزار سوار که رکاب ایشان چوبین بود بجنگ عمر و لیث که ایالّه خراسان و فارس و اصفهان و سیستان را از جانب خلیفه داشت رفته از آب آمویه عبور کردند و عمر و با هفتاد هزار سوار با استعداد در برابر صف آرا می گشته چون آواز نمیزد و صدای کوس حربی برآمد اسب عمروبن لیث آغاز توسّنی کرده او را بی اختیار بصف اعدا رسانید و امیراسمعیل بی استعمال سیف و سنان غالب گشته عمرو را گرفته در خیمه محبوس گردانید نقل است که در آن روز نظر عمرو بر یکی از شاگرد پیشگانش افتاد که براهی میرفت او را طلبیده و از گرسنگی شکایت کرد شاگرد پیشه در حال قطعه گوشت بهمرسانید بنا بر فقدان دیگ آنرا در سطل اسب انداخت و اتش افروخت و بطلب حوائج رفت اتفاقاً سگی آمده سر در سطل کرد دهانش از حرارت شوربا بسوخت بتعجیل سر از سطل خواست که بدرآرد دسته سطل اسب در گردنش افتاد بدوید عمرو از مشاهده اینصورت بدیع بخندید یکی از حارسان بر زبان برآورد که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد دواب مطبخ را بزحمت میبرند و می کشند و حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار و هم در آنجاستکه عمرو را ببغداد بردند و بحکم خلیفه در محبس افتاد و در نهایهٔ کار او مورّخان اختلاف دارند عقیده زمره انکه معتضد در سکرات موت هر سنگی فرستاد تا او را کشت و مذهب فرقه انکه در وقت فوت معتضد هیچکس یاد عمرو نکرد و او در حبس از گرسنگی بمرد و طائفه گفته اند که معتضد در وقت وفات امیر محبس خانه را به قتل عمرو مأمور گردانید و چون او می دانست که معتضد همان لحظه می میرد دامن عصمت خود را بخوان او ملوّث نساخت و بعد از انکه مکتفی برسند خلافت نشست بنا بر محبّتی که با عمرو داشت پرسید که حال او چیست گفتند در قید حیات است مکتفی اظهار بشاشت نموده قائم که وزیر مکتفی بود دانستکه اگر عمرو زنده ماند منظور نظر خلیفه خواهد شد پس بنا بر عداوتیکه با عمرو داشت قاصد قتل او شده معتمدی را فرستاد ناکارش را باتمام رسانید و با مکتفی گفت که ما می پنداشتیم که عمرو در قید حیات است امّا حالا چنان معلوم شد که مهمّ او از مهمّ گذشته و از دنیا رفته است ادبار در تاریخ نگارستان استکه دولت بنی امیّه بریختن بولی از هم پاشید تبیین اینمقال انکه مروان الحمار که آخرین خلفاء جبابره و فراعنه بنی امیّه است چون در کنار آب زاب در شهور سنته اثنتی و بشثین و مائه با لشکر سفاح عبّاسی مقابل شده در حین تصغه صفوف از اسب فرود آمده بقضا و حاجت نشست اسبش گریخته در میان لشکر اوفتاد مردم را گمان آن شد که مکر او را کشته اند لاجرم چنانکه در تصوّر نمی گنجد دست از هم داده پراکنده و پریشان گشتند مروان حمار که آنحال مشاهده کرد سراسیمه کشته بر زبان

ص:۲۷۴

آورد اذا تمّت المدّة لم تنتفع العدّة و آن در میان عرب مثل شده ذهبت الدّولة ببولة ادبار و ایضاً در آن کتاب استکه چون ابومسلم مروزی قحطبة بن شبیب طائی را بدفع مروانیّین بعراق فرستاد او با آن جنوده نامعدود متوجه عراق عرب و شام گردید چون به کنار فرات رسید یزید بن مبیره که در آن اوان از قبل مروان حمار و الی عراقین بود با لشکر پیشتر بعزم مدافعه برآمده در برابر آمد شب بود که در هم آویختند قحطبة از اسب خطا شده در آب افتاد فی الفور شعله حیاتش فرو نشست و آب که ماده حیات است او را سبب ممات گشت القصه پیش از انکه مردم بآن اطّلاع یابند یزید بن هبیره را که بشجاعت مشهور بود بشکستند و لشکری چنان را متأصل گردانیدند یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید و چون اینخبر بمروان رسید گفت غریقی که لشکر را بشکند دیگر در آن دولت ایندجیر بنا شد ادبار در مستطرف استکه شیخی از طائفه همدان حکایهٔ کرده که در زمان جاهلیّت قوم من مرا با هدایای بسیار در نزد ذی الکلاع حمیری فرستادند مدّت یک ماه معطّل شده و ملاقات او مرا میسّر نشد تا انکه بعد از یکماه روزی سر خود را از روزنه غرفه در او نشسته بود بیرون آورد ناگاه تمام آن کسانی که در زیر آن غرفه بودند بیک بار بر زمین افتاده و از برای او سجده نمودند پس از مدتی او را در بلده حمص دیدم که یک درهم به قصّاب داده گوشت خرید در حالتی که سفره اش را بر عقب دابهٔ خود بسته بود و این اشعار از ذی الکلاع گوشزد اهالی اصقاع است عربیّهٔ افّ للدّنیا اذا کانت کذا انا منها فی بلاء و اذی ان صفاعیش امرء فی صبحها جرّعته فمیا کأس الرّدی ولقد کنت اذا ما قیل من انعم العالم عیشاً قیل ذا ادبار در ریاض السّیاحه استکه چون قاهر بالله عباسی بر او رنگ خلافت جلوس کرد مونس خادم و علیّ بن چابلیق حاجب را بقتل آورد با انکه ایشان در بیعت او اهتمام کرده بودند و حرم برادر خود مقتدر را گرفته مصادره نموده و کنیزان او را شکنجه کرد و بر سر مادر مقتدر چوب زده مجموع اموانش را بستد و او در آن عقوبت بمرد و برادرش احمد را گرفته چهار میخ کشید عاقبت ترکان از او رنجیدند او را گرفته میل کشیدند مدّتی زنده بود و مانند سایر کوران بر در مسجدها گدائی میکرد و می گفت ایّها النّاس صدقه دهید شخصیرا که خلیفه شما بود و بر شما حکم مینمود و تا عهد متّقی خود را خلع نکرد چون با متّقی بیعت کردند متّقی از قاهر رخصهٔ خواست قاهر گفت بجهةٔ این رعایت که تو کردی خود را از خلافت خلع کردم و مدّت خلافتش یکسال و پنجماه و هشت روز بود ادبار در نگارستان است که در اواخر عهد سلطان ملکشاه سلجوقی در شهور سنهٔ اربع و ثمانین و اربعمائه مرغ روح پرفتوح ذو السعادات ابوعلی شرف شاه که از اولاد جعفر طیّار است در فضای عالم قدس پرواز کرد و اولاد امجادش قریب شصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشتند و او را ثروتی وافر و مکنتی متکاثر بود و اکثر مواضع و نواحی و باغات و قصبات و مستقلّات شهر از او و اتباع او بوده و حاصل املاک او هر سال ششصد و ششهزار دینار زر سرخ میشد و راتبه مطبخش هر روز سیصد من نان و صد من گوشت بوزن قزوین بوده امّا با وجود این نعمت در لباس تکلّف نکردی و چون وفات یافت و ارثش منحصر بدختری بود جمیع املاک و اسباب باو رسید و آنها باندک وقتی تلف شده آخر کارش بگدائی کشید نظم مکن بمال تفاخر مناز بسیاری بنعمتی که مصون از فناء و زوال ادبار بتوسط یکی از ثقات از والد مرحوم شیخ محمد طاهر دزفولی که از علماء عصر و یکی از اطراف شبهه اعلمیّه بود بعد از رحلت ایهٔ الله مرحوم میرزای شیرازی اعلی الله مقامه نقلشده که والد شیخمرحوم که ظاهراً اقا شیخ محسن نام داشته اند فرمودند که در زمانی که در اصفهان در نزد حاجی کلباسی و حجهٔ الاسلام رشتی قدس الله سرّهما تلمذ مینمودم بعضی از مسائل فقه و اصول بر من مشکلشده و بکرّات در حلّ آنها با آندو بزرگوار صحبت داشته و حلّ اشکالم نشد تا انکه وقتی در هوای بسیار گرم در یکی از محلّات اصفهان بجهةٔ مهمّی که مرا بود میرفتم گذارم

ص:۲۷۵

گلشن هفتاد و چهارم

بدر کتب خانه افتاد که شخصی معمّم و معمّر چند نفر اطفال را در آنجا تعلیم قرآن و کتب فارسیّه میداد چون بسیار رفته شده بودم و علاوه عادت بکشیدن غلیان داشتم از او اذن گرفته که در نزد او نشسته غلیانی بکشم چون مرا اذن داد و داخل شدم و امر به یکی از آن اطفال نمود که غلیانی از برای من ترتیب دهد من با خود گفتم خوب استکه من میزان فهم اینمرد را بدست آورم بعضی از مسائل نحو و صرف را از او سئوال نمودم آنها را بطریق صواب جواب داد پس بعضی از شاکل بنحو و صرف راندا و سئوال نمودم آنها را بطریق صواب نیز جواب داد پس بعضی از مشکلات معانی و بیان و بدیع و منطق را سئوال کردم باز جواب صواب داد تا آنکه آن مشکلات از فقه و اصول را که با اساتید صحبت میداشتم و جواب صواب نمی شنیدم از او سئوال کردم و تمام آنها را جواب داده رفع اشکال از من نمود و تا غلیانرا حاضر ساختند مرا چنین اعتقاد شد که آن ملّا مکتبی از میان نوع رعیّت اعلم من فی الارض است فی یومنا هذا پس زبان بملامت او گشوده و او را توبیخ نمودم که تو با اینمقام از علم چرا باید مرتکب اینشغل شوی گفت مرا ملامت مکن چه من بخت خود را آزموده ام پدر من از جمله متمولین بود بواسطه اعتناء بامر تحصیل از اموال او ننموده از دست رفت و با کمال مفلوکی در فلان مدرسه بودم وقتی مروی از تأمل انمحلّه بمکّه معظّمه رفته از برای ختم انعام طلّاب آنمدرسه را دعوت نمودند و از من دعوت نکردند من بی دعوت رفتم چون بدرخانه آنحاجی رسیدم از هیچیک از طلّاب جلوگیری نکردند مگر از من من از چنگ ملازم درب خانه گریخته داخل شدم بعد از خواندن ختم بهر یک یک اشرفی داده و بمن ندادند بالاخره دو قران کهنه بمن دادند وقت بیرون آمدن آن ملازم دامن قبای مرا گرفته بفرق من میزد تا بالاخره دامن قبایم را با جیبی که آندو قران در آن بود بکارد برید و من لت خورده و محروم بیرون آمدم آن ثقه از شیخ نقل کرد که فرمود من بعد از آمدن بدزفول سه مرتبه وجهی نقد با بعضی از اجناس از برای انشخص بعنوان هدیّه فرستادم و در هر سه مرتبه قافله که آن هدیّها با او بود در میان دزفول و اصفهان است درخوان گرفتار شد

۷۴) – گلشن هفتاد و چهارم

در قتیلان در راه محبوب و غیر آن و گلچین از گلبانهای آن چند کل است قتیل در عقول عشره استکه در قصبه لکنهو از توابع هندجونی بود سیّد زاده ناگاه درگذری نگاهش بر هندوزنی افتاد و در نخستین دیدار دل از دست داد و شیفته و مبتلای او گردید از آنجا که مشک و عشقرا نتوان نهفت این گفتگو را فواه عوام افتاد و رفته رفته ما چرا بگوش مادر معشوقه رسید از غیرت و رقابت که لازمه عشق است او را در پرده مماسعت و در جلباب احقاء درکشید و کار بر عاشق بیچاره تنگ ترازویده مور و ضیق تراز دل بخیل گردید و آن دلشده ناتوان شدت فراق را نتوانست تحمّل نمود ناچار گشاد کار و بسط کردار خود در جان دادن یافت و مردانه و کریمانه مانند مقامران جان درباخت اکسر محتبس رمس قلب معشوقه را نیز طلای ساخته چون خبر جاندادن عاشق بگوش حریفش برخورد ببهانه از کنج بیت الاحزان برآمده در جرکه تماشابیان برکشته خویش رفته و بدو گفت بیت خوش انکه شب کشی و روز آئیم بر سر*** که آه اینچه کس است و که کشته است اینرا پروانه صفت روبروی شمع مجلس الفت خویش*** نهاده فی الفور جان بحق تسلیم کرد قیل و ایضاً در همان کتاب استکه در یکی از بلاد هند قاضی زاده بود بکمال علم و فضل آراسته قضا را بر سر چاهی نگاهی بهندوزنی کرد و بیک دیدن هندوی او شده و یوماً فیوماً آتش عشق او زبانه کشیدن آغاز نهاد و دود ابتلای عشق سر و پای عاشق تا فرو گرفت و چون سر و آرا دکان با کسی الفتش نماند و از روی حیرت خاموشی بر آل غالب آمد و ازکار جهان و جهانیان رفت القصه بدر واقربأ او علاجش را در این یافتند که نوبتی بطریقی او را بنمانند شاید که مزاجش بحال اصلی بازآید چون راه دیگر نیافتند کار منحصر در این دیدند که پیش شوهرش بروند و صداقت و پاکی عشق پسر و بی گناهی دلبر را

ص:۲۷۶

در قتیلان در راه محبوب و غیر آن

نماینـد و برخصت یک دیـدار منّت بر خود نهنـد شاید که شـفقت کند و اجازه نگاه واحدی بدهد و چنین کردند چون شوهر زن را یقین حاصل شد که دامان محبّت آن دلداده از اغراض نفسانی پاک است از سر مرحمت اذن دیدن دیدار داد و آن جان ستان آمده در برابر گرفتار خویش نشست و از روی مهربانی حرف زدن اغاز نهاد زمانی که او از دلبر بگوش آن دلداده در خورد چشم بگشود و عجز و مشاهـده اش کـاری کردنـد که او را ره سپار سـرای بـاقی نمودنـد محبوبه او هم که نـاوک محبّت اینقاضـی زاده بر قلبش خورده و زخم نهـانی کـاری داشت مرهم ناسور خود را در این یافت که جان شیرین بر فرهاد خود بدهـد و از طعنه رقبا و گفتگوی اقربا وارهد پس فی الفور آمده سر آبخوان را در زمین برداشته بر زانوی خود گذاشت و روبرویش نهاده جان بمالکان و داد تسلیم نمود و فریاد و غریو از خلق برخواست قتیل و ایضاً گفته استکه در زمان صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه گورکانی فی شـهور سـنهٔ سبع و اربعین بعـد الألف در قصـئه کورّه ا توابع صوبه الله آباد هند هیبت الله نام که از دوسـتان مؤلف بود و در آن محفل قیام داشـته گفت که زنی سیّده رو پوشیده و دست بر دست مادر خود گذاشـته در دربار عالم حاکم آنجا اسـتغاثه نمود که شوهر مرا هنـدوان همسایه به تهمتی ناحق شـلاق زده اند و سیّد بیچاره نزدیک بمردن است بجههٔ رضای خدا بداد او برسـید در همین گفتگو شخصی در رسـید و گفت ای سیّده چه ایسـتاده شوهرت بمرد و آن سـیّد مرده بود ان سیّده بمحض شنیدن اینحرف کف دست بر ران خود زده افتـاد و نقـد جـان را بوالیان اتّحاد سپرد حاکم که به نزد او بـداوری رفته بودنـد گفت مگر این زن مکری ورزیـده باشـد هرچند تفحّص کردند اثری از مکر و عذر ظاهر نشد و آن سیّده مرده بود پس غوغا از حاضران و تماشائیان بلند شده و هر دو انزن و شوهر را بخـاک سپردنـد سـبحانه مـا اعظم شـانه قتیل صاحب بسـتان السّـیاحه در ضـمن ترجمه شـهر بنارس نوشـته است که اکابر و اعاظم هنـدوان و معارف و اعیان مسـلمانان بالاتفاق برای فقیر بیان نموده انـد که در زمان او رنگ زیب بن شاه جهان تاجری از خراسان با مال فراوان بکشور هندوسـتان آمده بشـهر بنارس وارد شده بدختر هندونی دل داده در پی دل فتاده چهلشبانه روز گرد کوی معشوقه گردیـد و در آنمدت نه گفت و نه شـنید پدر معشوقه از مشاهده آنحال اندیشه نموده در دفع عاشق بیچاره چاره جوی گردید و پیره زنی را احضار کرده گفت نظم خانه دل ما را از کرم عمارت کن*** پیش از انکه اینخانه رو نهـد بویرانی عجوزه گفت دلخوشدار و خاطر رنجه مـداد که این درد را چاره نمایم و ترا از این اندیشه فارغ گردانم آنگاه جلوابی پرست داده نزد آن تلخکام نهاده گفت که مرگت مبارک باد مایه زنـدگانی تو درگـذشت عاشق بیچاره از استماع اینخبر از کوی دلبر آواره گشت و چون معشوقه بقاعـده هر روز از جهـهٔ غسل عبادت بیرون خرامیـد دلـداده خویش را ندیـد از نزدیکان خود احوال آندو رافتاده را پرسـید که آن بلا را چه شد و بر سرش چه آمد گفتند آن درد را از سر تو دور گردیم و از قرب تو مهجور نمودیم تا غبار ننگ آن بر آیینه خاطر تو نشیند و گرد بـدنامی ضـمیر تو را مکدّر نسازد معشوقه از اسـتماع اینخبر کدورت اثر خاطرش تیره گشت امّا بظاهر گفت خوب گردید آنچه گردیـد و در باطن چنـدان متأثر گردیـد که کل رخسار او مانند کهربا گشت و هم در اینچندروز از غم عاشق از اینعالم در گذشـت مادر و پدر آن دلبر از مشاهده آنحالت صدای آه و ناله برآورده گریه و زاری کرده بالاخره موافق کیش خویش با عود و صندل در محلّ مردگان آن نازنین را سوختند چونروز دیگر آن هنگام رسـید که معشوقه را سوخته بودند شـعله عظیم از آنمحل ظاهر شد و از جوانب انمکان جولان نموده قرب دو سه ساعهٔ در گردش

ص:۲۷۶

بود مانند کسی که جویای کسی باشد گاهی سر ببالا کشیدی و گاهی بچپ و راست دراز شدی چون اینخبر عبرت از بگوش دور و نزدیک رسید جمله در بحر حیرت افتادند و بخدمت او رنگ زیب این این امر غریب را معروضداشتند آن شهریار چند کس از عقلای هر دیار جهۀ تحقیق آنکار از سال داشت و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بشهر بنارس آمده آن امر عجیب را مشاهده کردند مدّت دو ماه بطریق استمرار همان وقت آن شعله ظاهر شدی و قرب دو سه ساعت جولان نموده منطقی گشتی از جهۀ سیر و تماشای آن امر غریب هر روز ازدحام تمام در آنمقام روی نمودی تا اینکه از اتفاقات یا اینکه بجذبه معشوقه همان هنگام عاشق ناکام که در آنمدت بصحرا و جنگل بسر بردی و روز و شب را بیاد معشوقه برآوردی منیل بعمارات و آبادای کرده بآن هنگامه گذر نمود و آن شعله را به نظر درآورد و بمجرّد مشاهده روی بشعله کرد و شعله نیز متوجه عاشق گشت حضّار هرچند سعی نمودند که عاشق را از چنگ شعله برهانند میسّر نشد عاقبت شعله عاشق را بسوی خود کشید و عاشق نیز طرف شعله دوید عاشق و معشوقه هر دو ناپدید شده بعد از آن کسی از آن شعله خبری و از وجود عاشق اثری ندید نعمت الله خان عالی که ناظر سرکار او رنگ زیب بوده و از دانشمندان و شیعی مذهب و شاعر نیز دوره این حکایت را بسلک نظم کشیده قتیل و ایضاً در آن کتاب استکه جمعی کثیر از عقلاء معرفت مصیر برای فقیر در آن شهر دلپذیر حکایظ نمودند که در زمان دولت شجاع الدولۀ ابن صفدر جنگ شخصی از آدمیزادگان ایران در شهر بنارس بدختر هندوئی صراف که از ارباب دولت بود دلداد و جان در هوای آندختر نهاد و در اندک زمانی از عشق آندختر بی پا و سر شد پدر آن دلارام از انامی بترسید و چند روزی از بیرون آمدن و غسل کردن بآب گنگ معشوقه را منع نمود چون عاشق صادق معشوقه خود را چند گاه مشاهده ننمود و از نزدیکان آن دیر آشنا در مقام استفسار آمده ایشان جواب گفتند که آن گوهر یکتا در بحر کنک فرو شد عاشق جانباز از شنیدن اینسخن برآشفت و روی باتشان کرده گفت در کدام محل و در چه مقام آن آفتاب کشور دلبری فرو رفت آربی خردان جائی را نشان دادند آنفاسق جان باز از پی دلنواز خود را در همانجا انداخت و خویشتن را بیاد معشوقه غرق ساخت و چون نزدیکان معشوقه بمنزل خویش مراجعت کردند جهۀ خورسندی و خوشنودی دلبر چگونگیرا تقریر نمودند آندلبر وفاکیش بظاهر خرّمی نموده و گفت خوب کردد که آن اتش ننگ را بآب گنگ غرق ساختید و در چه مقام آن مدّعی نزدیک را دور انداختید ایشان جائی معیّن را بنظر انخورشید منظر جلوه دادند معشوقه بعد از استعلام دیتین خود را جمع نموده و در همان مکان که نشان داده بودند انداخت و بیاد عاشق وفا اندیش خود را غریق بحر فنا ساخت همکنان از مشاهده اینغریق ببحر حیرت افتاده پدر معشوقه را اعلام نمودند پدر دلبرزار و نالان بدانمکان آمده غوّاصان جمعشده آندو گوهر عشق را که دست در گردن یکدیگر نموده بودند بیرون آورده و هرچه سعی کردند که از یکدیگر جدا کنند میسّر نشد و آخرالأمر بفرموده حاکم که مرد شیعه بود در یکمقام دفن کردند و گنبدی بر سر قبر ایشان برآوردند قتیل در تاریخ بحیره استکه بزرگی نقل کرد که در دیر هرقل بودم بتفرّج رفتم جوان خوب صورتی را دیدم که دست و پا مقیّد و مسلسل پشت بر ستون داده با خود ترنّمی داشت سلام کردم جواب داد و گفت عربیّۀ سجن و عشق و اغتراب و فرقه و صبر جبیب اَدیهُنَ عظیم وکلّ امرء وافی مواثیق عهده علی کل هذا انّه الکریم گفتم از کجائی گفت از سرّ من رأی گفتم ترا چه افتاده است که در بند گرفتاری و چنین ضعیفه و نزاری گفت عاشقی مظلومم و ببلای غربت مأخوذ و از مشاهده احباب محروم مرا صحبت او خوش افتاده ساعتی نزد او بصحبت نشستم و در احوال او تأملی

ص:۲۷۷

کردم گفت شما را باور شد که من گفتم مظلومم گفتم الله اعلم سگی بنزدیک او بود در ربود که بر من زند بگریختم بخندید و دست بازکشید و گفت شکایت کردن بر کسی که بر تو رحمت نکند ثمره جز شدّت محنت ندهد گفتم حبیب تو مرد و جان بتو سپرد تیزتیز در من نگریست و گفت حقّ است آنچه میگوئی گفتم حق است گفت اکنون چه میگوئی من نیز بمیرم گفتم اگر در محبّت دمی داری و در وفا ثابت قدمی بمیر فی الحال سر بر سنگ زد و لب فرو بست پیش رفتم و سرش برداشتم جان را بمرافقهٔ جانان فرستاده بود قتیل و ایضاً در انجاستکه در تاریخ اهل هند آمده که در زمان سلیمان افغان در یکی از قصبات هند زنی با شوهر خود براهی میرفت نوعی که عادت آنمردم است و نام آن زن برده بود در اینوقت برّه را نظر بر مردی من یار افتاد و من یار در اصطلاح اهل هند کسی را گویند که از لاک سوارود برنجین و دستبنه بساز و برای عورات برّه دردم نزد من یار آمده دست خود را پیش او بداشت که سواری موافق دست من بساز من یار نظر بر صورت و ساعد او کرد عاشق تر از مجنون شد بر لیلی پس او را به نهاد دست برنجن در دست کردن مدّتی نگاهداشت آخر شوهر برّه را طلب نمود بربه برآمده با شوهر خود روان شد امّا مرد من یار که نامش سَبَد بود بیطاقت شده بر درخت بلندی برآمده از عقب ایشان نظاره میکرد و تا مطلوب مینمود بر درخت بود چون برّه از نظرش غائب شد از درخت در افتاد و بمرد او را دفن کردند بعد از چند روز برّه را با شوهر گذار بران قبر افتاد برّه گفت ما از اینموضع که پیش گذشتیم این قبر نبود اینقبر کیست برادر بَسَد حاضر بود گفت ای نازنین پیش از این بدو سه روز زنی با شوهر خود از اینمکان میگذشت نظرش بر برادر من بَسَد اعتماد پیش آمده یصار شد دری ساعد مسعود خود را باو نموده التماس دستبنه نمود بیک دیدن بَسَد بر او عاشق شد پس ایزن بعد از نیل مقصود روان شد برادرم بر ایندرخت برآمده اندام معشوقرا از دور میدید چون محبوب از نظرش غائب شد مُرده از درخت بیفتاد برّه دانستکه بَسَید در وفای او مرده به سر سَبَد آمده او را اواز بلند بنام خواند ناگاه نعره عظیمی از قبر بر آمد و قبر شکافته شد و برّه قدم در قبر نهاده و داخل قبر شد و باز دهن قبر بهم آمد شوهر برّه بیطاقت شده قبر را بشکافت و برّه را ندید در قبر امّا چون نیک ملاحظه کرد جمیع علامات و اثار برّه را در بَسَد دید حضار تعجّب نموده و قبر را بستند قتیل و ایضا از بزرگی نقلکرده که جوانی را در بازار بغداد هزار تازیانه زدند و نفس نکشید پس از آن بزندانش بردند من بر عقبش رفتم چون ازدحام کمتر شد گفمش ما همه عذاب چگونه صبر کردی گفت عاشقم و عاشق باید صابر باشد و چون محبوبم حاضر بود آه نزدم و نفس نکشیدم چه احساس درد نمیکردم گفتم ترا عشق مجازی باینحال دارد اگر حقیقی باشد حال ون شود نعره بزد و بیفتاد چون بالینش رفتم جوان مرده بود قتیل در مجالس المؤمنین از تاریخ جهان آوا نقلنموده که سیف الدوله صدقهٔ بن منصور که بناء شهر حلّه از او است از شیعیان بود وقتی میرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان ملکشاه گناهی کرده بنا بر مشارکت در تشیع پناه بر صدقه آورده هرچند سلطان او از حلبداشت وی نداد مهمّ تقبال رسید سیف الدّوله با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر سپاه سلطان ملک شاه آمده در نهم رجب سال پانصد و یک در آنمعرکه در راه سرخاب ابن کیخسرو کشته گردید قتیل در زهر الرّبیع استکه یکی از مساجد منبر بسوخت مسلمانان بگمان اینکه نصاری اینکار را کرده اند کاروانسرای ایشان را اتش زدند و سوختند اینخبر بپادشاه رسید امر کرد که مسلمانان را گرفته بعد و ایشان رقعها بریده و بُرقعه ها کشتن و دست بریدن و تازیانه زدن نوشتند بر مسلمانان پاشیدند هرکس را که رقعه بر او افتاده بود بموجب آنچه در آن نوشته بود عقوبت میکردند یکی از مسلمانان که رقعه قتل بر او افتاده

ص:۲۷۸

بود میگفت مرا از کشته شدن پروائی نیست مگر انکه مادری پیر دارم که بیکس میماند یکی که بجانب او نشسته بود گفت مرا رقعه افتاده است که در آن تازیانه نوشته اند تو رقعه قتل خود را بمن بده و رقعه مرا که در آن تازیانه است بگیر پس رقعه را باو داد و رقعه قتل را از او گرفت پس انکس را که مادر داشت بموجب رقعه اش تازیانه زدند و آنمرد را بقتلرسانیدند

۷۵) – گلشن هفتاد و پنجم

در بیان قبور معاریف از مردمان جهان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است قبر در بستان السّیاحه در ذیل بیان آفسو مینویسد که نام دو موضعست یکی از بلاد شیروانست که وی را نیز شماخیّ گویند و دیگر نام یکی از مدائن چین که داخل بلاد ترکستان است تا انکه میگوید شنیده شده است که قبر امام جعفر صادق علیه السلام را در قرب آندیار نشان میدهند و گروه انبوه هر سال به زیارت انحضرت میروند و خدمات پسندیده نسبت بدان تربت می کنند چنانچه قبر حضرت امام محمّد باقر را در نواحی شهراند خوندمن بلاد طخارستان و قبر جناب ولایهٔ مآب علی بن ابیطالب در بلخ از آن مشهورتر است که کسی تواند انکار نمود ع چشم گشا قدرت یزدان ببین یریدون لیطفؤوا نورالله بافواههم والله متمّ نوره ولو کره الکافرون این ناچیز گوید که در کتاب خزینهٔ الجواهر بعد از نقل کیفیّت ظهور مزار شریف که در قریه خواجه خیران که از قبرای بلخست و نسبت دادن آن قبر را بحضرت امیر علیه السلام با انکه قبر آن بزرگوار در نجف اشرف بودنش اظهر من الشمس است چنانچه مرقدو قبرا مامین همامین صادقین در مدینه بودن آنها ابین من الامس است بیانی در سرّ ظهور خوارق عادات از مکانهای منسوبه بآن سادات کائنات نموده ام هرکه خواهد بآنجا رجوع کن که مناسب اینمقام است قبر در مجالس المؤمنین است که ابوایّوب انصاری که یکی از بزرگان صحابه است در زمان معویه با لشکر اسلام بغزّای روم رفت و در اثنای وصول بآن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیّت نمود که هرجا که با لشکر خصم ملاقات شود او را دفن کنند بنابراین در ظاهر استنبول نزدیک بسور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منوّر او محلّ دعای استسقای مسلمانان و نصاری است صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغشدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد برایشان واقع شد و ایشان متشبّه شده دست از آن بداشتند کلکار این گلزار بنده خاکسار العبد المحتاج و اقلّ الحاج امیدوار بفضل و کرم حضرت خداوندی علی اکبر بن حسین نهاوندی بعرض برادران ایمانی و اخلّاء روحانی میرساند که این قبر شریف و مرقد منیف بنیانش منطمس و اثرش مندرس شده و بمرور دهور نسیّاً متیّا بل کان لم یکن شیئا بود تا انکه در سال هشتصد و پنجاه و هفت هجری سلطانمحمدخان ثانی عثمان اسلامبول را فتح نمود و دارالخلافه قرار داد و بتوجّه آق شمس الدّین که از اولیاء الله و بکرامهٔ و کشف معروف بین الخواص والعوام بود آن قبر شریف پیدا شد چنانچه این کیفیّت را اینداعی از تاریخ فتح اسلامبول مفصّلا در عنوان هفتم از جلد سیّم کتاب الجنّهٔ العالیه و جتبه الغالیه نقلنموده ام و در وقت عبور از اسلامبول بقصد زیارت مکّه معظّمهٔ و مدینهٔ الرّسول در یکی از ایّام عشره اخری ماه رمضان المبارک سال هزار و سیصد و سی و دو از هجرت سیّد الأنام بر زیارت آن قبر شریف مشرّف شده و فیوضات کامله برده اللهمّ تقبّل متا بقبول حسن و سبّب لنا العود بوجه مستحسن قبر سیّد سند جزائری در جلد دویّم زهر الرّبیع از شیخ اجل شیخ حسین بن عبدالصّمد عاملی والد شیخنا البهائی ره نقل فرموده که در دفعه اولی که شیخ زین الدّین طاب ثراه که معروف بشهید ثانی است باسلامبول رفتند من با ایشان بودم روزی در خارج اسلامبول بمکانی

ص:۲۷۹

در قبور معاریف از مردمان جهان

رسیدیم شهید مرحوم ایستاده و فرمود زود استکه کشته گردد در همین مکان کسی که از برای او شأن و رتبه جلیله است پس در مرتبه دویّم که شهید را باسلامبول بردند از برای کشتن در همان مکان شیخ شهید بقتلرسید والآن بر قبر منوبر او قبّه بنا نموده و مزار و مطاف مردم اندیار است و باسم مزار زین الدّین ولی کالشمس فی رائعهٔ النّهار اشتهار دارد رحمهٔ الله علیه قبر در کتاب تحفهٔ العالم و زهر الرّبیع و بسیاری از کتب سیر و تواریخ استکه چون ابوموسی اشعری در سال نوزدهم از هجرت که سال هفتم از خلافت خلیفه ثانی بود شهر شوشتر را فتح نمود و داخل شهر شده و در خانهای شاپور که والی آنجا بود از جانب یزدجرد و او را کشته بود داخل شده و در خزائنش گردش میکرد و آنها را مضبوط میساخت بخانه رسیدند که دری محکم داشت ابوموسی گفت در اینخانه چیست گفتند چیزیکه بکار آید نیست گفت لابد باید این را زرا مکشوف کرد پس امر کرد در آنخانه را گشودند درون خانه سنگی بزرگ گذاشته دید که جسد مرده روی آن گذاشته و با پارچهای زر تار وصوف او را کفن نموده سر او را برهنه گذاشته اند که تا گردن سر و صورتش باز است و قامتش قامت مردی طویل تر از حدّ مردان بلند آن عصر بود بنحوی که مایه حیرت شد ابوموسی از اهالی شوش پرسید که این کیست گفتند بدن سروی است مستجاب الدّعوهٔ و در بابل وقتی گرانی و قحطی میشده مردم باو پناه برده ملتجی میشدند و او دعا میکرده باران میآمده و کشاکش میشده تا وقتی مردم اینشهر مبتلا به قحطی شدند آنچه بمصلّاء از برای دعا رفتند که بلکه بارش بیاید اثری ندیدند تا آنکه رسولی ببابل فرستادند و اینمرد را خواستند اهالی بابل نگذاشتند که از میان ایشان بیرون آید لابد پنجاه نفر از اهالی شوشرا ببابل بعنوان رهن فرستادند تا اینمرد باینشهر آمد و بدعای او خداوند رحمت کرده باران فرستاد بعد از آن اهالی شوش بمراجعت او راضی نشدند و از ان پنجاه نفر مرهون گذشتند و او در اینشهر بود تا از دنیا رفت و او را در اینخانه با صورت گشاده گذاشته اند که ببرکت او همیشه این نواحی در خصب در وهیبهٔ باشد ابوموسی صورت اینحال را بعمر نگاشت عمر از اصحاب جویای اینمطلب شد کسی ندانست جز حضرت امیر که فرمودند آن دانیال نبی است و قصّه دانیال را با بخت النّصر و اسیری او از بیت المقدّس ببابل را بیان فرمودند و بعمر فرمودند صواب آنست که بابو موسی امر شود که آن جسد را از دخمه بیرون آورده بر او نماز گذارده و لوازم دفن و کفن او را بجای آورده در مکانی که دست مردم شوش بدان نرسند دفن کنند بحسب فرمان حضرت امیر، عمر بابو موسی نوشت بهمان دستورات از دخمه بیرون آورده کفنی بر بالای کفن اوّل پوشانیده نماز گذاردند آنگاه آب رودخانه شوشتر را گردانیده در گذرگاه آب قبری حفر کرده بآهك و سنگ و ساروج محکم ساخته او را دفن نمودند و سر قبر را با سنگهای بزرگ محکم پوشیده آب را بمجرای خود جاری نمودند و الحال آب از روی آن قبر میگذرد قبر در کنج دانش استکه فی تکریس که ملکه بابل بوده مقبره از برای خودش در بیرون یکی از دروازه های بابل بنا نمود و بر روی سنگی که می بایستی بر روی قبر نصب کرد اینعبارت را رسم کرده بود هریك از سلاطین بابل که بعد از من پادشاه کنند وقتی مستأصل و بی پولی شوید قبر مرا بشکافند آنچه لازم دارند از آنجا میابند ولی در صورتیکه کمال احتیاج داشته باشند این کار را مرتکب شوند و الاّ ـ مورث شومی و بدبختی ایشان میشود سالها از اینمقدّمه گذشت تا آنکه پادشاهی ایران بداریوش رسید روزی از این دروازه بابل عبور میکرد مقبره در نظرش آمد پرسید این قبر کیست یکی از اهالی آنشهر کیفیّهٔ را بیان کرد او حکم بکندن و نبش آن قبر نمود چون قبر را کندند استخوان پوسیده بی مکر پس آنجا دیده شد و نیز لوحی یافتند که بر آن رسم بود اگر تو حریص ترین مردم بمال دنیا نبودی بکمان مالی که خسیس است فی خذواته مایل نمیشدی که نبش قبر من نمائی و مزار مرا بکاوی و زیر و رو کنی داریوش بسیار خجل شده

ص:۲۸۰

از کرده نادم و پشیمان شد قبر در سرّ الاسرار عالم جلیل القدر الشیخ عبدالرّحیم الکرمانشاهانی طاب الله ثراه از جابر جعفی از حضرت باقر علیه السلام روایهٔ نموده که در زمان خلافت عمر خلیفه عاملی را بسوی یکی از بلاد شام فرستاد انشخص خواست مسجدی در آنجا بنا کند پس اساسئه آن مسجد را حفر نموده و آنرا بنا نمودند چون باتمام رسید خراب شد ثانیاً او را بنا کردند باز خراب شد تا سه مرتبه آنعامل کیفیّت و چگونگی را بعمر نوشت از هریک از اصحاب رسولخدا علاج پرسیدند کسی چیزی نگفت متحیّر مانده خدمت حلّال مشکلات حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد انجناب فرمود جسد پیغمبری در آنجاستکه قومش او را کشته و بخون خودش آغشته نموده در آنجا دفن کرده اند بعامل خود بنویس که آ«محل را نبش کنند و او را در فلان موضع دفن نمایند بعد از آن مسجد را بنا کنند که دیگر خراب نشود پس بفرموده آنحضرت عمل نموده مسجد را بنا کردند بر حال خود باقی ماند و در روایهٔ دیگر استکه آنجناب فرمود چون طرف راست مسجد را بجههٔ اساسئه آن حفر کنند او را خواهند دید نشسته و دست بر بینی نهاده و او پیغمبر اصحاب اخدود است و قریب بهمین مضمون در باب اصحاب اخدود از جلد پنجم بحارالأنوار است قبر فی کنز الکراجکی قدّس سرّه روی عبدالرّحمن بن زیاد الأفریقی قال خرجت بافریقیّه مع عمّ لی الی مزروع لنا قال محفر نا موضعاً فاصبنا تراباً هشا فطمعنا فیه فحفرنا عامّهٔ یومنا حتی انتهینا الی بیت کهیئهٔ الازج فاذا فیه شیخ مسجّی و اذا عند رأسه کتابهٔ فقرأتها فاذا هی انا حسان بن سنان الاوزاعی رسول شعیب النّبی الی اهل هذه البلاد دعوتهم الی الایمان بالله فکذّبونی و فی هذا الحفیر الی ان یبعثنی الله فاخاصمهم الیه یوم القیامه قبر و فیه ایضاً عن صارم الأعرج مولی بنی زریق قال حفرنا بئراً فی دوربینی رزیق فرأینا اثر حفر قدیم فعلمنا انه حفر قدیم مستأثر فحفرناه فا فاصینا الی صخرهٔ عظیمهٔ فقلّبناها فاذا تحتها رجل قاعد کانه یتکلّم فاذا هو لایشبه الأموات فاصبنا فوق رأسه کتابهٔ فیها انا قادم بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل الرّحمن هربت بدین الحق من اتیملک الکافرو انا اشهد ان الله حقّ و وعده حقّ لااشرک به شیئا ولا اتّخذ من دونه ولیّا مرشدا قبر و فیه ایضاً عن عبدالله بن الموهّب قال اصاب بعض عمّال معویّه محضراً بمصر احتفره بعض اهلها لحاجتهم فافضی بهم ذلک الی مخضب عظیم مطبق فظنّوه مالاً فبعث العامل الیه امنائه لیحفروا ما فیه فلمّا فتحوا اصابوا شابّاً علیه جبّهٔ صوف و کساء صوف وخفّ الی نصف ساقه و اصابوا عند رأسه کتاباً بالعبرانیّه فیه انا حبیب بن نوباجر صاحب رسول الله موسی بن عمران من احبّ ان یأخذ بالنّاموس الأکبر فلیخالف بنی اسرائیل فانهم قدتوا کلوا الحکم و عملوا بالهوی و باعوا الرّضاء و ترکوا المنهاج الّذی اخذ علیه میثاقهم قبر در منابع الحکم که تالیف یکی از فضلاء معاصرین است چنین آورده که مروان حمار از خلفای بنی امیّه در شام بتخریب شهری امر کرد در انجا خانه یافتند که دختری بپا ایستاده مانند آفتاب قامت و گردن بلندی داشت و در پیش او لوحی بود که در آن نوشته شده بود انا بلقیس صاحبهٔ سلیمان بن داود ضرب الله ملک من یخرب بیتی قبر در اخبار الدّول است که قبر سام بن نوح در قریه نوی است که از اعمال دمشق است و هم قبر محی الدّین نووی مصحّح مذهب شافعی در آنجاست قبر و هم در آن کتاب است که قبر عزیز نبی در میان استکه در میان بصره و واسط است و آنرا مدینهٔ الیهود گویند قبر و ایضاً در آنجاستکه قبر لوط علیه السلام در قریه کفر بر یک است که نزدیک بحبرون مدینه ابر آیمست و قبر صفورا دختر شعیب در کفر هنده استکه یکی از قرای اردن و واقع در میان طبریّه و عکّاست قبر و هم قبر جعفر بن ابیطالب را در گرگ الشویک ضبط کرده که در طرف اراضی بلقاء است قبر و قبر حضرت نوح را در قریه کرک ضبط نموده که در ذیل جبل لبنان واقع شده است قبر و هم گفته استکه قبر ابوالحسن خرقانی که از کبراء عرفاء است در قارص است که از بلاد شرقی مملکت روم است

ص:۲۸۱

قبر و نقلنموده که قبر افلاطون در قونیه استکه کرسی بلاد قرمان است قبر و هم نقل نموده که قبر بنی هاشم بن عبد مناف عبد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در غزّه استکه در میان شام و مصر واقع شده و در آنجا از جهۀ تجارت رفته اجلش رسید و همانجا دفن شد قبر و قبر حضرت ابراهیم را در حیرون نوشته که نزدیک بیت المقدّس است قبر و قبر شعیب را در حطین که قریه است واقع در میان طبریّه و عکّا ضبط کرده قبر و هم قبر سلیمان بن داود را در بعلبک ثبت نموده است قبر و ایضاً قبر حبیب سخّار را در انطاکیه که در قرب حلب است ضبط کرده قبر در بستان السّیاحه است که قیدار اسم فرزند اسمعیل است و قبرش در قریه قیدار که یکمنزلی زنجان است واقع شده قبر در ینابیع المودّهٔ قبر عمر بن علی را در نهاوند نوشته

۷۶) – گلشن هفتاد و شم

در کتب نفسیّه علماء اسلامیان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است کتاب بدانکه یکی از کتابهای نفیسه کتاب تحریر شیخ زاهد عارف ابوالعبّاس احمد بن فهد حلی است که از شاگردهای شیخ جلیل علی بن خازن حاری و ایشان از تلامذه شیخ سعید شهید محمد بن مکی بوده اند و جهۀ تالیف انکتاب از انجناب بنابر انچه قاضی در مجالس خود ذکر نموده این استکه جناب شیخ مذکور در یکی از رؤیای صالحه خود دید که سیّد اجلّ مقتد امیر مرتضی علم الهدی دست خود را بر دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نهاده و با همدیگر در آستانه حضرت امام حسین علیه السلام براه میروند و لباهاس حریر سبز در بر دارند شیخ پیشرفت و سلام کرد و جواب شنید آنگاه سیّد مرتضی باو گفت اهلا بناصر اهل البیت یعنی خوش آمدی ای یاری دهنده ما که خاندان رسولهم آنگاه از مضیفّات شیخ پرسید و شیخ اسامی آنها را مذکور ساخت پس سیّد باو گفت کتابی نضیف کن که در آن تحریر مسائل و تسهیل طرق و دلائل آن بنمائی و در اوّل آن بگوی و بنویس بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمد لله المتقدس بکماله عن مشابهۀ المخلوقات و چون جناب شیخ بیدار شد بموجب فرموده عملنموده خطبه را تمام کرد تحریر را نوشت کتاب از کتب نفیسه است کتاب کمال الدین و تمام النّعمه شیخ صدوق که مشهور برئیس المحدّثین است و در قصص العلماء استکه آن کتاب را بامر خود حضرت صاحب الأمر عجّل الله فرجه تألیف فرموده چه انکه حضرت امام علیه السّلام را در مکّه در خواب دید که باو امر فرمود که کتابی در غیبۀ ما تصنیف کرده و عمر معمّرین را در آنجا نوشته باش پس آنکتاب را نوشت و بکمال الدّین و تمام النعمۀ نام نهاد کتاب و از کتب نفیسه کتاب لمئه و مشقیّه استکه از مصنفات شهید سعید محمّد بن مکّی است که آنرا از برای شیعیان خراسان نوشت که بناء اعمال شرعیّه خود را بر طبق آن قرار دهند چنانکه قاضی در مجالس مرقوم داشته که چون سلطان علی مؤیّد که آخرین سلطان از طایفه سربداریّه و بغایت کریم و متّقی و پرهیزکار و مروّج مذاهب حق بود بسریر سلطنت نشست میانه او و شیخ شهید قدّس سرّه که از اعاظم مجتهدان شیعه است و در شام میبود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس الدّین محمّد را که یکی از اعیان ملک بود باستحفهای لایق و کتابتی مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و در کتابت خود حجّتها به شیخ گرفته اظهار آن نمود که در خراسان کسی نیست که مردم در احکام شرعیّه بفتوای او عمل نمایند و بر شما واجب است که متوجّه اینديار شوید و اهل اینديار را ارشاد فرمائید و الاّ فردای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و ائمّه هدی صلوات الله علیهم از تو شکایۀ خواهیم نمود چون خدمت شیخ بر مضمون کتابت مطّلع شد بر توجّه جانب خراسان اقبال ننمود امّا کتاب لمئه و مشقیه را

ص:۲۸۲

باسم سلطان تألیف نموده مصحوب میر شمس الدّین بخراسان فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی منست اعمال شرعیّه شیعه انتظام می یابد و وجوب توجّه من بانجا ساقط میشود معذور خواهند داشت انتهی و شهید ثانی در شرح لمعه در شرح قول مصنّف که فرموده اجابهٔ لبعض الدّیانین چنین مرقومداشته که آن بعض شمس الدّین محمداوی بوده که از اصحاب سلطانعلی مؤیّد ملک خراسان و ما والاها در آنوقت بوده و بعد از آن مکاتبه سلطانرا با شیخ شهید نقل نموده تا انکه میگوید پسر شهید ابوطالب محمّد فرموده است که لمعه را والدم در هفت روزنه بیشتر تألیف فرمود پس شمس الدّین آوی ان نسخه اصلرا گرفت و هیچکس قدرت نداشت که آنرا نسخه کند زیرا که رسول بآن بخل میورزید و آنرا نسخه گرفت بعضی از طلبه و حال اینکه آن نسخه در دست رسول بود از بابت تعظیم و رسول آن نسخه را بهمراه خود برده پیش از انکه مقابله شود پس به سبب آن خلل در آن نسخه حاصل گشت پس از آن مصنّف آنرا بحسب مقام اصلاح فرمود و بسا اتّفاق افتاد که مخالف و مغایر نسخه اصل شد و صاحب لؤلوء فرموده است از این نقل شهید شارح چنین استفاده میشود که آنچه در اهل الآمل گفته که تصنیف لمعه در هفت روز در ایّام حبس شیخ شهید محمّد بن مکّی در قلعه دمشق واقعشده بی اصل خواهد بود این ناچیز گوید که در وقت تصنیف این کتاب شریف خوارق عاداتی ظاهر شده که کاشف از قبولی اینخدمت است از انوجود مقدس نسبت بساحهٔ قدس شرع اقدس اوّل انکه این کتاب را در مدّت هفت روز تألیف فرموده چنانکه از خلف با شرفش نقلشد و این از اجلّ کرامات است چه انکه فقط مسائل مهمّه عبادات را بحسب فتوی با ملاحظه تمشیت امور ضروریّه تعیثیه نتوان در هفت روز نوشت بلکه مسائل طهارت و صلوهٔ را در هفت روز نتوان انجام داد بلکه کتابت لمعه را در هفت روز بسیار مشکلست که کسی بتواند چه جای تصنیف آن دویم انکه بنا بر نقل صاحب قصص العلماء در حین تالیف لمعه بغیر از کتاب مختصر نافع محقق مرحوم کتابی دیگر در نزد انجناب وجود نداشته و این را در قصص از علماء نقل نموده که چنین فرموده اند و این نیز از اجلّ کرامات است چنانچه کرامهٔ بودن این در نزد فقیه مستنبط از جمله واضحات است سیّم انکه شهید شارح در شرح و در قصص از علماء نقل نموده اند که علماء عامه هر روز در دمشق در خدمت شهید مراوده مینمودند پس چون شروع بتألیف لمعه نمود ترسید که مبادا علماء عامّه بنزد او آیند و از اعتقاد او مطّلع شوند پس چنان اتّفاق افتاد که در آن هفت روز که بتألیف لمعه اشتغال داشت احدی از عامّه بنزد آن بزرگوار تردّد ننمودند و این از الطاف خفیّه ربّ الارباب و از کرامات آنجناب شهادت مآب است و اگر نقل صاحب امل الآمل هم اصلی داشته باشد که آنرا در حبس تألیف فرموده آن نیز از جمله کرامات باهره او است که کسی را برای قتل حبس نمایند و او در محبس فقه را از طهارت تاویات با کمال اغتشاش حواس باین تنقیح و تهذیب تصنیف نماید و از جمله خصائص شیخ شهید بنا بر نقل اقامیرحسین بن سیّد حیدر کرکی که دختر زاده محقق ثانی شیخعلی بن عبدالعالی کرکی و پسر خاله مرحوم میرداماد است در رساله که در صلوهٔ جمعه تألیف فرموده اینست که آن بزرگوار یعنی شهید اوّل از هزار نفر از فقهاء اجازه دارد و این موهبتی استکه مخصوص بخود آنجناب است و در احدی از فقهاء تحقق نیافته کتاب سیبد سند در روضات الجنّات بعد از اینکه کتاب نهایهٔ شیخ الطائفه را از کتب نفیسه شمرده و فصلی مشبع در تمجید آن کتاب مستطاب تسطیر فرموده کرامتی از شیخ مرحوم نسبهٔ بآنکتاب از حدائق المقرّبین آقامیرمحمد صالح خواتون آبادی نقل نموده که محصّل آن اینست که جماعتی از ثقاهٔ نقل کرده اند که جمعی از اجلّاه شیعه مثل حمدانی قزوینی و عبدالجبار

ص:۲۸۳

در کتب نفیسه علماء اسلامیان

بن عبدالله المقری الرّازی و حسن بن بابویه مشهور بحسکا در بغداد بودند و نسبهٔ به کتاب نهایهٔ شیخ طوسی تعرضاتی داشتند که آن کتاب ابواب و فصولش غیر مرتّب و مسائل آن خالی از خلل و قصور نیست و اتفاقا هر سه آنها به نجف اشرف جههٔ زیارت مشرف شدند و این در زمان حیات شیخ بود و در آنجا هم لسان اعتراض را بر آن کتاب گشوده و آنچه را که در بغداد درباره آن گفته بودند مجدّداً سرودند پس با خود قرار دادند که سه روز روزه گرفته و شب جمعه را غسل نموده داخل حرم مطهّر شوند و در انمکان شریف مشغول نماز و عبادت باشند و انکشاف حال انکتاب را مسئلت نمایند و چون چنین کردند هریک از آنها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدند که بآنها فرمود در فقه اهلبیت طاهرین کتابی که بر او اعتماد توان نمود و رجوع و اقتداء را شاید مثل کتاب نهایه شیخ که شما در حال او تردّد دارید نوشته نشده است چه انکه مصنّف او در این تصنیف قصد خود را وِجهَهُ الرّب قرار داده و آنرا خالصاً لوجه الله تصنیف نموده پس در صحّهٔ آن شک نداشته و عمل خود را بر طبق او قرار داده و فتاوی مندرجه در آنرا نشر دهید زیرا که آن بی نیاز کننده است عاملرا از جههٔ حسن ترتیب و اتقان و تهذیب از سائر کتب پس چون از خواب بیدار شدند هریک خواب خود را نوشته و اظهار داشتکه من خوابی در صحت مطالب کتاب نهایه دیده ام و چون نوشته های خود را مقابله و موازنه نمودند هر سه خواب مطابق بود پس مسرور شده و مجتمعاً خدمت شیخ مشرّف شدند پس لدی الورود شیخ بآنها فرمودم که کفایهٔ نکرد شما را آنچه من میگفتم در فضل کتاب نهایه تا انکه فضل و صحّهٔ او را از امیرالمؤمنین شنیدید پس این باعث شد که علماء شیعه عمل بر فتاوی نهایه نموده و اعصار متمادیه او را مرجع احکام قرار دادند حتی اینکه جماعتی از علماء ذکر نموده اند که شیعه در میان ایشان مجتهدی نبود از بعد از فوت شیخ تا مدّت هشتاد سال و در اینمدت عمل آنها بر طبق فتاوی مندرجه در نهایه بود کتاب در قصص العلماء استکه از جمله کتب نفیسه کتاب عناوین مرحوم آمیرفتاح بن علیّ مراغی است و او از شاگردان شیخ موسی و شیخعلی ولدان فقیه اکبرالشیخ جعفر بوده است و کتابش مقصور بر تأسیس قواعد کلیّه فقهیه است و تسجیل نمودن آنها است بادلّه و بیان مواقع جریان آنها و تفریع فروع و آنکتاب بهتر از قواعد شیخ شهید است چه قواعد شهید دارای قواعد کلیّه و تفریعست لیکن قواعد را بادلّه اثبات نکرده بلکه بحکم و مصالح انجام داده و بهتر است نیز از کتاب عوائد مرحوم حاجی ملااحمد نراقی قدّس سره چه انکه ان کتاب هم اگرچه دارای قواعد کلیّه است امّا چند منقصت دارد اوّل اینکه تفریع فروع در این کتاب قلیل است و چندان فروع ندارد دویّم انکه جمیع قواعد را متعرّض نشده بلکه قریب بنصف قواعدیکه در عناوین است زیادتر ندارد سیّم انکه بسیار دقایق حکمیّه و فلسفیّه در آن کتاب است و اکثر قواعد معروفه مسلمّهٔ فقاهیّه را که موروثه از اسلاف اشراف فقهاء است بندقیقات فلسفیّه از دلالت انداخته و از مذاق فقاهت و فهم عرفی دور افتاده مجملا کتاب عناوین در اینباب امتیاز از کتب اتراب دارد چه انکه قاعده بسیار ذکر کرده و استحکام آن قواعد را بادلّه بسیار نموده و تفریع فروع بیشماند کرده و از مذاق فقاهت و فهم عرف در ادلّه لفظیّه تجاوز نکرده و دور نیفتاده است و اکثر تحقیقات انکتاب از مرحوم شیخ علی بن شیخ جعفر و برخی از شیخ موسی برادر او است چنانکه صاحب عناوین بهمین مضمون اعتراف دارد کتاب و از جمله کتب نفیسه تفسیر کشاف زمخشری است که علاوه بر حسن اسلوب و اتقان وضع باعث تشیّع و هدایت قاضی زاده تته که مرحوم شیخ احمد بن نصرالله دبیلی تتوی سندی است گردید و مجمل اینقضیه بنا بر نقل قاضی در مجالس المؤمنین این استکه در ایّام جوانی شیخ احمد مردی عرب از

ص:۲۸۴

گلشن هفتاد و هفتم

اهل عراق بولایهٔ تته رفته و رفته رفته شیخ احمد با او انس گرفته و عادت اهالی عراق و مذاهب آنها را از او پرسیده و آنعرب اظهار داشته که مذهب اهالی آنجا تشیّع و اثبات امامت بلافصل امیرالمؤمنین است و امامت یازده فرزند او و این را اثبات نموده اند بادلّه عقلیّه و نقلیّه از قرآن و حدیث چون شیخ احمد این را از آنعرب شنیده دغدغه و تردّد بخاطرش افتاده سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در این بین شبی در خواب دید که حضرت امیر علیه السلام نسخه از کتاب تفسیر کشّاف را بدست مبارک گشاده اند و باو میگویند که بیا و تفسیر این آیه را که انّما ولیّکم الله و رسوله والّذین آمنوا تا آخر مطالعه نمای چون ملااحمد از خواب بیدار شد اضطرابش بیش از پیش شد در مقام تحصیل کشّاف برآمد اتّفاقاً در آن ایام شخصی از بزرگ زادگان عراق که میرزاحسن نام داشت از راه مرموز و تته متوجه ولایت هند شده چون به بلده هرموز رسید شبی حضرت امیر علیه السلام را بخواب دید که با او میگوید که پسر قاضی تته از محبّان ماست و آرزوی مطالعه کشّاف را دارد باید که چون بآنجا رسی نسخه که نزد تو است باو بدهی میرزا حسن از خواب بیدار شده واقعه را در پشت کشّاف نوشت و متوجّه تته گردیده چون به ظاهر تته رسید یکی از خادمان خود را رقعه داده و پیغام داد بشیخ احمد که ما را آرزوی ملاقات تو است پس خادم منزل قاضی تته را پیدا کرده رقعه و پیغام را رسانیده شیخ احمد با جمعی از طلّاب باستقبال او بیرون رفتند چون بخدمت میرزا رسید فی الفور کشّاف را باو داده و واقعه که در پشت آن نوشته بود نشان داد پس استکشاف بعضی از مقاصد امامیّه را از میرزا حسن نموده و بعد از آن مطالعه کشّاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شعه است نموده مستبصر بحق گردید

۷۷) – گلشن هفتاد و هفتم

در معدلتهای امراء و پادشاهان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است معدلهٔ در تاریخ مجدیست که در قدیم الایّام در کنیات که از اعمال مجرات است جمعی مسلمانان متوطن شده مسجدی و مناره ساخته بودند و کفار هند به سببی از اسباب با مسلمانان حرب کردند و آنمسجد را سوخته و مناره را خراب کردند و هشتاد مرد مسلمانرا شهید ساختند و خطیب علی نام که واعظ و خطیب مسلمانان بود گریخته تظلّم بدرگاه رای برد ارکان دولت بجههٔ موافقت مذهب جانب کافران را گرفته سخن او را بر رای عرض نکردند خطیب بر سر راه رامی در عقب درختی پنهان شده چون رای بانجا رسید بیرون آمده او را سوگند داد که فیل خود را بازدار و سخن من استماع تمامی رای ایستاده خطیب صورت حال را که در قصیده که بر زبان هندی پرداخته بود برای رامی خواند رامی او را بخواص خویش سپرده چون بقصر خود رسید با وزیر گفت من میخواهم که سه روز از حرم بیرون نیایم باید که امور ملک را مضبوط داری و چون شب درآمد رای بر جمّازه نشسته در یک شبانه روز چهل فرسخ طی کرده از هزاوله بکنبایت رفت و در لباس سوداگران ببازار درآمده از مردم قصبه مذکوره استفسار نمود و از هرکه پرسید جواب داد که بر مسلمانان ظلم کرده اند و بی گناه ایشانرا به قتل آوردند رای مطهره از آب دریا پر کرده بازگشت و در روز سیّم شب هنگام بهزاوله رسیده روز دیگر بارداد و ارکان دولت را حاضر بباخت و فرمود تا خطیب که تظلّم نموده بیاورند چون خطیب را حاضر ساختند و سخن تمام کرد جماعهٔ کفّار خواستند که بهانه کنند و سخن او را باطل سازند رأی آبدار خود را گفت که مطهره مرا باینجماعت ده تا آب خورند هرکه از آن آب چشید دانستکه آب دریاست پس رأی گفت چون مرا با کسی اعتمادی نماند چه اختلاف دین وقت در میان بود پس من خواستم که خود تحقیق اینقضیّه کنم بنفس خود رفتم و معلوم کردم که بر مسلمانان ظلم کرده اند و نباید که در ملک من چنین حیفی بر جماعتی واقعشود که در ظلّ امان من باشند و امر کرد که تا هر صنفی از اصناف کفار مثل برهمنان و پارسایان و مهان و واله و سوده و مغان دو نفر از سرداران ایشانرا سیاست کردند و یک تنگه

ص:۲۸۵

در معدلتهای امرا و پادشاهان

زر به خطیب داد تا مسجد و منا را عمارت کند معدلهٔ و هم در آنجاستکه از خواجه عبدالحمید مرویست که در عهد سلطانمحمود سبکتکین یکی از حجاب بارگاه سلطان که از بلاد خراسان بغزنین میرفت در عرض راه بخسرو آباد رسید بالاغی محتاج بود درازگوش روستائی را گرفته بی اذن صاحبش بار کرده بمنزل دیگر برد صاحب اخبار اینمعنی را بپادشاه نوشت و چون حاجب بغزنین رسید ببارگاه درآمد با سلاح بجای خود ایستاد سلطان مهترقرنفلرا طلبیده گفت با اینمرد بکوی که مادام که من بر تخت سلطنت متمکّن باشم امثال ترا چه زهره دیارا که بارکش رعیّت را بالاغ گیرند او را بخسروآباد برده بفرمای تا مردم جمعشوند و در برابر خلایق او را بدو نیم زن و بگو که جریمه او این استکه درازگوش رعایا را به الاغ گرفته است معدلهٔ و ایضاً در آن کتاب استکه در بعضی از تواریخ مسطور است که در وقتیکه رکاب سلطان سعید سنجر به طرف طالقان حرکت فرمود کودکی از طالقان بیرون آمده بر سر تلّی ایستاده بود سلطان پنداشت که زاغی است کمان از سلاحدار بستد و تیر در کمان نهاده چون مرغ چهار پر تیر از آشیان کنان پرواز کرد کبوتر روح کودک قفس قالب را وداع کرد شعر چو بوسید پیکان سر انگشت او*** گذر کرد از مهره پشت او سلطان فرمود تا مشاهده نمایند که از چه جنس مرغ بود سواران تاختند و آن کودک را بر سپری خوابانده نزد پادشاه آوردند سلطان چون کودک را بآنحال دید سلک مروارید بالماس مژه از بهم بگسست و فرمود تا هم آنجا سراپرده بزدند و مثال داد تا اولیای او را بطلبیدند پدری درویش داشت که بمحنت فقر و فاقه درمانده بود سلطان فرمود تا طشتی پر زر حاضر کرده شمشیری بر زبر آن نهادند و بآنمرد خطاب کرد که بخطا و غلطه فرزند ترا کشته ایم اینک تیغ و سر و اینک طشت زو هرکدام که اختیار کنی فرمان تر است که مرا طاقت عذاب قیامت نیست انمرد زمین بوسیده گفت هزار جان مقدس فدای شاه باو کلاه گوشه ترا باید که نقصان نباشد اگر عمّامه خورشید پریشان کرد و چه زیان سلطان فرمود تا زر را تسلیم او کردند و آنمرد از ارباب ثروت شد معدلهٔ در زهرالرّبیع استکه وقتی مردی گریه کنان نزد ملک شاه آمد و گفت خربزه خریده بودم یکی از خدمتکاران شما آنرا بجبر از من گرفته است ملک شاه هیچ نگفت بعد از اندک زمانی از مجلس برخواست و اظهار بیماری مینمود و سراغ خربزه میگرفت و بغلامان گفت هرجا که خربزه به بینید برای من بیاورید یکدانه خربزه بدست شخصی دیدند او را با خربزه نزد پادشاه آوردند و او یکی از امراء بود پادشاه باو گفت هنوز موسم اوّل خربزه است این را از کجا بدست آوردی امیر گفت غلامان من برای من آورده اند پادشاه فرمود باید غلامان را نزد من بیاوری پس امیر مطلب پادشاه را یافت و غلامانرا پنهان ساخت و بپادشاه گفت از ترس گریخته اند پادشاه صاحب خربزه را طلبید و گفت این امیر را بغلامی تو دادیم بخدا قسم اگر ادرا مرخّص کردی ترا خواهم کشت پس انشخص دست اسیر را گرفته از مجلس بیرون آورد امیر سیصد اشرفی باو داد و خود را خرید پس آنمرد نزد سلطان آمده گفت غلام خود را برضای خود فروختم پادشاه گفت خوب کردی بسلامت برد معدلهٔ در تاریخ حافظ ابرو آمده که عمرو بن لیث وقتی در زمستان سخت با لشکریان بسیار به نیشابور درآمد و لشکر او در خانهای مردم نزول کردند از آنجمله پیره زالی پنجدست عمارت خوب داشت در همه نزول کردند و آن پیره زال شکایت بیکی از امراء عمرو برد او گفت وقتی که من در نزد عمرو لیث باشم تو شکایت نمائی پیره زال زنی بود رابعه وقت خود قران دادن و قران خواندن نزد عمرو لیث شکایت نمود و گفت من پیره زالی هستم در اینملک پنجدست عمارت دارم همه را ملازمان تو نزول کرده اند یکخانه زان نشسته ام

ص:۲۸۶

با پنج دختر و عروس و مناسب نیست ایشان با لشکریان تو در یکمنزل باشند عمرو گفت پس مردم یا در این سرما بکجا روند و چه کننـد راست بوده استکه زنانرا عقل نبوده است دور شو چون از نظر اورد رشـد آن امیر گفت این زنی است صالحه و عابـده اگر در حق او ترحّمی رود بجای خود است عمرو بن لیث فرمود او را بخواننـد چون خواندند گفت قران میدانی گفت بلی گفت این آیه را در مصـحف خوانده که ان الملوک اذا دخلوا قریهٔ افسدوها و جعلوا اعزّهٔ اهلها اذلّهٔ و کذلک یفعلون پیره زال گفت بلی امیر سلامت باشـد خوانـده ام چنین است امـا عجیب است از ملـک که آیه بعـد از این را نخوانـده آنجا که خداونـد عالم به پیغمبر فرموده فتلک بیـوتهم خاویـهٔ بمـا ظلمـوا ان فی ذلـک لآیـات لقـوم یعلمون اینسـخن بسـیار در عمرو لیث اثر کرد و رقّت نمود و فرمود ایمـا در هر پنجمنزل خود را صاحب شو که بعـد از این مردم من در شـهر نخواهنـد بود و فرمود دمنای کردنـد که بعـد از سه ساعهٔ هرکه را در شهر یـا در منزل رعیّت به بینـد بکشـند و شادیـاخ که الحال در شـهر نیشابور باغی است انجا لشـکرگاه شـد و جمیع لشـکر او در آن زمستان انجا خیمه زدند و این از جمله عدالتهای او بود معدلهٔ در تاریخ بحیره استکه چون بفرموده المعتضد بالله امیر احمد سامانی بر سر عمرو لیث لشکر از بخارا برآورد چون از کوچه بـاغ بخـارا میگـذشت نظرش از دیوار بـاغ بشـاخ میوه داری افتاد و خواجه نظام الملک در سیر الملوک نقل میکند که در دل امیر احمد گذشت که اگر سپاه عدالهٔ مرا منظور داشته اینشاخ میوه را نه شکستند من بر عمرو لیث ظفر مییابم و اگر شکسـتند برمیگردم و نمیروم بخراسان پس شخصیرا از معتمدان خود موکّل کرده گفت حاضر باش و هرکه این شاخ را بشـکند نزد من آر دوازده هزار سپاهی از آنجا گذشـتند و هیچیک از بیم عدالت امیر احمد نکاه بر انشاخ نکردند آن شـخص آمده بعرض رسانید قصّه را امیر سـر بر زمین آورده سـجده شکر کرد پس نتیجه اش آن بود که در روز جنگ که عمرو لیث با هفتاد هزار کس در برابر او آمده اسب عمر تندی نموده عمرو را در ربود و بخدمت امیر احمد آورد و دسـتگیر شد معدلهٔ در مجـالس المـؤمنین در ترجمـه مجـدالملک قمی که وزیر سـلطان برکیـارق بن ملـک شـاه و از شـیعیان حضـرت ولایـهٔ پنـاه حضـرت امیرالمؤمنین و بـانی قبّه حسن بن علی علیه السـلام در بقیع که زین العابـدین و محمّـدباقر و جعفر صـادق علیهم السّـلام و عبـاس بن عبـدالمطلّب در انجا مدفوننـد بوده و همچنین چهار طاقی عثمان بن مظعون و مشـهد امام موسـی و امام جواد در مقابر قریش بغداد و مشـهد سیّد واجب التّعظیم حضـرت عبدالعظیم علیه السـلام در ری از اثار او است چنانکه نگاشـته که سیّد سـعید فخرالدین شـمس الاسـلام الحسـنی روایـهٔ فرموده که روزی در خـدمت مجـدالملک بودم بازرگانـانی غریب درآمدنـد یکی حلبی شـیعی علی نـام و دیگری مـاوراءالنهری سـنّی عمر نـام بود و هر دو بر سـلطان مبلغی داشـتند مجـدالملک بفرمود تـا ماوراءالنهری را که عمر نم بود از خزانه زرنقـد بدادنـد و علی حلبی را به یکی از شـهرها حواله ساختنـد مردی فراش حاضـر بود گفت ای خداوند این عجب است که عمر را نقـد میـدهی و علی را نسیه گفت میـدانم اما اینکار برای آن کردم که جوانیان بداننـد که در پادشاهی معامله تعصب مذهب روانباشد و لهذا رعایت او سـنبازه نیز شامل بود و ایشانرا نیز مراعات نمودی معدلهٔ در ریاض السّـیاحه استکه شاهزاده عباس میرزا بن خاقان فتحعلیشاه قاجار امیری معدلت مدار بود و از معدلتهای او انکه وقتی پیره زنی از مردی لشـکری نزد ان جناب شکایت نموده و عرضکرد که یکی از لشکریان شاه زاده کاسه ماست این بیچاره را خورده آن شهریار با حضار ان لشکری فرمانداد و بعد از استفسار لشـکری از ترس و خوف پای در دادی انکار نهاد و آن شـهریار بعـد از تأمل بسـیار بآن پیره زن فرمود ما شـکم این لشـکری را پاره کنیم اگر خلاـف عرضـکرده باشـی تو را اجاره کنیم انگاه فرمانـداد که شـکم او را چاک و وجود انظالمرا از لوح هستی پاک کنند چون آن لشکری شکم چاک

ص:۲۸۷

شد معلوم شد که گناه از لشکری بوده و بران پیره زن بیچاره ستم نموده بیک سیاست سطوهٔ و مهابت آن شهریار در دلها قرار گرفت و ظلم و جور به بیعوله عدم شتافت بیست قهر و لطفی از برای خاص و عام شرع میدارد روابگذار کام ختم ذکره ختم من تاریخ الاثار البافیه عن القرون الخالیه تألیف الحکیم العالم نادرهٔ الفلک اعجوبهٔ العالم محمّد بن احمد المسکّنی بابی الرّیحان السیرونی الخوارزمی انواع الملوک بالألقاب الواقعهٔ علی اشخاص تلک الأنواع ملوک الفرس الساسیانه شاهنشاه و کسری ملوک الثاس تدن ملوک الرّوم باسیلی و هو قیصر ملوک الأسکندریه بطلیموس ملوک الیمن تّع ملوک الترک الخزرج والفزغرخاقان ملوک الترک الغزیّه حتوبهٔ ملوک الصّین یغپور ملوک الهند بلهرا ملوک قنوج رابی ملوک الجثه النجاشی ملوک النوبه کابیل ملوک جزائر البحر الشرقی مهراج ملوک جبال طبرستان اصفبند ملوک دنباوند مصمغان ملوک غرجستان شار ملوک مرو ماهویه ملوک نیسابور گنبار ملوک سمرقند طرخون ملوک السّریر الحجّاج ملوک دهستان صول ملوک جرجان اناهند ملوک الصّیقالبه قبّار ملوک السّریانین نمرود ملوک القبط فرعون ملوک بامیان شیربامیان ملوک مصر العزیز ملوک کابل کابلشاه ملوک الترمذ ترمذشاه ملوک خوارزم خوارزمشاه ملوک سرخس زاذویه ملوک نساء وابیورد بهمنه ملوک کش ینذون ملوک فرغانه اخشید ملوک شیروان شیروان شاه ملوک بخارا بخار خداه ملوک کوزکانان کوزکان خداه ملوک اسروشنه افشین و باید دانست که جوزجانان معرب کوزکانان که در حوالی بلخ واقع است و در عهد سلاطین سامانی و غزنوی مقر سلطنت آل فریغون بوده و قبر شریف یحیی بن زید بن علی بن الحسین در آنجاست

۷۸) – گلشن هفتاد و هشتم

در کفایتهای نیکوی وزیران و گلچین از گلبانهای آن چند کل است کفایهٔ در بحیره استکه گودرز عجمی وزیر نرسی بن هرمز بود مشهور استکه چون دولت ساسانیان به نرسی بن هرمز رسید سلسله اشکانیانرا برانداخت امّا از ایشان دختر برادر حرم خود برسم زنی نگاه داشت شبی بر سرمستی بر آندختر خشم گرفت دختر را بگودرز وزیر داد که همین دم سرش را بردار چون گودرز او را برآورد دختر را جامد یافت هماندم قطع الت رجولیّت خود کرده آلهٔ مقطوعه را در صندوقچه نهاد بمهر پادشاه رسانید و بخزانه دار سپرد و دختر را در خانه که در زیرزمین بود مخفی داشت و سر کنیزکی را بعوض سر دختر بنرسی نمود و از آن دختر بعد از چند گاه پسری آمد که موسوم به شاپور شد و در اخر ایّام حیات روزی پادشاه آرزوی فرزندی کرد گودرز پیش آمده قضیّه را نقل کرد بعد از امتحان بسیار چون نرسی را صدق گفتار وزیر بتعین پیوست وزارت ایرانرا بر فرزندان او مقرّر کرده و لغت نامه کرد و تولیت نوبهار بلخ که عبارت از بتخانه بزرگ باشد بر او مقرّر کرد و آن تولیت بر اولاد او متقرّر بود تا زمان سلیمان بن عبدالملک که جعفر و خالد را طلب فرموده از بلخ بواسطه امر وزارت و برانکه از اولاد گودرز وزیراند کفایهٔ خالد پدر جعفر برمکی چنانکه در تواریخست وزیر منصور دوانقی بود و منصور در ابتداء خلافهٔ خواست که مداین را ویران سازد و بغداد را بنا کند از اینمعنی در خلوت با خالد سخن راند خالد او را از اینعمل منع کرد که بعد از نی بقرنها پادشاهان گویند که پادشاهی خواست عمارتی کند تا عمارت دیگر را ویران نکرد او را این آرزو میسر نشد ابوجعفر گوش بر قول او نکرد و

ص:۲۸۸

گفت شما هنوز جانب مجوس را نگاه میداریـد گوینـد تا مـدت مدید چندین هزار کس کار کردند و چندین هزار دینار خرج شـد انـدکی از آنعمـارت ویران شـد خلیفه از آن عمـل پشـیمان شـد بـاز در خلوت با خالـد از آن عمل سـخن کرد که ویرانی اینعمارت مشکلست توچه میگوئی این نوبت خالد برعکس گفت که خلیفه را نبایست خراب کردن او را چون این کار نمود البته تمام کند که مبادا پادشاهان گویند که پادشاهی ساخت و پادشاهی نه توانست خراب کند البته خلیفه مدائن را ویران کند و ایوان او را که عبارت از طـاق کسـری باشـد بایـد نهـاد زیرا که آن اثر عظیمی است بر نبوت عمرّاده ات محمـد مصـطفی علیه السـلام که در شب ولاـدت آنجناب اینعمارت شـکافته شده است ابوجعفر باینحرف نیز التفات نکرد کفایهٔ در بحیره اسـتکه معویهٔ بن عبدالله اشعری وزیر مهدی عبّاسـی بود و پـدر او عبـدالله بنده سفّاح بود و بمیراث بمنصور رسـید و بواسـطه فضل و هنری که داشت منصور او را آزاد ساخته و وزارتش داد و اینمعاویه بس با امانت و دیانت بود از انجمله یکی آنسـتکه گفت روزی بخدمت مهدی رسـیدم او را غضبناک دیدم از او پرسـیدم که سـبب غضب خلیفه چیست گفت بواسـطه عبدالله بن الحسن استکه سه بار خروج کرد و فتنه انگیخت و من اغماض فرمودم و بهیـچ نوع ترک فتنه نمی کنـد و از من شـرم نمی دارد اینساعت فرموده ام که او را بیاورنـد و در پیش من سـیاست کنند تا دیگر از اعبرت شود معویه گوید که من چندان صبر کردم که او از خشم فرود آمد آنگاه گفتم چون خلیفه اینحکایت به بنده گفت اگر آنچه صـلاح دین و دنیای او باشـد نکویم خیانت کرده باشم از آنروز که خلیفه بر تخت خلافت متمکن شـده هیـچ علوی را در پیش او نگشـته اند و هیچکس در حبس ملاک نگشته و امراء و عمّالی که در سرحدّها هستند به هیچکس چنین حکمی نشده و این نام بزرگیست مر خلیفه را و سعادت شگرف که در دنیا موجب ثنای جمیلست و در عقبی وسیله ثواب جزیل التشبه انقسیم سخنان بر زبان نباید آورد و سـیرت بدلّ نباید کرد که امروز میگذرد فردا مبادا در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام باعث شرمندگی شود چون اینفضول گفتم آب در چشم مهـدی گشت و مرا گفت حق یار و یاور تو باد که نیکو نصـیحتی کردی که باین ارشاد تو خشم از من بتمامت دور شد و اگر تو نمی آمدی هر آینه من عبدالله را سـیاست میکردم و پشـیمانی سود نمیداشت در اینسـخن بودیم که عبدالله درآمـد چون ظر مهـدی بر وی افتاد گفت مرا چرا رنجه میـداری و در خون خویش سـعی میکنی عبدالله گفت خلیفه راست میگوید من بعـد توبه میکنم اگر عفو فرمانی جز طریق اخلاص سلوک نمیـدارم مهـدی فرمود که او را باز بریـد تا در کار او تامّل کنم چون مهـدی آنشب بخفت امیرالمؤمنین علی علیه السـلام را در خواب دیـد که او را در کنار میگرفت و میفرمود تو آن کسـی که فرزندان من از شـر او ایمنند پس دست مهدی بگرفته و بر سـینه خود میمالید و می گفت که این آن دست استکه فرزندان من از شر او ایمنند چونمهـدی از خواب درآمـد فی الفور فرمود که عبدالله را حاضـر کردند عبدالله از خوف دست از جان شسـته بود چون پیش مهدی رسید گفت انعم زاده ترک فتنه بکوی و اگر سوگند خوری که دیگر فتنه نکنی ترا چندان مال بدهم که دیگر محتاج نگردی عبدالله سوگنـد یاد کرد مهـدی فرمود که او را پیش آوردند و بر روی او بوسه داد و فرمود که از بیت امال او را سـیصد هزار دینار بدهند و چنـدان ضـیاع که حاصل آن در سالی دوازده هزار دینار میشد و همچنین چندان از دیگر چیزها که او معمور شد کفایهٔ و هم در آن کتاب استکه ابوعبدالله یعقوب بن طحّان او نیز وزیر مهدی عباسی بود او را تشیّع وحبّ علوّیین نسبت کردند مهدی بر او متغیّر شد و بجهـهٔ امتحان یکی از علویان را بـدو داد تا بکشـد یعقوب علوی را امان داده و پنهانی بجانب بصـره روان کرد مهـدی فهمیـده کس فرسـتاد و او علـویرا از راه بگرفـت و پنهـان کرد و احـوال او را از یعقـوب تفحص کرد گفـت کشـتم او را بسـر خـود سوگنـد داد او برگشتن اصرار نمود مهدی علوی بدو نمود و او را از وزارت عزل کرد

ص:۲۸۹

در کفایتهای نیکوی وزیران

و محبوس ساخت یعقوب تا عهد هارون در حبس بود هارون او را خلاص کرد یعقوب رخصت مکه گرفته بمکه رفت و مجاور شد کفایهٔ بدانکه سه نفر موسوم به فضل باختلاف بوزارت هرون الرّشید و محمّدامین و عبدالله مأمون نائل شدند اوّل فضل بن یحیی برمکی که دو سال در زمان حیات یحیی پدرش که وزارت هرونرا داشت بالنیابه از پدرش وزارت نمود و بعد از پدر بالأستقلال وزیر شد دویّم فضل بن ربیع بن الایمان که بعد از برامکه وزارت هرون را یافت و چون هرون الرّشید در طوس درگذشت تمام خزائن را برداشته و ببغداد نزد محمّدامین رفت تا انکه محمّد امین کشته گشت سیّم فضل بن سهل که وزیر مأمون بود در تاریخ گزیده استکه اصل فضل بن سهل از اکاسره بود و در اوائل دین کسری را داشت بر دست یحیی برمکی مسلمان شد و در آنروز که مسلمان میشد غسل کرده جامه پاك پوشید و بر سجّاده نشست سرود کبری میگفت او را گفتند چون مسلمان شدی نغمه کبری چیست گفت برخود روا نمیدارم که زمانی گذرانم که مقلّد دینی نباشم و مأمون امور کلّی و جزئی مملکهٔ را در دست اینفضل نهاد و او را ذوالرّیاستین لقب داد چنانچه علّت این تلقّب در اوّل گلشن هفدهم گذشت و اگر در مملکت فتنه تولید میشد فضل آنرا مخفی میداشت تا رفع آن میکرد قدر و منزلتی که این فضل بر درگاه مأمون داشت کم کسی از وزراء را آن قدر قدر و منزلت او را دست داده چنانکه بنا بر نقل صاحب تاریخ بحیره و دیگران مأمونرا خادمی بود که ریحان نام داشت و مردی بود سخت پارسا و نیکو اعتقاد و دروغ کم گفتی روزی مأمون با عبدالله سهل هاشمی در خلوت شطرنج میباخت و فرموده بود که کسی را بدرون نگذارند بیاید و فضل بن سهلرا از این مقدّمه خبر نکنند و اگر کسی بگوید او را سیاسهٔ کنم پس فضل بن سهل بر در سرای آمد ریحان خادم را دید پرسید که خلیفه چه میکند گفت شطرنج میبازد پس فضل بن سهل درآمد و به نزدیك مأمون رفت و شطرنج از پیش او برداشت و گفت اینخلیفه وقت شطرنج بازی نیست وقت نماز است و این پسندیده نباشد که من با مردمان بگویم که خلیفه در نماز است و اوراد میخواند و تو در بازی شطرنج باشی مأمون گفت روا نداری که لحظه خرّم باشم گفت روا دارم که خلیفه همه عمر خرّم باشد امّا اینکار که در پیش گرفته ایم مهمل ماند مأمون او را گفت و گفت زهی وزیر دانا و زهی کاردان مردا که توئی روز دیگر مأمون خدّام را جمع کرده در مقام تفحص شد که دیروز فضلرا از لعب ما که خبر کرد ریحان آنجا حاضر بود مأمون از او نیز پرسید گفت من گفتم گفت چرا گفتی گفت او از من پرسید و من هرگز دروغ نگفته ام آنچه راست بود لاجرم گفتم مأمون گفت نیکو کردی که صلاح دولت ما در آن بود و ریحانرا صد هزار دینار بجههٔ راستگوئیش انعام بخشید کفایهٔ علی بن عیسی صاحب کتاب کشف الغمه از وزرای المقتدر بالله عباسی بوده در بحیره استکه او پس فاضل و دانا بود و در هیچ حال جانب دینداری را فرو نگذاشتی و رضای حق را بر رضای مخدوم مقدّم داشتی آورده اند که او را بمهمی بمکّه معظّمه فرستادند بوسهل زیاد میگوید که من در خدمت او بودم و فصل تابستان بود و مو در غابت حرارت روزی میگفت من از حضرت پروردگار یکشربت آب یخ آرزو دارم گفتم در اینمواضع این آرزو از جمله محالات است تا مادر این سخن بودیم ابری برآمد و روی هوا را پوشید و بارانی عظیم آمد و در اثنای آن تگرگی باریدن گرفت چنانکه خلق از کثرت ژاله در ناله آمدند و من غلامان را گفتم تا سبوها را پر از ژاله نموده و علی بن عیسی صائم بود آنروزان تگرگ را نگاهداشتم تا وقت افطار در رسید آنرا پیش بردم چون آنرا دید فرمود که شربتها بسازند و در مسجدالحرام آمد و بدست خود بسادات و مجاورین داده و خود از آن تجرّع ننمود و و گفت پشیمانم که چرا از حضرت پروردگار مغفرت التماس ننمودم و او را در مکّه معظّمه اجل در رسید و در آثار البلاد آورده

ص:۲۹۰

گلشن هفتاد و نهم

که علی بن عیسی روزی بـا کوکبه تمام برنشسته بود غربا او را پرسیدند که این کیست پیرزنی میگـذشت گفت افتاده است از نظر خـدا که مبتلا شـده باین بلا وزیر شـنیده در دم اسـتعفا نمود و بمکه رفته مجاور شد تا از دنیا در گذشت کفایهٔ در کفایهٔ صاحب بن عبّاد که در اوّل وزیر مؤیّدالـدوله دیلمی و بعد از آن وزیر فخرالدّوله شد بنا بر نقل صاحب بحیره چنین آورده اند که وقتی در زمان فخرالـدّوله صاحب تا چنـد روز آزرده بود و کم بخدمت میآمد فخرالدّوله کس بخدمت او فرسـتاده تحقیق نمود که باعث آزردگی وزیر چیست اگر از جـانب مـا است به تـدارک مشغول شویم و اگر از جـانب دیگر است وزیر اعلاـم کنـد تـا تلافی آن کرده شود صاحب گفت معاذالله که بنـده را از خداونـد ملامتی باشـد و آن آزردگی از ممّر مملکـهٔ باشـد بد دلت خداوندگار مملکت بر نظام است پس چون صاحب را تنها یافت گفت چه حال بوده است وزیر عرضـکرد که منهیان من نوشته بودند که خاقان چین با فلان سپه سالاـر سـخنی گفت و من ندانسـتم که چه گفت مرا ظن آن در گلو پیچیـد که چرا خاقان سـخنی گویـد با یکی که ما نـدانیم امروز کاغذ دیگر رسـید که منهی نوشـته بود که آنسـخن چه بوده است پس رفع آن ملال از من شد و خاطر از دغدغه لشـگر فارغ گشت کفایـهٔ در حالات خواجه ابومنصور ریابی که وزیر طغرل بیک سـلجوقی بوده چنین نوشـته انـد که او بسیار متدیّن و خداترس بود و یکی از عادات حمیـده او این بود که هر بامـداد که نماز سـحرا ادا کردی بر سـر سـجّاده نشسـته مشغول اوراد بودی تا آفتاب طلوع کردی انگاه بخدمت سـلطان رفتی وقتی مهمّی افتاده بود سـلطان او را خواست او بر سـر سـجّاده بود و اوراد میخواند و هیچ بدان امر التفات نفرمود دشمنان وقت یافته در سعایتش کوشیدند چون خواجه حضور آمد سلطان بانک بروی زد که چرا دیر آمدی گفت ای سلطان من بنـده خدایم و نوکر تو تا از بندگی خدا فارغ نشوم نمی توانم بخدمت تو آمد سـلطانرا از آن دلیری او خوش آمده محمد بیش گفت و فرمود خـدایرا همیشه بنـدگی میکرده باش تا به برکات طاعات تو اسـباب و دولت ما منظّم گردد دریاب بر وزن کتاب از قرای خبابـذاست این نـاچیز گویـد که نقطه مقابـل خواجه ابومنصور ابوالمحـاسن خواجه عبـدالرزاقست که برادرزاده نظام الملك وزیر بوده چه او از فحول علمـاء و اکـابر فضـلاء زمان خود بوده و بنا بر نقل صاحب بحیره سـلطان سـنجر فرمود تا او را از مـدرسه و محراب بمسـند وزارت آوردنـد و تمـام امـور مملکـهٔ بـاو مفوّض گشت و در زمـان وزارتش لبـاس زهـد و ورع را تغییر داد و افعـال ناپسندیده پیش گرفت و بر درگاه سلطان شراب خوردن آغاز کرد هم با آن افعال ناپسند از دنیا رفت

۷۹) – گلشن هفتاد و نهم

در قضاوتهـای معجبّه قاضیـان و گلچین از گلبانهای آن چنـد کل است قضاوهٔ ابن جوزی در کتاب ازکیاء از شـعبی روایـهٔ نموده که زنی نزد خلیفه ثانی آمده گفت شـکوه مینمایم بسوی تو از بهترین اهل دنیا مگر کسی که از او در عمل خیر سبقت گیرنده و یا انکه عملش مثل عمل او است و انشـخص که گفتم وصف او را شب را تا به صـبح بیدار و مشـغول بعبادت پروردگار است و روز را تا به شام به صیام اقدام دارد پس از آن آنزن را حیا عارض شده عرض کرد اقلنی خلیفه در جوابش گفت جزاكِ الله خیرا بتحقیق که ثناء جمیل نمودی چون آنزن از مجلس انصـراف نمود کعب بن سور که حاضر محضر خلیفه بود گفت اینخلیفه این زن در شکوای خود مبـالغه را از حـدّ گذرانیـد عمر پرسـید از چه کس شـکوه نمود کعب گفت از شوهر خود که با او مباشـرتی نـدارد پس خلیفه امر با حضّار او و شوهرش کرد چون حاضـر شدنـد بکعب گفت میـان اینها حکم کن کعب گفت آیا من حکم کنم و تو شاهـد و حاضـر باشـی عمر گفت تو متفطّن شـدی در امر اینها آنچه را که من متفطن نشـدم پس لابـد حاکم قضـیه هم بایـد تو باشـی پس کعب رو بشوهر آنزن نموده گفت خداوند تبارك و تعالی در قرآن میفرماید

ص:۲۹۱

در قضاوتهای معجبه قاضیان

فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع روزه بگیر ایمرد سه روز را و در روز چهارم نزد زنت افطار کن و شبها را هم توزیع نموده سه شب را بعبادت بگذران و شب چهارم را نزد زوجه ات بیتوته نما خلیفه گفت ای کعب حکم تو درباره اینها عجیب تر از تفطّن تو بود بدعوی آنزن پس خلیفه دابّه بکعب داده قاضی بصره قرار داده و بآنجایش فرستاد قضاوهٔ و ایضاً از ابن لیث روایهٔ نموده که مردی از اهل خراسان شتران چند بمرزبان مجوسی که وکیل ام جعفر بود سی هزار درهم فروخته بود و مرزبانی در اداء ثمن مماطله میکرد تا انکه آن خراسانی به تنگ آمده کیفیت را به یکی از اصحاب حفص بن غیاث قاضی اظهار داشت آنمرد گفت نزد مرزبان رفته هزار درهم از ثمن شترانت را گرفته و بگو مرا قصد رفتن بخراسان است بالقی وجه را بدیگری حواله میکنم که باو بدهی و چون هزار درهم را از او گرفتی نزد من آمده تا چاره کنم آنمرد چنان کرد و چون نزد آن کسیکه از اصحاب حفض بود آمد باو گفت چاره اینستکه بمرزبان بگوئی شما فردا که سوار میشوید و اراده رفتن بسرای ام جعفر را دارید چون راه شما از درسرای قاضی است زحمت کشیده آنجا فرود آئید تا من در حضور قاضی شخصی را از جهۀ گرفتن مابقی ثمن شترانرا از شما وکیل نمایم و قاضی هم مستحضر از این امر باشد و چون نزد قاضی حاضر شد ادّعای مابقی ثمن شتران خود را از او بنما که قاضی خواهد حکم بتأدیه آن وجه نمود چون آنمرد چنین کرد قاضی مرزبان را حکم به حبس نمود و این خبر بامّ جعفر رسید نزد خلیفه هرون الرّشید رفت و از حفص بن غیاث شکایت کرد که وکیل مرا امر بحبس نموده خلیفه تمثالی نوشته مضمونش انکه در حکم نمودن بر مدیونی و اداء دین مرزبان مماطه نماید و آن تمثال را بخادمی داده که نزد قاضی برد وقتی خادم وارد شد که آنمرد خراسانی شهود اقامه نموده و حفیص مشغول نوشتن سجّل و حکم بر مرزبان بود خادم خوواست تمثال خلیفه را باو بدهد قاضی گفت تأمّل و صبر کن با این سجلّرا بنویسم چون سجّل نوشته شد و حکیم بدادن وجه کرد آنگاه تمثال خلیفه را گرفته مطالعه نمود چون بر مضمونش مطّلع شد بخادم گفت بخلیفه بگو که این تمثال اگر قبل از حکم و نوشتن سجّل بود فائده از برای مرزبان داشت اما انحال که حکم صادر شده و سجّل نوشته شده فائده از برای او ندارد پس مرزبان تا تمام وجه شتران آنخراسانی را در محضر قاضی رد ننمود خلاصی پیدا نکرد قضاوهٔ و ایضاً در اذکیاء ابن جوزی استکه مردی نزد ابن حازم آمده گفت که شیطان مرا وسوسه مینماید و بشکٔ می اندازد که تو زن خود را طلاق داده و مباشرت تو با آنزن حرام است ابوحازم گفت مگر او را طلاق نداده گفت نه ابوحازم گفت تو در روز گذشته نزد من آمده و زن خود را مطلّقه نمودی والحال انکار مینمائی آنمرد چون این را از ابوحازم شنیده گفت قسم بخدا که من تا امروز نزد تو نیامده ام و زن خود را بهیجوجه طلاق نگفته ام ابوحازم گفت چون شیطان تو را در طلاق زوجه ات وسوسه کند بهمین نحو از برای او قسم یاد کن و در حلیّت زوجه است دغدغه بخاطر راه مده قضاوهٔ در کتاب ثمرات الاوراق استکه مردی زن جمیله داشت و او را بسیار دوست میداشت و برعکس آنزن را از او بسیار بد می آمد و بدین واسطه مدتی متمادی در میان ایشان تشاجر و تشاخ بود تا انکه روزی آنمرد از شدّت انزجاریکه از آنزن پیدا کرده بود باو گفت تو سه طلاقه اگر مرا مخاطب نمائی بکلامی و من مثل آنرا در جواب آنزن سکوت کرد و متحیّر شد که چه بگوید زیرا که اگر همین کلمات را در جواب او می گفت چنانچه مقتضای قسم او بود آنزن مطلّقه میشد پس نزد قاضی ابی جعفر طیری فرستاده و از ایشان طریق چاره را مسئلت نمود قاضی گفت در جواب او بگو انت طالق ثلاثا بتاتا ان انا طلّقتک چه اگر اینکلام را بگوئی هم جواب او را بهمان الفاظیکه او گفته است

ص:۲۹۲

داده و هم وفای به قسم خود نموده و این نحو از طلاق مبتنی بر مذهب عامهٔ است کمالا- یخفی قضاوهٔ در کتاب اذکیاء است که وقتی رئیس دزدان با جماعتی که تابع او بودند وارد منزل شخصی شده و او را گرفته خواستند که به قتلش برسانند و اموال او را سرقت کنند بالأخره بشفاعت بعضی از آنها رئیس از قتلش درگذشت بشرط انکه بطلاق ثلث و بقرآن قسم یاد کند که کسی را از ایشان اسم نبرد که دزد او است و ایشانرا بمردم نشناساند پس تمام اموال او را در حضورش بردند و در میان بازارها متاع و اثاث البیت خود را میدید که دزدان میفروشند و از خوف زن طلاق بودن و حنث قسم نمودن قادر بر اظهار نبود تا انکه کیفیّت را بابوحنیفه اظهار داشت ابوحنیفه گفت بزرگان قوم خود و متدّینین آنها و امام جماعهٔ ایشانرا نزد من حاضر نما چون حاضر شدند ابوحنیفه بایشان گفت آیا دوست میدارید که خداوند اموال اینمردرا باو برگرداند تماماً گفتند بلی دوست داریم پس امر نمود که: جمیع جوانان و اجلاف آنطائفه در مسجد جامع اجتماع نمایند چون جمع شدند بآنمرد گفت یک یک که از میان جامع میخواهند بیرون بروند من سئوال میکنم که این دزد تو است یا نه اگر دزد نیست در جواب بگو دزد من نیست و اگر دزد تو بود ساکت باش و چیزی مگو چون چنین کردند دزدان معلوم شده و اموال آنمرد مسترد گردید قضاوهٔ و ایضاً در انکتاب استکه وقتی شریک بن عبدالله قاضی وارد شد بر مهدی عبّاسی مهدی از جهة تشریفات او بخادم خود گفت احقر للقاضی عود او غرض خلیفه از عود عود بخور بوده خادم بیرون رفته عودیکه از آلات لهو است حاضر نموده و در دامان شریک گذاشت شریک مضطرب شده گفت یا امیرالمؤمنین این چه چیز است مهدی بخطای خادم ملتفت شده گفت ایّها القاضی این عود را صاحب عس در شب گذشته از دست کسی گرفته است و ما خوشداشتیم که او بدست قاضی شکسته گردد شریک گفت جزاک الله خیرا یا امیرالمؤمنین پس شریک عود را شکسته مشغول صحبت با خلیفه شد چون مدتی گذشت خلیفه از شریک سئوال نمود که اگر کسی امر نماید وکیل خود را بآوردن چیزی مقین و آن وکیل غیر آنرا بیاورد و آن تلف شود حکم چیست شریک گفت البنهٔ ضامن است انوکیل پس خلیفه رو بخادم نموده گفت ضامن شو غرامهٔ آنچه را که تلف شد قضاوهٔ در تاریخ مجدی استکه یحیی بن اکتم که قاضی القضاهٔ بغداد بود یکی از علماء را قضاء ناحیه از نواحی اسلام داده خواست که او را امتحان نماید که در علم قضامهاتی دارد یا نی پس از وی سئوال نمود که اگر در آنولایهٔ دو نفر ما در یکدیگر را بحباله نکاح و زوجیّت درآورند و از تو استفسار نمایند که قرابهٔ میان اولاد ایشان چگونه است بجههٔ حکم میراث تو در جواب چه خواهی گفت ان عالم از جواب عاجز فرو ماند یحی بن اکثم گفت هر دو پسر عم یکدیگر باشند قضاوهٔ و هم در آن کتاب است که مردی خدمت عبدالملک مروان رفته عرض کرد که من زنی خواسته ام و پسری از من مادر زن مرا در حباله نکاح آورده و از مال دنیا چیزی نداریم ما را عطائی فرمای تا در مصالح خود صرف نمائیم و میان اقربای خود مراجعت کنیم عبدالملک گفت اگر از پسر تو و مادر زنت فرزندی متولد شود و از تو نیز ولدی تولّد نماید ایشانرا با یک دیگر چه قسم قرابتی باشد اگر جواب من بگوئی عطائی گرامند نبود هم آنمرد گفت ای خلیفه اینمسئله را از نائب خود که زمام مصالح جمهور را باو تفویض نموده سئوال کن اگر او جواب گوید من چیزی نخواهم والأمر بنعاصی ده عبدالملک از تا شب خود پرسید وی لحظه تأمّل نموده عاقبت بعجز خود اعتراف نمود شخصی از اهل عراق که در انمجلس حاضر بود گفت اگر من جواب این مسئله را بگویم آنچه مطلوب منست بمن رسانی عبدالملک گفت بلی انشخص گفت پسر پدر پسر پسر را عم باشد و پسر پسر خال پسر پدر باشد عبدالملک او را تحسین نموده و حاجت او را روا کرد قضاوهٔ و در همان کتاب اینقضیه را در ضمن نوادر احکام و قضایای صادره از ائمه

ص:۲۹۳

و قضّات نوشته است که از یکی از ثقات مرویست که گفت فاضلی در مدرسه از مدارس بخارا بدرس اشتغال داشت مردی آمده گفت ایمان قابل زیاده و نقصان است یانی انفاضل جواب داد که نه انشخص گفت پس لازم آید که ایمان من با ایمان حیدر کرّار برابر باشد و او را بر من فضیلتی نبود فاضل جواب داد که آفتاب در فصل تابستان چون به برج آید حرارت در اقالیم سبعه بدرجه کمال رسد بلکه در بعضی از کره ارض که در غایهٔ انخفاظ است حرارت بمرتبه رسد که از زیر بگدازد و چون خورشید بنقطه جدی آید برودت در مواضعی که از کره مرتفع است بحدّی رسد که هیچ حیوان در آنمحل تعیّش نتواند کرد و با وجود اینحال هیچ تغییری در ذات آفتاب ظاهر نشده است بلکه تفاوت در بروج است همچنین ایمان آفتاب که از برج ذات امیرالمؤمنین حیدر تابد چنانست که آفتاب ظاهری از نقطه اسد میتابد و چون از بروج ذوات اقران من و تو پرتو افکند همچنان بود که از نقطه جدی بود ودلو میتابد پس ترقّی ایمان بواسطه استعداد ماده است و تنزّل آن بجههٔ استعداد آن قضاوهٔ بدانکه قضاوتهای غریبه ائمه معصومین ولایما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زیاده از حدّ و خارج از حد است ولکن لکوت المسک فی الحتام به بیان یکی از آنها در اینمقام ختم مینمائیم کلام را از تفسیر کاذر نقلشده که در زمان حضرت امیر علیه السلام مردی چوبی بر سر مردی زد انمضروب دعوی کرد که از این چوب روشنائی چشم من و شنوائی گوش و گویائی زبان و بویائی بینی از من تباه شده پس بحکومته نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند حضرت یضارب فرمود راضی هستی که او را سوگند دهم و تو چهار دیه بدهی عرضکرد راضی نباشم چه او سوگند بدروغ خورد و دیه بستاند باید من بدانم که این جنایت لازم است امیر علیه السلام آنمرد مضروب را وعظ گفت و بخدای ترسایند و گفت اگر خلاف میگوئی رجوع کن آنمرد اصرار کرد و طریقی نبود بصدق و کذب او حضرت فرمود ظنّ من آنست که او خلاف میگوید و دروغ و لکن من حکمی کنم که دروغ از راست ممیّز گردد آنگاه فرمود که اینمرد را به برید و در برابر قرص آفتاب بدارید اگر چشم باز کرده در قرص آفتاب نگرد و چشم برهم نزند و از چشمش آب نریزد راست میگوید و اگر نه دروغ گوید و ناگاه آواز بلند در گوشش زنید اگر بهراسد دروغ گوید و اگر نهراسد راست گوید که گوشش را آفت رسیده و در زبانش سوزنی بزنید اگر خون سیاه برآید راست میگوید و اگر سرخ آید دروغ و پاره پنبه را در اتش نهید و در زیر بینی او بدارید اگر عطسه دهد دروغ میگوید و اگر نه راست گوید همچنان کردند مرد دروغزن بود امیر علیه السلام بفرمود تا او را ادب نمودند و گفت ترا بیش از این نیست که چوبی بر سر او زنی و در جراحت هائی که خطر نفس در آنها باشد قصاص نشاید کردن و دندانی که در مقادیم باشد دیه هر یکی پنجاه دینار است و آنچه در مؤاخر بود بیست و پنجدینار آنگاه فرمود که هر که صدقه کند قصاص بادیه را یا آنچه او را واجب باشد در شرع آن کفارتی باشد او را چنانچه رسولخدا فرموده که هرکه از تن خود چیزی بصدقه کند خدا او را کفاره گناهانش کند

۸۰) - گلشن هشتادم

در تأثیرات احترام و اهانهٔ ما از عزائم ملک مئان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است احترام در تفسیر روح البیان استکه سبب نائلشدن عثمان بیک جدّ سلاطین آن عثمان بمقام منیع خلافت و سلطنت این بود که وقتی در قریه وارد شده شب را در خانه یکی از اهل آنقریه منزل نمود قضا را در انحجره که او منزل داشت مصحفی بود بر دیوار آویزان شده او را برداشت و بر طاق گذاشت پس از آن با خود گفت من چگونه در حجره که مصحف و کلام الله مجید در آنست بخوابم و پاهای خود را دراز کنم پس انشب را تا به صبح با وجود کثرت تعب و خسته گی مسافرت که داشت احتراماً للقران نخوابید و بدو زانوی ادب در ان حجره نشست و از فردای انشب ابواب فتح و فیروزی بر روی او مفتوح گردیده تا انکه رشید بآنمقامی که رسید اهانهٔ که در تاریخ نگارستانست که ابن جوزی گوید که در سنه ثلث و عشره و اربعمائه در موسم حج در

ص:۲۹۴

گلشن هشتادم

حینی که هنوز حجّاج از منی رجعت نکرده بودند شخصی از مردم مصر اشقر چشم میل استلام حجرالاسود نموده نگاه بکرزی که در دست داشت سه ضربت متوالی بر حجر زده گفت تا کی سنگیرا عبادت کنم نه محمد و نه علی مرا از این منع کنند حاضران را از انحرکت شنیع وحشتی دست داده از او کناره کردند چرا که از رفقای او ده سوار بر در مسجد الحرام ایستاده بودند بیک بار شخصی از یمن آن شقی را به خنجر زده مسلمانان هجوم نمودند و او را به قتل آوردند و بسوختند بعد از آن چهار نفر دیگر از رفقای او بدست افتاده معترف شدند که ما چند نفریم که بر این اتفاق نموده بودیم ایشانرا نیز از عقب آن ملعون روانه جهنم گردابندند و در حجر سه سوراخ بقدر سرسوزن شده ریزه های او را بمشک و گلاب آکنده کردند و آنرا بجای خود نهادند این ناچیز گوید که این قضیّه ربطی به قضیّه قرامطه ندارد که حجرالاسود را از محلّ خود کنده و به بحرین بردند چه تاریخ آوردن آنرا از بحرین بمکّه معظّمه سال سیصد و سی و نه در زمان مطیع عباسی ضبط نموده اند احترام در تاریخ مجدی و دیگر کتب استکه سبب قرب بشرحافی بدرگاه آله آن شد که نوبتی براهی میرفت کاغذ پاره بنظرش درآمد که بر آن نوشته بود بسم الله الرّحمن الرّحیم آنرا از خاک برداشته خاک از او دور کرد و اوردم مطیّب ساخته در شکاف دیواری نهاد در خواب دید که بجزای انکه نام خدای را مطیّب گردانیدی خداوند ذوالجلال ترا در دنیا و اخرت مطیّب ساخت تا کارش بجائی رسید تا زنده بود حیوانات بجهةً احترام او که پایش برهنه بود روث در طرق و شوارع بغداد نمی انداختند که مبادا پای او بروث آنها ملوث شود چنانچه در اثر چهارم از گلشن چهل و یکم مرقوم افتاد اهانهٔ در تذکره الاولیاء است که شیخ ابوالخیر اقطع گفته استکه وقتی در کوه لبنان بودم سلطان میآمد و هرکه را میدید یکدینار بر دست مینهاد و یک دینار هم بمن داد و من بدست خود گرفته در کنار رفیقم انداختم پس بشهر آمد چنان اتفاق افتاد که بی وضو مصحف برگرفتم چون بمیان بازار رسیدم قومی دزدی کرده بودند و گریخته و خلق بهم برآمده در زاهدان و عرفاء اویختند شیخ گفت من مهتر اياشنم ایشانرا خلاصی دهید و مرا اخذ کنید پس با مریدان گفت هرچه با من کنند هیچ مگوئید عاقبت شیخرا بردند و باتهام دزدی دستش ببریدند چون ایشانرا معلوم شد از حال شیخ بسی تشویر خوردند و عذرها خواستند پس چون بخانه رفت عیالش فریاد برآورد گفت ایزن خاموش که جای تهنیت است نه جای تعزیت که اگر دست ما نه بریدندی دل ما ببریدندی از انکه این دست خیانت کرد و بی وضو مصحف برگرفته و سیم لشکری در کنار رفیق انداخت احترام در معارج النّبوة و شرح صلوات و سائر از کتب بابرکات چنین آورده اند که تاجری در بلخ دو پسر داشت و از جمله میراث او سه تار از موی مبارک رسولخدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود چون آن دو برادر خواستند که میراث را تقسیم نمایند هریک یکتار موی را برداشتند برادر بزرگ گفت که آن تار موی دیگر را بدو نیم کنیم و هریک نصفی از آنرا برمیداریم برادر کوچک گفت که قطع کردن موی مبارک انحضرت از ادب دو است برادر بزرگ گفت که چون به قطع آن راضی نمی شوی آنرا تو بردار و در مقابل مقداری از مال بمن بگذار برادر کوچک گفت که من هر دو تار موی مبارک را برمیدارم و تمام میراث را بتو میگذارم که مرا موئی از آن بجهانی می ارزد برادر بزرگ راضی شده موها را به برادر کوچک داده تمام ترکه را در تصرّف آورد و آن صاحب دولت موها را در حقّه پاکیزه قرار داده در گریبان جان نهاده و پیوسته آنها را بیرون آورده میبوسید و بر رسولخدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صلوات میفرستاد و بسی برنیامد که غبار ادبار بر صفحه روزگار برادر بزرگ نشست و اموالش تلف گشت و برادر کوچک را مراد از شاخسار اقبال شکفت و بر اقران و امثال برتری بهم رسانید و چون وفات نمود یکی از اولیاء بلخ رسولخدا را صلّی الله علیه و آله و سلّم در خواب دید و باو فرمود که بمردمان بگو که هرکه را

ص:۲۹۶

در تأثیرات احترام و اهانهٔ از عزائم ملک منّان

حاجتی باشد بسر قبر فلانرفته دعا کند تا حاجتش برآورده شود آن شخص عرض کرد یا رسول الله سبب این کرامهٔ چیست فرمود که در تعظیم موی من مبالغه نمود لهذا در زمان حیات بخوشی گذرانید و بعد از وفات قبر او محل استجابت دعا گردید و نیز بر من صلوات بسیار میفرستاد اهانهٔ ثالث الطبرسیین استاد بالمحدّث الحاج میرزا حسین النّوری البّه الله من حلل النّور و اسکنه بحبوحهٔ دارالسرور در کتاب دارالسلام نقل فرموده که یکی از برادران من وارد منزل والده ام شده بود در حاتیکه در جیب پائین قبایش مهری از تربهٔ حضرت سیدالشهداء علیه السّلام بود پس والده ام او را رجز نموده و گفت تربت را در این جیب نهادن بی ادبی است و موجب استحفاف است و شاید در زیر رانت واقع شود و شکسته گردد اخوی عرض نموده بود که تابحال دو مهر تربت در زیر رانهای من واقعشده و شکسته گردیده پس متعهّد شده بود که بعد از این مهر تربت را در آن جیب نگذارد پس والد علّامه ام بعد از چند روز دیگر در حالتیکه اطلاع از این قضیّه نداشت در عالم واقعه چنین دیده بود که حضرت سیدالشهدا سلام الله علیه در کتابخانه ایاشن وارد شده و در نزد او نشسته و اظهار ملاطفت بسیاری با ایشان نموده و فرمود که پسران خود را بطلب تا ایشانرا جایزه و خلعت دهم و والد را پنج پسر بود پس همه را حاضر ساخته و در جلو آن حجره که حضرت تشریف داشت ایستادند و در نزد انحضرت پارچه ها گذاشته شده پس یک یک را حضرت میطلبید و پارچه بعنوان خلعت باو میداد چون نوبهٔ بآن برادرم که مهر تربت در جیب پهلوی قبایش گذارده بود رسیده ان بزرگوار نظری غضب آلود باو نموده و رو بجانب والد نموده فرموده بود که این پسر دو مهر از تربت قبر مرا در زیر رانش گذارده و شکسته پس آنحضرت آنرا مثل سایر برادرانش در اندرون حجره نطلبیده و خلعتش را نیز بخوبی خلعت دیگر از برادران نداده بلکه قاب شانه از ترمه در بیرون حجره از برای او انداخته پس والدم از خواب بیدار شده و خواب خود را برای والده ام نقلنموده والده قضیّه خود را بآن برادرم از برای ایشان ذکر کرده پس والد در صدق رؤیای خود تعجّب بسیار نموده و اهانهٔ موسی بن عیسای غدّار نسبت به تربت این امام والاتبار و باعث شدن آن اهانهٔ تعجیل قرارش را در دارالبوار مذکور در اواخر جلد عاشر از بحارالانوار است هرکس بخواهد نابهنجار حوع کند احترام در کتاب مختصر رونق المجالس که اصل آن از ابوحفص عمر بن حسن نیشابوری و مختصرش از عثمان بن یحیی المیری است چنین آورده که مردی مجوسی در یکی از ایّام ماه رمضان با پسرش که صغیر بود در میان بازار مسلمانان عبور مینمودند پس آنطفل چیزی از خوردنی را که همراه داشت خواستکه بخورد پدرش منعش از خوردن نمود و گفت آیا نمیدانیکه اینماه رمضان است پسر گفت میدانم و لیکن روزه آن بر مسلمانان واجب است نه بر ما مجوسی گفت ای پسر چنین است که میگوئی امّا ما هم باید از این ماه احترام نمائیم و آنرا توقیر کنیم پس چیزی نگذشت که باریتعالی آنوالد و ولد را بواسطه این احترام هدایهٔ نموده و بشرف اسلام مشرّف ساخت و از نیکان شدند(۲) اهانهٔ قرمانی در تاریخ اخبارالّدول از محمّدبن ربیع بن سلیمان نقل نموده که من در آنسال که قرامطه در مکّه معظّمه داخلشده و حجرالاسود را از جای خود کنده و ببحرین و هجر بردند در مکّه بودم و در مسجدالحرام ایستاده بودم ناگاه دیدم مردی از قرامطه که بر بالای بام کعبه برآمده و قصد کندن میزاب را داشت پس من طاقتم طاقشد و عرض کردم بار خدایا من نمیتوانم این کیفیت را مشاهده کنم پس آنمرد چون خم شد که ناودان را بکند ناگاه بمغز سر او بالانی پشت بام در میان حجر اسمعیل افتاده و فی الفور جان بمالکان دوزخ داد احترام مشمول عنایات حضرت باری حسن الشیعی السبزواری در کتاب مرغوب محبوب خود که موسوم بمصابیح القلوب است چنین آورده که در بغداد مردی زنی را دوست میداشت و مدّتی در آن محنت و مشقت و خواری بود همچنین است که والله عبدالشهوهٔ اذلّ من عبدالرّق یعنی بنده شهوت از بنده درم خریده بدتر است آنمرد بر مراد قادر

۲- و احترام ساحران فرعون از حضرت موسی مشهور و در قران حمید مذکور است مشهره

ص:۲۹۷

گلشن هشتاد و یکم

نمیشـد تا اتفاق افتاد که در شب برات یعنی شب نیمه ماه شـعبان بهمرسـیدند مرد خواسـتکه مراد خود حاصل کنـد زن گفت امشـب همه مردم آشـنای با خدای باشـند و ما بیگانه این نه رواست مرد گفت مرا نیز اینمعنی در خاطر است راست گفتی احسـنت بر زنیکه هنگام مراد نفس خود از خـدایا کنـد یاد کردن همه آن نیست که گوئی الله بلکه هنگام گناه خـدای را نگاه کند و از وی به ترسد و آن گناه را نکنـد القصّه هر دو پای بر سـر نفس امّاره نهادند و آن هوا را از دل بدر بردند و از جهۀ احترام آنشب از هم جدا شدند و روی بحضـرت حق آوردنـد و تـا روز بطاعت و عبادت بسـر بردنـد بامـداد پـدر دختر دست او را گرفته و پیش آنمرد آورد و گفت دوش حضـرت مصـطفی را صـلی الله علیه و آله بخواب دیـدم که مرا فرمود دختر خود را پیش فلان کس برده و عقـد شـرعی کن و بوی ده تا بـدانی که هرکه برای رضای خـدا از هوای نفس خود برخیزد و بخـدا گریزد و احترام عزائم آلهیـهٔ را نگاه دارد حق تعالی آنحرام را بجلال مبـدلّ گردانـد اهانـهٔ سیّد جلیل و عالم نبیل شـمس الـدّین محمّـدبن بـدیع الرّضوی که از سدنه روضه رضویّه و از علمـاء زمان شاه طهماسب ثانی از سـلاطین صـفویّه است در کتاب جعل المتین که در معاجز بعـد از دفن امیرالمؤمنین است و اسـتاد بالمحدّث النّوری نورالله مرقده در دارالسّـلام از آن کتاب نقل فرموده و فصـلی فصـیل مؤلّف و مؤلّف را در آنکتاب سـتوده است از ابن طـاوس نقـل کرده که اسـمعیل عبّاسـی نقـل کرده که با عمّ خود داود در کوفه در عصـر روز جمعه حاضـر بودم بمن گفت تو و جمعی از عبّاسـیین شب نزد من حاضر شوید چون شب شد بخدمت عمّ خود رفتم دیدم که انتظار ما را می کشد و غلام حبشی پیش او حاضر بود گفت با اینغلام جمعی از عمله برداشته به نجف اشرف بروید و آنجا قبری هست میگویند که قبر علی بن ابیطالب است آنرا کنده و آنچه آنجا باشد نزد من بیاورید ما روانه نجف شدیم چون بدانموضع رسـیدیم و آن قبر را دیدیم ما بگوشه نشسـته عمله شروع در کنـدن قبر نمودند و می گفتند لاحول ولا قوّهٔ الاّ بالله العلیّ العظیم تا بقدر پنج و شـش ذرع کندند سـنگی عظیم پیدا شد و هرچه سـعی مینمودنـد سـنگ شکسـته نمی شد آخرالامر غلام حبشـی پیش رفته کلنگی گرفته بر آن سـنگ زد صدائی عظیم برآمد نوبت تأنی زد باز همان صـدا برآمـد نوبت ثالث غلام نعره زده بیهوش شـد دیـدم که زبانش بنـد شده و خون از مرفقش تا ناخنهای دسـت راست اش میرفت و اسـتغاثه میکرد و حرف نمیتـوانست بزنـد او را بر اسـتری حمـل کرده بسـرعهٔ روانه کـوفه شـدیم و در راه گوشتهای بدن او بریخت چون بکوفه رسیدیم غلام مرد و ما به نزد داود آمدیم و احوال را گفتیم داود روی به قبله کرده توبه دانا به نمود و روز دیگر بزیـارت آن قبـر مطهّر رفته و ان قبر را تعمیر نموده و صـندوق را سـاخت این نـاچیز گویـد قضیّه ابراهیم دیزجی و اهانهٔ قبر سیدالشّهداء مشهور و دیدن طائفه روسیّه آثار اهانهٔ بمرقد ثامن الحجج والائمه علیهم السلام را کالنّور علی الطّور است

۸۱) – گلشن هشتاد و یکم

در مطایبـات ظرفـاء و خوش طبعـان و گلچین از گلبانهـای آن چنـد کـل است مطـایبه در کتـاب زنبیل است که ناپلیون اول بناپارت روزی با حکیم باشی خود مسمّی بگورویزار که حکیم دانشمندی بود صحبت میکرد در اثنای صحبت باو گفتند که بطبیعت از یک نفر چنـد اولاد بعمل میآیـد و آنچه تجربه شـده است چیست چون در فرنگسـتان بمذهب عیسوی یک زن جائز است و غالباً در زمان کهولت زن اختیار می کننـد که در سنّ کهولت زن جوان داشـته باشـند کورویزار عرض کرد انچه تجربه شـده و اغلب بر اینست در سنّ بیست سـالگی تا پنجاه سالگی ممکنست که ده دوازده اولاد از یکمرد بعمل آیـد و از سنّ پنجاه سالگی تا شـصت سالگی چهار پنـج شـش نفر اولاـد ممکن است که بعمل بیایـد و از سن شـصت سالگی که گـذشت زن آدمی هر ساله توأم میزایـد ناپلیون بسـیار خندیدند و باو انعام وافر مرحمت کرد و منظور حکیمباشـی آن بود که در سنّ شـصت سالگی شمسی و بالاتر دیگر از شخص اولاد بعمل نمیآید و زن او از جای

در مطایبات ظرفاء و خوش طبعان

دیگر حمل میگیرد که بگردن انمرد بگـذارد و بجهۀ دلخوشـی آنمرد ممکن اسـتکه هر سال توأم بزاید کنایه از اینکه تو سپر نشده و آنمرد پیر هم بر خود قبول میکنـد که از قوه رجولیّت نیفتاده ام سـهل است زن من هر سال توأم میزاید مطایبه و ایضا در همان کتاب است که ناپلیون اوّل غالباً شـبها به تغییر لباس در میان اردوهای خود میگشت و از احوال صالـدات های خود جویا میشـد در یکی از اسـفار یکی از صاحب منصب ها یکنفر از سرباز کسر داشت یکنفر از اهالی جرمن را اجیر کرده بجای آن سرباز فرانسه گذاشته بود چون از حالت ناپلیون خبر داشت احتیاطاً بان سـرباز بـدل گفته بود اگر شخصـی نزد تو آمد و از تو جویا شد چنین جواب بده و آن سرباز هیـچ زبان فرانسه نمیـدانست به تعلیم همینقـدر یاد داده بود اوّل بگو از فلانشـهر ثانی بگو بیست ثالث بگو دو سال و رابع بگو هر دو و ناپلیون غالباً همین چهار کلمه را می پرسـید که از کـدام ولایۀ هستی صالدات میگفت از فلان شـهر ثانی جویا میشدند چند سال عمر داری ثالث میپرسـیدند چنـد سال است که داخل نظام شـده رابع میپرسـیدند بتو مواجب چه رسـیده برحسب اتفاق شبی در گردش بـآن فوج رسـید و اتفاقاً قراولی بـا آن سـرباز بـدل بود و آن سـرباز از زبان فرانسه بجز آن چنـد کلمه چیز دیگر نمیدانسـت ناپلیون که باو رسـید در سـئوال تقدیم و تأخیر شد اوّل جویا شد که از کدام شـهری گفت فلان شـهر ثانی پرسید که چند سال است نوکری میکنی گفت بیست سال ثالث پرسـید که چند سال از عمرت گذشـته است گفت دو سال ناپلیون خندید دانست که این بدل است رابع پرسـید من دیوانه ام یا تو گفت هر دو و خیلی بر خنده او افزود و هیچ حرف نزد فرد آنصاحب منصب را خواست و معلوم شد که بدل بوده است گفت بحرف آخری که آن سـرباز زد از تقصیر تو گذشتم مطایبه و ایضاً در آن کتاب است که زحر بن قیس جعفی با فتح زاء معجمۀ و سـکون حاءحظی آن شخصی استکه رؤس مبارک شهداء کربلا را بشام بدرگاه یزید بن معویه برد و توقع انعام و احسان داشت و یزید هیچ باو جایزه نداد بغلط همه روضه خوانها زجر با جیم میخوانند و بعد از انکه عبارت سـبط ابن جوزی را در اینخصوص نقـل میکنـد میفرمایـد وقتی به یکی از روضه خوانهـا که فی الجمله ادّعـای سواد میکرد تعلیم کردم که بعـد از این زجر باجیم نخواند قبول نکرد و بالای منبر روایت دیگر هم کرد که اهل بیت را بر قتّبه های شتر سوار کردند دانستم که برقبتهای شتر بوده و معنی انرا نـدانست قتّبها را قبّها خوانده است دیگر دم درکشـیدم و چنین میدانست که اگر رجز اسم باشد در آن زجر و عذابی متصوّر است که در ررضـر بجاه نیست مطایبه و ایضاً در همانکتاب است که وگیره طعامی اسـتکه در بناء جدیـد داده میشود چنانچه شـاعر گفته مشـعر قرار دادم اگر خانه کنم بنیاد*** و گیره بتو از خایه ریز خواهم داد و خایه ریز عبارت است از خاگینه که از تخم مرغ و روغنست آقا جلال خانه خریده بنائی نموده بود شاهزاده اعتضاد السّـلطنه فرمودند آقا جلال وگیره ما را نمیدهی او عرضـکرد وگونه میفرمائیـد بـدهم حاضـر است معنی وگیره را نـدانست حمـل بفارسـی کرد در هر حـال آقا جلال جواب خوبی داد مطایبه در بسـیاری از کتب معتبره مثل مشـکول و غیره است که در بغداد عابدی بود رویم نام تکلیف قضا باو کردند قبول کرد روزی جنید باو رسـید و گفت کسـی که خواهد امانتی به کسـی سپارد در خفیه که هیچکس مطّلع نشود باید که بسپارد برویم بجهۀ انکه پنهان کرد خواهش و دوستی دنیا را چهلسال تا دست یافت بر دنیا مطایبه از کلام بعضـی از ظرفاء استکه کسی که نقل کند برای تو اینکه دیدم مکّاری خوشـخُلق و قوّادی بـدخُلق و مهتریکه چو حیوانرا نمیدزدیـد یا خطّاطی که از انچه که باو میدهند بدوزد نمی دزدید یا معلّم اطفـالیکه کم عقـل نبود پیری بر خری سوار بود و خود را بسیار حرکت میـداد و می جنبانیـد گویـا تنـدتر از آن خر میخواست برود برخورد به بعضی از ظرفاء و پرسید که تا فلان قریه چقدر راه مانده مرد ظریف گفت سه فرسخ پیر پرسید که چه وقت میرسم بآن ده

گلشن هشتاد و یکم

مرد ظریف گفت امّا تو بعد از یکساعت و امّا خری که سواری بعد از دو روز دیگر مطایبه فی کتاب احبار الأوّل فی تاریخ المصر والقاهرة نقلاً عن کتاب النّوادر اللّطیفة مات مأبون یقال له قرنفل فراه شخص فی المنام فقال ایش حالك یا قرنفل قال لاتسئلنی عن شیئی قال الی این صرت باقر نفل قال الی جهنّم قال ویحك و من یلوط بك فی جهنم قال یزید بن معویه مطایبه در محاضرات راغب اصفهانی است که مرد شیعه در بغداد دید کدام کوری را که می گفت کسی که فلسی بمن دهد خدای تعالی تو را سیراب کند از دست معویه مرد شیعی گوید من همراه آن گدا رفتم تا انکه بمکانی خلوت رسیدم پس سیلی بر آن گدا زدم و گفتم حضرت امیرالمؤمنین را معزول کردی از سقایهٔ حوض کوثر گدا گفت میخواهی که خدایتعالی سیراب کند اینمردم را بیك فلس از دست علیّ بن ابیطالب نه والله چنین نیست مطایبه در کتاب عقول عشره که از تالیفات یکی از دانشمندان هند است چنین آورده که شخصی صراحی تهی در دست داشت محتسب دید او را شك گرفت شخصی پرسید که از برای چه اینمرد را تنگ گرفته محتسب گفت این آلت شراب در دست دارد پرسنده گفت من که آلت زنا در ازار دارم چرا مرا از آن نمی پرسی محتسب بخندید و از او درگذشت مطایبه و هم در آن کتاب است که مردی لاابالی و بی قید در مجلس ملّائی وارد شد اتفاقاً وقت نماز رسید آنمرد عالم با جمعی از طلاب برای نماز برخواستند بی قید بدستور نشسته ماند آنعالم بعد از فراغ از نمار رو به بی قید آورده و به تهدید مشروعکرد که چرا نماز ادا نکردی بی قید گفت خدایتعالی در قرآن نماز را منع کرده است آنعالم گفت استغفرالله کجا چنین است که در قرآن نماز منع شده باشد بی قید گفت پس لاتقربوا الصّلوة چیست آنعالم گفت تمام آیه را برخوان بی قید گفت بر تمام مصحف که عمل کرده است من بر همینقدر عمل میکنم مطایبه و هم در آن کتاب استکه شاه جهان پادشاه گورکان بسعدالله خان وزیر اعظم خود گفت که در مردم وظیفه خور تقلّب بسیار است شما بغور این برسید وزیر بعرض رسانید بنحویکه ارشاد شود بعمل آوریم حکم شد که از هرکس که وظیفه خوراست سندهای آنها را گرفته و نصف آنچه در سندش نوشته است در حق او مجری دارند تا انکه وقتی مردی طالب علم حاضر شد که از جمله وظیفه خوران بود سعدالله خان پرسید که تو کیستی گفت از جمله طلّاب خان از او سئوال کرد که بنای مسلمانی بر چند چیز است او گفت بر ده چیز خان متعجب شد که مردی طالب علم باشد و چنین سخنی نگوید سعدالله خان اعاده سخن کرد و گفت فهمیده بگو آن مرد باز همان سخن گف که فهمیده میگویم خان گفت که تو خود را عالم میخوانی و چنین سخن میگوئی او گفت که نوّاب هرچه از وظیفه هرکس دارد بالمناصفه میکند ترسیدم که از چیزهای دیگر هم نصف کسر نماید و اگر من بنای مسلمانی را بر پنج چیز می گفتم و شما آن را بالمناصفه میفرمودید در اصل ایمان من نقصان میشد مضاعف از برای آن گفتم که اگر نوّاب بالمناصفه میفرمودید در اصل ایمان من قصور و فتور واقع نشود خان بسیار محظوظ شد و آنچه وظیفه داشت مضاعف فرمود مطایبه در مجالس المؤمنین از تاریخ ابن کثیر شامی نقلنموده که محمّد بن زید که والی گیلان بود فاضل دیندار نیکوسیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بمخاصمت رفتند که یکیرا نام معویه بود و دیگریرا نام علیمحمد چون نام ایشانرا شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس انکه نام معویه داشت گفت ایّها الامیر بنام ما مغرور مشو پدر من از اکابر شیعه بود و بواسطه انکه در بلاد اهل سنّت میبود از روی تقیّه نام من معویه نهاده بود و اینمرد را پدر او از کنار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاد پس محمد تبسّم نموده یا او احسان فرمود مطایبه و هم در آن کتاب استکه روزی علوی بی قید را با شخصی نزاعی شد و در آن اثناء علوی با وی گفت که ترا میرسد که بر من اعتراض کنی و حال آنکه از آن پیغمبرم و ترا در هر نماز صلوات بر من باید فرستاد انشخص گفت صلوات بر آل میفرستم و امّا من الطّیبین والطّاهرین نیز میگویم مطایبه و هم در آن کتاب استکه

ص:۳۰۰

بعـد از اینکه سفّاح تبحر یـک سـدیف بن میمون الکوفی بنی امیّه را در یک مجلس حاضـر ساخته و تمام را هلاک ساخت و فرش بالای انکشـتان انداخته و سفّاح با اتباع خود بطعام چاشت اشـتغال نمود در میان غذا خوردن نظر سفّاح بسدیف افتاد دید که بدستی نان میخورد و دست دیگرش را در پس پشت خود بر زمین میمالـد سفّاح گفت یا سـدیف چه میکنی گفت از این ملعونان یکی نیم کشـته بود گلوی او را می افشارم تا بمیرد سفّاح بخنید و او را نوازش فرمود و اخرالأمر سدیف از عبّاسیان برگشته بابراهیم بن عبدالله بن الحسن ملحق شد و ذمّ عباسیان مینمود تا انکه ابراهیم کشته شد و بعد از کشتن او سدیف بگریخت و مدتها پنهان بود آخر پیدا و بفرموده منصور بر دست عمّ او کشـته شـد و بعضـی گفته اننـد او را نزد منصور فرسـتاد و منصور فرمود تا او را زنـده در گور نهادند مطایبه در ریاض السّیاحه استکه چون شـیخ نجم الـدین الدّابه در فتنه چنگیزیّه از خوارزم بیرون آمده بردم رفت و در قونیه با شـیخ صدرالدّین قونیوی و جلال الدّین رومی او را اتّفاق صحبت افتاد روزی در یکمجلس جمعبودند نماز شام رسیده از وی التماس امامهٔ نمودنـد و او در هر دو رکعت سوره قـل یـا ایّها الکافرون را خوانـد و چون نماز بآخر رسـید مولانا جلال الـدّین با شـیخ صدرالـدّین بمطایبه گفت یکبار برای شـما خوانـد و یکبار برای ما مطایبه در گنج دانش بعد از اینکه شـرحی در خصوص مدرسه فاضـلیّه که از مدارس مشـهد مقدّس رضویّه علی مشـرفه الف سـلام و تحیّه است می نگارد می گوید بانی اینمدرسه شـروطی جههٔ سکنای در آن قرار داده و آنرا بر روی سـنگی رسم و در محلّیکه در مـدّنظر است نصـیب نموده و از جمله این اسـتکه سه طایفه نباید در اینمدرسـه منزل نماینـد هندی و مازندرانی و عرب چه هندیها بی حقیقت و دروغگو میباشـند و مازندرانیها جنگی و شـرورند و اعراب ناتمیز و کثیف اند وقتی یکی از طلّاب عرب بمشهد مقدّس علی مشرّفه السّلام آمده خواست در مدرسه فاضلخان ساکن شود متولی و رئیس مدرسه باو گفت باینجههٔ که در این سنگ رسم شده ممکن نیست که تو را اذن داده باینمدرسه داخل شوی عرب همینکه وقفنامه را خواند دسـتهای خود را بلند نموده سر بجانب آسمان کرد و گفت ای فاضلخان خدا ترا رحمت کند که حرف راستی زده و حقیقت را برخورده گفته

۸۲) – گلشن هشتاد و دویّم

در موادّ تاریـخ امور نمایان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است تاریخ تاریخی است که جناب سـلالظ الأطیاب الاقا سیّد مهدی الواعظ الیزدی الاصل والحائری الجوار در فوت مرحوم حجّهٔ الأسلام آقای حاجی سیدحسین کوه کمری اعلی الله مقامه انشاء فرموده است من لاـعقب له ولا ولـد قـد مات فارّخ دخل الخلد۱۲۹۹ تاریـخ و ایضاً در تاریـخ فوت مرحوم آیـهٔ الله الحاج میرزا محمّدحسـن الشّیرازی نورّالله مضـجعه انشاء نموده است چونکه از داعی حق آمـد صوت گفت لبّیک و نصیبش شد موت هاتفی از پی تاریخش گفت شده میرزا حسن اعلم فوت۱۳۱۲ تاریـخ و ایضاً در تاریخ فوت مرحوم حجّهٔ الله فی زمانه علی الأنام و مقتدی الخواص والعوام الحـاج شـیخ زین العابـدین المازنـدرانی الحـائری اعلی الله مقـامه انشـاء فرموده است قـدمات من کان علوّا الهمّـهٔ تاریخه قضـی حلیهٔ الرّحمهٔ۱۳۰۹ تاریـخ و ایضاً در تاریخ فوت مرحوم حجّهٔ الأسـلام الحاج میرزا محمّدحسـین الشهرسـتانی الحائری اعلی الله مقامه انشاء فرمـوده است من فقـده رکن الشـریعهٔ منهـدم*** والعـالم النّحریر فینـا مغـدم لمّـا قضـی کهف الور از حبـهٔ*** الآـن شهرسـتان علم قدهدم۱۳۱۵ تاریـخ و ایضـاً تاریخی دیگر است از آنجناب از برای اینعالم غائب در تراب و چون یک عـدد از آن ناقص وکم اسـت اسـتعانت بفرد جسته و فرموده است مات من کان عدیماً فی المثال ایهٔ الله الکبیر المتعال استعن بالفرد فی تاریخه این شهرستان ۱۳۱۵ علم و کمال تاریخ و ایضاً در تاریخ فوت والد ماجد خود و هو انجناب المستطاب البحر الزّاخر الحاج سید محمد باقر الیزدی الشارح للفرائد لشیخ مشایخنا التستری اعلی الله مقامهما فرموده است عن موته اخبر اخوان الصّفا

ص:۳۰۱

گلشن هشتاد و دویّم

تاریخه فضی علی الدنیا العفا۱۲۹۸ تاریخ و ایضاً در تاریخ فوت عمّ ماجد خود السیّد السّند المبرء من کلّ شین الحاجّ سیّد حسین الواعظ الیزدی صاحب کتاب الرّق المنثور البسّه الله فی الجنان من حلل النّور فرموده است سرودم از پی تاریخ فوت آنسرو از اینجهان بجنان رفت صاحب منبر۱۳۰۷ تاریخ و ایضاً در تاریخ تذهیب سرهای گلدسته حضرت ابی الفضل العبّاس بن امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است زهی تاریخ شایسته مطلّا کشت گلدسته۱۳۱۹ تاریخ و ایضاً در تاریخ آینه نمودن شاهزاده شعاع السّلطنه ابن المرحوم مظفرالدّین شاه القاجار حرم محترم شاهزاده آزاده السّلطان سیّد احمد بن الامام موسی بن جعفر صلوات الله علیهما را که واقع در بلده مینوطراز شیراز و معروف بشاه چراغ است انشاء فرموده مرقد من زادت کراماته رجائنا منه عنایاته زیّن بالمرآة تاریخه و من شعاع الحقّ مرآته تاریخ و ایضاً در تاریخ آن بفارسی انشاء نموده ای شاه چراغ فارس وی میرسطاع و من ای بقعه تو جلوه کنان بین بقاع۱۳۲۲ در آینه های حرم محترمت تاریخ ظریف گفته ام تافت شعاع۱۳۲۲ تاریخ عالم ممجّد آقا میرزا محمّد همدانی که مجاور بلده طیّبه کاظمین و ملقّب بامام الحرمین بود در تاریخ وفات حجّة البرایا من الله البارئ شیخ مرتضی بن محمّدامین الأنصاری طاب ثراه فرموده است قضی المرتضی مأوی الشریعة جنة و انّ بحار العلم من موته غاضت وکم لیدیه من ید عند ذی طوی و کم سحب جد واه علی الخلق قد فاضت وکم لجج قدحار غوّاص فکرة بساحلهایّتها و افکاره خاضت و مال عن الدّنیا و عن زهواتها فللّه من نفس اتبهّن وارتاضت ولمّا اطمأنّت نفسه و زکت الی رضی ربّها مرضیة ارّخوا فاضت ۱۲۸۱ تاریخ و ایضاً در این خصوص انشاء فرموده انّ الأمام المرتضی و من استقام به الرّشاد مذغاب عنّا قلت فی تاریخه ظهر الفساد و ایضاً فرموده اعلمت یوم المرتضی عنّا ترجّل والرّشاد فی البّر والبحر اقتضی تاریخه ظهر الفساد و ایضاً در کتاب یواقیت الفصوص خود فرموده مدّت زندگانی مرحوم شیخ انصاری در دار دنیا شصت و هفت سال بوده و من الأتفاق انکه جمل شصت و هفت مطابق با وفات آنمرحوم است و در اینباب این اشعار را انشا فرموده است انکه از آباء سبع و امّهات اربعه دیر دیر آید چه او اندر جهانی زود رفت عالمی کاین نه صدف را یکدر شهوار بود کرد عالمرا یتیم واندر منضود رفت با هزاران همّ و غم بعد از وفاتش گفتمی روز عمر شیخ و تاریخ وفاتش شصت و هفت۱۲۸۱ تاریخ و ایضاً در تاریخ جلوس سلطان عبدالعزیز خان عثمانی بر سریر سلطنت انشاء نموده است وهب العزیز لعبده عزّاله خضع العلی و علی سریر خلافة کانت له قدر اعلی سجدالوری شکراله شکراله سجد الوری و ابوالمحاسن قام بعد (کنیه نام الحرمین است) جلوسه نیشئ الثّناء و یقول فی تاریخه ملک علی العرش استوی و درفصوص الیواقیت است که چون سلطان از انشاء این تاریخ باخبر شد مکتوبی از برای من از اسلامبول مرقوم داشته فرستاد و در آن ثناء بر تاریخ و مؤرّخ بود و در ضمن این دو بیت را مرقوم فرموده بود وجب الحق علی کل فتی مستقیم فی الجوار الکاظمین ان یراه دائما مقتدیاً بابن داود امام الحرمین تاریخ و ایضاً در تاریخ وفات مرحوم مغفرت لزوم عالم جلیل مبرّء از کلّ شین الحاج شیخ عبدالحسین الطّهرانی المشهور بشیخ العراقین انشاء نموده وحین دعی الحسین الیه عبدا سری مستقیاً شوقا لرفده و زال من الهدی اقصاه ارّخ فسبحان الّذی اسری بعبده۱۲۸۶ تاریخ و ایضاً قال فی الفصوص و من حقائق التواریخ یا قلناه نی وفات الحسن الحسینی بن خلیل الله المحلّاتی الشّهیر بآقاخان الموت لایفوته انسان یدرک کل النّاس این کانوا لاینج منه ملک مقرّب ولارعیّت ولا سلطان فی کلّ یوم خبر یأتینا مضی فلان

ص:۳۰۲

در مواد تاریخ امور نمایان

و قضـی فلان کما اتی ناع من الهندنعی مورّخا قدمات آقاخان تاریخ و ایضاً در تاریخ تذهیب قبّهٔ شامخهٔ عسکرّین علیهما السّلام از جانب سـنتی الجوانب سلطان ایران ناصرالدّین شاه قاجار انشاء فرموده است لله قبّهً سمت علی السما المکوکبهٔ العسکریّین سلیلی سادهٔ منتجبهٔ نور هـدی سخّاله نار قری مُلتهبـهٔ قـد صاغها من ذهب ذوهمم مهذبهٔ من جعل الله له السلطان والنصر هبه و من بعد له عذت ایرانها معشوشـبهٔ ناصر دینه الّذی حمی بسیف مذهبه ندشاوها من ذهب ارّخت عرض ذهبّهٔ۱۲۸۲ تاریخ و ایضاً در تاریخ تباه شاهزاده آزاده مرحوم معتمدالدوله حاج فرهاد میرزا غفرالله له صحن شـریف کاظمین علیهما السّلام را انشاء نموده لمّا بناسبط ملوک الفرس صحنـا یضـیئ نوره للکرسـی لنور عرش الله موسـی الکـاظم وسـبطه الجواد للمکـارم فـاق علی الفردوس و القصور قلت مورّخا ریاض النّور۱۲۹۸ حسن عقیدهٔ و خلوص نیّهٔ از یکی از علماء دارالخلافه طهران که با این شاهزاده والاشان کمال خخلطه و آمیزش را داشـته مسموع شد که وقتی در مجتمعی سترگ و مجلسی بس عالی و بزرگ که اعاظم شاه زادگان در آن مجلس حضور داشته مذاکره از ذخایر و انـدوختهای خود مینماینـد و هریک اظهار میـدارد که مرا در فلان بانک چقـدر ذخیره و انـدوخته میباشد تا انکه نوبت بشاه زاده فرهاد میرزا غفرالله له میرسد که انجناب نیز از حاضـرین در انمجلس بوده پس ایشان چیزی نمی فرمایند جمعی از حضّار بایشان عرض میکند که حضـرت والا ذخائر خود را بیان فرمایند شاهزاده مرحوم میفرمایند مرا دو ذخیره است درد و بانک که مقدار و مبلغ یکی از آنها را میـدانم و از تعیین دیگری عاجزم امّا آن ذخیره که مقدار آن معیّن است یکصد هزار تومان است که در بانک امامین همـامین کاظمین است و غرضـش از این فرمایش مصارف عمارت صـحن مقـدّس آن دو امام انام است و امّا آن ذخیره که قـدر آن معیّن نیست ذخیره اسـتکه در بانک امام السـعداء و سیّد الشّهداء حضرت حسین بن علی علیهما السلام دارم و تعیین آن موکول بنظر کیمیـا اثر آنسـرور است و مقصودش از این ذخیره زحماتی اسـتکه در تألیف کتاب قمقام که در بیان مصائب آن امام انام و در میان کتب مراثی کالبـدر التّمام است کشـیده و مصارفی اسـتکه از جهـهٔ طبع و انتشار آن مصـروف فرموده تاریخ در مآثر والآثار از کتاب موائد مرحوم حجهٔ الاسـلام حاج میرزا محمدحسـین شهرسـتانی علی الله مقامه نقل نموده که در اوصاف خلقیه و خلقیه مرحوم شـیخ مشائخنـا التستری صاحب کتاب فرائـد الأصول و مکاسب در فقه و غیرهما من التألیف چنین فرموده اسـتکه وی مردی بلنـد بالا ریش سرخ آبله رو بـود ولی نورانی و ملیـح و خوش محـاوره و شوخ برادرش شـیخ منصور در تاریـخ او گفته است که غـدیر سـال ۱۲۱۴ ولاـدت فراغ سـال وفـات و حقیر گفته ام که بالواحـد الفرد اسـتعنت مورّخـاً علم الهـدی فی الخلـد حیّ یرزق تاریـخ و ایضاً از موائد نقلنموده که در ترجمه اسـتادش فاضل اردکانی از واردات خاطر شـریفش این تاریخرا در فوت وی نوشته که زبس آه بر شد زماهی بماه*** نهان گشت تاریـخ در زیر آه آنگاه در موائـد مینویسد که مراد تکرار عدد آه است که شـش ماهشد دویست و هفده مرتبه که عـدد زیر است تاریـخ و ایضـاً در مـآثر والآثار در ذیل ترجمه حجـهٔ الاسـلام مرحوم حاجی ملّاعلی کنی ساکن دارالخلافه طهران مرقوم داشـته که فوتش در بامداد پنجشـنبه بیست و هفتم محرّم الحرام سـنه یکهزار و سیصد و شش هجری بسنّ هشتاد و شش تقریباً در طهران اتفاق افتاد و از این رهگذر تلمه غیرمسدود در اسـلام پدید آمد و در تاریخ این سانحه گفته اند که زجنّت شد یکی حورا برون باجلوه وکفا*** علی در جنّهٔ المأوی علی را میهمان دارد تاریخ و ایضاً از مرحوم میرزا حیدرعلی ملقّب بمجد الادباء بمتخلّص بثریّا نقلنموده که در تاریخ اینسانحه گفته استکه سرود مرتجلا مجد بهر تاریخش*** علی بنزد محمّد بخلد کرد سفام تاریخ و ایضاً

ص:۳۰۳

گلشن هشتاد و سیّم

از مجدالأدباء در تاریخ این شیخ العلماء نقل نموده که گفته است ثریّا با یکی گفت بتاریخ وفات او بمرگ حجّهٔ الاسلام هم دین مرد هم دنیا ۱۳۰۶ تاریخ و ایضاً در آن کتاب استکه ثریّا در تاریخ فوت سیّدالمجتهدین اقاسیّد صادق طباطبائی همدانی الأصل طهرانی المسکن ساخته که آن مصیبت را ثریّا از پی تاریخ گفت دین یتیم از مرگ آن محیّی دین شد آه آه تاریخ و نیز از ثریّا در اینخصوص نقل کرده که گفته است سیّدصادق عماد دین احمد شد بخلد*** از جهان آن سیّد راد مؤیّد شد بخلد پس ثریّا در میان پای ادب بنهاد و گفت جایگاه صادق آل محمّد شد بخلد ۱۳۰۰ تاریخ در مآثر والآثار این تاریخرا در وفات خلد الشیان آقا سیّداسمعیل بهبهانی الاصل و طهرانی المسکن از ثریّا نقلنموده که گفته است بخواستم سنه فوتش از ثریّا گفت فقه آل محمّد بخلد کرد مکان تاریخ و ایضاً در اینخصوص از ثریّا استکه گفته پای ناله در میان آورد و گفت*** کوه علم و حلم پنهان شد بخاک۱۲۹۵ تاریخ و نیز در آثار این تاریخرا از ثریّا در وفات مرحوم آقامیرزا صالح عرب مشهور بداماد نقل نموده که گفته است صالح داماد کاهل علمرا بود از رؤس*** از جهان در حجله جنّت بعشرت کوفت کوس بهر تاریخش ثریّا بی توانی برنگاشت*** صالح داماد را گرویده حور عین عروس۱۳۰۳ تاریخ و ایضاً از ثریّا نقل کرده که این تاریخرا در وفات مرحوم حاج میرزا حسین مشهور بداماد که اخوی مرحوم آقامیرزا صالح عرب بوده و در کربلا یمعلی فوت نموده سروده است بهر تاریخش ثریّا بی تأمل باز گفت*** شد حسین بن حسن لاحق بشاه کربلا۱۳۰۳ تاریخ و ایضاً در اینخصوص از او نقل نموده که گفته اشک ریزان مجد پای اندر میان بنهاد و گفت*** واحسینا شد بلند از مرد و زن در کربلا۱۳۰۳ تاریخ و نیز از ثریا در تاریخ وفات مرحوم حاج شیخ محمّد حاج شیخ رضائی و نصب فرزندش اقاشیخ جعفر سلطان العلماء بجای پدر نقلنموده که گفته است سربرآورد از پی تاریخ او مجد و سرود*** از محمّد مسجد و محراب ابر جعفر رسید تاریخ و نیز از برای تاریخ وفات مرحوم اقامیرزا مرتضی صدرالعلماء طهران سروده استکه کلک مجدالادباء از پی تاریخ نگاشت*** صدر فردوس بدانمجلس صدر العلماء۱۳۰۱ ختم ذکره حتم در سال هزار و سیصد و بیست و دو که داعی دو سال بود از نجف اشرف معاودت نموده و در بلده نهاوند بجهۀ صله اقارب و ارحام پای بند بودم مکتوبی از شیراز از آقائی رسید و در آن فوت مرحوم حجۀ الاسلام فاضل شرابیانی مسطور و تاریخی نیز از آن آقا در اینخصوص مزبور بود و آن اینست عالم متصف بالعادل*** فاضل ما مثله من کامل غاب عنّا قلت فی تاریخه*** یرحم الله جناب الفاضل داعی حسب الوظیفه مکتوبش را جواب و این تاریخرا در این باب گفتم قد نقل من بیننا الی الرّضوان*** عالم کان حقّا فرید الزّمان قلت فی تاریخه مع کثرۀ الهمّ یومن الشرع بعد شرابیانی۱۳۲۲

۸۳) – گلشن هشتاد و سیّم

در معالجه غریبه طبیبان و گلچین از گلبانهای آن چند کلست معالجۀ در تاریخ بحیره المجمع النّوادر نقل کرده که در زمان سلطان ملک شاه سلجوقی در هرات طبیبی بود که مشهور بود باسمعیل حکیم و بس ادیب و حاذق بود روزی در بازار میگذشت ملاحظه نمود که جوان قصّابی گوسفندی کشته و از پیه کرم او پاره را برآورد و خورد حکیم را از اینصورت کراهۀ آمد بقّالی همسایه آن قصّاب بود او را طلب نمود و گفت هرگاه اینجوانرا عارضه دست دهد مرا خبر کن ناگاه روزی آوازه افتاد که فلان قصّاب فجائه شد بقّالرا سخن حکیم بیاد آمد دویده حکیم را خبر کرد چون بر سر او آمد فرمود که فلان رگ را بگشایند بمجرّد گشودن خون سیلان کرد آنقدر که حکیمرا مقصد بود و در ساعۀ جوان برخواسته بحال خود آمد و به دکّان خود رفت معالجۀ و ایضا در بحیره استکه شیخ الأسلام عبدالله انصاری با اینحکیم بزرگ پیوسته در تعصّب بودی و او را قصد میفرمودی و کتابهای او را میسوختی و این از تعصّبی بود که مردم نسبت باین حکیم

ص:۳۰۴

در معالجات غریبه طبیبان

اعتقاد تمام پیـدا کرده بودنـد که او مرده زنـده می کند تا انکه شـیخرا مرض فواق پیدا شد اطبّاء هرچند علاج کردند سود نداشت و ناامید شدند قاروره شیخرا بدو فرستادند و از وی علاج خواستند بر نام غیری چون حکیم اسمعیل آن قاروره را بدید گت این قاروره فلان است و فواقش پدید آمده و در آن عاجز شده اند او را بگوئید تا یکسیر پوست پسته با یک سیر شکّر عسکری بکوبند و او را دهنـد تا بازخورد و برهد و بگوئید که علم بباید آموخت پس از آندو چیز سـفوفی ساختند و بیمار بخورد و از فواق برست معالجهٔ و ایضاً در آنجاسـتکه وقتی شخصیرا مالیخولیا بر آن داشته بود که ماری بحلق او رفته و روز بروز از این بیم میکاهید ناکار آن شخص بهلاکت رسـید خویشان قصه را بخدمت محمّد بن زکریّای رازی که سرآمد اطبّاء دوران و کتب او ناسخ کتب طیّه پیشـینیان است عرضـکردند که فلانی میگویـد که من دیـدم که مـاری بـاین رنگ و این قسم بـدرون من رفت حکیم فرمود که مثل آنماری گرفته بیاورنـد آوردنـد و بر سـر آن شـخص رفته گفت ترا امروز به میکنم و چیزی مقیتی باو داده و چشم او را فرمود بسـتند بعد از آن که چیزهـا را از گلویش به طشت ریخت اشاره کرد که مار را در طشت افکندنـد و چشم او را گشودنـد آن شـخص چون آن مار را در طشت دید صـحّت یافت و بحال خود عود نمود معالجهٔ و هم در آن کتاب استکه گویند ابتدای ظهور تریاق فاروق آنست که روزی انـدروتاخس که از بزرگـان اطبّای یونان است در سنّ بیست سالگی بسـفری میرفت در اثناء راه بموضـعی رسـید که درخت خار در آنجا بود و هنوز از آنجا نگذشته بود که نظرش بر پسری افتاد که در پنج دیواری بول میکرد افعی پای او را گزید پسر آن افعی را به سنگ گشت و متوجّه درخت خار شـده قدری از آن درخت بدهان گرفت و بسـرعت آنرا خورده راهی شد اندروتاخس از مشاهده آن متعجّب نموده بجـانب پسـر توجّه نموده از او پرسـید که ای پسـر مار ترا گزیـد و تو هیـچ آزار نیافتی جهـهٔ چیست پسـر گفت به برکت حبّ الفـار اگر حبّ الفار را نمیخوردم هلاک میشـدم حکیم از او پرسـید که تو اینحکمت از که آموختی گفت از پـدر خود چه هرگـاه او را مثل اینحالت پیش آمـدی حبّ الفار را با عسل خوردی و شـفا یافتی پس انـدروتاخس تتبع کرده او را بـدرجه اعلی رسانیـد تـا انکه انـدروتاخس دویّم لحوم افـاعی در آن دخالت داد چه بعضـی از کتب محققین از اطبّاء چنین اسـتظهار کرده انـد که تریاق فاروق به سعی نه نفر از حکماء کبار در مدّت هزار و چهارصد و شصت سال باتمام و انجام رسید معالجهٔ و هم از ابن الصّدور نقلنموده که گفت مرا غلامی بود که ممـد من میکرد در جمیع امور و امیـد من بـدو بود و مردی جلد و معتمد بود وقتی چنان اتفاق افتاد که در آلت او علّتی پیدا شد و آناسـی در او ظاهر شد هرچند اطبّاء علاج کردند مفید نیفتاد وقتی با طبیبی آشـنا بود طبیب او را ضیافت نمود و او حال با طبیب بیان کرد طبیب سـبب حدوث انعلّت را از او پرسـید غلام گفت بگویم بشرط انکه مرا نصیحت نکنی بـدانکه من روز در صـحرا بودم ناگـاه شـهوت شدیـد بر من غلبه نمود و تـار بچّه سوراخی طلبیـدن گرفت ناگاه درازگوشـی در آن صحرا در چریـدن بود بمقتضـای قضـا بـآن درازگوش نزدیکی کردم و بـاین بلا مبتلا کشم طبیب گفت مرض معلوم شـد در ساعت غلامـانرا گفـت که دست او را محکم بگیرنـد پس آلت او را چرب کرد و قـدری روغن در منفـذ ذکر نیز بریخت و آهسـته آهسـته میمالیـد تا بانجا که آماس بیشتر بود رسـید و بزور مالیـد چنانکه غلام بفریاد آمد ناگاه زور سـختی بکرد جو دانه از منفذ ذکر بیرون افتـاد و چنـانکه پر باد شـده و دو برابر جو شـده بود پس انـدک چرک و خونی از آن موضع برآمـده و بانـدک زمانی صـحّت یافت طبیب گفت ترا آفریـدگار از این علّت صـحّت داد باید که دیگر کرد این امور نکردی آن غلام از آن کار توبه کرد و از نیکان شـد معالجهٔ در فرج بعد الشدّهٔ نقلنموده که در مصر طبیبی بود قطیع نام وقتی مردی از معارف مصر بسکته گرفتار شد ببیان هرچند در آن بـاب معالجـات کردنـد فائـده بر آن مترتّب نگشت اولیای او باسـباب تجهیز او مشـغول گشـتند قطیع گفت شـما خود دل از حیات او برداشته اید مرا تدبیری بخاطر رسیده بدانعمل نمایم اگر از حیات ما چیزی باقی باشد شفا یابد و الاّ

ص:۳۰۵

ضرری بوی نرسـد قطیع تازیانه بـدست گرفته برخواست و ده تازیانه به قوبت تمام بروی زد و نبض او را احتیاط کرده حرکتی در او نیـافت غلامرا فرمود تا ده تازیانه دیگر بقوّت هرچه تمامتر بر مسـکوت زد هم اثر نکرد ده تازیانه فرمود تا بروی زدنـد چون ملاحظه نمود انـدك حرکتی در نبض او پدیـد آمـد قطیع اطبّاء را گفت که نبض مرده حرکت میکند گفتند نه آنگاه فرمود که تازیانه بروی میزدنـد تا نالیـدن آغاز کرده چشم بمالیـد و بنشـست از او پرسـیدند که ترا چه حالت پیش آمـده و خود را چگونه مییافتی گفت مرا خـوابی برده بـود که هرگز خوابی چنـان نکرده ام قطیع غـذائی موافق بـاو داده صـحّت یـافت اطبّـاء از قطیع پرسـیدند که باینمعـالجه چگونه متفطّن شـدی جواب داد که نوبتی بسـفر حجاز میرفتم و جمعی از اعراب را ببـدرقه گرفته بودم یکی از انطائفه از شتر افتاد و سکته شد پیری هم از رفقای ایشان تازیانه بر وی میزد تا سـکوت برخواست من دانسـتم که بضرب تازیانه حرارت غریزی در بدن او اعادت کرده او را برافروخته گردانیـد معالجهٔ در کتاب اذکیاء ابن جوزی اسـتکه ابومنصور بن ماریه که از رؤساء بصـره بود حکایت نمود از بعض از شیوخ آنجا که گفت یکی از بستگان ما را مرض استسقاء به نحوی عارض شده بود که او را بیحال نموده و از حیوهٔ او مأیوس شـده ببغـدادش بردنـد و هرچنـد اطبّاء معالجه فرمودنـد مفید نشد و آن بیچاره دست از جان شسـته ترك اسـتعلاج نموده و هرچه آرزو می کرد میخورد تا انکه روزی بر در خانه نشسـته بود دیـد که مردی ملـخ بریان میفروخت مستسـقی دور طل از آن ملخ خریـده بخورد بعـد از لحظه اسـهالی شدیـد در طبیعت او حـادث شـده قریب دویست مجلس او را اطلاـق واقعشـد روز دیگر علّت استسـقاء بالتّمـام از او زایلشـده صـحّت یـافت طبیبی اورا دیـده از کیفیّت صـحّت او اسـتفسار نموده مرد صورت حال باز نمود طبیب گفت آن ملـخ فروش را میشناسـی گفت هر روز از در خانه من میگـذرد طبیب از او التماس نمود که او را بمن نمای روز دیگر ملخ فروش را پیش طبیب برده طبیب از وی سئوال نمود که ملخرا از کسی میخری یا خود صید میکنی گفت که خودم صید میکنم طبیب از او درخواست کرد که آنزمین را که از آنجا ملخ صید میکنی بمن نمای ملخ فروش طبیب را بموضعی برد که آن ملخها را از آنجا گرفته بود طبیب ملاحظه کرد دید که مار زبون در آنموضع بسـیار رسته بود گفت ملخ از ایندوا خورده بوده است لاجرم آنخاصیت از او ظاهر شده چه اگر یکمثقال مار زبون به مستسـقی دهند مجموع مواد باسـهال دفع کند امّا در اسـتعمال آن خطری عظیم است و چون در ملخ سورت آن شکسـته بود ضـرری بآن شـخص نرسـید معالجهٔ و هم در کتاب اذکیاء است که ابوبکر جفانی گوید روزی وارد شدم بر مجلس قاضـی حسـین بن ابی عمرو که قاضی القضاهٔ بغداد بود پس او را غمگین یافتم پرسیدم که باعث بر حزن مولانا چیست جواب داد که یزیـد مائی که از حذّاق اطبّاء بود امروز از دنیا رفته است من گفتم مولانا را بقاء باد یزید مائی چه کسـست که در فوت او مولانـا که قاضـی القضّاهٔ بغـداد است محزون گردد قاضـی گفت او در علم طبّ مهارتی کامل داشت که اگر در اینشـهر کسـی را مرض حادث گردد و ماننـد او کسـی نباشـد که در معالجه او سـعی نماید کار دشوار شود انگاه گفت در جوار من یکی از مخـدّرات را دروی عظیم در رحم پیـدا شـده از حیات مأیوس شـد یزیـد مائی را حاضـر کردنـد و صورت واقعه را باو گفتنـد بعد از تفحص بزبـان آورد که اگر موضع علّت را بمن نمائیـد و بگذاریـد که من دست در آن محلّ برم علاج میسّـر گردد و الاّ فلا و چون مـائی مردی پیر بود و رخصت شـرعی هم در اینبـاب وارد است بـآن رضا دادنـد مائی فرمود تا آن مخـدّره را بخانه تاریك بردنـد و جمعی زنـان او را محکم بگرفتنـد مائی دست در فرج وی کرده بعـد از لحظه جانوری مثل دیوچه از آنجا بیرون آورد و گفت اینجا نور باعث آنوجع بود گفتند تو اینمعنی را از کجا دانستی گفت که چون از مبادی مرض سـئوال کردم گفت که من روزی در حجره که طالاـب بقر را در آنجا می نهنـد که در میان باغی بود نشسـتم و از آنروز تاکنون باینعلت مبتلا شـدم پس من دانسـتم که یکی از شپشهای گاو در فرج او رفته و بر سر رحمش مستحکم شده گوشت آن موضعرا میخورد و آن محلّ جراحت شده و جمعی

ص:۳۰۶

در معالجات غریبه طبیبان

مفرط بدانجهۀ بروی مستولی کشته بود و در کتاب فرج بعد الشدۀ اینقضیه را با فی الجمله اخلافی بانقل این جوری ایراد نموده است معالجۀ در تاریخ مجدی استکه آورده اند که مردی را مخرج اسفل مقعدش مسدود شده ورم کرده بود و هر چه میخورد طبیعت آنرا از طرف بالا دفع میکرد اطباء از معالجه آن عاجز ماندند مریض بخدمت محمد بن زکریا رفت حکیم فرمود که دو مثقال سیماب بخور مریض چون بخورد فی الفور مجرای دبر کشاده شده آن ورم برطرف کشت از محمد زکریا پرسیدند که بیان فرمای که حکمت درو آن سیماب چه بود کفت که روده آن منکوس شده بود و قوت سیماب او را بحال طبیعی برد معالجۀ در مستطرف استکه وقتی که مأمون الرشید در بلده طرطوس بود او را صداعی شدید عارض شده که بمعالجه اطباء علاج پذیر نشد چون خبر اینمرض به قیصر روم رسید کلاهی را نزد مأمون فرستاده که بر سر کذارد تا صداع او رفعشود چون کلاه را آوردند مأمون ترسید که مبادا آن مسموم باشد واین مکیدنی از قیصر باشد پس آنرا بر سر آورنده آن نهاد دید که اثری ظاهر نشد پس کسیرا که مبتلا بصداع بود طلبیده و آن کلاه را بر سر او نهاده فی الفور صداع او زائلشد پس از آن انکلاه را کشاده در لحمه آن رقعه دیدند که درآن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم کم من نعمۀ للیه تعالی فی عرق ساکن و غیر ساکن جمعسق لا یصدعون عنها و لا ینزفون من کلام الرحمن خمدت النیران و لا حول و لا قوۀ الا بالله العلی العظیم تدنیلٌ فی المقام دخیل بدانکه شش چیز از برای حیات انسانی بلکه از جهۀ کلیه صاحبان روح جوانی از جمله ضروریات است و مراعات آنها فائده عظیمه در حفظ صحت دارد اول لطافت هوای محیط که محتاج است انسانی بآن برای ترویح قلب و تعدیل روح دویّم مأکول و مشروب چه انکه هر غذا که لطیف تر است کثیر التغذیه وجید الکیموس باشد که ازآن خون صالح تولید و پیدا شود و غذا کثیف برخلاف اینست و آب اکر چه تغذیه بدن نکند و لیکن بدرقه غذاست و بهترین آنها آبی استکه چشمه اش بمشرق روان باشد و منبعش دورتر بود سیم نوم و یقظه است و نوم مبّر و ظاهر بدن و مسخن بدن باطن او است و تعیظه بضد آن است و مدت خواب کمتر از شش ساعت و زیادتر از ده ساعۀ نباید باشد و کثرت بیداری مضرّ دماغ و مفسد هضم است چهارم حرکت و سکون است حرکت مسخن بدن و سکون مبرّد آن پنجم استفراغ و احتباس است استفراغ مثل استعمال فصدوقی و مسهل و جماع و حیض و احتباس ضد اینهاست و هر دو باید معتدل باشند ششم اعراض نفسانی است مثل غضب و فرح و خوف و غم و خجالت و بدا منت رسته ضروریه عبارت است از اینها ختمٌ شل عن ارسطا طالیس عن الدم قال عبدک و ربما قتل العبد مولاه قیل فما تقول فی السّوداء قال لص حاذق یجول فی بیتک فیسرق اجلّ ما فی منزلک یعنی العقل قیل فما تقول فی الصفرا قال کلب عفو یغضب بلا شیئ و یرضی عن لا شیئ قیل فما تقول فی البلغم قال سلطان جائراذه غضب لا یرضی دون ان یقطع بدا او رجلا

۸۴) – گلشن هشتاد و چهارم

درادویه نافعه از برای بیماران و کلچین از کلبانهای آن چند کل است دواءٌ در مشکولیکه بخطّ مؤلفش بود و در آن هم خطّ شریف شیخنا البهائی زاد الله بهائی فی الجنۀ بود این دواء را از برای بواسیر نوشته و فرموده بسیار نافع است صبر زرد مصط کی پوست ملیله زرد ملیله سیاه کل سرخ مقل ازرق مقل را یک شبانه روز در آب خیسانیده خوب حل کند و سائر دواها را خوب کوبیده با مقل خمیر نمایند و بقدر بخود حب هائی ساخته یک شب در میان در وقت خوابیدن ده عدد میل کند نفع عظیم دارد و باید از خوردن ترشی و لبنیات اجتناب نماید دواء در زنبیل معتمدی نوشته است دوای درد دل که مجرب است پوند کندم تباشیر عرق نعناع شرین نبات سفید و اکر بتاشیر نباشد مفیثا بدل او است آب صاف جوهر تریاک قطره خوب مخلوط و ممزوج کرده هر خمیاعست نیم فنجان قهوه خوری بنوشند دواء و هم در آنجاستکه کنه کنه پانزده کندم در میان دو سیر آب که مثقال است ریخته دو سه

ص: ۳۰۷

گلشن هشتاد و چهارم

قطره جوهر کوکرد ملایم نیز ریخته بخورند که اثر او در قطع تب و نوبه بیشتر است دواء در مشکول سابق الذکر است که ایندواء برای دردپا در صورت نداشتن بواسیر بسیار نافع است صبر زرد پوست هلیله زرد صولنجان هر سه را نرم کوبیده و مخلوط ساخته حبّ کنند و قدر خوراک از شش نخود تا نیم مثقال باقتضاء مزاج است دواء در تریاق اربعه ایندو شعر کفته شده است جنطیانا و مرو حب الفار پس از راوند و هر چه هست درآن هست تریاق اربعه اینها جمله اخلاط را برابر دان دواء سفوف ارسطو از قرابادین شفائی نقلشده که اینسفوف از برای هضم غذا و خوشبوئی دهان بهترین سفوفهاست دو قاشق سه قاشق یک و دو ساعت بعد از خوردن غذا میل نمایند قرفه ساذج عود هیل سارون مصطکی هلیله کابلی فرنجمشک تارمشک زیره کرمانی دارچینی اشنه فلفل دار فلفل زنجبیل قرنفل اناردانه جوزبوا کافور قاقله کبار عنبر مشک نبات سفید شش مقابل ادویه فوق دواء در زنبیل معتمدیست که نسخه تجربه فاضل تحریر کامل و طبیب ماهر عبدالحسین خان که برای خاقان مغفور در ایامی که نظارت آن پادشاه را متصدی بوده و از برای تخلیل غذای او ترتیب میداده اینست قرفه ساذج عود هیل سارون مصطکی پوست هلیله کابلی فرنجمشک زرنب زیره کرمانی عنبر دارچینی دواله دار فلفل فلفل قرنقل اناردانه جوزبوا قاقله کبار وج زردنباد زنجبیل طباشیر سنبل الطیب نیمدرم نبات سه ورم مروارید دواء در خرقه مرتضی قلی شاملو که از برای حفظ الصحه نادرشاه نوشته است حب مسهل که بجهۀ جمیع امراض نافع و بهر مزاجی سازکار و بدل ایارجات شب هم میتوان داد و روز نافع تر است پوست هلیله زرد سورنجان مصری صبرسیاه ده مثقال هر سه مساوی و از یکمثقال تا چهار مثقال خوراک آن باشد دواء و هم در آنجاستکه علاج حبس البول هرکاه پول ببندد و نیاید باید اول مغز تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم خربزه همه را کوبیده شیره کشیده تخم کاکنج سه مثقال قند یک مثقال شربت کرده بنوشند و در میان روز همین شربت را بخورد و غذا آب لوبیا و خروس بچه و اسفناج نافعست نوع دیکر برک سیب و نعناع کوفته و پخته بکلاب ضماد کند و تخم سداب کوبیده و جوشانیده در او نشیند نوع دیکر مشک طرامشیع و نشاسته نرم کوبیده و بکلاب ضماد کنند نوعدیکر نفت سیاه را نیم کرم کرده ذکر را در آنجا نهند کشاده کردد نوعدیکر ده مثقال مسکه با نبات داخل کرده بخورند پول بکشاید نوعدیکر جدواخطائی را بسایند یک قطره در احلیل چکانند و برزهار طلایه نمایند پول بکشایند نوعدیکر شیره تخم کدو و شیره تخم خشخاش با یک دانک و نیم حجر الیهود بخورد دواءٌ فی الکنز المدفون للسیوطی لمنع نزف الدم یؤخذ کراث المائده و یخرط مثل الملوخلیه و نعمیر بالماء و یطبخ حتی یستوی ثم یصفی مائه و یبرد و یسقی منه المنزوف و یتحمل فی فرجها بالتفل فانه ینقطع عنها باذن الله مجرّب مراراً عدیده عن الشیخ موسی السقطی و الله اعلم دواء در کتاب درۀ المنتخبه فی الادویۀ المجربه است که صاحب صداع و دردسر هرکاه استشمام کلاب نماید و یا آنرا بر سرو جبهه طلی نماید فی الفور صداعش ساکن شود وهم چنین کبابه را هرکاه کوبیده و با کلاب خمیر نموده بر پیشانی صاحب صداع بندند صداع او ساکن شود و همچنین هسته شفتالو را هرکاه کوفته و در آب ریخته و آنرا بر سرو جبهه طلایه کنند نافع صداع است و همچنین ثمرحناء را هرکاه کوبیده و با کلاب یا آب مخلوط کرده و سر را بآن طلایه کنند از برای صداع و رفع آن نفع عظیم دارد دواءٌ ریحان سفید فارسی را چون بسیار استشمام کنند

ص: ۳۰۸

در ادویه نافعه از برای بیماران

کنند نافع از برای زکام است و همچنین کاغذ کهنه قدیمی را هرکاه سوخته و مزکوم را بآن بخور دهند نافع است و همچنین مشک و عنبر را هرکاه در میان روغن باز شده ریخته و آنرا بالای اتش کذاشته تا نیم کرم شده پس از آن سر را بآن تدهین نمایند رفع زکام میکند و همچنین هرکاه مزکوم که از پیران باشد چون دماغ خود را تدهین نموده و قدری قرنفل سائیده را سعوط نماید نافع از برای زکام او است دواءٌ از برای عطسه نمودن که کاهی مزکوم را در نزد تعذر خروج نفس را بینی بواسطه سدّ مجاری آن حاجت میافتد و هم چنین اسباب سکته و حوامل در نزد تعلّق مشیمه بآن محتاج میشوند کهنه سفید رنک را سوزانیده و نرم نموده و قدر قلیلی از آنرا در دماغ نفخ نموده باعث فتح عطسه میشود و باید مواظبت نمایند که در دهان داخل نشود که موجب اسهال میشود و در تعطیس کندر و زنجبیل و عاقر قرحاً اثر عظیم دارند دواء از برای تنویم و کثرت خواب که احیاناً مریض و غیر او را بآن احتیاج میافتد زیاد بوئیدن سیب جالب نوم و اثر عظیم دارد دواء و همچنین خشخاش سفید را در میان خرقه نموده و کسی که مبتلای به بیخوابی شده آنرا ببوید خوابش برد و همچنین اکر قدری از چرک کوش الاغ را در میان شربتی حل نموده و بخورد بیخواب دهند خوابش دست دهد چرک کوش آدمی هم همین اثر را دارد دواءٌ از برای آرامی طفلیکه بی آرامی میکند و در خواب میترسد هرکاه مرقشیشا را معلّق بآن طفل نمایند آرام میشود و همچنین هرکاه از موی مادر طفلیکه بیقرار است فتیله ترتیب داده و بآن طفل معلق کنند آرام کیرد دواءٌ نیل الصباغرا بمقدار چهار شعیر اکر در آب ریخته و بعاشق دهند عشقش زایل شود و همچنین کنه شتر را هرکاه در آستین عاشق به بندند بنحویکه ندانند مزیل عشق او میشود و همچنین استخوان لق لق را هرکاه بر عاشق معلق کنند مزیل عشق او است و همچنین هرکاه قدری از سنک تاریخ قبر حک نموده و در میان آب ریخته بعاشق بدهند زوال عشق او است دواءٌ کف مریم و آن کیا ایست که شبیه به کف انسانی است هرکاه کفی از آنرا در خانه معلق نمایند درآنخانه کس مصروع نکردد و روغن بندق را هرکاه مصروع سعوط کند افاقه حاصل کند و جند بیدستر را هرکاه بر سر مصروع طی نمایند او را نفع عظیم بخشد و همچنین سنک چینه دان خروس از برای رفع صرع و جنون بسیار نافع است دواءٌ هرکاه فلفل سیاه را کوبیده و در میان روغن زیتون جوشانیده و آنرا بر مفلوج بمالند باعث رفع فلج او خواهد شد و هم چنین هرکاه روزی بوزن یک درهم سداب را ناشتا بخورند نافع است از برای رعشه و تشنّج دواءٌ صمغ عربی را هرکاه با کلاب سائیده در چشم چکانند نافع از برای درد او است و همچنین شیر زن را هرکاه در حالتیکه تازه دوشیده شده از پستان و هنوز کرم است در چشم چکانند نافع از برای درد آنست و همچنین هرکاه ذبابی را کرفته درخرقه از کتان سفید بسته بنحویکه آن ذباب بآن بسته شدن نمیرد یعنی آن خرقه کتان را وسیع به بندند و در کردن کسی که چشم او درد می کند معلق کنند بالخاصیه درد آن ساکن کردد دواءٌ هرکاه چرک کوش انسانی را بر میل آلوده کرده و در چشم کسی که شب کور است بکشند رفع شبکوری او شود و باید اینعملرا سه شب متوالی بجای آورند دواءٌ هرکاه فجلرا کرفته و سر او را خالی کرده و شیر او را بیرون آورده و در عوض روغن کل ریخته و در بالای اتش کذارده تا کرم شود پس دو سه قطره از آنرا در کوشیکه درد می کند بچکانند موجب تسکین درد او خواهد شد و همچنین خب حدید را هرکاه در میان سرکه که از شراب انقلاب شده سائیده و آن سرکه را بقوام افتاده و بر کوشیکه چرک و قبح از آن میآید بمالند باعث قطع چرک و قیح آن میشود دواءٌ هرکاه بوزن دو شعیر کافور را در میان شب نم نخود ریخته و صاحب رعاف بآن سعوط کند خون دماغش ایستاده و بسته میشود و هم چنین هرکاه سداب را چه تر باشد و چه خشک با سرکه مخلوط ساخته و بر سر صاحب رعاف به بندند رعاف او قطع کرد و همچنین پوست تخم مرغرا هرکاه سوزانیده و نرم نموده و در بینی سعوط نمایند باعث قطع رعاف است

همچنین

ص: ۳۰۹

گلشن هشتاد و پنجم

و همچنین کمون را هرکاه در میان سرکه سائیده و آنرا صاحب رعاف استشمام کند رعافش بسته کردد دواءٌ هرکاه سیر را بدندانیکه از سردی بدرد آمده شد بمالند دردش را ساکن کند و هرکاه قطره از قطران در سوراخ دندانیکه او را کرم خورده بریزند فی الفور درد او را ساکن سازد و هرکاه قدری از تنکار را در سوراخ دندان کرم خورده که درد کرفته بکذارند دردش آرام شود و هرکاه دندان ناب سک یا دندانی ازروباه را بر طفلی که هنوز دندان درنیاورده معلّق نمایند و بیاویزند دندانش باسانی بیرون بیاید دواءٌ هرکاه غاریقون را در میان ربّ انکور جوشانیده و بآن غرغره نمایند و یا قدری از آن را در دهان نکاهداشته و آب آنرا فرو برند از برای ورم خلق نفع عظیم بخشد و هرکاه زالو در حلق چسبیده باشد اکر بقدری انقوزه غرغره نمایند خارج شود و همچنین دود کوکرد باعث اخراج زالو از حلق است و کیفیت ورودش در حلق باین نحو است که کبریت را در اتش کذاشته ونئی را در دست کرفته یک سر او را در بالای کبریت کذارد و سر دیکرش را در حلق فرو برد که دود کبریت از میان آن نی بحلق رسد دواءٌ هرکاه عطش مفرط داشته باشد سنک کوچکی که در چینه دان مرغست سائیده در میان آب و آن آب را بیاشامد رفع عطش او خواهد شد و همچنین هرکاه دو حبهٔ از کبابه چینی را صاحب عطش مفرط در دهان خود بکیرد و آب دهانرا فرو برد عطش او ساکن کردد و تباشیر هم مشهور النفع است در رفع عطش دواءٌ هرکاه خولنجان را صاحب نفخ معده در دهان بکیرد و آبش را فرو برد نافع است از برای آن و همچنین هرکاه نانخواه را کوبیده با عسل مخلوط نماید و بخورد همین اثر را دارد دواءٌ هرکاه مقدار ربع رطل از روغن نارجیل را صاحب کرم معده بخورد کرم را باسهال دفع نماید و خوردن سیر هم در اخراج کرم از معده همین اثر را دارد و خوردن نانخواه را هر روز بقدر درهمی و پس از آن آب بالای آن اشامیدن از برای اخراج کرم از معده مجرب است دواءٌ هرکاه زن حامله را خود کهرباً بیاویزد از سقط حمل ایمن کردد و هرکاه عقرب مرده را در میان خرقه کذارند و بر زن حامله بیاویزند همین اثر را بخشد اکر چه عادت او سقط جنین باشد و تعلیق مرجان بر حامله نیز همین خاصیته را دارد و تعلیق آن بر اطفال باعث حفظ آنهاست از عاهات دواءٌ دواء هرکاه زنی بسختی بزاید بقدر درهمی از زعفران را چون بخورد فی الفور بار بکذارد و باید اینعمل بعد از مأیوسی از زائیدن باشد و هرکاه شیشه را بر دست کرفته و بقوت تمام در آن نفخ کند موجب سهل زائیدن او باشد دواءٌ الزنبار و هو عروق الکافور اذا دقّ و عجن بماء و هی بمقدار الخرزهٔ و ترکت یجفّ و علق علی حقو المنقطع من النکاح من علهٔ فانّه یعود الیه کما کان علیه و یزید فی الامغاظ النرجس اذا اخذ منه ثلث دراهم و نقع فی الحلیب یوماً و لیله و اخرجت و سحقت و طلی به الذکر دون رأسه فعلاً عجیباً خصوصاً للغینین

۸۵) – گلشن هشتاد و پنجم

در زنان صحابیه و راویه احادیث و اخبار از امامان و کلچین از کلبانهای آن چند کلست صحابیهٔ ابن حجر در اصابه از تاریخ اصفهان که از تالیفات ابن منده است از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده که کفت چون من وارد مدینه منوره شدم زنی اصفهانیه را دیدم که پیش از من بشرف حضور حضرت رسول مشرف شده و اسلام آورده بود و او مرا بسوی آنحضرت دلاله و راه نمائی کرد و نام او ام الفارسیه بود صحابیه زِیزه بکسر زاء و تشدید نون و یاء دو نقطه و بعضی بباء موحّده مثل عنبره کفته اند از نسوان عصر سعادت نشان حضرت خواجه کائنات و جاریه رومیهٔ الاصل بوده و بنابر مسطور است ابن اثیر و مسفورات ابن حجر ابتدا در تحت تملک یکی از پسران عبدالدار از کفار بنی مخزوم بود و بعد از آن بحضرت رسول ایمان آورده بشرف اسلام مشرّف کشت چونمالک او از اسلامش آکاه شد اصرار در ارتداد او نمود و از آنجا که او قبول ارتداد نمیکرد همیشه او را عذاب مینمود تا انکه ابوبکر از حال او خبردار شده وی را بخرید و آزاد کرد و بعد از اینکه زینره قبول دین اسلام کرد چشمان او کور شد مشرکین کفتند چون زنزه از لات و عزی بیزاری جسته بایندرد

گرفتار

ص: ۳۱۰

در زنان صحابیه و راویه اخبار امامان

کرفتار کردیده است او در جواب کفت لات و عزی از حال پرستندکان خود بیخبراند قضای آسمانی مرا باینروز نشانیده وخالق من میتواند دوباره بینائی دهد و صباح روز دیکر با دیده های بینا از خواب برخواست کفره قریش با هم کفتند این نیز از سحرهای محمد است صلی الله علیه وآله صحابیه در مسامرات محیی الدینست که زینب بنت حجش که از نسوان طاهرات حضرت سید کائنات است ده حدیث از انحضرت روایهٔ نموده و در اصابه ازنزه بنت رافع روایهٔ نموده که چون وقت عطا دادن عمر شد دوازده هزار درهم بزینب عطا داد بره کوید بمن کفت ثوبی را به بالای اینـد را هم بیفکن چون افکنـدم کفت دست زیر ثوب نما و مشت خود را پر نموده به بنی فلان بده و همچنین قبضه قبضه انمال را بارحام و ایتام قسمت کرد و اینفعل را بمرد و منظر عمر بجای آورد پس بره باو کفت غفرالله لکِ یا ام المؤمنین قسم بخدا که ما را هم در اینمال حقی است پس زینب فرمود آنچه در زیر ثوب باقی مانده حق شما است برّه کوید چون ثوب را برداشتیم در زیر آن نبود مکر هشتاد و پنجدرهم پس زینب بعد از تفریق این عطا دست بجانب آسمان بلند نموده عرض کرد اللهم لا یدرکنی عطاء عمر بعد عامی هذا بار خدایا عطای عمر جز اینسال که مرا درک کرده در دیکر سال درك نکند و او در بین سال دویم وفات کرد و درک زمان عطا و اعطاء نمود صحابیه در اصابه استکه ضباغه نسبت عامرین قرط از زنان استکه در عصر حضرت رسول بشرف اسلام مشرف کشته و از صحابیات بشمار آمده است و او از اجمل نساء عرب و از حیثیت جثه اعظم آنها بوده و هر جا که می نشست مبلغی جای را میکرفت معذلك موئی وافر داشت که بدن خود را بدان می پوشانید قبل از اسلام ضباعه در تحت هودهٔ بن علی الحنفی بود چون هوذه در کذشت عبدالله بن جدعان از اسخیا واشخاص صاحب شان او را تزویج کرد اما چون او میل و رغبتی بعبدالله بن جدعان نداشت رهائی و طلاق خود را درخواست مینمود عبدالله بن جدعان کفت ترا از قید اینمزاوجت رها مینمایم بشرط اینکه هشام بن مغیره مخزومی شوهر نکنی و اکر کنی بموجب سوکند و عهد سه یکی انکه صد شتر قربانی کنی دیکر انکه بکوئی در مسافت ما بین اخشبان که دو کوه از کوههای مکه معظمه است طنابی پاینده امتداد دهند سیم آنکه عریان و بدون ساتر به طواف خانه کعبه اجلّها الله پردازی بعد از انکه باین شرایط عبدالله او را رها کرد هشام بن مغیره او را بکرفت و اولا از طرف خود یکصد نفر شتر قربانی نمود ثانیا زنان بنی مغیره را برآن داشت که طنابی تابیده در میان دو کوه اخشبان امتداد دهند ثالثاً بیت الله را حکم کرد بمشار الیها واکذارند تا در خلوت عریاناً طواف کند مطلب بن ابی واقعه السهمی کوید صنباعه عامریه با حضرت رسول ص همسال بود و من در وقتیکه او خانه کعبه را عریان طواف میکرد کوچک بودم و مرا در شمار اطفال میکرفتند بنابراین از مطاف خارج نساختند و طواف صنباعه را مشاهده مینمودم او لباس خود را بیرون میآورد و میکفت الیوم یبدو بعضه او کلّه و مابدا منه فلا احلّه و با موهای خود عورتین خود را میپوشاند و در هنکام طواف جوانب و اطراف او دیده نمی شد بالجمله چندی در تحت ازدواج هشام بن مغیره مخزومی بماند تا او درکذشت و صنباعه را شرف اسلام نصیب آمد و بمدینه منوره مهاجرت کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله به تزویج او میل فرمودند و مطلب را به پسر سلمهٔ بن هشام اظهار نمودند اما چون حضرت را از کبر سن او خبر دادند رأی مبارك انجناب منحرف شد صحابیه در خیرات حسان عاتکه بنت زید بن عمر و بن نفیل که عمزاده عمر و خواهر سعید بن زید که از عشره مبشره است از صحابیات بشمار آورده و کفته استکه بجمال و دانش مشهور بوده اول عبدالله بن ابوبکر بعد ازآن عمر بعد ازآن زبیر بعد حضرت امام حسین او را تزویج کرده و در وقعه کربلا در مرثیه آنحضرت کفته است مرثیه و حسینا و لا نسیت حسینا اقصدته اسنهٔ الاعداء خادرده بکربلا صریعاً جادت المزن فی ذری کربلاء کویند عبدالله بن ابوبکر طوری مفتون عاتکه بود که بهیچ کاز اقبال نمی نمود حتی یك نماز جمعه را ترک کرد لهذا ابوبکر حکم کرد که او را طلاق

دهد

ص: ۳۱۱

دهـد پس از جدائی حالت آشـفتگی بهمرسانید ابوبکر باو رحم نمود اذن رجوعداد بعد از انکه عبدالله در محاربه طائف بزخم تیری درگـذشت عمر او را بزنی گرفت و بعـد از عمر در تحت ازدواج زبیر که از عشـره مبشّـره است بنا بر اعتقاد عامّه بیرون آمد چون او نیز در وقعه جمل در وادی سـباع در حالتکه در زیر درختی خفته بود بـدست عمرو بن جرموز کشـته گشت بشـرف ازدواج حضـرت سیدالشّـهداء نائل گردید و معروف شده بود که هرکس عاتکه را بزنی گیرد مقتول و شـهید خواهد شد چنانکه اینچهار نفر شوهر او همگی مقتول شدند صحابیّهٔ در اصابه عاتکه نسبت عبدالمطّلب را که از عمّات حضرت ختمی مرتبت است از صحابیّات شمرده و از ابن سـعد روایهٔ کرده که او در مکّه اسـلام آورده و بمدینه هجرت نمود اگرچه در خیرات خسان فاضل معاصـر استکه از شش دختر عبـدالمطّلب جز صـفیّه ظاهراً هیچیک بشـرف اسـلام مشـرف نشـده انـد و در اصابه خوابی غریب از او نقل کرده و آن بنا بر ترجمه خیرات حسان اینست که بعـد از وقوع هجرت عاتکه بنت عبـدالمطّلب در مکّه خواب دیـد شتر سواری بمکّه آمـد و نـدا کرد که ای جمـاعت بیوفا تا سه روز دیگر بمحلّ محاربه و جائیکه در آنجا خواهیـد افتاد و مرد برسـید بعـد در بالای کعبه و پس از آن در ذروه کوه ابوقبیس این نـدا را تکرار کرد و سـنگی بزرگ برداشته بپائین انداخت آن سـنگ قطعه قطعه شده هر قطعه بخانه افتاد عاتکه از اینخواب چنین اسـتنباط کرد که به قریش یعنی باهالی مکّه که هنوز در کفر و شـرک بودند بلائی نازل خواهد شد آنخواب را برای برادر خود عبّاس نقل کرد و تعبیر آن فی الحقیقه جنگ بدر بود و در اصابه اسـتکه اگرچه عاتکه خواب خود را پنهانی بعباس گفت امّا پوشـیده نماند و منتشـر شد ابوجهل شـنید و بعبّاس بطور اسـتهزاء گفت گویا نبوّت بزنان شما هم سرایت کرده خلاصه سه روز از آنخواب گذشت که خبر مقدّمه جنگ که در آن تدمیر مکّیان بود بمکهٔ معظّمه رسـید صـحابیّهٔ در خیرات حسان استکه در وی بنت الحارث بن عبدالمطلب از بنات عمّ حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم و از صحابیّات بشمار آید و در تاریخ ابوالفداء در بیان حلم معـاویه حکـایتی از انیزان بشـرح ذیـل مسـطور است روزی اروی بحضور معـاویه آمـد و مشارالیها در آنوقت زیاد پیر شـده بود معـاویه اظهـار ملاطفـهٔ کرده بـاو گفت مرحبا بک یا خالـهٔ حال تو چگونه است اروی در جواب گفت ای همشـیره زاده حالم خوب است امّا از آنجا که تو کفران نعمت کردی و با ابن عمّ خود بـدرفتاری نموده بخلاف برخواستی و در صورتیکه حق تو نبود خود را خلیفه نامیـدی و عضب اینحق را روا داشتی ما که از این خانـدانیم بیشتر از همه کس به بلیّات مبتلا هستیم از وقتیکه حضـرت رسول فرمودند یتم و عدّی و امّیر به غصب حق ما پرداختند و ما را از حقوق خود محروم ساختند حکم شـما را شد و ما در میان شما شدیم مثل بنی اسـرائیل در میان قبطیان و تابعین فرعون و حضرت علیّ بن ابیطالب علیه السلام مانند هرون شد پس از حضرت موسی عمرو بن العاص که حاضـر محاضـر بود از مقاله اروی متغیّر شـده گفت ایعجوز کوتاه کن عقل تو تمام شده است اروی گفت یابن النابغهٔ تو بچه رو سـخن گوئی و حال انکه مادرت در مکّه فاجره شد مشـهوره که باجرت قلیلی مردم را متمتّع میساخت در وقتیکه تو متولّد شـدی پنجنفر مـدّعی پـدری تو شدنـد چون از مـادرت حقیقت حـال را پرسـیدند گفت این پنجنفر همه با من مقاربت کرده انـد این مولود در هرکدام شبیه تر است از او است واربخار که تو به عاص بیشتر شباهت داشتی تو را باو الحاق نمودند معاویه گفت عفی الله عمّـا سـلف ای اروی حاجتی که داری بگوی اروی گفت دو هزار دینار میخواهم که با آن برای بنی الحارث در دشت همواری آبی جاری ابتیاع نمایم و دو هزار دینار دیگر برای تهیّه مزاوجت جوانان فقیر از بنی الحارث و دو هزار دینار هم برای رفع بعضـی شـداید و سـختی ها معاویه ششـهزار دینار باو تقدیم نمود اینست آنچه در تاریخ ابوالفداء نوشـته شده و اینقضـیّه را بنحوی البسط در خیرات حسـان از لبیب افنـدی در کتـاب جواهر ملتقطه اش نقلنموده هرکه طالب باشـد بانجا رجوع کنـد صـحابیّهٔ در اصابه ام شـریک را در عداد صحابیّات بشمار آورده و از زنانیکه

ص:۳۱۲

از مکه بمدینه هجرت نموده اند و قضیّه از او نقل کرده که ترجمه صاحب کتاب مصابیح القلوب ملخّفش اینست که او از مکّه روی بمدینه نهاد تا بخدمت حضرت رسول آید چون اسلام آورده و متمکن از اظهار آن در آنجا نبود پس در راه یهودی همراه وی افتاد پرسید کجا میروی گفت بزیارت پیغمبر خدا میروم جود را سخت آمد هیچ نگفت پاره ماهی شور بامّ شریک داد بخورد چون روز گرم شد تشنه گی بر آن ضعیفه غالب شد از آن جهود آب خواست گفت ندهم تا بمحمّد کافر نشوی امّ شریک گفت معاذالله و این هرگز نباشد جهود فرود آمد و مطهر در زیر سرنهاد و بخفت امّ شریک بجانبی دیگر رفت و بنشست چون ساعتی برآمد کوزه دید از هوا فروگذاشته فراگرفت و آب بیاشامید و بنهاد جهود از خواب بیدار شد و گفت دانم که بغایت تشنه شده باشی اگر میخواهی که آبت و هم بمحمد کافر شو امّ شریک گفت من بیزارم از تو و از آب تو اینک مرا آب فرستادند جهود نگاه کرد کوزه آبی دید گفت خدائی که کسیکه قصد زیارت رسول او را می کند او را تشنه نمیگذارد دین او که بر رسولش فرستاده بر حق است و این رسول بر حق پس در حال کلمه شهادتین بر زبان آورد و مسلمان شد پس امّ شریک چون به نزدیک مدینه رسید جبرئیل آمد که یا رسول الله خداوند عالم میفرماید که امّ شریک بزیارت تو میآید استقبال وی کن زهی سعادت و دولت زهی حلال و جلال*** که شاه هر دو جهان آمدش باستقبال پس خواجه باستقبال وی بیرون رفت امّ شریک را چون چشم بر جمال با کمال مصطفی افتاد و در دست و پای آن یگانه هر دو سرا افتاد و گفت یا رسول الله اگر همه دنیا و هرچه در او است مال و ملک من بودی فدای خادمی از خادمان حضرت تو کردمی ولیکن مرا چیزی نیست جز این نفس که دارم این را بخشیدم مرا قبول کن خواجه توقف کرد جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که وی را قبول نما و اینخاص تو است که زنی بی مهر خود را بتو بخشد تو را حلال بود و این آیه آورد وامرته مؤمنهٔ ان وهبت نفسها للنّبی ان اراد النّبی ان یستنکحها خالصهٔ لک من دون المؤمنین صحابیّهٌ خوله بنت ثعلبه زوجه اوس بن صامت صحابی از جمله زنان صحابیّه است که عندالله بسیار قدر و منزلت داشته که قصّه ظهار اوس او را باعث تشریع حکمی از احکام الهی شد چنانچه در تفاسیر در تفسیر آیه قد سمع الله قول الّتی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله الآیه مذکور است در خیرات حسان استکه گویند عمر در ایّام خلافت خود روزی با چند نفر به پیرزنی برخورد مدّتی متمادی ایستاده با مشّارالیها گفتگو کرد و همراهان او ایستاده منتظر بودند یکی از همراهان بعمر گفت بجههٔ پیرزنی جمعیرا معطل مینمائی عمر گفت آیا میدانی اینزن کیست این همان خاتون جلیل القدری است که شکایت بدرگاه پروردگار برد و حق جلّ وعلایه شریفه قد سمع الله را در حق او نازل فرمود والله اگر تا شام میایستاد و با من تکلّم میکرد می ایستادم و جز برای نماز سخن او را قطع نمیکردم و نمیرفتم و برای نماز هم که میرفتم اگر او باز طالب گفتگو بود معاودت مینمودم صحابیّهٔ در اصابه استکه ام ورقهٔ بنت حمزهٔ بن عبدالمطلب که از صحابیّات است در وقت غزوه بدر از حضرت رسالت مسئلت نمود که با انجناب بآن غزوه رود از برای مداوای مرضی و مواظیت جرحی و امید رسیدنش بدرجه رفیعه شهادت حضرت باو فرمود یا امّ ورقه تو در منزل خویش آسوده بنشین که زود استکه خداوند هدیه میفرستد شهادت را از برای تو در منزل خودت تا انکه در زمان خلافت عمر امّ ورقه غلام و کنیزی داشت که آنها را تدبیر نموده و مدبّر و مدبّره قرار داده بود شبی آنها امّ ورقه را خبه کردند و او را در قطیفه پیچیده در کنار حجره گذاشته فرار کردند صبح آنروز عمر گفت چه شده استکه من صدای قرائت امّ ورقه خاله خود را دیشب نشنیدم پس داخل منزل امّ ورقه شد دید که او را خبه نموده و در قطیفه پیچیده و در کنار حجره گذاشته اند عمر گفت صدق الله و رسوله و بادش از فرمایش پیغمبر آمد که فرموده بود بامّ ورقه که خدا شهادت را بعنوان هدیه در منزلت میفرستد پس بمنبر بر

ص:۳۱۳

آمده و مردم را از آن کیفیت خبر داد وزیر باحضار غلام و کنیز امّ ورقه نمود آنها را پیدا کرده نزدش حاضر ساختند پس از آنها سؤال نمود و ایشان اقرار به قتل امّ وقه نمودند عمر بعد از اقرار امر نمود که هر دو را بدار آویختند و آنها اوّل مصلوب بودند که در زمان اسلام در مدینه مصلوب شدند تدنیل ذکره فی المقام دخیل مولانا محمّد که معروف بشاه قاضی و از علماء جلیل هند است که معاصر با قطب شاه هندی شیعی بوده اند در مجموعه خود چنین آورده که من روی عن رسول الله من النساء فاطمه بنت رسول الله و امّ سلمه زوج النبی و امّ ایمن مولاۀ رسول الله و زینب العطّارۀ الخولاء و عایشه بنت ابوبکر و امّ هانی بنت ابیطالب و میمونه زوج النبی و صفیّه بنت عبدالمطلب و من روی من النّساء عن امیرالمؤمنین حبّابۀ الوالبیه و نصرۀ الا زدتّه زوت انّ علیّاً قال ما رَمَدَت عینی منذ نقل رسول الله من روی من النساء عن الحسن حبابۀ الوالبیه و من روی من النساء عن الحسین فاطمه بنت علیّ و حبّابۀ الوالبیّه و من روی من النّساء عن علیّ بن الحسین حبّابۀ الوالبیّه و امّ البراء و من روی من النّساء عن ابی جعفر خدیجه بنت عمر بن علیّ بن الحسین و حبّابۀ الوالبیّه و من روی من النّساء عن ابی عبدالله امّ فروه و فاطمه انبتا ابیعبدالله و امّ بکر سلمی مولاۀ ابی عبدالله و کلثم بنت یوسف بن عمران میثم و ام سعید الاحمعیّه وَسعرۀ ومیّه اختا محمّد بن ابی عمیر و امّ البد اقنوا بنت رشید الزّیات امرئۀ داود الرّقی و سلمۀ مولاۀ ابی عبدالله و حبّابۀ من روی من النساء عن الکاظم ابی ابراهیم حبابه و جویریّه امرئۀ عیسی بن موسی الهاشمی و مرینۀ البارقیه من روی من النساء عن ابی الحسن حلیمه بنت موسی من روی من النساء عن الجواد زینب بنت محمّد بن یحیی من روی عن الهادی کلثم الکرخیّه روی عنها ابوعبدالرحمن الشعیری و ابواحمد بن داود بن کلثم رحمه الله

۸۶) - گلشن هشتاد و ششم

در بیان دانشمندان از طائفه نسوان و گلچین از گلبانهای آن چند کلست امرأۀ در قصص العلماء از مقابیس مرحوم شیخ اجلّ شیخ اسدالله کاظمینی نقل نموده که شیخ شهید محمّد بن مکی المعروف بالشهید الاوّل رضوان الله علیه در اغلب اجازات اجازه میگرفت برای خود و برای دو فرزندش محمّد و علی و همچنین اجازه میگرفت برای دو دخترش و دو دخترش هرکدام انها فقیه و صاحب اجازه بودند و یکی از آنها فاطمه نام داشت و او راست المشایخ می گفتند یعنی سیّده مشایخ و بنا بر بعضی از نسخ بنت المشایخش میگفتند و کنیه او امّ الحسن بود و او عالمۀ و فقیهه و صالحه و عابده بود و پدرش بر او ثناء میفرستاد و زنان را امر میکرد که باو اقتداء نمایند و در احکام باو رجوع کنند و همچنین شهید ثناء میفرستاد بر زوجه خود که مکنّاۀ بامّ علی بود و او فاضله و پرهیزکار و فقیهه و عابده بود امرأۀ در خیرات حسان استکه امام سیوطی در اواخر مزهر از اهالی قالی نقل کرده گوید امّ الهیثم عجوزی بوده است از بنی منقر که از فصحای نسوان بشمار میآید وقتی بیمار شد از علّت مرض او استفسار نمودند گفت کنت وحمی بالدکّۀ فشهدت ماء دبَّه فاکلت حجبته من ضعیف تلعه فاعترتنی زلخّه گفتند اینچگونه گفتار است گفت مگر گفتار اقسام داد نهایۀ من بعربی فصیح با شما سخن گفتم پوشیده نباشد که جبجنه بضم هر دو جیم شکنبه گوسفند است که عربهای بدوی آنرا پاک کرده و از گوشت قورمه شده پرمینمایند و ضعیف گوشتهائی است که برای بریان شدن روی اتش میگذارند و بلعه بکسرها و فتح لام مشدّد و بزغاله ماده است و زُلَّخه بضمّ زاء و فتح لام مشدّد وجعی است که به پشت انسان عارض میشود و در وقت شدت مریضی که باینوجع مبتلا شده نمیتواند حرکت کند بنابراین معنی کلام الهّیثم اینست که من درد که آش میخورم بعد به ضیافتی حاضر شدم و شکنبه بزغاله ماده که پر از گوشت قارورمه بود خوردم و مبتلاـ بدرد پشت شدم امرأۀ و هم در آن کتاب استکه از مسطورات اشخاصی که وقایع غربیه عالمرا نوشته اند چنین مستفاد

ص:۳۱۴

در دانشمندان از طایفه نسوان

میگردد که بنت خدا ویروی در سال ششصد و بیست و چهار در اسکندریّه ظاهر شده و خلقتاً بازو نداشته و پستان های او مثل پستان مرد بود بـا پـای خود قلم میگرفت و مینوشت و بخوبی از عهـده تحریر مقصود و مرام خود برمیآمـد یکی از وزراء مصـر او را احضار کرد و هنر او را معـاینه نمود و وظیفه برای او قرار داد گوینـد مقبره مشارالیها هنوز در اسـکندریّه هست و موقوفه دارد امرأهٌ و هم در آن کتـاب اسـتکه جانان بیگم از زنهای مملکـهٔ هندوسـتان و پـدرس عبـدالرحمیخان بن بیرامخان که ملقب بخان خانان بوده خود از علم و فضل بهره وافری داشته و تفسیری بر قرآن کریم نگاشـته جهانگیر پادشاه از سلاطین هندصیت حسن صوری و فضائل معنوی او را شـنیده بخواسـتگاری او فرسـتاد او دندانهای خود را کنده و گیسوان خود را بریده در جعبه گذاشـته نزد پادشاه فرستاد و پادشاه اینحرکت را دلیل عفّت او دانسته تحسین کرد مشارالیها در سال هزار و هفتاد درگذشت و اینشعر از اوست شعر عاشق زخلق عشق تو پنهان چسان کنـد*** پیداست از دو چشم ترش خون گریسـتن امرأهٌ و هم در آنجاسـتکه جهان خاتون شاعره بوده است شـیرازیّه و مالدار معاصـر با عبید زاکانی شـعرا و ظرفا غالباً در مجلس او حاضـر میشده و کمال احترام را باو مینموده اند اینشـعر رشیق از اوست شعر مصوّری است که صورت زآب میسازد*** ز ذرّه ذرّه خـاک آفتـاب می سـازد امرأهٌ و هم در آن کتاب است که صـفیّه دختر جمـال خلوتی اسـتکه از اکـابر خلوتیه بوده در عصـر سـلطان بایزیـدخان ثـانی سـلطان عثمانی جمال خلوتی از بزرگواران زمان خود بشـمار آمـده و چون در ان اوان در اسـلامبول متوالیـاً زلزله میشـد و طـاعون مردم را هلاـک مینمود جمـال خلوتی از جانب شـخص سلطان و قاطبه علماء و صلحاء مأمور شد که بمدینه منوّره رود و بروضه مقدسه نبویّه متوسّل شود و دفع آن بلیّات را ملتمس گردد و همانروز که مشارالیه عازم شد و باسکدار قدم گذاشت همه بلاها رفعشد و دیگر کسی آسیبی ندید و ایندلیل بزرگواری و ترفّع مقام جمـال خلـوتی است امّـا خـود از آن سـیرت نیـک و فروتنی که داشت گفت من چقـدر مسـتوجب عقوبت و سـخط بوده ام و معلوم میشود صـدماتی که مردم اسـلامبول می کشـیده اند بواسـطه بودن من در میان آنها بوده چه تا پای من از میان آنها بیرون آمد بکلّی آسوده شدنـد رحمت بر آن نهاد پاک باد خلاصه او ترک عزیمه نکرد و قصـد حـجّ و زیارت خانه خدا نمود و در حوالی حجاز راه سرای قرب را پیش گرفت و تزویـج صـفیّه دخترش به سـنبل افنـدی برحسب وصـیّت او شـد و سـنبل افنـدی از اخصّ خلفـای جمال خلوتی بوده است امرأهٌ و ایضـاً در آن کتـاب اسـتکه عایشه دختر یک نفر چری باشـی بوده از اعیان شام در تاریـخ یغما سال هزار و شش هجری میگویـد عـایشه مـذکوره که انوقت زوجه بگری بیـک آلای بیکی شام بود با حمل سه ماهه دو پسـر آمـد و پس از آن جرابی انـداخته چون او منشق شـد چهارده طفل تمام الاعضاء در آن دیدند که دو از آنها ذکور و باقی اناث بودند و هنوز حیات در آنهـا سـرایت نکرده بود و حکمـاء این را غلـط طبیعت گوینـد و این هم مناسب با منـدرجات گلشن صـد و یکم است که در غرایب تولیـدیّه است کما لایخفی امرأهٌ و هم در آنکتاب بعـد از اینکه فصـلی مشـبع در جلالت شأن و بنالـهٔ قـدر زبیده خاتون زوجه هرون الرّشـید نوشـته گویـد که زبیده علاوه بر کمالات نفسانی در ادبیات و انشاء اشـعار مرتبتی عالی داشـته است و از بزرگواریهای زبیده اینکه روزی غربی او را مخـاطب نموده اینـدو شـعر بگفت غربیّهٔ از بیـدهٔ انبـهٔ جعفر*** طوبی لسائلـک المثـاب تعطین من رجلیک ما*** تعطی الاّ کفّ من الرّغاب کسانیکه در خـدمت زبیـده بودند خواسـتند عرب را اذیت کنند او خود مانع شد و گفت قصد این بیچاره مدح بوده از عهده ادای آن برنیامده شنیده استکه گفته اند شمالک اندی من یمین غیرک خواسته است نظیر اینمضمون را به نظم آرد قصور خیال او را از دقیقه دیگر غافل نموده بعد از آن امر کرد جائزه باو بدهند و او را بر لغزشی در شعر اتفاق افتاده واقف سازند تا منتشر نسازد

ص:۳۱۵

امرأةٌ در روض الرّياحين يافعي و نفحات جامی استكه شيخ ابوالرّبيع مالقی گفته است كه شنيدم حال زنی از صالحات را در بعضی ديها مراد اعيه زيارت وی شد از برای اطلاع بر كرامتيكه از وی شهرت گرفته بود و آنزن را فضّه ميخواندند چون بآن ديه كه آنزن انجا بود رسيديم حكايت كردند كه گوسفندی دارد كه از وی شير و عسل می دوشد ما قدحی نو خريديم و بيامديم پيش آنزن و بر وی سلام كرديم پس گفتيم كه ميخواهيم به بينيم آنچه ميگويند از گوسفند شما گوسفند را حاضر آوردند بدوشيديم در آن قدح و بياشاميديم شير بود و عسل از قصّه وی پرسيديم گفت ما را گوسفندی بود و ما قومی فقيريم روز عيد شوهر من گفت وی مردی صالح بود كه ما امروز اين گوسفند را قربان می كنيم گفتم نه كه ما را رخصت است در ترک قربان و خدايتعالی احتياج ما را ميداند باين گوسفند اتفاقا در آنروز مهمانی رشيد شوهر را گفتم ما باكرام ضيف مأموريم برخيز و آنرا بكش امّا جائيكه طفلكان ما نه بينند كه برگشتن او گريه كنند آنرا بيرون برد كه در پس ديوار قربان كند ناگاه ديدم كه گوسفندی از ديوار خانه برجست و بخانه فرود آمد من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گريخته است بيرون رفتم ديدم كه آنرا پوست ميكند در تعجّب ماندم و قصّيه را گفتم گفت كه شايد كه خدايتعالی عوض داده باشد بهتر از آن كه مهمانرا گرامی داشتيم بعد از آن گفت ای فرزند بدرستيكه اين گوسفند در دلهای مريدان چرا ميكند چون دلهای ايشان خوش است شير او خوش است و اگر متغيّر است شير او نيز متغيّر است پس شما دلها خوش گردانيد يافعی ميگويد كه مراد از مريدان كه آنزن گفت وی و شوهر وی است وليكن عام ذكر كرد از برای ذكر و تلبيس و از برای تحريص مريدان بر طيب قلوب و معنی آن استكه چون خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد ما است پس شما نيز خوش گردانيد دلهای خود را تا خوش شود انچه نزد شماست امرأةٌ و هم در نفحات استكه شيخ نجيب الدّين علی برغش گفته است وقتی زنی از شهر گلپايگان بشيراز آمده بود وقتها بخانه ما ميآمد و زنی باخبر بود وقتی چند روز در خانه ما ميبود و مرا دست تنگی روی نموده بود و وی ميدانست ان حالرا و ظرفی چند در خانه بود كه اگر وقتی حقتعالی از حبوبات مثل گندم و جو چيزی فرستادی در آنظرف كردی و ان ظرفها تهی بود و سرهای آنها پوشيده بوديم تا پاک بماند تا وقت حاجت آن زن پنداشت كه مگر چيزی در آن ظرفها است مرا گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا انچه در اينظروف است قوت نسازی گفتم انها تهی است گفت چون تهی است كه سرهای آنها پوشيده است گفتم سر آنها را پوشيده ام تا پاک بماند آنزن برخواست و سرهای آنها را برگرفت و گشاده گذاشت و گفت از ان تهی است كه دهن برهم نهاده است چون سر آن گشاده باشد همچون دهنی باشد كه باز كرده باشد و گرسنه باشد حقتعالی او را قوت فرستد هر چيزی مناسب آنچيز برساند در وقت حاجةٔ پس قوت اينظروف غلّه است چون تهی شكمی وی ظاهر گردد پرغلّه و حبوب گردانند پس چون آنزن اين تصرّف بكرد در حال حقتعالی چندان گندم فرستاد كه آن ظروف پركرده شد و آن زن از اوليای خدايتعالی بود امرأةٌ در سامرات محيی الدّين استكه غانمه بنت عامر از فصحای زنان بنی هاشم بوده و چون كار بنی اميّه بالا گرفت و بنای تحقير هاشميان را گذاشتند و با امويها از جانب هاشميها مفاخره كرده است و صورت مفاخره او بدين نحواست غانمه گفته است هاشميان در شان و مجد و معاد اصل و كريمترين خلق بودند و از حيثيّت علم و حلم بزرگوارتر عبد مناف كه شاعر در حق او ميگويد شعر كانت قريش مضيّه فتقلّفت*** فالمدح خالصةٔ لعبد مناف از ما هاشمی هاست هاشم پسرش كه عمرو نام داشت و هر وقت كاروان قريش در تابستان شام و در زمستان بيمين ميرفتند ترتيب تزيد برای آنها ميداد و باينجهةٔ هاشم ناميده شد و شاعر در حق او گفته است مروالعلا هستم الثريد لقومه*** و رجال مكّةٔ مستنون عجاف نيز از ما است عبدالمطّلب باعث فيض و بركت قريش و اسباب نزول

ص:۳۱۶

در دانشمندان از طایفه نسوان

رحمت بر آنها که شاعر در مدح او گفته است و نحن سنی المحل قام شفیعنا بمکهٔ مدعود المیاه تفور هم از ما است ابوطالب پسرش بزرگ قوم که شاعر او را اینطور ستوده آتیهٔ ملکا فقام بحاجتی باز از ما است پسر دیگر او عباس بن عبدالمطلب که سیّدعالمیان او را بر مرکب خود سوار کرده و از مال خود باو بذل فرموده و شاعر در ثنای او گفته است ردیف رسول الله لم ترمثله ولامثله حتّی القیامهٔ یولد ایضاً از ماست حمزه که در حق او گفته‌اند ابا یعلی بک الارکان مدت و انت الماجد البر الوسول هم از ماست جعفر ذوالجناحین که اجمل و اکمل ناس است نه غدّار است و نه جبّار و در عوض دو دست او دو بال عطا شده است که در بهشت برین با آنها پرواز کند و شاعر در حق او گفته است هاتو اکجعفرنا و مثل علینا انا اعز النّاس عند الخالق از ما است حضرت ابوالحسن علی بن ابیطالب علیه‌السلام که مختار بنی هاشم است و فارس یکه تاز و از همه کریمتر و شاعر در ثنای او میگوید علی الف الفرقان صحفا و والی المصطفی طفلا مبیا از ماست به سبط نبی حضرت حسن بن علی علیهماالسلام که سیدجوانان بهشت است و شاعر در مدح او گفته یا اجل الانام یابن الوصّی انت سبط النبی و ابن علی از ماست

حضرت حسین بن علی علیهماالسلام که جبرئیل او را بر دوش گرفته و شاعر حضرتش را چنین ستوده حبّ الحسین ذخیره لمحبّه یا رب فاحشرنی خدا فی حزبه از ما است و هر کس را همینقدر شرف و شرافت کافی و وافی است امراهٔ در خیرات حسان استکه عبادیه کنیزکی بوده است که مجاهد حامری او را به عباد پدر معتمد امیر اشبیلیه تقدیم کرده و منسوب باو شده از اینجهت وی را عبادهٔ گفته‌اند و چون ظرافت طبع و فضل و کمالی داشته و در نظم و شعر و کتابت ماهر بوده از ادیبه‌های اندس بشمار آمده است محفوظات او را در مفردات لغهٔ زیاد گفته‌اند صاحب نفخ الطیب از ابن علیم شارح کتاب ادب الکاتب ابن قتیبه نقل کرده گوید عبادیّه از افاده‌ها که در محضر علمای عصر خود کرده اینست که گفته است حالتیکه در هنگام خنده در صورت بعضی جوانان پیدا میشود اگر در زنخندان است آنرا نونه گوبند و اگر در صورت است فحصه و این در آن وقت از غرائب اطلاعات ادبیّه بود و از علمای اشبیلیه کسی نمیدانست و در قوّت و قدرت طبع عبادیّه گویند شبی در فراش مولای خود عباد خوابیده بود عباد بیخیالی دچار بیخوابی شده برخاست و نشست و اشاره بعبادیه که در خواب بود کرده و گفت تنام و مدتها یسر و تصبرعنه و لا یصبر عبادیّه بیدار شده و فوراً گفت لئن دام هذا و هذاله سیهلک و جداً و لا یشعر و این منتهای قدرت طبع است. امراهٔ و هم در آن کتاب است که فاطمهٔ الفقیهه و حشر علاءالدین محمدبن احمد السمرقندی مؤلف کتاب معتبر مشهور تحفهٔ الفقهاء است پدرش او را به بمولانا علاءالدین کاشانی با زوجه و پدر زن هر سه در کاشان در یکخانه منزل داشتند و باهالی فتوی میدادند و هر مسئله که علاءالدین را شبهه حاصل شدی او را بزوجه‌اش عرضه داشته حل مینمود بعد ازچندی بحلب رفته سکنی گرفتند و بعد از مدّتی زوجه او هوای کاشان نمود مولانا رعایهٔ میل او را مصّمم شد که بکاشان برگردد سلطان نورالدین از اینفرم مستحضر و واقف شده علاءالدین را احضار کرد و خواهش ماندن حلب را نمود مولانا گفت اینمیل بکاشان رفتن از جانب عیال منست و چون او دختر استاد من است متابعتش را بر خود لازم میشمارم سلطان با مولانا قرارداد خواجهٔ از طرف خود نزد فاطمه الفییهه فرستاد توقف در حلب را از او خواهش کند پس چنین کرده یعنی خواجه بر در خانهٔ فاطمه آمده اذن دخول طلبید فاطمه بتوسط همان خواجه بشوهر خود پیغام داد که آیا شما اینقدر از عالم فقا است دور افتاده‌اید که نمیدانید نظر کردن من باینخواجه همانطور حرام است که نظر کردن بسایر مردان چون خواجه در حضور سلطان پیغام فقهیه ربا

ص: ۳۱۷

بشوهر رسانید سلطان نامهٔ مخصوصی نوشته مطلب را در آن درج ساخته و بتوسط خاتونی آنرا برای فاطمه فرستاد فاطمه خواهش سلطانرا قبول کرد و در حلب بماند تا آنکه از دنیا برفت و در مقبرهٔ قبور الصالحین دفن شد چندی بعد از آن هم علاءالدین در گذشت و در پهلوی قبر فاطمه بخاک سپرده شد و عواب حلب قبور رانیزن و شوهر را قبر المرئهٔ و زوجها گفته‌اند و در تذکرهٔ الخطاطین است که مستفیتن نزد فاطمه رفته او فتوی نوشته بعد از آن پدر و شوهر آنرا امضا مینمودند امراهٔ فی زنبیل المعتمدی لما ارادت سکینه بنت الحسین بن علی علیهماالسلام الرحیل من الکوفه الی المدینه بعد قتل زوجها المصعب حف بها اهل الکوفه و قالوا احسن الله صحابتک یا ابنهٔ رسول الله(ص) فقالت لاجزاکم الله خیراً من قوم و لا احسن الخلافهٔ علیکم قتلتم ابی و جدی و اخی و عمی و زوجی اتیموئی صغیرهٔ و ارملتمونی کبیرهٔ امراهٔ و هم در آنجاستکه اصمعی گفته است که در میان زنان اعراق الناس فی الخلافه عائکه دختر یزید بن معاویه است که پدرش و جدش خلیفه است و برادرش معاویهٔ بن یزید هم خلیفه است و شوهرش عبدالملک بن مروان خلیفه است و اولاد او ولید و سلیمان و هشام خلفاء هستند محرر گوید عجب است که نگفته است که اعرق الناس فی الامامه فاطمه دختر حسن بن علی علیهماالسلام است که پدرش و جدش امام است و عمّش حسین بن علی (ع) امام است و شوهرش علی بن الحسین(ع) امام است و پسرش امام محمّد باقر(ع) امام است و امّ الائمهٔ نیز او است

۸۷) – گلشن هشتاد و هفتم

در معارضهٔ دلیل و خجهٔ المثل آنست و گلچین از گلبانهای آن چند گل است معارضهٔ فی الکتب المعتبرهٔ مثلا کنز الکراجکی و مشکول القزوینی و غیر همان الشیخ المفید ابا عبدالله محمدبن النعمان قدس الله روحه العزیز دخل مجلس و قاضی بغداد فسال القاضی رجل من اهل المجلس سمعنا ان النبی(ص) نقل علی علی بن ابیطاب(ع) یوم الغدیر فکیف قعود الخلفاء مجلس الخلافه فقال القاضی لا ترک الدرایهٔ ای قعودهم فی المجلس الخلافهٔ بالروایهٔ هی نص غدیر خم فلما سمع المفید هذا جلس حتی خرج کل من فی المجلس و التفت قاضی الیه و کان صبیا فقال مالک یا صبی فقال المفید سمعنا عایشه و طلحه و زبیر خرجوا علی علی بن ابیطالب(ع) بالبصرهٔ فما قول القاضی فیهم فقال القاضی خرجوا ولکن تابوا عن ذلک فقال المفید الحرب درایهٔ و التوبهٔ روایهٔ و العاقل لا یترک الدرایّهٔ بالروایهٔ فقال القاضی من انت یا صبی فقال انا محمدبن محمد بن النعمان فقال القاضی انت المفید حقا انت المفید حقا قلقب بالمفید اقول فقلبته من کتاب المشکول الذی هو بخط مؤلفه المولی کمال الدین حاجی بابا القزوینی من تلامذهٔ الشیخ الجلیل البهائی و علیه خط الشیخ المزبور البه الله من حلل النور معارضهٔ در تاریخ گزیده استکه معویه در دمشق منتصف رجب سنهٔ سنتین از هجرت بمرد گویند بوقت وفات با یکی از خواص گفت بر خود از این سه کار بزرگتر نمیدانم اول آنکه در حق البیت طمع کردم و به تغلب بردم دوم آنکه زن حسن را بفریفتم تا او را از هر دادتیم آنکه یزید را ولیعهد کردم و در همه نظر رواج کار یزید بود. مخفی نماناد که افرار معاویه به تغلب خودش و اقرار نبیره‌اش یعنی معاویهٔ بن یزید بتغلب پدر و جدش باطل مینماید ان تاویلی را که مریدان معاویه در حق او کرده‌اند که جنگ او را امیرالمؤمنین علی با جتهاد بود چه انکار ایشان بعد از آنکه خودش اقرار به تغلب و غاصبیت نماید ثمر ندارد و هم رد میکند این تاویل را آنچه که مولی یعقوب بینانی لاهوربی در شرح تهذیب ملاسعدالدین گفته است چه آنکه ملاسعد در مبحث امامیه ان کتاب از فعل معویه باینعبارت عذر خواسیته که والحق تعظیم جمیع الصحابه و الکف عن الطعن فیهم حتی عن معویهٔ بن سفیان فانه و ان بغی علی علی الا مان جهه صحبه للنبی ینبغی ان یراعی ایضاً فهوذ و اعتبارین فبا علبا رفیه جهـهٔ الطعن و باعتبار یوجد فیه جهه التعظیم فلا ینبغی ان یترک جهـهٔ التعظیم للنبی بوجود الطعن للمولی فمعارض بخالدبن ولیدبن عقبهٔ کان اخاعثمان لام فانه فارغ علیا علیه‌السلام فی حیوهٔ رسول الله و شاهده و قال له انا اشبت منک جنانا واحد اسنانا فقال له علی اسکت یا فاسق فانزل الله فیها افمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لا یستون

ص:۳۱۸

قسماه الله مع فاسقا مع انه کان صحابیتاً فترک فیه جهۀ التعظیم النبی بوجود اطعن للولی و در کشاف مسبب نزول این آیهٔ شریفه را همین منابذه بیان نموده و صاحب استیعاب هم در ترجمهٔ ولید مزبور را همین را گفته و ابن ابی الحدید در شرح نهج از شیخ خود ابی القاسم البلخی همین را نقل نموده و از محب طبری در ریاض النضره فی فضائل العتره در ذکر آیاتی که دربارهٔ امیرالمؤمنین نازل شده همین استفاده میشود و در تاویل نمایندگان فعل معویه زیاده از ده وجه است و چون این گلزار نه معد از برای اینگونه از کار است به همینقدر قناعت شد معارضهٔ در طبقات النجاۀ سیوطی استکه روزی عضدالدوله بویهی در میان سواری از ابوعلی فارسی نحوی که از معاصرین و مخصوصین او بود پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بقدیر استثنی عضدالدوله گفت سبب تقدیر استثنی چیست و چرا امتنفع نکنند ما مرفوع شود ابوعلی عاجز شده گفت اینجواب میدانی بود که گفتم بعد از این رجوعه و تامل نموده جواب متنفع نکنند ما مرفوع شود ابوعلی عاجز شده گفت اینجواب میدانی بود که گفتم بعد از این رجوع و تامل نموده جوال مفتح بعرض رسانم. معارضه در مجالس المؤمنین استکه قاضی عضد در شرح مختصر الاصول در مقام بیان اختلافیکه اصولیین دارند در انکه واو عطف از برای جمع مطلب است یا از برای ترتیب بحسب زمان از جانب قائل بترتیب ایندلیلرا ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر(ص) خطابت میکرد در اثنای خطبه فرمودند که بئس الخطیب القوم انت قل و من عصی الله و رسوله بئس اکر ذاو از برای ترتیب نبودی بایستی که در میان آندو عبارت فرق نبودی و رد و لمقین پیغمبر موجه بودی و مولانها شمس الدین محمد آملی صاحب کتاب نفایس الفنون در شرحیکه بر مختصر الاصول نوشته فرموده است اولاً میتوان گفت که واو از برای مطلق جمع است و معذلک میان اندو عبارت فرق بسیاری است زیرا که در جد اذکر کردن خدای تعظیمی هست که در ضم او با غیر بطریق تشینه آن تعظیم نیست و میتواند بود که رد پیغمبر بر آن خطیب از برای آن باشد که تعظیمی را که بجد اذکر کردن خدایتعالی از او حاصل میشد ترک نموده و ثانیاً با آنکه خود قاضی در دو سه کلمه پیشین از این گفته که ذکر خدا و رسول به صیغه تشینه منافی تعظیم و مردود رسول کریم است و در مرتبهٔ تقویه جواب بلافاصله مخالفت آنرا نموده و در چند موضع از کلام خود جمع میان خدا و رسول بضمیر واحد نموده چنانکه ناظر بر عبارت او مشاهد و محسوس است و اینعمتی با آنکه عصیان است با خدا و رسول مشعر است بسوء ادب و حماقهٔ و ذهول معارضهٔ در منابع الحکم استکه زیادبن سمیه وقتی بسائلی یک درهم داد سائل گفت والی عراقین را نزیبد که در مقابل سئوال من درهمی عطا نماید زیاد گفت بسا هست خداوندی که مالک خزائن زمین و آسمان است باخص عباد خود یک لقمه و یا یک خرما رزق میدهد و ما یکبر عندی ان اصل رجلاً بمأۀ الف درهم و لا یصغر عندی ان اعطی سائلاً زغیفا اذا کان رب العالمین یفعل ذلک معارضهٔ در مجالس قاضی استکه شهر زوری در تاریخ الحکماء آورده که شیخ ابوعلی سینا به مجلس درس علی بن مسکویه صاحب کتاب طهارۀ الاعراق فی حلم الاخلاق درآمد و تلامذه را در اطراف او نشسته دید و چون شیوهٔ او امتحان فضلاء و اظهار مزیت با اکابر علماء بود لاجرم خوری بابی علی مسکویه داد و گفت بیان مساحت اینجور را بشعیر است تحدید کن ابن سکویه هم جزوی را که در علم اخلاق بود باو انداخت و گفت که اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت خود نمایم. معارضه و هم در آنجاستکه در زمانی که شاه اسمعیل ثانی رحم الله اسلافه از زندان قلعه قهقهه خلاصی یافته پادشاه شده و بواسطهٔ خیر از در تناول افیون و استمرار عادت بحبس و سکوم از حرکت کردن و سواری عاجز و زبون شده بنابر آن میخواست که دفع منازعه پادشاه روم و اوزبکان باظهار موافقت در مذهب نماید تا او را در مدافعهٔ ایشان حرکت نماید که میرزا محمد ذم شریفی و ملامیرزا جان باغنوی عمری و ابوحامد پسر شیخ نصرالبیان شیرازی

ص:۳۱۹

گول خورده بودند و او را راستی کمان برده بودند و بنابراین همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی که در آن زمان از اذکیای فضلای امامیه و صاحب ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره مینمودند و چون در مناظرهٔ او همیشه عزم و مبهوت و پایمال بودند روزی انفاق نمودند بر ایراد این سئوال که دفع آن در نظر ایشان ملحق بمجال بود و بجناب خواجه گفتند که شما مقاصد صوفیهٔ را حق میدانید و حال آنکه ایشان در مسئله خلق که از امعات مسائل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند و با اشاعره و اهل سنت موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال خود را بخدایتعالی نسبت می‌کنند و لامؤثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را در اینباب اشتباهی واقعشده بلکه صوفیه با شیعهٔ امامیّه در اینمسئله موافقند زیرا که حاصل سخن هر یک از ایندو طائفه آنست که فعل ما غیر از ما و مباین ما صادر نمیشود اما آنکه سخن امامیه اینست بغایت ظاهر است و اما صوفیه بنابر انکه قائلند بوحدت وجود و مباین و غیر در نظر شهود ایشان مفقود میباشد. معارضه فی کنزالفوائد للعلامهٔ الکراجکی قدس سره وجدت فی مالی شیخنا المفید قدس الله نفسه ان ابالحسن علی بن میثم رضی الله عنه دخل علی الحسن بن سهل والی جانبه لمجدقد عظیمه الناس و حوله فقال له قدرایت عجبا قال و ما هو قال رایت سفینته تعبر الناس من جانب الی جانب بغیر ملاح و لاناصر قال فقال له الملحد ان هذا اصلحک الله لمجنون قال و کیف قال لاثه یذکر عن خشب جماد الاحیلهٔ له و لا قوه و لا حیوهٔ فیه و لا عقل انه یغیر الناس و یفعل فعل الانسان کیف یصح هذا فقال له ابوالحسن فایما اعجب هذا او هذا المائ الذی یجری علی وجه الارض یمینهٔ و یسرهٔ بلاروح ولا حیلهٔ و لا قوی و هذا النبات الذی یخرج من الارض و المطر الذی ینزل من المساء کیف یصح ما ترجمه من ان لا مدبر له کله و انت تنکران تکون سفینهٔ متحرک بلا مدبر و تغیر الناس بلا ملاح قال فبهت الملحد معارضهٔ در طرایق استحایق است که بعد از اینکه سیدبرهان الدین خیلیل الله بن سید نعمهٔ الله کهنبانی بعد از پدر بمسند ارشاد نشست و از هر دیار روی توجه بصوب او می‌شد حاکم کرمان را بار شاهرخ میرزا که سلطان وقت بود عریضه کرد و از قبول عامهٔ آنجناب و دولت و ثروت او شرحی نگاشت و سلطان او را بنابر مصلحت مملکت بهرات طلبید هر وقت که سیدبرهان الدین بدربار سلطان میرفت با محفه و پالکی میرفت و با پادشاه بر یک مسند جلوس میفرمود حامیدین غرض خود را بلباس دولتخواهی هر قدر بحضور شاهی جلوه میدادند شاهرخ التفات نمیفرمود تا آنکه روزی امیر فیروزشاه که از امرای بزرگ دولت شاهرخی بود در محضر شاه بسید برهان الدین گفت بر شما اعتراض وارد است. اول آنکه حضرت سلطان برحسب شرع اولاالامر است و احترام ظل اللهی فرض عین شما هر وقت بحضور میآئید بمحفه چرا می‌نشینید اگر پیاده نباید آمد بر اسب سوار شوید و در حوالی عمارت پیاده گردید بحضور بیائید. دویم آنکه چرا در پهلوی سلطان می‌نشینید سیم آنکه چرا اخراج املاک کرمانرا بحاکم مملکهٔ نمیدهید سیدبرهان الدین جواب داد که سلطان از حضرت صاحبقران بزرگتر نخواهد بود و پدر من با مخفه نزدش میآید و وقتی بحضور امیرکبیر این بیت را خواند ملک من عالمیت بی پایان ملک تو از ختابست تا شیراز و من از پدر خود شنیدم که از حضرت رسالت(ص) روایت نمود که فرموده است که هر که خواهد فرزندان من در پیش او بایستند به تحقیق که حرامزاده است و من یقین میدانم که اه زحشاه حلال زاده است و اگر شما را دغدغه ایست نمیدانم اما خراج نه دادن سبب منازعهٔ یزید و جدم حسین بن علی(ع) نیز همین بوده است هر چه شما از من میطلبید واگذاشتم برو و تصرف کن چون سخن باینجا رسید شاهرخ شاه بامیر فیروز فرمود تو را با این فضولیها چه کار و از سید عذرخواهی نمود معارضه و ایضاً در همان کتاب است که در وقتی که شاه طاهر دکنی که ترجمهٔ حال او در مجلس حکمای از مجالس المؤمنین است بطرف رسالت از جانب برهانشاه باحمدآباد بید رفت همگی طالب علمان بزیارت وی رفته بکریکی از علمای دکن که خود را

ص:۳۲۰

اعلم علمای عصر میدانست از کمال غرور بمنزل وی نرفت بعد از چند گاه طرح ضیافت افکنده خواست که شاه طهماسب را بمنزل خویش آورد پس یکیرا در طلب وی فرستاده اینسطر را نوشته با وی بنمود قال النبی(ص) الاجابهٔ سنهٔ موکده شاه طاهر در تحت آن نوشت کزیارهٔ القادم فادالعارضا تساقطا آن فاضل هندی از اینجواب دانشمندی شاهرا فهمیده بدیدن وی رفت و خود را قطرهٔ دید در جنب بحر ز خار پس خجل شده معذرت خواست

۸۸) – گلشن هشتاد و هشتم

در محاکمهٔ میان اقوال قائلان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است محاکمه بدانکه صلوات فرستادن بر حضرت رسول(ص) و آل آنسرور تعظیم و تسجیل آن بزرگواران است در دنیا با علاء کلمهٔ ایشان و بقاء شریعت و احکام آنها و در آخرت بمضاعف شدن مثوبات و ارتفاع درجات ایشان و بعضی گفته‌اند که فائده و ثمرهٔ صلوات عائد صلوات فرستنده میگردد لان الله قد اعطاهم من اعلاء الکلمهٔ و علو الدرجهٔ و رفع المنزلهٔ ما لا ـ یؤثر فیه صلوات مصل ولا دعاء داع چنانچه فوائد و عوائد گریه کنندگان بر حضرت ابیعبدالله الحسین عاید بخود با کیان است نظر بمفاد و اخبار کثیره چه انکه حقتعالی عطا فرموده بآن سرور و آل او مقام و درجه و مرتبهٔ را که اثر نمیکند در آن صلوات هیچ صلوات فرستنده چنانچه عطا فرموده است بجناب سیدالشهدا مقام و مرتبهٔ را که اثر نمیکند در آن گریه هیچ گریه کننده و قیل بل غایه الصلوات و فائدتها طلب زیاده کما لهم و قربهم من الله تعالی اذ مراتب استحقاق نعم الله تعالی غیر متنامیّه و حکیم سبزواری در میان قائلین اینـدو قول چنین محاکمه نموده که چون امّت مرحومه اوراق اعضان درخت وجودات مقدسهٔ آنها میباشند پس عود فائدهٔ صلوات بآنها عود بآن ذوات مقدسه است و بالعکس زیرا که اوراق از ناحیه شجره است چه جای شاخ‌ها محاکمهٔ در بسیاری از کتب معتبرهٔ مقاتل است که حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام در وقت رفتن حضرت علی اکبر بجانب میدان و قربانگاه رفع شیبه نحو السماء و قال اللهم اشهد علی هولاء القوم الخ یعنی آن بزرگوار محاسن شریف خود را بروی دست گرفته و بجانب آسمان بلند نمود و عالم جلیل معاصر و الواصل الی رحمهٔ الله الملك الغافر الحاج میرزا محمدالقمی حشرهٔ الله مع النبی الامی در کتاب اربعین الحسینیه فرموده و از نغمات زایدهٔ غلطی است که در بعض مؤلفات همدیده واقع شده که لشکریان چون مشاهدهٔ جمال شاهزاده را نمودند گفتند ما با پیغمبر جنگ نکنیم و از اینقبیل انحرافات در السنه و افواه شیعه بسیار شده و علمای مذهب همه مبرای از اینگونه کلمات داهیه هستند و از این قبیل است عبارت و رفع سبابته الی السماء و قال اللهم اشهد علی هولاء القوم که در زبان اهل مرثیه شیبه خوانده شده و در نسخ مصحفه هم شیبته نوشته شده و بر اهل بصیرت مخفی نیست که عبارت سبابته بوده و در نسخه معتمدهٔ قدیمه نیز موجود است و این هیئت حال شخصی است که خدا ربا بگواهی طلبید و معهود نیست که در مقام تظلم کسی محاسن خود را بآسمان بلند کند انتهی محل الحاجهٔ من عبادته این ناچیز گوید آنچه را که از قول لشکریان نسبت بخرافات افواه و السنهٔ شیعه داده کلامی است متین و دری است ثمین و اما آنچه را که از نسخ مقاتل که این رو سیاه انام و موسفید ایام در فقرهٔ ثانیه از کلام آن جز علام که متعلق ینفرین اماهم اسبت در وقت میدان رفتن علی تشنه کلام دیده‌ام چه از خطیهٔ و قلمی و چه از مطبوعه و مبسومی که علامت صحت از اغلبی از آنها لاشح بود کلمهٔ شیبته ضبط نموده‌اند و تصحیف تمامی این نسخ در ضبط این کلمه از مستبعدات است و اینکه فرموده است که معهود نست که در مقام تظلم کسی محاسن خود را بآسمان بلند کند خلاف مشاهد و محسوس است زیرا که اولاً رفع محاسن بآسمان در وقت تظلم نمودن بساحهٔ قدس خداوند سبحان از جور و کین اهل بغی و عدو ان از حضرات مشایخ و پیران از جملهٔ محسوسات بالعیان است و نظر بفرمودهٔ حضرت خاتم الانبیاء که فرموداه اکثر اعمار امتی بین استین و اسبعین حضرت سیدالشهداء که در آنوقت پنجاه و هشت سال از عمر مبارکش گذشته بود

ص:۳۲۱

از جمله پیرمردان است و چنین فعل در چنین سن و در چنین وقت داب و دیدن ایشان است و همانا اینفعل از آنجناب اشاره است بآخر رسیدن عمر آنحضرت و امکان عادی نداشتن در چنین وقتی که محاسنش سفید شده تولید چنین جوانی از نسل مبارکش نظیر زکریا که در وقت طلب فرزند نمودن از حق الله رهب انی و من العظم منی و اشتعل الراس شیبا گفت و ثانیاً آنکه مجرد معهود نبودن رفع شیبه بآسمان در وقت دیدن تعدی و عدوان باعث غلط بودن لفظ شیبیه نمیشود در السنه و افواد مرثیه خوانان زیرا که بسا از آداب و رسوم که قبل از بجا آوردن آنرا معصوم وجودش غیر معهود و جوازش در حکم شرع محجود بوده و بعد از دیدن آنرا از ارباب عصمت فعلش سنهٔ سنیهٔ بین رعبت گردیده و اگر نه چنین باشد فعل معصوم بحجیته کجا قرین باشد استدراک ارفع من ساک بلی قول ایشان که در وقت گواهی طلبیدن حضرت عزّت را معهود و متعارف رفع انگشت سبابه و شهادت است بسمت آسمان کلامی است عالی و جوهری است خالی و همچنین در وقت اظهار شهادت بتوحید هم رفع سبابه بجانب آسمان معهود و مشهود از موحد فرید است و اینعبد خاسر غائب علهٔ رفع آنرا درا بند و مقام در کتاب لیلهٔ الرغائب فی نکات اخبار المصائب ذکر نموده‌ام ولیکن این امر باعث غلط بودن کلمه شیبته فی رفع شیبته نحو السماء و موجب مصحف بودنش در کتب کثیرهٔ ازحذاق علماء نخواهد شد و ممکن است که این اختلاف نسخ و اقوال که در لفظ رفع شیبته نحو السماء است ناشی باشد از اختلاف رویه ناظرین که ناقل اینقضیه‌اند چه آنکه از الفاظ معصوم بودن اینفقره غیرمعلوم است پس توان محاکمه باین نحو نمود که شاید آنحضرت در وقت اشاره فرمودنش بجانب آسمان بانگشت مبارک سبابه‌اش اشاره فرموده باشد ولی این رفع ید و انگشت از نزدیک ذقن شریفش بوده که قهراً شیبهٔ مبارکه‌اش هم بلند شده باشد پس بعضی در مقام نقل هم.ان رفع شیبته را که در مرائی و منظر ظاهر و هویدا بوده است دیده پس و رفع شبیته نحو السماء نقل نموده و بعضی رفع دست مبارک و انگشت سبابه‌اش را دیده و منفعت برفع تبعی شبیبه مبارکهٔ آنحضرت نشده است پس در مقام نقل و رفع سبابته نحو السماء نقل نموده باشد و الله العالم محاکمهٔ بدانکه مقام محبت عبد بساحهٔ قدس باریتعالی بالاترین مقامات و شامخترین درجات است چه آنکه ماوراء عبادان قریهٔ ولابعد موطن الیهولی نموطن ارفع از اینمقام کدام است و اعلی از اینمدرجه را چه نام و انمقام که حاصل شد بلحاظ منشاءاش متدرج بدو درجه و متنوع بدو نوع میشود چه اگر از اعمال اعمال فرضیه حاصل شد آنرا قرب فرائض خوانند و اقصی کمال آن انستکه دربارهٔ اینچنین محب صادق آید عین الله الناظره و یده الباسطه و ادیه الواعید و خبیبه المکین چنانچه در زیارت امیر(ع) وارد شده است و ملحفش آنست که بنده چشم و گوش و دست خدا کرد دو اگر از اعمال اعمال نقلیه حاصل شد فضلاً عن الفرائض آنرا قریب نوافل نامند و منتهای معراج آن آنستکه در وصف این چنین محب صادق آید حدیث قدسی معروف که در ضمن روایهٔ کافی است که لایزال بعب تیقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمع الذی سمیع به وبصره الذی دیده التی یبطش بها و برحله التی یمشسی بها ان دعا فی احببته و ان سالنی اعطیته و ملحفش آنست که خدا گوش و چشم و دست بنده شود بآن بیا تا اینکه در توحید هر یک از فقرات زیارت امیر(ع) و اینحدیث شریف شده است که علامهٔ مجلسی (ره) بعضی از آنها را در مرآهٔ العقول نقل فرموده است و بالجمله اولی مقام قرب خلق است بحق و ثانی مقام قرب حق است بخلق و کیفکان البته عبادتیکه از اهل مقام محبت صادر شود و بهترین عبادات است چنانکه در کافی بسند حسن از حضرت صادق(ع) روایت نموده استکه فرمود القباد ثلثه قوم عبدو الله خوفا من النار فتلک عبادهٔ العبید و قوم عبدو الله شوقا الی الجنهٔ فتلک عبادهٔ الاجراء و قوم عبدو الله جتاله فتلک عبادهٔ الاحرار

ص:۳۲۲

وای افضل العبادهٔ چه آنکه آن بزرگوار عبادتی را که ناشی از حب پروردگار باشد بهترین عبادت فرموده و در حدیث نبوی است که عبدالله فی الرضا فان لم تستطع ففی الصبر خیر کثیر زیرا که عبادت در مقام رضا بهترین عبادات است و اولاً و بالذاتم او مکلف به است و اگر ممکن نشد انوقت تکلیف بعبادتی دارد که ناشی از مقام صبر باشد و باید دانستکه عبادت مقام صبر همان عبادت بقصد فرار از نار و یا قرار در جنات تجری من تحتها الانهار است چنانچه عبادت مقام رضا همان عبادت در مقام محبت است زیرا که رضا اول اثری است از محبت و در میان علماء اثناعشریه بلکه فقهاء سنیئه عمریه هم خلاف استکه عبادت در مقام صبر یعنی عبادتیکه قصد عابد از آن فرار از اتش و یا قرار در بهشت و قرین با حوران ماهوش باشد آیا شرعاً صحیح و مسقط تکلیف است یا نه جمال الصالحین سیدبن طاوس عطرالله مرقده الشریف اصراری بلیغ در بطانش نموده و شهید اول نورالله مضجعه المنیف در قواعد شهرهٔ در فسادش دعوی فرموده و فخر رازی از عامّه در تفسیر خود در ذیل تفسیر آیهٔ یدعوه خوفاً و طمعاً اجماع متکلمین را در عدك اجزاء اقامه ساخته و راه نظر ایشان اینست که اینعبادت محض و خالص از برای خدا نیست بلکه در آن جلب نفع و دفع ضرر ملحوظ شده است چنانچه اگر کسی مدح و ثنا کند و یکی را بجههٔ طمعی که در نعمت آن دارد و یا بجهته خوفی که از سطوات او دارد مدح و ثنای او را خالص نمیدانند چه البته سلطان خواه غیر آب و نان خواه است آنکه آب و نان خواهد سلطان نخواهد و اینکه سلطان خواهد آب و نان نخواهد ولیکن با همه این تفاصیل حق آنستکه اینچنین عبادتی صحیح و فجری و مسقط تکلیف است بادلهٔ اربعه از کتاب و سنه و عقل و عادت چنانچه دلالت اینها را بر صحهٔ ان مشروحا در کتاب بیان رفیع در حالات خواجه ربیع بیان نموده‌ام هر کس که بخواهد بآن کتاب رجوع کند و جواب از اشکال اینکه اینعبادت محض خدا نیست و ممحض بودنش از جهه باریتعالی جایش خالی است چنانچه راه نظر مانعین از صحهٔ هم همین است آنستکه عبادت خالصهٔ لوجه الله آن عبادتی است که عابد در بجای آوردن آن نظر بخلق نداشته باشد که منجر بر یاء شود و اما آنچه که از ناحیهٔ مقدسهٔ خالق است مثل فرار از عذاب و نسیته بودن از رب الارباب را قصد نمودن پس غیر مضر بصحهٔ عبادت و غیر محل بخلوص اطاعت است و بالجمله اینعبادت خالص نیست چون قصد غیر از خدا هم در آن دخیل استکه آن قصد فرار از نار و یا سکون دردارالقرار است و خالص است چون قصد غیر خدا و آنچه از غیر خدا او است در آن نیست و توان محاکمه نمود میان قول مانعین در صحه و مشهور که قائل بصحته‌اند باینکه واحد مقام محبت باشد که تکلیفش در آن مقام عبادت حب اللهی است اگر حسنات الابرار سیئات المقرتین تکلیف آن همان عبادت مقام رضا و حب الله است نه غیر آن و کسیکه فاقد آنمقام و در مقام صبر متمکن و مستدام است عبادتش ولو بلحاظ آن قصود باشد صحیح و مجزی و مستحق ثواب است از خداوند منتسب بکلی و جزئی خذ هذا واغتنمه فانه لم یسبقنی الیه احد فیما اعلم و بعبارهٔ واضحهٔ ان اجمارع و شهرت که سید و شهید و فخر رازی بر بطلان اینچنین عبادت دعوی نموده‌اند منزلند بر اینمورد خاص از قصد فرار از نارونیهٔ دخول در جنات تجری من تجتها الانهار که میتواند عباده بمقام رضا و حب الله را بجای بیاورد و عمد این قصدها را مینماید و خود را از مقام رفیعی که در عبادت دارد تنزل میدهد نه در تمام موارد این قصود فتایل و تبصر محاکمه من المحاکمات الجیده محاکمه شیخنا الجلیل البهائی فی الاربعین بین المتأخرین و العلامهٔ فی الکعبین فی آیه الوضوء فانهما عند اکثر العامهٔ العظمان النایتان عن یمین القدم و شماله و اما عند اصحابنا فالذی ذکره متأخر و هم انهما النایتان فی ظهر القدمین بین المفصل و المشط و موصلابهٔ ظهر القدام و ظاهر عبارات اکثر علمائنا

ص:۳۲۳

بظاهرها مشعرهٔ بذلك و ذهب العلامهٔ قده الی ان الكعب هوالمفصل بین الساق و القدم قائلان هذا هو مذهب اصحابنا و نسب من فهم من كلام الاصحاب غیر هذا الی عدم لتحصیل كما فی المختلف و المنتهی ثم ان جمیع من تأخر عن العلامهٔ من اعیان علمائنا انكر و اهذا القول و شنعوا علیه فی نسبته هذا القول الی علمائنا تشنیعا بلیغا و ادعوا انه احداث قول ثالث و ممن شنع علیه الشهیدان و المحقق الكركی و عباراتهم مذكورهٔ فی الاربعین الشیخ الجلیل البهائی نقل عبارات اللغومین و ارباب التشریح ان من معانی الاربعهٔ للكعب هو العظم الناتی فی القدم الداخل طرفاه فی جفرتی عظم الساق و كثیراً یعبرعنه بالمفصل ایضا و قال هذا هو الكعب عند العلامهٔ لانفس المفصل فانه لا ینكران للكعین عظامان مایتان فی القدمین خایهٔ الامر ان المتبادر من الناتی ما كان نتوه محسوساً و هو ما قال به المتأخرین و غلطوا من قال بانهما المفصلان لانه لانتو فیهما و غفلوا عن لعظمین النابتین فیها الآن القوّهٔ الباصرهٔ عن ادراك نتوهما قاصرهٔ و من اراد تنقیح المسئلهٔ كما هی فعلیه باربعین البهائی محاكمهٔ قال شیخنا الطریحی فی المجمع نقل عن ابن سینا ثبهٔ فی بخث علمه بالمعلومات عجز من جوابها و هو ان علمه فی الازل متعلق بكل مفهوم فلاا بدللمفهومات من وجود خارجی اذ دمنی و علی التقدیرین هی قائمهٔ بانفسها او بغیرها و علی تقدیر قیامها بغیرها فهی قائمهٔ بذاته او بغیره و الكل محال و یمكن ان یق ان منشاء هذه الشبهته من الحصر المذكور فی قوله لابد للمفهومات من وجود خارجی اذ دهنی و هذا الحصیر ان ثبت فی حق المخلوق لكن لا یلزم ثبوت مسئله فی حق الخالق الله هذا و قد نقل عن صاحب المحاكمات احتمال با وجود الذهنی من غیر قیام الوجود الذهنی بشی انتهی بعین عباراته

۸۹) – گلشن هشتاد و نهم

در جوابهای مسکته که از مکابران داده شده است و گل چین از گلبانهای آنها چند گلست جواب در مجالس المؤمنین است که روزی کثیر شاعر که از موالیان البیت بوده سواره بر راهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر(ع) پیاده میآمد و کثیر آن حضرت را نمیدید یا در عدم رعایهٔ ادب و پیاده شدن تقیّه میورزید در آن اثنا شخصی باو گفت که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میرود و کثیبر در جواب گفت که آنحصرت مرا بسواری امر کرده و حال من به سبب طاعهٔ و فرمان برداری امام در سواری افضل است از حال مخالفت او در پیادکی و اینجواب را سیدمرتضی رحمهٔ الله علیه در سلك جوابات حاضره تنظیم ساخته است جواب دائم در آن کتاب استکه سلطان محسن بن سیدمحمد که ولایهٔ جزائر را داشت روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم او بود و بطریق سادات مشعشع جامهٔ هاشمی استین فراخی میپوشید در مجلس او حاضر بود در آن اثنا یکی طبقی بزرگ پر از نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان از روی ظرافت آن نارنجها را یکی یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها در آن گنجیده هیاتی عجیب و ثقلی غریب سید را بهمرسید آنگاه بسید فرمود برخیز برو و چون سید دانست که حمل آن نارنجها نمی‌تواند نمود و معهذا اطمع در اسب و زین مرصع آن که همیشه در برابر دیوان سلطان قیمها بود نموده فی الفور در مقام جواب برآمده و مثل مشهور را که لا ـ یحمل عطایا کم الا مطایاکم است بر زبان راند پس سلطانرا آنجواب خوش آمده آن اسبرا با زین مرّصع باو بخشید و امر فرمود که آن نارنجها را بر آن اسب محمول ساخته بمنزل سید مذکور رسانند. جواب و ایضاً در آن کتاب است ملك اسپندار فخرالدوله نام آور بن شهیراکم المقلب بشاه غازی در ترغیب رعیت بطاعهٔ و عبادت ساعی بود تا بحدیکه در روز جمعه امر نموده بود که هیچ آفریده بهیچ کاری نپردازد و در مسجد جامع رفته بگذاردن نماز قیام نماید و جمعی از ضعفاء مشاع و متحرفه بدرگاه شاه رفته معروض داشتند که بجهته کثرت عیال و اطفال ما را در تمام روز بمهم خود باید مشغول بود تا وجه معیشت بهمرسد و اگر حسب الحکم در مسجد نیائیم از خدام پادشاهی اذیهٔ و ایذاء بیابیم حکم چیست شاه غازی حکم نمود که جههٔ مردم ضعیف وظیفه معین سازند تا بجههٔ نفقهٔ عیال در روز جمعه از

ص:۳۲۴

عبادت اهمال نورزند تا آنکه وقتی محبتی را معلوم شد که مردی بی وضو نماز نمیگذارد و تأدیب او مشعول گردیدن شخص گفت چرا مرا اذیت مینمائی گفت وظیفه میخوری و نماز بی وضو بجای میآوری انمرد گفت آنچه سلطان بمن عنایت فرموده اجرت گذاردن نماز است اگر شما میخواهید که وضو سازم باید چیز دیگر برای مزد اینکار مقرر نمائید و این قیل و قال به سمع شاه غازی رسیده او را از اینجواب خوش آمده آنچه جهۀ نماز گذاردن آنمرد فرموده بودند ثلث دیگر بر او افزودند جواب قرمانی در تاریخ اخبار الدول آورده استکه روزی ابان با هرون الرشید بر سر سفرۀ نشسته بودند که در آن ظرف هریسه بود و در وسط آن روغن مرغ ریحشه شده بود ابان گوید من میل بان روغن نموده و سم را بجانب آن ظرف هریسه برده خواستم که قدری از آن روغن را بجانب خود بیاورم تا کل تمام آنروغن که در وسط بود بواسطۀ انعمامس دست من در آنظرف بجانب من توجّه نمود هرون چون اینرا مشاهده نمود گفت یا ابان اخترقتها التعرق اهلها من در جواب گفتم نه چنین است یا امیرالمؤمنین بلکه ستفساه الی بلدمیت پس هرونرا از جواب من بسیار خوش آمد جواب و هم در آنکتاب استکه شبی هرون الرشید امر باحضار ابویوسف قاضی نموده حاضر شد باو گفت یا ابا یوسف من کنیزی را تازه خریده‌ام و میخواهم الآن با او هم بستر شوم پیش از انکه استبراء بشود آیا حیله و علاجی در نزد تو از برای اینکار هست ابویوسف گفت بلی او را به یکی از اولاد خود ببخش پس از آن او را تزویج نما چه در اینصورت استبراء ساقط میشود پس هرون امر نمود که صد هزار درهم باو بدهند ابویوسف گفت اگر خلیفه مصلحت میداند امر بفرماید که الآن انوجه را حاضر کنند هرون گفت الان آنوجه را حاضر سازید پس بعضی از غلامان عرض کردند که الحال خزانه دار در منزل خود آرمیده و در خزانه قفل است ابویوسف گفت مگر در خانه بسته نبود که از عقب من آمدید پس با اینکه در بسته بود باز شد غلامان از جواب عاجز مانده اندکی نگذشت که صد هزار درهم را حاضر نمودند پس ابویوسف آنوجه را قبض نموده بمنزل خود مراجعه نمود. جواب در مکتوب پنجاه و چهارم از مکتوبات شیخ شرف الدین یحیی منیری استکه مردی نزد حاتم اصم آمده او را گفت بچه روزگار میگذرانی که دخلی و خرجی نداری حاتم گفت ازخزانۀ حق آنمرد گفت نان از آسمان بتو میآید گفت اگر زمین از آن او نبودی از آسمان فرستادی آنمرد گفت شما مردمانرا بسخن بسته می‌کنید گفت زیرا که از آسمان جز سخن نیامده است آنمرد گفت من با توسججۀ برنیایم حاتم گفت هر آینه باطل با حق در نیاید. جواب و هم در مکتوب هشتاد و دوم از آن کتاب استکه وقتی شبلی بیمار شد طبیبی نزدیک وی آمد و گفت پرهیز باید کرد شبلی گفت از چه چیز از چیزی که روزی منست یا از چیزیکه روزی من نیست اگر پرهیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد اگر پرهیز از غیر روزی من میگوئی خود آن بمن نمیدهند پس بگو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند. جواب در بسیاری از کتب تواریخ و مجالس قاضی استکه مجدالدوله ابوطالب ستم بن فخرالدوله بویهی بعد از پدر پادشاه ری و نواحی آن شد و مادرش سیده دختر شیروته بن مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود و در کار ملك شرایط معتدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهانداری ممهد میکرد روز بادر پس پردۀ رقیق نشستی و با وزیر و شخص عارض سخن گفتی و چون رسل از اطراف آمدی بی تقلین کسی جواب بسزا گفتی از جمله سلطانمحمود غزنوی پیغام فرستاد که باید سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم فخرالدوله در حیات بود من از اینمعنی اندیشناك بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چیست اما اکنون از آن فارغم جهۀ آنکه سلطانمحمود پادشاه عادل عاقلیست و داند که کار حرب در غیب است اگر بجنگ من آید و مرا قهری کند نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود و اکر شکست یابد این ننگ تا قیامت از روی دولت او محروم

ص:۳۲۵

نشود و برنخیزد و میدانم که سلطان بدینجهة به چنین مختصر ولایت نشود و باینجواب مسکت پادشاهی چنانرا از جنگ بازداشت جواب قاضی در مجالس از تاریخ ابن کثیر شامی نقل فرموده که یکی از شعرا در مدح حسن بن زید که والی گیلان بود و از سادات جلیل القدر علوی بود قصیدهٔ گفت که اولش اینست لاتقل بشری ولاکن بشرمان *** عزة الداعی وعید المهرجان حسن گفت که اگر مصرع ثانی را بر اوّل مقدم مینمودی بهتر خواستی بود و باید که دیگر در اوّل شعر خود لفظ لانیاوری انشاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال آنکه بزرگترین کلمات قول لا اله الا الله است چون حسن آن بشنید او را مستحسن اتاد و جائزه نیکو داد و هم ابن کثیر نقل نموده که از جمله تواضع او این بود که وقتی شاعری در مدح او قصیدهٔ گفت که یکمصرعش اینست الله فردوابن فردزید حسن چون آنمصراع شنید بر او متغیر گردید و گفت چرا نگفتی الله فردو ابن زید عبد بعد از آن از سریر فرود آمده سر بسجده نهاد و رخسارهٔ خود را بخاک مالید و انشاعر را چیزی نداد جواب در روضات الجنات در ذیل ترجمهٔ میرغیاث الدین منصور دشتکی شیرازی چنین آورده که وقتی قیصر روم کتابتی بپادشاه مغفور شاه طهماسب اول فرستاد و در آنجا اعتراض کرده بود که چرا فلان و فلان و فلان را لعن و دشنام می‌کنید و چرا مردم شما را سجده می‌کنند و حال آنکه سجدهٔ غیر خدایتعالی کفر است و چون حضرت پادشاه بجانب میر اشاره فرمودند که جواب آنرا مختصر و شاعرانه بنویسد میر در جواب مسئلهٔ اوّل نوشت که آن سه نفر از خادمان جد بزرگوار ماانـد شما را با این وکالت فضولی چه کار است و در جواب مسئله دویم نوشت که مردم سجدهٔ ما نمی‌کنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایهٔ مسرّت سجدهٔ شکر خدای تعالی کرده که اینچنین پادشاه شیعی نواز دشمن گداز را پشت و پناه دین ما ساخته است و جواب را نزد قیصر فرستاده قصیر لا جواب ماند جواب در مجالس المؤمنین استکه چون خواجه نصیرالدین طوسی در حله سیفیه در مجلس شیخ المحققین الشیخ ابوالقاسم صاحب کتاب شرائع الاسلام تشریف بردند در اثنای درس کتاب شرائع بود و اتفاقاً مبحث قبله در میان بود و چون طرفین از اظهار شوق و عزام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس نمود که بافاده مشغول شوند پس قاری درس اینعبارت را که در بیان قبله اهل عراق واقع است بخواند که وستجیب لهم التیاسر خدمت خواجه در بدیهه عرض نمود که هر ادنیاسرا از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجب پس استیجاب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ فی الفور مذکور داشتند جوابیکه مستحسن طبع خواجه افتداد و آن جواب اینست که فرمود التیاسر من القبله الی القبلهٔ منه غفر له الی و بعد از مراجعه خواجه بجانب بغداد شیخ رسالهٔ در آن باب مشتمل بر اجوبهٔ متعدّده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلای این طایفه مشهور است جواب در منابع الحکم استکه هبته الدین الحسینی الشهرستانی چندی قبل جواب سؤال ذیل را توسط حجلهٔ العلم منطبعهٔ نجف اشرف از علماء و فضلای اسلام استعلام تنمود. س لم سقطنا و یم نرتقی از اطراف عالم جوابها نوشتند از آنجمله السید محمدعلی محرر مجلهٔ روضهٔ المعارف در جواب سئوال اول بطریق ایجانه نوشت ترکنا کتاب الله و سنن بینه یعنی ترک العمل بهما و در جواب سئوال دویم نوشت باتباعهما یعنی عمل نمودن به کتاب و سنهٔ موجب ترقی دین و دولت است و الحق جوابی متین و گوهری ثمین است. جواب در معارج النبوهٔ است که روزی درویشی با جامهٔ شوخکین بنزد پادشاهی درآمد پادشاه از آمدن درویش روی در هم کشید یکی از ندمای پادشاه گفت ای بی ادب اینمقدار ندانستهٔ که با جامهٔ شوخکین پیش پادشاهان آمدن عیب است درویش مردی عارف بود گفت با جامهٔ شوخکین پیش پادشاهان آمدن عیب نیست اما با جامه شوخکین از پیش پادشاهان

ص:۳۲۶

بیروتن آمـدن عیب است پادشاه را اینسـخن خوش آمـد و آندرویشـرا بخلقه وافرهٔ فاخره مخصوص گردانیـد. الهی درویشـی با جامهٔ شوهگین بدرگاه پادشاه مجازی میرود خلعت میبابد مدت پنجاه و شصت سال میشود که با جامهٔ وجود آلوده بمعاصی و زلات شبانه روزی بینجبـار بـدرگاه تو میائیم به کرم خود ما را بخلعهٔ رحمت و مغفرت خود مخصوص گردان. جواب در تاریـخ گزیـده اسـتکه بوعلی سـینا با کوکبهٔ وزارت در گذر بود ناگاه شـنید که کناسی از قعر چجاه مبال اینشعر را میخواند گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت شـیخ بر سبیل اسـتهزاء گفت کجایش گرامی داشتی که بمذلت کناسی گرفتارش کردهٔ کناس گفت از انکه بنزد همت مردذی نان از کناسـی خوردن بهتر که از چون نوئی خواستن و دیگر آنکه بوقت رحیل کناس را از محنت کناسی مردن نیك و آسان بود اما دنیادار را در خود شناسی و کوکبه و طنطنه ناشناسی مردن سخت دشوار باشد شیخ اینجواب صدق و حق را شـنیده ساکت شد. جواب در تاریخ اخبار الدول قرمانی اسـتکه بعد از آنکه قرامطبه بتوسط شنبر بن حسنت قرمطی حجرالاسود را که مـدت بیست و دو سال الا چهار روز در نزد ایشان بود بمکه معظمـهٔ عودت دادنـد یکی از قرامه به یکی از علماء گفت من از قلهٔ عفول شـما مسلمین متعجبم که چگونه تصدیق مینمائید که این همان سنگ است که ما بردهایم شاید که غیر از آن باشد عالم گفت حجرالاسود علامتی دارد و آن این استکه در زیر آب فرو نمیرود و مثل چوب در روی آب میایستد چون تجربه کردند چنان بود که انعام گفه بود.

۹۰) – گلشن نودم

در الهامـات غیبیه در مقـام جواب از خصـمان و گلچین از گلبانهای آن چنـد گل است. الهام در مجالس المؤمنین اسـتکه بعضـی از مخالفان بعرض خلیفهٔ عباسی که معاصر شیخ ابوجعفر طوسی معروف به شیخ الطایفه بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعهٔ امامیّه سبّ صـحابه میکنند و کتاب مصباح که دستور اعمال و ادعیهٔ سنهٔ متهجدان ایشان است بر آن گواهی میدهند زیرا که در دعای روز عـاشورا از انکتـاب واقعست اسـتکه اللهم خص انت اول ظـالم بـاللعن منی و ابـدا به اولاً ثم الثانی ثم الثالث ثم الرابع و العن یزیـدبن معاویهٔ خامسا پس خلیفه بطلب شـیخ و کتاب مصـباح فرسـتاد و چون با کتاب حاضر شد و باعث طلب او مذکور گردید منکر شد و چون کتاب را گشودند و دعای مذکور را باو نمودند و گفتند اینرا چه عذر خواهید گفت شـیخ در بدیهه گفت یا امیرالمؤمنین مراد از آن عبـارت نه آنسـتکه غمازان گمان بردهانـد بلکه مراد باول ظالم قابیل قاتل هابیل است که بنیاد قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی خود گشـاد و مراد بشـانی عـاقر نـاقه صالـح است و اسم عـاقر قیـد اربن سالف بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریاست که به سبب بغیه از بقایای بنی اسـرائیل اقـدام بر قتل انمعصوم نمود و مراد برابع عبـدالرحمن بن ملجم است لعنه الله که اقدام بر قتل علی بن ابیطـالب کرد خلیفه چون آن تأویـل را شـنید تصـدیق او نمـود و او را انعـام داد و از سـاعی و غمـاز انتقـام کشـید. الهـام فی کتـاب زهرالربیع عن محا ضـرات الراغب الاصـبهانی قال یحیی بن اکثم شـیخ بالبصـره بمن اقتـدیت فی جواز المتعهٔ قال بخلیفـهٔ الثانی فقال کیف هـذا و هو کان اشد منعا فیها قال لان الخبر الصـحیح قداتی انه صـعد المنبر فقال ان الله و رسوله اجلا لکم متعتین و انا احرامهما علیکم و اعـاقب علیهما فقبلنا شـهادته و لم نقبل تحریمه الهام و هم در الکتاب است که وقتی سیدرضـی اعلی الله مقامه در نزد خلیفه نشسـته و محاسن خود را بلنـد نموده بـدماغ خود میرسانید خلیفه باو گفت گمانم آنسـتکه از آن رائحهٔ خلافه استشـمام میکنی سـید فرمود چنین است بلکه بوی نبوت استشمام میکنم الهام در مجالس قاضی نورالله مرقده استکه از جمله علمای اهل خلاف که

ص:۳۲۷

در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پایمال بودند قاضی ابوبکر باقلانی است که روزی در مناظرهٔ شیخ چون مرغ رسیده از شاخی بشاخی میپرید و مانند غریق بجان رسیده از خشیشی به حشیشی متشبث و متوسل میگردید و چون شیخ راه پرواز از او را بست و وسائل او را در هم شکست باقلانی خواستکه شیخرا خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام مبالغه و استقصا ننماید و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف به قدرت شیخ در فنون علم نموده گفت الك فی كل قدر معرفهٔ یعنی آیاترا در هر دیکی کفکیری است شیخ در جواب فرمود نعمو ما تمثلت بادوات ابیك یعنی خوب کردی که بدیك و کفکیر که از ادوات پدر باقلا- پر تو است تمثیل نمودی باقلانی ملزم شده خجل گردید و اهل مجلس بر او بخندیدند الهام و هم در آن کتاب است که کسی از ابوالحسن علی به اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی که از اکابر متکلمین از امامیّه است پرسید که چرا حضرت امیر(ع) خلف فلان و قامت ما بر از او نماز میکرد گفت چون امام حقیقی آن قبلهٔ اهلا راز بود قامت دراز او را در محراب نماز بمنزلهٔ ستون مسجد داشته بود. الهام در زهر الربیع آورده که متوکل تیری به گنجشکی بینداخت تیرش خطا کرد وزیرش باو گفت احسنت متوکل گفت مرا استهزاء میکنی وزیر عرضکرد مقصود من آنست که به گنجشك احسان کردی. الهام و هم در آنجا است که روزی شریك بن اعور نزد معاویه بود معاویه باو گفت تو شریك نام داری و خدا را شریك نیست و پدر تو اعور است و صحیح از اعور بهتر است پس چگونه بزرگ قوم خود گردیدی شریك گفت نام تو معاویه است و نیست معاویه مگر سك مادهٔ که فریاد می‌کند و سگان را بفریاد میاورد و تو پسر صخری یعنی کوه و زمین هموار از کوه بهتر است و پدر تو حرب است و صلح از حرب بهتر است و مادر تو امه امت یعنی کنیز پس او را تصغیر نموده امیّه گفتند پس چگونه امیر ما شدی پس از مجلس بیرونرفت و می‌گفت ایشمنی معاویه بن حرب و سیفی صارمی و معنی لسانی یعنی آیا مرا دشنام میدهد معاویه پسر حرب و حال آنکه شمشیر من تیغ منست و زبان من با من است الهام و ایضاً در انکتاب استکه ناصبی به یکی از شیعه گفت آیا ام المؤمنین عایشه را دوست میداری شیعه گفت نه ناصبی گفت چرا شیعه گفت به سبب آنکه پیغمبر بمن خواهد گفت که زن دگر نبود که دوست بداری بغیر از زن من آیا تو راضی میشوی که کسی زن تو را دوست بدارد الهام در جلد دویم از کتاب سابق الذکر استکه یکی از دوستان من در نجف اشرف حکایهٔ نمود که من در بعضی از باغات بغداد مشغول وضو ساختن بودم و گمانم این بود که کسی از اهل خلاف بر حالم مطلع نیست پس بطریق شیعه وضو ساخته و پاهای خود را مسح نمودم چون سر بلند ساختم ناگاه یکی از بزرگان مخالفین را دیدم که بر عمل من مطلع شده فی الفور پاهای خود را شستم پس بمن گفت این چگونه وضوئی بود که اولاً پاهای خود را مسح کرده و بعد از آن آنها را شستی گفتم بلی اعزك الله در اینمسئله میان خداوند عالم و ابوحنیفه خلاف واقع شده چه خداوند در کتاب خود امر بمسیح رجلین نموده و فرموده فامسحوا برؤسکم و ارجلکم و ابوحنیفه حکم بغسل آنها کرده پس من از خوف خداوند پاهای خود را مسح نمودم و از خوف سلطان که بر مذهب ابوحنیفه است آنها را شستم پس آنمرد تبسّم نموده و از من درگذشت الهام و هم در آن کتاب استکه درنزد سلطان بصره مردی شیعی بود که در نزد سلطان موجّه بود و حوائج مؤمنین را در نزد او عرضه میداشت و واسطهٔ در انجاح آنها میشد سیدجزائری قدسّ سرّه میفرماید من آنمرد را دیده بودم روزی من با سلطان و علماء بصره که از اهل سنّهٔ و جماعهٔ بودند در منزل او بودیم پس سلطان از او پرسید عایشه افضل است یا فاطمه آنمرد شیعی گفت عایشه سلطان از گفتهٔ او تعجّب نمود چه این گفتار خلاف مذهب او بود پس سلطان گفت سبب افضلیّت عایشه چیست آنمرد گفت بجههٔ

ص:۳۲۸

چیست آنمرد گفت بجهتهٔ اینکه خداوند تفضیل داده است مجاهدین را بر اعدین و عایشه در حرب بصره مجاهده نمود و فاطمه از خانهٔ خود پای بعزم جهاد بیرون ننهاد سلطان چون اینرا شنید گفت هذا تشنیع لطیف الهام و هم در آنکتاب است که مردی را نزد معاویه حدثی صادر شده و بمعاویه التماس نمود که آنرا از مردم پنهان بدارد چون مردم جمعشدند معاویه بایشان گفت بدانید که از فلان کس ضرطهٔ سر زده است پس آنمرد گفت کسیکه به یک ضر طه بمردم محرم و امین نشود چگونه بامور امّت امین خواهد بود الهام در تاریخ مجدی استکه آورده‌اند که چون عبدالرحمنه بن محمد اشعث بر حجّاج خروج کرده شکست یافت جمعی کثیر از مردم او را اسیر کردند و از جمله زن یکی از امراء گرفتار شد چون او را نزد حجّاج بردند حجّاج با او عتاب آغاز کرده سخنان درشت میگفت و آنزن سر پیش انداخته و نظر بر زمین دوخته بود و نه نظر بر روی او میکرد و نه جواب او را میداد حاجب گفت ای زن امیر با تو سخن میگوید و تو در او نظر نمیکنی زن جواب داد که من شرم میدارم که در شخصی نظر کنم که خداوند جلّ ذکره نظر خود را از او برداشته و در او نظر نکند حجّاج گفت اینمعنی از کجا بر تو ظاهر شده زن جوابداد که اگر خداوند بتو نظری داشتی تو را به ظلم کردن نگذاشتی حجّاج انصاف داده و گفت راست میگوید پس هزار درم بوی داده و بمسکنش فرستاد الهام و هم در آن کتاب استکه روزی یحیی بن سعید بن العاص بمجلس حجّاج آمده حجّاج خواستکه انفعالی باو رساند گفت ای یحیی عبدالله بن هلال میگوید که یحیی بابلیس مویماند یحیی گفت تو منکر اینسخن مباش که بزرگان مشابه بزرگان باشند من بزرگ انسم و ابلیس بزرگ جن پس بعید نبود اگر باو مانم و این عبدالله بن هلال مردی مشعبد بود که می‌گفت من شیطانرا می‌بینم و استاد منست حجّاج از اینجواب در تعجب ماند چه یحیی آن سخن را چنان تاویل نمود که انفعالی باو ملحق نگشت. الهام در تاریخ ابن اعثم مسطور استکه چون معاویه بمدینهٔ طیبهٔ آمد بمنبر رفته خطبه خوانده در اثنای خطبه سخنرا بذکر حضرت امیرالمؤمنهین علی علیه‌السلام راند و آنحضرت را ببدی یاد کرد و زبان نکوهش اسدالله الغالب دراز کرد حضرت حسن سلام الله علیه در آن مجلس حاضر بود برخواست و فرمود ایزد شما هیچ پیغمبری و هیچ وصیّ را نفرستاد الاّ مجرمان و فاسقان بعد اوت او برخواستند قوله و کذلک جعلنا لکل شی عدوا من المجرمین بعد از آن فرمود من پسر علی ام و تو پسر صحری و مادر تو مد است و مادر من فاطمه بنت رسول الله و جدّهٔ من خدیجه کبری است و جدّهٔ تو فتیله است میان ما دو نفر لعنهٔ خدای بر آن کس باد که سرشت او نکوهیده‌تر و نسب او خسیس‌تر و نفاق او بیشتر است اهل مجلس آمین گفتند و سخن معاویه انقطاع یافته خوار و خفیف از منبر فرود آمد. الهام در تاریخ مجدی استکه چون حجامهٔ ملحد را گرفته نزد هرون الرشید بردند هارون با او گفت یا عدوالله تو از نادقهٔ کباری حجّامه گفت چگونه زندیق باشم که فریضه گذارده‌ام و سنت بجای آورده‌ام هارون گفت ترا تیغ زنم تا افترا نمائی حجامه جواب داد که اگر چنین کنی رسول خدا را خلاف کرده باشی هارون پرسید که چگونه گفت آنحضرت تیغ میزد که بمسلمانی اقرار کنند و تو تیغ میزنی که بکفر اعتراف نمایند پس هارون از اینجواب متحیّر مانده و او را رها کرد الهام و ایضاً در همان کتاب استکه هشام بن عبدالملک مردی از ندما را در معرض خطاب و عتاب آورده بود و آن شخص خود سخنان دلپذیر بیان مینمود هشام بانک بر او زد که با وجود آنکه در معرض عقوبت من ایستادهٔ هنوز فصاحت عرضه میداری آنمرد گفت خداوند جلّ ذکره با وجود عظمت و کبریای خویش و کمال نقصان و جرائم عباد میفرماید که در روز قیامت گناه کارانرا باید که سخن خود را مستوفی عرضه داشت نمایند و آنئچه را که از حجّت و برهان توانند ادا نمایند چونحال بر اینمنوال باشد چرا با تو سخن نتوان

ص:۳۲۹

گفت هشام از این کلام متأثر شده از جریمهٔ او درگذشت الهام و هم در آنجاستکه عبدالملك بن مروان عتبه را طلبیده گفت میخواهم که امارت مصر را بتو تفویض نمایم گفت این مهم از من برنمی‌اید عبدالملك در غضب رفته او را دشنام داده گفت عملیکه دیگران بآرزو میخواهند بتو میدهم و تو منّت نمیداری عتبه جواب داد که آفریدگار تبارك و تعالی در قرآن میفرماید انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنا و اشفقن عنها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا آفریدگار جلّ ذکره با کمال بزرگی و قدرت خود امانت خویش را بر آسمان و زمین عرضکرد آنها قبول ننمودند قادر مختار و منتقم جبّار خشم و غضب نفرمود پس اگر تو عمل مصر بمن عرض کنی و من قبول نکنم چرا خشم گیری عبدالملك او را تحسین نموده تشریفی فاخر داد الهام و ایضاً گوید که ابراهیم بن مهدی گوید روزی در نزد معتصم نشسته بودم پسر صغیر مأمون که دو ساله بود درآمد و من انگشتری یاقوت در انگشت داشتم آنرا بیرون آورده میکرد اینـدم پرسید که این چیست گفتم که این انگشتری است که در زمان دولت پدرت ساخته بودم و اکنون در زمان خلافت عمّت از کرو بیرون آورده‌ام برفور گفت همچنانکه شکر پدرم که ترا تا الحال زنده گذاشت نمیگذاری شکر عمّم که بدولهٔ و انگشتری از کرو بیرون آورده نخواهی گذاردن من بغایهٔ خجلشدم و اهل مجلس او در تعجّب شدند الهام مردیرا گفتند که هیئتی زشت داری جوابداد که آن زشتی مرا زیان ندارد زیرا که صورت خود را نمی‌بینم الهام وقتی نادرشاه خواست پنجهٔ طلایی بالای قبهٔ نجف اشرف نصیب کند گفتند چیزی هم باین نپجه بنویسند هر کس چیزی گفت نه پسندیدند نادر شاه خودش گفت بنویسید یدالله فوق ایدیهم پس همه تحسین کردند میرزا مهدیخان گفت ان کلام را خدا بزبانش جاری کرد او معنی اینکلام را نمیفهمد عوام است بروید بپرسید به ببینید دو دفعه میگوید آمدند پرسیدند شما چه فرمودید بنویسند ما فراموش کردیم آنرا گفت همانچه گفتم معلوم شد حرف زن دیگری بوده که او اینحرف را بر نادر شاه الهام کرده نه آنکه خودش میدانست

۹۱) - گلشن نود و یکم

در اصلاح امور مشکله و انجال مارب معضله بتدبیر تدبران و گلچین از گلبانهای آن چند گل است تدبیر در تاریخ کامل ابن اثیر استکه علی بن محمّد احدب مزوّر خطوط بود و شبیه بخطوط مردم را چنان مینوشت که اگر با اصل آن خطوط موازنه مینمودند هیچ کس اصل و شبیه را فرقی نمیگذاشت و او از خاصان عضدالدوله دیلمی بود و اگر عضدالدوله میخواست فتنهٔ در میان دو نفر اندازد علی بن محمد احدب را میگفت که نوشته بخط یکی از آندو نفر مینوشت و عضدالدوله آنرا برای دیگری میفرستاد و با آن فتنه آندو نفر را بخصومت می‌انداخت و در غیر وقت حاجهٔ دست احدب را در کیسته کرده مهر مینمودند و احدب کسی را گویند که استخوان پشتش برآمده و استخوان سینه‌اش فرو رفته باشد و در لسان اغلب ایرانیان آنرا قوزی گویند و از جملهٔ تدابیر حسنهٔ عضدالدوله که بآن قیصر روم را مرعوب نموده و بدانواسطه چندین سال رشتهٔ مجبهٔ و مودّت قیصر با او استوار بود اینستکه تاجری را بخواست و مال فراوان باو داده روانهٔ مملکهٔ رومش نمود و بعد از ورود خدمت امنای دولهٔ رسید و تحفه و هدیه برای هر یک بفرستاد و خود را تاجر نصرانی بگفت و باینوسیله با تمامت اعیان مراوده و دوستی کرده از مقربان درگاه قیصر گردید و بعد از مدتی اظهار نمود که بعد از تفحص در ملت مسلمانی میلی تمام بمسلمانان یافته‌ام میخواهم خرابهٔ که در نزدیکی منزل منست او را مسجد مسلمانی کنیم او را اذن دادند و بعد از حفر زمین برای اساسهٔ عمارت صندوقی ظاهر شد که اثار کهنه گی داشت و قفلی بر او بود صندوق را بمجلس قیصر بردند و قفل آنرا شکستند طوماری در صندوق دیدند همه گفتند گنجنامهٔ علا شد که خداوند نصیب قیصر نموده چون طومار را باز کردند در او نوشته بو.د که در سال سیصد و سی و

ص:۳۳۰

هشت هجری پادشاهی در مملکهٔ فارس بر سریر سلطنت نشیند و چندین نشانه و علامهٔ الز عضدالدوله در آن نوشته بود و آن پادشاه را شاهنشاهی روی زمین روزی شود و تمامی سرکشان در چنبر اطاعهٔ او درآیند قیصر از تاجر پرسید تو بمملکت فارس رفته و پادشاه آنجا را دیدهٔ تاجر گفت مدتها در فارس بوده‌ام و با پادشاه معامله داشتم و فلان نشان و فلان نشان با او بود و با من کمال مهربانی را میفرمود چون مقالات تاجر را با نوشتهٔ طومار موافق یافتند قیصر تاجر را خواسته تحفه و هدیهٔ مناسب برای عضدالدوله روانه داشت و خود را از مقرّبین و دوستان صمیمی عضدوالدوله قرار داد تاجر عود بفارس نمود و قصهٔ صندوق که از عضدالدوله همراه برده بود بعرض رسانید و آن طومار بخطّ احدب و املاء عضدالدوله بود و آنرا چنان شبیه بخطّ رومیان نوشته بود که قیصر و امناء دولتش نفهمیدند و باین تدبیر مادام ابخوه عضدالّدوله از جانب قیصر آسوده خاطر و فارغ البال بود تدبیر فی روضان الجنّات ان بهلولا- کان بجمیع نایومب له عند مولاهٔ من کندهٔ و کانت له کالام و ربّما اخفی عنها شیئا و ذفنه فجاء یوما بعشرهٔ دراهم کانت معه الی حربهٔ فدفنها و رآه رجل فلمّا خرج ذهب الرّجل و اخذ الدارهم و عاد بهلول فلم بجدها و کان قدرای الرجل یوم دفنها فعلم انه اخذها فجاء الیه و قال یا احی ان لی دراهم مدفونهٔ فی مواضع کثیرهٔ متفرقه و اریدان اجمعها فی موضع دفنت فیه هذه الایّام عشرهٔ دراهم فانّه احزر من کلّ موضع فاحب کم نهبلع جملتها قال الرجل هات قل خذ عشرین درهما فی موضع کذا و خمسین فی موضع کذا حتی طرح علیه مقدار ثلمثاته درهم و قام من بمن یدیه وفی فقال الرجل فی نفسه الصّواب ان ارّد العشرهٔ الی موضعها حتی یجمع الیها هذه الجمله ثم اخذها کلما فردها وجبت بهلول فدخل الخربهٔ و اخذ الدراهم و ضره مکانها و عطاها بالتراب و مر و کان الرجل یترحتد البلول وقت دخوله و خروجه فلمّا خرج مرّ بعجبلهٔ فکشف عن المواضع فتلوثت یده بالخره و لم یجد شیئا فقلن بخیلیهٔ بهلول علیه ثم انّ بهلول عاد الیه بعد ایّام فقال احسب یا سیّدی عشرین درهما و حمت عشر دراهم و شم بدیک فوشب الرجل لیضربه فعدی بهلول تدبیر در مجالس المؤمنین در ترجمه ملک الکلام بتداریه از سی استکه در وجه اشتهار او به بند ار چنین گفته‌اند که او در اوائل حال بغایت مفلس بود و چون گنجینهٔ ول او از محبت البیت مملو بود در ان ایّام پریشانی کنجی شایگان باو نمودند و او در تصرف آن بسیار تامل کرد و با زن خود گفت که از انعامات شاه ولایت کنجی حوالهٔ من شده امّا در اندیشه‌ام که چون فقر و اختلال ما به سبب تصرّف در اینمال یکباره به ثروت و غنا استدلال یابد اهل روزگار بسر وقت یافتند و از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از آن گنجها داغهای زر برداشته در خانه‌های اهل ری و کوچهای ایشان نثار کنم تا مردم بسیار از آن بهره‌مند شوند آنگاه بغیر اغیال بقیّهٔ آنمال را متصرّف شویم که اگر در اینمرتبه مردم شهر ما رازدار و صاحب ثروت بسیار یابند پندارند که از آنزرها که شب‌ها نثار میشد نصیبی بما رسیده و از سر وقت ما دور افتند و از شرّ ایشان ایمن گردیم آخر پندار باین تدبیر آن گنجرا متصرّف شد و بهمان مال کیسه دار بندار شهر خودذ گردید و تخلص شعر خود را هم همان لقب بندار قرار داد تدبیر و هم در آن کتاب استکه ابن منیر شاعر که ضمیرش از حب اهلبیت منوّر بود بنابر تصدیق یافعی و این خلکان و غیر هما غلامی داشت تر نام و او را زیاده از حدّ وصف دوست میداشت وقتی ابوالرضا که نقیب اشراف بود و هم مرجع شیعیان اطراف بنقریبی آن غلام را در نزد خود نگاهداشته بود و باو نمیداد پس ابن منیر قصیدهٔ بنظم درآورده و در آنجا تخویف سیّد مذکور نمود به انکه اگر غلام او را ردّ نماید از مذهب تشیّع بمذاهب اهل سنهٔ انتقال خواهد نمود و چون آن قصیده به سیّدنقیب رسید بوکلای خود گفت که غلام او را باو ردّ کنید که مبادا

ص:۳۳۱

از اسلام بکفر انتقال نماید و الحق که آن قصیده در اعلا درجهٔ از فصاحهٔ و بلاغت است هر کسیکه بخواهد بمجالس رجوع کند و ایضاً فرموده استکه مانند اینحکایت است در نخویف بانتقال از مذهب شیعه بمذهب اهل سنّت انکه شبریف حسن بن زید شهید رضی وزیر خود را بنابر تقصیریکه از او واقعشده بود اموال او را گرفته و او را حبس نمود وزیر این ابیات از مخبس نوشته بخدمت شریف فرستاد و موجب استخلاص خود را باین تدبیر فراهم آورد و آن ابیات این است اشکوالی الله مالقیت *** اجبیت قومابهم بلیت *** لاانتم الصالحین جهراً *** و ما تشیعت مابقیت *** امسح حقی ببطن کفی *** ولو حلی جینفه وضیت *** و قاضی این هر دو قضیه را از تذکرهٔ ابن عراق نقل فرموده تدبیر در ریاض السیاحه استکه از معلمات وقایع زمان مکفی عباسی خروج ذکرّیه بود و او دو پسر داشت یحیی و حسن اما حسن خال بزرگ سیاهی بر روی داشت میگفت این علامت امامهٔ است و خود را صاحب الشامهٔ السوداء خواندی در بادیه طابقهٔ نبی کلاب را دعوت کرده ایشان متابعت وی نمودند و صاحب الشامه بشام رفته دمشق و حمص را گرفته قتل عام کرد چون بگفتی اینخبر را شنید با لشکر فراوان بدرقه رفته محمدبن سلیمانرا با بیست هزار سوار در مقدّمه فرستاد چون بخوارج نزدیک شدند کسان محمّد هزار من نفت آورده در گوشهٔ میدان ریختند آنگاه بر آنها حمله کردند بعد از لحظهٔ از میدان گریختند و خوارج ایشانرا تعاقب کردند محمد فرمود نفت را آتش زدند شعلات نار بالا گرفت و خوارج را فرو گرفت محمّد عنان بگردانید و هر که را که از شر آتش خلاصی یافته بود بقتل رسانید و صاحب الشامّه با هر دو پسرش گرفتار شدند. تدبیر در مجالس المؤمنین استکه صاحب لطائف الطوائف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون میرفت در خلوت چند کبوتر سفید دست آموز بمجرمی که باو اعتماد کلّی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی به ضعف نهاد و لشکر خصمان غالبه کرد این کبوتران را در لشکرگاه سر داده چنانچه هیچ احدی بر آن مطّلع نشود پس بلشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده‌ام که در این محاربه ما را ملائکه عصاب مدد خواهند نمود و در صورت کبوتران سفید از آسمان بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر بآن اشارت قویدل بودند و خوشدلی مینمودند تا وقتیکه تنور حرب تهافت و ضعف به لشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست بر مردم ابراهیم آید و لشکر وی روی به گریز نهند آن محرم چون حال چنان دید کبوتران را پنهانی سر داد و ایشان بر بالای سر آن دو لشکر به پرواز آمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند بیکبار به تکبیر گفتند و لشکر خصمرا بشکستند و سر ابن زیاد ملعونرا برداشتند تدبیر و هم در انکتاب از کتاب حقایق الانوار فخرالدین رازی نقل نموده که چون ابومسلم مروزی از جانب ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد چون ابومسلم شنید ترسید که مروان او را بکشد حیلهٔ ساخت و مردی بازرگانرا پیش مروان حمار فرستاد و آنمرد مروانرا گفت یا امیرالمؤمنین من مردی تاجرم و مالیکه داشتم بابراهیم داده‌ام و تو او را محبوس گردانیدهٔ مال من ضایع خواهد شد مرا می‌باید که او را به بینم تا مال من بر که حواله میکند مروان آنمردا را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم را دید گفت ای بندهٔ خدای مال مرا بر که حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میگردانی گفت به پسر حارثه یعنی ابوالعباس سفّاح و او برادر او بوده و ما در سفّاح ریطه بنت عبدالله بن عبیدبن عبدالملک حارثی بود این ناچیز گوید که مراد از مالیکه آن تاجر گفت خلافهٔ است یعنی چون تو گرفتاری خلافهٔ را بکه حواله مینمائی و چون او ابوالعباس سفّاح را معین نمود این بود که ابومسلم هم دعوت از برای او نمود تا آنکه آن امر چنانکه در کتب تواریخ

ص:۳۳۲

است بر سفّاح مستقر شد تدبیر در تاریخ روضهٔ الصفاست که در سنه ۷۷۹ که شاه شجاع مصر در قصر زر منزل داشت امیر سیدشریف جرجانی بار دو رسیده خواست که با پادشاه ملاقات نماید و او را بدون واسطه بحال خود آگاه گرداند در آن اثنا مولا اسعدالدّین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود و خود را در لباسهای لشکریان بوی نمود و گفت مردی غریب تیر اندازم و از ولایت مازندران بآنداعیه آمده‌ام که در نظر پادشاغه سه چوبهٔ تیر اندازم امید آنکه بهنگام فرصت ملمتس مرا بعرض رسانی و در رکاب مولانا سید با مولانا سعدالدین تا بدرگاه بیامد مولانا بوی گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم مولانها بشرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن تیراندازی غریب را بعرض رسانید فی الحال او را طلبیدند و میرسید شریف ببارگاه درآمد و چون از کیفیهٔ تیراندازی پرسیدند جزویکه از نتائج طبع شریف او و مشتمل بر اعترضاعات ارباب تصانیف بود از بغل بیرون آورد بدستع شاه داد شاه شجاع از مطالعهٔ آن صحیفه بحال میترسید شریف دانا شد و مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را به شیراز آورد و منصب تدریس دارالشفای خود را بان سیّد فضیلت انتما تفویض نمود. تدبیر صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که روزی هادی و مهدی در ایّام حکومت و خلافت بر خری سوار بودند و سیر باغچهٔ خاص خود میکردند در این اثنا شخصیرا که بر مهدی خروج کرده بود گرفته آوردندان باغای طاغی چون خلیفه را باخصار بی سلاح دید دست خود را خلاص کرد و شمشیر از میان یکی کشیده رو بخلیفه دوید نوعیکه جمیع ملازمانش گریختند و خلیفه را مجال گریز نماند خلیفه چون حال را چنان دید در ساعَهٔ تدبیری کرده و گفت بزن کردن اینطاغی را طاغی عقب نگریست که مبادا کمی او را زخم بزند خلیفه او را د ر بغل گرفت جامدار رسید و او را کشتند تدبیر در بحیره استکه مسلم بن عبدالملک چون برای فتح روم بآنجا رفت قلعهٔ عظیم را در محاصره انداخت فتحش ممکن نشد تا آنکه شبی سگ سیاهی را نزد خیمهٔ خود دید و فردا او را بالای برج دید دانسته شد که رخنهٔ هست پس از انبانی را براز آرد کرد و چرب نمود و سوراخش کرد سگ آنرا برد بر اثر آن رفتند رخنهٔ را یافته فتح القلعه شد

۹۲) – گلشن نود و دویم

در کنایات ملیحهٔ که از کنایه گویان صادر شده است و گلچین از گلبانهای آن چند گل است کنایهٔ در فارسنامهٔ ناصری استکه سلطان ایران ناصرالدین شاه قاجار در روز بیستم از ماه جمادی دویم سال هزار و دویست و هشتاد و هفت از دارالخلافه طهرانه بعزم زیارت ائمهٔ عراق حرکت نموده و روز سیزدهم ماه رجب اینسال شهر همدان را از فر قدوم مزیّن کردند و از غرائب اتفاقات که نوّاب اشرف و الاحتشانم الدوله سلطان اویس میرزا حکمران همدان فرمودند آنستکه پیش از ورود موکب همایون مرد تاجر شوشتری در همدان وفات یافت و به تقریبی قاضی همدان اموال او را تصاحب نمود و وارث او را محروم داشت و چون از جانب حکومت مطالبهٔ ایضال مالیه بوارث شد جناب قاضی بعد روزهای غیرموجه متعذّر گردید و چون موکب اعلا تشریف فرمای همدان شدند و دو سه روزی گذشت روز پانزدهم این ماه علماء و اشراف همدان شرفیاب حضور مبارک شدند و چون نوبهٔ معرّفی از جناب قاضی رسید اعلیحضرت شهریاری فرمودند قاضی همدان ایشانند و این کنایه از حکایتی است که شیخ سعدی در کتاب گلستان فرموده است که قاضی همدانرا حکایت کنند که با تعلبند پسری سرخوش بود و نعل دلش در آتش روزگاری متلهف و پوثان و مترّصد و جویان و برحسب واقعه گویان از یاد تو غافل نتوان گرد هیچم سر کوفتهٔ ام نتوانم که نه پیچم چون اینمعامله به سمعش رسیده زائد الوصف رنجیده دشنام بی تحانشی دادن گرفته و سقط گفتن سنگ برداشت و تسبیح از بحرمتی فرو نگذاشت قاضی با خود گفت همانا از وقاحتش بوی سماجت

ص:۳۳۳

میباید پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند. انگور نو آورده ترش طعم بود روز داو سه صبر کن که شیرین گردد این بگفت و بمسند قضا باز آمد الی آخر حکایت و چون شب شد جناب قاضی بپای خود بمنزل من آمد و از فرمایش اعلیحضرت شهریاری سئوال نمود باو گفتم گویا کیفیت معاملهٔ شما با مالیهٔ تاجر شوشتری بعرض همایونی رسیده باشد و ارادهٔ انتقام را دارند قاضی از این سئوال و جواب سخت بترسید و روز دیگر اموال تاجر را بوارث او بداد. کنایهٔ در مجالس المؤمنین آورده که روزی حضرت امیرالمؤمنین در میان آندونفر که بلند بالا بودند ایستاده و چون انجناب میانه بالا و کوتاه‌تر از آنها بود یکی از ایشان بحضرت عرضکرد که تو در میانه ما مانند حرف نونی در میان کلمهٔ لنا آنحضرت فرمودند که لولا انکا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هلاک میشوید چنانچه قضیهٔ لولا علی اه معروف و مشهور است کنایهٔ و هم در آن کتاب از تذکرهٔ عبدالله بن متعّز نقل نموده که یکی از آشنایان ابو تمام طائی که شاعری معروف است گفت که نزد ابی تمام در وقتیکه در قزوین بود رفتم و در حوالی او از دفاتر انقدر مرتب دیدم که در میان آنها ناپیدا بود و کسیرا نمیدید پس ساعتی توقف کردم و او بواسطه استغراق در میان آن کتب و اشتغال بمطالعهٔ آنها از آمدن من خبردار نشده بود و بعد از ساعتی سر برداشت و چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم ای اباتمام زحمت بسیار در مطالعه میکنی و صبر و طاقت بسیار در اینحنت بکار میبری گفت بخدا سوگند که مرا بغیر کتب الفتی نیست و لذّتی از غیر آن حاصل نمیشود و نزدیک است که اگر یکساعت بیمطالعه بنشینم دیوانه شوم گفتم که از لاین کتب که در اطراف تو چیده شده الحال بکدام عنایت و اهتمام داری گفت اینکه در یمین منست هاروت است و اینکه در یسار منست ماروت است و من از ایشان سحر میآموزم پس من نگاه کردم دیدم که آنچه در طرف یمین او است شعر مسلم بن صریح الفوانی است و آنچه در یسار او است شضعر ابی نواس است. کنایهٔ و هم در آن کتاب است که کثیر عزه از موالیان اهل بیت بود و معذلک با بنی امیه مصاحبت مینموذ و بنحوی معروف به تشیع بود که هرگاه عبدالملک بن مروان از او چیزی میپرسید یا شعری میطلبید باو میگفت بحق علی بن ابیطالب که از فلان چیز مرا خبر ده یا فلان شعر را بر من بخوان روایهٔ است که در وقتی بحب ضرورت عبدالملک بن مروان را مدحی گفته بود پس حضرت امام محمد باقر(ع) از روی استبعاد باو فرمودند که ای کثیر چگونه طبع تو اقبال نمود بانکه دشمن ما را مدح گوئی در جواب عرض کرد که ای مولای من او را من در آنمدح که امام المهدی نگفته‌ام بلکه او را شجاع گفته‌ام که نام مار هم آمده است و اسد گفته‌ام که بمعنی کلب است پس آنجناب از گفته او تبسّم فرمودند کنایهٔ و هم در آن کتاب استکه یکی از افاضل زمان بصاحب بن عبّاد وزیر مکتوبی نوشت در غایهٔ عذوبت و لطافت و بسی آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب بن عبّاد آنرا مطالعه کرد دید که اکثر آن منشآت خاصّهٔ او است که آن فاضل در آنمکتوب درج کرده در جواب او این آیه را نوشت که هذه بضاعتنا ردّت الینا این کالای است که بسوی ما باز گردانیده شده و جههٔ ملقب شدنش بصاحب آنستکه چون از مخصوصین ابن عمید وزیر رکن‌الدوله بن بویه بود و بیشتر از اوقات در مصاحبت او بود لذا ملقب بصاحب گردید کنایهٔ در جلد دویم از کتاب زهرالربع سیّد سند جزائری استکه وقتی علماء شیراز چهار حدیث از احادیث مشکلهٔ اصول کافی نوشته خدمت شیخنا الاجل بهاءالدین فرستاده که منت بر ما گذاشته این احادیث را توضیح فرمائید جناب شیخ در جواب ایشان مرقوم داشت که ظاهر از مکتوب شما اینست که تمام احادیث آن کتاب را فهمیده‌اند مگر همین چهار حدیث پس بر ما منت نهاده توضیح باقی اخباریکه در آن کتاب است برای

ص:۳۳۴

ما نوشته بفرستید چه تمام احادیث آنکتاب در نزد من از مشکلات احادیث است کنایهٔ فاضل سیوطی در طبقات النجاة بعد از اینکه عضدالدولهٔ دیلمی را در عداد علماء ادبیّه و عربیّت شمرده و گفته است که ابن هشام خود راوی در کتاب افصاح از او سخنان عالی رتبه نقل نموده ذکر کرده که چون ابوعلی فارسی نحوی کتاب ایضاح النحور التصنیف نموده بنظر او رسانید عضدالّدوله آنرا نه پسندید و گفت این از برای تعلیم کودکان جونست و در آن چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت صبی کسب کرده‌ام نیست پس ابوعلی کتاب تکمله را تضنیف نموده بخدمت او برد عضدالدوله مطالعهٔ او نموده فرمود که ابوعلی از آن سخن که ما دربارهٔ کتاب ایضاح او گفته بودیم به تقلید افتاده همان مسائل را در لباس الفاظی آورده که نه ما آنرا می‌فهمیم و نه خودش میفهمد کنایهٔ شیخ فاضل حسن بن محمّدبن الحسن الاستر آبادی النجفی در کتاب آیات الاحکام خود در تفسیر آیهٔ ولا تؤتوا السفهاء اموالکم بنابر نقل قاضی در مجالس گفته است که حکایهٔ کرد مرا پدر من که اسکند استرآبادی عالمی متبحّر بود که از غایهٔ همّت و استغنای از خلق بتجارت امور معاشیهٔ خود را میگذراند روزی میرسید شریف جرجانی او را در دمشق دید که بیاض لحیه اش از غبار نیل که در فروختن او بلحیهٔ او رسیده بود نیلگون شده پس او را ملامت کرد اسکند از روی تعرّض بخدمت میر گفت که این پیش من بهتر از آنست که غبار درگاه ملوك بر آن نشیند و بسبب صلات و عطایای ایشان معتکف درگاه ایشان باشم و هر تصنیفی که کرده‌ام در آن نیز عمری ضایع کرده‌ام و کمان چنان استکه در آن معایب معاقب باشم این ناچیز گوید که اسکندر در ایندو فقره که یکی ملازمت سلطان و دیگری کثرت اثاریهٔ بنان است تعریضی ملیح فرموده است تا بغالم جرجان چه اشتهار او در مولع بودنش باین دو فقره غنّی است از بیان کنادیهٔ در کتاب لطائف الطوائف که از تالیفات فخرالدّین علی بن حسین کاشفی است چنین نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جیم بوده است روزی با یکی از علماء شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندانم مقرر شیراز بود و بغایت حقیرالجثه و ضعیف و لاغر بوده مباحثه در میان داشته و مبحث ایشان بغلظت و خشونهٔ انجامیده و اتفاقاً در پیش مولانا پادشاه دوات و علمی بوده است قاضی بر سبیل تعرض گفت که از پس آن دوات آوازی میآید به بینید کیست و چه چیز است و باین کنایه مولانا را نسبت بحقارت جثّه نمود مولانا در جواب قاضی گفت که از یک نطفه بیشتر از این متکّون نمیشود قاضی از آنجواب خجل گردید و از گفته خویش نادم و خجل گشت این ناچیز گوید که مولانا پادشاه همانا کلام ملوکانهٔ فرموده زیرا که قاضی عضد در زمان خود معروف بوده استکه مادرش غیر را بر فراش پدرش داخل مینموده چنانچه در کلمات بعضی از معاصرین او و مجالس المؤمنین شهید سعید تصریح باینمطلب شده است کنایهٔ در اخبار الدول استکه بعضی از فضلاء گوید در بلدهٔ قدموس کدزم بر قبری افتاد که بر سنگ آن منقور بود متنم پسر کسیکه باد در فرمان و باود هر وقت میخواست و را حبس مینمود و هر وقت میخواست او را رها میکرد این امر بر من عظیم آمد پس نگاه کردم در مقابل آن قبری دیگر دیدم که بر سنگ آن منقور بود که بر قول صاحب آن قبر مغرور مباش چه پدر آن مردی آهنگر بود که با درادردم آهنگری حبس میکرد و هر وقت که میخواست میدمید و آنرا رها مینمود کنایهٔ در تاریخ حبیب السّیر استکه روزی شاه شجاع که والی شیراز و معاصر با خواجه حافظ بوده بزبان اعتراض خواجه را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیك از غزلیّات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزل چهار بیت در تعریف شراب است و دو بیت در تعریف عشق و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یکغزل خلاف طریقهٔ بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است

ص:۳۳۵

امّا معهذا شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی‌نهد بنابراین کنایه شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایّام آنجناب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش اینست که مسلمانی از این استکه حافظ دارد *** وای اگر از پی امروز بود فردائی *** شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این بیت مستفاد میگردد که حافظ به قیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین العابدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بود و در شهر شیراز تشریف داشته رفته و کیفیت حال را بدیشان عرض نمود مولانها فرمودند مناسب آنست که بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر بدینمعنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای اینمقدمهٔ مشهوره که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی بنابراین خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج نمود بیت اینحدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت بر در میکدهٔ با دف و نی ترسائی و بدینواسطه از آندغه نجات یافت و در مجالس المؤمنین بعد از اینکه آنچه را که ما از جبیب السّیر نقل نمودیم ذکر کرده فرموده استکه ظاهر مرا و خواجه حافظ از حریفان دیگر نه شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود نیز بود بعد از آن کیفیهٔ نماز او را و غزلیکه خواجه در تعریض بآن انشاء کرده که یک شعر او اینست شعر ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست غرّه مشو که کربهٔ عابد نماز کرد بیان فرموده کنایهٔ نقل فی الزنبیل عن کتاب جامع صفوی روی الشیخ الجلیل الفقیه محمّدبن شهر آشوب فی کتاب المثالب ان الصادق(ع) مثل عن فلان و فلان فقال کانا امامین قاسطین عادلین کانا علی الحق و ما تا علی الحق فرحمهٔ الله علیهما یوم القیمهٔ فلمّا خلا المجلس قال له بعض اصحابه کیف قلت یابن رسول الله(ص) فقال نعم امّا قولی کانا امامین فهو مأخوذ من قوله الله و جعلنا هم ائمهٔ یدعون الی النّار و اما قولی قاسطین فهو مأخوذ من قول الله و امّا القاسطون فکانوا بجهنم حطبا و امّا قولی عادلین فهو مأخوذین قوله الله و الـذّین کفروا بربّهم یعدلون و امّا قولی کانا علی الحق فالحق علی(ع) و امّا قولی و ماتا علیه فالمراد و انّهما ماتا علی ظلمها ایاه و امّا قولی فرحمهٔ الله الخ فالمراد ان الرّسول ینصف له منهما اخذ من قول الله و ما ارسلناک الا رحمهٔ للعالمین

۹۳) – گلشن نود و سیّم

در بناهای ممتازهٔ در اقالیم جهان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است بناء در ریاض السیاحه در ذیل بیان با میان که از ولایت طخارستان است چنین مرقوم داشته که در قدم الزمان درجبال انمکان عمارات خوب بر وضع مرغوب کنده‌اند و بر فقیر معلوم نشد که از بناهای کیست از هر کس سئوال نمودم گفتند بانی آن معلوم نیست در آن دیار چنان اشتهار دارد که آن عمارات ششهزار خانه است و بر خردمندان مخفی نخواهد بود که ششهزار خانه بوضع سراهای ارباب دولت از کوه تراشیدن و مانند آنعمارات اصحاب قدرت اتمام کرد ایندن در غایت صعوبت و در کمال اشکالست و چند صورت دیگر به شکل انسان تراشیده منجمله دو هیکل بزرگ که صورت مذکر و مؤنث آنرا ظاهر گردانیده‌اند مذکّر آن موسوم به صلصال و مؤنّث به شما سه طول هر یک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع جمیع ابدان آن دو صورت را نموده‌اند و پشت آنها را بکوه داده‌اند و کمال صنعت را ظاهر کرده‌اند در السنه و افواه به بیت مذکورانـد و در کتب لغهٔ بت با میان مسطور است و در زیر تبان خاری است طولانی بیش باریک و بغایت ظلمانی آثار عمارت و سکونت در آنغار نبود فقیر نهایت آن غار را معلوم نتوانست نمود و حقیقت آن نیز معلوم نگشت بناء و هم در آن کتاب استکه در سمت شرقی با میان بمسافت چهار فرسخ غاری اتفاق افتاده که سیّاحان جهان و مسّاحان زمان در هیچ مکان چنان غاری نشان

ص:۳۳۶

نداده‌انـد راقم دفتر احوال آنغار را در هیـچ تاریخی ندیده و از هیچکس حقیقت آنرا نشـنیده آنچه برای برای العینو مشاهده کرده از هزار یک و از بسیار اندک مینماید در شهور سنه هزار و دویست و بیست و یک برفاقت حاکم آن نواحی با شانزده نفر ملازم چهار نفر آنها کاه برداشـته که وقت رفتن بریزنـد تا هنگام مراجعهٔ راه کم نشود و هشت نفر آذوقه حملنموده و دو نفر هیزم و دو نفر دیگر روغن و چراغ با سامان تمام داخل غار شـدیم و مـدت سه روز گردیـدیم تمامی آنغار را ندیده بیرون آمدیم آنچه مشاهده شد قریب دوازده هزار خـانه و هزار باب دکّان و مشـتمل بر چنـدین چهارسوقهای رفیع و صـفهای منیع همگی بطرز بـدیع و بطور غریب بسـیار خوشن و بغایت دلکش مرتّب و منظم گردانیده‌اند که فی الفور خرد خورده گیر از دیدن غار چنان در سنگلاخ از حیرت مدهوش و عقل دقیقه تاب از شـنیدن چنین آثار در وادی عبرت بیهوش عجب تر آنکه انغار بغایت مظلم و تار و مغربش بدورهٔ آن حصار است اکنون بین الجمهور بغار ضـحاک مشـهور و الله اعلم بحقایق الامور بناء بدانکه از ابنیهٔ معظمهٔ دنیا کعبهٔ معظّمه است زادها الله شـرفا و تعظیماً دان علی اختلاف الاوقات ده مرتبه خراب و بنا شـده چنانچه در مقامع الفضل فقیه المعی اقامحمـدعلی بن الوحیـد البهبهانی و در عقول عشـرهٔ که از مؤلفات یکی از دانش‌منـدان هند است متعرضـند اول ملائکه زمین بفرمودهٔ حضـرت ربّ العالمین در محاذی بیت المعمول خانـهٔ ساختنـد که هرگـاه ملاـئکه آسـمان بیت المعمور را طواف کننـد ملاـئکه زمین هم در بیت الحرام طواف بجـای آورنـد و مـدت بنای بیت الحرام بعـد از بنای بینت المعمور چهلسال بوده دویم از حضـرت آدم بود که بتعلیم جبرئیل(ع) آدم و حوا حفر زمین آنرا نموده و خـانه را از گـل ساختنـد سیم بنای اولاد آدم است که در زمات شـبث خانـهٔ) از گل و سـنگ مرتب نمودند چهارم بنای ابراهیم(ع) است پنجم بعـد از انهـدام بنای ابراهیم اول کسـیکه وضع آن نمود الیاس بن نزار بن معدبن عذمان بود ششـم بنای جرهم و عمالقه است هفتم بنای قصـی بن کلاب بوده که جدّ سـرور کائنات محمد مصـطفی صـلی الله علیه و آله و سـلّم اسـت هشتم بنای قریش است و ایشان ارتفاع خانهٔ کعبه را نه ذرع از بنای سابق بر آن بلندتر گردانیده و بیست و هشت ذرع ساخته بودند و سبب بنای قریش را چنین گوینـد که خانه کعبه سـنگی چنـد بر هم نهاده و بدون سـقف بود و قریش خزانهٔ خود را در وی نهادندی اتفاقاً شبی خزانه بدزدی رفت لاجرم قریش انجا را بلند و مسـقف نمودند و بروایتی انکه نوبتی از سیل دیوار خانهٔ کعبه فرو نشست و قریش بتعمیر آن قیام ورزیدند و در آنوقت رسولخدا(ص) بیست و پنجساله و بقولی سـی و پنجساله بود و آنحضـرت حجرالاسود را در روز دوشـنبه بدست مبارک خود بجایش نصب فرمودند نهم بنای عبدالله بن زبیر است که چون در حین محاصـره نمودن حصـین بن نمیر با مریزید پلید مرعبدالله را بواسـطهٔ رسـیدن سـنگ منخبیق در حدّ انهدام بود پس عبدالله بن زبیر بعد از هلاکهٔ یزید انخانه را ویران ساخته بطریقیکه خلیل الرحمن وضع کرده بود بنا نهاد نظر بحدیثی که از عایشه از قول حضـرت رسول خدا باو رسیده بود که کعبه را خراب کننـد و بر قواعـد ابراهیم(ع) بسازنـد و بنـای قریش را که برخلاـف بنـای ابراهیمست بکننـد دهم بنای حجاج است و آنملعون چون ابن زبیر را به قتـل رسانیـد بعبـدالملک در جواب نوشت که هر نوع در جـاهلیت بوده چنان نمای پس حجّاج در سـنهٔ هفتـاد و چهـار از هجرت خـانه را خراب سـاخته و آنچه را که ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده و باقی را چنانچه بود واگذاشـت معروف چنان است که هرون الرشـید خواست که بنای حجّاج را براندازد و مثال ابن زبیر اساسه نهد در اینباب با مالک مشورت کرد مالک گفت بگذار خانه

ص:۳۳۷

کعبه را تـا ملعبـهٔ ملوک نگردد و خصوصـیات این بنـاء شـریف بسـیار و مزایـای آن بیشـمار است و این عجاله را گنجایش ذکر آنها نیست پس به همینقـدر اقتضا رفت بناء در عقول عشـره اسـتکه قصـر عمـدان از غرائب عمارات است بیمن که ضـحّاک برای تسـخیر زهره بنا نهاده بود ارکانش را از سنگ الوان بنا نهاده که هر طرفی از آن برنگی ظاهر می‌گشت و در میان حقیقتی قصر خانهٔ بود که سقف آن را از یک تخته سـنگ رخام پوشـیده بودند و بر هر رنگش صورت شـیری ترتیب داده بودند که چون باد در آنجا رسیدی از آن تمثالها آواز شـیری برمیآمدی و بلندی آن چندان بود که در وقت طلوع آفتاب سایه‌اش سه میل راه رفتی و در بحیره استکه در زمان خلافت عثمان شبی بیدار شد چنان به نظرش درآمد که مگر ستاره صبح طالع شده بمسجد رفت و از سنن و فرائض فارغ شد و هنوز صبح حقیقی نشده بود چنانکه بعد از ساعتی صبح شد و اصحاب جمع آمدند عثمان قضیه را با اصحاب بیان نمود همه گواهی دادنـد که چراغ قصـر غمـدان خواهـد بود که از جـانب یمن تابیـده است چون شب دیگر امتحـان کردنـد چنـان بود پس بوالی یمن فرمانـداد در خرابی آن قصـر و انعمـارت را ویران کردنـد و مال بیقیاس از انمحل یافتنـد و آن اموالرا به بیت المال نقل کردنـد و در عقول عشـره اسـتکه بر آن قصر نوشته بودند که هادم آن یک سال بیشتر زندگانی نیامد و چنان بود چه عثمانرا در همان سال به قتل رسانیدند بناء قصـر خورنق و سدیر ار انبیهٔ ممتازهٔ جهان بود و در عقول عشـره آورده که بهرام گور سـنمار نام مهندسرا که ماهر بود فرمود تا برای او دو قصـر بنا نهد یکی خورزوق و آن معرب خوردنکاه است و دیگر سدیر و آن عمارت مشـتمل بر سه گنبد بوده و گویند که عمارت مذکور صبح ارزق بودی و هنگام ظهر سفید و بعد از آن زرد و چون باتمام رسید بهرام سنما را نعمت فراوان داد سنّمـار گفت اگر دانستی که بـا من اینچنین احسـان میکنی عمارت از این بـدتبیر ساختمی بهرام از خوف آنکه مبادا برای دیگری از آن بهتر بنـا نمایـد او را از بـام انعمـارت انـداخت و هلاک ساخت و جزای سـنما ضـرب المثل شـد و بعقبتی گوینـد نعمان بن منـذر ساخت در وقتیکه بهرام را به حیره برد بناء در کتب تواریخ است که سـلطان خدابنده در سـلطانیهٔ قزوین گنبدی برای خود ساخته که قطرش صـد کز است و ارتفاعش صـد و بیست کز اینعمارت با چنین تکلّف در عرض چهلروز اتمام پذیرفت بناء در ریاض السـیاحه در ذیـل بیـان جعفرا فی بنـدر بـادکوبه چنین نگاشـته که از حیرت افزای روزگار یکی آتشـکدهٔ آن دیار است که سـمت قرقی بنـدر مـذکور مقدار سه فرسخ دور واقع است طابقه هنود از اقصـی بلاد هند آمده بروش کیش خویش پرسـتش بجا میآورند و راه و رسـم عبودیّت در انمحل میسپارند و قاعدهٔ روشن کردن آتشـکده مذکوره چنانست اسـتکه چون خواهند آتشی مشتعل شود نخست زمین را قلیلی حفر نموده نموده شـعلهٔ از خارج بر آنزمین مینمایند پس فی الفور مشتعل میگردد و اگر اراضی آن کشت و زار بود زراعت سوخته و معـدوم میشود و چون خواهنـد که منطفی شود قدری خاک بر آن آتش مشـتعل ریخته انطفاء می‌پذیرد عجب تر آنکه اگر اراده نماینـد که آن آتش را بجائی دیگر نقل کننده زمینی امثای نیم ذرع حفر نموده ابنائی را محاذی محفور دارند چون آن انبان پر بـاد گردد سـر آنرا محکم سازنـد و هر کجـا که خواهنـد حمـل و نقل نماینـد و چون اراده کننـد که مشـتعل گردد لوله آهنی بر لب ابنانت گذارنـد و شعله از خارج بر لب دیگر لولـهٔ مـذکوره گذارنـد مادامیکه باد در انبان بر لوله برسـد مانند چراغ که روشن کنند روشن خواهد شد. بناء در فارسـنامهٔ ناصـری اسـتکه از آثار قدیمه در بلوک خضـر بقعهٔ قبر حضـرت جاناسب حکیم است در پهلوی مشـرقی قریهٔ کراده یک فرسخ میان جنوب و مغرب شـهر خضـر عمارتی چار گوشه بی روزنه درگاه ارسنگ تراش و کچ به ارتفاعه پنجـذرع یا کمتر و درازی هر ضـلعی از آن شـش ذرع یا بیشتر بر قبر جا ماسب ساخته شـده و معلوم میشود که اینعمارت بی رخنه و درگاه در زمان مسلمانان بر آن قبر ساخته‌اند و بر سنگها در دورهٔ بالای آنعمارت نجلیکه

ص:۳۳۸

میانهٔ ثلث و کوفی است نوشته‌اند استعمر طبا نجریل الثواب واتقن امنا من الیم العذاب فی ز من الملک العادل المجد لموک الاسلام الفخر لسلاطین العجم صاحب السیف و القم غیاث الحق و الدنیا و الدین کیخسرو زید معدله حسام الملک حسن الدماوندی بقتبل الله منه الحسنات و یعف عنه السیئات العمارهٔ التی کانت منسوبهٔ الی الحکیم القدیم الحکماء المحققین الخسروایینین الواقعهٔ فی قریهٔ خاو من ولایهٔ خفر زیاده بر این ناخوانده بماند در فارس مشهور است هر فرمانفرمائی از برابر اینقبر بگذرد و از اسب پیاده نگردد در آنسال معزول گردد حضرت اشرف والا خاج فرهاد میرزا فرمودند من این تجربه را کرده پیاده نگشته در سنهٔ ۱۲۵۸ از آنجا گذشتم و در همان نزدیکی از ایالت فارس معزول شدم بناء ایضاً در فارسنامهٔ ناصری در ضمن بیان بلوک داراب که از بلوکات فارس است چنین نگاشته که از غرائب داراب خانه ایست سرپوشیده دو فرسخ کمتر مشرقی شهر داراب سینهٔ کوهی چسبیده بزمین تراشیده و در کاه بزرگی فلکی و خانهٔ که درازی داخلی آن نزدیک بده دوازده ذرع در این او مابین اندازه پهنا و شش هفت ذرع بلندی از اینکوه درآورده و چندین ستون سنگی که سر آنها به سقف خانه و پای آنها بحصن خانه چسبیده درآورده و میان سقف اینخانه را برای روشنائی سوراخ کرده‌اند و این خانه پیش از مسلمانی اهل فارس یا بتکده و یا عبادتخانه مجوس بوده و بعد از استیلای دولت اسلام اینخانه را مسجد مسلمانی نمودند و محرابی رو بقبله برای آن از سنگ درآوردند و در کنار محراب بخط ثلث نوشته‌اند بفرمان پادشاه زمان اتابک ابوالمظفر ابوبکربن اتابک سعدبن زنگی سلغری در ماه رمضان المبارک سال ششصد و پنجاه و دو این محراب ساخته و اینخط پرداخته گردید و این از عجائب است بناء در زنبیل معتمدی استکه کشی درل یعنی کلیسای اعظم سنت پطرز که در شهر روما در مملکهٔ ابطابی واقع است از ابنیهٔ غریبهٔ عظیمهٔ دنیا است در کل ممالک عیسویون از او بزرگتر بنائی نیست طول ۸۴۰۰ فوت عرض ۷۲۵ فوت ارتفاع گنبد تا سر خاچ ۵۰۰ فوت و دور آن کلیسا ۲۴۶۵ فوت است و در مدت یکصد و پنجاه سال انکلیسا تمام شده و مخارج آن کشتی درل آنچه معلوم شده دوازده ملیان پوند شده است و در بالای گنبد منارهٔ ساخته‌اند که بالای مناره شکل کرهٔ تعبیه شده که بحوف آن کره شانزده نفر آدم قرار میگیرد و هر فوت دوازده اینچ است هر اینچ سه شعیر است که به طول به یکدیگر ملصف باشد و هر سه فوت یک یارد انگلیس است که در معنی هر یارد یک ذرع آنهاست و هر ملیان دو کرور است و هر پوند دو تومان و دو ریال رایج ایران است و در اینزمان که تفاوت در عیار بهمرسیده هر پوند دو تومان و هفتهزار دینار است.

۹۴) – گلشن نود و چهارم

در مخلوقات غریبهٔ الخلیقهٔ خالق منّان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است خلیقهٔ در تاریخ بحیره استکه اهل تاریخ آورده‌اند که سطیح کاهن پسر مسعودبن نمازن بن زیب است و بحصهٔ پیوسته که استخوان اعضاء نداشته مکر عظلام سر و دست و اصابع دکلهٔ و بعضی مورخان بر آنند که روی او در سینه‌اش بوده چون او سطیحی بود از گوشت لاجرم به سطیح ملقب شد هرگاه در غضب رفتی پر باد شدی و بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشتی و او را مثل جامه در هم پیچیدندی و بمجالس بردندی و چون از او سخن خواستندی او را مثل مشک دوغ حرکت دادندی بسخن آمدی و سطیح میگفته که یکی از جنیان در حین تکلم حضرت عالم السر و الخفیات با موسی آنچه میگذشته او آنرا می‌شنیده پس مرا بر مغیبات او مطلّع میگردانمد و او سیصد سال بوده از عهد عمروبن ربیعه تا زمان ولادت حضرت خیرالبشر خلقهٔ در کتب معتبره استکه شق نیز در فن کهانت و اخبار ازمغنیبات ثانی اثنین سطیح بوده و اعجوبهٔ دوران خود بوده و بقولی پسر خالهٔ سطیح بوده و ولادت سطیح و شق در یک روز اتفاق افتاده و شق بحسب خلیقهٔ نصف بدن آدمی بوده و یک دست و پا نداشته است

ص:۳۳۹

خلقهٔ از باب پنجم از کتاب بحرالسعادهٔ نقل شده استکه یأجوج و ماجوج از فرزندان جوهربن یافت بن نوح‌اند و یأجوج بغایت کوتاه قامتنـد چنانچه قامت هر یکی مقـدار یک شبر بیش نیست و ماجوج در غایت درازی چنانچه قامت هر یک بقیاس شـصت کزاست و یاجوج از ترکند و ماجوج از دیلم و بهر قدیر با ایشان مخلوقی هسـتند بسـیار و بیرون از وهم و قیاس چنانچه در بحیره از نسخ معتبره نقل نموده که بنی آدم ده جزوند از آنجمله نه جزو امم یاجوجند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده استکه ماجوج دو گروهنـد که هر یک از ایشان بچهارصـد فرقه منقسم شوند و هر فریقی چهارصد برابر تمامی امهٔ محمد صـلی الله علیه و آله و هر یک از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامی ایشان منحصـر در سه صـنفند صـنف اول جماعتی هسـتند که هر یک از ایشانرا صد و بیست کز طول قامت بود و عرض کمتر از این باشد و صنف دویم را صد و بیست کز طول و صد و بیست کز عرض و ضعف سـیم طایفه باشند که طول و عرض آنها از یک شبر تا چهل ذراع کشد و صنف اخیر را کلیم کوش نامند که کوشهای ایشان با قـد ایشان برابری کنـد و وهب بن منبه گوید که یک کوش ایشان ظاهر و باطن پشم دارد مثال پشم شتر و یک کوش ایشان موئی دارد مثل موئیکه پیش از پر بروید و در گرما و سـرما بهر دو محتاجند و بقوت چنان باشند که فیل و کرکدن با ایشان مقاومت نتواند کرد و گویند ضـعیف‌ترین ایشانو سنگ صد منی را بسر انگشت بیندازد و از وحوش هر چه بدست ایشان افتد جان نبرد و گویند هر چه در عالم است مرگ خود نداند الا قوم یاجوج و ماجوج که ایشان وقت فوت خود بدانند و وهب بن منسبه گوید که وقت مرگ خود را از آن شناسند که هزار پسر از هر کد ام که در وجود آید که همه سجد تیراندازی رسند و در سواری ماهر شوند مادر و پدر دانند که وت موت ایشان است چون اثر آنرا در ذات خود مشاهده کنند مردان و زنان از هم جدا شوند و ساختگی کار مردن نمایند خلیقهٔ غسق و حشـر آدم است و در کافی است که محل نشسـتن او یکجریب در یکجریب بوده و هر انگشت او را سه کز طول بود و ناخنوهای آن مانند داس بود و اینها کاشف از ضـخامت جثه او است و در تفسیر کارز استکه پسر اوعوج را بلندی قامت بیست و سه هزار ذرع و ثلث ذرعی بود و در وقت طوفان آب از بلندترین جبال چهل کز در گذشت و عوج را هنوز بسر زانو نرسیده و در همان تفسیر است که وقتیکه حضرت موسی را با جباران جنگ بود عوج یک لخت کوه بریده بر سر خود برداشت بقصد آنکه بر سر سپاه حضـرت موسی اندازد و همه را هلاک کند پروردگار عالم مر غیرا فرمود که بمنقار آن سنگ را سوراخ کرده در گردن او افکند و حضـرت موسـی بموجب وحی بجنـگ او رفته بـا آنکه قـد مبـارکش چهـل ارش بود چهل ارش دیگر چنین کرد و چهل ارش طول عصای آنحضـرت بود سـر عصا بر شتالنک او رسید و در افتاده جان بداد مشهور است که استخوان ساق او بر سر دریای نیل افتاده و چنـدین هزار سـال مثـل پل بود و مردم مصـر و قوافل بیشـمار از روی آن آمـد و شـد میکردنـد تا آنکه در ظهور ملنت بیضاء اسـلام برطرف شـد خلیقـهٔ در زنجیره اسـتکه و بار شـهریست میان صـنعا و شـجردان موسوم است بوبار بن سام بن نوح و در آن شـهر مردم خوب بودند و قبایل بسـیار و اموال بیشـمار فرمان خداوند نبرداند پس مسخ شدند و نسناس کششد چنانکه یکدست و یک پا و یک چشم دارند و دائم مثل بهائم در کنار دریا چرا کننده خلقهٔ در نگارسـتان اسـتکه ابن جوزی گوید که در شـهور سـنه اثنی و حمین و ثلثمانه دو شـخص آوردهانـد که معـدهٔ ایشان بهم چسبیده بود و دیگر جوارح و اعضاء هر یک علیحدهٔ بود نزد حاکم موصل و مادر ایشان همراه بود یکیرا هوس زنان بود در سـر و دیگری را عشق خوش پسـران لاله عذار قضا را یکی از این دو مریض شده فوت شد و پس از چنـد روز متعفن شـد و دیگری که در حیوهٔ بود عذاب می‌کشـید تا آنکه پس از مدتی این نیز هلاک شد خلیفهٔ در زنجیره استکه در

ص:۳۴۰

کتب معتبره آمده که حجاج بن یوسف چون از مادر متولد شد مخرج زیرین او بسته بود بمحنت زیاد آن موضع را گشودند اما او شیر از پستان مادر نمیگرفت ابلیس علیه اللعنهٔ بصورت حکیمی حارث بن کلده نام آمده گفت بزغالهٔ را کشتند و خونش را در او مالیدند و حجّاج را در خونش نشاندند و در روز دیگر آدمیرا کشتند و خونش را داده مالیدند و در روز سیم ماری را کشتند و خونش را در او مالیدند و حجاج را در خونش نشاندند پس بعد از این همه آنوقت شیر خورد غرض که در صغرش آنملعون در تمنای خون اینهمه بود و هم از انملعون منقول استکه میگفته هیچ چیز نزد من از خون آدمی ریختن لذیذتر نیست و عبدالله سهل در کتاب اوائل آورده که اول کسی که اختراع محمل کرد و بر او نشست او بود و زندان بی سقف نیز اختراع او است و زنانرا با مردان در یک زنجیر کشیدن اختراع او است گویند چون بمرد پنجاه هزار مظلوم در زندان او بودند آنچه بدست خود گشته بود زیاده از صد و بیست هزار میشد و در جنگها خداوندا خلیقهٔ و ایضاً در همان کتاب استکه گویند خدایتعالی انوری شاعر را پسری داده بود که مقعد او منفذ نداشت زیاده از سه روز نزیست چون به او آمدند انوری میفرمود که یاران یک مقعد درست در عالم درآمد و او نیز نماند و در دنیا زیست ننمود خلیقهٔ و ایضاً گوید که در زمان سلطان ابوسعید چنگکیزی مردی بود در سلطانیه که اصلاً دست نداشت و بر اندام مثل غرس مو داشت و ریشی داست بس طویل و گدائی میکرد و سخنش را کسی فهم نمیکرد و لعنت نمیشد خلقهٔ و هم در آنجاست که ثقهٔ نقل کرد که روزی در کشمیر مردم را به بیگار میگرفتیم شخصی طویسل اللحیه بنظر درآمد که اکثر محاسنش سفید شده بود گفتم اینرا نیز بگیرید برکشته گفت من عورتم چون اعضای باطنی او را مکشوف ساختیم چنان بود که میگفت و راقم الحروف نیز مثل این مشاهده کرده قریب سه اچین در قریهٔ موسوم بکالیاده شبی بموضعی نزول کردیم که نی شکر زراعت کرده بودند تا صبح شخصی بر در خیمهٔ با محافظت زراعت خود میکرد و چون صحبتشد جمعی گواهی دادند که این زنست نه مرد ریشی داشت بس طویل و صورتی داشت بس مردانه اما یقین شد که زن است خلقهٔ و ایضاض گوید که ناصریه قریه ایست نزدیک طبریه و اهل آن قریه مریم را تهمت کرده‌اند بشومی اینعمل تا حال در انملک دختر که میشود بکر نباشد و در آن موضع درختی است که بصورت زنی باشد ثمرهٔ آندرخت و او را دو پستان و دو دست و دو پا باشد و فرج او مفتوح باشد خلقهٔ و ایضاً نوشته است که در غرائب الاسرار آمده که در حدود چین قومی میباشند به شکل آدمی امّا موی ایشان شبیه موی بوزینه است و آن قوم قارند بر پریدن چنانکه از شاخی به شاخی پرواز کنند. خلقهٔ و از ختان بن ثابت نقل نموده که گفت زنی دیدم که اصلاً دست نداشت و هر کاریکه مردم بدست میکردند آنزن بپای خود میکرد خلقهٔ و ایضاً از محمدبن زکرّیا نقل نموده و او از تاریخ یافعی که یافعی میگوید که چون بیمن رسیدم تمثال انسانی دیدم که از پاهان بصورت زنی و از کمر تا فرق دو زن و یک بدن بود و چهار دست و پا داشت و دو سر و هر دو طعام میخوردند و سخن میکردند چنانکه وقتی با یک دیگر جنگ میکردند و وقتی به صلح بودند خلقهٔ و ایضاً از جامع الحکایات نقلنموده که صاحب تاریخ دیالمه میگوید که دو شخص را از دیار ارمن نزد ناصرالدوله آوردند پشت هر دو بهم چسبیده بود قریب به بیست و یک سال از عمر هر دو گذشته بود و اکل و شرب و خواب هر دو مخالف یک دیگر بود خلقهٔ و ایضاً در سجره استکه ثقهٔ از زبان وزیر بحرین نقل کرد که نوبتی در وقت غوص یکی از غوصیان چون سر از آب برآورد آدم آبی بر پایش چسبیده او نیز دستش را گرفت و برآورد ملاحان او را در کشتی افکنده نزد وزیر بحرین آوردند همه چیز او بآدمی شبیه بود الاـ پوست بدنش که بغایت نرم بود و موی زردی داشت و ناطق نبود و فریادی میکرد مثل حیوانات سه روز آنرا نگاهداشتند هیچ چیز نمیخورد و بمردن نزدیکشد

ص:۳۴۱

آخر وزیر فرمود که او را بدریا اندازند ملاحان باز او را در کشتی نشانده بدریا بردند با وجود آن ضعف و ناتوانی چون دانستکه در قعر او آب است از بیست کز راه خود را در آب افکند و رفت خلقهٔ در تاریخ مجدی استکه یکی از مورخان در تصنیف خود آورده که در هر موز مردی را دیدم که بیک پای میرفت و بر عصائی تکیه زده آنرا بعوض پای دیگر بر زمین مینهاد و از تهیگاه او یک پای دیگر بیرون آمده بود و از پشت او بالا رفته بمیان دو کتف او رسیده و آتمرد آن پای را هرگاه که میخواست حرکت میداد خلقهٔ و ایضاً در تاریخ مجدی و تاریخ اخبار الاول المعروف بتاریخ الحقی و دیگر از کتب معتبره استکه ابوالعباس که ملقب باحزاب الدوله بود حکایت کرده که از محمدبن سلمه شنیدم که گفت نوبتی نزد یحیی بن اکثم رفتم صندوقی دیدم پیش او نهاده قاضی مرا مخاطب ساخته و گفت سرایضند و قرا گشای چون سر صندوق را گشودم جانوری دیدم که سر از آنجا بیرون آورد سر و روی او بر شکل آدمی و باقی اعضاء او بر شکل مرغی بود که آنرا زاغ گویند لیکن سه پایه نهانداشت و در پیش سینه و آبخور و دو پیله برآمده مانند دو پستان چون آن هیئت عجیبه را مشاهده نمودم حیران شدم و خدای جل و جلاله را بپاکی یاد کردم چون قاضی آثار هراس در بشرهٔ من مشاهده نمود گفت از او سئوال کن که نام تو چیست چون پرسیدم جواب داد شعر انا زاغ ابوالعجوه انا لیث مع اللهوه فلا یرقب فی تحت و لا یحذر فی السطوهٔ انگاه روی بمن آورده گفت ایجوان شعری بخوان من غزلی بر زبان راندم او را دیدم که مدار یک کز از زمین پرواز نموده گفت زاغ زاغ و باز بزمین افتاد من از قاضی سئوال کردم که اینجا نور را از کجا آورده‌اند گفت حاکم بمن اینجا نور را برسم تحفه نزد مأمون فرستاده و در اینباب نامهٔ نوشته که شرح حال در نامه مسطور باشد خلقهٔ و ایضاً در تاریخ مجدی استکه در زمان سلطان شمس الدین ایلتمش در دهلی زنی فرزندی آورده بود که تمامهٔ اعضای او پر موی بود مانند خرس و دندانهای زیرین نداشت و بعضی از اعضای او هم نجرس میمانست و چون دندانهای زیرین او نبود سخنش معلوم نمی‌شد و راست طبع نبود و گاهی پموجی بر خواسته رقص میکرد و از عجایب اتفاقات آنکه دختری از آنمرد متولّد شد که مانند او بود از اهل آنروزگار نقل کردند که مادر او خرسی برده با وی مجامعهٔ کرده و آنعورت بآن جوهر نفیس حامله گشت سلطان املتیش او را بتحفه بدار الخلافه فرستاد خلقهٔ حمدالله مستوفی در نزههٔ القلوب گوید که گوسالهٔ دیدم در ولایت از آن که چهار چشم داشت و اینصورت در زمان سلطان ابوسعید خدابنده بود و شئومهٔ آن در آن ایام سلطان وفات نمود و دولت او بدودمان هلاکو رسید و در آثار الباقیه استکه حاکم سنجاب بجهته نوح سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و دو بال و بآنها پرواز میکرد

۹۵) – گلشن نود و پنجم

در اختراعات بدیعهٔ صناعان و پیشه وران و گلچین از گلبانهای آن چند گل است اختراع در زنبیل معتمدی استکه کلیسیلو که به تلفظ فرانسه کالیله گویند منجّم معروف مشهور است که اقمار مشتری را او پیدا کرد و بدر و هلال زهره را او معین نمود و بعضی بر آنند که واضع دوربین او است اگر قبل از او دوربین بوده ناقص بوده مشارالیه به تکمیل او پرداخت چنانچه دوربین بزرگ را او مخترع شد که یک چیز را هزار مرتبه بزرگ نشان میداد در شهر پیاء که از شهرهای ایتالیاست در سنه ۱۵۶۴ مسیحی مطابق سنه ۹۷۳ هجری متولد شده و در سنه ۱۶۴۲ مطابق سنه ۱۰۵۱ هجری وفات یافت اختراع در کنزالعلوم و اللّغهٔ است که ساعت آلتی است که بآن وقت شناخته میشود و کثیرهٔ ایشوعست اول مخترع آن اعراب بوده است در خلافهٔ هرون الرشید چه اول آنرا از چوب ترتیب میدادند پس رشید ساعتی بزرگ را هدیه فرستاد از برای شارلمانی امپراطور رومان در اروپا پس دیدن آن اروپائیان را باعث دهشت و تعجب شده پس در صدد تحسین و اتقان این اختراع برآمدند

ص:۳۴۲

تا اینکه رسید اتقان او بانچه حالیه مشاهده میشود اختراع و فی الکتاب المذکور ادیزون طبیعی امریکی ولد سنه ۱۸۷۴ مسیحی انقطع عن الدراسهٔ صغیر الطلب القوت فاکبّ علی العلم بنفسه حتی بلغ فیه و خصوصاً فی فرع الکهربائیهٔ مبلغا جعل فیه نادرهٔ جیله و کفی انه مخترع فونو غراف اختراع و در همان کتاب است که اسطول لفظ یونانی معرّب معناه مجموع السفن الحربیه و المراکب الحربیه قدیمهٔ برع فیها انفنیقیون فیالقرن الخامس و العشرین قبل المسیح و تلاهم الیونانیون و کانت تصنع من ابخشب و تسیر ما بشراع و قد اخذها العرب عن الرومان تا آنکه میگوید اول کسیکه کشتی جنگی را در کاربرد در اسلام معاویه بود در زمان عثمان و بواسطهٔ کشتی جنگی در سنهٔ ۲۸ هجری جزیرهٔ قبرص را فتح نمود پس از آن عمل اساطیل رونق گرفته تا آنکه کارخانهٔ از برای او ترتیب دادند و اول کارخانه در تونس نباشد در زمان خلافت عبدالملک مروان پس از آن انشاء دار الصناعهٔ اساطیل شیوع یافت در امریکا و اندلس و مصر و بواسطهٔ سطول و کشتی جنگی سردینیا و سیلیاد کرید و قبرص و غیر اینها از جزائر بحر ابیض فتح شد اختراع و ایضاً قال فی لغهٔ اکادمیا انه اسم کان یطلقه الیونانیون علی حدیقه المرزوعهٔ زیتوناً و غیره و کانت مرسحا للالعاب الریاضیهٔ سمیت باسم مهدیها للجمهورنه و هو اکادیموس و کان الفیلسوف افلاطون تیردد علیها لالقاء دروسه علی تلامذته من هنا اطلق لفظ اکادمیه علی کل مجمع علمی اول من اسس اکادمیهٔ فرنسا ریشلیو ۱۶۳۵ م و کونها من اربعین عضوا و کلفهم تحریر القاموس الفرنسی ثم تلاها اکادمیات اخری للاداب والاثار القدیمهٔ و الصنایع الجمیلهٔ و العلوم الطبیبهٔ و یطلقول علی مجموع علمائها کلها انستیتوا ای ندوهٔ العلماء اختراع امیرالامراء وظیفه ایست که اختراع نمود او را راضی عباسی و سبب این اختراع را در کنزالعلوم و اللغهٔ چنین نوشته که خواست خود را در راحهٔ اندازد از فشار اتراکی که در زمان معتصم بعنوان حراسهٔ از خلیفه معین شدند رفته رفته غالب بر خلفاء شده بنحویکه جز اسم خلفاء بر آنها چیزی نماند پس راضی بالله اختراع نمود امیرالامرائی را باین نحو که یکی از آن اتراک را والی بر دیگران قرار داد که حاکم بر آنها باشد و ایشانرا در تحت نظام درآورد و فی الواقع باینکار سلطنت تامه با تراک داده و نتیجهٔ حاصل نکرد چنانچه در تواریخ خلفاء عباسیه ثبت و ضبط است اختراع و فی کنزالعلوم و اللغهٔ پایان هود و نیس بابان الطبیعی الفرنسی الذی اکتشف قوهٔ منرونه تجار الماء و هی النظریهٔ التی اتبتی علیها اختراع آلالهٔ النجاریهٔ البحریهٔ و قد صنع بنفسه اله تجارایهٔ بحرایهٔ فی الماینا سنه ۱۷۰۷ م و سبب هجرته الی الماینا الاضطهادات الدینیه فی فرنسا فی القرن السابع عشر اختراع و فیه ایضاً فی لغهٔ باسکال ریاضی و طبیعی و فیلسوف فرنسی اختراع و هو ابن ثمانیهٔ عشرهٔ سنهٔ اله للحساب و هو مکشف قوانین ثقل الهواء اختراع و فیه ایضاً البالون هو القبهٔ الطیارهٔ و هی مکونهٔ من خلاف رقیق دو شکل کروی متی ملئت بالهواء الحارصارت اقل ثقلاً من الهواء فتسبح فیه اختراع هذه القبه الطیارهٔ الاخوان ایسین و یوسف مونجلیفر توفی الاول سنه ۱۷۹۹ م و الثانی سنه ۱۸۸۱ و کانا یصنعان الورق فی مدینهٔ الونای بفرنا اختراع و فیه فی لغهٔ بسیکلت هی العجلهٔ التی سماها بعضهم بالدراجه و هی لیست کما قدبنوهم من مخترعات هذا القرن او الذی سبعهٔ فانه یوجبدرسم فی المکتبه الاهلایهٔ بباریس تمثیل رجالاً من الرومان یرتاضون علیها و هی و ان کانت موسسهٔ علی نفس النظریهٔ التی تاسست علیها بسیکتنا الحالیهٔ الا انها کانت غلیظهٔ الترکیب بطیئته السیر اختراع و فیه فی لغهٔ بوصله هی آلهٔ کالساعهٔ بتحرک فی وسطها ابرهٔ محمولهٔ من وسطها تستعمل لمعرفهٔ مواقع الشمال و الجنوب الارضین فی ای نقطهٔ من نقط الارض یقال ان الصینیین هم الذین اخترعوا البوصلهٔ و یقال ان مخترعیها هم العرب اختراع و فیه ایضا فی لغهٔ یومب یطلق هذا الاسم علی کل کرهٔ من المعدن

ص:۳۴۳

مجوفهٔ و شائله فی جوفها مواد السابیه و هذه المقذوفات یضنع الان من الحدید الزهر و تخشی بمواد سریعهٔ الالتهاب و الفرقفه فنفذف لاـحراق المساکن و المعسکرات و جمیع مایاذی الیه العـدو و لایعلم من اکتشف هـذه الائمـهٔ المبیـدهٔ فیقال انها کانت معروفـهٔ لـدی الصـنیین من القدم و یقال ان مکنشفها ضابط فرنستی سنه ۱۴۰۳ و همزیزعم ان مخترعها احد اعیان الغرنسـیین الی ان قال فعل البوهب فی النفوس مریع فطیع فـانه قـد تقع الیومیـهٔ فتفرقع فهتلـک ثلاثین نفساً و روی فی حرب سـجری انها وقعت فمحقت مقـدم السـفینهٔ و اصـابت مائـهٔ تسـمهٔ و قـد اکتشف بعـد ذلـک بومب یحمل فی الجیب و یلقی الیه فیلتهف بمجرد ملامسـهٔ للارض اختراع و فیه ایضـاً الترامواى کلمـهٔ انجلیزیـهٔ مرکبهٔ من کلمتین ترام بمعنی قضـیب منبعج و ویع بمعنی طریق هذه الخطوط الحدیدیهٔ المنبهجهٔ التی یمکن وضـعیها فی اوسـاط الطریق بـدون ان تعرقـل سـیر المارهٔ و لا المرکبات الاخری فیها صـنعت فی انجلزه منـذ اول الاقرن التاسع عسـر و ذلـک انتم اولا کانوا اخترعوا عربات علی سـطح خشبی لنقل الفحم الججری من شـمال انجلزه و کان ذلک سـنهٔ ۱۷۷۰ م ثم اخترعوا القضـیان تلحـدیه البارزه علی نحو ما علیه قضـبان اسـتکه الحدیدیهٔ العادیهٔ ثم ابدلت با نقضـیان المحفورهٔ التی علی شـکل الیمیا زیب علی نحو ما علیه قضبان تراموای القاهرهٔ و کانت تلک اتقضیان معروفهٔ بل ذلک فی امریکا تاسس الترامواى فی انجلزهٔ لنقل الناس فی شوراع المدینهٔ منذ سـنه ۱۸۴۰ بواسـطهٔ ایخول ثم حال دون امامه حائل من القعوبهٔ ثم توجه الیه بطرائق اخری فینج و تاسـس شـله فی اکثریلاـ و اوروبـا ثم ابـدلت قوهٔ ایخول بقوهٔ البخـار ثم بقوهٔ الکهربـاء کمـامو شانه الآن فی القاهرهٔ و قدحـدث بسـببه فی کل بلـد من سهولـهٔ الاتصال نااتظمت معه احوال الناس واسـعت اعمالهم و کان ذلک سـبب ثروت ما ترمی تلک الخطوط الجدیدیهٔ فی کل قفطر اختراع و فیه ایضـاً فی نفقه ترسـلی هو رجل طببعی ایطالی مخترع یا روستر و یکتشف نوامیس الضـغط اتجوی سـنه ۱۶۴۷ مطابق سنه ۱۰۶۸ هجری و قال فی نقه بارومتر مواله نفیاس الضـفط الواقع من الهواء علی اجسام الارضیهٔ اختراع و فیه ایضاً التلسکوب هو المنظار الفلکی و هـذه الکلمـهٔ الاوروبیـهٔ آیتهٔ من البونانیه من تیل ای بعید و سـکوبیوای اختبر و هو مرکـب علی نظریهٔ العدسات البلوریهٔ انظر عدسه و اول تلسکوب ظهر فی اوروبا کان من صنع العالم الهولاندی میتیوس سنهٔ ۱۶۰۹ م ثم ضیع العالم الایکوسی غریغوی تلسکوبا ذامرأته فی سـنه ۱۶۶۳ ثم صـنع نیوتن الفلکی الانجلیزی تلسـکوبا اخر سـنه ۱۶۶۶ مشابهـا للسـابق و لم یره ثم جواء الفلکی الالمـانی هرشل المنوفی سـنه ۱۸۲۲ م قکمل صـنع التلسـکوب و اعطاء الصورهٔ التی هو علیها الآن من الاتقان و قـد وضع تلسـکوب فی مرصـد باریس سنه ۱۸۷۵ تمن به المرصدان یری القمر علی بعد ۳۰ فرسـخا و ذلک لانه یکبر قطر مرثیاته عماتراه و العین المجردهٔ ۲۴۰۰ مرهٔ و لا یزال العلم دائبا علی تحسـین هذه آلاله للوقوف علی بدائع السماء اختراع و فیه ایضا تلفراف کلمهٔ اروویهٔ مشتقه من المبوبابته من تیل ای بعید و غراف ای اکتب و قد کلفت الامم من اقدم الازمنه بایصال اختبارها باسرع یایمکن تجنباً لخطر اوتهیتوا الطاری حتی ان الیونـانیتین الاقـدمین کانوا اتیخاطبون عن بعـد شاسع یناریسعرونها علی قمم الابراج فیتفاهمون بضوئا لیلاً و بـدخانها نهاراً الی ان قال ولکن اختراع التلغراف بمعناه العصری ینسب لکودشاب المهندس الفرنسی فانه اختراع انه تفل الحرکات عن بعد فی الهواء سنه ۱۷۹۳ م ثم اخـذ فی بیان تکمیله من الامائـده بما لا مریـد علیه اختراع و فیه ایضاً التلفون هواله معـدهٔ لنقل الکلام الی جهات بعیده و اسـمها مشـتق من الیونـانیه من نقطـهٔ تیـل ای بعیـد و فـون ای صـوت و هو آلـهٔ ترکـب کآلـهٔ التلغراف من عـدتین احـداهما موجودهٔ فی نقطه الارسـال و الاـجزی فی نقطـهٔ الاسـتقبال من سـلک موصـل بینهمـا و یوجـد من هـذه الآلـهٔ انواع کثیرهٔ علی قرب عهـدها اذاوّل تلفون مغناطیسی انشیء

ص:۳۴۴

کان سنه ۱۸۷۶ م بواسطهٔ بیل الانجریزی ثم شرع فی بیان سرسریان الصوت فی سلک السفلون اختراع و فیه ایضا فی نقه جو تامبرج هو رجل المانی ولد سنه ۱۴۰۰ م و ینب الیه اختراع الطباعهٔ اختراعها اولاـنجمر حروف کل کتاب یطبع علی الخشب ثم اخذه علی الورق باتفغط فکان یلزم لکل کتاب حفر خاص ثم اخترعت بعده بزمان مدید الحروف المتفرقهٔ اختراع و فیه ایضا اعلم مان المیکروبان اسم علمی یطلق علی البجراثیم الحیوانیه او النبانیه الدقیقهٔ المنشرهٔ فی الهواء و الارض و فی کل مکان و اشکالها مختلفهٔ فهی اما سیدیرهٔ او مستطیلهٔ او غیر ذلک و من خصائصها انها تکاثیر بسرعهٔ مدهشهٔ بمعنی انّ الواحدهٔ منها لووجدت و سطامناسباً قلدفی الساعهٔ الواحدهٔ الوفا من الملامین و قد لا یتجاوز حجم الواحدهٔ منها جزءاً من الالف من المیلیتمر و لکنها زعماً عن هذا الصغر تفعل الاعاجیب فی عالم الطبیعهٔ فهی التی تحلل الاجسام و تحدث التخمر و التعفن و لیس جمیع انواعها ضارا بالانسان بل منها ما هو نافع بل ضروری لحیوته مثل المیکروبات التی فی معدته التی بواسطتها ثم له و ظیفه ایضم الاطعمهٔ و تحلیلها علی ان منها ما هو سبب اکثر الامراض الهائلهٔ کالسل و البرص و غیرهما و مما یساعد علی تمو جمیع اشکال المیکروبات وجود الرطوبهٔ و قلیل من الحرارهٔ و اول من اکتشف المیکروبات العلامهٔ باستور الطبیب الفرنسی الاشهر فخدم الانسانیهٔ بذلک اجل خدمهٔ اذ عرفت بواسطته الآن اسباب الامراض بعضالهٔ و کیفیتهٔ ابادتها و التوقفی منها و لقد کان الطبیب الجراح عقب عمله الجراحی یعنی بالجرح الذی احدثه و لا تیمکن من لامه الا بعد غناء شدید اما الان و قد عرف ان سبب ذلک هجوم المیکروبات علی الجرح و تکاثرها فیه فیقادمونه بالمطهرات من محلول السلیمانی و غیره فلاـ تمر علیه ایام الا ثلثم اختراع و فیه ایضاً المیکروسکوب هو المنظاهر المعظم للدقائق فیری به ما لا یری بالبصر من الاجسام البالغهٔ حد الصغر و هذه الآلهٔ المرکبهٔ من عدستین زجاجتین کعدستی النظارهٔ العادیهٔ فابعدسته الاولی ترسم المرئی مکترا وئ العدسهٔ الثانیهٔ برسم ذلک الرسم المبتکر تکبر افیکبر عن اصله مآت من المراهٔ فتراه العین فی دقائقه الصغری ختم ذکره حتم و هم در آنکتاب استکه کولومب نام کسی استکه تکشف نیکی دنیا شد اصلاً ایطالیانی ولی مستخدم اسابنا بود سه کشتی با جمعیتی از جانب دولت برداشته تا چند ماه روی آب بود تا آنکه همراهانش مایوس شده ارادهٔ قتلش نمودند بعد از اینکه قدری از اراضی آنجا نمودار شد مطمئن شدند پس چند مرتبه آمد و رفت کرد تا آن مملکهٔ را کاملاً کشف کرد وقتی بعضی از نظر او از باب حسد گفتند اینحکیم کاری نکرده چه این اکتشاف را دیگران هم قادر بودند چون کولومب اینرا شنیده از آنها دعوت نموده و دروقت گستردن خوانت امر نمود بهر یک از آنها تخم مرغی داده و گفت التماس من آنست که هر کدام تخم مرغ خود را بر سر خود راست گذارد پس همگی جدّ و جهد نموده نتوانستند پس فرمود که این امریست آسان انگاه سر بیضه را قدری شکستند پهن شد و بالای سر گذاشته ایستاد چون جانشین اینرا دیده گفتند ما هم اینرا میدانستیم گفت پس چرا پیش از من نکردید پس دانشمند که این تعریض بر آنها بود اظهار حجلت از گفته خود نموده و زبان بستند از تنقیض او و این اکتشاف در سال ۱۴۹۳ مسیحی بوده

۹۶) – گلشن نود و ششم

در فرجهای بعد از شدت درماندگان و گلچین از گلباغنهای آن چند گل است فرج در کتاب فرج بعد الشده استکه سارخ نام مردی برزگر نقل کرد که وقتی از بصره بیرون آمدم گفتند که در بیراه دزدی است خواستم که برگردم رفیقی بمن دچار شده گفت اندیشه مکن که من حریف دزد هستم لاجرم من همراه او شده و میرفتم تا بمنزلی رسیدیم و بر سر راه فرود آمدیم ناگاه دیدم که آندزد از کمین برآمده حمله آورد و بر رفیق من و اخر او را زبون کرد و خون او را ریخته قصد من نمود من آنچه داشتم پیش او نهادم و تضرع بسیار کردم مفید واقع نشد سپس دستهای مرا بسته روان شد و مرا در ان

ص:۳۴۵

بیابان افکند من از گرمای آن بیابان مثل ماهی بر خاک میغلطیدم تا آنکه خود را گشودم و بهر طرفی دویدن گرفتم ناگاه چشمم بر سیاه خانهٔ افتاد چون نزدیک بآنخانه شدم اتفاقاً خانهٔ آندزد بود چون مرا دید بدر دوید و شمشیری کشیده قصد من کرد باز من بنیاد تضرّع کردم زنش گفت اینرا در این نزدیکی بکش و دورتر بر او دست مرا گرفته دورتر آورد و بر سر پا نشاند چون دست با شمشیر بلند کرد ناگاه شیری از عقب او برآمده و او را در ربود و من از شرّ او خلاص شده براه خود رفتم فرج در تاریخ بحیره استکه سعدالدّین ابهری که در سلک وزرای سلطان تکش انتظام داشت پیوسته در عیب و بدگوئی طایفهٔ اسماعیلیان بود و سلطان تکش نیز او را بر قلع و استیصال ایشان میگماشت تا انکه ایشان نیز قاصد جان او شدند و یکی از قدائان را بر قتلش نامزد کرده فرستادند فدوی مذکور در حوالی منزلش ساکن شده فرصت میجست اتفاقاً در آنروها وزیر بنا بر عداوتیکه که با صاحب کبیر شهاب الدین مسعود خان خوارزمی و وحیدالدّین عارض داشت در خدمت سلطان ایشانرا بجمیع قبائح منسوب میساخت لاجرم هر دو را سلطان بوزیر داد که آنچه خواهی بکن وزیر چون سالها در این آرزو بود هر دو را دست بسته بدر خانهٔ خود آورد و از وفور غرور فرمود که حمیدالدین را گردن بزنند و صاحب را نیز فرمود که بر سر پا نشانیده گردن زنند هنوز او را نکشته بودند که فدائی فرصت یافته بدرون دویده بقتلش رسانید مردم وزیر فدائی را کشتند و صاحب از میانه جان بسلامت برد فرج در کتاب فرج بعد الشدهٔ از قاضی ابوالقاسم تنوخی نقل کرده که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابوعلی عمروبن تمیمی بودم که غلامی از غلامان او درآمد و فریاد کرد که فلان وکیل ما را در بیشه شیر گرفت و حاضران جملگی بر فوت او اظهار ندامت کردند و تعزیهٔ ابوعلی بجای آوردند وی گفت سبحان الله چند سال قبل از این هم در آن بیشه شیری پدر او را به بیشه درون برد قاضی گوید روز دیگر در مجلس بودیم پیش ابوعلی که وکیل او در آمد از دیدن او ما را حیرت افزود و حقیقت حالرا سئوال کردیم وی گفت چون شیر مرا به بیشه درون برد از غایت خوف مرا بیهوشی دست داد چون بهوش باز آمدم خود را در بیشه تنها دیدم برجستم دیدم که شیر با گرازی در جنگ است من گریزان شدم ناگاه پایم ببدرهٔ درآمد آنرا برداشته در بغل نهادم و بجانب مأمنی شتافتم چون ازمحل خوف و خطر گذشتم سر آنرا گشودم نوشتهٔ دیدم بخطّ پدرم سر آن بمهر از بغل بیرون آورد و پیش قاضی نهاد ابوعلی خطّ پدرش را شناخت و کمال تعجّب باو دست داد فرج در تاریخ بجیره از صاحب طبقات ناصری نقل کرده که گفته است من در سفر هندوستان بخواجهٔ بلخی که از عالم معنی خبری داشت رفیق شدم و از صحبت یکدیگر مخظوظ بودیم تا انکه روزی گفت عجیب قضیهٔ در این روزها در ترمد واقع شد چنانکه پسرکی را مغولی در قتل عام ترمد باسیری برده بود و تربیتش مینمود چنانکه آن کودک محسود اقرباء مغول کشته بود و اقربای آنمغول از ترس او هیچ نمی‌یارستن گفت که بسیار آن پسر را میخواست چون آنمغول فوت کرد جمیع حسّاد آن پسر زبانرا یکی کردند که چون فلان تو را بسیار دوست میداشته در دخمه نیز شما باید با او همراه باشید چه رسم مغول استکه چون کسی از اکابر ایشان بمیرد او را تنها بدخمه نمی‌نهند و نابالغ چندی با او رفیق میکنند زنده پس آن پسر باین راضی شد چون آنمغول را در قبر در آوردند همه رفتند پس آن مسلمانزاده که غسلی برآورده بود و پاکیزه بدخمه درآمده بود در گریه و زاری درآمده گفت ایخداوند من مسلمان زاده‌ام پس چگونه روا باشد که حشر من با کافری چنین شود در اینحالت بود که ناگاه دید دو کس با عمودها درآمدند و بر آنمغول دویدند و بآن پسر گفتند تو کیستی که بوی مسلمانی از تو میآید آن پسر حال اسیری خود را گفت یکی از ایشان عمود خود را بر دیوار زد که شکافته شد پس باو اشارهٔ برآمدن کرد بیرون دویده

ص:۳۴۶

خود را در صحرای ترمد دید و از آنجا که قبر آن مغول بود تا صحرای ترمد سه ماهه راه بود و از آن شرارها که از عمود ایشان جسته بود برویش اندکی رسیده بود خون از زخمش میچکید و به تمیشد هر چند که مدتی از آن قضیه گذشته بود و از بدایع امور است فرج فی المستطرف لماوجه سلیمان بن عبدالملک محمدبن یزید الی عراق لیطلق اهل السجون و یقیم الاموال گوید چون سلیمان محمدبن یزید را روانهٔ عراق ساخت تا آنکه مجوسین را رها کند و اموالی را که گرفته بودند بصاحبانش تقسیم کند محمد بر یزیدبن ابی مسلم تنگ گرفت تا آنکه خلافت به یزیدبن عبدالملک رسید او یزیدبن ابی مسلم را والی فریقیه نمود و در آنوقت محمدبن یزید در آنجا از جانب سلیمان ولایهٔ داشت چون فهمید که سلیمان مرده و خلافت به یزیدبن عبدالملک رسیده و او یزیدبن ابی مسلمرا والی نموده و فرستاده است او را خوف غلبه کرده پنهان شد و یزیدبن ابی مسلم هم کمال سعی را در پیدا کردن او نمود تا آنکه در یکی از روزهای ماه رمضان نزدیک بمغرب او را پیدا کرده نزد یزیدبن ابی مسلم آوردند یزید خوشهٔ انگور در دست داشت و منتظر دخول وقت افطار بود چون چشمش بر او افتاد گفت یا محمّدبن یزید دیرگاهیست از خدا مسئلت مینمایم که مرا بر تو تسلّط دهد محمّد گفت قسم بخدا که من هم مدتی مدید است که از خداوند مسئلت میکنم که مرا از شرّ و کید تو پناه دهد پس یزید گفت قسم بخدا که این حبّهٔ از انگور آنخورم مگر آنکه ترا بقتل رسانم پس امر نمود کتفهای محمدبن یزید را بسته و بالای قطعش نشاندند و جلّاد هم بالای سر او ایستاده در این اثنا وقت مغرب داخل شده اقامهٔ نماز گفته شد پس یزید آنخوشهٔ انگور را از دست خود گذاشت و از برای نماز برخواست و اهل افریقیه باطناً اجماع بر قتل یزید نموده بودند و در انوقت فرصت یافته یکی از آنها در وقت سر برداشتن از سجده چنان عموئدی بر فرق او زد که فی الفور قالب تهی نمود پس از آن بمحمدبن یزید گفتند هر کجا که میخواهی برو فسجان من قتل الامیرونک الاسیر فرج و فی الکتاب المذکور و قال اسحق بن ابراهیم للموصلی رأیت رسول الله فی النوم و هو یقول اطلق القاتل فارتعت لذلک و دعوت بالتشموع و نظرت فی اوراق السجن فاذا ورقهٔ انسان ادعی علیه بالقتل و اقربه فامرت باحضاره قلما رایته و قد ارتاع فقلت له ان صدقتنی اطلقتک فحدثنی انّه کان هو و جماعهٔ من اصحابه یرتکبون کلّ عظیمته و انّ عجوز اجائت لهم بامرأة فلمتا صارت عندهم صاحب الله و غشی علیها فلما افاقت ثالت انشدک الله فی امری فان هذه العجوز غربتی و قالت ان فی هذه الدار نساء صالحات و انا شریفهٔ جدی رسول الله (ص) و امی فاطمه و الی الحسین بن علیّ فاحفظوهم فی فقمت و وهنا و فاضلت عنها فاشتد علی واحد من الجماعه و قال لابدمنها و قاتلنی فقتلته و خلصّت الجاریهٔ من یده فقالت سترک الله کما سترتی و سمع الجیران بصیحته فدخولوا علینا فوجدوا الرجل مقتولا و اتسکین بیدی فامسکونی و اتوابی الیک و هذا امری فقال استحق قد وهلتک لله و لرسوله فقال و حق اللذین و هبتنی لهما لا اعود الی معصیته ابدا فرج و فیه ایضاً قال بعض جلساء المعتمد کنابین یدیه لیلهٔ فخفق رأسه بالناس فقال لا- ترجوا نعتی اغفی سویته فغفا ساعهٔ ثم افاق جر عامرعو باد قال امضوا الی السجن و أتونی بمنصور الجمال فجاؤا به فقال له کم لک فی السجن قال سنهٔ و نصف قال علی ما ذا قال انا جمّال من اهل الموصل و ضاق علی الکسب ببلدی فاخذت جملی و توجهّت الی بلد غیر بلدی لاعمل علیه فوجدت جماعهٔ من الجند قد ظفر و القوم غیر مستقیمی الحال و هم مقدار عشرهٔ انفیس وجدوهم یقطعون الطریق فدفع واحد منهم شیئا للاعوان فاطلقوهٔ وامسکونی عوضه وخدوا جملی فناشدتهم الله فابوا و سخت انا و القوم فاطلق بعضهم و مات بعضهم و بقیت انا فدفع له المعتمد خیمائهٔ دینار و اجری له ثلاثین دیناراً فی کلّ شهر و قال اجعلوه علی جمالنا ثم قال اتدرون ماسبب فعلی هذا قلنالا

ص:۳۴۷

قال رایت رسول الله (ص) و هو یقول اطلق منصور الجمال من اتسجن و احسن الیه فرج و فی الکتب المعتبرهٔ من العامّهٔ و الخاصّهٔ مثل المستطرف والبحار و غیرهما ان الولید بن عبدالملک کتب الی صالح بن عبدالله عامله علی المدینهٔ المنورهٔ ان اخرج الحسن بن الحسن بن علی(ع) منت اتسجن و کان مجوساً واضربه فی مسجد رسول الله(ص) خمسمائه سوط و اخرجه من المسجد واجتمع الناس و صعد صالح یقراء علیهم الکتاب ثم نزل یأمر بضربه فبینمایقرء الکتاب اذ جاء علی بن الحسین(ع) فاخرج له الناس حتی الی جنب الحسن فقال یا ابن النعم مالک ادع الله بدعاء الفرج یفرج الله عنک قال ما هو یابن العّم فقال قل لا اله الا الله ایحلم الکریم الی آخر کلمات الفرج ثمّ انصرف عنه و اقبل الحسن یکرّرها فلمّا فزع صالح من قرائهٔ الکتاب و نزل قال اراه فی سجنه مظلوماً اخروه و انا اراجع امیرالمؤمنین فی امره فاطلق بعد ایّام واتاه الفرج من عند الله فرج در مرآهٔ الجنان یافعی استکه عون الدّین بن بیره بغایت تنگ دست شد که مضطّر گردید چون شنیده بود که دعاء بر سر قبر معروف کرجی مستجاب است لذا بدانموضع رفته و دو رکعهٔ نماز کرده و دعاء فرج نمود میگوید که از آنجا برآمده متوجه شهر شدم در یکی از محلات بغداد بمسجدی رسیدم بخاطرم گذشت که در آنجا دو رکعت نماز گذاردم چون وارد شدم شخصی بیمار را دیدم که در حالت نزع بود پیش رفته سر او را بر کنار گرفتم چون این بدید چشم گشود گفتم دلت چه میخواهد گفت به بیرون آمده ردای خود را نزد بقّالی که بیرون مسجد بود گرو گذاشتم و به گرفتم باو دادم پس بمن گفت بوریا را بلند کن چون کردم از زیر خاک کوزهٔ برآمد مملو از زر گفتم هیچ وارثی داری گفت برادری دارم میگویند مرده است الحال از آن تست بردار که بتو قربت کردم واصل من از رصّافه است چون باینجا رسید جان بداد بعد از تکفین و تدفین او آنزرها را شمردم پانصد دینار بود چون به کنار شهر رسیدم ناگاه کسی از روز فی اشاره بمن کرد چون بدانجا رفتم او را بغایت شبیه به شخص مذکور دیدم چون کیفیهٔ حال از وی سئوال کردم معلومم شد که او برادر آن میّت است زرها را نزد او نهادم ویرا حیرت تمام دست داده بر من آویخت هر چند مبالغه کرد که از این زر چیزی قبول کن نکردم در همانروز اینسخن بدار الخلافه رسید اشراف خزانه را بمن حواله کردند آهسته آهسته بپایهٔ بلند وزارت رسیدم فرج در فرج بعد الشده استکه علوی کوفی گوید که از کوفه با جمعی بعزم حج بیرون آمدیم یکی از همراهانرا مرض استسقاء دچار شد در اندک روزی شکمش آماس کرد همه گمان کردیم که او خواهد مرد تا آنکه از سواری باز ماند او را مثل اموات بر شتر بار کردند جمعی از اعراب بادیه در تاخته آن قطار شتر را که آنمرد در آن بود بردند آن مرد گوید چون اعراب بخانهای خود رسیدند و مرا دیدند دورم افکندند من در پس خانهای ایشان افتاده بودم و بگدائی لقمهٔ از آنها یافته میگذراندم و بمرگ خود راضی بودم روزی اعراب از بادیه آمده ماران و افاعی آوردند سره دم افکنده بر اتش کباب کرده میخوردند من یقین کردم که اگر از آنها بخورم میمیرم از ایشان طلبیدم مرا یکی دادند من آنرا خوردم در خود حالتی دیگر یافتم بخوابیدم عرق بسیار کرده بیدار شدم طبیعت مستعّد اطلاق بود در دو شب و دو روز دویست مجلس اطلاق شد چونروز دیگر شد خود را سبک دیدم و آماس رفته بود قدری زاد از آنها گرفته بکوفه آمدم و از آن مرض مهلک نجات یافتم.

۹۷) – گلشن نود و هفتم

در زهد سلاطین و خواتین و امیران و گلچین از گلبانهای آن چند گلست زهد در کتاب عدهٔ الداعی مذکور استکه سبب اینکه معاویه بن یزیدبن معاویه ترک خلافهٔ کرد این بود که دو کنیز داشت که یکی صاحب حسن و جمال بود و دیگری صاحب ادب و کمال و آنها وقتی با همدیگر صحبت میداشتند پس آنکنیز با کمال بانکه صاحب حسن و جمال بود گفت همانا که جمال تو

بکبر ملوک مبتلاـ ساخته آنکنیز گفت چه ملکی مقابل ملک حسنت زیرا که آن مالک بر ملوک است و سلاطین مملوک مالک حسن و جمال هستند پس سلطنت حقیقه صاحب حسن و جمال راست کنیزک صاحب کمال گفت چه خوبی در سلطنت و چه خیری در سلطان است چه اگر قائم بحقوق آن باشد و عامل بشکر این نعمهٔ فرمان دهی گردد لذتی از برای آن در سلطنتش ممکن نیست و همیه منغض العیش است و اگر سلطان منقاد و مطیع به شهوات خود شود و لذّات خود را مقدّم بر وظائف سلطنت بدارد و مضیّع حقوق آن گردد و از شکران نعمت اضراب کند و اعراض نماید پس قرارگاه او در آتش جهنّم است پس چه چیزی در سلطنت است که ایندو مخدور بزرگ را داراست معاویهٔ بن یزید بن معاویه چون اینکلام را از آن کنیز شنید متأثر شد بنحویکه خود را از خلافهٔ خلع نمود و در خانهٔ خود رفته در را بر روی خود بست تا آنکه بعد از بیست و پنجروز از دنیا گذشت. زهد محیی الدّین در فتوحات چنین آورده که پادشاهی با خیل خدم و حشم براهی میگذشت خدمت یکی از بزرگان رسید عرضکرد ایّها الشیخ باینجامه و لباسها که من پوشیده‌ام نماز رواست یا نه آن بزرگ تبسّم نموده سلطان از سر تبسّمش سئوال نمود فرمود از کم عقلی تو و نادانیت تعجّب کرده تبسّم نمودم ای سلطان حال تو بحال سگی میماند که در مرداری افتاده باشد و از آن سیر خورده باشد و سر تا پای او از خون و نجاست آلوده شده باشد چون او را بول آید پای خود را از زمین بردارد که قطرات بول و ترشحات آن باو نرسد شکم تو از حرام مملّو است و مظالم عبادالله بر ذمّه است بسیار است و تو از آنها استیحاشی نداری و دغدغه بخاطر راه ندهی امّا از این دغدغه و توحش داری که نماز من در این جامه‌ها رواست یا نه سلطان چون اینکلام از آن بزرگ بشنید از اسب پیاده شد و بگریست و بخاک مذلّت افتاد و ترک سلطنت نمود و ملازم آن شیخ گردید و آن شیخ او را تا سه روز ضیافت نموده بعد از سه روز ریسمانی در نزدش حاضر کرده و گفت ایام ضیافهٔ گذشت برخیز و هیزم از بادیه بدوش آورده و میفروش و صرف معاش خود نما آن سلطنت ریسمانرا گرفته و میرفت و بر سر خود هیزم میآورد از بیابان و در بازار میفروخت و وجهش را صرف معاش خود میکرد و مردم بعد از سلطنهٔ وی چون او را بآنجالت میدیده میگریستند محی‌الدّین بعد از نقل اینقضیه گوید که آن سلطان خالوی من بود و نامش یحیی بن یفان و سلطان تلمسان بود. زهد در ایقاظ الهمم که شرحی است بر حکم ابن عطاءالله اسکندری چنین آورده که یکی از مشایخ نقلنموده که مردی در ناحیهٔ مغرب بود که از زهاد دنیا بشمار میآمد و در عبادت جّدی اکید داشت و معاش او منحصر بود بصید ماهی و آنچه را که صید مینمود قدری از آنرا میخورد و مابقی را تصدیق میداد و او را مریدان بسیار بود وقتی یکی از مریدانش خواستکه بیکی از بلاد مغرب مسافرت کند آن شیخ باو فرمود که چون بفلان بلند رسیدی نزد فلان رو که برادر دسنی منست و او را از جانب من سلام برسان و از قول من از او التماس دعاء بنماء چه آنکه او دوستی از دوستان خدا است آن مرید گوید من در مسافرتم چون بآن بلد رسیدم از منزل انشخص پرسش کردم که او را دیده سلام شیخرا باو برسانم پس مرا دلالت کردند بسرائی ملوکانه چون بآنجا شدم گفتند که او در نزد سلطان رفته است توقّف کن تا بیاید من از دیدن آن سرا و تجمّلات آن و از شنیدن اینکلام در حیرت افتادم که چگونه شیخ در حق اینمرد فرمود که او دوستی است از دوستان خدا و بالجمله چون ساعتی توقف کردم آنمرد از نزد سلطان در سرا آمد در حالتیکه بر اسب ملوکانه سوار و لباس شاهانه در بر داشت و همینت و شوکت او بر من بسیار نمودار گردید تجدیکه سلام آنشیخرا بخواستم باو برسانم بعد از آن با خود گفتم جواب شیخرا چه بگویم در وقت مراجعت پس لابّد شده نزدیک رفتم و سلام شیخرا باو رساندم چون نام شیخرا شنید گفت چونخدمت ایشان مشرّف شدی سلام مرا باو برسان و بگو

ص:۳۴۹

برادرت میگوید تابکی مشغول بدنیا میباشی و چه قدر رغبت باو داری بست دنیا داری من از گفتهٔ او متعجب شده که چگونه اینمرد با اینخشمیت دنیوی به شیخ که قوت او از صید ماهی است پیغام میدهد که دست از دنیا داریت بردار پس چون بخدمت شیخ مشرف شدم کیفیهٔ را باو عرضه داشتم شیخ فرمود برادرم راست میگوید زیرا که خداوند دل او را از محبّت دنیا و مال دنیا شست و شو داده و مال دنیا را در دست او قرار داده و من اگرچه خداوند مال دنیا را از دستم گرفته است ولیکن گوشهٔ قلب من هنوز متعلق باو است و محبّت و دوستی آن هنوز از قلبم بیرون نرفته است. زهد یاقوت حموی در معجم البلدان چنین آورده که ابوشعیب براثی اول کسیست که در محلّه براثا سکونت اختیار کرده کوخی از برای خود ترتیب داده و در آنجا مشغول عبادت بود روزی دختری از منشیان بزرگ و صاحب ثروت که در قصور عالیه تربیت شده بود از کنار کوخ او عبور نمود چون نظرش بابو شعیب افتاد از وضع مسکن و حال او خوشش آمده بنحویکه مجذوبه و اسیر محبت او گردید پس نزد ابوشعیب آمده عرضکرد که من میخواهم خادمهٔ شما باشم ابوشعیب فرمود اگر ارادهٔ خدمت من داری و در گفتهٔ خود صادقی باید این زی و هیئت را که الحال داری تغییر بدهی و از این لباسهای ملوکانه بیرون آئی و آنها را از خود سلب کنی تا قابل خدمتگذاری من گردی آندحتر بفرمودهٔ او عمل نمود و از آنچه بود از اموال دنیویه دست کشید و لباس تساک پوشیده نزد ابوشعیب آمد پس ابوشعیب او را از برای خود عقد بست و بزوجیت قبول نمود چون آن دختر داخل در کوخ ابوشعیب شد قطعهٔ حصیر پارهٔ در میان آن کوخ دید که افتاده و ابوشعیب آنرا بجهةٔ حفظ از ضرر رطوبت زمین آنرا در انجا انداخته بود پس آندختر باو عرض نمود که من با تو مصاحبت نمینمایم مگر اینکه این حصیر پاره را از زیر خود بیرون بیندازی چه آنکه من از تو شنیدم که میگفتی زمین میگوید ایفرزند آدم قرار میدهی میان من و خودت حجاب و حال آنکه فردا جای تو در شکم منست پس ابوشعیب آن حصیر پاره را از کوخ بیرون انداخت و مدت مدیدی آنزن با ابوشعیب در آن کوخ مشغول عبادت بودند تا اجل آنها بسر رسید و بر اثا که ابوشعیب مذکور در آنجا سکنی داشته محلهٔ بوده است در سمت قبلی از محلهٔ کرخ بغداد و چنانچه حموی در معجم البلدان متعرّض است و در آنجا مسجد جامعی بوده است مخصوص بطایفهٔ شیعه زهدت بضرالله بن شهر الله ترمدی در اول باب دوازدهم از کتاب جامعه الحکایات خود چنین آورده که حضرت امیرالمؤمنین در زمان خلافهٔ خود مردی را امارت داده و بشهری فرستاد و ان امیر روانه شد و یک نفر غلام سیاه همراه داشت تا مهار شتر وی بگرفتی و دیگر کسی نداشت چون به نزدیک آن شهر رسیدند مردمان آنجا باستقبال او بیرون آمدند ویرا دیدند که بر شتری سوار شده و غلامی سیاه مهار شترش را گرفته از وی پرسیدند که چه خبر داری از امیریکه میآید غلام گفت امیر اینست که بر شتر نشسته است مردم همه پیاده شده و برسم عجم سر بر زمین نهادند امیر از شتر فرو آمد و سر بزمین نهاد گفتند یا امر تو چرا سجده میکنی گفت شما سجده کردید خدایرا من نیز سجده کردم گفتند ما ترا تواضع نمودیم امر بخروشید گفت پنداشتم که امیرالمؤمین(ع) مرا بامیری فرستاده‌اند ندانستم مرا فرستاده تا به خدائی بگیرند و سجده کنند از آنجا برگشت و بمدینه بخدمت حضرت رفت و مثال عمارت را نزد آنحضرت بر زمین نهاد و گفت مرا بجائی فرستادی که چون خداوند مرا سجده نمایند حضرت امیر(ع) نامهٔ بآنقوم نوشت که اینفعل شما از عادات کبری است باید آنرا از میان بردارید و بغیر از خدا کسیرا سجده ننمائید پس انحضرت دو مرد را از انصار بخواند و بآن شهر بامیری فرستاد چون نزدیک آنشهر رسیدند و بجائی فرود آمدند کسن شهر فرستادند که هیچکس را نخواهیم که باستقبال ما بیرون آید پس آندو مرد بشهر وارد شدند و بجائی فرود آمدند

ص:۳۵۰

و ساعتی ببودنـد و جوانی از طعـام بیاوردنـد که بطعامهای الوان آراسـته بود و نزد ایشان نهادنـد چون لقمـهٔ از آن طعام بخوردنـد و کاسه را از پیش ایشان برداشتند گفتند چرا کاسه را بر میگیرید که این طعامی خوش است و ما را هنوز اشتها غالب است بگذارید تا بخوریم گفتنـد مـا دیگر طعـام میآوریم برفتنـد و چنـد گونه طعام لذیـد بیاوردنـد و درنزد ایشان نهادنـد آنها دست باز گرفتنـد و در یکـدیگر نگریسـتند و گریسـتن گرفتنـد و گفتنـد که امیرالمؤمنین(ع) مـا را باین جایکه فرسـتاده اسـتکه تا هر طعامیکه نصیب ما در آنجهان خواهد بود ما در اینجهان بخوریم تا ما را در آنجهان نصـیبی نباشد برخیز ای برادر تا برویم این دنیا بدان نیرزد که بهشت را بـدان بـدل کنیم پس برخواسـتند و رو در راه نهادنـد تـا بخـدمت آنحضـرت آمدنـد و منشور امـارت خود را نزد آنجناب گذاشـتند آنحضرت غمناک شده فرمود ایقوم شما هر یک گوشهٔ گرفته‌اید پس من چگونه اینکار بسر برم روزی چند برآمد دیگری را فرستاد و بنام او نشان بنوشت و باو داد و او را بجانب انشـهر روانه فرمود چون بانجا رسـید در گوشـهٔ فرود آمد خبر در شـهر افتاد که امیری دیگر آمـده است خلق همگی بیرون آمدنـد چون نزد وی رفتند سـلام کردند و از برای شترش علف بیاوردند نگذاشت و گفت شتر من علف شـما را نخورد و برویـد خراجی که بر شـما واجب شده است بیاورید تا بروم و چند روز در انجا بود و نان ایشانرا نخورد و شترش را از علف ایشـان نـداد این نـاچیز گویـد که قضیـهٔ سـلوک سـلمان در امـارات مـدائن مصـدق ایقضیـهٔ بصـدق مقـارن اسـت کمالایخفی علی اولی النهی زهـد در مستطرف از عبـدالله بن المعلم روایـهٔ نموده که گفت وقتی از مدینهٔ منوّره بقصد حجّ بیت الله بیرون آمـده در بین راه یکی از بنی هاشم را که از اولاد عبّاس بن عبـدالمطلب بود ملاقات نمودم که ترک دنیا نموده و اقبال بسوی دار اخرت کرده بـود پس بـا او مأنوس شـدم و بـاو گفتم میشود که تو بـا من هم محمـل شوی چه انکه مرا راحلهـای بسـیار است و میتـوانم که هم محمـل خـود را بر یکی از آنرا حلهـا سـوار نمـایم آنمرد در جـواب گفت جزاک الله خیرا من اگر بخـواهم سواری و آسـایش را از برای مـن میسّـر اسـت و مـن باختیـار خـود ترک آنهـا را نمـوده‌ام بعـد از آن گفـت مـن مردی از فرزنـدان عبـاس بن عبدالمطلب هسـتم و در بصره ساکن بودم و در اوّل امر بسیار با نعمت و ثروت و صاحب اموال کثیره و مالک غلام و کنیز و صاحب خدم و حشر بودم روزی یکی از خدّام خود را امر نمودم که رختخوابی از حریر از برای من گسترده کند و بالشتی ببرگ گل آکنده از جهـهٔ من بگـذارد چون رختخواب را گسترانیـد و من داخل در جامـهٔ خواب شدم در بین خواب دیدم که بدنم سوزشـی پیدا کرد چون نیـک ملاحظه نمودم دانسـتم که از اثر برگ سبزی است که بر اطراف گل روئیـده میشود و خادم غفلت نموده که آنرا از میان جـامه خواب بردارد پس خـادمرا بسـیار زدم و آن برگ سبز را بیرون انـداخته دو مرتبه خوابیـدم ناگاه مرا خواب در ربود و در عالم واقعه مردی را با هیئت منکره دیـدم که بمن گفتن که از این بیهوشـیکه داری افاقه پیـدا کن و از اینخواب بیدار شو و اینشـعر را بمن خوانـد یا خل انک ان توسـیدلینا ***و سـدّت بعـد الیوم صمّ الجنـدل *** فامهـد لنفسک صالحاً تسـعد به *** فلتندمن غداً اذا لم تفعـل *** من از وحشت از خواب بیـدار شـدم و ترک مـال و منال و اهل و عیال و ریاسـهٔ و اعتبار و شـهر و دیار را نموده و بسوی خدای خود گریختیم و اینحال منست که می‌بینی پس مرا وداع نموده و رفت

۹۸) – گلشن نود و هشتم

در اوّل کسـیکه ابداع نموده است امریرا از امور نمایان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است اول کسی که ابداع تصنیف نمود در اسـلام بنابر نقل صاحب کشف الظّنون عبـدالملک بن عبـدالعزیز بصـری است وگرنه ابوسـعدبن عروفه وگرنه ربیع بن صبیح است و بنـابر نقلی سـلمان فارسـی اول کسـیکه قرآنهـا را نقطه گـذاشت ابوالاسـود دئلی است و قال السـیوطی فی رسالـهٔ الاوائل اول مخلوق خداوند نورمحمّدی است چنانچه مفاد بعضی از اخبار است و

ص:۳۵۱

گفته شده است که اول مخلوط الهی قلم است اول چیزیکه قلم نوشت اینکلمات است انـا التواب اتوب علی من تـاب اول چیزیکه خداونـد از انسان خلق میفرمایـد فرج او است اول چیزیکه بعـد از مردن از انسان متعفن میشود شـکم او است اولا قریـهٔ که نباشـد در روی زمین بعـد از طوفـان قریـهٔ ثمانین است اول شـهریکه بعـد از طوفان نباشـد مدینـهٔ حرّان است اول کسـیکه ساعات لیل و نهار را تقسیم بدوازده ساعت نمود نوح بود و بدینواسطه اوقات عبادات ممیز شد اول کسـیکه بعد از اسـلام بناء مسجد گذاشت که در آن نماز خوانند عمار یاسر بود اول کسیکه بر منبر خطبه خواند حضرت ابراهیم بود اول کسیکه در اسلام منبر ترتیب داد تمیم داری بود که از برای رسولخدا منبر ترتیب داد اول درختیکه نوح بعد از طوفان غرس نمنود درخت آس بود اول آیهٔ که از قرآن نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم بود چنانچه منقول از ابن عباس است اول کسـی که حضـیان را از برای خـدمت خاصـهٔ خود اخـذ کرد معویه بود اول کسـی که قرآنرا حفظ نمود ابوالأسود دئلی بود بامر عبدالملک بن مروان و بعضـی گفته‌اند حسن بصری است اول کسیکه همزه و تشدید و روم و اشمام را ابداع نمود خلیل بن احمد است اول کسیکه تصنیف غریب القرآن نمود ابوعبیده معمّربن مثتنی است اول کسـیکه تضـنیف غریب الحـدیث نمود ابوعبیـدهٔ مذکور است و گفته شده اسـتکه نضـربن شـمیل است اول کسـی که قضاهٔ را چهار قرارداد از برای هر مذهبی از مذاهب اربعه قاضـی خاص قاضـی القضاهٔ طاهر سیبرس بود اول کسی که در حکام قرآن تصنیف نمود شافعی است اول کسـی که تـدوین احادیث کرد زهری است اول کسـی که احادیث را تنویع بانواع مشـهوره نموده است ابن صـلاح است اول کسـی که مغـازی نوشت عروهٔ بن زبیر است اول کسـی که در کلاـم تضـنیف نمود واصـل بن عطا است اول کسـی که در اصول فقه تضـنیف نمود شافعی است بالاجماع اول کسـی که در فقه تصـنیف نمود ابوحنیفه است اول کسـی که در امر دین را برای قیاس کرد ابلیس است اول کسـیکه زبانش بعربیـهٔ گشوده شد اسـمعیل است اول کسـی که علم نحو را وضع نمود امیرالمؤمنین علی علیه‌السـلام است اول کسـیکه علم صـرف را وضع نمود معاذ الهراء است اول کسـی که وضع نفقه را بر حروف قرار داد خلیل اسـت اول کسـی که وضع علم عروض نمود هم خلیل بن احمـد است اول کسـیکه عنوان قصـیده را معنون نمود مهلهل وگرنه امراء القیس است اول کسیکه شعر فارسی گفت ابوالعباس بن الجبود المروزی است وگرنه بهرام گور است که گفت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله اول کسـیکه در بدیع تصـنیف نمود و او را این اسم نهاد عبدالله بن المعزاتست اول کسـیکه در معـانی و بیـان تصـنیف نمـود عبـدالقاهر جرجـانی است اول کسـیکه احـداث فلسـفه و حکمـهٔ را نمـود روم است و این در زمـان موسـی(ع) شد اول کسـیکه منسوب بفلسـفه و مشهور بآن شد فلوطرخیس بود در مصر اول کسی که در ریاضیّات تکلّم نمود و او را بصورت علم مصّور کرد اقلیدس است اول کسیکه در هیئت فلک تکلم نمود و علم هندسه را پدیدار کرد بطلیموس بود اول کسیکه علم منطق را اختراع نمود الرسطاطالیس استکه از اهل استخر بوده و در عهد اردشیربن دارا اول کسیکه علم طب را وضع نمود بقراط است اول کسـی که تاریـخ اسـلامیرا از هجرت نبوی قرار داد عمر است بمشورت امیرالمؤمین علی در سـال شـانزدهم از هجرت اول کسـیکه اسم دیوانرا احداث نمود از برای دفتریکه ارباب عطیّه و اهل جیش دارند هم عمر است پس از آن اسم دیوان اتساع حاصـل نموده در اطلاـقش بر ملوک و اتبـاع او از امراء و حکـام دعوانان اول کسـی که در مصـر تکلم نمود در مقامات اهل ولایـهٔ و ترتیب احوال ذوالنون مصری بود اول کسی که غنا سرو.د

ص:۳۵۲

شیطان بود اول کسی که دلالت نمود بر ترکیب افلاک و قدر سیر کواکب و کشف کرد از وجوه تأثیرات آنها ادریس بود چنانچه ثعالبی در لطائف المعارف گفته و در اختبار امامیه است که اول کسیکه واضع علم رئل شد و اخبار از ملاحم داد و اختیارات سال را نوشت دانیال نبی بوده است اول کسیکه خطّ کوفیرا بخطّ معهورین زمان تحویلداد که خطّ نسخ است ابوعلی بن مقله وزیر وگرنه برادرش حسن بوده اول کسی که فارسی نوشت طهمورث سیمین پادشاه فرس بود اول کسی که بعد از نوشتن حمد خداوند درکتابت نوشت و اسئله ان یصلیّ علی محمد هرون الرّرشید است اول کسیکه اتخاذ کاغذ کرد یوسف علیه‌السلام است اول کسیکه دفتر محاسبات در دیوان جعل نمود خالد برمکی است اول کسیکه بر اهل دولت در وقت نصب آنها بامارت و ولایتی خلعت داد رشید بود که در وقت وزیر نمودنش جعفر برمکیرا باو خلعت داد اول کسیکه جعلت فداک گفت حضرت امیر(ع) بود که در مجلس پیغمبر(ص) باجنابش مخاطبه میفرمود و جعلت فداک میگفت چنانچه در کشاف است و از طریق عامّه وارد شده استکه ابن عمر بوده اول کسی که خشت را پخت هامان بوده اول کسی که نوروز را تجلیل نموده و جشن گرفت جمشید است اول کسی که مهر جان را اتخاذ کرد فریدون است اول کسیکه در اخر خطبهٔ آیهٔ ان الله یأمر بالعدل و الاحسانرا خواند عمربن عبدالعزیز است اول کسیکه در اخر خطبه ان الله و ملائکهٔ الایه را خواند مهدی عبّاسی است اول کسی که خطبه را نشسته خواند بجههٔ کثرت لحم و بزرگی شکم معاویه بود اول کسیکه استراحهٔ نمود در خطبهٔ یوم الجمعه عثمان بود و هم او اول کسی است که خطبهٔ یوم عید را پیش از نماز عید خواند و ایضاً اول کیست که اخراج زکوهٔ را تفویض بخود مردمان نمود اول کسی که تمنی موت کرد یوسف بود اول کسیکه کیمیا اخذ کرد قارون است اول کسیکه لباس سرخ پوشیده و لباس را بلند قرار داده که بخاک کشیده قارون بود اول زنیکه پیغمبر اختیار فرمود خدیجه بود اول فرزندیکه از بمرای حضرت آدم متولّد شد قابیل بود اول فتنه که در بنی اسرائیل اتفاق افتاد دربارهٔ زنان بود اول قضیهٔ که از قضاهای رسول خدا(ص) رد شد علانیهٔ دعوت معاویهٔ بود زیاد بن سمیه را به برادری خود و این را ابن عساکر از سعیدبن مسیب نقل کرده و هم از عمروبنم نفجه نقل نموده است که اول ذلتی که بر عرب داخلشد قتل حسین بن علی و ادعاء معاویه بود برادری زیاد را اول هاشمیّه که از هاشمی متولّد شد و متولّد گردید و از او هاشمی فاطمه بنت اسد بود اول کسی که در اسلام بناء زندان گذاشت علی بن ابیطالب(ع) بود و خلفاء پیش از آنجناب مقصّر را در چاهها حبس مینمودند اول زمانیکه خمر پدیدار شد زمان نوح(ع) بود اول کسیکه سگ را از برای حراسهٔ نگاهداشت هم آن بزرگوار بود اول کسی که همسایه بهمسایه و دوست را بدوست گرفت مروان بن حکم بود اول گناهیکه باو معصیت خدای واقعشد حسد است اول کسیکه اخذ سلاح نموده و جهاد کرد و بنده به بندگی گرفت ادریس بود اول کسیکه قتال در راه خدا نمود ابراهیم بود که چون روم لوط را اسیر نمودند او جهاد کرده و لوط را از آنها استقاد کرد اول کسیکه کمان ترتیب داد هم آنجناب است اول کسیکه اسب را مرکوب سواری قرار داد اسمعیل بود و پیش از آن در جزو حیوانات وحشی بودند اول سریکه در اسلام از بلدی ببلدی نقل شد رأس محمّد بن ابی بکر بود اگر صحیح باشد حمل آن بسوی معاویه وگرنه سر عمربن حمق بود اول غزوهٔ که رسولخدا بنفسه تشریف برد غزوهٔ ودان بوده است اول کسیکه سر اویل پوشید حضرت خلیل بود اول کسیکه قبا پوشید حضرت سلیمان بود اول کسیکه عمّامه گذاشت ذوالقرنین بود اول کلمهٔ که ابراهیم در وقت انداختنش باتش گفت حسبی الله و نعم الوکیل بود اول چیزیکه از این امّت برداشته میشود حیا و امانت است

ص:۳۵۳

اول کسیکه حقهٔ آتشین میپوشید ابلیس است اول کسی که در ظل عرش میایستد کسی استکه مدیون ناداخورده خود را مهلتن دهد اول چیزیکه از زن در روز قیامت سئوال میشود از نماز او است پس از آن از رفتار با شوهرش اول چیزیکه در میزان گذاشته میشود در روز قیامت خلق نیکو است بروایهٔ ام الدراء و بقولی نفقهٔ مرد است بر عیال خود اول چیزیکه از آدمی به تکلم آید دروقت سئوال در قیامت فخذ و کیفیتن است اول کسی که داخل بهشت میشود تاجر راستگو است اول طعامی که اهل بهشت در بهشت میخورند زیادی کبد حوت است تمام شد ترجمهٔ آنچه که فاضل سیوطی در رسالهٔ اوائل خود ذکر نموده با تغییری اندك و در روضات الجّنات استکه ابن شهر آشوب در معالم العلماء فرموده که غزالی گفته استکه اول کتابیکه در اسلام تصنیف شده است کتاب ابن جریح است در آثار پس از آن کتاب محمدبن راشد صنعانی است در یمن پس کتاب موطاء لمالك فی المدینه ثم جامعه سفیان الثوری پس از آن در معالم العلماء فرموده و گفته شده استکه صحیح بلکه مشهور آنست که اوّل کسیکه در اسلام تصنیف نموده امیرالمومنین پس از آن سلمان فارسی پس ابوذر غفّاری پس اصبع بن بنّاته پس عبیدالله بن ابی رافع پس زین العابدین(ع) بوده استکه صحیفهٔ سجادیه را تصنیف فرموده اول کسیکه اختراع کرد علم میزان را جابربن حیّان صوفی بوده اول کسیکه مناظرهٔ در تشیع کرده است کمیت بن زید استکه از شعراء معروفه است اول فقه مصنّف شیعه کتاب علی بن ابی رافع بوده و گفته‌اند کتاب عبیدالله بن علی بن ابی شعبهٔ حلبی است که آنرا بحضرت صادق عرضه داشت و آنجناب او را تحسین فرموده و در وقت خواندن آن فرمود که از برای مخالفین کتاب فقهی مثل این نیست اول کسیکه علم خلاف را موضوعداشت عبدالله بن عمربن عیی الدبوسی است که از تلامذهٔ ابوحنیفه بوده اول کسیکه علم مناظره را انشاء کرد قفال مروزی است اول متکلم بر طبق قانون الحکمهٔ اوائل افلاطون الهی است اول منقح حکمهٔ از زااوید ارسطاطالیس بوده اول واضع علم مجسطی واصطرلاب بطلیموس است اول متکلّم در علم موسیقی فیثاغورس است اول کسیکه حد شرعیرا باطل نمود اولی و گرنه معاویه بود چنانچه در ربیع الابرار است اول واضع طلسمات بلیناس حکیم است اول کسیکه از علماء حکمهٔ و فلسفه اسلام آورد فارابی است که بمعلم ثانی لقب دارد اول حکیمی که شرب خمر نموده و تابع شهوات و ملازم ولاهٔ و حکّام بوده ابوعلی بن سیناست اول کسیکه در تسخیر اجنته تألیف نمود محمدبن احمد طبی صاحب کتاب شامل بوده که در علم تسخیر است اول کسیکه در ملل و نحل تألیف نموده محمد شهرستانی است اول کسی که ابداع تصوّف را نمود ابوهاشم کوفی است اول کسیکه سر تراشیده و اعمال حجّرابجای آورد آدم(ع) بود اول کسیکه از پسران پیغمبران بآن ختنه شد اسحق بن ابراهیم است اول حدوث آبله در قوم فرعون و از برای عذاب ایشان بود اول بیت وضع للناس ببکهٔ مبارکا اول مسجدیکه در رویزمین شد احداث مسجدالحرام است و پس از آن بیت المقدس بعد از مضی چهار سال احداث شد اول موضعی که از رویزمین خداوند در آن عبادت شد نجف است چنانچه گفته‌اند اینمضمون حدیث است اول مدفون بنجف جناب بن الارت است چنانچه در منتهی المقال است اول مخترع نوره سلیمان نبی است اول واضع حمام جمشید است اول بانی مدارس نظام الملك وزیر است اول کسیکه عمامهٔ سبز را نشانهٔ سیادت قرار داد ملك اشرف سلطان مصر است در سنه ۷۷۳ و بعضی گویند لباس سبز را و مخصوصاً عمامه را مأمون از جههٔ حضرت رضا ترتیب داده و چون آنجناب پوشید بدیگران از بنی هاشم نیز تعدی نمود و انسب آنست که من بابالملك فی الختام بیان اوائل بنام این امام اختتام پذید قائدهٔ فیها عائدهٔ

ص:۳۵۴

شیخ مؤمن شبلنجی در نورالابصار گفته که نسل زینب و عبدالله جعفر را فقهاء عنوان کرده و در ده مسئله مطرح انظار قرار داده‌اند و یکی از آنها این استکه آیا جایز است که ایشان خود را بشار سادات که عبارتست از علامت خضراء معلم سازند جواب این شعار سبز را در شرع اصلی نیست نه در کتاب وارد است که ایشان بایست این نشانرا داشته باشند و نه در سنّت همانا دو نوبت سادات را از غیر بنا دات بجامه امتیاز نهادند یکی علامت خضراء بود و دویم عمامهٔ خضراء اما علامهٔ خضراء و شعار اخضر عبارت از پارچه سبز بود که سادات بر طرف دستار قرار میدادند و مردم بآن نشان ایشانرا می‌شناختند و اصل جامهٔ عمّامه سفید بود و اینشعار نخست درمصر بامر ملك اشرف شعبان بن حسین از طبقهٔ اتراك ایجاد گردید و این در سال ۷۷۳ بود و امّا عمّامهٔ خضراء و دستار سبز را سیّدمحمّد شریف متولی پاشاهی مصر در سال اربع بعد الالف ایجاد کرد و اشمراف را مقرر داشت که در پیش وی حرکت کنند بر حالیکه هر یك را دستاری سبز بر سر بوده باشد و اینکه از الوان سبز را در شعار اختیار کردند برای آنستکه سیاه شعار بنی عباس بود و زرد شعار یهود و کبود شعار نصاری و سرخ مختلف فیه و در باب این شعار بسی اشعار گفته‌اند از جمله جابربن عبدالله اندسی اعمی گفته جعلوا الابناء الرسول علامهٔ انّ العلامهٔ شأن من لم یشهر نور النّبوهٔ فی و سیم وجوههم یغنی الشریف عن الطراز الاخضر پس چون در اینباب از سنهٔ و کتاب اصلی نداریم که تخصیص یا تعمیم را بر آن اصل بناگذاریم تلبس بنی جعفر را نیز از مجوّزات میشماریم عجیبهٔ در فارسنامهٔ ناصری استکه از اتفاقات نادره روز شنبه اول محرم عید نوروز جلالی و چهاردهم ادار ماه رومی سال هزار و چهارصد و هشتاد و نه اسکندرّیه ماه و آفتاب در اول برج حمل بودند که اول سال عرب و اوّل سال فرسی و اول سال رومی در یك روز بوده است غریبهٔ در زنینل معتمدیست که از غرائب اتفاقات این استکه روز یکشنبه اول محرم الحرام سنه ۱۲۷۱ مطابق با اول میزان بود اول هفته روز یکشنبه اول سال عرب محرم الحرام و اول ماه عرب اول عقد هشتم که هفتاد سال گذشته داخل عقد هشتاد است اول فصل خزان که اوّل میزان است و کمتر اتفاق افتاده که اینطور بشود اول ماه اول سال اول عقد اول فصل اول از شمارهٔ اعداد هفته مطابق بشود تدنیل فی المقام دخیل در کتاب معتبری از کتب احادیث و اخبار که از مؤلفّات یکی از علماء اخیار از تابعین ائمه هست و چهار علیهم صلوات الله الملك الغفار و از مطاوی آن کمال صحّت و اعتبار لاسخ و اشکار بود و بواسطهٔ سقطیکه در اوّل و آخر آن واقعشده بود طریقی از برای دانستنم نام مؤلف و مؤلّف در دست نبود بابی از برای اواخر واقعه در لسان اخبار منعقده نمودته و این احقرشطری از آنها را بالمناسبه در ذیل این گلشن ایراد نمودم آخر چیزیکه پیغمبر بامیرالمؤمنین تعلیم فرمود این بود که یا عغلی اذ اصلیت فصل صلوهٔ اضعف من فی خلفك و لا تتخذن مؤذنا یأخذ علی اذانه اجرا آخر کلمهٔ بنده اگر لا اله الا الله باشد در وقت موت داخل بهشت می‌شود کما فی النّبوی آخر طعمیکه بنده در وقت مردن در دهان خود میبابد طعم انگور است آخر وصایای انبیاء این بوده که حب الاعمال الی الله تعالی الصلوهٔ کما فی الصادقی اخر پیغمبریکه داخل در بهشت میشود سلیمان بن داود است بواسطهٔ سلطنت دنیویهٔ که داشت کما فی الصادقی اخر وصیّت حضرت امیر باولادش وصیت بحسن معاشرت با مردم بود کما فی الباقری اخر کلام آنحضرت در منا بر این بود که میفرمود مارنت مظلومانند قبرض الله نبیه اخر کلام مختصر اگر صلوات بر نبی و آل آن سرور باشد داخل

ص:۳۵۵

بهشت میشود کما فی العلوی اخر کسی که از آتش جهنم نجات یابد و بیرون بیاید از آن مردی است موسوم بهام کمافی الباقری آخر وصیّتی که خضر بموسی فرمود این بود که کسیرا بر گناهی که ازاو سر زده تمیر و سرزنش منها کما فی السجادی آخر اوصیاء عیسی(ع) حضرت ابوطالب بود کما فی العلوی آخر آیهٔ از قرآن که بر پیغمبر نازلشد آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم الایه بود کما فی الباقری و الرضوی آخر کسی از ائمه(ع) که در زمان رجعت قبض روح شریفش میشود حضرت امیر علیه السلام است کما فی الصادقی آخر اوصیاء حضرت امیر است کما فی البحار علی آخر الاوصیاء و اخر من اخی النبی و آخر من فارقه و آخر من و سده فی قبره و خرج آخر دولتها دولهٔ ائمه طاهرین است کما فی الباقری آخر پیغمبران است حضرت محمد است و آخر شرایع شریعت آنحضرت است و آخر کتاب آسمانی قرآن است کما فی الرضوی آخر کلام حضرت خلیل در وقت انداختن او در آتش حسبنا الله و نعم الوکیل کما عن ابن عباس آخر کلام اهل جهنّم چیزی استکه در قرآن خداوند از ایشان حکایهٔ میفرماید فی قوله ربنا غلبت علینا شقوتنا و کتبا قوماً ضالین الی قوله ظالمون ثم بعد ذلک لهم شهیق کشهیق الحمار کما فی مجمع البیان آخر کسی که از مردم داخل بهشت میشود کسی استکه از غیبت کردن توبه نماید کما فی مجموعهٔ الورام اخر کسیکه در وقت اراده سفر کردن حضرت رسول او را اسلام میداد و وداع میفرمود حضرت فاطمه بود کما فی الباقری آخر قولیکه جبرئیل در وقت رفتنش از نزد حضرت رسول بآنجناب عرضمیکرد این بود که یا محمد ایّاک و مشارهٔ الناس فانها تکشف العورهٔ و تذهب بالعز کما فی الصادقی آخر چیزی که سزاوار است گفته شود در وقت حرکت نمودن از مجلس سبحان ربّیک ربّ العزّهٔ عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمدلله ربّ العالمین کما فی النّبوی و العلی آخر صحیفه زالنیدن اعظم طعامهاست از حیث برکت کما فی النبوی آخر نماز سلام است کما فی الصادقی آخر روز پنجشنبه آخر ماه ازجههٔ حجامهٔ نمودن بهترین اوقات است کما فی الصادقی آخر کسیکه از صحابه باقی مانده بود جابربن عبدالله انصاری بوده کما فی الصادقی آخر روزیکه بنده میخواهد از دنیا برود مال و اولاد و اعمال او در نزدش ممثل شوند کما فی العلوی آخر کسیکه از اعمام رسولخدا از دنیا رفت عباس بن عبدالمطلب بود کما فی المناقب آخر آیهٔ که در احکام دین نازلشد آیه یستفتونک فی الکلاله آلایه است کما فی جوامع الجامع آخر اشعاریکه سیدحمیری انشاء نموده این اشعار است احب الذی من بات من اهل وده تلقیاه بابشری لدی الموت یضحک الاشعار کما عن المفید نقلاً عن المرزبانی آخر عمر حضرت رسول کتابی مختوم از جانب ربّ العزهٔ در دستورالعمل ائمهٔ در دار دنیا بر آن جناب نازل شد چنانکه در همان کتاب استکه قال ابوعبدالله انّ الله عزّوجلّ انزل علی نبیّه کتاباً قبل وفاته فقال یا محمّد هذه وصیّتک الی الجنهٔ من اهلک قال و ما النجبهٔ یا جبرئیل فقال علیّ بن ابیطالب و ولده و کان علی الکتاب خوانیم من ذهب فدفعه النبی(ص) الی امیرالمؤمنین(ع) و امران یغکّ خاتماً منه و یعمل بما فیه ثم دفعه الی ابنه الحسن ففکّ خاتماً و عمل بمافیه ثم دفعه الی الحسین ففکّ خاتماً فوجد فیه انم اخرج بقوم الی الشهادهٔ فلاـ شهادهٔ لهم الاّ معک و اشتر نفسک لله عزوجلّ ففعل ثم دفعه الی حلی بن الحسین ففک خاتماً فوجد فیه ان اطرق واصمت و الزم منزلک و اعبید ربک حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعه الی محمدبن علی ففک خاتماً فوجد فیه حدّث الناس و افتهم ولاتخافن الاـ الله عزّوجلّ فانّه لا سبیل لاحد علیک فعفل ثمّ دفعه الی ابنه جعفر ففکّ خاتماً فوجد فیه حدث الناس و افتهم و انشر حکوم اهل بیتک و صدّق آبائک الصّادقین الصالحین و لاتخافن الاّ الله عزّوجلّ فانت فی حرز

ص:۳۵۶

و امان ففعل ثم دفعه الی ابنه موسی و کذلک یدفعه موسی الی الذّی بعده ثم کذلک الی قیام المهدی(ع) آخر بندهٔ که امر کرده میشود ازجانب باریتعالی که او را بجانب آتش ببرند فی الکتاب المذکور عبدالرحمن الحجاج قال قلت لا بیعبد الله حدیث یرویه الناس فیمن یؤمر به آخر الناس الی النار فقال اما انّه لیس کما یقولون قال رسول الله(ص) اخر عبد یؤمر به الی النّار فاذا امر به التفت فیقول الجّبار ردوه فیردوه فیقول له لم التفت الی فیقول فما کان ظنّک بی فیقول یا ربّ کان ظنّی بک ان تغفرلی خطیئتی و تسکنی جنتک قال فیقول الجبار یا ملائکتی لا وعزتی و جلالی و آلائی و علوی و ارتفاع مکانی ما ظن عبدی ساعهٔ من خیر قطّ و لوظنّ بی ساعهٔ من خیر ما زوی عنه بالنّار راجیزواه کذبه و ادخلوه الجنّهٔ ثم قال رسول الله لیس من عبد یظن بالله خیرا الّا کان عند ظنه به آخر نمازیکه پیغمبر ادا فرمود در ملحفه بود کما روی زراره عن ابی جعفر انّه قال انّ اخر صلوهٔ صلیها رسول الله بالناس فی ثوب واحد الا اریک الثوب قلت بلی فاخرج ملحفهٔ فذرعتها فکانت سبع اذرع فی ثمانیه اشیار

۹۹) – گلشن نود و نهم

در غضب الهی باظهار آیات مدهشه در زمین و آسمان و گلچین ازگلبانهای آن چند گل است مدهشه در تاریخ بجیره استکه گویند در زمان خلافهٔ المعتصم بالله در بغداد تگرگی باریدن گرفت چنانکه اقلش از بیضهٔ شترمرغ بزرگتر بود در یک روز سیصد و هفتاد کس از صدمهٔ آن مردند و اکثر عمارات دارالسّلام خراب شد و در آنروز صوت هائلی بگوش میرسید و گوینده را نمیدیدند و انکس مناجات میکرد و میگفت ارحمک عبادک واعف عن عبادک و اما اثر قدم انشخص پدید بود بدرازی یک گز و پهنای یک وجب و مابین قدم او پنج گز بود مدهشهٔ و ایضا از مترجم ابن جوزی نقلنموده که محمّد هاشمی در تاتریخش آورده که در عهد متوکل سیزده قریه از قرای قیروان از زلزلهٔ زمین فرو رفت چنانکه از ساکنان مواضع زیاده از چهل کس نجات یافتند مدهشهٔ و هم از تاریخ قوام الملکی نقلنموده که از زبان شیخ ابوعلی نقل کرده که روزی در حوالی جوزجان آهن پارهٔ بوزن یکصد و پنجاه من از هوا افتاد بنوعیکه اهالی آنحوالی آواز عظیمی شنیدند چون او را نزد والی جوزجان آوردند سلطان محمود قدری از آن طلب نمود هر چند خواستند که قدری از آن جدا کنند مبسر نشد آخر آهنگران بتدبیرهای پسندیده قطعهٔ از آن جدا ساختند و نزد سلطان بردند هر چند سعی کرد که از آن تیغی بسازد میسر نشد چه اجزای آن اکثر مثل دانهای حاورس بود که بهم اتصال یافته باشد و در غایست صلابت مدهشهٔ و هم صاحب تاریخ قوام الملکی از ابونصر هرمزی نقل میکند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان در افتاد که نه سنگ بود و نه آهن شیخ ابوعلی نیز در شفا نقل میکند که اینحکایت نزد من از روی تواتر بصحت پیوسته و فقیه عبدالله بن عبدالواحدبن محمد جوزجانی مصاحب من بود آنرا برای العین دیده بود و نقل کرد که شمشیرهای تبتی که شعراء آنرا بحدت تعریف کرده‌اند از اینجوهر ساخته‌اند مدهشهٔ و ایضاً در بحیره از ابن جوزی نقلنموده که در سالیکه سلطانمحمود سر ملک عراق آمد و فتح انملک نمود در حوالی ری تگرگی بارید که هر یک بوزن صد من بود و در صد من از انجمله یکیرا بوزن صد رطل یافتند و جائی که فرود آمد موازی یکجریب زمین را فرو برد مدهشهٔ قرمانی در اخبار الدول از ابن عساکر و او از محمّدبن زید حکایت نموده که گفت من بالای کوه ابوقیس بودم در هنگامی که حجّاج منجنیق در آنجا از برای گرفتن عبدالله زبیر که متخصن در مسجد الحرام بود استوار کرده ناگاه دیدم صاعقهٔ از آسمان نازلشده و گویا آن موازی حماری احمر بود و از اصحاب منجنیق پنجاه نفر را تقریباً سوخته و شرارهٔ در پردهٔ کعبه معظمهٔ افتاده و پرده را سوخت و از شرارهٔ آتش پرده بنیان کعبه سست گردید مدهشهٔ و ایضاً در اخبار الدول استکه در زمان متوکّل عبّاسی بادی شدید السموم در عراق وزیدن گرفت که زراعات کوفه و بصره را سوخت و مسافرنرا هلاک ساخت و تا بهمئان متصّل شد و زراعات و مواشی آن بلد را

ص:۳۵۷

نیز بسوخت و از انجا به موصل و سنجار رسیده و مردم را از معاش بازداشت و اسواق معطل و شوارع و طرق مهمل گردید و آن باد تا پنجاه و پنجروز مستمر بود هدهشهٔ و ایضاً نقلنموده در زمان متول زلزلهٔ مهمولهٔ در دمشق حادث شده که چندین خانه را خراب و خلق بسیاری در زیر مانده هلاک شدند و هم گوید که در زمان آنملعون زلزلهٔ عظیمهٔ در دامغان شده که بنقلی چهل و پنجهزار کس بآن هلاک شدند و دو دانگ بسطان خراب شد و قم و اصفهان و کاشان و جرجان و نیشابور جملگی در یک روز خراب شدند و هم در حفر موت زلزلهٔ شد که مزرعهٔ را از جای کنده بمزرعهٔ دیگر انداخت که قریب دو فرسنگ مسافت مابین آنها بود و اصلاً خلل در آنمزرعه راه نیافت و هم. در انطاکیه کوهی از زلزله کنده شده در دریا افتاد و از صدای افتادن آن در دریا مردم بسیار هلاک شدند مدهشهٔ در بحیره آورده که در عهد متوکل عباسی در قریهٔ از قرای مصر سنگ بارید چنانکه بوزن هر یک ده رطل از آنجمله یکی بر خیمهٔ اعرابی فرود آمده آتشی از آن جنهٔ جملهٔ آنمکان را بسوخت و از محمّدبن زکرّیا در نسخهٔ که در غرائب ربع مسکون نوشته نقلنموده که وقتی ابری غلیظ واقع شد در میان اصفهان و خوزستان و از او آوازی معلوم می‌شد مثل آواز نحل و چنان بارانی بارزید که بیم بود عالم عرق شود و ضفادع بسیار از آن ابر بزیر افتاد و هم از آن ابر ماهی بسیار بزیر افتاد و از آنماهی مردم گرفتند و نمک سود کردند و آنماهی بود بسیار لذیذ و خوش طعم و نمک سود شده و بقدر یک ذراع بود در طول و مردم بسیار از آن ذخیره کردند مدهشهٔ در اخبار الدول آورده که در سال دویست و هشتاد و پنج در زمان خلافت معتضد بالله مکتوبی از دبیل باو رسید که ماه در شوال منحنف شد بنحویکه تا روز دیگر عصر هو ظلمانی و تاریک بود پس از آن باد سیاهی وزیدن گرفته و تا ثلث شب طول کشید وزیدن آن و در عقب آن زلزلهٔ عظیمهٔ حادث شده که عامهٔ بلد را خراب کرد و عدهٔ کسانی که از تحت ردم بیرون آوردند بصد و پنجاه هزار نفر رسید و در همانسال در بصره اول بادی زرد وزیدن گرفت پس از آن بادی سبز و در عقب آن بادی سیاه حادث شد و در عقب این بادها تگرگ باریدن گرفت که وزن هر یک از آنها بصد و پنجاه درهم موازنه شد و ششصد نخله را باد از ریشه برآورده و در یکی از قرانیک سیاه و سنگ سفید از آسمان باریدن گرفت و جماعتی از مردم و مواشنی هلاک شدند مدهشهٔ و ایضاً از کتاب شذورابن جزری که در تاریخست نقلنموده که در سال سیصد و چهل و شش آب دریا رو بنقصان گذاشت بنحویکه هشتاد ذراع پائین افتاد پس کوهها و جزیره‌ها و سایر چیزهائی که دیدن آنها در دریا معهود نبود دیده شد و در ری و نواحی آن زلازل شدیده نمودار شد و شهر طالقانه بزمین فرو رفت و پیش از سی نفر از ساکنین آن زنده نماندند و یکصد و پنجاه قریه از قرای ری بزمین فرو رفت و زلزلفه تا حلوان اتصال یافته و اکثر مزارع و قری بزمین فرو رفتند و استخوانهای اموات از قبور بیرون افتاده و آبها از شکافها که در زمین از شدّت زلزله پیدا شده بود در روی زمین جاری شد و در ری کوهی از جای خود کنده شد و قریهٔ از جا کنده شد و نصف روز میان زمین و آسمان با ساکنین معلّق بود پس از آن افتاده بر زمین فرو رفت و از شکافهای زمین آبهای متعفّن و دودهای غلیظ نمودار گردید مدهشهٔ و ایضاً از تاریخ فاضل سیوطی نقلنموده که در زمان خلافهٔ راشد بالله ابری در بالای بلدهٔ موصل نمودار گردید و آتش از آن باریدن گرذفت و چندین موضع از آن بلده سوخته شد و هم در بغداد عقاربی طیّاره ظاهر شده که جماعتی از اطفال را هلاک ساخته و مردم باضطرابی شدید افتادند و این تا مدتی باقی بود و هم در یمن خون از آسمان باریدن گرفت و اراضی و ثیاب از آن رنگین شدند مدهشهٔ و ایضاً از تاریخ شذور الذهب نقلنموده که در سال پانصد و سی و یک اهل بغداد ماه رمضانرا که سی روز تمام بود

ص:۳۵۸

روزه گرفتند و در شب سیم و یکم با آنکه هوا صاف و ذرهٔ گرفتگی و ابر در آسمان نبود هر چه تفحص کردند ماه در افق دیده نتشد و در سال پانصد و سی و سه در جزیرهٔ زلزلهٔ عظیمه حادث شد در مساحهٔ ده فرسخ در ده فرسخ و خلق بسیاری از آن هلاک شده پس از آن انمکان بزمین خف شد و در انمکان آبی سیاه ظاهر گردید و در همان سال در جلب در یکشب هشتاد و یکمرتبه زلزله واقعشد و همچنین در شیزر و حماهٔ و مقره و طزاس و انطاکیه و حلب زلازل عظیمه شد بنحویکه اهل شیزر بالتمام هلاک شدند و باقی نماند از ایشان مگر یک زن و یک خادم و از اهل کفر طاب یک نفر نجات نیافت و تل حرانرا زلزله دو نیمه کرد مدهشهٔ و ایضاً نقلنموده که در سال هشتصد و پنجاه و یک شهر قرقص که از توابع فیوم است که از بلاد مصریه است ظاهر گردید در حالتیکه مدتها بود که آن شهر با قرائی که از توابع آن بودند در نیل غرق شده بودند و در اینشهر جامعی است و از خصوصیات آنجامع اینست که هر کس در داخل آن بخوابد چون بیدار شود خود را در خارج آن می‌بیند و در شبهای جمعه نوری از آن ساطع میشود و در میان آن نور مردی عظیم ایستاده و مشغول به تسبیح و تحمید باریتعالی است و تاکنون حال بدینمنوال است و اگر حائفن یا جنب در آن داخلشود در برویش بسته گردد و شخصیکه مقداری افیون همراه داشته خواسته بود که داخل آن گردد هر چند تفحص نموده در آن جامعه را پیدا نکرده بود و چون افیونرا از خود انداخته بود در نمودار گردیده بود مدهشهٔ در عقول عشره استکه در سال هزار و هشتاد هجری نزدیک میدنی پور از اعمال بنگاله بر سر راه سلطانی سرائی بود در آن منزل بادی ثمبابهٔ سخت وزید که مردم سر او مترددین که در آن سرا بیتوتت داشتند از شدت آن سه میل و چهار میل بریده بودند و افتاده بعضی را پا و بعضیرا سر و بعضی از کمر از هم جدا شده بودند گویا که از شمشیر قطع کرده‌اند و هم گوید که متوکل عباسی را خزانه بود که آنرا بیت المال شمال گفتندی چه هر گاه باد شمال وزیدی هزار دینار از آن تصدق کردی مدهشهٔ از جملهٔ آیات مدهشه نارخالدبن نسان عنی است و کیفیهٔ آن بنابر آنچه علامهٔ مجلسی ره در بحار از حضرت امام محمدباقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهما روایهٔ نموده این استکه روزی حضرت رسالت پناه نشسته بود که ناگاه زنی بخدمت انحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا فرمود و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند و او خالدبن سنان نام داشت و عنسی بود و ایشانرا بسوی خدا خواند و باو ایمان نیاوردند و آتشی هر سال در میان ایشان بهم میرسید و بعضی از ایشانرا میسوخت و بروایت دیگر هر روز بیرون میآمد و هر چیز که نزدیک آن بود از حیوانات ایشان و غیر آن میسوخت و آن آتش را نار الحزین میگفتند و در وقت معینی بیرون میآمد از غاریکه نزدیک ایشان بود پس خالد بایشان گفت که اگر من آتش را از شما برگردانم بمنت ایمان خواهید آورد گفتند بلی و چون آتش پیدا شد آنحضرت استقبال آن نمود و آتش را بقوت تمام برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آنغار شد با آتش و قوم او بردر غار نشستند و گمان بردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد پس بعد از ساعتی بیرون آمد از غار و سخنی می‌گفت که مضمونش اینست که اینست کار من و امر من و آنچه می‌کنم از جانب خداست و بقدرت او است و بنوعس یعنی قبیلهٔ او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من غرق میریزد پس گفت که اکنون ایمان میآورید بمن گفتند نه آتشی بود که بیرون میآمد و برگشت پس گفت در فلانروز خواهم مرد و چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز گلهٔ از کوره خر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان کوره خردم بریدهٔ خواهد بود و بر سر قبر من خواهند ایستاد پس در آنوقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خیرخواهم داد شما را از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت و چون انحضرت فوت شد او را دفن

ص:۳۵۹

کرده پس رسید روز وعدهٔ که او کرده بود و بهمان نحو که فرموده بود کلهٔ کوره خر آمدند و بر سر قبرش ایستادند قوم او خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند در حیات او ایمان نیاوردید پس از فوت او چگونه ایمان میآورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما پس او را بحال خود گذاشته برگشتند و او در میان زمان عیسی و حضرت محمد بود و نام دخترش محیاهٔ بود این ناچیز گوید که از جملهٔ آیات مدهشه نار مدینهٔ منوّره استکه در ملحمهٔ هفتم از گلشن بیست و سیم مذکور شده است مدهشهٔ در عقول عشره از اکبرنامه نقلنموده که در سال هفتصد و دوازده در کشمیر زلزلهٔ عظیم روی داد چنانکه اکثر قری و بلذاد رو بخرابی آوردند و دو قریه که جهلاو پاره و آدم یونس نام آنها بود با عمارات و اشجار از اینطرف دریای بهست انتقال نموده بآن کنار بهست ظاهر گردیدند و در مواضعی که کنار کوه و جبال بودند از افتادن کوه و سنگ قریب شصت هزار نفر بدار بقاء شتافتند مدهشهٔ فی الاحتجاج روی عن علی بن یقطین انه قال امر ابوجعفر الدوانیقی یقطین ان یحفریئرا یقصر عبادی فلم یزل یقطین فی حفرها حتی مات ابوجعفر و لم یستنبط منها الماء و اخبر المهدی بذلک فقال له احفر ابدا حتی یستنبط الماء و لو انفقست علیها جمیع ما فی بیت المال قال فوجه یقطین اخاه ابا موسی فی حفرها فلم یزل یحفر حتی ثقبو اثقبا فی اسفل الارض فخرجت منه الریح قال فهالهم ذلک فاجزوابه اما موسی فقال انزلونی قال فانزل و کان راس البر اربعین ذراعاً فاجلس فی شق محمل و دلی فی البر فلما صار فی قعرها نظر الی هول و سمع دوی الریح فی اسفل ذلک فامرهم ان یوسعوا الخرق فجعلوه شبه الباب العظیم ثم ولی فیه رجلان فی شق مجمل فقال ایتونی بخبر هذا ما هو قال فنزلا فی شق محمل فمکشا ملیسا ثم حرکاالحیل فاصعد قال لهما موا رایتما قالا امر عظیماً رجالا و نساء و بیوتا و آتیهٔ و متاعاً کله ممسوخ من حجارهٔ فامّا الرجال و النباء فعلیهم شایبهم فمن بین قاعد و مصطجع و متکی فلما مسناهم اذا ثیابهم تتعثا شبه الهباء و منازل قائمهٔ قال فکتب بذلک ابوموسی الی المهدی فکتب المهدی الی مدینه الی موسی بن جعفر یسئله ان یقدّم علیه فقدم علیه فاجز فبکا بکاء شدیداً و قال یا امیرالمؤمنین هؤلاء بقیهٔ قوم عاد غضب الله علیهم فساخت بهم منازلهم هؤلاء الاصحاب الاحقاف قال فقال له المهدی یا ابالحسن و ما الاحقاف قال الرمل مدهشهٔ در سال هزار و سیصد و یازده در شب دوشنبه هشتم جمادی الاولی دو سابقه و نیم از شب گذشته در مشهد مقدس رضوی زلزلهٔ عظیمی شده و طول نکشید بازدر ساعت هشت از آن شب زلزله شد و باهای ارض فیض قرین ضرری نرسیده اما در قوچان چنان زلزله شدید بوده که تمام شهرش از زلزله خراب شد و قریب یک ربع از نفوس سکنهٔ آن بوادی عدم شتافتند و عمارات شجاع الدوله و تلکرا فخانه منهدم شد که گویا از اصل نبودند و یک قطعه از کوه در صحرا غلطید و چند قلعهٔ دیگر خراب شد و منارهای امامزادهٔ مدفون در آنجا شکست یافت و در همان شب در قوچان قریب هفتاد مرتبه زلزله واقعشد مدهشهٔ و در سنهٔ هزار و سیصد و چهل و یک از قریب بطلوع فجر روز شنبه نهم شهر شوال المکرم تا آخر آنروز در تربت حیدریه و نواحی آن بغتته از این زلزله هلاک شدند و تا روز بیست و سیم آنماه زلزله باقی بود الله الحافظ

۱۰۰) – گلشن صدم

در کشف از نسبی که مخفی است انتساب منسوب بسوی آن و گلچین از گلبانهای آن چند گل است نسب فی روضات الجنّات عند ترجمهٔ لاحمد بن حنبل احد ائمهٔ الاربعهٔ لاهل الخطل ما هذا الفظه رابع اربعهٔ الناس و سابع سبعهٔ لیس یکون بواحد منهم القیاس الامام عزّالدّین ابوعبدالله احمدبن محمد بن حنبل بن

ص:۳۶۰

هلال بن اسد انشیبانی السل المروزی الاصل البغدادی المنشاء و المسکن و الخاتمة ینتهی نسبه الغیر المیمون ذی الشدیة الملعون رئیس الخوارج علی امیرالمؤمنین و لهذا اشتهر کونه منحرفا عن الولاء له بالشدة مع انهع من کبار ائمة لاهل السنة و الجماعة القائلین بخلافته و فرض اتباعه و موالاته ولو بعد الثلثة لا محاله بل یروی عنه انه قال احفظ واحدث مما قدرویته بالاسناد عن النبی(ص) ثلثین الف حدیث فی فضائل علی بن ابیطالب و عن الامام الثعلبی انه ینقل عن احمدبن حنبل المذکور انه قال ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله ما جاء لعلی(ع) من الفضائل و عن مناقب ابن شهر آشوب المازندرانی نقلاً عن صاحب کتاب مغرقة الرجال انه قال کانت عداوة احمدبن جنبل لامیرالمؤمنین(ع) ان جدّه ذی التشدیه قتله امیرالمؤمنین یوم نهروان التی و فی وفیات الأعیان لابن خلکان ما یقرب من ترجمة بهذا البیان نسب و فیه ایضاً عند ترجمة ولابی نعیم الاصفهانی صاحب کتاب حلیة الاولیاء نقلاً عن السّید الجلیل الامیر محمدحسین الخاتون آبادی من اسباط علامة المجلسی(ره) قال و ممن اطلعت علی تشیّعه من مشاهیر العلماء العامّة هو الحاغظ ابونعیم المحدث باصفهان صاحب کتاب حلیة الاولیاء و هو من اجداد جدّی اعلامة ضاعف الله انعامه و قد نقل جدی تشیعة عن والده عن ابیه عن آبائه حتی انتهی الیه قال قال و هو من مشاهیر محدثی العامة ظاهرا الا انه من خلص الشیعة فی باطن امره و کان یتقی ظاهراً علی وفق مااقتضته الحالو لذا تری کتابه المسمی بحلیة الاولیاء تحوی علی احادیث مناقب امیرالمؤمنین(ع) مالایوجد فی سائر الکتب و مدار علمائنا فی الاستدلال باخبار المخالفین علی استخراج الاحادیث من کتابه ثم قال و لما کان الوالد اعرف بمذهب الوالد من کل احد لم یبق شک فی تشیعه فرجمه الله و قدس سره و انعم علیه فی الجنان ما ارضاه و سره انتهی و قال صاحب ریاض العلماء ان ابانعیم هذا کان من الاجداد العالیة لمولانا محمدتقی المجلسی (ره) و ولده الاستاد الاستناد و المعروف انّه کان من محدثی لعلماً العامة ولکن سماعی من الاستاد المشارالیه انّ الظّاهر کونه من علماء اصحابنا و القائه عن المخالفین کما هو الغالب من احوال ذلک الزمان و الله العالم بحقیقة الحال نسب و فیه عند ترجمة لاحمد الجامی المعروف بزنده پیل ما هذا الفظه الشیخ ابونصراحمدبن ابی الحسن بن محمّدبن جریر بن عبدالله بن لیث بن جریربن عبدالله التجلی الصّحابی الشّیعی هو الجامی الخراسانی المعروف بزنده پیل احمد جام کان من اعاظم ائمة الصوفیّه و کابر مشا یخهم الکشفیه و ینتهی نسبه الی اسمیعیل بن ابراهیم الخلیل بخمسة و ثلثین واسطة کما نقل عن کتابخلاصة المقامات الذی الفه فی بیان احواله المولی ابوالمکارم بن علاءالملک الجامی و در مجالس المؤمنین استکه در بیست و دو سالگی جذبة از جذبات الهی که لجذبة من جذبات الرحمن یوازی عمل الثقلین بوی رسیده بکوه نامق که ارمحال ترشیز است شتافت و در آنجا بخدمت خضر رسیده تلقین ذکر یافت و هیجده سال درکوه بریاضت و عبادت مشعول بود در سالچهارصد و هشتاد که عمرش بچهل رسیده بود بنابر اشارت غیبی از کوه متوجّه ولایة جام شد و پادشا عباد مشغول گردید و ششصد هزار مرد بیگانه بدست آنمرد یگانه توبه یافتند تا انکه مینویسند که شاه اسمعیل امتحان حال او را در تشیّع و تسنّن بردیوان اشعار او نهاد و از آن فال حالش را گرفت دذر اول صفحه این قطعه را دید که مشتملست بر مناقب ائمه طاهرین و اعتراف بحقیقت مذهب جعفری و اختصاص بغلامی سدة سنیه حیدری و شعر اول از آن قطعه این است ای ز مهر حیدرم هر لحظه دردل صد صفا است از پی حیدر حسن ما را امامی رهنما است الخ نسب و فیه ایضاً عند ترجمة ابن حلکان المورّخ المشهور ما هذا لفظه الشیخ المقتدی الامام و العالم العلم العّلام قاضی القضاة و زین الحکام شمس الدین ابوالعبّاس احمدبن محمدبن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان المکّارلی اللاریلی البرمکی الشافعی الاشعری الی ان قال و اما البرمکی فهو نسبته منه الی

ص:۳۶۱

البرامکهٔ الوزراء المشهورین لنبی العباس و ذلک لان نسبه ینتهی بست وسائط مذکورهٔ فی مواقها الی یحیی بن خالد البرمکی وزیر هرون الرشید و قال فی وجه تسمیه جدّه تجلکان قیل انه افتخریوما فی مجلس کان له علی بعض قرنائه بمفاخر آبائه الذینهم آل البرامکه الوزراء المشهورون فقیل له فی ذلک خلّ کان بمعنی دغ کان ابی کذا و جّدی کذا و نسبی کذا و حدثنا عمّا یکون فی نفسک الان کما یقول فی ذلک الشاعر انّ الفتی من یقول ها اذا لیس الفتی من یقول کان ابی نسب و فیه ایضاً عند ترجمهٔ لوالد الشیخ الجلیل بهاء الملهٔ و الّدین محمد العاملی(ره) ما هذا الفظه الشیخ الورع البارع عزالّدین حسین بن عبدالصّمد بن شمس الدین محمّدبن علی بن حسین بن صالح الجبعی العاملی الحارثی المهدانی والد شیخنا البهائی ره نینتهی نسبه الشریف کما استفید لنا من مواضعه الی الحارث بن عبدالله بن الاعور المهدانی المشهور الذی هو من خواص اصحاب امیرالمؤمنین ولد الیه هذه الأشعار کما فی مجمع البیان و غیره نقلا عن روایهٔ الامامّیهٔ یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبا الی آخر الاشعار نسب و فیه ایضاً عند ترجمهٔ للسّید الجلیل ابن زهرهٔ الجلی ما هذا الفظه السّید الجلیل المتفقه البنیه عزّالّدین ابوالمکارم حمزهٔ بن علی بن ابی المحاسن زهرهٔ بن الحسن بن زهرهٔ الحسین الامامی المعروف بالسیدبن زهرهٔ الجلی نیهتی نسبه الهمام الی الامام الجعفر بن محمد الصادق باثنتی عشرهٔ وسائط وسادات اجلاء و هو نفسه من کبار فقهائنا الاصفیاء النبیلاء و کذا ابوه الکامل الّذی یروی هو عنه و جّده السّید ابوالمحاسن و اخوه الفقیه الکامل الادیب السّید ابوالقاسم عبدالله ثم ذکر جملهٔ من اولاده و احفاده و بنی عمومته بالجلالهٔ و النبالهٔ فارجع نسب و فیه ایضا عند ترجمهٔ للشیخ عبدالقادر الجیلانی المدفون ببغداد نقلا عن نصّ انشیخ المذکور فی فاتحه کتابه الموسوم بالمواهب الرحمانیه و الضوخ الربانیه ما هذا لفظه یقول الغوث الاعظم و باز الله الاشهب الافخم ابومحمد محیی الدین عبدالقادر بن السید ابوصالح المقلب بجنگی دوست ابن موسی بن عبدالله بن یحیی الزاهد ابن محمد بن داود بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن الحسن المثنی ابن الامام الهمام الحسن بن علی بن ابیطالب و قال انسیه السند فی الروضات بعد جملهٔ کلام فی ترجمهٔ الرّجل و بیان حاله و دعاویه الواهیهٔ فی مقاله تمهٔ قال صاحب کتاب شجرهٔ الاولیاء و هو السید الفاضل المتبجر النسابه احمدبن المحمد الحسینی عند عدّه لموسی بن الجون ابن عبدالله المحض من شجرهٔ الحسن المثنی ابن مولانا الحسن المجتبی ما یکون نصّه بعدا الترجمهٔ هکذا اعلم انّ معتقد بعض الناس ان عبد القادر الجیلانی الذی هو مدفون ببغداد و العامّهٔ نیرعمونه صاحب مقامات و کرامات بل من جملهٔ الواصلین الی الحق و اشتهر عندهم بعلم الشرق قد کان من جملهٔ اولاد محمدبن داود بن موسی بن عبدالله بن موسی الجون مستدلا علیب ذلک بیت شعر یرویه عنه رجل یضرانی و مضمون ذلک البیت انا من ولد خیر الحسنین و قد انکره جمهور علمآء الانساب و قالوا لم یصح عن احد النقل بکون الرّجل من جملهٔ السّادات بل قال بعضهم انّ الرجل نفسه ایضا لم یدّع ذلک و الا ادّعاه بالنبیه الیه احد غیره مدّهٔ حیوته و انّ اوّل من اظهر هذه الدعوی الباطلهٔ هو نصربن ابی‌بکر بن الشیخ عبدالقادر المذکور انتهی و قال السید الاجلّ الا فضل فی هذه الصناعهٔ احمدبن علی بن الحسین الحسینی فی کتابه الموسوم بعمدهٔ الطّالب فی انساب آل ابیطالب فی طی ذکره بعقب عبدالله بن المحض ابن الحسن المثنی الشیخ الجلیل البارز الاشهب صاحب الخطرات محیی‌الدّین عبدالقادر الگیلانی فقالو هو عبدالقادر محمّدبن جنکی دوست بن عبدالله بن محمد للمقلب بالواردلم یدع الشیخ عبدالقادر هذه النیهٔ ولا احمد من اولاده و انما ابتدء بها ولد ولده القاضی ابوصالح نصربن ابی بکر بن عبدالقادر و لم یقیم علیها بنهٔ ولاعرفها له احد علی انّ عبدالله بن یحیی رجل حجازی لم یخرج

ص:۳۶۲

من الجاز و هـذا الاسم اعمی جنکی دوست اعجمی صـریح کمانراه و مع ذلک فلا طریق فی اثبات هـذا النسب الا بالنینه العادلهٔ و قد اعجزت القاضـی ابا مصالـح عنها و اقترن بها عدم موافقهٔ جدّه الشیـخ عبدالقادر و لا اولاده له و الله علم فلیتفطن و لا تعفل ثم اعلم ان من تصـریح هذین العلمین من انّ الشیخ المذکور لم یدّع هذا النسب لنفسه فی ایام حیوته یظهر ما فی کلام السید السند من المساقجه فی نسبه فاتحه کتاب مواهب الرّحمانیه الی الشیـخ المـذکور بل من سوق العبارهٔ و هـذا التّصـریح یعلم انّه من منسوجات غیره کما لا یخفی علی اولی النهی نسب در مجالس المؤمنین نسب سیّد محمدبن سید فلاح مشعشعی را که رئیس سادات مشعشع بوده است که مـدتی در خوزسـتان ولایـت داشـته‌اند چنیـن آورده کـه سـیّدمحمدبن سـیّد فلاـح بـن هیبـهٔ الله بـن حسـن بـن علی المرتضـی بن سیدعبدالحمید نسابهٔ بن ابوعلی فخاربن احمدبن ابوالغنائم بن ابوعبدالله الحسین بن محمّدبن براهیم المجاب بن محمّد صالح بن امام الموسـی الکاظم(ع) پس از آن نوشته که مسقط الراس او واسطه و در سلک تلامذهٔ شیخ احمدبن فهد که از اکابر صوفیه و از اعاظم مجتهد انم شیعهٔ اثنی عشریه الست منخرط بود جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت در حین اختصار آنرا به یکی از خدمه داد که در فرات انـدازد و سـید بجیله آنرا از او گرفته و از ریکـدر علوم غریبه اعراب حـدود خوزسـتانرا مریـد خود سـاخت و ایشانرا ذکری مشـتمل بر اسم علی تعلیم نمود که مقارن خوانـدن این کیفیت تشیع دست داده بدن ایشان متحجر میشد و مرتکب امور خطیره چون شمشـیر تیز بر شـکم نهادن و آنرا زخم کردن و دیگر اشیاء عجیبه میشدند و روزگار او بالا گرفت خود را ملقب بمهدی ساخته و در سال ۸۲۸ ظهور کرد و بر تمـامی خوزسـتان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلاـ یافت تا آخر آنچه که از حالش در انکتاب اسـت نسب فی الروضات عند ترجمهٔ لابن جوزی الواعظ صاحب مؤلّفات کثیرهٔ ما هذا الفظه الشیخ الحافظ الواعظ المتفنین المفضال جمال الـدین ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمدبن علی الحنبلی البغدادی الصدیقی المقلب بابن الجوزی بفتح الجیم نسـبته الی فرضـته الجوز الـذی هو موضع مشـخور فی بغـداد و قیل الی مشـرعهٔ الجوز الـذی هو مکان منها کان یسـکنه بعض اجداده ینتهی نسـبه بسـت عشـرهٔ واسطهٔ الی قاسم بن محمد ابی‌بکر نسب در مجالس المؤمنین در ترجمهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی چنین مرقوم داشته الشیخ المؤیّد با نفیض السـرمدی شهاب الدین السهروردی اگرچه کنیتش ابوحفض و نامش عمر است لیکن از اولاد محمّدبن ابی‌بکر است و صورت سلسـلهٔ نسب او تـا محمّـد بر این وجهست که شـهاب الـدین ابوحفض عمربن محمّـدبن السـهروردی بن نصـیربن قاسم بن عبـدالله بن عبـدالرحمن بن قلاـسم بن محمـدبن ابی‌بکر انتهی و در نـدرهٔ منبریه اول از گلشن چهـل و هشـتم قضـیهٔ از او نقلنموده‌ایم مراجعه شود نسب و ایضـاض از کتـاب خلاصـهٔ المناقب که از تالیفات نورالـدین جعفر بدخشـی که از افاضل تلامـذهٔ آمیرسـیدعلی همـدانی است نسب سـید مزبور را بـدینوجه نقلنموده که علی بن شـهاب الـدین بن محمـدبن علی بن یوسف بن محب بن محمـدبن جعفربن عبـدالله بن محمـدبن علی بن حسن بن حسـین بن علی زین‌العابدین بن حسـین الشـهید علیهماالسـلام نسب و ایضاً در ترجمهٔ قطب الدین محمد رازی نوشـته است که نسب شـریفش بر وجهیکه عمدهٔ المجتهدین شـیخعلی بن عبدالقال قدس سـره در اجازهٔ که جهـهٔ عم بزرگوار اینخاکسار نوشـته بسلسـلهٔ ال بویه میرسـد و در ترجمـهٔ جلال الدین محمد دوانی فرموده که نسب شـریفش منتهی میشود بمحمـدبن ابی‌بکر و تلمـذش را در مبـدا امر در نزد تلامحی الـدین انصـاری که از اولاـد سـعدبن عبادهٔ صـحابی و از افاضـل تلامذهٔ سیدالمحققین میرسد شریف است مرقوم داشته و ظاهراً ملامحیی الدین والد قطب‌الدین صاحب کتاب مکاتب معروف است.

۱۰۱) – گلشن صد و یکم

ص:۳۶۳

در غرائب تولیدیّه و امور عجیبهٔ دیگر از قبیل آن و گل چین از گلبانهای آن چند گل است غریبهٔ غریب‌ترین امور تولیدیه تولد دجال ملعون است و بنابر نقل صاحب بحیره و دیگر از کتب معتبره والدین آن ملعون یهودی و در قریهٔ میبودند که موسوم است به مجمع الاکبر و بقولی مجمع السیول که مزرعهٔ شعب بن حارث بود نام پدر او قطنی بود یا صائد و بروایهٔ صاحب مصابیح صیاد بود و اسم مادر او حارسه و بقول جهودان کیاهنه و نام دجّال یوشن بود و والدین او ساحر بودند و یهودیّ الاصل بودند و مادر دجّال را سی سال بود که فرزند نشده بود روز چهارشنبه ولادت او شده وقت طلوع شمس و با محاسن از مادر زاد و چون متولد شد فی الفور بسخن درآمد و خود را باد کردن گرفت و زود زود میبالید و چشم راست او چون دانهٔ انگوری که پر باد باشد بود و چشم چپ او ممسوح بود و بروایتی انکه چشم راست آن ممسوح و چشم چپ وی سبز و بیرون آمده و این اعجوبه را مادر نام دجّال کرد و پدر ویرا مسیح لقبکرد و کنیتش را ابوجوشن نهادند و چون باد برخواست و روان شد و مردم را از امور گذشته خبر داد و بر پیشانی او نوشته بود که هو الکافر بالله عقیلرا خبر شد از ولادت او و بقولی عبدالله مسعود و محمدبن مسلمه بکفایهٔ مهمی رفته بودند چون بمجمع السول رسیدند مردم قصّیهٔ دجّال را گفتند هر دو نزد آن لعین آمدند بر پیشانی او به نقش صنع یزدانی هو الکافر بالله دیدند پس از اینمشاهده بخدمت خیرالبریه آمدند اندوهگین و از آنچه دیده بودند آنسرور را آگاه ساختند حضرت فرمود لعنه الله هذا دجّال تا انکه آنجناب بآن قریهٔ تشریف بردند از جهۀ دیدن او بتفضیلیکه در کتب معتبرهٔ اخبار و تواریخست غریبهٔ یکی از جملهٔ غرائب تولیدیه تولد نجمان بن پنجاس استکه در حین تولّد مرموزاتی گفت که دلالهٔ بر مطالب آتیه میکرد از قبیل بعثت خاتم الانبیاء و قضصیهٔ جانگداز کربلا و غیر اینها و مرموزات آن در میان یهود معروف به نبوت هیلد استکه بلسان فارسی بمعنی وحی کودک است و در مفتاح النبوه است که چون غرض از آن وحی مبارک بشارت بظهور حضرت خاتم النبیین و ذکر اوصاف حمیدهٔ آنجناب و اخبار بوقایعی است که بعد از انحضرت تا زمان ظهور مهدی آل محمد(ص) و مبسوط حضرت عیسی(ع) بن مریم و زنده شدن مردگان اتفّاق خواهد افتاد و هر چند بسیاری از الفاظ آنوحی غیرمفهوم است زیرا که با خبر از وماقعهٔ ایست که هنوز وقوع نیافته یا خبر آن بما نرسیده نهایهٔ بسیاری از آن عبارات ظاهر استکه معنی دارد و هرگاه علماء یهود در آن توغل مینمودند و آنرا مثل سائر کتب خود تفسیر نمیکردند چارهٔ بغیر از این نداشتند که ترک دین آباء و اجداد خود نموده طریقهٔ حقهٔ محمدی(ص) اختیار کنند و این بامزاج ایشان که مجبول بمر عصبیت و لجاجهٔ است مطلقا موافقت نداشت فلهذا بقدر وسع و طاقت سعی در اخفاء کتاب مذکور نمودند و چنان کردند که نشان آن در صفحهٔ روزگار نمانده کسی از آن خبر نداشته باشد امّا چون امور عالم منوط بمشیت دیگری است نسخهٔ در کنف حفظ الهی محفوظ تا چندی قبل از این که کتابی از کتب بنی اسرائیل را که موسوم است بتاکیده و مصوه بقالبخانه برده بودند که بقالب رسانند و نسخهٔ مذکوره با آن کتاب در یکجلد بوده بقالب رسیده علماء بر صحت آن شهادت دادند زیرا که بنمای امر قالبخانه بر اینستکه تا کتابی صحت نه پیوندد و علماء بر خوبی و درستی آن شهادت ندهند و سجّل ننویسند آن را بقالب نمیزنند لاجرم چون کتاب مزبور بقالب رسیده فی انجمله نسخهٔ آن در عالم انتشاری بهمرسانده یکی از آن نسخ در دارالعبادهٔ یزد بنظر مولانا اسمعیل که فی الحقیقه اعلم از جمیع علمای عصر خود بوده رسیده آنجناب در معانی آن تأمل فرموده بسیاری از آنرا بنحویکه یقیناً جزم حاصلست که مراد از اینعبارت همان بوده تفسیر نمودهاند و پارهٔ دیگر در پردهٔ ابهام مانده و بعد از آنکه آنمرحوم بجوار رحمت ایزدی رفته مولانا حاجی بابا فرزند ارجمند

ص:۳۶۴

وی نیز در آن توغل و تأمل نموده برخی از فقرات آنرا ضمیمهٔ افکار والد خود فرموده و کیفیت تولّد نجمان بنابر آنچه در کتاب مفتاح النبّوه متعرض است چنان استکه یکی از علماء یهود که او را پنجاس میگفتند و مستجاب الدعوه بود زوجهٔ داشت راحیل نام و آن ضعیفه بسیار خدا ترس بود و مطیع و فرمانبردار شوهر و صاحب حسن و وجاههٔ تمام بود و پیوسته از خدا مسئلت مینمود که او را فرزندی کرامت فرماید و در اینمسئلت تضرّع و گریه و زاری بسیار میکرد تا اینکه نوبتی پنجاس بقریبی گریه و زاری راحیلرا شنید و عجز و تضرّع او را در طلب فرزند دید دلش بران ضعیفه سوخته و در طلب فرزند با آنزن همداستان گردید و تیر دعای ایشان بهدف اجابت رسید و اثر حمل در راحیل ظاهر شد و بعد از ششماه از ابتدای حمل پسری نیکو سیرت و پاکیزه صورت قدم بعرصهٔ عالم نهاد و تولّد آن مولود در روز پنجشنبه اول تشرین اول ارسال چهارصد و بیست از خرابی بیت المقدس و در مرتبهٔ ثانیه بود و این تاریخ سی و چهار سال مقدّم است بر تاریخ ولادت با سعادت خاتم الانبیاء محمد(ص) و اینمولودر انجمان نام کردند و چون متولد شد بسجده افتاد و بعد از سر برداشتن گفت که این پردهٔ آسمان که شما می‌بیند نهصد و پنجاه و پنج پردهٔ دیگر هست و بر بالای آن پرده‌ها چهار حیوان است و بر بالای حیوانات کرسی بلند پایهٔ هست و بر بالای آن کرسی آتش سوزاننده و خدمتکاران آن کرسی و کرسی تمام از آتش است چون پنچاس اینسخنانرا از فرزند خود شنید او را از سخن گفتن منع بلیغ نمود با تندی باو گفت که خاموش باش پس نجمان خاموش شد و تا دوازده سال دیگر سخن نگفت و راحیل پیوسته گریه و زاری میکرد و می‌گفت که کاش ما را فرزندی نبود که عاقبت فرزند ما لال و بیزبان شد روزی پنجاس از مدرس خود بازگشته داخل خانه شد و راحیل بطریقهٔ که حادث او بود بخدمت پنحاس دعا کند تا خداوند عالم او را گویا گرداند یا او را از ایشان بگیرد پنحاس گفت تو خواهشمندیکه نجمان سخن گوید اما چون گویا گردد مردم از آن خوف بردارند راحیل التماس کرد که دعا کن که خدا او را گویا گرداند و سخنان مخفی و مجمل گوید پنحاس دهن بر دهن نجمان گذاشته او را قسم داد که سخن نگوید مگر سخن مجملی که کسی نفهمد مگر در وقتیکه آن سخنان بعمل آید و باینشرط او را رخصت سخن گفتن داد چون آن کودك گویا شد پنج وحی مطابق و موافق حروف ابجد گفت که تمام آنها اخبار رموز آینده است و خبر داد که شما مرا بدست خود دفن خواهید کرد و بعد از چندی آنمولود مسعود جانرا بجهان آفرین سپرد و او را در قریهٔ کفربرعم که از قرای بیت المقدس است در مقامیکه چهل نفر از علماء یهود دفن بودند دفن کردند. غریبهٔ یکی از غرائب تولدات قضیّهٔ آلان قواء و تولید او است سه پسر توأم با همدیگر را بدون مساسه بشر چنانکه در تاریخ نجیره از جمیع کتب معتبرهٔ تواریخ نقل نموده که در زمان ابومسلم مروزی در قبائل مغول قضیهٔ عجیب واقعشد چنانکه دیون نویان نام مغولی که در آن اوان فرمان فرمای قبائل بود وفات یافته مادر فرزندانش الآن قواء که دخشر جوسته بن سلدوز بن مشکلی خواجه که از نسل فتیان خان بود و خانزادهٔ آن دودمان بود از قبل پسران خود که یکی بکدی و دیگری بکیده نام داشتند بسر و روی آن قبیله قیام مینمودند اتفاقاً بعد از انکه این زن سه فرزند آورده بود بقول روات و العدهٔ علیهم فی دفعه الاعتراضات شبی در خلوت خود خوابیده بود ناگاه قبهٔ بارگاه دریده شد و نوری فرود آمده داخل وجود الآن قواء شد و این نور چند شب متواتر از سر شب تا صبح صعود و نزول میکرد تا آنکه پس از چند روز آثار آبستنی بر او ظاهر شد برادران و پسران او را از اینمعنی آگاه شدند و با او عتاب کردن آغازیدند که اینچه عملست که کردهٔ در تو آثار آبستنی از وجه زنا عارض شده این چه حالتست که ما را پیش آمده و ما را در میان شعب و قبائل مغول فضیحت شدیم چون آلان قواء

ص:۳۶۵

مبالغهٔ ایشانرا در اینمرتبه دید گفت از امشب تا چند شب مرا امتحان کنید تا شما را معلوم شود عمل من برادران انشب بدر خرگاه او بسـر بردند و آن نور که ساعهٔ بساعهٔ زیاده میشد و داخل وجود آلان قوامی گشت معاینه دیدند و مشاهده نمودند چونروز شد دست تعرّض از دامـان او کوتاه کردنـد و در تعظیم او کوشـیدند تا انکه آلان قواء پس از چنـد گاه سه پسـر آورد بیک شـکم که یکی از آنجمله پور بحرخـان است که جـدنهم امیر چنگیز است و جـد چهاردهم امیر تیمور و از آن دو پسـر دیگر نیز فرزنـدان شدنـد که تا حـال در میان قبائل از نسل ایشان هسـتند و معتبرانـد این ناچیز گویـد که از شـهود اینقضـیه میتوان تصـدیق آنرا نمود چه مثلی اسـت معروف که بروباه گفتند شاهد تو کیست گفتن دم من و لعمری ان هذا توطئهٔ عن الا ولاد و الاخوان فی رفع الفضیحهٔ عن هذه الست النسـوان فتـدبر غریبـهٔ قاضـی میبـدی در شـرح دیـوان مرتضوی علیه‌السـلام چنین آورده که طفلی در یزد متولـد شـد و انواع سـخنان بفصاحت و بلاغـهٔ تمام می‌گفت و قرآن میخواند و اشـعار بلند عربی میخواند و از امور غیبی خبر میداد و سر بزرگی داشت و چون دو ساله شـد فوت کرد غریبه قطب‌الـدین علاّمه در شـرح کلیات قانون آورده که از ملک العلماء دوران و قدوهٔ الحکماء زمان جمال الملـهٔ والـدین صاعدبن نجم الدین بن مصدق الکاشـفری المعروف بکمال الدین ترکسـتانی شـنیدم که از دختر نجم‌الدین حفض که یکی از فخول علماء و اعظم فضـلای خوارزم بود مولانا را خداوند فرزندی داد سـرش مثل سـر آدمی و باقی بدن مثل مار دمبدم نزد مادر آمده شیر میخوردی و برکهٔ در آنجا بود بعد از شیر خوردن خود را در آن برکه انداختی و باز بیرون آمده میآمد و شیر میخورد و اینچنین تا مـدت دو ماه زنـده بود و آخر واو را بفتوی فقهای آنعصـر بقتل آوردنـد غریبهٔ در عجایب المخلوقات آورده که در بلخ زنی بچهٔ آورد در سال اول که زائید بچه او مثل آدم دو نیمه کرده از سـر تا بپای و در سال دویم فرزندی آورد بر یک تن دو سـر و بر هر سـری آنچه لازمهٔ سـر باشد هر کدام از آن دو سـر بوقتی میل طعام کردندی و بوقت خاص میل خواب رفتن غریبهٔ در عجایب المخلوقات از تاریـخ بافعی نقل کرده که گفت در ولایـهٔ یمن زنی را دیـدم که بچهٔ آورد و بزرگ شد نیمهٔ زیرین او بر هیات دیگر زنان و بالا تنـهٔ از آن بر صورت دو زن و مثل دو زن کار میکرد غریبـهٔ در بحیره اسـتکه بتاریخ نهصد و هشـتاد و دو در ملک بنگاله زنی بیک شـکم ماری و پسری آورد و روز بروز هر دو بزرگ میشدند تا اینکه اینمار روزی در تنور خفته بود ندانسته آتش در تنور ریختند مار بسوخت و پسر هم در بیرون بمرد و از ثقهٔ شنیده شد که مثل اینماری وقتی در تنور سوخته بود وجود آنمار طلا شده بود و آن قسم طلاـ را بغایت اعتبار میکننـد و الله العالم غریبـهٔ و هم در آن کتاب اسـتکه آنچه را که این راقم حروف را مشاهـده افتاد از این قسم آنست که در سـلطان پور که یکی از قصـبات لاهور است در وقتیکه در نزد میرزای لشـکری صـفدرخان بود عورتی که در خدمت ایشان بامر کارزی قیام مینمود فرزندی آورد بصورت مار و مثل اطفال او را روز بروز شیر میداد و بزرگ میکرد و همه روزه او را بکازرکـاه میبرد تـا چنـد سـال گـذشت روزی اینمـار بدسـتور معهود در میان رخوتی که مادر برای شسـتن برده بود خوابیـده و الغورت از آندور بود ناگاه شخصـی آمد که رخت به شسـتن دهد ما را دید کینهٔ دیرینه در حرکت آمده و سـنگی برداشـته و مار را کشت مـادرش از اینقضیـهٔ آگـاه شـد در او در آویخته او را نزد قاضـی برد و دعوی خون فرزنـد خود کرد قاضـی فتوی نـداد گفت حسب الشرع چیزی بر او لازم نمی‌آید چه او مار کشته نه آدم که خون بها باید داد و بهمین قطع شد غریبهٔ در اخبار الاول که تاریخ مصر و قاهره است و هم در

ص:۳۶۶

تاریخ بحیره استکه حکیم مصری که یکی از ثقات است نقل کرده که در مصر بهنگام ولادت خریطهٔ افتاد که قریب به چهل فرزند در او بود حکیم مزبور فرمود که هر چهل پسر شدند و بحد بلوغ رسیدند که من از مصر برآمدم و پس از چند سال در سفر هندوستان احوال ایشانرا تحقیق نمودم گفتند اکثری کدخدا شدند و هر چهل برادر سلامت‌اند و العدهٔ علی الراوی غریبهٔ و ایضاً در بحیره استکه بتاریخ هزار و هیجده که راقم حروف در سفر پر خطر هند بود مشاهده نمود که یکی از سادات مشهد مقدس را خداوند عالم پسری کرامت فرمود که در عظیم جثه زیاده از یک انگشت خضر نبود و از کوچکی دهانش سر پستان مادر بدهنش نمیرفت و قطره قطره شیر بدهانش می‌چکانیدند و در سال دویم از ولادتش چنان ترقی کرد که جثه‌اش برابر بطفل دو ساله بود از والد او سبب ترقیرا سئوال کردم گفت هر شبه لته چربی بر فرقش مینهادیم و این بالیدن از او است غریبهٔ و ایضاض در آنکتاب از عجائب الدنیا نقلنموده که در ملک روم فرزندی از مادر متولد شد بر یک گردن دو سر داشت و هشت دست و هم از کتاب عجائب الدنیا نقل کرده که در ولایت دهستان شتری بچهٔ آورد مرکب الاعضاء چنانکه در روی داشت یک روی آن بصورت شتر و روی دیگر بصورت عورتی و یک چشم درمیانه سر داشت و چهار دست و پا داشت و اعضای درونش تمام دورو بود از یکطرف میل شیر میکرد و از یکطرف میل علف غریبهٔ و ایضاً در بحیره استکه اعجوبه‌ترین اینفسم اخبار قصهٔ سلامان و ابسال استکه رئیس الحکماء شیخ ابوعلی سینادر شفاء آورده‌اند و آخوند ملاعبدالرحمن جامی در سلامان و ابسال در نسخهٔ هفت اورنگ ذکر کرده‌اند و اینقضیهٔ بوالعجب چنان استکه گویند پادشاهی بود پیش از این وانلک دغدغه کرد که آیا بی وجود زنان ترکیب بندی نطفه میشود یا نه حکیمی در خدمت آن پادشاه بود او بر آن برفت که تواند بود و حضّار سخت نقیض گرفتند تا آنکه حکیم را واجب شد که صدق گفته خود را ادا نماید فرمود که قدری از کل فخار آوردند و از آن کل مثل حبی ساخت و در گرمابه معتدلی چهلشبانه روز نهاد و آنچه خواست دیگر از ادویهٔ نافعه باویار کرد و نطفهٔ را بر جمیع اعضاء انصورت مالید پس از چهلروز بقدرت پروردگار آن ترکیب بحرکت آمد و لایق غذا شد دایهٔ را که موسوم بود بابسال آوردند در مقام تربیت انطفل شد رفته رفته بسر حد تمیز رسید و بر مادر خود ابسال عاشق شد و اینقضیهٔ است بس دور و دراز اگر از این زیاده خواهند به نسیختن مذکورتین رجوع نمایند این ناچیز گوید که قضیهٔ سلامان و ابسال را بدوتخو ذکر نموده‌اند و از برای هر یک از آنها تأویلی بیان کرده‌اند و ما یکی از آنها را در جزء اوّل از کتاب الجنهٔ العالیه ذکر نموده‌ایم طالب آن بآنجا رجوع نماید غریبهٔ و هم در آن کتاب از تاریخ بهادر شاهی نقلنموده که سلطانمحمود خلجی که پادشاه مالوه بود در سنه اربعین و ثمانمائه که به تسخیر سرکجه رفته بود و آنرا مسخّر کرده در آنجا جمعی کثیر آمده نزد سلطان گواهی دادند که در این ایّام امر عجیبی در اینجا واقعشده و ان چنانست که عوریترا بشوهر دادند و او در خانهٔ شوهر چهار فرزند آورد روزی جوکی نزد آنعورت آمده قصد زنا کرد عورت او را دشنام داده از او دور شد جوکی گفت تو مرد خواهی شدن بعد از چند روز فرج آنعورت بنیاد درد کرد چنانکه آنعورت از درد بیشعور شد آنگاه از سوراخ فرج او ذکری برآمد باد و خصیه و آنزن مرد شد و بعد از آن شهوت مردی بر آن غلبه کرد زنی بخواست و او را از آن چهار فرزند شد حالا هر هشت فرزند هشتصد سلطان با حضار بغایت متعجب شدند و چندین مورد را مؤلّفین در تألیفات خود از اینقیل نقلنموده‌اند که صاحب آلهٔ انوشیه بعد از گذشتن مدتی از عمر او دارای آلت ذکوریّهٔ شده است غریبهٔ در جیب السیر از تاریخ یافعی نقلکرده که مالک دنیا روزی در مسجدی بود شخصی آمده گفت یا شیخ دعاء نمادر

ص:۳۶۷

حق کسیکه چهار رسالت که حامله است و الحال بشدّت کربهٔ گرفتار است شیخ دعا کرد بعد از زمانی آن شخص آمد با پسرم چهار سالهٔ که دندان برآورده بود و در تفسیر کارزاست که هرم بن حیّان زاهد نیز تولدش چنین بوده

۱۰۲) – گلشن صد و دوم

در نجات از غرق و حرق و لسع و هدم بنیان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست نجات در کتاب فرج بعد الشدهٔ استکه نسیم بن ابراهیم الکردی حکایهٔ کرده که در دیار آذربایجان رودی است که آنرا کر خوانند و از سرعت رفتن آن آب بکشی از وی گذر تنوان کرد و قعری عمیق دارد و کنار آن سنگ مسلمان است و آنرا مشارعی نباشد و عمیق احراف و خشونت اطراف آن بغایت هایل و آنرا پلی است که ممّر راه گذریان بدان پل بود وقتی من با لشکر خود از آن پل میگذشتم چون بمیان پل رسیدم عورتی را دیدم که طفل شیرخوارهٔ را در قماطی سرخ پیچیده و در آغوش کشیده میرفت اشتری با بار میگذشت دوش بدانعورت زد و عورت بمیان پل از پای درآمد و بچه‌اش از دستش رها شد و در آب افتاد و آن پل بغایت بلند بود و از سقف پل تا سطح آب بعد بسیار بود و در میان آن سنگهای بزرگ بود لهذا احدی در هلاک آن کودک شک نکرد و از جزع مادرش و لوله در لشکر افتاد و چون کودك از دست رها شد من ملاحظه کردم چون بآب رسید غوطه بخورد و در حال بر سر آب آمد و در حوالی آن پل ورود بر پهنای آن رود عقابان بسیار آشیانه نهاده بودند اتفاقاً در آن ساعت که کودک در آب افتاد عقابی بر سر آن آب در پرواز بود چون کودك را دید که بر سر آب آمد سرخی قماط را کمان کرد که گوشت است از هوا فرود آمده مخالب در قماط آن کودک استوار کرد و او را از سطح آب در ربود و هنجار صحرا و خشکی پیش گرفت و مرا در خلاص انطفل طمع افتاد و سواران را بفرمودم تاا بر صوبی که عقاب قصد آنموشعرا داشت بتاختند و من نیز موافقت کردم و چون عقاب کودك را بر زمین نهاد به تمیزیق قماط ابتدا کرد پیش از آنکه مخلب و منقار او بطفل رسد سواران بدو رسیدند و او را از جوانب به صیحه و تنویح از سر آن طفل فراری کردند چنانکه از حیرت و دهشت باستیلاء بر طفل نپرداخت و آنطفل را همچنان در قماط آنجا رها کرد و ببرید چون طفرا برگرفتند بسلامت بود و هیچ زخمی و جراحتی و آسیبی بدو نرسیده بود پس طفلرا نکونسار کردند تا آبی که در گلوی او از رود رفته بود از جوفش بیرون آمد و او بسلامت از قعر دریا و جو هو او چنگال عقاب بما دررسید نجات سید سند جزائری در انوار العمانیه فرموده در زمانیکه من در طریق دریا بجههٔ طلب علم مسافرت مینمودم ناخدائی از برای من نقل کرد که روزی از روزها باد زیادی میوزید و دریا در کثرت تموّج بود و ما کشتی خود را میراندیم در این اثنا یکی از جاسین کشتی بر لب کشتی بجههٔ قضاء حاجهٔ آمده بود که ناگاه باد شدت نموده و او را در میان دریا انداخت و بزیر آب رفت یکی از اهل کشتی دست در آنموضعیکه او افتاده بود فرو برد بامید انکه او را بیرون بیاورد ناگاه دست شخصی بر دستش خورده آنرا گرفت و از میان آب بیرون آورد و چون هوا سرد بود بلاتأمّل لحافی بر او پیچیده و تا چند ساعت بسروقت او نرفتند چون بعد از چند ساعت او را از زیر لحاف بیرون آوردند و شروع بحرف زدن نمود دیدند که این آنمردی نیست که از ایشان در دریا افتاده پس از او سئوال نمودند که تو کیستی و باعث بر غرق تو چیست آنمرد گفت هفت روز است که کشتی ما شکسته و من بر تختهٔ چسبیده شنا می‌کردم تا بلکه خلاف از غرض بشوم و امروز بواسطهٔ تعب و گرسنگی از امساك آن تخته عاجز شده تخته از چنگم رها شد و ساعتی در بالای آب بودم پس از آن بیهوش شده حالت خود را نفهمیدم مگر الان که در اینمرکب با شما هستم پس آنمرد رفیق ایشان غرق شد و اینعریق نجات یافت نجاهٔ حقیر که

ص:۳۶۸

مؤلف این کتـاب است در سـال هزار و سـیصد وچهارده از نجف اشـرف بعزم درک زیارت مخصوصـۀ اربعین سـید الشـهداء و امام الشـهدا علیه‌السـلامن با جماعتی از آقایان طلاب و اهل علم بیرون آمدیم و شب را در کاروانسرای میرزا بسر برده که تقریباً از نجف اشـرف سه فرسـخ است تا آنجا و چون صـبحشد بعد از اداء فریضه بعزم خان شور حرکت نمودیم و هر کدام الاغی از مکّاری کرایه کرده سوار بودیم و آنروز هم قـدری هوار برودت داشت و بـاد شدیـدی روبروی مـا میوزیـد تا آنکه تقریباً نصف مسافت میان خان میرزا و خـان شورا را طی نمودیم ناگاه حقیر دیـدم که یکی از طلاب ترک که با ما همراه بود تمام لباسـهای او آتش گرفته و فریاد سوختم سوختم از او بلنـد است و سـر در بیابان گذارده و آب چندانی هم در میان قافله نبود که بر بدن او بریزند پس تمام اهل قافله قطع ب/ر هلاک او نمودند و چارۀ هم از برای خاموش کردن جان او نداشـتند و آن بیچاره فریاد زنان در میان آن بیابان میدوید که در این اثناء غـدیری را مشاهـده میکنـد که بواسـطۀ بالا گرفتن آب شطّ فرات آن غدیر پر از آب گردیده و الحال که آب شط پائین افتـاده آن غـدیر در آن بیابـان ممّلو از آب است پس خود را در میـان آنغـدیر انـداخت و آتشها خاموش شـده بود که با رسـیدیم و اگرچه بحمدالله از غرق نجات یافت ولیکن بسیاری از بدن او مجروح شده بود بعد از آن از کیفیت سوختن لباس و آتش گرفتن او سئوال نمودیم رفقـای او گفتنـد که در این بـاد شدیـدی که روبروی مـا میآمیـد این آقا میل بیغاره کرده ما هر چنـد او را منع کردیم ممتنع نشـد تـا آنکه بعـد از تلف نمودن کبریت‌هـای زیاد از برای آتش زدن بیغاره بیغاره‌اش را آتش افتاده و او ملتفت نشـده بود تا اینکه بوی کهنه سوخته بلنـد شـد و تـا خواستیم که آن آتش را خـاموش سـازیم بـاد شـدت نموده رفته رفته تمام لباسـهای تن او در گرفت بنحویکه مشاهده نمودید نجات در فرج بعد الشدۀ استکه ابن ابی سـلمۀ العسـکری گوید که به چشم خویش دیدم که مردی اصـفهانی ازمشـاهبر ارباب نعم مطوج شـده بود و تمامت اعضاء و جوارح او از حرکت باز مانـده و زبانش گران گشـته و در عسـکر طبیعی حاذق بود که از اطراف اصـحاب امراض و ارباب علل را نزد او میآوردند و او معالجه میفرمود و آن مفلوجرا غلمان و حواشی او مکرّم و محرّم بر امید نداد ایعکسـر آوردند و روز بیگاه بود که بمقصد رسیدند در حوالی شـهر کاروان سرائی بود که از بسیاری عقاب جراره که در آنجا بود آنرا خالی گذاشته بودنـد و هیچکس در آنجا نزول نکردی ایشان از انوجه که الغریب کالاعمی بودند در آن خـان نزول کردنـد تـا روز دیگر منزل طلب کننـد و تمامت غلمان و خهـدم او که با آن ملفوج بودنـد بر بام رفتنـد و او را در صحن سـرای گذاشـتند بدان سبب که در زعم ایشان بود که نشاید مفلوج را بر بام در شب نم بخوابانند و چونروز دیگر از بام فرود آمدنـد مفلوجرا دیدنـد که نشسته بود و پیش از آن کسـی بـایستی که از او از این پهلو بـآن پهلو گردانیـدی و بزبـان فصیح سـخن میگفـت و حـال آنکـه در مـدّت ایّام افلاـج جز بر مـوز و اشـارت مراد خـویش تفهیـم نتوانسـتی کرد و همـانروز بپـای خـویش از کاروانسـرای بیرون بشهر آمد و عجب‌تر آنکه نه او و اصحاب او هیچکس سبب صحّت را ندانستند طبیب را حاضر کردند و کیفیّت حـال را بـاو شـرح دادنـد و بیـان موجب شـفاء را التمـاس کردنـد طبیب حـاذق در تمامت اعضاء او تأمّل کرد اثر گزیـدن کژدمی بر انگشـتی از انگشـتان پـای او دیـد او را گفـت در حـال از ایـن کاروانسـرا نقـل کن که اینموضـع جراران است و هر کژدم جرارۀ که شخصـیرا نیش بزند در حال هلاک کند و تو بچیزی شـفا یافته که هزار کس بدان مرده‌اند و سـبب این آن بوده که حرارت زهر آن جرارۀ بروت فالجر دفع کرده است و برودت فالج با حرارت زهر مقاومت نموده و چون از هر دو یکی غالب

ص:۳۶۹

نشده است مضرّت یک دیگر را دفع کرده‌اند و تو شفاء یافته امّا بعد از این حدّت حرارت جرّاره در اندرون تو اثر خواهد کرد و من به شربتی مبرّد آنرا دوا کنم و تمام صحّت حاصل کرد و چنان شد که او کیفت که بعد از چندی حرارتی وافر بردی مستولی شد و بیک دو شربت تسکین یافت و آنمرد خوشدل و تن درست بولایت خود رفت نجات و ایضاً در آن کتاب استکه جمعی از نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار چنین حکایت کرده‌اند که از وفود اعراب مردی در ایام خلافت هشام بن عبدالملک روزی به نزد وی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین در اینراه که میآمدم عجائبی دیدم که جنس آنرا ندیده بودم و مثل آن از کسی نشنیده بودم هشام پرسید که آن چیست گفت چون من متوجه حضرت امیرالمؤمنین گشتم و بمیان دو کوه طی رسیدم از طرف دست راست نگاه کردم شیری دیدم میآمد مثل فیلی و از جانب دست چپ نگریستم ثعانی قصد من داشت چون میلی من در میان دو خصم قوی و دو دشمن سهمناک متحیر فرو ماندم و بزاری و بیچارگی خدایرا میخواندم و دست برداشتم و سر سوی آسمان کردم و ایندو بیت بطریق مناجات خواندم غریبه یا دافع المکروه قدتراهما *** فنجنی یا رب عن اذا هما و من اذتی من کادنی سواهما لاتجعلن بدادی من قراهما ترجمهٔ یا دافع رنج و بلا بینی که شیر و اژدها دارند قصد این کذا زیشان رهائی ده مرا وز غیر ایشان نیز هم مپسند کز جور و ستم این هر دو اصل رنج و غم خایند عضوم ناشتا چون اینمناجات بخواندم آن شیر و اژدها هر یکی از طرفی فرود آمدند و من چون مردهٔ که در وی هیچ حرکتی نبود و رمقی او را نمانده باشد بر جای بماندم و ایشان آمده مرا ببوئیدند و بازگشتند نجات سید جزائری در انوار النعمانیه فرموده که جماعتی از دزدان وارد منزلی شدند در شب تا متاع صاحب منزل را سرقت کنند چون وارد منزل شدند دیدند صاحب منزل طفل شیر خوارهٔ دارد که گهواره‌اش در حجرهٔ که پدر و مادرش خوابیده و اثاث البیت آنها در آنجا است بسته شده با خود گفتند خوب است که اول گهوارهٔ اینطفرا گشوده او را در میان صحن منزل بریم چه شاید که بیدار شود و گریه کند و پدر و مادرش از گریهٔ او بیدار شوند و ما را دستگیر کنند پس گهوارهٔ آن طفلرا در میان صحت آوردند و بعد از آن اثالث البیت را جمع نموده رفته رفته در میان صحن منزل کذا ششدزدان گفتند اگر چه ما تمامت اثاث البیت را بیرون آورده‌ایم ولیکن احتیاطاً خوب است بحجره برگردیم و تفحص کنیم که شاید چیزی باقی مانده باشد چون وارد حجره شدند مادر الطفل بیدار شده گهوارهٔ طفل خود را ندید پس شوهر را بیدار کرده و مضطربانه از حجره در طلب طفل خود بیرون آمدند چون وارد صحن منزل شدند فی الفور حجره بر سر دزدان خراب شد و آنها چون اثالث البیت و طفل خود را با گهواره‌اش در صحن منزل دیدند متعجب شدند و علت آنرا ندانستند تا وقتی که صبحشد و خاکهای حجره را خواستند بیرون بریزند ناگاه جنازه‌های دزدان نمودار شد که تماماً مرده بودند نجات و ایضاً فرموده استکه عالمی از علماء شوشتر که از اصدقاء من بود منزلی در کنار رودخانهٔ که از میان شهر میگذرد داشت شبی سفره گسترده و خود با اهل و عیالش بر کنار سفره نشسته میخواستند که غذا تناول نمایند اتفاقاً از آوردن نمک که در وقت غذا خوردن مستحب است ابتدا بآن غفلت کرده بودند پس بزن خود فرموده بود که برو نمک بیاورد آنزن از جای برخاسته رفت که نمک بیاورد قدری آمدنش تأخیر شد پس پسرش رفت آن هم آمدنش تأخیر شد پس از آن دخترش را فرستاد آمدن آن نیز طول کشید از عقب خادمهٔ را که داشتند فرستاد و تمامت آنها در حجرهٔ تحتانی رفته و جستجوی نمک مینمودند چون

ص:۳۷۰

آمدن آنها بسیار بطول انجامید و کسی در آن حجرهٔ فوقانی باقی نمانده بود مگر خود انعالم ناچار آن هم از جای برخواسته و بطلب ایشان در حجرهٔ آمد و بمجرد رسیدن بآنجا آن حجرهٔ فوقانی که مسکن آنها بود و خوان طعام دران گسترده بودند با هر چه از اثالث البیت که در آن بود بیک مرتبه خراب شده و در میان شطّ افتاد و بقدرت الهیه آن عالم و اهلبیت او از هدم و پس از آن از غرق نجات یافتند و بعد از نقل این قضیّه سیّد در انوار میفرماید که در این تاریخ که من مشغول تألیف این کتاب میباشم بعضی از آنها در بلدهٔ شیراز موجود و در قید حیات‌اند ختم در تاریخ نگارستان از آثار البلاد نقلنموده که یکی از فقیران نخجوان نقل کرده که روزی در کنار آب ارس با جمعی نظاره می‌کردیم ناگاه دیدیم که شخصیرا آب میبرد مردم مدد نموده او را بیرون آوردند اندک رمقی داشت بقدر لمحهٔ که با خود آمد اط او پرسیدند که از کجا در آب افتادی موضعیرا نام برد که از آنجا تا نخجوان پنجروزه راه بود پس اندکی طعام طلبیده شخصی که بجهۀ طعام رفت تا آمد که ناگاه دیواری بر او که از غرق نجات یافته افتاده درگذشت ممکنان بر آن مدارا و بر این مفاجا تعجب کردند

۱۰۳) – گلشن صد و سیم

در مجالس المؤمنین استکه جمال الدین خلیعی موصلی پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود و چون مادر او را که ایضاً ناصبتیه بود پسر متولد نمیشد به مقتضای عقیدهٔ فاسدهٔ شوم خود نذر کرده بود که اگر خدایتعالی او را پسری روزی کند بشکرانهٔ آن او را بر آن دارد که همیشه زائران امام حسین(ع) که از بلاد شام و جبل عامل میآیند و عبور می‌کنند از موصل قتل نماید و چون لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت آن گروه شده بود بعد از اندک مدتی حمال الدین متولد شده و چون بمرتبهٔ رجال رسید مادر او را از مضمون نذر خود آگاه ساخت لاجرم او بفرمودهٔ مادر در غقب جماعتی از زوار کربلا رفت که در آن اوقات از موصل عبور نموده بودند و چون بمسیب که موضعی است نزدیک کربلا رسید و غبار آنسرزمین بمشام او درآمد و دید که زوّار از آب فرات عبور نموده‌اند همانجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوّار ایشانرا بکشد و در آنجا ببرکت وصول غبار آنخاک پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بدوزخ م.یبرند و چون بدوزخ بردند آتش دوزخ در تصرّف نمودن در او متوقف شد و مالک دوزخ باتش خطاب کرد که چرا از مؤاخذهٔ او توقّف می‌کنی در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را بشویند من در آن تصرّف خواهم کرد لاجرم به شستن او مبادرت نمودند و بارادهٔ الهی آن غبار بتمامی از او دور نشد در اینمرتبه چون آتش در او نیز تصربف ننمود دیگر باره مالک بآتش عتاب و خطاب کرد او و همانجواب سابق را بگفت آخر جمال‌الدین در آن اثناء از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیدهٔ نمصب و بغض خاندان برگشت و مؤمن گردید و خلع لباس ظاهر نموده مجاور آستان ملائکث پاسبان امام حسین(ع) شد و چون طبع او قدرت تمام بر شعر داشت بمداحی اهلبیت اشتغال نمود این ناچیز گوید که شهرتی عظیمه دارد که خلیعی همانوقت که از خواب بیدار شد فی الفور کیفیّت خواب خود را باینده و شعر برشتهٔ نظم درآورد اذا رمت النجاهٔ فرزحیینا لکی تلقی الالد فریرغین فان النار لیس تمس جسما علیه غبار زوّار الحسین سوء خاتمهٔ در مجالس المؤمنین بعد از نقل روایهٔ معروفه نبویه که بحان بن ثابت فرمودند لازلت یا حسان مؤیّد ابروح القدس ما نصرتنا بلسانک میفرماید مخفی نماند که حضرت رسالت دعای حسّانرا بنابر آن مشروط ساخت که سوء عاقبت او را درمخالفت امیرالمؤمنین(ع) میداشت و اگر نه این بودی آنحضرت دعای او را بر بر

ص:۳۷۱

سبیل اطلاق نمودی و مانند اینست آنکه خدایتعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر را مشروطه ساخته بواسطهٔ علم به تغییر مآل بعضـی از ایشان بعد از صـلاح احوال او ظاهراً در آنجا که فرموده یا نساء النبی لسـتن کاحد من النساء الآیه و در مقام مدح اهل بیت و اکرام ایشان در ایثار ایشان مسکین و یتیم و اسیر را بر خود جزم و قطع بجزای ایشان فرموده و بنا بر علم ازلی باستقامت احوال ایشان آنرا مشـروط بشـرطی و موقت بوقتی ننموده چنانکه میفرمایـد و یطعمون الطعام علی حبه مسـکیناً و یتیماً و اسـیراً انما نطعمکم بوجه الله لا یرید مسـکنم جزاء و لا شـکورا اثا نخاف من ربنا یوماً عبوساً قمطریرا فوقهیم الله شر ذلک الیوم ولقیهم نضرهٔ و سروراً این نـاچیز گویـد که از جملـهٔ مقاماتیکه حسّان اظهار کفر باطنی و ابراز انحراف خود را از امیرالمؤمنین علی نمود وقتی بود که حضـرت امیر(ع) قیس بن سـعدبن عبّاده را از حکومت و ایالـهٔ مصـر معزول نموده بواسـطهٔ بـدگمان شـدنش از او و این بـدگمانی انجناب از فیتس بتحریـک و تـدبیر معویه بـود چه نامه‌هـا به قیس نـوشت که او را از ولاـء حضـرت امیر منحرف کنـد و اثری ببخشـید پس در مجالس میگفت که هر چند قیس دم از ولای علی میزند امّا در سرّ مکتوب بمن مینویسد و شـرایطاخلاص بجای میآورد نسبت بما و اینکلمـات آن ملعون بـاعث شـده که حضـرت دربارهٔ قیس بـدگمان شـده و او را از ایالت مصـر معزول نمود و محمـدبن ابی بکر را بجای او نصـبفرمود چنانچه در روضـهٔ الصّـفا متعرّض است و هم در آنجاسـتکه چون قیس بمـدینه آمـد ملول و محزون بود از آنچه نسبت باو واقع شده بود پس در آن اوان حسّان بن ثابت که نقاری از حضـرت امیر در ضـمیر داشت با قیس گفت که در قتل خلیفهٔ سیم سـعی نمودیو حضـرت امپراتور معزول گردانید و آن جرم عظیمک در گردن تو ماند الحال بیا و نصـیحت من بشنو و نزد معویه برو که از او عزّت و جاه تمام خواهی یافت قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصـر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر انـدیشه نداشـتم که میان قبیلـهٔ من و قبیلهٔ تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سـرو کردن ترا سـبکبار میکردم و مروان نیز از اینمقوله سخن با قیس گفت قیس علی‌رغم ایشان از سر قدم ساخته هم عنان سعادت و اقبال بجانب آن کعبهٔ آمال متوجّه بصّفین شد و جناب امیر(ع) هم در تعظیم و تکریم او مبالغه فرمود حسن عاقبـهٔ فی البحار و المجلـد الثانی من زهر الربیع عن الامام زین‌العابـدین قـال کـان فی بنی اسـرائیل رجل ینبس القبور فاعتل جارله فخاف الموت فبعث الی النباش فقال له کیف کان جواری لک قال حسـن جوار قال ان لی الیک حاجهٔ قال قضیت حاجتک و قال(ع) فاخرج الیه کفنین فقال احبّ ان تأخذ اجتهما الیک فاذا ادفنت فلا تنشبنی فـاتنع النبانش من ذلک و ابی ان یأخـذه فلم یزل متی اخـذ اجتهما الیه و مات الرجل فلما دفن قال النباش هـذا قـد دفن فما علمه بانی ترکت کفنه او اخـذته لأخـذنه فـاتی قبره فنبشه فسـمع صائحاً یقول و یصـیح به لا تفعل ففزع النباش من ذلک و ترکه و ترک ما کان علیه و قال لولده ایّ اب کنت لکم قالوا انعم الاب کنت لنا قال فان لی حاجهٔ الیکم قالوا قل ما شئت قال احبّ اذا امامت ان تأخذونی فتحرقونی بالنار فاذا صرت رماد افدقونی ثم تعمّد و ابی ریحاً عاصفا فذر و انصفی فی البّر و نصفی فی البحر قالوا نفعل فلمّا مات فعل به ولـده مـا اوصـاهم به فلمّـا ذروه قـال الله جلّ جلاله للبّر اجمع ما فیک و قال للبحر اجمع ما فیک فاجتمع الجمیع فاذا الرّجل قام بین یدی الله جل جلاله فقال الله سبحانه ما حملک علی ما اوصیت به ولدک ان یفعلوا بک قال حملنی علی ذلک و عزّتک خوفک فقال الله جـل جلاـله فـانی سارضـی خصومـک و قـد امینت خوفـک و غفرت لـک سوء خاتمـهٔ فی البحـار و الجلـد الاّـول من کتاب نزههٔ المجالس للشیخ

ص: ۳۷۲

عبدالرحمن الصّیفوری الشّافعی کان رجل یخدم موسی(ع) و یقول حدثنی موسی کلیم الله حدثنی موسی بختی الله ثم افتقدهٔ موسی ایاماً فسأل عنه فجاء رجل یقود خنزیراً فسأل عنه الرجل فقال هو هذا الخنزیر فدعا موسی ربّه ان یردّه الی حاله فاوحی الله الیه یا موسی لودعوتنی بما دعا به آدم(ع) فمن دونه ما اجبتک ولاکن بخیرک بما صنع انّه کان یأکل الدنیا بالدین و قال النبی(ص) من طلب الدّنیا بعمل الآخرهٔ طمس وجهه و محق ذکره و ابنت اسمه فی النار رواه الطّبرانی حسن عاقبهٔ در السنه وافواه علماء اخبار مشهور و در کتاب قصص العلماء تنکابنی مسطور است که در اوقاتی که مرحوم سید بحرالعلوم در مکّه معظّمه مجاورت داشت امام جمعهٔ از اهل سنّت در آنجا بود که از مدبانش و اشهر مردمان بود و در همانروزهای جمعه میآمد و اقامهٔ نماز جمعه میکرد و میرفت و در میان راه با احدی سخن نمیگفت و بجای دیگر هم نمیرفت و از مسلمین و مشاهیر علمای آن مکان شریف بود پس روزی مرحوم بحرالعلوم از آن امام جماعت سئوال نمود بعد از اینکه در عقب او نماز خوانده و همراهش رفته تا وارد منزلش شد و دید کتابخانه دارد مملو از کتب علمیه که در میان کتابخانهٔ شما چه کتاب است آن شخص در جواب گفت که فیها ما تشهیهٔ الانفس و تلذ الاعین یعنی در کتابخانهٔ من است هر چه نفس را بآن اشتها و چشم از آن لذت میبرد و مقصودش آن بود که همهٔ کتابها در کتابخانهٔ من موجود است پس بحرالعلوم مرحوم در مقام نقض همین سخن برآمده چند کتاب ازکتب عامّه را اسم برده و گفت اینها در کتابخانهٔ شما موجود است گفت این کتب که گفتی در اینجا نیست پس بحرالعلوم فرمود که ابوحینفه کتابی در رجال تألیف نموده آیا آنکتاب در اینجا وجود دارد آن شخص گفت که آنرا ندارم لیکن آن کتاب بنظرم رسیده و آنرا دیده‌ام سیّد فرمود در آنکتاب در وصف جعفربن محمّد الصّادق گفته استکه من در نزد او تلمذ مینمودم و هر روزی مسقطات او بالنسبه بمن هفتاد مسئله بودس سیّد خودش در مقام تعجّب برآمده و گفت که جعفربن محمد آیا چقدر علم داشته که مثل ابوحنیفه عالم متبحری که وحید اعصار بود روزی هفتاد مسئله ازاو اخذ مینمود و جعفربن محمد الصادق را تلامذهٔ بسیار بود که اکثر علماء و فضلا بودند و در خدمت او استفادهٔ تلمّذ می‌نمودند آیا مسقطات جعفربن محمّد بهر یک از آنها چه قدر بوده و آیا مثبتاتاو که بکسی تعلیم نمیکرد و خودش آنها را میدانست لاغیر چقدر بوده است و آیا جعفربن محمّد چگونه کسی باشد که مانند ابوحنیفه اینقدر او را توصیف و تعظیم نموده و امام جمعه تمام اینها را شنیده و سکوت داشت پس سیّد مرحوم از جای خود برخاست که بمنزل خود معاودت نماید امام جمعه نیز با سید برخاست و آنجناب را تا بدرخانه‌اش مشایعت نمود و همراه سیّد رفت تا بدر منزل سیّد رسیدند پس سیّد مرحوم باو تکلیف فرمود که شما باندرون منزل ما نزول فرموده زمانی استراحت نمائید امام جمعه گفت من نمی‌نشینم و مقصودم این بود که منزل شما را دانسته باشم پس از مراجعت تقریباً یکسال از آن تاریخ گذشت پس روزی امام جمعه سید را بنزد خود احضار نمود چون سیّد مرحوم بمنزل او تشریف فرما شد دید که امامجمعه در حالت احتضار است پس آنمرد منزل خود را خلوت کرده بسیّد عرضه داشت که از آنروزیکه شما تعریف و توصیف از جعفربن محمّد الصادق فرمودید من شیعه شده‌ام ولیکن تقیه می نمودم و کسی را اطلاع از احوال من نیست اکنونه که مرا عمر بآخر رسیده تو را وصّی خود ساختم مرا شیعه تغسیل و تکفین نموده و نماز خوانده دفن فرما این را گفته و روحش بآشیان قدس پرواز نمود و بحرالعلوم حسب الوصیّهٔ او را بمذهب شیعه غسل داده و کفن نموده و نماز خوانده و دفن فرمود سوء خاتمه عمربن حسن نیشابوری در کتاب رونق المجالس از ابی نصر سمرقندی روایت

ص:۳۷۳

نموده که گفت در شهر بلخ مردی بود که او را ابوصالح مؤذن می گفتند و مدّت چهلسال در مسجد بلخ مؤذّن بود و اذان می گفت روزی بالای مأذنه مشغول اذان بود ناگاه نظرش بخانهٔ مجوسی افتاد دید دختری در نهایت حسن و جمال در صحن آنخانه راه میرود پس مفتون آندختر گردیده از مأذنه فرود آمد و بر در سرای انمجوسی رفت و آندختر را از آنمجوسی خواستگار شد مجوسی گفت ما را در تزویج ایندختر شرطی است هر کس که آن شرط را بجای آورد من دختر خود را باو تزویج میکنم ابوصالح مؤذّن گفت آن شرط چیست مجوسی گفت آنشرط آنست که در کیس مجوسیته درآمده و شرب خمر نماید ابوصالح قبول دین مجوسیّته را نموده و فی الفور خمر طلبیده آشامید پس آندختر را باو تزویج نمودند چون خواست که بحجله گاه درآید از بالای سریری که از برای داماد و عروس مهیا نموده بودند بروی زمین افتاد بواسطهٔ لغزشی که در پای او پدیدار شد و فی الفور گردنش خورد شده و جان بمالک دوزخ سپرد پس آنمجوسی جسد نحس او را در نمد کهنه پیچیده و بیرون آورد در میان خرابهٔ که قریب بمنزل او بود انداخت مردم چون ابوصالحرا ندیدند در طلب و جستجوی او برآمدند و بعد از سه روز بدن نحس او را در میان آنخرابه یافتند به کیفیتی که ذکر شد پس آنمجوسی را گرفته و مطالبهٔ دیهٔ او را از او نمودند مجوسی کیفیت را از برای ایشان بیان نمود پس آنها را یقین حاصلشد که ابوصالح از دین اسلام بیرونرفته و مرتّد شده است پس آنمجوسی را امر نمودند که جسد نحس او را برداشته و در ناوس مجوسیان و قبرستان آنها برده دفن نمود و این عاقبت امر بود بعد از اینکه چهلسال از برای مسلمانان مؤذنی کرد نتجیر بالله من سوء الخاتمه قال الله تعالی و نقلّب افئدتهم و ابصارهم کمالم یؤمنوا به اوّل مرهٔ حسن عاقبهٔ و سوء خاتمه فی حیوهٔ الحیوان و الجلد الاوّل من نزههٔ المجالس و اللفظ للثانی کان ببلاد الکفر راهبان یخدمها اسیر مسلم و کان الاسیر کثیر التلاوهٔ للقران فحفظا منه آیتین الاولی و اسئلو الله من فضله و الثانیهٔ و قال ربکّم ادعونی استجب لکم فاکلا طعاماً فی بعض الایّام فغصّ احدهما بلقمهٔ فناوله الأسیر خمر افلم ینتفع به فقال فی نفسه یا ربّ انت قلت و اسئلو الله من فضله و انت قلت ادعونی استجب لکم فان کان حقاً فاستفنی ماء فخرج ماء من صخرهٔ هناک فشرب منه فذهب غصّهٔ و کان ذلک سببا لا سلامهما و امّا الاسیر فانّه مات کافراً

۱۰۴) - گلشن صد و چهارم

در رؤیهٔ مردمان ابرار در لباس اشرار و عکس آن و گلچین از گلبانهای آن چند گل است رویهٔ قاضی در مجالس از رجال کشی نقلنموده که حضرت امام موسی(ع) بعراق آمدند علیّ بن یقطین که از محبّان خاندان بود و در سلک وزراء و مقرّبان خلفای عباسّی انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفت و اظهار ملالت ازگرفتاری خود در خدمت بنی العبّاس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان الله اولیاء مع اولیاء الظّلمه لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی یعنی بدرستیکه از برای خدا دوستانی است که در میان اولیاء ظالمان و در لباس ایشان‌اند و این برای آنستکه بواسطهٔ بودن ایشان در میان اولیاء ظلمه ظلم و ستم از اولیاء الله دفع شود یعنی آنها اعانهٔ مینمایند دوستان خدا را ولو در آن لباس و در میان آنطائفه‌اند و تو یا علی یکی از ایشان هستی رویهٔ و هم در آنجاستکه در اخبار وارد شده که روزی یکی از مسلمانان و موالی اهلبیت بخدمت حضرت امام همام جعفربن محمّد الصادق علیه‌السّلام آمد و گفت یابن رسول الله مرا مهمّی است پیش سلطان وقت و وسیلهٔ در آندرگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آنباب فرمائی حضرت امام فرمود برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاهدار تا مردی چنان و چنین بینی که از جملهٔ حجّاب خاصّ سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را باو برسانی آنگاه باو بگوی که امام جعفر(ع) مرا نزد تو فرستاد و نشان بتو داد تا کاریکه در ایندرگاه دارم بسازی و چون آنشخص خود را

ص:۳۷۴

باو رساند و پیغام. حضرت امام را ادا نمود آنحاجب امتثال اشارت علیّه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورده و چون آنشخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام علیه‌السلام مراجعت نمود گفت یابن رسول الله آنحاجبی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرح و نشاط نزدیک بود بیهوش شود و در حال پیش آنجبّار رفت و چنانکه مطلوب من بود مثال حکم حاصل کرد و دوستی چنان بر درگاه دشمنان چه کار دارد حضرت فرمود که حقتعالی ما را ابن کرامت فرموده که هیچ حاکمی و سلطانی نباشد الّا که بعضی از موالیان ما بر درگاه ملازم و مقرب باشد تا چون بعضی دیگر از موالیان ما را آنجا مصلحّی‌ها یل حادث شود بنشیمنت آن قیام نمایند رویهٔ سید جلیل جزائری در انوار النعمانیّه فرموده استکه نقل نمودند از برای من که جماعتی ازمؤمنین اهل عراق قصد شام نمودند بجهةٔ تجارت و انجاح مرام خود پس در بعضی از سراهای شام داخلشدند و منزل نمودند و در شبی از شب‌ها در سحر بیرون آمدند بجهةٔ رفتن بحمام یا بمسجد پس غلامان عسس ایشانرال گرفته و در نزد او آوردند و در آن اوقات اتفاقاً در شام دزدهای زیاد پیدا شده بود چون آنها را پیش روی عسس نگاهداشتند و گفتند اینها دزدند آن شخص سر خود بالا نمود در حالتیکه غضبناک و عظیم الهیبته بود و لباسی رومی پوشیده بود پس از آنها سئوال نمود از بلد آنها گفتند ما از اهل عراق هستیم پس شناخت که آنها از شیعیان امیرالمؤمنین میباشند گفت اینها دزد رافضی مذهب اند و قسم یاد نمود که آنها را بانواع سیاسات اذیهٔ و آزار رساند پس حکم نمود که آنها را بمنزل او ببرند تا خودش که بمنزل رفته ایشانرا به قتل رساند پس غلامان ایشانرا بمنزل آن عسس بردند و حبس نمودند چون صبح نزدیک شد عسس بمنزل خود آمد و آن مؤمنین یقین به قتل خود نمودند پس امر نمود که غلامان و اعوان او متفرّق شدند پس در خانه را بسته و بعضی از خدّام منزل او لباس سفیدی از برای او حاضر ساخته آن لباس رومیرا از تن بیرون آورد و لباسهای سفید را در تن نمود و مصلّائی از برای او در بالای زمین گستردند که در میان او مهر و سبحهٔ و قرآنی و صحیفهٔ بود پس وضوء بوفق مذهب شیعه ساخته و در بالای آنمصلی بکمال تضرّع مشغول نماز شد چون از تعقیبات فارغ گردید امر نمود باحضار آن مؤمنین و گفت بایشان که خوف منمائید که من هم مثل شما شیعی مذهب میباشم و املاک زیاد دارم که غلهٔ آنها از مخارج و مصارف من زیادتر است و اصلاً و ابداً احتیاج باینمنصب ندارم و معذلک هر سال مبلغی خطیر بسلطان داده و اینمنصب را از برای خود مقرّر مینمایم و نیست اینفعل مگر بجههٔ خوف برامثال شما شیعیان که مبادا ضرری بر یکی از شماها وارد گردد چه آنکه عسسالی که پیش از من متصّدی اینعمل بودند شیعیانرا که می‌یافتند بانواع و اقسام بلاها مبتلا مینمودند پس امور آنها را تمشیّت داده و مخفیانه ایشانرا از شام بعراق روانه نمود رحمهٔ الله علیه و علی امثاله رویهٔ فی الجلد الثانی من زهر الربیع روی الصّدوق طالب ثراه باسناده الی عبایهٔ بن ربعی قال ان شابّا من الانصار کان یأتی عبدالله بن العباس و کان عبدالله یکرّمه و یدنیه فقیل له انکّ نکرّم هذا الشباب و تدنیه و هو شابّ سوء یأتی القبور و ینبشها باللیالی فقال ابن عباس اذا کان ذلک فاعلمونی قال فخرج الشباب فی بعض اللّیالی یتخللّ القبور فاعلم عبدالله بن عباس بذلک فخرج ینظر ما یکون من امره و وقف باحیته ینظر الیه من حیث لاـ یراه الشباب قال فدخل قبراً قد حفر ثم اضطجع فی اللّحد و مادی با علی صوته یا ویحی اذا دخلت لجدی وحدی و نطقت الارض من تحتی فقالت لامرحبابک و لا اهلا قد کنت ابفضک و انت علی ظهری فکیف و قد صرت فی بطنی بل و یحیی اذا نظرت الی الانبیاء و قوفاً و الملائکهٔ صفوفاً فمن عدلک عذا من یخلصنی و من المظلومین من یستنفذنی و من عذاب النار من یجیرنی عصیت من لیس باهل ان یعصی عاهدت ربی مرهٔ بعد اخری فلم یجد عندی صدقاً و لاوفاء و جعل یردد هذا الکلام و یبکی فلمّا خرج من القبر الرمهٔ ابن

ص:۳۷۵

عباس و عانقه ثم قال له نعم النباش نعم النباش ما ابنشك للذنوب و الخطايا ثم تفرّقا قال السّيد بعد نقل هذه الرّواية ماقوال ما فعله الشباب هو احد معانى ماورد من قوله (ص) موتوا انفسكم قبل ان تموتواه قال(ص) اذا اعّد الرجل كفنه كان مأجوراً كلمّا نظر اليه اقول و هذا ايضاً معنى ثانى بموتوا انفسكم رويهٔ در تاريخ بحيره از خواجه عبدالله انصارى روايهٔ نموده كه گفته است دو سال پيش از آنكه سبكتكين هرات را بگيرد يكى از لشكريان او از روستائى خروارى هميه خريد و گفت هر روز هميهٔ خود را بما بفروش و او را تسلّى نمود روستائى را پدرى بود پيش وى و با هم دوستى كردند و صحبت ايشانرا با هم دست داد پس روز عرفه عيد قربان بود سپاهى گفت امروز چه نيك روزى است كه حاجيان در حجّاند روستائى گفت بلى اين چنين است به از اين روزى نمىباشدخوشوقت كسيكه بآن سعادت برسد سپاهى گفت اگر خواهى مكّه را بتو بنمايم روستائى گفت چه چيز به از اين اگر به از اين اگر ميسّر شود گفت باين شرزط كه با كس نگوئى گفت نگويم آنگاه دست او را گرفته مكّه را باو نمود چنانكه بر قليل و كثير مكّه اطّلاع يافت بازش بجاى خود برآورد روستائى گفت عجب است كه با اينحالت شما در ميان اينمردم جندى و سپاهى ميباشيد گفت اگر در ميان اينمردم من نباشم كه تو را رضا كند كه زن و فرزند مسلمانان را ازعوا نان خلاص كند آنگاه روستائى دعاى خير در حق او كرده روان شد رويهٔ در جامع النورين واعظ سبزوارى و بعضى ديگر از مجاميع معتبره استكه پورياى ولى مردى بود پهلوان كه آينه بر زانويش بسته بود و آن كنايه از آنستكه اين پهلوان تا بحال از كسى زمين نخورده و الّا اين آينهها كه در سر تنكه بسته شكسته ميشد وقتى اصفهان آمده و با تمام پهلوانهاى آنجا كشتى گرفته و تمامى آنها را بزمين زد و گفت همهٔ پهلوانها بايد بازوى مرا مهر كنند چنانچه مرسوم در ميان اينطايفه است و همگى هم بازوى او را مهر نمودند مگر پهلوان پاى تخت سلطنتى كه گفت من با او كشتى ميگيرم اگر او مرا بزمين زد انوقت بازويشرا مهر ميكنم پس قرار گذاشتند در روز جمعهٔ در ميدان عتيق اصفهان با يكديگر كشتى بگيرند و از جانب سلطان مردم را از براى حضور در آنجا در روز موعود اعلام نمودند پس چون شب جمعه رسيد ديد پيره زنى ظرفى از حلوا در دست دارد و بمردم ميدهد و ميگويد مرا حاجتى است دعا كنيد كه حاجهٔ من برآورده شود چون بدر حجرهٔ پوريا رسيد كه يكى از جرات آن ميدان بود قدرى از آن حلوا را بپوريا داده و از او التماس دعا در آنجاح حاجهٔ خود نمو د پوريا كه دلش بحال او سوخته پرسيد چه حاجهٔ دارى پيره زال گفت پسر من پهلوان پاى تخت سلطان است ما جمعى بيچاره هستيم كه كفالت ما با او استو او از مواجبى كه از سلطان دارد معاش ما را متعهّد است و چنين قرار شده است كه فردا با اين پهلوانى كه تازه باين شهر آمده و تمام پهلوانها را بزمين زده مصارعه كند وكشتى بگيرد و اگر از دست او بزمين خورد و مغلوب گردد مواجب او قطع و نان ماها تماماً بريده ميشود لذا من اينحلوا را پخته بمردم ميدهم كه دعا كنند كه پسر من مغلوب نگردد چونروز جمعه شد سلطان با تمامت امراء و اركان و سائر مردمان در ميدان عتيق اصفهان از براى تماشاى آن پهلوان جمعشدند پس آندو پهلوان برهنه شده و لباس مصارعهٔ بر تن استوار كرده در وسط ميدان آمدند چون دست بهم دادند چنانچه مرسوم آنها است كه در اوّل مصارعهٔ دست بهم ديگر ميدهند پوريا ديد كه لقمهٔ زير دست او است اين پهلوان و در نزد او وقعى ندارد و همان نحو كه ايستاده ميتواند كه او را بزمين زند و احتياج نيست كه خود را زجر دهد در زمين زدن او لكن در آنحال حاجت آن پيره زن بخاطرش آمده با خود گفت پوريا تو تمام پهلوانها را زمين زدهٔ و اين پهلوان هم كه زمين خوردهٔ تو هست اگر امروز اين پهلوانرا بزمين زدى با آه آن پيره زن چه خواهى كرد خدا را خوش نيايد

ص:۳۷۶

که باعث قطع نان جماعتی گردی اگر مردی در اینجا خودت را بزمین بزن پس شروع نمود بمصارعه و در این اثناء خودش را بزمین انداخت و آن پهلوان پایتخت بدو کندهٔ زانو روی سینه‌اش نشست پس بواسطهٔ اینعمل گویند در آنحال حالت مکاشفه از برای او حاصل گردیده و یکی از اولیاء حق شد و در ریاض العارفین ترجمهٔ از برای پوریا بعنوان قتالی خوارزمی منعقد است هر که خواهد بآنجا رجوع کند رویهٔ و ایضاً در همان کتاب است که در زمان منوچهرخان کرجی معتمدالّدوله که در اصفهان حکومت داشت جوانی ارمنی از ارامنهٔ جلفای اصفهان پنج حلقه انگشتری که قیمتهای گزاف داشتند خریده رو بجانب جلفا رفا چون بانجا که منزل او بود رسید دید انگشتریها نیست و آنها را کم کرده پس خدمت منوچهر خان آمده کیفیت را عرض نمود و مستدعی شد که ایشان امر کنند که جارچی جار زند که هر کس آنها را پیدا کرده بارمنی برساند مبلغ یکصد تومان صاحب انگشتریها باو خواهد داد و بر اینمضمون هم جار کشیده شد تا آنکه روز جمعه دروقت عصر که معتمدالّدوله با چند نفر از علماء که در آنوقت در محضرش حاضر میشدند از برای خواندن دعای شریف سمات چنانچه رسم او بر این جا ریشده بود نشسته بودند و مشغول خواندن آن دعاء مبارك بودند در این اثنا مردی باز از خواب و سرد مدار که لباسش منحصر بیك کلیجه نمد و پیراهن در تن نداشت حاضر شده بملازمان گفت میخواهم خدمت خان مشرّف شوم هر چند که گفتند الحال وقت تشرّف نیست قبول نکرده و گفت کارلازمی دارم چون خبرنجان دادند فرمودکه بیاید چون وارد آن مجمع شد سلام نموده و عرضکرد من انگشتریهای آنمرد را یافته و آورده‌اند حاجی معتمدالدوله باو گفت روزی چقدر اجرت بتو میدهند گفت دو عبّاسی معتمدالدوله فرمود بدبخت میخواستی این انگشتریها را در بغداد مثلاً ـ برده و یقیمت گزاف میفروختی آنمرد عرض کرد من شما را مردی عارف میدانستم اگر من این انگشتریها را بمردارمنی نمیدادم روز قیامت عیسی(ع) به پیغمبر ما می‌گفت که امّت تو مال امّت مرا در دنیا خورد آنوقت پیغمبر ما حجالت میکشید من نخواستم که اینحرف را عیسی برسول ما بگوید پس انگشتریها را بارمنی رو نمودند و آنهم بوعدهٔ دادن مبلغ صد تومان وفا نمود رویهٔ و امّا دیدن اشرار را بلباس اخیار چون فوق حد احصاء و خارج از استقصاء بود لذا ببیان همین حدت اقتضا رفت در بسیاری ازکتب معتبره استکه شبی اجنع عرضکرد از برکهٔ وجود شریف علوی عبّاد و زهّاد بسیار شده حضرت فرمود بلی در این اثناء صدای او بقرائهٔ آیهٔ امن هو قانت آناء الیّل آلا بلند شد اصیغ گفت دلم میخواهد که صاحب این تعجّد و تلاوت را بشناسم حضرت فرمود همین متهجّد قاتل منست یعنی ابن ملجم است رجوعه بحالاتش مناسب است

۱۰۵) – گلشن صد و پنجم

در رسوم خاصّه و آداب مخصوصهٔ بلاد و مردمان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست رسم در زنبیل معتمدیست که در کاشان رسم ولایت است که اگر اخیاناميان دو محلّه نزاعی واقعشود یا دو نفر از اعیان با یکدیگر جدائی نمایند هر که بکمک و اعانهٔ برود فانوس روشن کرده میرود و گاهی شده است که روز روشن چندین فانوس از طرفین روشن کرده‌اند و این اقتباس از آتش حرب است و تا آن نزاع بر پا است آن فانوسها مشتعل است. رسم ایضاً درکتاب مذکور بعد از اینکه فصلی فصیل در اوضاع مملکت برمان و کیفیّات و گزارشات آنها نوشته میگوید در واقعات احکام غریبه دارند و قرارشان در اثبات حقّ اینطور است یکی آنکه مدّعی و مدّعی علیه بدهنشان برنج میگیرند بقدر معلومی هر کدام که زودتر آنرا جاوید و خورد کرد او در ادعای خود صادقست یکی آنکه مدّعی و مدّعی علیه هر یکی شمعی بقدر معلومی بدست میگیرد و روشن میکند شمع هر که

ص:۳۷۷

زودتر خاموش شود او بر باطلست یکی آنکه در جائی مغاك کودی دارنـد که بقدر دو نیزه آب دارد و بدست مدّعی و مدّعی علیه چـوب معیّنی میدهنـد هر کـه زودتر بعمـق آب فرو رفـت و چـون را در زمیـن نصب کرد و بالاـ آمـد او بر حـقّ است و در سـیاسات مخصوص پادشاه گردن میزنند با چوب هم میکشـند و اگر دزدی بشود کاهی سـیاست میکنند در خیانت دولت و پادشاه نمی‌کشـند بلکه ریسـمان ببازوی شـخص بسته میان کوچه و بازار میگردانند و در سر هر گذرنگاه میدارند و زنگ میزنند که مردم خبر شوند و خیـانت او را بداننـد که عبرت دیگران بشود تـا آنکه مینویسـد پادشـاه برمـان در اوائل ربیع الأول سال هزار و دویست و نود و شـش وفات یافت و پسـرش که پادشاه شـد همانروز هفتاد و چهار نفر از برادر و اقارب خود از زن و مرد و بچهای صـغیر کشت و چند نفر را زنـده بچاه انداختند و چند نفر را زهر دادند رسم در ریاض السّـیاحه اسـتکه مستنصـر عبّاسـی که اولاد سـی و هفتمی از عبّاس بن عبـدالمطّلب و آخر خلفـاء عبّاسـیّه بود که بـدست هلاکوخـان مغول مقتول گشـته بکـثرت سـیم و زر و وفور در و جواهر و بسـیاری نخـوت و تکـبّر از سـایر خلفـاء ممتـاز بـود و از سـلاطین اطراف و خـوانین اکنـاف هیچکس را در حضـرت او بـار نبـودا در آسـتانهٔ دارالخلافه سـنگی برنگ حجرالاسود انداخته و از پیش طاق قصـر استینی از اطلس سـیاه آویخته بود هر که بدانجا میرسید آن سنگ را میبوسـید و آن آستین راماننـد جامهٔ کعبه بر دیده می‌مالید و چون سوار شدی طبلسان سـیاه بر سـر کشـیدی و مردم بر گذرگاه او غرفه‌ها و منظره‌ها ساخته بودنـد و در روز سواری او آنها را کرایه مینمودند نوبتی کرایهٔ آنها را حساب کردند هزار مثقال طلا برآمد رسم در فارسـنامهٔ ناصـری در ذیل ترجمهٔ شـیخ محمّد لاهیجی نوربخشـی که یکی از شـرّاح گلشن راز شـیخ محمود شـبستری است چنین آورده که وقتی شاهنشـاه جهـان شـاه اسـمعیل صـفوی طـاب ثراه در شـیراز از آنجناب پرسـید چرا لباس دائمی خود را سـیاه و پیروانت را به سـیاه پوشـی امر نمودهٔ در جواب گفت برای مصـیبت جناب سیّدالشهداء امام حسین مظلوم پس شاهنشاه فرمود در ایّام عاشورا کفایـهٔ است در جواب گفت در تمام عمر هم کم است رسم در گنـج دانش است که هنود فرق و طرق بسـیارند و مذاهب و عقاید مختلفه دارند جههٔ امتیاز فرق و بطواف هر یک بر پیشانی جداگانه و طرحی دیگر صـندل و زعفران مانند تا از هم تفاوت پیدا کنند و همه را درگردن سـجه مانند از چوب چیزهای بزرگ و کوچک تراشیده دارند که زنّار عبارت از آنست و آفتاب و مهتاب و آبهـای آنهـا و اکثری از حیوانـات بزرگ و کوچـک و متوسّط چون فیل و گاو و میمون و درختهای بزرگ و جانوران دیگر همه را پرسـتش کنند و هر فرقهٔ خدائی جداگانه دارند خاصّه کاو را که عظیم حرمت کنند و بول و براز آنرا تیمناً و تبّرکاً ضـماداً بکار برند و در جائیکه مسـلمانان گاو کشند آنزمین را از طبقات جهنّم دانند و از آنراه عبور نکنند و هیچ فرقه طعام فرقهٔ دیگر را نخورند حتی زن و مرد اگر از دو طـایفه باشـند هر کـدام علیحـدهٔ بجهـهٔ خود طعام میپزنـد بعـد از آن کیفیت طعام خوردن آنها را ذکر نموده که خـالی از غرابـهٔ نیست هر که خواهـد بآنجا رجوع کنـد رسم و هم او نقل کرده که اهل ریاضـتش چنان بوده که رودخانـهٔ عظیمی را دارد در نهایت بزرگی از کوههای سند خیزد و آبهای زیاد نیز بر او ملحق گردد و بحدی تند بر صخور و جبال گذرد که از مشاهدهٔ آن به شـدّت خوف بر انسـان مسـتولی گردد و قریب به منبع آن جائی است که در فراز کوه مشـرف برودخانه که از فراز قلّهٔ کوه تا محاذی آبمسافـهٔ زیادی است پر از اشـجار بلند و بسیار و بر تمام شاخهای آندرختها از قلهٔ الی پائین لب آب همه خنجر و شمشـیر و آلاـت قاطعه و برنـده چون الماس بسـته و نصب نموده‌انـد و مرتاضـین جهـهٔ تحصـیل ثواب و پاک شـدن از گناهان و دوباره آمـدن روحشان بحید یکی از رایان بنشو و نمای دنیا لباسـهای فاخر و نو پوشـیده و خود را از آرایش و روغن آلات و عطرّیات مالیده خود را

ص:۳۷۸

از بالای آنکوه بزیر اندازنـد تا در راه بدن ایشان بنوک آنحربه‌های آبدار و الماسـکون تابلب رودخانه رسـیده پاره پاره و قطعه قطعه گشـته هر ذرهٔ از گوشت و پوست بـدنشان سـر نی‌ها و نوک نهان و تیرها و نیش خنجرها مانـده تا بآب غرق و فنای محض و معدوم گردنـد رسم و گروهی از مرتاضـین ایشان چنانچه در همانکتاب است از پادشاه اذن گرفته جههٔ سوزاندن خود در خارج شـهر جائی آتش عظیمی برافروزنـد و ندا در دهند که فلان در روز فلان بتحصـیل مثوبات اخروی در فلانجا خود را در آتش اندازد و خلایق بر در خانـهٔ او و حوالی آتش جمعیّت کنند و شوری عظیم در آنشـهر بر پا کنند و او از خانهٔ خود بیرون آید و رخوت فاخره پوشـیده و تمـامی بـدن و لبـاس خود را ذهیـات و عطریّات مالیـده و لفظ بسـیاری بروی خود ریخته و کبریت و سـندروس بر خود و لباس خود آلوده و مجمرهٔ آهنی پر از آتش افروخته بر سر نهاده و دسته‌های گل بر اطراف خود بند کرده اقوام و خویشان بر آن مجمره کبریت و سـندروس بخور کننـد و از پس و پیش سازنـده و مطرب و بازیگر با ساز و نواز و رقص در کمال بشاشت و خوشوقتی از کوچه و بازار عبور نموده بهر یک از دوستان و آشنایان که بر خورد شاخهٔ از گل و ریحان داده و او در حقّش دعا کند تا از شهر بیرون آیند تا آنکه بحوالی آتش رسـید پس بعضـی از آنها چون بنزدیک آتش رسد اعضاء خود را با خنجر پاره پاره کند و اگر بتواند خودش آنها را در آتش اندازد و بعضـی دیگر شـکم خود را پاره کنند و دیگرانش در آتش اندازند. رسم قال شـیخنا الکر احکی فی کتاب التعجب و من عجیب ما سمعت انّهم فی المغرب بمدینهٔ قرطبهٔ یأخذون فی لیلهٔ العاشوراء رأس بقرهٔ تیته و یجعلونه علی عصا و یحمل و یطاف به الشوارع و الأسواق و قد اجتمع حوله الصـیان یصـفقون و یلعبون و یقفون به علی ابواب البیوت و یقولون یا مسی المروسهٔ اطعمینا المطنسـفه یعنون القطائف و انها تقـدمهم و یکرمون و تیبرکون بما یفعلون و حدثنی شـیخ بالقاهرهٔ من اهل الغرب کان یخدم القاضـی ابا سـعیدبن العارفی (ره) انّه کان ممّن یحمل هـذا الرأس فی المغرب و هو صـغیر فی لیلهٔ عاشوراء فرأی هذا من فرط المجته لأهل البیت و شدهٔ التفضیل لهم علی الأمام و قد سمع هذه الحکایهٔ بعض المتعصبین لهم فتعجب منها و انکرها و قال ما یستخبر مؤمن ان یفعلها فقلت اعجب منها حمل رأس الحسـین(ع) علی رمح عال و خلفه زین العابدین ثم ذکر رحمهٔ الله کیفیهٔ اسد آل الله من القوم الـذین یظهرون الأسـلام و یقرؤن القرآن علی جـذو ما ذکر فی کتب المرائی رسم در اخبار الّدول اسـتکه خطلخ قومی از ترک‌اند و شوکت آنها از همـهٔ اتراک زیادتر است خواهران خود را بزنیهٔ گیرند و زنی بیش از یک شوی نگیرد و اگر شوهرشـمرد شوهر نکند و زانی و زایند را میسوزانند و مهر زنها تمام دارائی شوهر است و سـلطان ایشان نباید زن بگیرد که اگر زن گرفت او را بکشـند رسم و هم گفته اسـتکه مردم بلاد خزر را رسم این اسـتکه وقتی سـلطان ایشان بسنّ چهلساه رسـید او را میکشـند و میگویند عقلش ناقص شده و قابل سلطنت نیست

۱۰۶) – گلشن صد و ششم

در خواص احجار و جواهر غالیـهٔ الاثمان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست خاصـیهٔ در نفایس الفنون اسـتکه حجرالیهود سـینگی است دریائی و گوینـد در دریا نرم باشـد باد بر او جهـد سـخت شود و او را از جانب مغرب آرند و او میل بکبودی دارد و در افشان بود و اغلب او کرد بود بقـدر جوزی خورد و بر او خطها باشـد گوینـد سـنگ مثانه را پاک کند و خون از مقعد باز دارد امّا معده را بغایت مضرّ بود و در بحیره اسـتکه او در همهٔ روزها متحرک باشد الاّ روز شـنبه که ساکن است و از اینسـبب یهودش گویند سبک گزیـده و عسـرالبول را مفیـد اسـت و اگر چیزی از آن در ظرفی کننـد و چنـد روز بگذارنـد در عـدد بیفزایـد خاصـیهٔ در عجائب المخلوقات است که یکی از تجار که بجههٔ سود بسـیار تحمّل خطا بر بحار مینمود و پیوسته بسـفر دریا مشـغول بود حکایت کرد که نوبتی بدریایی

ص:۳۷۹

سرانـدیب رفتم و در آن شـهر پادشـاهی بود دانـا و اگرچه کـافر و بت پرست بود امّا علماء و تجار را تربیت میکرد و اینـدو طایفه را بغـایت خـویش مخصـوص میسـاخت و من در آنمـدت گـاه گـاه نزد او تردّد میکردم و او از من سـیر سـلوک عجبم و احوال ملوک ماضـی را اسـتفسار مینمود و من از آنمقوله سـخنان میگفتم و بتدریـج میان من ورای اتحاد تمام روی نمود چون عزیمت سـفر کردم رای بـا من گفت که اگر بچیزی احتیاج داری بیان نمای تا از خزانه تسـلیم نماینـد گفتم شـنیده‌ام که در خزانـهٔ ملک روغنی اسـتکه چون آنروغن را در بدن خود بمالند تیر و شمشـیر در آدمی کار نکند و کارد و خنجر در بدنش نفوذ ننماید اگر ازوی عنایت و کرم فرمائی بعید نباشد رای اشاره کرد تا از خزانهٔ او دو پاره سـنگ بیاورند هر یک مقدار بیضهٔ کبوتری که بعضـی نقطهای سـیاه داشتند گفت چون این سـنگها را در روغن بجوشاننـد هر کس که از آنروغن در انـدام مالـد تیر و تیغ در بدنش کارگر نباشد تا آنوقت که اندامشـرا بشویاد و خوردن آنروغن هم همین خاصـیت را دارد راوی گوید که در راه غلام آن سنگها را در روغن انداخته بجوشانید و از آنروغن قـدری بخورد هر چنـد که شمشیر بروی زدنـد نبریـد و متألّم نشـد و تیغ کند گردید خاصـیهٔدر بحیره اسـتکه مقناطیس سنگی است که آهنرا بخود جذب کند و چون بوی سـیر و پیاز بوی رسد از آنحالت باز ماند و چون بسرکه و خون میش بشویند باز باصـلاح آید و در نفایس الفنون اسـتکه معدن آن در دریای قلزم است و گویند که در آن دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند و شـیخ ابوعلی سینا گفته است اگر کسی مغناطیس حل کرده در دست مالد و بگذارد تا خشـک شود آندست بر هر قفل بسته که مالـد بـاز شود و در تاریـخ مجـدی اسـتکه مؤلّف جـامع الحکایات آورده که نوبتی در کشـته نشسـته بودم و از هنـد بطرف کعبهٔ معظّمه میرفتم ناگاه بادی صـعب برخواسته و ابری سیاه و مظلم بر روی هوا متراکم گشت و افواج امواج متلاطم شد دریا در جوش و اهـل کشـتی در خروش آمدنـد معلم که دلیـل و راهـبر کشـتی است راه گم کرد فی الفـور آهنی مجوف بهنیت مـاهی بیرون آورده سنگی سـیاه برداشـته بقوت بر آن آهن مالیـد و آن آهن را بر طاس آبی انداخته بگردانید آن آهن بر سـمت قبله ساکن شد و معلوم عنان کشتی بـدانصوب انعطاف داد من از مشاهـدهٔ آنحال متحیّر گشـته تصـرّف آنصورت نمودم گفت آن سـنگ که بر آهن مالیدم سنگ مغناطیس است و خاصـیهٔ مغناطیس آنسـتکه چون او را بقوّت بر آهن مالند چنانکه اثر آن بر آهن بماند آن آهن جز به سمت قبله نایسـتد و چون اینمعنی را امتحان کردم چنان بود که او گفته بود خاصـیهٔ سنگ یرقان سنگی است خورد و کسی که او را یرقان باشـد اگر آن سـنگ را با خود دارد و بر او نگردد صحت یابد چنانچه در نفایس است و در تاریخ مجدی آورده که یکی از ملوک فرس را پسـری بود و او را با آن پسـر محبتی عظیم و دوستی مفرط بود ناگاه آن پسـر معلول بعلت یرقان شـد هر چنـد اطباء حاذق و حکیمان برجنس فائق معالجه نمودنـد و در آن باب سـعی بلیغ کردند آثار صـحت بظهور نه پیوست و پادشاه از اینمعنی بغایت متألّم شـد یکی از طبیبان بر زبان رانـد که سـنگ یرقان بایـد بدست آورد شاید که بخاصـیت آن حجر اینمرض مندفع شود ملک بتفحص آنسـنگ برآمـد طبیب گفت که پرسـتوک معـدن آن سـنگ را میدانـد و آنرا از معدن آورداه در آشـیانهٔ خود نهد پس بدسـتور آن طبیب بچهای پرسـتوکی را زعفرانی کرده بعد از چند روز حجر یرقان را در آشـیانه پرسـتوک یافتند و قدری از آن را بر دست پسـر بسـتند و در آب انـداخته آب آنرا خورد و بانـدک روزی مرض بکلی زایلشـد و عقل در اینمعنی حیرات است که اینجوان بی فهم و عقل اینعلم را در کدام کتاب خوانده و از چه اسـتاد شـنیده است. خاصـیهٔ گویند در دیار مصر سنگی است که هر کس او را با خود دارد اگر سـنگ مثانه داشـته باشد سنگ مثانه‌اش ریزه ریزه گردد و از مخرج بول بیرون آید محمد عوفی در جامع الحکایات آورده که از شخصی شنیدم که وقتی علت ریگ مثانه بر من

ص:۳۸۰

استیلاـ یافت و هر چند اطّباء معالجه کردند مفید نیفتاد نوبتی پیری که مسافرت بسیار کرده بود بر حال من وقوف یافت گفت در ملک مصر سنگی است که چون آنسنگ را حرکت دهند آوازی از میان سنگ مسموع گردد و چون آنرا بشکند سنگی فاخته گون از میان آن بیرون آید و خاصیت آن حجر آنست که هر که آن سنگ را با خود دارد سنگ مثانه اشرا ریزه ریزه کند و از مخرج بول بیرون آید پس طلب شفاء مرا بر آن واداشت که تا بمصر رفتم و آن سنگ را بدست آوردم و بخاصیهٔ آن حجر از آن مرض خلاص شدم. خاصیهٔ در تاریخ مجدی استکه در کتب تواریخ مسطور است که چون متوکّل عباسی بختیشوع طبیب را گرفته بقتل رسانید و اموال او را بخزانه فرستاد در میان صندوقهای جواهر و نقایس او صندوقچهٔ یافتند که به تکلّف مهری بر آن نهاده متوکّل گمان برد که در آنجا جوهری بغایت نفیس باشد چون سر آنرا گشادند سنگی دیدند متوکل غلام بختشیو غرا که محرم اسرار او بود و در علم طبّ و حکمت مهارتی تمام داشت طلبیده از وی سئوال نمود که این سنگ چیست و خاصیّت او چه چیز است غلام گفت که اگر خلیفه عهد کند که مرا آزاد ساخته بدرقه همراه کند تا برُوم رَوَم خاصیّت اینسنگ را می‌گویم والاّ فلا متوکل بر آنجمله پیمان بسته غلام گفت چون این سنگ را بر موی مالند موی را حلق کند و آدمی را از زحمت اسیره و محنت نوره خلاص کند متوکل خوشحال شده امر کرد که مردیرا که موی بسیار در پای وی بود حاضر ساخته باستعمال آن عمل اشتغال نمودند مجموع مویهای او را پاک ساخت متوکل فرمانداد تا غلام را بولایت روم برند غلام گفت چون خلیفه دربارهٔ من این لطف فرمود واجب است بر من که تمامت اینعمنی را در خدمت او عرض کنم که خاصیت این سنگ چیست متوکل گفت بگوی غلام بر زبان آورد که هر سال بوقت طلوع شعری او را باید در خون میش انداخت تا خصیهٔ او بماند و چون فصل تابستان برآمد متوکّل او را در خون میش انداخت آن خاصیت باطلشد و چونغلام رفته بودا متوکل متأسف و متحیر گشته مدّتی محزون میبود. خاصیهٔ یاقوت معدن آنو درجدود سر اندیب باشد و گویند در حدود زبکنار کوهیست که آنرا کوه برف نامند و در زیر آن کوه یاقوت سرخ باشد و آن بر چند قسم و چندین رنگ است و بنابر نقل صاحب نفایس الفنون از خواص او آنستکه اگر کسی آنرا با خود دارد از طاعون ایمن باشد و اگر در دهان نهند قوت دل دهد و غم و اندوه را ببرد و تشنگی را بنشاند و بعضی گویند انوشیروانرا یاقوتی بود شب افروز که آنرا کوکبی خوانند بشب چون چراغ برافروختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست و اینمعنی مستبعد نیست چه یاقوترا این خاصیت است که چون اخگر درخشد در تاریخ آمده استکه سلطان ملک شاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان سلطانمحمود بود فرستاد قاصد چون پیش سلطان رفت زمستان بود دید که آتشدان زرّینی نزد او بود و اخگری که در آنجا بود از آتش سرختر نمودی و همچون آتش درخشدی قاصد از آن در حیرت آمد سلطان ابراهیم قدری از آن آتش بکفچهٔ زرّین برداشت و گفت دست بیار که بدین آتش دست نسوزد و بر دست او ریخت او ندانست که آن یاقوت است و ابوریحان گفته است که نیم مثقال یاقوت سرخ پاک و صافی که سوراخ و عیب نداشته باشد و ممسوح و طولانی بود هزار هزار ارزد. و فی اخبار الدول للقرمانی ابن برمک جد یحیی بن خالد البرمکی کان جالساً مع ملک الهند فی قصر مشرف علی البحر و فی ید الملک خاتم یاقوت احمر یغلب نوره نور الشمس قد الضاء المجلس منه فلم ازل انظر الیه فلمّا رآنی فعل ذلک نزعه من اصبعه در ماه فی البحر فاستجیب منه و طننت انی جنیت جنایهٔ فلمّا رآنی ضحک و دعا بسقط فاخرج منه سمکته فی فضبهٔ فی رقبتها سلسلهٔ طویلهٔ فالقاها فی البحر فغاصت ثم ظهرت بالخاتم فی فیها فجذبها و اخذ الخاتم وردهٔ الی اصبعه فتحرت

ص:۳۸۱

و لم اعرف سببه و فیه عنه ایضاً ثم قال خرجت و اتیت دمشق و یقت هشام بن عبدالملک فاکرمنی و سئلنی عن خبری فاخبرته فامرنی ان اتخذ له معجوناً فتشاغلت بعلمه فانا فی بعض الایام فی منزلی مشغولاً بدق اجزاء المعجون الذی امرنی به و اذا بغلمانه مجموا علی و قالوا امیرالمؤمنین یطلبک فلمّا حضرت مجلسه و دخلت من الباب قال اترکوه اذهب لا تقربنی انّ معک سمّاً فاخرجونی و عدت الی منزلی و انا متحیّر فاغتسلت و لبست ثیابی و رجعت الیه و سألته عمّا کان فقال کان معک ثم او عبثت بشیء من السموم فقلت لا والله یا امیرالمؤمنین الا ـ انی کنت ادّق الأفیون و هو من جملهٔ اجزاء المعجون و هو سمّ فقلت فکیف علم امیرالمؤمنین ذلک فقال لیف ی عضدی کبشان من الیاقوت اذ القینی انسان معه سم انتطحا فلمّ ا وقعت عینی علیک انتطح الکبشان فعلمت انّ فی یدک شیئا من السّ موم خاصیهٔ در نفایس الفنون استکه زمرّد معدن آن درولایت سودان مغرب است و در بربر بالای صعید مصر هم گویند و آنرا اقسامی است و از خواصّ او آنست که هر که زمرّد با خود دارد خواب بد نهبیند و قوّت دل دهد و از صرع ایمن باشد و خون شکم و اسهال باز دارد و در بعضی از کتب تواریخ آمده است که در قدیم یک قطعه زمرّد بوزن دوازده درم بدوازده هزار دینار زر مغربی فروختهاند و در اخبار الدّول است که هدیّه فرستاد سلطان هند از برای هرون الرشید قضیب زمّردی را که طول آن زیاده از یک ذراع بود و بر سر آن قضیب صورت طائری بود که از یاقوت احمر مصوّر شده بود و قیمت شد آن طائر از یاقوت بتنهائی قطع نظر از قضیب نموده بصد هزار دینار. خاصیهٔ یکی از جواهر غالیه الماس است و معدن او را در هندوستان نوشتهاند و از خواصّ او آنست که اگر ریزهٔ از آنرا بخورد جگر او را پاره پاره کند و اگر فی الفور جگر گوسفند بلغ کند خورندهٔ او آن الماس که خورده در آن جگر گوسفند مخلوط شده براه قی بیرون آید و ریزهٔ از او بر سر مشقب بنشانند و بدان سنگهای سخت را سوراخ نمایند در بحیره آورده که از ثقاب شنیده شده که در جبال جنوبی هند راجهٔ میباشد که هرگز هیچیک از ملوک ملایمت نکرده و دشمنرا بر او دست نیست چه از هیچ طرف بیگانهٔ به ملک او نتواند درآمد و در ملک او نیز معدن الماس میباشد بدین نوع که در سالی یک هفته و زمینی که همه سال در او الماس یافتهاند مردم خود را بر آن زمین تعیین کند البته الماس یافته شود و جمیع مردم الماس بخدمت او آورند و این از همه عجیب‌تر که هیچکس الماس را نتواند از او پنهان کرد چه شب در عالم خواب البته او را معلوم میشود شخصی که بآنملک رسیده بود نقل کرد که مرا اینحال واقعشد از آنزمین التماس یافتم چونروز دیگر خواستم که برآیم گماشتگان را چه مرا نزد راجه بردند راجه گفت مرا دوش چنین گفتند که تو الماس یافته بدین شکل و این اندام چونراست می‌گفت من عاجز شده الماس را برآوردم و تسلیم کردم گویند در آن فصل مرغان الز کوه خطابآن حدود میآیند و آب و هوای آنرا هر اینجا ممیت است که اگر آن مرغان اگر الماس در مخلب نداشته باشند زنده نمانند و قول دیگر آنکه هر سال مرغان آنملک را علتی دست میدهد که الماس علاج آن میکند پس بمعدن الماس رفته الماس میآورند. خاصیهٔ مرقشیشا در ساحل بحر مغرب است و از خاصیت او استکه هر کس آنرا ببیندا چندان بخندد که از خنده هلاک شود در بحیره است که چون اسکندر از دریایمغرب گذشت سپاه او بجائی رسیدند که هر کرا چشم برانمکان افتاد از خنده هلاک شد کیفیت را با حشر شناسان گفتند ایشان گفتند شک مرقشیشاد در اینجاست پس تمام سنگها را جمعکرده بکرباس بسته حصاری برآوردند و روی آن کج نمودند اگر نادراً مسافری از نردبان آنحصار رفته بدرون آن بنگرد از خنده بمیرد گویند ملک زادهٔ اینقول را استوار نداشت چون بآن

ص:۳۸۲

موضع رفته امتحان کرد قبول نمود

۱۰۷) – گلشن صد و هفتم

در فوائد نباتات و اجزاء هر فرو فروان حیوان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست فائدهٔ در خریدهٔ العجائب ابن وردی است که درخت خرما اوّل درختی است که بر روی زمین استقرار یافته و پیغمبر(ص) فرموده است گرامی دارید نخله را که عمته شما است و آنرا عمته انسانی فرموده بجههٔ آنست که از فاضل طبنته آدم خلقت شده و هم بجهه اینکه از چندین جههٔ شبیه بانسانست اول از حیث استقامت قامت دویم از حیث طول قامت سیم از حیثت امتیاز نخلهٔ ذکر از میان نخلهای ماده چهارم از حیثیت اختصاص آن بلقاح و آبستن شدن پنجم آنکه بوی طلع آن مثل بوی منی انسان است ششم آنکه از برای ثمرهٔ آن غلافی است مثل مشیمهٔ انسان و بچهٔ دان آن هفتم آنکه چون سرش قطع کنند مثل انسان بمیرد هشتم آنکه پیه اندرخت را اگر آفتی رسد نابود شود چه پیه آن مانند مخ انسان است نهم آنکه هرگاه نخلهٔ ذکر بانثی نزدیک باشد نخلهٔ انثی زیاد بارور شود دهم اگر نخلهٔ انثی را قطع الفت شود از ذکر یا بالعکس انثی بارور نشود از الم فراق یازدهم اگر زیاد آب بخورد فاسد شود دوازدهم آنکه اگر آب از سرش بگذرد بار ندهد مثل انسان غریق باشد و او را مثل امراض انوسانی امراضی باشد از جملهٔ انکه مثل انسان مغموم شود و علاجش آنست که بقدر دو ذراع ازاسفل او را قطع کرده و در خلال آن آهن گذارند و از جمله آنکه عاشق گردد و علامت آن آنستکه بدرخت دیگر میل کند و بارش کم شود و علاجش آنست که میان آن نخله و معشوق او که باو متمایل شده ریسمانی به بندند یا از آن معشوق سعفهٔ بر این عاشقمعلق کنند و یا از طلع آن معشوق بر او ریزند و از جملهٔ منع ثمره است و علاجش آنستکه صاحب نخله طبری بر دست گرفته و با یک نفر دیگر نزد آن نخله رفته و بان همراه خود بگوید که میخواهم باین طبر این نخله را قطع کنم چه آنکه بار نمیدهد پس آنمرد همراه بگوید که او را قطع نکن چه امسال بار میدهد و صاحب تخله اصرار بر قطع آن کند و آن همراه شفاعهٔ کرده مانع شود پس صاحب نخله طبری که دردست دارد سه ضربهٔ از پشت طبر بر او بزند که آنسال بارور شود و ثمرهٔ کثیر دهد و از جمله آنکه ثمره‌اش را بانتها نرساند و مثل زنیکه بچه سقط کند بارش را قبل از تکمیل بریزد و علاجش آنکه کمربندی از سرب ترتیب داده بر میانش بندند که دیگر ثمره‌اشرا سقط نکند و بعضی از فوائد آن از این مکاتبهٔ بعضی از ملوک روم بخلیفهٔ ثانی معلوم میشود که نوشت بخلیفه که شنیده‌ام در بلاد تو درختی استکه ثمره میدهد که شبیه بگوشهای حمار وحشی است و پس از آن منشق میشود از چیزیکه مثال لؤلؤ منظوم است پس سبز میشود مانند زمرد پس سرخ و زرد میشود و مثل ریزهای طلا و قطعهای یاقوت پس میرسد و بمانند بهترین فانودجها میشود پس خشک میشود و از جملهٔ قوت قرار داده مویشود و ذخیره کرده میشود از برای مؤنه فللّه درّها شجرهٔ و اگر گوینده بمن راست گفته باشد پس چنین درخت از درختان بهشت است چون این نامه بعمر رسید در جواب او نوشت که کوبنده بتور است گفته است و این همان درخت است که مسیح در زیر آن تولد یافته و گفته است انی عبدالله اتا فی الکتاب فائدهٔ و ایضاً در جزیده استکه زیتون بر دو قسم است بنسانی و تری و بری آن اسود است و زیتون درخت مبارکیست و روئیده نمیشود مگر در بقاع شریفهٔ طاهرهٔ مطهّرهٔ و از حضرت رسول(ص) روایت شده که خون آدم در دار دنیا آمد او را درد شکم عارضشد و ضربانی در بدن پیدار گردید پس بسوی باریتعالی از مرض خود شکوه نمود جبرئیل از جانب حقتعالی بر او نازل شده و درختی از زیتون همراه داشت پس آنرا بآدم داده و عرض کرد او را غرس کن و چون به ثمر آید از ثمرهٔ آن گرفته فشار ده و روغن آنرا بگیرد و بر تن خود استعمال نما چه آنکه روغن

ص:۳۸۳

آن شفاء از تمامت دردها است مگر از داء سام و مرض و موت و گفته‌اند که درخت زیتون تا سه هزار سال عمر میکند و از خواص آندرخت اینست که بر تشنه‌گی صابر است مثل نخله و چوب آن در وقت سوزانیدش دود ندارد و روغنش هم دود ندارد و اگر شخصی جنب ثمرهٔ آن بخشیند فاسد میشود و قلبل الخمل میگردد و باید در شهرهائی غرس شود که تردد در کنارش زیاد شود که گرد و غبار از کثرت ماره بالا گیرد و ثمره‌اش نشیند که این باعث زیادی نضج و کثرت و سوته او میگردد و هرگاه چند میخ از چوب بلوط در اطراف آن بزمین کوفته شود باعث کثرت ثمرهٔ او میگردد و اگر کسیرا از هوّام الارض گزیده باشد چون قدری از ریشهٔ درخت زیتون را بر جای گزیده شده بگذارند فی الفور برء حاصل شود و خاکستر برگ درخت زیتونرا بجای توتیا در چشم کار برند و صمغ آن از برای بواسیر نافع است و اگر برگ آنرا در میان آب خیسانیده و در آن آب قدری نانم ریخته بخورد مار دهنده فوراً هلاک شود و فوائد دیگر هم از برای اوست و بهمین قدر اختصار شد. فائدهٔ در خاصیّت زرد آلو در بحار و کتاب سابق الذکر از حضرت رسولخدا(ع) روایهٔ نموده که خداوند پیغمبری را بقومی مبعوث فرمود و آنها را در هر سال روز عیدی بود که در آنروز اجتماع مینمودند پس آن پیغمبر در آنروز به نزد ایشان آمده و آنها را بسوی ایمان بخدا دعوت فرمود آنجماعت گفتند اگر تو در دعوی خود صادقی که از جانب خداوند بما مبعوث شدهٔ پس خدای را بخوان تا از اینچوب خشک که در اینجا افتاده ثمرهٔ ایجاد فرماید که بر رنگ لباسهای ما باشد و الوان البسهٔ ایشان در آنوقت زعفرانی رنگ بود تا ما بتو ایمان بیاوریم پس آنجناب خدای را خوانده آنچوب سبز شد و برگ و ثمر بیرون آورد و ثمرهٔ آن زردآلو بود و برگ آنرا هرگاه صاحب درد دندان مضنع کند وجع دندان او برطرف گردد و آن تر و سرد است و سریع العفونه و خوردن آن باعث تبرید معده است و مفسد طعام است حکایت شده استکه وقتی طبیبی گذشت بر کسیکه درخت زرد آلو غرس میکرد پس از آنغارس پرسید که چه میکنی آن مرد گفت از برای خودم و برای شما کار میکنم طبیب گفت چگونه از برای من کار میکنی آنمرد گفت درخت زردآلو میکارم چه من بثمره و پول آن انتفاع میبرم و شما بمرض کسیکه از آن بخورد منتفع میشوید از گرفتنم حق الطبابهٔ از او. فایدهٔ در سمأ و العالم از حضرت باقر و آنجناب از حضرت امیرالمؤمنین(ع) روایهٔ نموده که فرمود بخورید انجیر را زیرا که آن نافع قولنج است و کم نمائید خوردن ماهی را چه گوشت ماهی موجب دبول بدن و باعث کثرت بلغم و سبب غلظت نفس است و ایضاً بسند صحیح از حضرت امام رضا(ع) روایهٔ نموده که انجیر کند ردهانرا برطرف میکند و استخوانرا سخت میکند و مو را میرویاند و دردها را میبرد که با آن بدواتی دیگر حاجت نیست و شبیه‌ترین میوه‌هاست بمیوه‌های بهشت و هم از حضرت رسول(ص) روایهٔ نموده که خوردن انجیر دفع میکند نقرس و بواسیر را و قوت مجامعت را می‌افزاید و از حضرت ابی جعفر علیه‌السلام روایت نموده که چون ملک قبطیان بعزم خراب کردن بیتالمقدس با سپاه خود بیرون آمد مردم در نزد جبریل پیغمبر اجتماع نموده و شکوه کردند از این امر خرقیل گفت شاید من امشب با خدایتعالی در اینخصوص مناجات کنم پس چون شب در رسید با خداوند مناجات نمود خداوند باو وحی فرمود که من کفایهٔ شر آنها را از شما خواهم فرمود پس به منلکم موکّل بهوا امر شد که نفسهای قبطیان را گرفته تماماً هلاک شدند پس چون روز شد خرقیل قوم خود را از هلاکت ایشان خبر داده بیرون آمدند و قبطیانرا مرده دیدند پس خرقیلرا از مردن آنها بدعای او چیزی در قلب خلجان نموده و با خود گفت که فضیلت سلیمان پیغمبر بر من چیست که من نیز مثل آنچه را که او کرده است نمودم پس بمکافات این خلجان قرحهٔ برجگرد پدیدار شده او را بسیار

ص:۳۸۴

اذیهٔ میکرد تا آنکه تذلل و تجشع از برای خدایتعالی نموده و در میان خاکستر نشست پس از جانب خداوند جل و علا باو وحی شد که بگیر شیر انجیر را و از ظاهر بدن خود آنرا بسینه‌ات بمال تا رفع مرضت گردد چون خرقیل چنان کرد مرض او رفعشد. فائدهٔ در بحارالأنوار از حضرت امام رضا(ع) روایهٔ نموده که بخورید خربزه را که در آن ده خصلت است و دردی و فسادی ندارد و خوردنی است و آشامیدنی است و گلست و آشنانست که دهانرا پاک میکندا و تا نخورش و قوّت جماعرا زیاد می‌کند و مثانه را میشوید و ادرار بول می‌کند در یک مثانه را دفع می‌کند و ایضاً در بحار از کتاب روضه از حضرت امام رضا(ع) نقل نموده که این اشعار را در توصیف بطیخ انشاء فرموده است عربیهٔ اهدت لنا الاّیام بطنیحهٔ من حلل الارض و دارالسلام تجمع اوصافاً عظاماً و قد عددتها موضوفهٔ بانظام کذاک قال المصطفی المحتبی محمد جدی علیه‌السلام ماء و حلوآء و ریحانهٔ فاکههٔ و من طعام ادام تنقی المثانهٔ و تصفی الوجوه تطیب النکههٔ عشر تمام فائدهٔ در بحارالانوار از حضرت صادق روایت نموده که فرمود کاسنی بهترین سبزیها است و فرزندان را بسیار نیکو میکند و پسر می‌آورد و ایضاً فرموده که با دروج فتج شده میکمند و اشتهای طعام را زیاد میکند و سل را میبرد و آروق را خوشبو میکند و امان است از خوره و چون در شکم ساکن شود همه دردها را زایل کند و از حضرت صادق(ع) روایهٔ نموده که فرمود بخور تره را که در آن چهار خصلت است کند دهانرا برطرف می‌کند و بادها را دفع می‌کند و بواسیر را قطع میکند و هر که بد او مبت کند بر آن از خوره ایمن است و از حضرت صادق و آنجناب از جدّش رسول خدا روایت نموده که فرمود بر شما باد بخوردن کرفس که خوراک حضرت الیاس و یسع و یوشع بن نون است و از حضرت امام موسی(ع) روایت نموده که خوردن سیب ترش و گشنیز مورث فراموشی است و از حضرت امام جعفر مرویست که بر روی زمین سبزی شریف‌تر و نافع‌تر از برگ خرفه نیست و آن سبزی حضرت فاطمه است و در حدیث دیگر فرمود که بر شما باد بخوردن کاهو که خونرا صاف می‌کند و از حضرت صادق منقول است که هر که تره تیزک را بعد از نماز خفتم سیر بخورد تا صبح نفس او بو را کشد بسوی خوره و در حدیث دیگر فرمود که کاسنی و بادروج از ما است و ترتیزک از بنی امیه است و از حضرت صادق(ع) مرویست که خدایتعالی دفع کرد از یهودان خوره را بخوردن چغندر و بیرون آوردن رگهای گوشت و از حضرت امامن موسی(ع) مرویست که جناب رسولخدا(ص) وصیت نمود بحضرت امیرالمؤمنین(ع) که با علی بر تو باد بخوردن کدو که داماغ و عقلرا زیاد می‌کند و آنجناب امر میفرمود زنان خود را که کدو در طعام زیاد کنند و از حضرت صادق مرویست که در ترب سه خصلت هست تخم او طعام را هضم می‌کند و ریشه‌ام قطع بلغم میکند و برگش مورث ادرار بول است و از حضرت صادق مرویست که خوردن کزر قوت جماعرا زیاد می‌کند و امان میدهد از قولنج و دفع بواسیر می‌کند و در چهار حدیث معتبر وارد شده استکه بخورید شلغم را که هیچکس نیست مگر آنکه در اورک خوره هست و شلغم آن رگ را می‌گدازد و از حضرت صادق منقولیست که بخورید بادنجان را که درد را میبرد و بآن درد نیست و از حضرت صادق منقول است بچیدین سند که پیاز کند دهنرا میبرد و بلغمرا زایل میکند و سستی و واماندگی را برطرف میکند و پیهای بدن را محکم میکند و بن دندان را سخت میکند و قوّت مجامعت را می‌افزاید و نسلرا زیادمی‌کند و تب را میبرد و بدن را نازک میکند

ص:۳۸۵

و احادیث بسیار در مدح ارشم وارد شده استکه تقویت معده می‌کند و اگر در صبح ناشتا سفوف کرده بخورد رطوبت معده را دفع میکند فائدهٔ در حیوهٔ الحیوان استکه نشستن در بالای پوست شیر بواسیر را میبرد و نقرس را زائل میکند و اگر پیه پیشانی آنرا روغن کل مخلوط نموده و بصورت مالند بلوک و جمیع مردم از او در هیبهٔ افتند و کنهٔ شتر را اگر بر آستین شخص عاشق ببندند عشقش زایل شود و مخ ساق آن را هرگاه در پنبه گذارده و زن عقیم آنرا بردارد تا سه روز و بعد از آن با او مجامعت نمایند حامله شود و خصیهٔ هرگوش را هرگاه بر موضعیکه مار و عقرب گزیده بمالند فی الفور برء حاصل شود و هرگاه شاخ و سمّ بز کوهی را کوبیده و در میان روغن ریخته کسی که بسیار راه میرود بر ساق و بدن خود از آنروغن بمالد خستگی نه بیند و هرگاه بخون افعی اکتحال کنند باعث جلای بصر میشود و اگر دل آنرا خشکانیده با خود دارند سحر بر ایشان کارگر نشود و خصیهٔ بط را هرگاه برشته نموده و مرد آن را بخورد و فوراً با زن خود جمع شود آنزن حامله گردد باذن الله و اگر از اجزاء گوزن با کسی باشد آنرا خواب نبرد تا آنکه او را از خود دور نماید و آشامیدن خون گوزن موجب تفتت سنگ مثانه است و زهرهٔ ببر را هرگاه در آب ریخته و بر سر صاحب سرسام و برسام بمالند موجب صحّت او گردد و زهرهٔ طوطی را هرگاه کسی بخورد فصیح للسان و جزی الکلام گردد و زبل قاطر را هرگاه زنیکه بچه در رحمش مرده باشد بخورد بچهٔ او سقط شود و زبل خشکیدهٔ آنرا اگر صاحب خون دماغ در دماغ خود فرو برد رعاف او حبس شود و زبل گاو را هر گاه سوزانیده و زن حامله با بآن دود دهند بجه او چه زنده باشد و چه مرده از او جدا شود و هرگاه صاحب مرض صرع خاتمی ترتیب داده و فصّ آنرا از سمّ الاغ قرار دهد ایمن از صرع گردد و هرگاه بگیرد دو چشم مرغ سیاه بسیار سیاه را با دو چشم گرنه سیاه و آنها را خشکانیده و سحق نموده و بدیده کشد روحانیتن در نظر او بیایند و هر چه را که از ایشان سئوال کند جوابشرا خواهند داد. فائدهٔ دمیری در حیوهٔ الحیوان آورده که اکتحال بآنچه در جوف خفاء است باعث زوال رطوبهٔ چشم و موجب رفع پردهٔ است بگذارند فوراً برء حاصل شود. فائدهٔ فی الجلد الاول من نزههٔ المجالس بعد الرّحمن الصفوری الشافعی رای رجل خنفاء فقال ما اراد الله بخلقها لا صورهٔ خسته و لا رایحهٔ طیبه فابلاه الله بقرحهٔ عجز عنها الاطباء فحضر طبیب و قال ائتونی بخفساء فاحرقها و جعل رمادها علی القرحه فبرأ باذن الله فقال صاحب الفرحهٔ اراد الله ان یعرفنی انّ اقبخ الحیوانات اعزّ الادویّهٔ عندی قائدهٔ در زنبیل معتمدی استکه در نمرهٔ چهاردهم روزنامهٔ اختر که بتاریخ ۱۲ محرم سنه ۱۳۰۳ در اسلامبول طبع شده در باب مکس و منافع آن مینویسد که در باب منافع اینحیوان ضعیف برای بنی نوع انسان روز نامهٔ صحّت تفصیلی نوشته بود ترجمهٔ آنرا خالی از مناسبتی ندیده ذیلاً مینگاریم این یکی معلوم است که بمناسبت تغییر موسم و درآمدن تابستان اینحیوان بکثرت ظاهر میشود اگرچه در ظاهر مردم را اذّیت می‌کنند ولی باطناً فوائد بسیار برای حفظ صحت بنی نوع بشر از وجود آنها حاصل میشود چنانکه مرسن نام حکیم که از اطبّای حاذقه انگلستان است میگوید با وجود اذّیتی که از نوع مگس بآدمیان میرسد نباید او را مانند حیوان موذی نگاه نمود چه نوع مگس برای بنی نوع انسان از حیوانات بسیار خیرخواه است وظائف سودمندی که دربارهٔ حفظ صحّت آدمیان از آنها بظهور میرسد مستحّق انواع احترامند که در آنباب لازم است برای اثبات مدّعا شرح و بسطی داده شود که همه کس را

ص:۳۸۶

از کمال خیرخواهی و درجهٔ منافع اینجوان ضعیف در خصوص نگاهداری صحّت بنی آدم آگاهی حاصل آید در حالتیکه مگس از پرواز مانده جائی می‌نشیند خواهید دید که بمحض نشستن پاهایشرا بهمدیگر مالیده پس از روی پرهای خود گذرانیده بعد از آن دستهای خود را بلند نموده بسر و صورتش بهمدیگر خیلی مالیده آنگاه با خرطوم خود تا هر جائی که میرسد بدنش را می‌لیسد تماشا کننده چنین می‌پندارد که اینعملیات محض تجهه طهارت است و حال آنکه مطلب غیر اینست طبیب موحی الیه بمناسبت تجربه و تحقیقی که خود بعمل آورده است میگوید اینعلیمات که از مگس مشاهده می‌شود برای طهارت نیست بلکه برای تلف کردن هوا م بسیار کوچکی است میکروب نامی است که مخلوط هوا و محل صحّت و با ذرّه‌بین در صورتیکه بدقت نگاه کرده میشود مشهود میگردد هوام مذکور در حالت طیران مگس روز بال و پر آن جمع میشود اینو است که مگس پس از فراغت از پرواز جائی که نشسته است بواسطهٔ دست و پا و خرطوم هوام مذکوره را که بوحوش نشسته جمعکرده فرو میبرد طبیعت مومی الیه نخست چنین گمان کرده بوده است که مگسها تخم خودشانرلا میخورند روزی در روی کاغذیکه مگسها نشسته مجلس مهمانی غریبی داشته‌اند بواسطهٔ ذره‌بین نگاه کرده دیده است خیلی هوام سفید صغیر الجّثه روی کاغذ جمع است و مگسها آن را طعمهٔ خود می‌کنند سپس همان کاغذ را جائی پاک کرده نگاه میدارد پس از اندک زمانی کاغذ را معاینه میکند که باز هوام مذکوره روی آن جمعشده و از این بکی دریافته بوده استکه خوراک مگسها پیوسته همین هوام میکروب نام بوده است نه تخم خودشان طبیب مومی الیه میگوید این هوام برای حفظ صحت خیلی مضّر است بعلت اینتکه تولید آن از کثافت است چنهانکه در هر جا که موادکثیفه است هوام مذکوره بیشتر پدید آمده مگسها نیز برای صید آنها آنجا جمع میشوند و این یکی واضحست نوع مگس در جائیکه تمیز و پاک است کمتر یافت شده و آنکه هست ضعیف و خفیف است ولی بخلاف جای کثیف که مگس در آنجا هم فراوان و هم فربه و چاق‌تر است.

۱۰۸) – گلشن صد و هشتم

در منافع اعضاء ظاهره و باطنهٔ انسان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است منفعهٔ در حیوهٔ الحیوان از ابن بختیشوع طبیب نقل نموده که از چیزهائی که ذکر شده از خواص و منافع اجزاء انسان و تجربه نیز بر آن شاهد است چیزهائی است که حکیم جالینوس گفته است و از آنجمله این است که هرگاه موی آدمی را سوزانیده و با گلاب داخل کرده و بر سر زنی که درد مخاضّ دارد بگذارند ولادت بر آن آسان گردد. منفعهٔ و هرگاه منی آدمی را بر موضع برص بمالند آنرا زایل کند و اگر منی آدمی در جرهٔ ریخته شود هر چه کیک در آن حجره باشد بر آن منی جمعشوند و در آن حجره بغیر از آن موضع کیک یافت نمی‌شود. منفعهٔ و هرگاه آب دهن آدمی تا سه مرتبه بر دهان مار افتد باعث هلاک آن گردد. منفعهٔ و اگر در شبی که باد بسیار در آن میوزد چراغی از روغن آدمی روشن کنند باد ساکن شود و اگر موی گیس زن را بآن طولانی که هست بریده و در دریا اندازند بنحویکه از دریا بیرون نیاید مار آبی گردد و باذن الله منفعهٔ و هرگاه کسی که در چشم آن سفیدی باشد و بیشتر پستان زن باشکر طبر زد اکتحال نماید باعث رفع آن سفیدی کرده و هرگاه طفل شیر خوارهٔ را که کبود چشم باشد چهلروز از شیر جاریهٔ جثیه شیر دهند چشم آن سیاه گردد. منفعهٔ و هرگاه بول صبتی را گرفته و قدری خاکستر درخت انگور را در آن ریزند و بر بالای ریش و قرحه گذارند آنرا مندمل کند و هرگاه اول دندانیکه از طفل میافتد بر زنی آویزان باشد حامله نگردد تا آن دندان با او است منفعهٔ و هرگاه بزهرهٔ آدمی اکتحال نمایند از برای سفیدی چشم نافع است و جالینوس و این ماویشه گفته‌اند

ص:۳۸۷

که زهرهٔ آدمی سـتم قاتل است منفعـهٔ و هرگاه اسـتخوان آدمیرا سوزانیـده و نرم نموده و قدری صبر زرد در آن داخل کرده در بینی کشـند که مرض بـاسور دارد بهبودی حاصل گردد و باسور مرضـی اسـتکه در مقعـده و بینی حادث میشود و جمع آن بواسـیر اسـت چنـانکه در کتاب کنزاللغه مرقوم داشـته منفعـهٔ و هرگاه کرمهائیکه از آدمی دفع میشود گرفته شود و خشک کرده آنرا نرم نماینـد و در چشم کسـی که سـفیدی در چشمش افتاده باشد بکشند سفیدی آن زائل شود و اگر فضلهٔ آدمی را خشکانیده نرم بکوبند و بپزند و با سـرکه عجین کننـد در حالتیکه در آن سـرکه قـدری عسل هم مخلوط کرده باشـند و محلیرا که آکله دارد بآن طلی نماینـد رفع آکلهٔ آن شود باذن الله و همچنین هرگاه بآن خناقیکه در گلو حادث میشود طلی نمایند برء حاصل گردد منفعهٔ و هرگاه موی آدمی را معلق بدارد کسیکه او را درد شـقیقه است دردش ساکن شود و اگر موی آدمی را بسرکه تر نموده و بر موضعیکه آنرا سگ نیش زده باشد بگذارند برء حاصـلشود و اگر خون آدمیرا با آرد حلبه و آب سداب عجین نموده و بر بالای هر جراحتی که در بدن باشـد بگذارنـد برء حاصل کنـد منفعـهٔ و هرگاه خون حیض دختر باکره باثیبـهٔ جوانرا گرفته و اندکی شـراب کهنه در آن ریخته و صاحب سفیـدی چشم بآن اکتحال کنـد سـفیدی چشـمش زائل شود و خرقه حیض زنان را هرگاه بر دنبال کشتی آویزان کننـد از صدمهٔ باد ایمن گردد و هرگاه زنی را درد ناف باشد خرفهٔ حیض رال سوزانیده بنحویکه خاکستر گردد پس قدری از آن خاکستر را با اندکی گشـنیز بـآب نیم گرم ریخته بنحویکه مثـل خمیر نشود و بـآن اطراف نـاف را طلاـیه نموده بـاذن الله از درد نـاف برء حاصـل کنـد و همچنین در وقت نفـاس هم اگر نـاف را درد بگیرد علاـج اینست. منفعـهٔ و هرگـاه رجیع طفلرا که در وقت ولادت از او جـدا میشود گرفته و خشکانیده و نرم کوفته و در چشمیکه سفیدی دارد بکشند سفیدیش زایل گردد و اگر مقدار نخودی از رجیع خشک آدمی را نرم کوبیـده و در میان آب نیم گرم بریزند و بصاحب قولنج بیاشامند باذن الله تعالی او را از آنمرض برء حاصل گردد و هرگاه در میان سـرکه ریخته باشـند در رفع قولنج مؤثرتر باشد و هرگاه رجیع آدمی را که تازه دفع میشود و هنوز گرم است گرفته و در شراب کهنه ریخته بحیوانی که دلش درد گرفته بدهنـد موجب افـاقه آن میگردد. منفعـهٔ و هرگـاه دسـتها و پاهـای انسانی را در میان طشتی شسـته و آب آنرا هر کس بخورد چنان محبتی دربارهٔ کسـی که دست و پای او شسـته شـده است پیـدا کنـد که طاقت مفارقت او را نداشـته باشد و این سـرّی است عجیب و مجرّب منفعهٔ و هرگاه کسـیرا مرض لقوه و فلج باشد اگر از شـیر زن سیاه یا حبشیهٔ با روغن زنبق مخلوط نمودن سـعوط نمایـد او را باذن الله برء حاصل گردد و مقدار سـعوط از آن از برای انسان کامل اسن و العمر یک قراط است و از برای طفل یکحبه است و اگر در آن قدری از انزروت داخل کرده و بچشمیکه در آن سرخی باشد بکشند او را نافع باشد. منفعهٔ و هرگاه انجدان را نرم کوبیده و در میان بول کودک نابالغ ریخته و به حیوانی که آفت از غولان پیدا کرده بخورانند او را برء حاصـل گردد و هرگـاه بخواهنـد که زن مایـل بمفارقت غیر از او نباشـد قـدری ازموی آنزن را گرفته و سوزانیـده و خاکستر آنرا در وقت مجانمعت بر سر احلیل گذارده و با او مجامعهٔ کند که دیگر آن زن قبول مجامعت غیر او را ننماید و اینسّری است عجیب منفعهٔ و هرگاه جزئی از منی آدمی را گرفته و جزئی زنبق را در آن داخل کرده و صاحل لقوه از آن سه روز سـعوط نموده او رد صحّت و برء حاصل گردد باذن الله تعالی و هرگاه بول طفلی نابالغ را گرفته و در ظرفی نموده بالای آتش بگـذارد تا گرم شود ولتهٔ را در آن انداخته تا تر شود پس از آن بر چشمیکه ورم نموده و یا سرخ شده باشد بگذارند او را برء حاصل گردد باذن الله منفعهٔ و هرگاه منی آدمی

ص:۳۸۸

را در حالتیکه تازه از احلیل بیرون آمده و گرم باشد گرفته و بر موضعی که مبر وصست طلایه کنند رنگ آن موضعرا تغییر میدهد و برنگ بدن مینماید باذن الله تعالی و هرگاه بخواهند که پستانهای دختر تا سن کهولت شکسته نشود بگیرند از خون اول حیضی که آندرختر می‌بیند و از آن سر پستانهای او را رنگین کنند و طلایه نمایند که پستانهای او هیچوقت شکسته نگردد و اینسریست عجیب و مجرّب منفعهٔ و هرگاه گرفته شود خون حیض در حالتیکه گرم و تازه باشد و بآن چشمیرا که نقطه افتاده و یا ورم کرده ملطع کنند باعث زوال نقطه و ورم آن گردد منفعهٔ و هرگاه بخواهند که بدن انسانی فربه گردد بگیرند پیه مرغابی ماده را و آنرا کوبیده با قدری از بورق و کمون کرمانی و آدر جلسه پس از آن بندقه و کلولها از آن ترتیب داده و تا هفت روز آنها را بمرغ سیاهی داده تا بلغ کند و آن هفت روز باید متوالی باشد پس بعد از هفت روز آنمرغرا ذبح نموده و از آن آبگوشت ترتیب داده هر کس که از آن بخورد چه زن باشد و چه مرد چنان فربه شود که گوشت و پیه بدنش بحد غلبه و افراط رسد و هرگاه از برای فربهی عملی ابلغ از آنچه ذکر شد بخواهند بگیرند زهره آدمی را و با اندکی از آب داخل کرده و آنچه ممکن است که خیسیده شود در آن از گندم در آن ریزند و صبر کنند تا گندمها باد کند و خیسیده شود پس آنها را در نزد مرغی سیاه ریخته تا هفت روز متوالی تا آنها را بخورد پس آنمرغرا ذبح نموده و بدستور سابق بخورند که در فربهی اثری عظیم دارد. منفعهٔ و هرگاه بخواهند که شیر زن بند شود و قطع گردد بگیرند جلسدا و آنرا نرم کوبیده و با آب خمیر کرده و بر سر پستانهای زن طلایه نمایند که شیر پستان او باذن الله قطع خواهد شد و اگر بخواهند که شیر زن زیاد شود بگیرند یک دانه خنطرا و آنرا نرم کوبیده در میان روغن زیت بریزند پس از آن قطعهٔ کبودی بر سر چوبی بسته و در میان آن زیت داخل کرده و بزیت آلوده نموده و بآن سر پستان زنرا طلایه نمایند که شیر آنزن باذن الله و اجازته زیاد خواهد شد و هر دو اینعملها صحیح و مجرب‌اند. منفعهٔ و هرگاه صورت کودکی صبیح المنظر را مصوّر نموده و در وقت جماع در مقابل نظر زن گذاشته شود اگر حامله گردد فرزندی بزاید که در اکثر اعضا و جوارح شبیه بآنصورت باشد تایید فیه تسدید این ناچیز گوید که تائید مینماید اینرا آنچه در زهر الرّبیع سید سند جزائری است چه آنجناب در آن کتاب از حضرت امام رضا(ع) روایت نموده که پادشاه بخت النصر بدانیال پیغمبر عرضکرد میخواهم مرا پسری مثل تو بهمرسد دانیال فرمود قدر و منزلت من در دل تو چقدر است پادشاه گفت بزرگتر قدری و عظیم‌تر محلی دانیال فرمود پس در وقت مجامعت مرا در نظر آورده و دل خود را متوجه من کن بخت النصر بموجب سخن دانیال عملنموده پس برای او متولد شد پسریکه اشبه خلق بود بحضرت دانیال علیه‌السلام منفعهٔ و هرگاه استخوان جناح راست هدهد را بادندان آدمی در زیر سر کسی که در خواب است بگذارند از خواب بیدار نشود مگر وقتیکه آنها را از زیر سر آن بیرون آورند و هرگاه دتلان انسان مرده را بر کسیکه درد دندان دارد معلق نمایند درد دندانش ساکن گردد و آب دهن آدمی را در وقتی که ناشتا باشد اگر با ثالول بمالند آنرا برطرف کند و شیر زن را هرگاه قدری عسل در آن داخل کرده بخورند از برای تفتت و ریز ربیز نمودن ریگ مثانه بسیار نافع است. منفعهٔ و هرگاه بول آدمی را بر جای سگ گزیده بمالند آنرا نفع بین بخشد و طائفه گفته‌اند اگر مکلوب و سگ دیوانه گزیده را قدری از خون انسانی شریف و حسیب بدهند فی الفور او را برء حاصلشود و قول شاعر را بر این امر شاهد آورده‌اند که گفته غریبه احلامکن لسقامو الجهل شافیهٔ کما دمائکم تبری من الکلب و قلامهٔ ناخن آدمی را هرگاه آدمی دیگر بخورد در حالتیکه آنرا سوخته باشند آن کسیکه آنمرا خورده چنان شیفته

ص:۳۸۹

صاحب قلامه گردد که نخواهـد آنی از او جـدا شود منفعهٔ و هرگاه لعاب انسان روزه دار بگوشـی که کرم داشـته باشد بریزد باعث خروج کرم آن گردد و اگر با لعاب روزه دار قدری رزاوند داخل نموده و بر بواسیر بگذارند موجب بهبودی آن گردد و بریدهٔ ناف کودک را گرفته و قـدری از آنرا در زیر نگین انگشتری بگذارنـد هر کس که آن انگشتری را در دست کنـد از قولنـج ایمن باشد و هرگـاه زن عورت خود را ببوی آدمی بخور دهـد از تمـامت دردهـای رحم ایمن گردد منفعهٔ و هرگاه زن پسـتانهای خود را بخون نفاس طلایه نمایـد تا زنـده است دیگر حامله نگردد بشر آنکه آن خون از خون نفاس اول خودش باشد و اگر اول دندانیکه از طفل میافتد پیش از آنکه بر زمین برسد برداشته شود و آنرا نگین انگشتری قرار داده و بر زن معلق بدارند هم باعث حامله نشدن او گردد. منفعهٔ و هرگـاه صـاحب جرب بعرق بـدن زن طلا‌یه نمایـد موضع جرب خود را برء حاصل کنـد و هرگاه خاکستر درخت انگور را داخـل در بول آدمی نموده و تمجلتیکه خون از آن میآیـد بگذارنـد بـاعث قطع خون آن گردد و هرگـاه بول طفلیکه به بیست سـال نرسـیده باشـد گرفته شود در ظرفی و از آن مبروص بیاشامـد او را برء حاصل گردد باذن الله و اجازته منفعهٔ و هرگاه خون بکارت را در وقت افتضـاض آن بر پسـتان دختر مالنـد پسـتانش بزرگ نشود و هرگاه بریـدهٔ از ناف طفلرا زنیکه درد دست دارد بر دست خود ببنـدد و درد دسـتش ساکن شود منفعهٔ و هرگاه پوست ختنه گاه طفلرا که بریـده میشود بگیرنـد و خشک نموده بساینـد و قدری از مشک را در آن خلط نموده و در میان گلاب بریزنـد و آن گلاب را مبروص بیاشامـد از مرض برص نجات یابـد و اگر مجـذوم هم آنرا بیاشامـد برء حاصل کند. منفعهٔ و هرگاه که بخواهد کسـی او را دوست داشـته گریبان پیراهن خود را شسـته و آب آنرا ندانسـته بخورد آنکس دهد که در عمل محبت اثر عظیم دارد. منفعهٔ و هرگاه عرق آدمی را گرفته و قدری از گرد و غبار سنگ آسیا در آن ریزنـد و بر بالای پسـتانیکه ورم نموده باشد بگذارند ورم آن برطرف شود و همچنین از برای قطع شـیر از پسـتان بعد از ولادت طفل نفع کامل بخشـد یعنی باعث او را رشـیر گردد. حتام نفعه عام و ایضاً در حیوهٔ الحیوان اسـتکه اطبّاء گفته‌انـد هرگاه بخواهیکه بدانی زن ولود است یا نه او را امر کن که سـیری را در میان پنبه گذارده و آنرا بخود بردارد و هفت ساعت درنگ کند و پس از گذشـتن هفت سـاعت آنرا بیرون بیـاورد پس دهـان او را ببـوی اگر بـوی سـیز از دهـانش بیایـد آنرا معـالجه کن که وبـود است و اگرنه پس نخواهد بچه آورد و از رازی نقل نموده که این مجرّب است.

۱۰۹) – گلشن صد و نهم

در نوادر از اخبار واردهٔ از سیّد المرسـلین(ص) و ائمـهٔ طاهرین(ع) و گلچین از گلبانهای آن چنـد گل است نادرهٔ فی لفائف الاثار و جواهر الاخبار للشیـخ سلیمان بن محمّد العاملی المعاصر للّشیخ الجلیل البحر و المترجم فی امل آبله فی ذیل قوله آلم غلبت الروم قرء فی الشواد غلبت بفتـح و سـینغلبون بـانضم و علیه بنـاء ما فی الاسـتغاثه لابن میثم ره قال لقـدروینا من طریق اهل البیت فی اسـرارهم و علومهم و التی خرجت منهم الی علماء شـیعتهم ان قویاینبون من قریش ولایسوا حقیقـهٔ منها و هذا مما لا یعرفه الا معدن النبوهٔ و ورثه علم الرسالـهٔ و ذلکک مثل بنی امیّه ذکر و انه لیسوا من قریش و انّ اصـلهم من الروم و فیهم تاویل هذه الایهٔ الم غلبت الروم معناه اتهنم غلبوا علی الملکک و سـینعلبهم علی ذلکک بنوا العباس نادرهٔ در کتاب مشکول که بخطّ مؤلفش بود و بر آن خطّ شیخنا الجلیل البهائی بود از حضـرت رسول(ص) روایت نموده که هرگـاه در خانـهٔ مؤمنی هزار لقمـهٔ حلال باشـد و در میان آنهها یک لقمـهٔ حرام باشـد موکّل می کند

ص:۳۹۰

خدایتعالی ملکیرا که نگاهدارد اینلقمهٔ حرام را تا بیاید فاسقی و بخورد آن لقمهٔ حرام را و هرگاه بوده باشد در خانه فاسقی هزار لقمهٔ حرام و در میان آنها یک لقمهٔ حلال باشد موکل میکند خدایتعالی ملکی را که نگاهدارد آن لقمهٔ حلالرا تا بیاید مؤمنی و بخورد او را این ناچیز گوید که مؤید است این روایهٔ را قضیهٔ سید نعمهٔ الله کهنبانی با شاهرخ بن امیر تیمور که ما آنرا در نمایش ششم از گلشن پنجاه و هفتم نقل نموده‌ایم نادرهٔ در مجموعهٔ مرحوم حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا از مجالس امیر کمال الدین حسین فنائی نقلنموده که حضرت صادق از ام جابر پرسید که در چه کاری عرضکرد که میخواهم که تحقیق کنم که از چرنده و پرنده کدام بیضه می‌نهند و کدام بچه میآورند فرمود که احتیاج باینمقدار از فکر نیست بنویس که گوش هر حیوانیکه مرتفعست بچه میاورد و هر کدام که متحصص است بیضه مینهد ذلک تقدیر العزیز العلم باز با آنکه چرنده است و گو او منخض و بسر او چسبیده بیضه مینهد و سلحاهٔ که چرنده است چون بدینمنوال است بیضه می‌نهد و گوش خفاش چون مرتفعست و بسر او چیده نیست بچه میآورد نادرهٔ و فیها ایضاً قال الصادق(ع) لمن ساله عن الکیمیا هل لها وجود امرلا انما سالتمونی عن اخت النبوه و عصمه المروهٔ و الله لبقد کان و انه لکائن و لاف ی الارض شجرهٔ و لا ندرهٔ و لا شینی الا و فیه منه اصل و فصل نادرهٔ فی المشکول الذی سبق ذکره قال النبی صلی الله علیه و آله من قتبل غلاماً بشهوهٔ عذبه الله تعالی فی نار جهنم و انکان ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و عنه اذا غتسیل الواطی بماء البحر لم یحشر یوم القیامه الا جبنا نادرهٔ فی روضات الجنات و مجالس القاضی التتری قدذس الله سر هما نقلاً عن شیخنا اللموسی فی مجالسه انّ الامام علی بن محمد النقی صاحب العسکر قال لابی السری سهل بن یعقوب بن اسحاق المقلب بابی نواس لکثرهٔ ما کان ینخالع و یطائب معه الناس توطئهٔ الاهار تشیعه علی الطیبهٔ یا ابا الستری انت ابونواس الحق و من تقدمک ابونواس الباطل اقول یظهر من هذه الراویهٔ ذم ابی نواس الشاعر الموسوم بالحسن بن هانی المعاصر للامام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام و المادح لجنابه فی بعض الاحیان دان ورد فی حقه احادیث المدح ایضاً و احتمل السید السند فی الروضات بعد ان ذکر جمله منها تبشعه فی آخر حاله فقال و فی کل ما ذکر من الروایات ایضاض من الدلالهٔ علی حسن حال الرجل و خیریهٔ ماله و امامیهٔ مذهبه ما لا یخفی و ظاهر انّ اصحاب المعرفهٔ و العلم و العقل لا یموتون الّا و هم راجعون الی هذا الامر انشاء الله و تفصیل القول فی الکتابین ثمّ اقول تحمیل قویاً ان یکون المراد بالحقّ و الباطل فی کلام الامام نلاظراً الی الخلاصهٔ و المجون لان ابی نواس الشاعر ایضاً فیه خلاعهٔ کما فی تراجمه لا ناظرا الی مذهبهما فافهم نادرهٔ در جلد دویم از زهر الربیع استکه در اخبار وارد شده که هرگاه کسی بخواهد بر خود قرار دهد و ملتزم شود که طاعتی از طاعات یا عمل صالحی را بجای آورد پس آنرا بر خود بواسطهٔ عهد و نذر و قسم واجب نکند چه آنکه در آنوقت شیطان او را بوسوسه میاندازد تا آنکه خلاف آنها را بنماید و کفارهٔ بر او واجب شود و در حدیث وارد است که اگر ابن آدم با خدا عهد نماید که سر خود را بدیوار نزند هر آینه شیطان او را وسوسه کند تا آنکه مخالفت کرده سر خود را بدیوار زند نادرهٔ و فیه ایضاً عنه صلّی الله علیه و آله انّه قال انّ الله فرح بتوبهٔ العبد المؤمن من المضلّ الواجد و من ایعتصم الوالد و من الظمأن الوارد نادرهٔ و فیه ایضاً قال رجل من اصحاب امیرالمؤمنین صلیت خلفه(ع) صلوهٔ الصبح فلما فزع من الصلوهٔ اقبل علینا بوجهه و قد غلبته کاتبه تدلّ علی طول خرنه فلم یزل کذلک حتی طلعت الشمس فبداء تقلیب کفیه بطناً و ظهراً و قال انی رایت اصحاب محمد غیر مارانیکم کانوا

ص:۳۹۱

یصبحون صفرا قد باتو الله او قیاماً ینسلون آیات الله و یتنعمون بذکره تارهٔ علی اقدامهم و تارهٔ علی جباهم فان ذکر جلت قدرته مادواکمامید الشجر یوم الریح العاصف و اراکم قد اصبحتم غافلین نادرهٔ در اخبار الدول در ذیل عنوان بلاد بربر که در اراضی غرب است از انس بن مالک از حضرت رسول(ص) روایت کرده که چون در محضر مبارک آنجناب وارد شدم و با من غلاموی بود از اهل بربر حضرت فرمود او را بفروش اگر چه بیکدینارش بیع نمائی عرضکردم جهتش چیست یا رسول الله فرمود ایشان امتی هستند که خداوند پیغمبری را بر ایشان مبعوث فرمود پس او را ذبح کرده و پخته و گوشت پخته او را مردان ایشان خوردند و آبگوشت آنرا از برای زنان خود فرستادند خداوند قسم یاد فرموده است که نه از اینطایفه پیغمبر قرار دهد و نه بسوی ایشان رسول فرستد. نادرهٔ فی کنز الکبر اجکی و من کلام النبی صلی الله علیه و آله انکم فی زمان من ترک عشر ما امر به هلک و سیاتی علی الناس زمان من عمل بعشر ما امر به نجی نادرهٔ فی المجلد الثانی من زهر الربیع جاء فی الحدیث انّ علیّا علیه‌السلام قال یوما لفاطمهٔ انّ لی معک صبحهٔ عشرتین ما اکلت معک لقمهٔ طیبهٔ فبکت فاطمهٔ علیهاالسلام و لما خرج من الدار اتت الی ابیها و حکت له قول ابن عمها و شکست الیه الفقر فقال لها رسول الله اذا اطبخبت له شیئا فدبریه و طیبته فبکت و قالت یا رسول الله اذا لم یکن فی البیت شیء فبماذا اطیب الطبیخ و افخر طبیخنا کف دقیق شعیر غیر منخولاـ علی ماء حار من غیر دسم فما تصنع فاطمهٔ بذلک فهبط جبرئیل و قال یا رسول الله لا ذنب لفاطمه و صدق علی(ع) لانها ما نغصت علیه الزاد والدی نغض لذهٔ القوت علیه قوله تعالی کل نفس ذائقهٔ الموت فاذا ارفع اللقمهٔ الی فیه ذکر الموت فافتکر فیه و ذکر القبر و السوال و العرص و الا هوال فلا یجد لها طعماً انّ علیا فی وادی و فاطمهٔ فی وادی نادرهٔ من کتاب المیزان للشیخ عبد الوهّاب بن احمد الشعرانی قال علی علیه‌السلام لو شئت لا و قرت لکم ثمانین بغیر امن علوم النقطه التی تحت الباء نادرهٔ قاضی در مجالس المؤمنین فرموده است که عبدالله بن طاوس از اصحاب امام رضا(ع) و باخبار آنحضرت عمر او بسیصد سال رسید در کتاب مختار کشی از عبدالله روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام رضا(ع) عرض نمودم که دختر خود را به برادر زادهٔ خود عقد نموده‌ام و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان میآرد آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران تو است یعنی امامی مذهب است بر او چیزی متوجه نیست و اگر از آنجماعهٔ یعنی اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را از او جدا ساز که قصد او از صیغهٔ طلاق جدائی است پس گفتم از پدرذان تو بمن رسیده که فرموده ایّاکم و المطلّقات ثلاثا فی مجلس واحد فانهن ذوات ازواج آنحضرت فرمودند که هذا فی اخوانکم لافیهم لان من دان بدین قوم لزمه احکامهم نادرهٔ و ایضاً از عبداله مزبور روایهٔ نموده که گفت از آنحضرت پرسیدم که یحیی بن خالد پدرتر از هر داد یعنی موسی بن جعفر را فرمود آری او را زهر داد درسی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهرناکند گفت در آنوقت محدث از پیش او غائب شده بود گفتم محدث کیست فرمود او ملکی است اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول میبود و او با ائمه میباشد و چنین نیست که هر چه طلبند یابند مؤلف گوید که از اینجاست که گفته‌اند مشاهدهٔ الابرار بین التنجلیس و الاستار و قال العارف الشیرازی مثنوی یکی پرسید از آن گم گشته فرزند که ای روشن کهر پیر خردمند رمصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق چمان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است گهی بر

ص:۳۹۲

طارم اعلا نشینم گهی شت پای خود نه بینم اگر درویش بور یکحال هاندی سر دست از دو عالم بر نشاندی نادرهٔ در رجال کشی استکه احمدبن ابی نصر بزنطی روایهٔ نموده که وقتی که حضرت امام علیّ بن موسی الرضا را بفرمودهٔ مأمون از مدینه میآوردند و او را بجانب بصره بردند و بکوفه درنیاوردند من در آنوقت بقاسه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستاد و چون مصحف را بگشودم در آنجا سورهٔ دیدم که اطول و کثیر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد و مصحف را از من بستد و در مندیلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه را که از آن مصحف حفظ کرده بودم فراموشم شد و هر چند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن یاد آید میسر نشد. نادرهٔ فی الجواهر و الوافی مرسلا عن ابان قال امیرالمؤمنین فی بریرهٔ ثلث من اتسنن حین اعتقت فی التخییر و فی الصدقهٔ و فی الولاء اقول یوضح و سنین هذا الخبر ما رواه فی الفقیه عن الحلبی عن ابیعد الله انّه ذکر ان بریرهٔ کانت عند زوگ لها و هی مملوکهٔ فاشترتها عایشه فاعتقتها فخیزها رسول الله و قال ان شائت تقر عند زوجها و ان شائت فارقته و کان موالیها الذین باعوها اشترطوا علی عایشه ان لهم ولائها فقال رسول الله(ص) الولاء لمن اعتق و تصدق علی بریرهٔ ملجم. قاهدتهه الی رسول الله فقلقته عایشه و قالت ان رسول الله لاماکل لحم الصدقه فجاه رسول الله و اللحم معلق فقال ماشان هذا اللحم لم تطنج فقالت یا رسول الله صدق به علی بریره و انت لا تأکل الصدقه فقال هولها صدقه و لیاهدیهٔ ثم امر بطیحه فجاء فیها ثلاث من السنن قال فی الوافی بعد یقله الروایهٔ بیان آنسته الاولی تخیر المعقه فی فسخ نکاحها و الثانیهٔ ان الولاء لمن اعتق و ان اشترط البابی لنفسه و الثالثه جل الصدقه لبنی هاشم اذا اهداها لهم المصدق علیه لانها لیست لهم بصدقه ثم اقول مضی قوله جاء فیها ثلث سنن ای انها الباعث علی اظهار هذه الاحکام و السبب بعیانها کما لا یخفی نادرهٔ در کنزاللغه است که نماصف بمعنی خدمتکار است و جمع آن نصف است و در حاشیهٔ اینمقام بعضی از فضلاء مرقوم داشته که گویا از اینجا باشد که در السنه مذکور است که مظلومهٔ النساء جناب زینب خاتون سلام الله علیها فرموده‌اندا ما رأیت کافراً نصف من یزید یعنی ندیدم هیچ کافر را با خدم و حشم ترا از یزید پلید لعنهٔ الله نادرهٔ در جاشیهٔ کنز اللغهٔ گفته است یکی از معانی تولید تربیه نمودنه میباشد و حدیث قدسی یا عیسی است نبی و اما ولدتک محمول بر همین معنی است ای انا ربتک و صاحب اوقیانوس هم همین معنی را در اینحدیث اختیار نموده نادرهٔ فی المجلد الثانی من زهر الربیع روی عن رسول الله(ص) من دعا لظالم بالسقا فقد احب ان یعضی الله فی ارضه و عنه (ص) من اعان ظالماً و لو بخطّ حرف او شطر کلمهٔ لتی الله و هو علیه عصیان و عنه(ص) من جبی الظالم در همااکتبه الله علی منجربه فی النار و عنه یحصل لا-عوان الظلمه فی جهنم اظافر من حدید من نار فیحکتون بهاحتی بتدوا افئدتهم فیقولون بارتبا الم نکن نعبدک فیقول بلی ولکنکم کنتم للظالمین اعوانا و عنه المعین للظالم کامعین للفرعون علی موسی قال السید السند الجزائری بعد نقل هذه الختار اقول الظالم یطلق نارهٔ علی الکافر و اخری علی من یظلم النماس حفوقهم و ثائلا علی الفاسق لانه ظلم نفسه و الظاهر هناتنا و لها کلها نادرهٔ و هم در آنکتاب استکه از لقمان بن بشیر روایت شده که گفت پدرم تصدق علی ببعض قدری از مال خود را بمن داده نزد حضرت رسول مشرف شده که آنجنا/ب را شاهد بر این صدقه قرار دهد آنجناب از پدرم پرسید که نسبت پیام اولات اینعمل را نموده یا مخصوص بنعمان است پدرم گفت این مخصوص بنعمان است و دمکران از اولادم را

ص:۳۹۳

در اختصاص بچیزی منظور نداشته‌ام حضرت فرمود به پرهیزید و عدالهٔ بورزید در اولاد خودتان پس چون پدرم معاودت بمنزل نمود آنچه را که بمن داده بود از من گرفت سید بعد از نقل این روایت فرموده استنکه آن محمول بر کراهت است در نزد اصحاب مگر انکه ترجیح داغده شود فرزند به فضیلتی اخرویهٔ مثل علم و صلاح و کثرت عیال و شدت حاجهٔ و مثل اینها چه در اینصورت ترجیح جایز است بدون کراههٔ نادرهٔ در اصحابهٔ ابن حجر در ترجمهٔ اخضر بن ابی الاخضر از طریق حارث بن حصیره از جابر جعفی از محمدبن علی بن الحسین عن ابیه از اخضر بن ابی الاخضر روایت نموده که گفت قال رسول الله انا اقاتل علی تنزیل القران و علی یقاتل علی تاویله نادرهٔ در جامع کرامات الاولیا از حلیهٔ الاولیاء ابونعیم اصفهانی نقلنموده که او از حارث بن عمر روایهٔ کرده قال انطلقت فاتیت المدائن فاذا انا برجل علیه بباث رثه و معه ادیم احمر یعرکه فاتقت فرانی فقال مکانك یا عبدالله فقلت لکمن کان عنبدی من هذا الرجل فقال سلمان الفارسی فدخل بیته فبیس ثیاباً بیضاء ثم اقیل و اخذ بیدی و صافحنی و سألنی فقلت یا ابا عبدالله مازایتنی فیما مضی و لاثرایتک و لا عرفتنی و لا عرفك فقال بلی و الذی نفسی بیده لقد عرفت روحی روحك حین رایتك الست الحارث بن عمیر قلت بلی قال سمعت رسول الله یقول الارواح جنود مجندهٔ فما تعارف منها ائتلف و ما تناکرمنها اختلف نادرهٔ در اصابه از ابولیلی غفاری روایت نموده که گفت از حضرت رسول خدا(ص) و آله شنیدم که فرمود سیبکون من بعدی فتنهٔ فاذا کان ذلك فالزموا علی بن ابیطالب فانه اول من آمن بی و اوّل من یصافحنی یوم القیمهٔ و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامهٔ و هو یعسوب المؤمنین و المال یعسوب المنافقین اقول الحمدالله الذی اظهر الحق علی السنته المخالفین و اقلاقهم حتی نقل مثل ابن حجر الذی قالوا فی کتبهم عبد ذکر اسمه هو شیخ الاسلام و علم الاعلام اما الحفاظ فی زمانه قاضی الفضاهٔ فی اوانه هذا الخبر و اضرابه فی حق علی(ع) فی کتابه نادرهٔ و هم در اصابه است که عمره نسبت برساء از حضرت رسول(ص) روایهٔ نموده که فرمود الدنیا خضرهٔ علوهٔ فمن اصاب منها من شیء من حله بورك له فیه و رب متخوض فی مال الله و مال رسوله له النار یوم القیامهٔ نادرهٔ فی الفقیه فی جملهٔ حدیث ذکر فیه بناء الکعبهٔ من ابراهیم الخلیل فلما هم ای ابراهیم بنبائه قعد علی رکن ثم نادی هلم الی الحج فلو نادا هم هلمو الی الجیح لم یخج الا من کان یومئذ انسیا مخلوقا ولکنه نادی هلم الی الحج فلبی الناس فی اصلاب الرجال و ارجان النساء لبیک داعی الله لبیک داعی الله فمن لتی مرهٔ حج حجهٔ و من لبی عشرا حج عشر حجج و من لم یلب لم یجج الحدیث فی الوافی بیان اهلم الی الحج ماوی جنس الانس بلفظ المفرد و لذا اعهمو تدذاؤ الموجودین و المعدومین ولو نادی الافراد بلفظ الجمع لم یشمل المعدومین بل اختص بالموجودین و ذلك لان حقیقه الانسان موجوده بوچود فرو ما و تمثل جمیع الافراد وجدت اولم نوجد و اما بالفرد الخاص منه فلابصیر فرد اخاصا جزئینانند ما لم یوجد و هذا من لطائف المعانی نطق به الامام لمن وفق لفهمه و قال فی المجمع البحرین قیل لفظ ملم خطاب لمن یصلح ان یحیب و ان لم یکن حاضراً و لفظ مملوا موضوع للموجودین الحاضرین و یفسره الحدیث ملهم الی الحج فلو مادی سلموا الی الحج لم یحج یومئذ الا من کان نستا مخلوقا نادرهٔ فی المجمعه فی لغهٔ علل فی الحدیث اعیان نبی الام احق بالمیراث من ولد نبی العلّات بنوالعلّات اولاد الرّجل من افهات شتی سمیت بذلك لانّ الذی تزوجها علیها کانت ناهلا ثم عل من هذه مثاله لو ترك اختالاب فالمال کله للاخت للاب و اللام النصف بسمیته

ص:۳۹۴

و الباقی ردا او العلل الشرب الثانی یقال علل بعد نهل نادرهٔ فی الکافی العدهٔ عن البرقی رفعه ان امیر المؤمنین قضی فی رجل و امراهٔ تا ما جمیعاً فی الطاعون ما تا علی فراش واحد دید الرجل و رجله علی المرأهٔ فجعل الیراث للّرجل و قال انّه مات بعدها نادرهٔ فی الفقه قال الصادق(ع) انّ الله تعالی آجی بین الارواح فی الاظلهٔ قبل ان یخلق الاحباء مابقی عام فلوقد قام قائمنا اهل البیت ورث الاخ الدنی آخی بینهما فی الاظلهٔ و لم یورث الاخ فی الولاده نادرهٔ فی التهذیب المفید عن ابن قولویه عن ابیه عنو سعدعن احمد عن ابی اشیم عن یونس قال سألت الرضا عن الرجل یکون له الجاریهٔ الیهودیهٔ و النصرانیهٔ فیواقها فتجمل ثم یدعوها الی ان تستلم فتائبا علیه فدنا ولادتها فماتت و هی تطلق و الولد فی بطنها و مات الولدا یدفن معها علی النصرانیهٔ او یخرج منها و بدفن علی فطرهٔ الاسلام فکتب یدفن معها نادرهٔ فی الکافی علی بن مهزیار رعن فضاله عن موسی بن یکرعن زراره عن ایجعفر(ع) قال الحیوهٔ و الموت خلقان من خلق الله فاذا جاء الموت تدخل فی الانسان لم یدخل فی شبی الاّ و قد خرجت منه الحیوهٔ نادرهٔ فی الفقیه و قال الصادق اکبر ما یکون الانسان یوم لولد و اصغر ما یکون یوم یموت قال فی اوافی فی بیانه لغل ذلک لاقبال روحه علی بدنه یوم ولادته لتربیته فکانها بتخدمعه غایهٔ الاتحاد کانها هو فیکبر بذلک اشد الکبر رتبه دمعنی لانّ الروح من عالم الامر الدی هو اعلی و اشرف من عالم اخاق و من اجل ذلک یحبه اهله و یضمونه الی صدورهم و یضعنونه و حجورهم و یقربونه الی انفسهم و یوم موته یدبر روحه عن جسده لتبانیه و یخرج منه لاقبالها علی نشاهٔ اخری و عالم اخر و لا یبقی منها فی البدن الاحشاشهٔ فیبقی انجسد کانه لا شیئ فیصغر اشد الصغر رتبهٔ و معنی و لذا الا یحبوئنه بل بوارونه فی التراب و یتأذّون بقربه نادرهٔ فی الکافی و الفقیه و التهذیب ابن ابی اعمیر عن جماد عن ابیعبد الله قال اوصی رجل ثبلثین دینار الولد فاطمهٔ(ع) فاتی به الرجل ابا عبدالله فقال ابوعبدالله(ع) ادفعها الی فلان شیخ من ولد فاطمه(ع) و کان معیلا مقلا فقال له الرجل انما اوصی بها الرجل لولد فاطمه فقال ابوعبدالله(ع) انها لاتقع من ولد فاطمه و هی تقع من هذا الرّجل وله عیال قال فی الوافی فی بیانه یعنی لا تسعهم جمیعاً ولایمکن ایصالها الیهم قاطبهٔ و انما نمکن اعطائها بعضهم فادفعها الی الشیخ المعیل منهم نادرهٔ فی الکافی و الفقیه عن محمد محمدبن الحسین عن محمدبن قیس عمن رواه عن اسعید الله(ع) قال فی رجل مات و اوصی الی رجل و له ابن صغیر فادرک الغلام و ذهب الی الوصّی فقال له ردّ علّی مالی لاتزوج فابی علیه حتی زنی قال(ع) یلزم ثلثی اثم زما هذا الرجل ذلک الوصّی الذی منعه المال و لم یعطه فکان تیزوج نادرهٔ فی الفقیه سأل رجل النبی فقال ما بالنجانجد باولادنا ما لا یجدون بنا قال(ص) لانهم منکم وتسم منهم و فی الوافی قال فی بیانه بخدمن الوجد بمعنی تغیر القلب و تأثّره بالجنهٔ نادرهٔ در علل در ذیل روایتی باقری استکه بمحمدبن مسلم فرود و احسن فانی لم ارشیئاقط اشدّ طلبا و لا اسرع در کامن خسته محدثه لذنب قدیم در مجمع البحرین در لغهٔ حدث این فقره را باین نحو معنی نموده است که انّ الحسنهٔ المحدثهٔ تدرک الذنب و تطلبه ولا تبقیه یعنی حسنه محدثه طلب گناه قدیم را می‌کند و او را باقی نمیگذارد پس معنی فقره استکه خسارت گناهان را تمام می‌کند و بجای او قرار میگیرد و بعضی در معنی اینفقره چنین گفته‌اند که از امام مأثور استکه ایاکم و محدثات الامور و محدثات امور معروفی استکه از کتاب و سنهٔ و اجماع بر طبق آن دلیلی نباشد چه حال که چنین شد منهیّ عنه است پس اینحسنهٔ محدثه بدعهٔ است و طلب مینماید گناه قدیم را یعنی از این گناه تازه گناه قدیم را که کردهٔ میکند و طلبمینماید و هرگناهی نسبت باین حسنه محدثه قدیم و اینفقره احسان

ص:۳۹۵

نیست پس از معنی اوّل که صاحب مجمع فرموده مدح معلوم میشود و از معنی این بعض ذم مفهوم میگردد و انصاف این استکه معنی صاحب مجمع اظهر است کما لا یخفی نادرهٔ فی الفقیطه عبدالله بن جعفر الحمیری عن الحسن بن مالک قال کتبت الی ابن اللحسن(ع) رجل زوّج ابنته من رجل فرغب فیه ثم زهد فیه بعد ذلک و احب ان یفرق بینه و بین ابنته و ابی الخن ذلک و لم یجب الی طلاق فاخذه بمهرانیته لیجیب الی الطّلاق و مذهب الاب التخلص منه فلما اخذ بالمهر اجاب الی الطّلاق فکتب علیه السلام ان کان الزهد من طریق الدین فلیعمد الی التخلص منه فلما اخذ بالمهراجاب الی الطّلاق فکتب علیه‌السلام ان کان الزهد من طریق الدین فلیعمد الی التخلص و انکان غیره فلا یتعرّض لذلک نادرهٔ و فیه ایضاً حماد عن الجلی عن اسعد الله قال سألته عن قول الله عزوجل فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها قال لیس للحکمین ان یفرقا حتی تسأمرا الرجل و المراهٔ و یشترطا علیهما ان شئنا جمعنا و ان شئنا فرقنا فان فرقا فجائروان جمعا فجائز ثم قال الصدوق لما بلغت هذا الموضّع ذکرت فضلاً الهشام بن الحکم مع بعض المخالفین فی الحکمین بصفین عمروبن العاص و ابی الموسی فاجبیت ایراده و ان لم یکن من جنس ما وضعت له الباب قال المخالف ان الحکمین بقبولهما الحکم کانا مریدین صلاح بین الطائفتین فقال هشام بل کانا غیر مدیدین للاصلاح بین الطافیتن فقال المخالف من این قلت هذا قال هشام من قوله الله عزوجل فی الحکمین حیث یقول ان یرید اصلای یوفق الله بینهما فلما اختلفا و لم یکن بینهما اتفا علی امر واحد و لم یوفق الله بینهما علمنا انهما لم یرید الاصلاح روی ذلک محمدبن ابی عمیر عن هشام بن الحکم نادرهٔ فی الفقیه السکونی عن جعفر عن ابیه عن آبائه علیهم‌السلام قال قال رسول الله (ص) لامراهٔ سألته انّ لی زوجاً و به علیّ غلطهٔ و انی صنعت شیئا لا عظفه علی فقال رسول الله(ص) اف لک کدّرت البحار کدّرت الطّین و لعنتک الملائکهٔ الاخبار و ملائکهٔ السّموات و الأرض قال(ع) فصامت المراهٔ نهارها و قامت لیلها و حلقت رأسها و لبست المسوح فلبغ من قبیل السحر و الساحر حدّه القتل و لذلک قال لا یقبل منها یعنی فی الظاهر و انکانت توبتها مقبوله بینها و بین الله و المسوح جمع مسح بالکسر و هی البلاس نادرهٔ و فی الکتاب المذکور روی عن العالم انّه قال اعمل لدنیاک کانکّ تعیّش ابداً و اعمل لآخرتک کانک تموت غدا قال فی الوافی فی بیانه هذا الحدیث رواه العّامهٔ عن النبی(ص) وود ابدل اعمل احرث فی الموضعین و المراد به احد معینین الاول الحث علی احکام اعمال الدنیا و الحرث علی الکب لها ینتفع بها من یجی بعده کما انتفع هو بعمل من کان قبله و الحث علی الخلاص النیهٔ فی العبادات و احضار القلب فیها و الاکثار منها کما ورد فی حدیث احرّ صلّ صلوهٔ مودّع و الثانی تقدیم امر الآخرهٔ و اعمالها خدا را تفوت بالموت علی عمل الدّنیا و تاخیر امر الدّنیا کراهیهٔ الاشتغال بها عن الآخرهٔ قال من علم انّه بعیش ابداً قل حرصه یقول ان فاتنی الیوم ادرکته غدا فان اعیش ابدا و یرحج الأول ظاهر مفهوم اللّفظ و الثانی قرینهٔ التقابل و ظاهر حاله علیه‌السلام اذیبعد منه الحّث علی الحرص فی الدّنیا فان دابه علیه الصلوهٔ و السلام الترهید فیها اقول فهذه اربعون حدیثا من احادیث ساداتنا الاطیبین کتبتها رجاء لدخولی فی عنوان حدیث من حفظ علی امتی اربعین تدتتیل جلیل بدانکه درکتاب مستطاب کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مرویست که آنجناب فرمودند اذا حدّ شتم بحدیث اسندوه الی الذی حدثکم به فانکان حق فعلیکم و انکان کذب فعلیه یعنی چون حدیث میگوئید آنرا نسبت بدانید بکسی که آنرا بشما خیر داد و از برای شما حدیث نمود پس اگر حقّ است پس ثوابش برای شما است و اگر دروغ است برای

ص:۳۹۶

او است عقابش و ایضاً در باب عقل و جهل از کتاب مذکور از حضرت صادق(ع) روایت نموده که فرمودند ایّاکم و الکذب المفترع قیل و ما الکذب المفرع قال(ع) من یحّدثک الرّجل بالحدیث فتترکه و ترویه عن الذی حدیث عنه یعنی از کذب مفترع بپرهیزید عرضکردند آن کدام است فرمودند کسی از برای تو حدیثی میگوید و تو از آن حدیث کننده آنرا روایهٔ نمیکن بلکه از آنکه آنحدیث کننده آنحدیث را از او روایهٔ نموده است روایت مینمائی و مرحوم عالم فالح جناب ملاصالح در شرح اینحدیث چنین فرموده که شاید مفترع از فرع باشد که بمعنی علو است و در کتاب نهایهٔ استکه فرع کلشیئ اعلاه و الفراع ما علی من الارض و ارتفع یعنی راوی میخواهد از محدّث اعلا رواهٔ کند و محّدث خود را بگذارد و اظهار ندارد که آن واسطهٔ میان او و محدّث اعلا است و آن دروغ بلند است و علاّمه مجلسی قدّس سرّه القدوسی در جلد اول بحار در معنی کذب مفترع چنین فرموده است که فرع بمعنی حاجز است و چون اینگونه کذب و دروغ حایل و حاجز بین گوینده و قبول روایت میشود و نمی‌گذارد که روایهٔ آنرا قبول کرد لذا بدینم اسم موسوم گردید و یا آنکه از فرع بمعنی ازاله است یعنی برمیدارد و زایل میکند چیزی را که موجب قبول روایهٔ راوی است و ایضاً در کتاب مستاب کافی استکه زید شحام از حضرت اباجعفر یا حضرت صادق علیهما السّلام سؤال نمود از معنی این آیهٔ مبارکه فلینظر الانسان الی طعامه که مراد از طعام که در این آیه است چیست حضرت فرمودند آن علم انسان است که باید بداند که آنرا از که اخذ مینماید و از چه کس فرا می‌گیرد.

۱۱۰) – گلشن صد و دهم

در خصائص حالات شریفه و اوضاع منیفهٔ انبیاء و امامان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست خاصّهٔ در اخبار الدول از کتاب بجر الوقوف فی علم الحروف که از مؤلفّات بونی است نقلنموده که حروفات هر اسمی از برای آدم(ع) در وقت اراده نمودن او مسمّیات آنها را مشکل میشدند بقوالبی نورانیّه و اینخاصیتی است که خداوند آدم را بآن مخصوص گردانیده است. خاصّهٔ و هم در اخبار الدول استکه شیث در رحم حوا مکث نمود تا آنکه دندانهایش بروئیده شد و چون حوّا او را زائید ملائکه او را گرفته در نزد خود بردند و تا چهلروز در نزد ایشان بود پس از آن او را بحوّا مراجعت دادند و لغات خود را به شیث تعلیم دادند. خاصّهٔ و ایضاً در آنکتاب از عجائب الدّنیا که از مؤلفات مسعودی است نقلنموده که ادریس را مثلّث گویند چه او جمع نموده بود میان نبوت و سلطنهت و حکمت و کتاب سرّالملکوت که زرائیل ملك آنرا بآدم(ع) تعلیم داده و باو سپرده بود درنزد ادریس بود و آن کتابی بود که یدابید از آدم باو رسید و آن از مواریث و بعد از شیث نگشود او را مگر ادریس. خاصّهٔ در دعوات راوندی است که چون نوح در سفینه قرار گرفت امتناع ورزید از داخل کردن عقرب را در سفینه پس عقرب باو عرضکرد که عهد کردم تو را که لسع ننمایم و نیش نزنم کسیرا که بگوید سلام علی محمد و آل محمّد و علی نوح فی العالمین خاصهٔ در اخبار الدّول استکه از خصائص هود پیغمبر این بود که پشم و کرك گوسفندان قوم او تماماً ابریشم بودند و این معجزه از انحضرت بود و انجناب برعادیان مبعوث بوده و هلاکهٔ عادیان در مدهشه هیجدهم از گلشن نود و نهم سمت تحریر یافت. خاصهٔ و ایضاً در آنکتاب از تاریخ مرآت الزّمان از مقاتل نقلنموده که در میان قوم صالح جمعی از بقایای عادیان بودند که بتی داشتند که شیطان سالی یکمرتبه در جوف آن رفته و با ایشان تکلّم مینمود و پدر صالح که موحّد بود سادانان بود پس سالی شیطان از جوف آن بیت ندا کرد بکشید سادان مرا که موحّد است پس عادیان او را کشته در مغازهٔ افکندند عیال او بعد از مدّتی از قتلش در آنمغازه رفته و بر او گریه نمود پس خداوند او را زنده نموده با او

ص:۳۹۷

مواقعه نموده و نطفه صالـح در آنوقت منعقـد گردیـده و پـدرش بحالت موت معاودت کرده و صالـح متولّد شده چون مراهق شد از جانب باری تعالی بر آنقوم مبعوث شد خاصّهٔ و ایضاض در آنکتابست که حضرت ابراهیم اوّل کسی است که موی محاسن او سفید شده و جهتش این بود که چونخداوند متعال بعد از یکصد و پنجاه سال از عمر او اسحق را از بطن ساره باو مرحمت فرمود کنعانیّون گفتنـد آیا تعجّب نمیکنیـد از این شـیخ و عجوز که چگونه پسـریرا برداشـته و او را تبنّی نموده و پسـر خود خواندهانـد پس خـداوند اسـحق را مصّور بصورت ابراهیم نمود و بنحوی بیکـدیگر شبیه بودنـد که احدی در میان آندو نفر فرق میگذاشت پس خداوند موی محاسن ابراهیم را سـفید گردانید تا میان پدر و پسر فارق باشد. خاصّهٔ و ایضاً در آنکتاب از ثعلبی نقل نموده که لوط را لوط گویند بجهـهٔ این است که لیط حبّهای تعلّق و لقص بقلب ابراهیم چه او پسـر برادر و بقولی پسـر خالهٔ ابراهیم بود و رومیان او را اسـیر نموده پس ابراهیم با رومیان غزا نموده و او را از اسـیری نجات داد. خاصّـهٔ و ایضاً در آنکتاب از مرأت الزّمان و غیره نقلنموده که اسـمعیل در اوقات توقّفش در مکّه معظّمه از گرمی آنجا بخداوند متعال شـکوه نموده پس خداوند بملکی از ملائکه وحی فرمود که دری از بهشت را بسـمت مکّه بگشایـد که از باد بهشت بمکّه وزیـده شود و آندر باز است تا روز قیامت. خاصّهٔ و ایضاً در آنکتاب است که چون یوسف از دنیا رفت اهل مصـر در محل دفنش تشاجر کردنـد چه اهل هر محلّـهٔ میخواسـتند که یوسف در آنمحّله دفن شود که موجب فخر ایشـان گردد و نزدیـک بود که خونهـا ریخته شود پس رای تمـامی ایشـان بر این قرار گرفت که او را در میـان نیل دفن کنند تا آب از بالای قبرش روان گردد و چون تمام مصـریان از آن آب اسـتعمال کنند و دیگر فخری از برای اهل محلهٔ خاصّهٔ نماند و جمیع آنها در آن شـریک باشـند پس تابوتی از سـنگ خارا ترتیب داده و بـدن یوسف را در آن گـذارده بر صاص آنرا بسته و و اهـائیکه مـانع از نفوذ هوا و وصول مـا بجوف آن تـابوت بود طلاـیه نموده و آن تـابوت را در وسـط رود نیل گذاشـتند و آن ببود تا وقتیکه موسـی بعـد از غرق فرعون خواست از مصـر بیرون آیـد با بنی اسـرائیل پس آن تابوت را همراه برداشـتند و بردند و در مدّت توقفّ او با بنی اسـرائیل در تیه آن تابوت همراه ایشان بود تا آنکه موسی فوت شد و یوشع نبی آنرا آورده در تابلس و بقولی در نزد قبر خلیـل الرّحمن دفن نمود و پس از فوت یعقوب و یوسف اسباط بنی اسـرائیل طغیـان نموده و فسـاد در ارمض نمودنـد و در میان ایشان سـحر و کهانته شـیوع پیـدا کرد پس خداونـد موسـی بن میثابن یوسف صـدّیق بایشان مبعوث کرده و این دویست سال قبل از تولّد موسی بن عمران بود و اهل توریته را عقیده این است که موسـی صاحب خضـر این موسی است نه موسی بن عمران و الله یعلم خاصّهٔ در تاریخ مجدیست که حضرت موسی بن عمران مدکلهٔ از زر و صوف و کتان ساخته بود و در نسخ آن از جواهر نفیسه تعبیه کرده و سه سـطر نوشـته بود و هر سـطری ملّون بلونی و اسـماء ابراهیم و اسـحق و اسـباط را بر آنجـا نقش کرده و بسـبب این اسـامی حروف تهجّی در آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسـرائیل مهمّی حادث شدی و کیفیّت علاج آنرا ندانسـتندی نزد امام اعظم هارون آمدندی و بایستادندی تا امام آنجامهٔ آن خاصّهٔ او بود پوشیدی و آندکلمه را که بریته الحکم نام داشت بر بالای آن ثباب در بر افکندی بعد از آنکه آن حادثه را بر وی شرح کردند همان لحظه از بریته الحکم جواب شنیدندی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آنصورت از حـروف تهجی بـدانمحل ظـاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حالاـت متکشف گشتی و اینـدکله تا هزار سال در میان بنی اسـرائیل باقی بود گوینـد که در زمان یوشع بن نون شخصـی مبلغ خطیر بدزدید و بهیچ گونه راه بدان نمی‌بردند تا بردند و یوشع بـدان و تیره عمل نمود و نام سارق را پیدا کرد و به استیصال او امر نمود. خاصّهٔ و هم در آنکتاب است که از جملهٔ خاصّـهای موسـی این بود که حوضـی پر آبکرده بود و قفـل و بنـد او را بـدست هـارون داده چونمردیرا نسبت بمکنوجه خودشـکی در خـاطر افتادی و دربارهٔ وی گمان بردی نزد هارون رفته آنحال عرض کردی هارون قدری آب آنحوض در کوزهٔ کرده و مقداری خـاک بر سر انگشت برداشته در آن آب افشاندی و دعا بر آن خواندی و دمیدی و صورت حال را

ص:۳۹۸

با نام زن برخواندی و آب بزن دادی تا بخوردی پس اگر زاینه بودی فی الحال سیاه گشته بترکیدی و همان لحظه هلاک شدی و اگر صالحه بودی هیچ مضرّت باو نرسیدی و هم در آنسال از شوهر بفرزند رشیدی حامله شدی اگر چه آنزن عقیم بودی و اینمعجزه نیز در میان بنی اسرائیل تا هزار سال باقی بود نقلست که در آنزمان دو خواهر بودند شبیه بیکدیگر چنانکه بیننده فرق میان ایشان بدشواری نمودی شوهریکیرا نسبت بمنکوحهٔ خود گمان واقعشده صورت حالرا بآئینه دل هارون عرض کرد و ایشان بطلب زن فرستادند و آنعورت مکر کرده خواهر خویشرا فرستاد و آنعورت آب معمول را خورده و چونعمل قبیح نکرده بود و چیزی از او صادر نشده بود آسیبی بدو نرسیده و بعد از آنکه آنضعیفه بخانه باز آمد خواهر او را استقبال نمود و در کنار گرفت چون نفس اینصالحه که از آن آب خورده بود بدماغ خواهر زاینه‌اش رسید فی‌الحال سیاه شده ورم کرده بترکید. خاصّیهٔ و من جمله خاصّیهٔ سلیمان(ع) بساط قال صاحب العرایس مما انعم الله علی سلیمان ان نسجت له الشیاطین بساطاً من ذهب فی حریر طوله فرسخان عرض فرسخ و کان ینصب فی صدر البساط بنرامن ذهب خالص فجلس علیه سلیمان(ع) و یوضع عن یمینه الف کرسّی من ذهب و عن شماله کذالک من فضهٔ فجلس علیها علماء بنی اسرائیل و یخلس حول الکرسی الانس و خلف الانس الجن و من خلف الجّن الشیاطین و الطّیور تظّلهم باخیتها من حر الشمس فاذا اراد المیرالی الغرور و غیره رکب البساط و معه اهله و خدمه و جنوده بآلهٔ الحرب الدواب و مایحتاجون الیه من ماکول و مشروب و معه مخابز و تنایز من عدید و قدور عظام کلّ قدر منها یطبح فیه تسع عشرهٔ جزو رامن الابل واتخذ علی البساط اصطبلات للدواب و اماکن الطّاغین و الخّبازین و کان له علی البساط قصر عجیب تخذّه ضخر الجّنی من صفاء القوار یریکاد البصر لا یدرکه من شدّهٔ لمعانه یری من ماوراء ظهره و سقوفه و ابوابه ایضاً من القواریر ادله خمسهٔ آلاف ذراع و عرضه مثله و جعل فیه بیوتا و مجالس و غرفا للّرجال مفرداً و للنساء مفرداً فاذا اراد المسیرالی جههٔ من الجهات امر الرّیح الرخاء فتدخل تحت البساط و ترفعه بما علیه باذن الله(ص) بین السماء و الارض و یسیر بغیر انزعاج فتمر بالرزع و لم تحرکه و کان غدّوهاشهر و رواحها شهر و لا یقف علی مدینهٔ الا فتحها فاذا کان وقت الغذاء نزل البساط علی موضع انما و تعذی و علامهٔ نزول البساط کان سلیمان(ع) اذا رفع رأسه الی الطیر ضمّت اجتها و سکنت الرّیح و یدور البساط رویداختی یصیر الی الارض و کان اذا تکلّم احد جائت به الرّیح الیه فتجزه بذلک خاصّهٔ از جملهٔ خاصّهٔ و او در زنجیر عدل بود که از آسمان تا مقابل صومعهٔ او آویخته شده بود در تاریخ مجدیست که آورده‌اند که حضرت قادر مختار سلسلهٔ بداود(ع) عنایت فرموده بود که یکطرف آن بمجره که عوام او را کهکشان گویند اتصّال داشت و جانب دیگرش قریب بصومعهٔ جناب نبوی بود که دست مردم بدان میرسید و انسلسله بشدّت آهن و رنگ آتش بنظر میآمد و هرگاه که حادثهٔ نازلشدی آنزنجیر در حرکت آمده آوازی از وی صادر گشتی و بسمع داود رسیدی و آنحضرت واقعه را اعلام نمودی و هر صاحب مرضی که دست بر آن زدی از رنج و الم شفا یافتی و بعد از نقل آنحضرت بسرای آخرت بنواسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی بتوسّط آن میساختند و چون صاحب صدق و حقّ دست بر آن دراز کردی بقبضهٔ آن درآمدی و ظالم و کاذب را دست بر او نرسیدی زیرا که سلسله میل ببالا کردی لاجرم بمساغس آن فائز نمیشدند و مدّتها یهود بدان شیوه عمل نمودندی تا شخصی مکری اندیشیده سشلسله از میان مرتفع شد و صورت حال چنان بود که یکی از عظماء بنی اسرائیل جوهر قیمتی بامینی سپرده بود و عندالمطالبه انکار نمود صاحب و ودیعه گفت محاکمه بسلسله بریم امین مهلت خواسته جوهر را در عصای مجوّف تعبیه کرده روز موعود مدّعی و مدّعی علیه با اشراف و اسباط نزد سلسله حاضر شدند و صاحب ودیعه دست دراز کرده سلسله را گرفت همه را معلوم شد که او در دعوی خود محق است آنگاه مداعی علیه عصای مذکور را بمدّعی داد که اینرا نگاهدار تا من نیز دست در آن زنم صاحب امانته عصا را گرفته مکّار نزد سلسله رفت و گفت یا ربّ اگر تو میدانیکه آنچه اینمرد بمن سپرده بود تسلیمش کرده‌ام دست مرا بسلسله برسان اینسخن گفته و دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم در شگفت شدند و کسی بآنحیله وقوف نیافت پس شخص امین عصا را گرفته بدین تذویر جوهر ثمین را

ص:۳۹۹

ببرد و چون نصباح شد و یهودان سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند خاصّهٔ قال المحقق فی الشرایع خصایص نبینه و آله خمس عشرهٔ و خصلته منها ما هو فی النّکاح و هو تجاور الا ربع ما بعقد و ربما کان الموجبته الوثوق بعد بینتهن دونه غیره و العقد بلفظ البهة ثم لاـ یلزم بهامهراً ابتداءً و لا انتهاء و وجوب التخییر لنسائه بین ارادته و مفارقته و تحریم نکاح الأماء بالعقد و استدلال بنسائه و الزیادهٔ علیهن حتی نسخ ذلک بقوله (ص) انا اعلنا لک ازواجک الایه و منها ما هو خارج عن النکّاحو هو وجوب السواک و الوتر و الاضحیهٔ و قیام الیل و تحریک الصّدقهٔ الواجبهٔ و فی المندوبهٔ فی حقّه خلاف و خائته الاعین اقول ای تحریم غائنته الاعین و هو الغمرتها قال(ع) ما کان النبی ان یکون له خائنته الاعین کما فی المسالک وانـج له الوصال فی الصّوم و خصّ بانه تنام غیره لا ینام قلبه و یبصر و رائه کما یبصر امامه و ذکر اشیاء غیر ذلک من خصایصه هذه اظهرها و فی الجواهر و المسالک عند شرحهما بقوله و ذکر اشیاء غیر ذلک قد ذکر العلماء له خصایص کثیرهٔ غیر ما ذکره المصنف حتی افردها بعضهم بالتصنیف فی کتاب ضخم و العلامهٔ فی التذکرهٔ ذکرهنا ما یزید علی سبعین فمنها انّه اذا رغب فی نکاح امراهٔ فان کانت غلیهٔ وجبت علیه الاجابهٔ و حرم علی غیره خطبتها و انکانت ذات زوج وجب علیه طلاقها لیحکها کقضیهٔ زید و منها وجوب انکار المنکر اذا رآه و اظهاره و مشاورهٔ اصحابه فی الامر و تحریم الحظّ و الشعر علیه واختلف فی انّه کان یخهما امم لا و انّه کان اذا لبس لامّهٔ الحرب یحرک علیه نرغها حتی یلقی عددهٔ و یقاتل و ان یمدغیه الی ما متع الکربه الناس و ایچ له دخول مکهٔ من غیر احرام خلافاً لامّته و ان یاخذ الطعام و الشراب من المالک و ان اضطّر الیهما و تفضیل زوجاته علی غیر من بان جعل ثوابهّن و عقابّهن علی الضعف اقول و کذلک الحال فی التادات من ذریته علی ماروا‌ه السید السند التوبلی البحرینی فی معالم الزلفی فارجع و جعلهن ای زوجاته(ص) امهات المؤمنین و حرم مان یسألهن شیئاً الا من و راحجاب بانه خاتم النبیین(ص) و امته خیر الامم و نسخ شریعته سایر الشرایع و جعلها مؤبدهٔ و بعثه الی الکافهٔ و جعل کتابه معجزاً و معجزهٔ یا قیهٔ مخوظا ابداً و مصوناً عنو التبدیل و التغیر و نصره بالرعب علی سیرهٔ شهر و شفعه فی اهل الکبائر من امّهٔ علی العموم و جعله اول شافع و شفع و سیّد ولد آدم الی یوم القیامهٔ و اول من تنشق الارض عنه و اول من یضرع باب الجنهٔ و اکثر الانبیاء تبعاً و جعل تطوعه قاعد اکتطوعهٔ قائماً من غیر عذر و بحرم علی غیره رفع صوته علیه و منا‌داته من وراء الحجرات و یخاطبه المصّلی بقوله السّلام علیک ایّها النّبی و رحمهٔ الله و برکاته الی غیر ذلک من الخصایص و عد المحقق من خصایصه تحریم زوجاته بعد موته علی غیره و نقل عن بعض الفقها انّه لا یجب علیه القسمه تین ازواجه و انّ هذا من خصایصه و ان نسبه الی الضعف و الشذود تمیتم نفعه عمیم عالم جلیل معاصر مرحوم حاجی ملّا باقر طهرانی درکتاب خبهٔ النعیم که در ترجمهٔ حالات حضرت عبدالعظیم است بعد از اینکه فصلی مشبع از خصایص ائمه طاهرین را در ضمن حالات هر یک مگاشته در آخر چنین مرقوم داشته که از کتابهای عامه و خاصه هر آنکس بخواند از فواضل و فضایل این بزرگواران آگاه میشود عجالتهٔ بنحو اجمال خصایصی که ائمه طاهرین با حضرت خاتم النبیین(ص) از صفات ثبوتیه و سبلیهٔ شریک بوده‌اند و کسی جز ایشان اختصاص نیافت در این اوراق اشاره منماید اول انوار ایشان از نور حضرت رسول منشق شد و ایشان با نور نبوی متحد بودند و علته غائبهٔ موجودات و کائنات‌اند با سرها دویم طینت ائمه اطهار از اعلی علیین است و طینات تمام انبیاء و اولیاء از فاضل طینهٔ ایشان خلق شده است و احادیق صحیحه اصول کافی برای طایفه امامیه کافی است سیم نطفه‌های ائمه اطهار را از کوثر است یا از نهر جاری از دو طرف عرش است پس ملکی قطرهٔ میآود و بپدر ایشان میخورانـدا و نطفهٔ طاهره در ارحام مطهره منعقد میگردد چهارم چون نطفه‌های ائمه اظهار در رحمهای مادرهای ایشان قرار گرفت در عالم غیب و شهادت علائم خاصهٔ ظاهر میشود و آثار دیگر پدیدار میگردد و چون چهل روز بگذرد هر چیز را میدانند و میشوند پنجم نطفه‌های ایشان غیر از مشیمه رحم محل خاص و مستقر مخصوص دارند و آنها را ادعیه و ظروف مختصه است و غذاهای ایشان غیر از دم طمث است بعکس سایرین ششم در ارحام امهّات بطرف دست راست متوقفند و سنگینی ندارند هفتم ائمه اطهار در ارحام و امهّات متذکرند و حدیث میگویند هشتم ائمّمه اطهار از

ص:۴۰۰

مسلک معروف متعارف متولّد نمیشوند بلکه طرف ایمن ارزان راست شکافته میشود و متولد میگردند بدون اینکه صدمه زنند نهم ائمه اطهار با بدنهای مهذّب و مطّهر از جناثت متولد میشوند دهم نمو ائمه اطهار برخلاف دیگران بوده است یازدهم در ایشان پنج روح است روح القدس و روح ایمان و روح قوهٔ و روح بدرخ و روح شهوهٔ و سائرین چهار روحست یا سه روح دوازدهم ائمهٔ اطهار در تمام اعضاء و اجزاء و ابدان شریفهٔ ایشان از رؤس و شعور و عروق و لحوم و عظام و جلود و اظفار و صدور قلوب و اعین و ابصار و اسماع و مشام و لمن ذوق آثار و خواصی بوده است با آنکه مبشر بوده‌اند فرموده‌اند اا انهم اسرار الله المودعهٔ فی هیاکل البشریهٔ سیزدهم ابدا من عنصریه ائمهٔ اطهار لطف از ابدااان دیگر انست و هر چند بغاصر اربعه مختلط اما اثقال و کثافات عنصریات را نداشتند چهاردهم ائمه اطهار می‌بینند آنچه را که سائرین نمی‌بینند پس در خواب میدیدند آنچه را که در بیدار میدیدند و همچنین در تاریکی آنچه را که در روشنائی بود و در آسمانها و آنچه در زمینهاست بلکه حرکت هر ذرّهٔ در هخوا و مشی هر در نمو صخره حتی به نظر شهود و یقین از ایشان مخفی نبود حتی اعمال خیر و شر از هر تر و فاجر بر ایشان پنهان نبود و آیهٔ کریمه قل اع۸ملوا فیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون شاهد و گواه متقی است پانزدهم ائمهٔ اطهار بقوه سماع شریفه خودشان هر صوتی و کلامی را میشنیدند چه از ملائکه و چه جن و چه شیاطین و چه حیوانات از وحوش و طیور و جنیان و چه صریر و جریر فلکیّات و تهلیل مکلیّات و حرکات آنها و معتمد شیرها در بیشه‌ها و قعقعه سلاحها در جنگ و خفقان ریاح و جریان سیاه و همهمهٔ تمام کائنات در عوالم ظاهرهٔ و باطنهٔ و غیب و شهادهٔ بلکه غنا و مغنیات جنات و تسبیحات مسجین و اذکار ذاکرین چه بعید و چه قریب شانزدهم ائمهٔ طاهرین طبقه و سجیهٔ داشتند که از اخلاط روّیه و اوصاف مرویه مثل بخل و حسد و جبن و صفات و میمهٔ دیگر منزّه بوده‌اند هفدهم ائمهٔ طاهرین هیچ یک از صفات حسنهٔ ممدوحه نبوده‌اند از شجاعت و سخاوت و امثال اینها پس کمال هر صفات حسنه در ایشان بوده است هجدهم ائمهٔ مکرمین از بطون اردلین نیامده‌اند و مطعون النسب و الحسب مانند مخالفین ایشان نبوده‌اند نوزدهم ائمهٔ طاهرین بهر لسان و لغتی که میخواستند بارادهٔ خدا تکلم مینمودند از لعات ملائکه و جنّ و اختلاف لغات انس و وحوش و طیور چنانچه اخبار کثیرهٔ در اینخصوص است بیستم در شامهٔ و لامسه و ذائقهٔ ائمهٔ طاهرین کیفیّت دیگر است و ایشانرا مانند شمائم جسمانیّه شمائم و تفحات روحانیهٔ است و ناچار هر چیزیکه در عالم وجود موجود است او را رایحه است چه طیبّه و چه منتنه چه ملیحه و چه قیچه پس برحسب اختلافات وجود است در آنها روایحی است و قوای شامّهٔ هم مختلف است بعضی از دور استشمام میکننـد و برخی از نزدیک و ائمهٔ اطهار اگر بخواهند بعید از برای ایشان قریب است حتی رایحهٔ کفر و ایمان و اطاعت و معصیت را استشمام میکنند و حدیث آنی اشم رایحهٔ الرحمن من طرف الیمن معتبر است و البته جسم رایحهٔ روح را استثمام نمیکند برای مبانیت ظاهر با باطن و مبانیت اهل باطن با اهل حقیقت و همین طریقست قوهٔ لامسهٔ ایشان با مملوسات و سایر قوای آنها علیهم السلام بیست و یکم زمین بدون وجود هیچ یک از ایشان بر پای نیست اگر چه ظاهر نشوند و مستور باشند چنانکه در هر زمانی پیغمبری لازم است اما هم بمنزلهٔ اوست و قرآن وی الهام است و هو امان لاهل الارض بیست و دوم خداوند آثار ائمه را از دنیا محو نمینماید و زمین و سباع و هوّام و دیدان لحوم و عظام ایشانرا نمیخورند و اینفقره منصوص است و کرامتی مخصوص بیست و سیم فیوضات و افاضات ائمهٔ طاهرین از خلق منقطع نمیشود ولو از ناحیهٔ مقابر شریفهٔ ایشان چنانکه مریست افاصهٔ آفتاب بغائب شدن منقطع نمیگردد بیست و چهارم اجساد شریفهٔ ایشان بعد ازحیوهٔ متغیر و مختلف نمیشود و نکههٔ و رایحهٔ غیر حسنه از ایشان استشمام نمینمایند بلکه بمجرد و توجّه ایشان اجساد رعیّت هم بدینمثابه رسند چنانچه قضیهٔ غلام سیاه که حضرت سیدالشهدا(ع) دربارهٔ او فرمود اللهم بیض وجههٔ و طیبّ ریحه مشهور است بیست و پنجم خداوند منّان بائمهٔ طاهرین چنان قدرتی کرامت فرموده که هر کدام برحسب اراده هر وقت میخواستند در آن واحد با منکنه بمدیده

ص:۴۰۱

حاضـر میشدنـد و احادیثی که در اصول کافی است دلالت دارند که ایشان در بالین موتی و احیاء حاضـر میشدند از روی حقیقت نه مجاز نه خیالی نه تخیلی بامثال و تصوری و حـدیث وقعهٔ جمل که یکی میگفت جرحتی علی و دیگری میگفت اسرنی علی و ثالثی میگفت هرمنهی علی و اسرنی علی معروف است و اخبار معراج و حدیث بساط و حضور هر یک در بالین اموات نزدیک بقطع است بیست و شـشم خداوند ائمه اطهار را در اختیار احکام مفّوض فرموده و تفویض بر سه قسمت یکی در امر رزق و خلق و احیاء و اماته است اینمـذهب باطل و برخلاف حقّ است و کسانیکه اعتقاد باینمذهب سـخیف نمایند از غلاط و طغاهٔ و خارعین از مذهب جعفری و مله محمـدی میباشـند دوّم تفویض امور اخرویه است از حسـاب و کتاب و ادخال در جنّت و نار و امثال اینها و این قسم از تفویض از برای ایشان از اخبار اسـتفاده میشود لیکن اختبار را از خداونـد در دنیا و آخرت نمی‌توان سـلب نمود و کمال ائمـهٔ انام شـفاعت و وساطت ایشان است با علوّ درجات خاصّه سـیم تفویض در احکام است و آن نیز سه قسم است اول حکمی است که خداونـد بطریق عموم یـا خصوص از نفی و اثبات فرمودهٔ است البته ائمه حکم الله را نتواننـد تغییر دهنـد در اینصورت دوم حکمی است که حضـرت رسول(ع) عمومـاً او خصوصـاً اثباتـاً او نفیاً فرموده است و خداونـد او را امضاء داشـته البته خلاف آنرا ائمه ننماینـد و تغییر آن محال است سـیم قضیه ایست که از خدا و رسول حکمی ایجاباً و سلباً وارد نشده و در این قسم ائمه هر آنچه حکم نمایند حکم الله و حکم النبی و الرسول است و در کافی است قال الصادق(ع) وضع عدی رسول الله دیهٔ العین و دیهٔ النفس و حرم النپند و کل مسکر فقال له رجل وضع رسول الله من غیر ان یکون جاء فیه شی قال نعم یعملم من یطیع الرسول و من بعصیه بعد فرمود هر آنچه خداوند به پیغمبر تفویض فرمود بمـا تفویض کرده است قـال الله تعالی هـذا اعطاء نافلامنن او امسک بغیر حساب اول در بحر المعارف فصـلی از برای تفویض احکام بائمه طاهرین منعقد است و اخبار کثیره از کافی و بصائر الدرجات و غیر اینها در آن ذکر شده است طالب آنها بآنجا رجوعه کند بیست و هفتم ائمه طاهرین پیش از قیامت باین ابدان عنصریه بدنیا رجوع نمایند برای تصرّف و تملیک حق خود چنانچه مفاد اخبار رجعت است بیست و هشـتم ائمه طاهرین صاحبان علوم لدنیه‌اند که خداوند در طینتهای ایشان قرار داده بیست و نهم هیچ یک از ائمه در خلق زائد الخلقه و ناقص الخلقه نبوده‌اند چه این موجب تنفر طباع است سـی‌ام آنکه ایشان مشـرک و کافر و فاسق و عابد وثن و شار خمور و فاعل ملاهی نبوده‌اند انتهی باصفامتنی

۱۱۱) – گلشن صد و یازدهم

در جواب اشـکالات و ایرادات بر حیات و وجود امام زمان عجل الله فرجه و گلچین از گلبانهای آن چند گل است اشکال در تذکرهٔ الائمه است که بـدانکه جمیع طوایف امم از بنی آدم خـاصّه اهـل کتـاب که عبـارت است از یهود و نصـاری و مجوس و از کـافران حربی و مرتاضان هندوغان و اهل خطا و صرصـر و براهمه و سنیان وحکما و دانایان و اهل یخوم و جمهور ق اسلام از هفتاد سه فرقه بوجود شـریف حضـرت مهـدی(ص) صـاحب الزمـان قائلنـد الاـ قلیلی از نصاری و فرقهٔ از فرنگیان که در خصوصّـیات آن اختلاف کرده‌اند تا آنکه میگوید و اکثر سـنیان که انکار غیبت و ولادت آنحضـرت کرده‌اند بشـهبه این است که اگر غائب بود در این مدت مدیـد دیده میگردید و آنکه طول عمر در این امد مدید دور و بعید است و جواب آن این است که شـما قائلید که بسـیار از نیکان و بدان در دنیا و غیر دنیا زنده‌اند و عمر طویل از چهار هزار سال و پنجهزار سال کرده‌اند مانند حضـرت ادریس که در آسـمان چهارم است و حضرت خضر که زنده است و در بیابانها است و مانند الباس که در دریاها است و مانند رجال الغیب که چهل نفرند و در دو جهان میگردند و از بدان مانند دجال که صاعدبن عبید است و زنده است و در جزیرهٔ دریای طبرستان مجوس است و مانند ضحّاک مار بدوش که میگویند در چاه دماوند بند است و دیگر هاروت و ماروت است که گویند در چجاه بابل بهیکل بشـر معلق آویخته‌اند و دیگر مسـیحا است که سـامری باشـد و گوینـد که خداونـد بموسـی وحی فرمود که او را مکش و هنوز در بیابانها میگردد و دیگر شمر ملعون است که بعضـی میگویند که مسخ بصورت سـگی شده و در بیابانها تشـنه میگردد و دیگر سیمرغ است که بدعای حنظلهٔ

بن صفوان او را غائب میدانند و عنقای معربش خوانند و دیگر شتریست که باعتقاد

ص:۴۰۲

ایشان جنازهٔ امیرالمؤمنین بر آن بار شـده و هنوز در بیابان نجف میگردد و دیگر بچهٔ ناقهٔ صالح است که میگویند هنوز در کوههای شام میباشـد و ناله میکنـد و قافلـهٔ جاح که بآنکوهها میرسـند و از آنراه میرونـد سازها میزنند و نعره و آواز میدارند که شتر آن ایشان صـدای آن بچه ناقه را نشونـد که اگر شونـد همهٔ آنها بمیرند تمام شد ملحضاً اشـکال بدانکه از جمله اشـکالاتیکه بر وجود و حیات حضـرت امام زمان عجل الله فرجه نموده‌اند این است که شـما طائفه شیعه قائلید که آنحضرت در سال دویست و پنجاه و شش متولد گردیده که مطابق است با جمل لفظ نور و تاکنون که سـنین بهرت بیکهزار و سیصد و چهل و چهار رسیده یکهزار و هشتاد و هشت سال از عمر آن بزرگوار گذشـته است و این بینهٔ آدمی با کمال ضعف و ناتوانی آن چگونه استعداد بقاء تا اینمدّت را دارد و بدیهی است که بنّیه از سـنگ سـخت‌تر نیست و ما می‌بینیم که سـنگ با آنصلابت و دوام اینگونه بقاء را ندارد چه آن بمرور و هور کرد را عوام و شـهور متفتت و ریز ریز میشود جواب از این اشـکال بر دو وجه است اول آنکه سـنگ بـدل ما تحلیل نـدارد و آنچه که از او تحلیل میرود و عوض بجایش نمیآیـد و لـذا می‌بینی در مـدت قلیلـهٔ تفاوت فاحشـی در حجم آن پیدا میشود بلکه بساعت که بالکلیه مضـحل میگردد بخلاف بنیـهٔ آدمی چه او بـدل ما تحلیل دارد و آنچه را که حرارت غریزیه او تحلیل میرود فی الفور غـذا و مأکول جزر بـدنش شـده و تدارک آن تحلیل را مینماید و این باعث دوام و بقاء بنیه اوست الی ما شاء البته و بعد از حسـی بودن این امر در حیوان و انسان دیگر مجالی از برای اشـکال مزبور نمیماند و شاهد برب مدعا نمو نمودن گوشت بدنست در صورت مجروح شدنش و هوذ نمودن نماخنست بعـد از افتادنش و هکـذا دوم جوابی است که از صاحب بسـتان السـیاحه اسـتفاده میشود چه بعد از آنکه در آنکتاب ترجمه مختصـری از حضرت قطب الوقت و حدث الزمان حضرت حجهٔ بن الحسن علیهماالسلام نموده فرموده است که راقم گوید که عجب است از اشخاصـی که قائلند بر اینکه خواجهٔ خضـر و الیاس از انبیاء و شـیطان و دجال از اعدا در قید حیاتند و آنگاه دارند در وجود ذیجود صاحب الزمان(عج) و حال آنکه آنحضـرت افضل است از انبیاء سـلف و اوست ولد صاحب نبوهٔ مطلقه ولایهٔ کلیهٔ عجب‌تر آنکه بعضـی از متصوفه که خود را از اهل دانش شـمارند و از ارباب بینش پندارند قائلند بر اینکه در ملک هندوسـتان در میان برهمنان وجود کیان مرتاضان ریاضت کشان میباشند که بسبب حبس نفس و قلت اکل چند هزار سال عمر کرده و میکنند و با وجود این منکر وجود آنحضـرتند فقیر گوید انکار وجود آنحضـرت در حقیقهٔ انکار قدرت باری تعالی است منت خدایرا که فقیر را همچون آفتـاب روشن که کیمیـاگر از اجزای متفرقـهٔ اکسیری ساخته هر نقره طرح میکنـد و ان نقره را طلای حمر میسازد و حال آنکه نقره در اندک زمانی پوسیده و نابود میشود و طلا برعکس آن چند هزار سال بر یک منوال است و نابود نمیشود پس اگر ولی خـداماننـد آن کیمیاگر از اکسیر التفات خویش بـدن خود را همرنگ روح گردانـد و باقی و دائم سازد و بعیـد نخواهد بود آنانکه منکر وجود آنحضـرتند و لفظ مهدای و صاحب الزمان را تاویل میکنند از کوردلی ایشان است و الّا باندک شـعوری چه جای انکار اسـت و الله یعـدی منـت یشـار الی صـراط مستقیم اشکال بـدانکه از جمله ایراد اینکه مخـالفین بر شـیعه و خصوصـاً بر علمـای آنها نموده‌اند در خصوص امام عصـر(ع) این است که شـما که طایفه شـیعه هستید وجوب نصب امام را ائلید از روی قاعدهٔ وجوب لطف که بدون آن تکلیف را قبیح میدانید بمعنی آنکه شـرط صـحّت تکلیف عباد را مبتنی بر قاعدهٔ لطف میدانید که تکلیف بدون رئیس منصوب من الله که مقرّب بسوی طاعت و مبعـد از معصـیت باشد قبیح است پس لازم خواهد آید با فقدان آن رئیس منصوب من الله و عدم تصـرّف او در امر عباد از امر و نهی و تقریبو تبعید سـقوط تکلیف از عباد چه آنکه شرط صحّت تکلیف وجوب لطف بمعنی مذکور است فاذا فقد التشـرط فقد المشـروط و حال آنکه بضرورت مذهب اسلام تکلیف باقی است با آنکه در نزد شما امامیّه شرط تکلیف مفقود است و جواب از این ایراد را سیّدمرتضـی و شـیخ طوسـی اعلی الله مقامها باین نحو فرموده‌انـد که امام و رئیس من الله اصل وجود او لطزف است و تصـرف او و بیط ید او لطف دیگر است که منع آن هستند بتقصیر مکلفین است قال السید وجود لطف و تصرّفه لطف آخر و عدمه متناء اگر مکلّفین

ص:۴۰۳

ازاله و رفع مانع نماینـد منتفع میشونـد از آن رئیس منصوب من الله تعالی و چون او را از تصـرّف منع نمودند و تمکینش ندادند پس خودشان سـبب انقطاع لطف از خود گردیدنـد و ایراد علامـهٔ مجلسـی(ره) باینجواب باینکه لازمهٔ آن این است که تمام افراد و آحاد امت فـاسق باشـند چه تقصـیری که در زمـان غیبت راجع بآنهـاست که مـانع از ظهور امـام است یا کبیره است پس واضـح است و یا صغیره است پس بجهـهٔ اصـرار بر آن فاسق هسـتند مندفع است باینکه منع از تصـرّف امام بسـبب طغاهٔ و ظالمین و فقه و اهل فجور از امت است نه تمام آنها و غیر اینجماعت بواسـطهٔ ظلم اینجماعت ممنوع از لطف شدنـد پس لازم نیست که هر یک یک از امت ظالم و مانع از ظهور حق باشند تا آنکه منع ایشان از ظهور باعث عدم عدالت بلکه موجب فسق ایشان گردد بلی آنچه بر سیّد و شیخ وارد است این است که لطـف بمعنی مـذکور را که ایشـان مسـلم داشـته‌اند منـع مینمـائیم بلکه کلیـهٔ وجوب لطف ممنوع میباشـد مگر در جائیکه ترک لطف مؤدی بنقص غرضی یا بسایر قبایح عقلیه شود و چنانچه در محل خود اینمطلب مبرهن است فنباء علی هذا جواب از اصـل ایراد مخـالفین آنست که لطـف بـاینمعنی که گفتنـد از شـرائط تکلیـف نخواهـد بود بلکه تقریب بسوی طاعـات و تبعیـد از معاصـی نظیر امر بمعروف و نهی از منکر مشـروط بعدم مفسده است از اضـرار بنفس و عرض از قتل بنی یا وصـی یا القاء مؤمنین در مهلکـهٔ بخوان و از اینجهت بود که انبیـا نیز در بسـیاری از اوقـات ممنوع از ارشاد بودنـد بلکه ممنوع بودنـد از بیان معارف و دعوت خلایق بسوی معرفت المله از جهـهٔ حبس و تهدیـد و ضـرب و شـتم و لهـذا ساقط نخواهـد شد ا خلق و جوب تحصـیل معرفهٔ الله اگر کسـی فرضاً سبب شود از برای حبس بنی و قتل او واجب است بر همه ایشان همه تکالیف از اصول و فروع و حال امام بالاتر از حال رسول نخواهـد بود از این حیثیت پس ایراد مـذکور از مخالفین ظاهر الانـدفاع بلکه بین الانـدفاع است اشـکال و از جملـهٔ اشـکالات مخالفین در خصوص .جود امام عصـر(عج) لزوم لغویهٔ وجود اوست العیاذ بالله در زمان غیبت چه آنکه فوائد وجودیه آنجناب بالمرّه مسـلوب است زیرا که ثمرهٔ وجودیه او انتفاع خلق است از او از او و امر و نواهی و تقریب ایشان بسوی طاعات و تبعیـد از معاصـی و اغاثهٔ مظلومین و اعانهٔ ملهوفین و اجرا و حدود و احقاق حقوق و بیان احکام و حفظ و ضبط آن و در حال غیبت او فرقی نخواهد بود بین وجود و حیات او غائباً و بین عـدم وجود و موت او و جواب از این اشـکال بدو وجه است اول جواب نقضـی باین بیان که کثری از انبیـاء بر همه از زمـان از قوم خود غیبت گزیدنـد چونموسـی بن عمران که از بنی اسـرائیل تـا مـدت ده سـال غیبت گزیـد و چون ابراهیم و دانیال و سـلیمان و عیسـی و غیر ایشان که خداوند از غیبت ایشان خبر داده بلکه نفس مقدّس خاتم الانبیاء نیزچنانچه قریب چهـار سال در شـعب ابیطالب بعـد از بعثتش عیبت نمود و همچنین غیبت او از مسـلمین در وقت هجرتش از مکه که در نماز بود هر حسب مخـالفین در غیبت این بزرگواران جواب میگوینـد بعینه همـان جواب شـیعه است از غیبت امـام زمـان(عـج) چه در غیبت آن بزرگواران هم بنابرغم فاسد مخالفین لغویهٔ وجودو مسلوب بودن فوائد وجودّیهٔ ایشان لازم میآید دوم جواب علی به بیان اینکه عمدهٔ فایـدهٔ وجودیه نبی یا وصـیّ لازم بودن اتمام حجهٔ است بر بندگان از جانب حق تعالی تا آنکه لسان معذرت ایشان منقطع گردد و بر تقـدیر عصـیان آنها و مخالفت نمودنشان از اوامر و نوامیه الهیه صـحیح باشد عقاب کردن ایشان والا عقاب ایاشن قبیح خواهد بود و میتواننـد بگویند که ما حجتی از جانب تو بار خدایا نداشتیم که بیان اوامر و نواهی از برای ما نماید پس باید عذر ایشان را قطع نمود در همه اوقات باینکه حقتعالی بفرمایـد که من جعل حجهٔ از برای شـما نمودم ولیکن شـما سـخنان او را اسـتماع نکردید و با بظلم و ستم او را محبوس و یا غائب نمودید از انظار و حال آنکه بر شما لازم بود که از او تمکین نمائید و این انقطاع عذر و صحّت تکلیف مبتنی بر وجود ظاهری حجهٔ نیست بلکه در قطع عذر وجود او کافی است اگر چه غائب باشد بغیبتی که از جانب مکلفین بسـبب آن شـده باشـد کما لا یخفی با انکه بمذهب حق شیعه اثنی عشـریه علاوه بر آنکه ذکر شد فوائد لاتعدّی است بر وجود امام عصـر و از جمله مبرهن در نزد ایشان است که امام قطب عالم امکان و واسطهٔ فیوضات الهیه است به بندگان و بقاء زمین و آسمان منوط بوجود آن جان جهان است

ص:۴۰۴

که بمنیه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء و اذا جمله فوائد وجود امام(ع) در حال غیبت انتظار ظهور و فرج اوست که چه قدر از ثوابها که مؤمنین بهمین حرف انتظار فرج درک مینمایند چنانچه اینمطلب مضمون اخبار کثیره است چنانچه صدوق علیه الرّحمه در غیون باسناد خود ازحضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهماالسّلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که رسول خدا صّلی الله علیه و آله فرموده است که افضل اعمال امّت من در زمان غیبت انتظار فرج است از جانب حق تعالی و نیز بسنده خود از عمر و بن ثابت روایت کرده که حضرت سجاد فرمود که هر کس در زمان غیبت قائم در ولایت و دوستی ما ثابت قدم باشد هر آینه خدایتعالی عطا میفرماید باو اجر هزار شهید که مانند شهیدان بدر و احد باشند و غیر اینها از اخباریکه بدینمضمونند و از جمله فوائد وجودیّهٔ امام در زمان غیبت دعا و استغفار آن نور الهی است از برای شیعیان خود و رفع هموم و کشف کربات ایشان است در وقتیکه بخلوص نیّت و رسوخ عقیدت بآن بزرگوار متوسّل گردند و از جملهٔ فوائد وجودّیهٔ آن بزرگوار در حال غیبت مرتدع شدن شیعیان اوست از معاصی زیرا که بسا میشود که در مجمع ایشان حاضر شود و نشناسند آن حضرترا و باحتمال آنکه نقل آن بزرگوار ناظر بحال ایشان باشد مرتدع و ممنوع میشوند از ارتکاب بسیاری از قبایح اعمال و شنائع افعال و بالجمله تمام عالم امکان هر یک بقدر استعداد و قابلیّت خود از وجود مقدّس ولیّ عسر و امام زمان عجل الله فرجه در زمان غیبت آن بزرگوار منتفع میشوند حتّی مخالفینی که مورد و متشکل میباشند و کلمهٔ جامعه در فوائد وجودّیهٔ آن بزرگوار در حال غیبت همان کلمه ایست که وجود مبارک خودش در توقیعی که برای اسحق بن یعقوب مرقوم داشته فرموده است و آن این است و اما وجه الانتفاع بی فی غیبتی و کاالانتفاع بالشمس اذا غیبها عن الابصار السّحاب و انّی امان لاهل الارض کما انّ النّجوم امان لائل السّماء فاغلقوا ابواب السؤال عمّا لا یعینکم و لا تتکلفّوا اعلم ما کفیتم و اکثروا الدعاء بتعجیل الفرج اللهم عجل فرجه. اشکال و از جملهٔ اشکالات مخالفین در خصوص وجود امام عصر(ع) این است که طول غیبت و استمرار آن بنحویکه سبب شود از برای انکار وجود و نفی ولادت آنحضرت عاری از حکمت است و چرا او نیز مانند پدران بزرگوار خود در میان خلق ظاهر نشد که داعی بسوی نفس خود نباشد تا آنکه ممکن نشود از برای احدی انکار وجود او و جواب از این اشکال بر چند وجه است. اوّل آنکه این اشکال منتقض است بغیبهٔ سائر انبیاء و حج چنانچه غیبت جلّی از ایشان مصرّح به اخبار و قرآن است و همین اشکال هم در حقّ آنها جاریست و آنچه را که مخالفین در جواب شبههٔ مذکوره بالنبیهٔ بغیبهٔ انبیاء میگویند همان بعینه جواب امامیّه است در غیبهٔ امام عصر (عج) دوم آنکه بعد از اینکه ما ببرهان عقل و شرع ثابت کردیم ولادت و حیوهٔ امامت و عصمت آن بزرگوار را چنانکه تمامت اینها دربارهٔ آنحضرت ثابت شده است ببیاناتیکه در کتب مفصّلهٔ امامیّه است پس محقّق بودن سرّ و حکمت غیبهٔ او و غائب بودن از انظار ما مضّر بحال ما نخواهد بود چه آنکه غبهٔ آنحضرت بامر الهی مو حکمت ربّانی است و این سئوال بر اینوجه نظیر سئوال بلیس و خالی دانستن امر بسجدهٔ آدم نمودن باری را از غلّت و سرّ و عاری از حکمت فهمیدن آنست از آن حیث پرتلیسّ سیّم آنکه سبب غیبهٔ آنحضرت خوف او بود بر نفس مقدّس خود که اعادی دین و دشمنان او از فقه و سلاطین جبابرهٔ زمانم او در مقام قتل نفس مقدّسص او بودند و لیلاً و نههاراً تفحّص و تجسّس از حال او مینمودند که او را بدست آورده هلاک کنند چه از مجزین صادقین معلوم بر آنها شده بود که آن بزرگوار مفحّل کنندهٔ دول باطله و قمع کنندهٔ و جبابره و قلع کنندهٔ مذاهب باطله است فان قلت که همین خوف از اعادیرا نیز آباء طاهرین آنسرور داشتند چنانکه نیمهٔ ایشان بالاخره مقتولاً یا مسموماً هم شهید شدند و مع ذلک غائب نشدند و تحمّل مشتاق نموده و احکام الهی را بمردمان رسانیدند پس چا حال آنجناب مثل حال ایشان نباشد قلت میان آنجناب و آباء اعظامش فرقی است بیّن چه آنها از جانب خدا و رسول عالم بودند که از برای هر یک از ایشان خلف معصومی نیست که بعد از او بامر امامیهٔ قیام نماید تا حجهٔ الهّیه منقطع نشود اما آنحضرت را قائم مقامی

ص:۴۰۵

مخصوص نبوده و نیست پس خوف او از قتل اهّم از خوف آباء گرامش بوده

۱۱۲) – گلشن صد و دوازدهم

در امارات و علائم ظهور آنجان جهان اعنی حضرت صاحب الزّمان است و گلچین از گلبانهای آن چند گل است علامت بدانکه بنابر آننچه که از اخبار استفاده میشود علائم ظهور حضرت بقیهٔ الله بر چند قسمست قسمی از آنها علایم خاصّه است که مخصوص بخود آن بزرگوار است و آنها را خداوند علامت قرار داده است از برای آنحضرت که بآنها میفهمد که خداوند اذن ظهور بآن بزرگوار مرحمت فرموده است و از جملهٔ آنها شمشیر آنحضرت است چنانکه شیخ صدوق (ره) بسند خود از حضرت امام محمد تقی(ع) و او از پدران خود روایت کرده است که رسولخدا(ص) بیان فرمود اوصاف حضرت قائم عجّل الله فرجه را که خداوند در صلب حضرت امام حسن عسکری(ع) نطفهٔ طیبّهٔ طاهرهٔ قرار داده که او امام هدایت کننده است و با عدالت حکم مینماید و خلایق را بعدل امر میکند و از تهامه خروج میکند در وقتیکه علائم خروج از برای او ظاهر گردد ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله علایم و دلائل او کدام است فرمود شمشیر اوست که در غلافت چونزمان خروجش نزدیک شود آنشمشیر از غلاف بیرون میآید و خداوند او را بسخن درمیآورد و سخن میگوید و ندا میکند آنحضرترا که یا ولیّ الله هروج نما و دشمنان خدا را هلاک کن و از بعضی از اخبار استفاده میشود که آنجناب را بیرقهای متعدّده است و به بعضی از نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و خلیفته و الحسن و الحسین(ع) و التعهٔ من ولد الحسین(ع) اوصیائه علامت و قسمتی دیگر از علایم ظهور آنحضرت علائم عامّه است که اختصاص بخود آن بزرگوار ندارد بلکه علامت ظهور برای غیر آنحضرت هم خواهد بود خواه از برای عموم ناس و یا از برای بعضی از طوایف و این نیز بر دو قسم است قسمی از آنها علایم حتمیه است و قسمی معلقه و مراد بعلایم حتمیّه آن است که البته واقع خواهد شد باراده حتمیه الهیّه که تخلفّ در او راه ندارد و آنچه را که از آنها در کتب غیبهٔ ذکر نموده‌اند علامتست اوّل خروج دجّال است و خروج آنملعون مقارن با ظهور آن نور الهی است و خروج دجال و از علائم حتمیهٔ است که در اخبار بسیار اعلام بآن فرموده‌اند و البته باید خروج کند بجههٔ ابتلا و بندگان خدا و چنان فتنه و فسادی در اینعالم بنیاد نماید که از زمان هبوط آدم الی زمان خروج او چنن فسادی در زمین واقع نشده باشد و آنملعون در ابتدا دعوی نبوّت خواهد نمود و بعد از آن ادّعا و الوهّیت و ربوبیّت مینماید و بوجود نحس او هرج و مرج و خونریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد چنانچه کیفیّت خروج او و اشکالاتیکه بر دعوی الوهیّهٔ آن وارد است با جواب از آنها را این ناچیز در کتاب الجنّهٔ العالیه ذکر نموده‌ام هر کس که بخواهد بآنکتاب رجوع کند دوّم صیحه و ندا آسمان است که بمقتضای اخبار کثیرهٔ حتماً باید واقع شود به تفصیلی که در کتب غیبهٔ مذکور است و بعضی ندا و دیگر آسمان را نیز از علائم حتمیهٔ شمرده‌اند و آن ندائی است که در شب بیست و سیّم ماه رمضان از آسمان شنیده میشود که همهٔ ساکنین زمین آنرا میشوند و آنمنادی جبرئیل است که باواز بلند میگوید استحق مع علی و شیعته و در عقب آن شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیقه و این صیحه قبل از ظهور آنحضرت است چنانچه صیحه اولی در روز ظهور آنحضرت است بعد از اینکه آفتاب بلند شده باشد سیّم خروج سفیانی است از وادی یابس که در میان مکّه و شام است بتفضیلی که در کتب مفصّلهٔ غیبهٔ است چهارم فرو رفتن لشکر سفانین است در بیدا که حضرت صادق فرموده که فرو رفتن لشکر سفیان در بیدا از مختومات است و تغییر و تبدیل در آن راه ندارد پنجم قتل نفس رکیه است که حضرت

ص:۴۰۶

صادق(ع) فرمود یکی از علامات ظهور کشته شدن پسری از آل محمد است در میان رکن و مقام که نام او محمّدبن حسن نفس زکیه است ششم خروج سیّد حسنی است و آنجوان خوشصورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و بآواز بلند فریاد کند که بفریاد برسید که آل محمد را که از شما یاری میطلبد و آن از اولاد امام حسن مجتبی است و این در وقتی است که حضرت حجهٔ از مدینه بکوفه تشریف آورده باشد پس آنسیّد حسنی هم از جای خود تا کوفه زمین را از لوث وجود کافران و ظالمان پاک میکند و در کوفه خدمت حضرت بقیهٔ الله مشر]ف شده و با اصحابش با آنحضرت بیعت میکنند چنانکه در کتب مفصّله غیبهٔ است هفتم ظاهر شدن کف دستی است که بروایتی در آسمان پیدا میشود و در روایت صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمهٔ خورشید ظاهر شود و بعضی از علماء گفته و شاید مراد کف دست امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب(ع) باشد و یا ستارهٔ باشد بشکل کف دست که از آسمان طلوع خواهد نمود هشتم کسوف آفتابست در نیمهٔ ماه مبارک رمضان و خسوف قمر در آخر آن چنانچه از غیبت شیخ طوسی نقل شده است که حضرت امام محمّدباقر (ع) فرمود که پیش از قیام قائم دو علامت ظاهر میشود که مانند آنها از وقت هبوط آدم(ع) بر روی زمین تا آنزمان واقع نشده یکی کسوف شمس در نیمه رمضاغن و دیگری خسوف قمر در آخر آن در آنحال مردی عرض کرد یابن رسول الله قاعده چنان است که آفتاب در آخر ماه و ماه در نیمه آن گرفته شود فرمود بآنچه مگوئی دانا هستم ولی اینها دو علامت و آیتی هستند که از وقت فرود آمدن آدم بر روی زمین تا بانوقت واقع نشده است نهم آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر میشود چنانکه شیخ صدوق در اکمال از حضرت امام رضا(ع) روایت کرده که فرمودتا ناچار است شیعیانرا از فتنهٔ عظیمی و آنوقتی است که امام ایشان غائب باشد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند و چونظهور را و نزدیک شود در ماه رجب سه ندا از آسمان بگوش مردم برسد که همهٔ خلق و را بشنوند ای اوّل الا لعنهٔ الله علی الظالمین نداء دوّم از فتا الآزفهٔ است یعنی نزدیکشد امری که روز بروز و وقت بوقت میرسد ندای سیّم آنکه بدنی پیش روی آفتاب ظاهر شود و ندائی رسد که این است امیرالمؤمنین که بدنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران پس آنوقت فرج مؤمنان برسد و همّ اختلاف بنی عبّاس و انقراض دولت آنها است که در اخبار بآن اعلام شده است و آنکه ایشان قبل از ظخور قائم مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان و انعلامت بحمدالله واقع شده چه کیفیّت هلاکت ایشان بدست هلاکوخان که از سمت خراسان حرکت کرده بود باعانهٔ خواجه نصیرالدّین طوسی علیه الرّحمه زینت افزای کتب تواریخ و سیر است علامهٔ بدانکه سیّد جلیل معاصر الواصل الی رحمهٔ الله الملک الغافر الاقا سید اسمعیل بعقلی النوری نورالله مرقده در کتاب مستطاف کفایهٔ الموحّدین بست و سه علامت از علائم معلقه یعنی از علائم غیر حتمیه که در منصهٔ ظهور و بروز بیرون آمده‌اند و در خارج وقوع پیدا کرده‌اند از علائم ظهور نور موفور السرور حضرت حجهٔ بن الحسن(ع) ذکر نموده و این ناچیز آنها را بطریق اختصار وراینکزا نقلنموده و تفضیل آنها را موکول بمراجعهٔ آنکتاب مینمایم پس میگوئیم که آنجناب فرموده اول از آن علائم واقعه علائم عامّه است که در اکثر زمان مردم مبتلای بآن امور شدند پس روایت طولانی که چندین از آنعلائم در آنمندرجست از نقل از مرحوم مجلسی از روضهٔ کافی در اینخصوص ذکر نموده و بهتر این بود که آنمرحوم تعداد نماید علائم مذکورهٔ در آن روایهٔ را چنانکه بعضی از صلحا و از ابناء علماء دار الخلافهٔ طهران در سال هزار و سیصد و بیست و پنج آنروایهٔ را در ورقه بطبع رسانیده و علایم مذکورهٔ در آنرا بصد و چهل و چهار تعداد نموده است. دوم ظاهر شدن شصت نفر که مدّعی نبوّت میشوند بدروغ و اینعلامهٔ بنا بفرمودهٔ ایشان واقع گردیده چنانکه بعد از تصریح بوقوعش میفرمایند خصوصاً در این ازمنه که طایفهٔ ضالهٔ بابیه دعوی نبوّت بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیّهٔ کردند و اینطایفه نبوّترا نوعی میدانند و ظاهراً آنکه از اینعدد زیادتر دعوی نبوّت کرده‌اند اگرچه بعضی از ایشان ظهور و بروز نداشته و احتمال دارد که بعد از این هم پیدا شوند سیّم ظاهر شدن دوازده نفر از سادات است که مدّعی امامهٔ شوند و جمعی در ازمنهٔ سابقه و در زمان ائمّهٔ ایندعویرا نمودند و در این زمان سیدعلی محمّد باب دعوی مهدّویهٔ و امامت نمود بلکه بسیاری از تابعینش الی زماننا هذا

ص:۴۰۷

اینـدعوی باطل نمودند زیرا که امامت را نوعی میدانند چهارم بسـتن جسـر بغداد است بمحلّه کرخ که از بغداد نو بجانب بغداد کهنه باشـد و اینعلامـت ظاهر و واقع شـد بلکه در این زمان جسـرهای عدیـده کشـیده شـده است و علاوه بر آن جسـریکه در زمان سابق متداول بود و از جانب یمین بغداد بکاظمین جسر بزرگی کشیده شده که معبر زوّار و قوافل است پنجم مسجد نمودن قبرستانهاست چنانکه در ضمن حدیث مطرح حسن بن سلیمان در کتابمختصر بصائر الدّرجات از حضرت رسول(ص) روایهٔ که از جملهٔ فرمایشات الهی بعـد از ذکر اوصـیاء من و غیبـهٔ ولیّ عصـر و علائمی از برای ظهور او فرمودنـد یا محمّـد و بگیرند امّت تو قبور را مساجد و در اینمجز و از زمان بسیار متداول شده اینعلامت که قبرسـتان را مساجد و مدارس نمودند و امواترا از قبور بیرون کشـیدند و عظام آنها را پراکنـده کردند و مع هذا آنجاها را محّل عبادت خود قرار دادند شـشم خراب شدن بغداد است بعد از اینکه در کمال آبادی شده باشـد و فرموده است ظاهر آنکه مراد شـهر بغـداد کهنه باشـد که محّـل سـلطنت عباسّـیان بوده است و هنوز هم بخرابی باقی است و اینخرابی در زمان هلاکو واقع شـده و حضـرت امیر هم در ضـمن خطبه‌اش که فرموده ویل لك یا بغـداد لـدارك العامرهٔ الـح خز از اینخرابی و فتنهٔ هلاـکو داده اسـت هفتـم خراب شـدن دیـوار مســجد کـوفه اسـت و ظـاهر اینکـه اینعلاـمت نیز ظاهر شـده است و اینـدیواریکه فعلاًـ در مسـجد کوفه برپـاست از بناهـای جدیـده است هشـتم جاریشـدن نهریست از شـطّ فرات در کوچه‌های کوفه و اینعلامـت نیز واقع و محقّق شـده چه آنکه الآـن اکـثر شـطّ در میـان شـهر کوفه عبور میکنـد و نهرهـا از آن در باغـات و مزارع کوفه جـاریست نهّم آبـاد شـدن کوفه است بعـد از خراب شـدن‌اش و این نیز واقع شـده که یومـاً فیومـاً آبادی آن در تزایـد است دهم آن برآوردن دریای نجف است و این هم واقع شـده که در زمان ائمّه و بعـد از آن از ازمنـهٔ سابقه خشک بود و بعـد از آن پر آب شـده بنحویکه کشتیها در آن جاریست یازدهم جاریشـدن نهریست از فرات بعزی که نجف باشـد و آن آب از نجف داخل دریا شود و بر روی آن نهر آسـیا سـاخهته شود و اینعلامت در این سـنوات واقع شـد از همّت عالیـهٔ مرحوم سیّد جلیل حاج سیّد اسـدالله بن الحجهٔ الاسـلام الرشتی الاصـفهانی دوازدهم بنا شدن قبّهٔ حمراء است و ظاهر مراد قبّهٔ طلای هر یک از مشاهد ائّمه باشد که سـلاطین شـیعه آنها را بنا کردهانـد و عبارتیکه مجلسـی مرحوم در اینخصوص نقل کرده این است که امیر(ع) بعـد از اینکه در خبری جملهٔ از علایم ظهور را بیان میکنـد میفرماید که قبهٔ خاکستری رنگ در بیابان بنا نهاده میشود سـرخ رنگ و در عقب اینها قائم ظهور میکند و سـید معاصـر در کتاب مزبور فرموده که احتمال قریب دارد که مراد از این قبه قبهٔ عسـکریین باشد که در میان بیابان واقع شده چه سـر من رامی از اطراف آن تا چنـد فرسـخ بیابانست و رنگ آن قبّه چنانکه قبل از تـذهیب دیدم کاشـی بود خاکستری رنگ پس از آن آنرا مرحوم شـیخ العراقین شیخ عبدالحسین طهرانی از جانب سلطان ایران ناصرالدّین شاه قاجار مرمّت و تذهیب نمود سیزدهم ظاهر شدن ستارهٔ دنباله دار است در نزدیکی سـتارهٔ جـدی و فرموده که این در چنـد سال قبل اهر شد و زمانی هم طول کشـید و در خطبهٔ لؤلؤهٔ حضـرت امیر(ع) اینرا از جملـهٔ آنده علامت که در آن خطبه است ذکر فرموده چهاردهّم ظاهر شدن قحطی شدید است قبل از ظهور و در بعضـی از اخبـار اینرا از علاـئم حتمیه شـمرده است و ظـاهراً بلکه محققـاً اینعلاـمت نیز واقع شـده خصوصاً در با و عجم در بین هشـتاد و نود بعـد از هزار و دویست از هجرت پـانزدهّوم وقوع زلزله و طـاعون شدیـد است دبر کـثیری از بلاـد و ظـاهر آنکه محقق الوقوع باشد چنانکه زلزلهٔ قدیمهٔ را که از شیراز نقل نمودند بقسمی بوده که اکثر بناها و عماراترا خراب نموده و همچنین طاعون که قریب شصت سال قبل از تالیف اینکتاب که ۱۳۴۷ میشود که کلمهٔ غرمز تاریخ آن است واقع شده که دو ثلث از هر خانوادهٔ رهسپار عدم شدند شانزدهّم آمدن ملخ است و این واقع شده و خود بعضـی از اوقات در عتبات دیدم که ملخ بقسمی زیاد میشد که مانند ابر آفتاب را میپوشانیـد هفدهم خراب شدن بصـره است بدست سـیّدی که ملقب بصاحب الریح و اینهم در زمان خلفاء عباسّه واقع شده چنـانکه در کتب تواریـخ است هیجـدهم قتـل بیوح یعنی وقوع قتـل بسـیار در میـان مردم است و اینواقع است چنـانچه مشـهور اسـت نوزدهم فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و مناهی است تمام عالمرا و وقوع

ص:۴۰۸

این نیز مشهود است بیستم تحلیهٔ مصاحف و زخرفه مساجد و تطویل مناراتست و این نیز واقعشده بیست و یکم قراین بعضی کواکب است که منجمّین بآن اعلام نموده‌اند بیست و دوّم خرابشدن مسجد براثا است که میان بغداد و کاظمین است و این هم بسبب کشیدن راه آهن آنجا واقع شده بیست و سیّم انهدام کعبه است و حمل حجرالاسود بسوی کوفه و این نیز در وقعهٔ قرامطه واقعشده چنانکه در ملحه ششم از گلشن بیست و سیّم اینکیفیّت بتفصیل تمام بیان گردید و هر کس زیادتر از اینها از علائم ظهور بخواهد رجوع بکتاب کفایهٔ الموحّدین و بحار و غیر اینها بنماید

۱۱۳) - گلشن صد و سیزدهم

در گزارشات زمان ظهور و رجعهٔ ائمّه طاهرین(ع) در اینخاکدان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست گزارش در کتاب کفایهٔ الموحّدین است که از جملهٔ گزارشات زمان ظهور آنحضرت این است که آنجناب در ابتدا ظهور بر طریقهٔ رسول خدا با مردم رفتار میکند و متعرّض اعمال قبیحه و افعال شنیعهٔ مردم که قبل از ظهور آنحضرت واقعشده نمیگردد و از ایشان از آنها مؤاخذه نمیکند بلکه هر کس مؤمن بالله و رسوله و مصّدق آن بزرگوار است یعنی از اصمیام قلب و از روی واقع تصدیقنماید آن بزرگوار رادر نعمت و راحت خواهدا بودا و هر که فاجر و منافق و هل خدعه و مکر ست بشمشیر و غضب حجهٔ الله گرفتر خوهد شد چنانکه رسولخدا(ص) نیز از اعمال و افعال زمان جاهلیّت مؤاخذه نمیفرمود مجلسی(ره) از تهذیب از حضرت امام محمّد باقر(ع) روایت کرده که راوی خدمت آنحضرت عرض کرد که چونحضرت قائم عجّل الله فرجه قیام نماید بکدام طریقه در میان خلایق رفتار میکند فرمود بسیره و طریقهٔ رسولخدا(ص) که احکام ایّام جاهلیهٔ رباطل نمود و با عدالهٔ با خلایق رفتار نمیکرد همچنین است رفتار حضرتمقائم علیه صلوات الله الملک الدائم کذا وش و هم در آنکتابست که آن بزرگوار اگرچه مواخذه از اعمال قبل از ظهور نمینماید ولی بعد از ظهور بحکم داودی در میان خلایق حکم میفرماید یعنی بعلم واقعی و حکم نفس الامری خود حکم میکند که تدلیس و مکر و حیله و اشتباهکاری با او نمیشود با او راه رفت زیرا که همه چیز در نزد او هویدا و آشکار است و امور خفیّه در نزد او معلوم بالعیان است و گرگان عالم که بلباس شیادی اظهار قدس و ورع میکنند بجهةٔ تدلیس و اشتباه امور نمیتوانند خود را در خدمتش مقرّب نمایند و در بعضی از اخبار است که بسا باشد که اشخاصی که مشغول بخدمات آنحضرت و در رکابش شمشیر میزنند حکم میکنند که او را برگردانید و گردنش را بزنید و این بجهةٔ آنست که آنحضرت عالمست بآنچه در قلب اوست از مکر و نفاق و خیالات فاسده و افکار باطله و از کتاب بصائر الدرجّات چنین نقلشده که حضرت صادق(ع) فرمود دنیا تمام نمیشود تا آنکه مردی از ما اهلبیت خروج نماید و در میان خلایق بحکم داوری و آل داود حکم میکند و شاهد و بیّنه نمیطلبد و بهزدی نفی حکمی که متعلق باوست در واقع و نفس الامرانرا بیان میکند گزارش در بحار بنا بروایهٔ زید کوفی از حضرت صادق(ع) آنست که فرمود از فرزندم صاحب الامر هفت نفر معجزه میخواهند اول یکنفر از ماوراء النهر معجزهٔ الیاس میخواهد امام و من یتوکّل علی الله فهو حسبه گفته و بر روی آب رود و موزه‌اش تر نشود آنمرد گوید که سحر کرد حضرت امر بآب کرده او را بگیر و تا هفت روز در آب زنده بماند و گوید اینجزای کسی است که امام زمانرا انکار کند دویّم مردی از اهل اصفهان از آنجناب معجزه ابراهیم خواهد آنحضرت فسبحان الذی بیده ملکوت کلشی گفته و داخل در آتش شود و بیرون آید آنمرد گوید سحر کرد پس آتش آنمرد را بگیرد اینجزای انکست که امام خود را انکار کند سیم مردی از فارس معجزهٔ حضرت موسی را خواهد از آنحضرت امام و القی عصاه فاذا هی ثعبان مبین خوانده و عصای خود را انداخته اژدها شود آنمرد گوید سحر کرد و پس عصا او را بگیبرد و فرو برد و سرگردان او بیرون مانده گوید اینجزای ان کس است که امام خود را انکار کند چهارم مردی از آذربایجان استخوان بدست گرفته معجزهٔ عیسی را از آنجناب خواهد امام استخوانرا بسخن آورده گوید هزار سال است که در عذابم و از تو چشم شفاعت دارم آنمرد گوید سحر کرده پس او را بدار زنند و تا هفت روز فریاد زند که اینجزای کسی است که امام خود را انکار کند پنجم مردی از اهل عراق

معجزهٔ داود از آنحضرت خواهـد چـون امـام آهن را نرم کنـد گویـد سـحر است امـام از آهن نرم شـده طوقی بگردنش انـدازد و با آنطوق گردنش کنـد و گویـد این است جزای آنکه امام خود را انکار کند شـشم مردی از اتراک گوید که کارد بر گلوی اسـمعیل کار نکرد امام کاردی باو میدهد که بر گلوی پسر خود

ص:۴۰۹

کشد و تا هفتاد مرتبه آنکارد را بر گلوی پسرش کشیده وگلویشرا نبرد پس گوید سحر است و آنکارد را بر زمین زند کار برجسته گلوی آن مرد را ببرد هفتم مردی از عرب معجزهٔ جدش رسولخدا را از آنحضرت طلبکند آنحضرت شیری را خواسته شهادت بر امامت آنجناب دهد پس گوید سحر است آنگاه آنشیر اعرابی منکر را دنبال کند اعرابی فریاد کند که این است جزای آنکه امامش را منکر شود این را گوید و فرار کند و آنشیر او را تعاقب نماید تا آنکه او را گرفته پاره پاره نماید. گزارش در کفایهٔ الموحّدین است که مؤمنان در زمان ظهور آنحضرت مستعد میشوند از برای فهم و دانش و در کمال عقل و دانائی و معرفت خواهند بود و از انمنبع فیوضات ربّانی اقتباس جمیعه اقسام علوم ظاهره و باطنه مینمایند و همهٔ علوم انبیاء سلف از برای خواص از شیعیان و ازکیاء ایشان ببرکت آن بزرگوار منکشف خواهد شد و حصول این امر از برای ایشان از یمن دست مبارك آنحضرتست که از روی رافت و مهربانی بر سر دوستان خود میکشد علامهٔ مجلسی(ره) در بحار از کمال الدین شیخ صدوق علیه الرّحمه روایت نموده که حضرت امام محمد باقر(ع) فرمود که چونقائم ما قیام نماید دست مبارك خود را بر سر بندگان خدا میکشد از یمن دست مبارك آن بزرگوار عقلهای ایشان بر سرهای ایشان جمع میشود و بروایت دیگر از کلینی علیه الرّحمه آنکه دست مبارك خود را بر سر ایشان میکشد و بآندست کشیدن عقلهای ایضشانرا بر سر ایشان جمع و اخلاق ایشانرا کامل میگرداند و بروایت دیگر از حضرت صادق(ع) آنکه علم بیست و هفت حرفست و همهٔ آنچه پیغمبران آوردند و حرفست پس وقتیکه قائم قیام کند آن بیست و پنج حرف دیگر را بیرون میآورد و در میان خلایق منتشر میکند گزارش و در بحار و در سائر کتب غیبهٔ است که چونوقت ظهور امام شود و آنجناب ظاهر گردد و تغییر میدهد بنا کعبه را و بنیان و بنائ او را بنوعیکه حضرت ابراهیم هلیل و پسرش اسمعیل علیهماالسلام بنا نموده بودند بنا خواهدا کرد و امر میفرماید که دستهای بنی شیبه را که کلید داران کعبه‌اند قطع نمایند و ایشانرا در کوچه‌ها بگردانند و ندا نمایند که ایشانند دزدان کعبه و بروایهٔ دیگر دستهای ایشانرا بدر کعبه میآویزد و بر دیوار کعبه مینویسد که اینطایفه از دزدان کعبه‌اند و بروایهٔ دیگر آنها بآواز بلند میگویند که ما دزدان کعبه بودیم و اخبار در اینخصوص بسیار است. گزارش ایضاً در انکتب است که در وقت ظهور آنحضرت امر میفرماید که مشارها و قصرها و نقشها که در مساجد بنا کرده‌اند و معمول بوده همه را خراب کنند و دوباره آنها را بنا کنند بنحویکه رسولخدا(ص) آنرا تشریع فرموده است و از غیبهٔ شیخ طوسی نقلشده که حضرت امام حسن عسگری(ع) فرمود وقتیکه قائم ما قیام کند امر مینماید بخراب کردن منارها و قصرها که در مساجد ساخته شده راوی گوید که در دلم خطور کرد که بچه سبب آنها را خراب خواهد نمود پس آنحضرت بجانب من ملتفت شد و فرمود که خراب کردن آنها از اینراهست که احداث آنها بدعتست نه پیغمبر آنها را ساخته است نه امام و بروایهٔ دیگر هر مسجدیکه در سر راهها است آنرا خراب میکند و روزنه‌ها و پنجره‌ها و ناودانها که بر سر راهها میباشند همه را بر هم میزند و شوارع و طرق را چنان وسیع میکند که عرض آنها شست ذراع میشوند و الله الهادی گزارش در کفایه است که بروایهٔ جمعی از مشایخ اصحاب حدیث چونصدوق و نعمانی و غیر ایشان از حضرت صادق(ع) روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود چونقائم آل محمّد ظاهر شود گویا می‌بینیم که آنحضرت در نجف اشرف زره رسولخدا را پوشیده باشد و بر اسب سیاهی که پیشانی او سفید باشد سوار شده باشد و بروایهٔ دیگر که در دارالسّلام عراقی است آنحضرت فرمود که قائم بر اسب پیشانی سفید سوار شود و آن اسب بنوعهی میجهد در زیر آنحضرت که شهری نماند مگر آنکه نور پیشانی اسب بر اهل آن بتابد و اینخود آیتی است از آیات آنجناب و در کفایه است که بروایهٔ دیگر شمشیر خود را بر دست گرفته و اسب خود را بحرکت درآورده بنحویکه باعجاز آنحضرت مردم جمیع شهرها و قریه‌ها و دریاها و صحراها و بلندیها و پستیها و بادیه نشینها آنحضرترا به بینند و چنان پندارند که آنحضرت در میان ایشان و در شهر و مکان ایشان میباشد مثل چشمهٔ خورشید و قرص ماه که بوسط السّماء میرسد و بنور انور خود جمیع عالم را منوّر خواهد نمود و اینمعجزه از معجزات مخصوصهٔ آنحضرتست اگرچه سائر ائمه طاهرین نیز قادر باتیان چنین معجزهٔ بودند ولیکن ظهور ایمعجزه بدست آنحضرت خواهد بود تمام شد عبارت کفایهٔ الموحّدین و در دارالسّلام عراقی است که در روایهٔ ابوبصیر از حضرت صادق(ع) مرویس که فرمود

خداوند بلندی و پستیهای زمین را یکسان کند بطوریکه هر کس از اماکن بعیده نظر کند مولای خود را به بیند و در روایت ربیع

ص:۴۱۰

شامی صادق(ع) فرمود که چونقائم قیام کند خداوند بچشمها و گوشهای شیعیان ما قوبتی دهد که آنقوّه در میان ایشان و قائم پیک و قاصد باشد چون آنحضرت با او سخن گوید بشنوند و ایشان آنحضرترا از هر جا که خواهند نظر کنند و به بینند و بروایت ابن مکان از آنجابست که فرمود اگر در زمان قائم مؤمنی در مشرق باشد برادر دینی خود را در مغرب خواهد دید این ناچیز گوید که از این روایات شریفه بابی از علم منفتح میگردد که از آن هزار باب دیگر مفتوح خواهد گردید و از جمله رفع استبعاد از حضور ائمهٔ طاهر نیست در بالین مختضر که ضروری مذهب شیعه گردیده است وجهۀ استبعاد از این امر را حصول جسم و اد را در آن واحد در رامکنه متعدّده دانسته‌اند که این غیر ممکن بلکه محالست چه بعد از اینکه در زمان ظهور حال رؤیهٔ امام را از اهالی اطراف و اکناف عالم بنا بصریح این روایات دانشمند که همهٔ آنها در هر کجا باشند آنحضرترا بشخصه می بیند بلکه از امام گذشته مؤمن واقع در مشرق مؤمن مغربی را خواهد دید نباید استبعاد کنند از دیدن محتضرین در آن واحد آن بزرگوارنرا و همچنین نباید مستبعد شمرند مهمانی حضرت امیر را در بکشب در چهل مورد و نباید تاویل و توجیه نمایند این روایاترا و بعید بدانند قول منهزمین از واقعهٔ جملرا که یکی میگفت قتلی علی و دیگری میگفت شربنی علی و هکذا چنانچه در خاصهٔ بیست و پنجم از خواص ائمّهٔ که در ذیل گلشن صد و دهمست ذکر شد و این در نزد عارف بشونات و مقامات ائمهٔ طاهرین کالنّار علی المنار واضح و آشکار است و الله الهادی گزارش در حدیث مفضّل مفضّل بن عمر است که مفضّل بصادق(ع) عرضکرد آیا ملائکه و جن در آنزمان بر مردم ظاهر خواهند شد که ایشانرا به بینند و ملائکهٔ جنّ با او بروند حضرت فرمود بلای و الله بمفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد مثل اینکه مردی با یاران و با اهل خود صحبت دارد و آنگروه ملائکه و جنّ با او فرود آیند بربین هجرت مابین نجف و کوفه و لشکر او در آنوقت چهل و ششهزار از جنّ و بروایهٔ دیگر چهل و ششهزار از ملائکه باشد و خدا باین لشکر آنحضرترا نصرت خواهد داد و در کاشف الاسرار بعد از ذکر اینفقرهٔ از حدیث مذکور میفرماید دیدن ملائکه و جن قبل از آنزمان مخصوص ائمّه و پیغمبر است و شاید بعضی از خواصّ نیز به بیند پس به بیند کمال آنزمان و کمال اهل آنزمان را که این هر سه طایفه در آنزمان مانند نسل مکیپدر و مادر و اهل یکخانه با هم مأنوس و همجنس باشند پس آنزمان شبیه است باهل آخرت و رتبهٔ ایشان قریب است برتبهٔ نبوّت راوی بامام عرض کرد تا در خدمت شمایم اهل آخرتم وارد دنیا عاقلم و چون از خدمت شما جدا میشوم طور دیگر میشوم فرمود اگر بهمانحالت بمانی ملائکه را معاینه بینی و با ایشان نشینی و اینحدیث را ظاهراً در جلد موعظهٔ بحار دیده‌ام انتهی گزارش در بحار از حضرت صادق(ع) روایت شده است که فرمود چونمقام ظهور کند در هر اقلیم از اقالیم زمین مردی نصب کند و باو بفرماید که کف دست تو دستورالعمل و عهدنامه است از من در نزد تو پس هر وقت که مسئله بر تو مشکل شود و ندانی و نفهمی در آنحال بکف دست خود نگاه کن و هر چه در آن بینی عمل نما و کاشف الاسرار بعد از نقل اینحدیث گفته است که شاید مثل معروف که کف دست بو نکرده‌ام از اینحکایت اخذ شده باشد و العلم عندالله گزارش در بحا از حضرت صادق(ع) روایتکرده که اصحاب قائم سیصد و سیزده نفرند از اولاد عجم بعضی از ایشان کسانی هستند که از تیان رختخواب خود مفقود میشوند ناگاه ایشانرا در مکّه در غیر موسم حجّ می‌بینند و بعضی از ایشان در روز بروی ابر می‌نشینند و با نامش و با نام پدرش و صفتن و نبش شناخته می شوند و اخبار بسیار باینمضمون بسیار است و از جمله آنها روایتی است که حضرت صادق(ع) فرمود آنسیصد و سیزده نفر که اصحاب قائمند شمشیرها بگردنهای خود حمایل میکنند در هر یکی از آن شمشیرها کلمهٔ نوشته شده که از آنکلمه هزار کلمه فهمیده میشود و در حدیث دیگر است که هر کلمهٔ از آنها کلید هزار کلمه است در کاشف گوید و اعجاه که این اخبار شبیه است بآنچه حضرت امیر فرمود که رسولخدا(ص) بمن هزار باب از علم تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود و در جای دیگر از کاشف الاسرار است که شاید جمعیرا گمان این باشد که این سیصد و سیزده نفر هم اهل آنزمان نیستند بلکه بعضی با اکثرشان از مردگانند و در آنوقت زنده میشوند و رجعهٔ میکنند و چنین نیست بلکه همگی از اهل آنزمانند و در روی زمین زنده و در اطراف عالم پراکنده‌اند بچیند دلیل اوّل آنکه بالید تهیه قبل از چهارده معصوم احدیرا رجعتی و بازگشتی بدنیا نیست و دوّم آنکه رجعهٔ

مدّتی بعد از زمان ظهور خواهد بود و اینجماعهٔ همان شب اوّل ظهور در مکّه بخدمت قائم مشرّف میشوند سیّم احادیث بسیار است که بر طبق اینمدّعی است پس از آن چندین خبر که مضمون آن مطابق

ص:۴۱۱

بامضمون خبر اوّل که در اول اینگزارش است نقلنموده طالب آنها بآنکتاب و سایر کتب غیبهٔ مراجعه کند ایقاظ من الجعته النوم و انماض الی الرجعهٔ علاّمهٔ مجلسی(ره) در حقّ الیقین میفرماید بدانکه از جمله اجماعیّات شیعه بلکه ضروریّات مذهب فرقه حقّه حقیت رجعهٔ است و اکثر علمای امامیّه دعوی اجماع بر حقیقت رجعهٔ کرده‌اند مانند محمّدابن بابویه در رسالهٔ اعتقادات و شیخ مفید و شیخ مرتضی و شیخ طبرسی و سیدبن طاوس و غیر ایشان از اکابر علمای امامیه و این حقیر در کتاب بحارالانوار زیاده از دویست حدیث از زیاده از چهل نفر از مضیفن علمای امامیّه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده‌اند بران نوشته‌ام هر کرا شکّی باشد بانکتاب رجوع کند انتهی و مراد از رجعهٔ آن است که در زمان قائم و پیش از قیام قیامت جمعی از نیکان و جمعی از بدان را خداوند زنده میگرداند و بدنیا میآورد که از جملهٔ نیکان ائمّه معصومین بلکه تمام انبیاء و مرسلین‌اند چنانچه مجلسی(ره) در کتاب حق الیقین از کتاب بصائر الدرجات در ضمن حدیثی از حضرت صادق(ع) روایت نموده که فرمود بخدا سوگند که هر پیغمبریکه خدا مبعوث گردانیده است از آدم و هر که بعد از اوست جمیع ایشانرا برمیگرداند بدنیا تا قتال و جدال کنند در پیش روی حضرت امیرالمؤمنین(ع) و اخبار باینمضمون بسیار است و تفاصیل رجوع آن بزرگواران موکل بکتب مفصّله است.

۱۱۴) – گلشن صد و چهاردهم

در اوضاعه برزخ و قیامت وسعهٔ رحمت خداوند عالمیان و گلچین از گلبانهای آن چند گل اتست وضع علامهٔ مجلسی در حق الیقین میفرمواید باید تصدیق کرد بعالم برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی بودن روح بعد از مفارقت از بدن و سئوال قبر و منکر و نکیر و پس از ذکر این فرموده بدانکه برزخ مابین موت را میگویند تا قیامت و چون میّت را در قبر گذارند و ملك میآیند از برای سئوال و حقتعالی روح را باو برمیگرداند از سر تا کمر و او را مینشانند و از او سئوال میکنند پس جمعی را که از او سئوال میکنند بعضی از ایشان بعد از سئوال و راحت و نعمتند و بعضی در عذاب و شدّت و سئوال وضعطه و فشار قبر در این بدن است پس فرموده است که در احادیث بسیار از طرق خاصّه و عامّه مذکور است که روح بعد از مفارقت از بدن تعلّق میگیرد و ببدن لطیفی مثل بدن دنیا که در لطافت مثل اجسام ملائکه و جنّ است و بآن بدن حرکت میکند و پرواز میکند و حضرت صادق براوی فرمود مردم چه میگوئید در ارواح مؤمنان بعد از مرگ ایشان عرض کرد میگویند که در حوصلهٔ مرعان سبز میباشند فرمود سبحان الله مؤمن گرامی‌تر است نزد خدا از این بعد فرمود چون وقت مرگ او میشود میآید بنزد او حضرت رسولخدا(ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین و با ایشان ملائکه مقربان خدا هستند تا آنکه فرمود چون حقتعالی قبض روح او نمود میبرد این روح را بسوی بهشت در صورتی مثل این اینصورت که در دنیا داشته میخورد و میآشامد پس مردهٔ تازه که بنزد ایشان برود میشناسد ایشان را بآنصورتیکه در دنیا داشته‌اند و هم در آنکتاب از کتاب محضر حسن بن سلیمان حلی که از افاضل تلامذهٔ شیخ شهید مکی است و آنکتاب را در خصوص حضور ائمّه علیهم السّلام در بالین مختصرین تالیف فرموده که آن بزرگواران باغیانهم و اشخاصهم حاضر میشوند و لذا آن را بکتاب محتصر موسوم نموده و کثیرا ما این امر بر خواص از اهل علم مشتبه شده و آنرا مختصر با الخاء و الصّاد المهمله میخوانند و چنین گمان کنند که آن محضر کتاب بصائر الدرّجات است که آن نیز از تألیفات آن بزرگوار است و نه چنین است بلکه هرگاه از آن نقل کنند از او تعبیر بمختصر البصائر نمایند و بالجملهٔ از آنکتاب نقل فرموده که از فضل بن شاذان باسناد خود از اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت وقتی یا امیرالمؤمنین و قنبر غلام آن حضرت در پشت کوفه رفته بودیم پس آن حضرت بر بالای خاك نشسته و در زیر آن جناب ثیاب و پلاسی نبود پس قبر بآن حضرت عرض کرد که ثوب خود را در زیر پای مبارکت بیندازم حضرت فرمودند نه نیست اینجا مگر تربت مؤمنی یا مزاحمهٔ در مجلس مؤمنی اصبغ گوید گفتم یا امیرالمؤمنین تربته مؤمن را دانستم مزاحمهٔ در مجلس آن کدام است حضرت فرمودند یابن نباته اگر پرده از چشمهای شما برداشته شود هما می‌بینید ارواح مؤمنین را در این پشت حلقه حلقه که بزیارت

ص:۴۱۲

همدیگر بروند و با یکدیگر صحبت میدارند بدرستیکه در این پشت کوفه است روح تمام مؤمنان مورد ادعا برهوت است روح تمام کـافران این ناچیز گویـد که اخبار و احادطث در باب ارواح مؤمنین و تنعّم ایشان بعـدا از موت در وادی السّلام و در جنّت و ارواح کفّار و من تبعهنهم و لحقهم در وادی برهوت و جهنّم دنیـا و معـذّب بودن ایشـان زیاده از حـدّ احصا است چنانکه در کتب مفصّلهٔ عقایـد نقل نموده‌اند و آنچه که در این مقام محتاج به تنبیه و اشاره بسوی اوست آن است که تیغم و تعذیب ابدان مشالیه و قوالب و اجساد برزخیه که بعد از موت روح بآن تعلق میگیرد چه صورت دارد بلکه بعضی شبهۀ ابدا نموده و گفته است که تعذیب ارواح در قوالب مشالیه که آلات و ادوات روح انسان در دنیا نبوده‌اند و بهیچ وجه بلوث معاصـی ملوث نشده‌اند چگونه با عدل الهی موافقاید و از این شـبهه بیکی از سه وجه جواب داده شـده است و این احقر آنهـا را در کتـاب خزینته الجواهر نقل نموده‌ام هر کس که طالب باشد بانکتاب رجوع کند و ملخص وجه اوّل از آنها این است که محمل است که آنچه منعم و معذّب باشد در عالم برزخ روح فقط باشد لیکن در حالتی که بهیبت و صورت بدن دنمیائی مجسم و مقصور شده است و ملحضّ وجه دوّم آن است که آن ابدان میباشد که ارواح بآنها تعلق میگیرد و بعـد از موت از تبعه و اظلال اجساد اصـلیهٔ عنصـرّیه است که از برای ارواح تعلّقی بآنها خواهد بود در دار دنیا در عالم رؤیا و نحو آن پس بجهـهٔ علاقه مـذکوره جایز است عقلاً بتعمیم و تعذیب ارواح در آنقوالب و این را مجلسـی(ره) در بحار اختیار فرموده نظر باختباری که در وجود و خلقـهٔ ابـدان مثالیه وارد شـده است و بنابر اینوجه بـدیهی است که خلقـهٔ ابـدان مثـالیه قبـل از موت و ورود به نشـاهٔ برزخیه است وجه سیّم آن است که تعلّق ارواح در برزخ بـا بـدان و اجسام مثالیه است که حق تعالی آنها را از زوایـد یا از اجزاء اصـلیه بـدن دنیوی ست که بعـد از مردنش خلقت میفرمایـد و خداوند بر هر شـیء قادر است و از برای هر یـک از اینوجوه شواهـدی از اخبـار ائمـهٔ اطهـار است فـارجع وضع بـدانکه یکی از اوضاع برزخ فشار قبر است که از آن در اخبار تعبیر بضـغطهٔ قبر شده است مجلسـی(ره) در بحار و حق الیقین میفرماید که ضـعطه قبر و عذاب و ثواب قبر فی الجمله اجماعی مسـلمانان است و از احادیث معتبره ظاهر میشود که ضـعطه قبر در بدن اصلی است و عام نیست و تابع سئوال قبر است و کسی را که سئوال نکند او را ضعطه نمیباشد و بسند معتبر از ابوبصیر روایت کرده که گفت از صادق(ع) سئوال کردم که آیا از خنغطه قبر کسی نجات میآبد فرمود پناه بخدا میبرم از آنچه بسیار کم است کسیکه از آن رهائی یابد بدرستیکه قبر را چون عثمان شهید کرد رسول خـدا بر قبر او ایسـتاد پس گفت خداوندا رقیهٔ را بمن به بخش از فشار قبر پس خدا آنمظلومهٔ شـهید را به آنحضـرت بخشـیدا پس از آن در حقّ الیقین روایت سـعدبن معاذ که دلالت دارد بر فشار دادن قبرش او را و روایت دعا نمودن پیغمبر را در برداشـتن ضغطه قبر را از فاطمه بنت اسـد مادر امیرالمؤمنین(ع) را نقل نموده با روایات چنـدیکه دلالـهٔ دارنـد بر اینکه از برای مؤمن نیز فشار قبر میباشـد چنـانکه از برای کـافر و منافق میباشـد و در آخر باب فرموده که از بسـیاری از اخبار معتبره ظاهر میشود که مؤمن را ضـغطهٔ نمیباشـد پس از آنجمله خبری از کافی در اینخصوص نقل کرده که چون ابوبصـیر از خالات مؤمن سوال میکند در وقت گذاشـتنش در قبر و حضـرت او را جواب میدهـد که روح او را باعالی بـدنش برمیگرداننـد و از او از عقائد حقه‌اش سـئوال می‌کنند و چون سـئوال از او تمام شـد دری از بهشت بقبر او باز میکنند ابوبصـیر تعجب نموده چنین گوید که گفتم یا سیّدی فدای تو شوم پس کجاست ضـغطهٔ قبر فرمود هیهات بر مؤمنان از ضـعطه چیزی نیست الجز پس فرموده است که جمع میان اخبار در غایهٔ اشکال است و مؤمن را حمل بر مؤمن کامل اگر کنیم کاملتر از فاطمه بنت اسـد و رقیّه و سـعدبن معاذکم بهم میرسـد مگر آنکه فاطمه و رقیه را حمل کنیم که از باب احتیاط و اطمینان و خوابیـدن و دعا بعمل آمـده باشـد و گوئیم که مراد از مؤمن معصوم است و کسـی که تالی مرتبـهٔ عصـمت باشد مانند مسـلمان و ابوذر و امثال ایشان و ممکن است که احادیث عدم ضـغطهٔ مؤمن محمول باشد بر عدم ضـغطه شدید و منافات باضغطه خفیفه

ص:۴۱۳

معاذ اشعار بخفت آن هست یا آنکه حمل کنیم بر عدم ضعطهٔ که بر وجه غضب باشد و ضعطهٔ مؤمن بر وجه لطف است از برای آنکه قابل دخول بهشت گردد چنانکه ابتلای او ببلاهای دنیا از اینجههٔ است یا آنکه گوئیم در صدر اسلام چنین بود که از برای غیر معصومین بر وجه عموم بود و بعد از آن بشفاعت رسول خدا(ص) و ائمّه هدی از مؤمنان رفع شد و اینوجه قریب است اگر چه بعضی اخبار بعد دارد وضع در کافی بسند صحیح از ضریس کناسی وایت کرده که گفت از حضرت امام محمّد باقر سئوال کردم که مردم میگویند که فرات ما از بهشت بیرون میآید و این چگونه است و حال آنکه فرات از جانب مغرب بیرون میآید و چشمه‌ها و رودها در آن میریزد حضرت فرمود که خدا را بهشتی است که آنرا خلق کرده است در مغرب و آب فرات شما از آنجا بیرون میآید و بسوی آن بهشت میروند ارواح مؤمنان از قبرهای خود هر وقت شام و از میوه‌های آن میخورند و متنعّم میشوند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند و چوبضح طالع شد از بهشت بیرون میآیند و در هوا مابین آسمان و زمین پرواز میکنند و میآیند و میروند و چون آفتاب طالع شد رجوع بقبرهای خود مینمایند و خبر از هم میگیرند و در هوا با یکدیگر ملاقات میکنند و با هم آشنائی میکنند و یکدیگر را میشناسند و فرمود که خدا را آتشی هست که در مشرق خلق کرده است از برای آنکه ارواح کافران در آن ساکن شوند و میخورند از طعام زقّوم آن و میآشامند از حمیم آن در هر شب و چون صبح طالع میشود از آنجا میروند بوادی که در یمن است و آنرا برهوت مینامند و از جمیع آتشهای دنیا گرم‌تر است و در آنجا میباشد و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند و چون شام میشود باز بآتش برمیگردانند ایشانرا و حال ایشان چنان است تا روز قیامت الحدیث وضع در بحار و حقّ الیقین از حضرت کاظم روایت نموده که در جواب اسحق که گفت آیا میّت بزیارت اهل خود میآید فرمود بلیگفت در چند مدّت فرمود در هفته یا ماهی یا سالی یکبار بقدر منزلت خود گفت بچه صورت میآید فرمود بصورت مرغ لطیفی بر دیوار ایشان نشیند و بر ایشان مشرّف میشود اگر ایاشن را بخیر و خوبی بیند شاد میشود و اگر بشرّ و پریشانی بیند محزون و غمگین میگردد و بروایت دیگر فرمود بقدر فضایل خود بعضی هر روز و بعضی در هر دو روز و بعضی هر سه روز و کمتر ایشان در هر هفته در وقت زوال شمس یا مثل آن بصورت گنجشک یا کوچکتر و با او ملکی میآید و باو مینماید آنچه را که باعث سرور اوست و از او میپوشاند آنچه را که باعث اندوه اوست و برمیگردد با شادی و خوشحال و اخبار باینمضمون بسیار است. وضع در حقّ الیقین است که زید نرسی در کتاب خود روایت کرده است که حضرت صادق(ع) فرمود که چونروز جمعه و روزهای عید میشود حقتعالی امر میکند رضوان خازن بهشترا که ندا کند در میان ارواح مؤمنان و ایشان در غرفه‌های بهشت‌ها ساکنند که خداوند عالم رخصت داده است که بزیارت اهالی و یاران و برادران خود بروید از اهل دنیا پس خداوند منّان امر میکند رضوانرا که از برای هر روحی ناقهٔ از ناقه‌های بهشت بیاورد که بر آن ناقه قبّهٔ از زبرجد سبز بسته باشند که پردهٔ آن از یاقوت زرد باشد و بر ناقه‌ها جلّها و پرده‌ها و رقعها از سندس و استبرق بهشت پوشانیده باشند پس سوار میشوند بر آن ناقه‌ها با زینت تمام و حله‌های بهشت و تاجها از مروارید تر بر سر که آن تاجها به سر ایشان نور بخشد و درخشند مانند ستارها که در آسمان از نزدیک و دور میدرخشند پس ارواح مؤمنان در عرصهٔ بهشت جمع میشوند پس خداوند جلیل امر کند جبرئیل را که و ملائکه آسمانها را باستقبال ایشان فرستد پس ملائکه هفت آسمان استقبال کنند و تا آسمان پائین ایشان را مشایعت کنند تا فرود آیند بوادی السّلام و آنصحرائی است در پشت کوفه یعنی صحرای نجف اشرف پس متفرّق شوند در شهرها و قریه‌ها تا زیارت کنند اهالی خود را که در دنیا با ایشان بوده‌اند و با هر یک ملکی است که بدی اهالی آنها را بواسطهٔ گردانیدن رویهای امواترا از ایشان پنهان میکنند و خوبی آنها را بایشان مینمایند و بزیارت قبرها که بدنهای اصلی ایشان در آنها است میروند و چونمردم از نماز جمعه و عید فارغ شوند ندا میکند جبرئیل در میان ایشان که برگردید بسوی غرفه‌های بهشت پس برمیگردند و در ذیل اینحدیث

ص:۴۱۴

چونراوی از خاک کفّار سوال میکند میفرماید در دادی برهوتند و معذبند و مانند کسی که خوابهای هولناک ببیند و پیوسته خائف و ترسانند تا آنکه قائم ظهور کند پس ارواح خبیثه آنها را با بدان پلیده آنها بر میگردانند و حضرت قائم گردن ایشان را میزنند و میرونـد بسوی آتش و در قیامت بجهنم میرونـد و ابدالآ دور آنجا معذّب اند و در آن کتاب بعد از نقل این حدیث فرموده که از این حـدیث ظاهر میشود که ارواح مونان در عالم برزخ در بهشت خلدند که در آن آسمان است و از احادیث سابقه ظاهر میشود که در بهشت زمین می باشند و آن احادیث گذشته معتبرتر است و این ممکن است که مخصوص بعضی از مقرّبان باشد " خامهٔ فی وضع من اوضاع القیامهٔ "در سجا رازا مالی و مشاورهٔ المصطفی از حضرت صادق روایت که فرموده چون روز قیامت شود و حق تعالی جمع کند اولین و آخرین را در یک زمین پس تاریکی و ظلمت شدیدی ایشان را فراگیرد که همه به ناله و فغان آیند گویند پروردگارا بگشا از ما این ظلمت را پس و به محشر آورند کرد همینکه روی نورانی ایشان زمین قیامت را روشن کند پس اهل محشر گویند اینها همه پیغمبران خدایند از جانب خدا ندا آید که ایشان پیغمبران نیستند باز پرسند که ایشان ملائکه اند ندا رسد که ملائکه نیستند باز پرسند که ایشان شهیدانند ندا رسد که شهیدان نیستند گویند پس کیستند ندا رسد که ای اهل محشر از ایشان بپرسید که کیستند شما چون پرسند گویند مائیم ذریه رسول الله ماییم اولاد علی ولّی الله ماییم مخصوص به کرامت خدا ماییم امینان و مطمئنان پس ندا از جانب حق جل و علا به ایشان رسد شفاعت کنید در محبّان خود و اهل مودّت خود پس ایشان شفاعت کنند و شفاعت ایشان رو گردد رعلل از حضرت صادق روایت نموده که فرمود شیعیان ما از نوز خدا خلق شده اند و بسوی او برمی گردند و هیچ یک از ایشان نیست مگر آنکه از برای او ظاهر خواهد شد در روز قیامت آتشی از جانب چپ او و بهشتی از جانب راست او پس دوستان خود را داخل بهشت میکنند و دشمنان خود را داخل جهنم میسازند و باقی اوضاع قیامت موکول به مراجعه کتب مفصله است التقرب الیه و الانقطاع به نبتّل الی سعهٔ رحمهٔ الغفار ونفال من مؤلف هذا الگلزار بدان که سعهٔ و رحمهٔ حضرت پروردگار بنابر مضامین احادیث و اخبار صادره از ائمه اطهار و حضرت رسول مختار علیهم صلوات الله املک الغفّار بمثابه ایست که ابلیس نابکار خود را با مرحومین از جانب حضرتش همقطار دانسته در انجا که فرموده است ورحمتی وسعت کلّ شئ در مجمع البیان است چون این آیه نازل شد آن لعین گفت من نیز آتشی هستم که رحمهٔ در قرآن تو بار خدایا او را فراگرفته است پس خداوند او را بقوله فماکتبها للّذین یتقّون رد فرمود از جمله رحمتهای او سجا نه نعمت وجود و لوازم وجودیّه است و از جمله بسط ارزاق و عدم انقطاع هوا و آنها است از هر مخلوقی سجیال وجهه اگرچه آنها منقطع از طاعت حضرتش کردند و از جمله طرق هدایات بسوی فوز و زلفای اوست از کتب منزله و رسل مرسله و اسبغ و اکمل و اوسع و افضل از تمامهٔرحمتهای او جلّ شانه وجودات مقدسه در ذات قدسیّه حضرت خاتم النبیّین و الطاهرین آن بزرگوار است که سراسر وجود و تمامت نمود این بزرگواران از بدو خلقت ممکنات الی بقاء الحیم الجنات عین الرحمهٔ الهی و رحمهٔ عین خدائی وده هستند و خواهند بود و از انحار این رحمهٔ است شفاعت آن بزرگواران از مذنبین و گناهکاران در روز رستاخیز و طلب عفو کردن از ایشان است از خداوند ملک عزیز اللهم اجعل لی نصیباً من رحمتک الواسعهٔ و احفظنی من الآهوال اذا وقعت الواقعهٔ قدتم هذا اگلزار بعون الملک الغفار علی ید مؤلفه العبد المذنب الاحفرابن محمد حسین النهاوندی (علی اکبر) امنها الله من فرغ یوم المحشر و رزقهما شفاعهٔ ساداتهما الاربعهٔ عشر فی یوم العشرین من جمادی الاخرهٔ ۱۳۴۴ الذی تولّدت فیه مولاتنا الصدیقهٔ الطاهرهٔ من عام اربع و اربعین و ثلثمائهٔ بعد الف و وقع تالیفه فی المشهد المقدس الرضویه و دارالمجرهٔ العلویهٔ فی تجا قبهٔ المبارکهٔ السنیهٔ و البقعهٔ المنورهٔ الهیهٔ و هذه نسخهٔ الاقسل مبضیهٔ و مسودهٔ التی نعم الله علی بها نعمهٔ علّی بها بنعمهٔ الممتدهٔ تمت

در مطبعه علمیه جناب مستطاب اشرف الحاج حاجی حاجی آقا مدیر کتابخانه علمیّه و امت شوکبهٔ طبع المسود الشیخ الکتاب نجفعلی تشرقوی

بدستیاری استاد الکامل آقا مشهدی اسمعیر طبع گردید ۱۳۵۲

ص:۴۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم

مده تاريخ گلزار اكبرى و لانه زار منبرى

طوطى خوشمقال شكر خوار اكبـرى *** شكر شكن ز كلك گهر باراكـبرى

ماچين وچين نهد وختا و ختن هــمه *** پر عطر شد زنافه تـا تار اكـــبرى

اى بوالهوس كلافه فكرت بدست آرهمه *** ميشو عجوزه وار خريدار اكـــبرى

گلچين كجاستى قدمى نه در اين چمن *** هر نوع گل بچين تو ز گلزار اكبرى

جنت كه هست عاليه بنيان آور فيع *** جارى شده ز تحت وى انهار اكبرى

اندر خزينه اش كلمات جواهرى *** ياقوت احمرش در شهوار اكـــبرى

ليل رغائب از در احسان اونجات *** يابد بهر وسيله كژ رفتار اكـــبرى

بهر قلوب رشح ندايش مفرح است *** در راحت است روح ز تيمار اكبرى

بمعاب و نور وصل و سائل عبيد را *** سينا و طور مطلع انوار اكبرى

از عائد فوايد كوفيه عنبر ش *** ريزد ز ظرف منبر و گفتار اكبرى

تائب بگفت اين غزل آمد چو نوبت *** تاريخ سال اين كل بى خار اكبرى

ان جنتان كه حاوى مـدها متان بود "سـيد چو گل شـكفت بتاريخ او بگفت هر نوع گل ببين تو بگلزار اكبرى ۱۳۴۰ "حضرت دهد بمنبرى اشجار اكبرى

مخفى نما ناد كه چون سيد سند و ركن معتمد لسان الواعظين و ترجمان الحافظين الآقا سيد مهدى ايزدى سلّمه الله تعالى و ايده ماده تاريخ سال تاليف اين كتاب مستطاب زبدة الاخيار و عمدة الابرار الصفى الصالح و الوفى الفاتح المؤيد بتاييدات الملك التبجيل الآقا ميرزا اسـمعيل التبريزى الاصـل و المشـهد المقـدس الرضوى الجوار المتخلص بالتائب اين غزل را سـروده و شـعر سـيد سـند مزبور را تمـامش فرموده و در اين اشـعار آبـدار تأليفـات مؤلف اين گلزار من باب البراعـة والامتهلال اشاره فرموده است بنحورمز و احمال و صورت اسامى آنها بنحو تفضيل مطابق اين اشعار خيرية دليل بدينقرار است و

گلزار اكبرى و لاله زار منبرى *** جنة العاليه و جعبة العاليه در طهران بطبع رسيده *** بنيان رفيع در حالات خواجه ربيع در طهران بطبع رسيده

انهـار النوائب المقلب بمبيلـة الرغـائب فى نكت اخبار المصائب *** خزينـة الحواهر فى زينته المنابر *** جواهر الكلمات فى النوادر والمتفرقات

ياقوت الاحمر حمين راى الجنه المنتظر *** وسـيله النجات فى شـرح دعاء السـمات در مشهد مقدس بطبع رسيده *** رشحع اتندى فى مسئلة البداء

مصـرح القلوب و مفرج الكروب فى الحكايـات المحبوب المرغوب *** راحـة الروح فى شـرح مثـل البيتى كمثـل سـفينة روح *** لمعات الانوار فى حل مشكلات الايات و الأخبار

وسائل تعبيد الى مراحل التوحيد *** طور سيناء فى شرح حديث الكساء *** انوار المواهب فى نكت اخبار المناقب

فوائـد الكوفيه فى مكائـد الصوفيه *** نفخـات المعتبريـة فى بيانـات المعتبريه *** جنتـان مـدها متان فيها فاكهـة و نخل و رمان من العقايد و الأخلاق و الفرمان

ص:۴۱۶

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای


www